اسمای صیغه	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							پس سوخته چند فراهم کنمے ـ برگفته بگریے و ماتم کنمے ـ
حال	مے آید و همی آید و آید همی و منفی او نمی آید و مے نیاید	مے آیند	مے آئی	مے آئید	مے آیم	مے آئیم	و بمعنی استقبال هم مے آید چنانچه گویند فردا یا پس از یک ماه مے آیم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد ـ ایام خط تلافی بیداد مے کند ـ ایضاً طعمهٔ مور نشوی گرچه سلیمان شده ـ زال میگردی اگر رستم دستان شده ـ یوسف زلیخا بریدن بے زخش نیکو نیاید ـ نمی بُرد کسے تا او نیاید ـ اے نخواهد برید ـ اے نیمون
مستقبل	خواهد آمد و خواهد آمدن	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد	و درمیان علامت مستقبل و فعل او فاصله هم جایز است چنانچه درین بیت مثنوی یوسف زلیخا گمان او شد که خواهد کام او داد ـ بوصل خویشتن آرام او داد ـ و صائب خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر ـ هرکس که در شکست من ابرو مکند
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم	امر بمعنی مضارع هم مے آید حزین بنازم دستگاه وسعت آباد قناعت را ـ نیارد در نظر ملک سلیمان دیدهٔ مورش ـ اے می نازم و در بعض ترکیب صورت معنی مصدر هم می نماید صائب چون تواند دیدهٔ صائب گذشت از روے خواب ـ از سر خورشید نتوانست عیسی بگزرد ـ اے نتوانست گزشتن ـ
نهی	نیاید	نیایند	میا و ما	میائید	نیایم	نیائیم	نهی هم بمعنی مضارع منفی می آرد سکندرنامه نیاید زما جز نظر کردنی ـ اے نمی آید
امر استمراری	مے آمده باشد	مے آمده باشند	مے آمده باشی	مے آمده باشید	مے آمده باشم	مے آمده باشیم	و بمعنی استمرار بحذف می هم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا رہے و همچنین صیغهای باقیه و در صیغه نهی حاضر بجاے میم نون هم آمده چنانچه درین شعر استاد گفتمش لعل لبت قند بگفتا که نمک ـ گفتم او را که مگم گفت بجنده که نمک ـ
نهی استمراری	مے نیامده باشد	مے نیامده باشند	می نیامده باشی	می نیامده باشید	می نیامده باشم	می نیامده باشیم	
اسم فاعل	آینده	آیندگان آینده‌ها	اسم حالیه	آیان (از نوادر المصادر ۱۲)	اسم مفعول	آمده	

صرف کبیر مصدر متعدی	مصدر متعدی	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردنہا	حاصل مصدر	آورد	لوائی

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجہول	آوردہ شد	آوردہ شدند	آوردہ شدی	آوردہ شدید	آوردہ شدم	آوردہ شدیم
ماضی قریب معروف	آوردہ است	آوردہ آند	آوردۂ	آوردہ اید	آوردہ ام	آوردہ ایم
ماضی قریب ایضاً	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم
ماضی قریب مجہول	آوردہ شدہ است	آوردہ شدہ اند	آوردہ شدۂ	آوردہ شدہ اید	آورہ شدہ ام	آوردہ شدہ ایم
ایضاً	آوردہ شد است	آوردہ شد ستند	آوردہ شد ستی	آوردہ شد ستید	آوردہ شد ستم	آوردہ شد ستیم
ماضی بعید معروف	آوردہ بود	آوردہ بودند	آوردہ بودی	آوردہ بودید	آوردہ بودم	آوردہ بودیم
ماضی بعید مجہول	آوردہ شدہ بود	آوردہ شدہ بودند	آوردہ شدہ بودی	آوردہ شدہ بودید	آوردہ شدہ بودم	آوردہ شدہ بودیم
ماضی ناتمام معروف	مے آورد	مے آوردند	مے آوردی	مے آوردید	مے آوردم	مے آوردیم
ماضی ناتمام مجہول	آوردہ می شد	آوردہ می شدند	آوردہ می شدی	آوردہ می شدید	آوردہ می شدم	آوردہ می شدیم
ماضی احتمالی معروف	آوردہ باشد	آوردہ باشند	آوردہ باشی	آوردہ باشید	آوردہ باشم	آوردہ باشیم
ماضی احتمالی مجہول	آوردہ شدہ باشد	آوردہ شدہ باشند	آوردہ شدہ باشی	آوردہ شدہ باشید	آوردہ شدہ باشم	آوردہ شدہ باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردمے	
ماضی تمنائی مجہول	آوردہ شدے	آوردہ شدندے			آوردہ شدمے	
مضارع معروف	آورد آرد	آورند آرند	آوری آری	آورید آرید	آورم آرم	آوریم آریم

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	مے آورد مے آرد	مے آورند مے آرند	مے آوری مے آری	مے آورید مے آرید	مے آورم مے آرم	مے آوریم مے آریم
حال مجهول	آورده مے شود	آورده مے شوند	آورده می شوی	آورده مے شوید	آورده مے شوم	آورده مے شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
امر استمراری معروف	می آورده باشد	می آورده باشند	می آورده باشی	می آورده باشید	می آورده باشم	می آورده باشیم
امر استمراری مجهول	می آورده شده باشد	می آورده شده باشند	می آورده شده باشی	می آورده شده باشید	می آورده شده باشم	می آورده شده باشیم
نهی معروف	نیارد	نیارند	میار و میاور و نیاور و نیار	میارید	نیارم	نیاریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شو	میاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
نهی استمراری معروف	می نیاورده باشد	می نیاورده باشند	می نیاورده باشی	می نیاورده باشید	می نیاورده باشم	می نیاورده باشیم
نهی استمراری مجهول	می نیاورده شده باشد	می نیاورده شده باشند	می نیاورده شده باشی	می نیاورده شده باشید	می نیاورده شده باشم	می نیاورده شده باشیم
اسم فاعل	آورنده	آورندها و آورندگان	اسم مفعول	آورده و ورده	آوردگان و آوردها	دعائیه: بیاوراد

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

باب الف ممدوده

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام آن کتب بجای حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق و سند وغیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ان	مجئی جیاۃ و جیاۃ بالکسر علے فعلۃ اسم منہ صحہ	آمد	آید	در مصطلحات بہار عجم مرقوم است ـ آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا آنچه بفکر دست دهد آنرا آمده و بدیهه و آنچه بفکر دست دهد آنرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ـ گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر ـ ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		″	″	وحشی تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم ـ که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید ـ اے نتواند شد باب ہشتم گلستان از تن بیدل طاعت نیاید اے نتواند شد سکندر نامه
						نیاید ز عاجز نظر کردنی گلستان از دست گدائے بینوا نیاید ہیچ ایضاً از صلوم و بہو چه آید صائب دعوی عشق ز ہر بوالہوسی می آید ـ دست بر سر زدن از ہر مگسے می آید ـ
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن و بوجود آمدن		″	″	گلستان درویش را ہمه عمر فرزند نیامده بود بوستان نیاید جو بو بکر بعد از عمر ـ ای پیدا نشد فردوسی گر آید یکے روشنک را پسر ـ شود بیگمان زنده نام پدر ـ
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان		″	″	حزین سے نمیگرود دل سرگشته ظرف کبریائی تو ـ شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۱۲ ن میرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد ـ شکوه بحر بچشم حباب مے آید ـ حضرت شیخ سینه چاک چه سازد شکوه دل ما مگر سیمرغ کجا در قفسے مے آید ـ ۱۲ بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		″	″	سکندر نامه ہمایون زکم دیدن آمد ہمائے ـ اے ہمایون واقع شد و ہمچنین فلانی چه زیبا آمده است و چه دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی مجال تو دیدم که سوختم ـ وحشی بگو که از توجه تقصیر آمد است ـ اے تقصیر واقع شد ۱۲
ایضاً	گنا جانا	محسوب و شمرده شدن ۱۲ ان		″	″	امیر شاہی نیاز من بچه در معرض قبول افتد ـ کہتی که عبادت گناه مے آید ـ اے گناه شمرده مے شود ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن		″	″	گلستان قدر عافیت کسے داند که بمصیبتے گرفتار آید ـ اے گرفتار شود خواجه حافظ ز شست صدق کشادم ہزار تیر دعا ـ از ان میانه یکے کارگر نمی آید ـ اے کارگر نمی شود

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						گلستان تا بر حقیقت معنی دعوی گواه آمدی - آے شدی
آمدن	معلوم ہونا محاورۂ اردو ۱۲			″	″	چون خوش آمدن وبد آمدن گلستان مرا که پروردۂ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد آے سخت معلوم شد سکندرنامه چو فته دید خوبان آن راه را - نه خوب آمد ان قاعده شاه را -
ایضاً	اجازت دینا	رخصت دادن		″	″	چون دل نیاید - آے دل اجازت نمی دہد از مصطلحات ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		″	″	کریما ز جاہل نیاید جز افعال بد - اے صادر نشود -
ایضاً	لاحق ہونا	فرو گرفتن		″	″	طالب آملی بسکه شرمش ز من بے سروسامان آمد - مرگ پنهان بلباس شب ہجران آمد آے شرم لاحق شد
ایضاً	باہر آنا	بیرون آمدن		″	″	حزین بآئینے که ترسازاده از بتخانه مے آید - نگه از گوشهٔ آن نرگس مستانه می آید ناطق بنی آدم که باشد کز درت فرزانه برگردد - پری از جلوهٔ حسن تو ہم دیوانه مے آید - ظهوری ز خویش تا نمی گویم سخن افسرده مے آید - برویش تا نمی بینم نگه پژمرده مے آید آے بیرون مے آید صائب نگه از چشم کبود تو چه خوش مے آید - یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون - حزین گاہے بشمع تقوی وزہد آستین فشان - مست وخراب از درِ خمار آمده ۱۲ بہار
ایضاً	اوگنا	روئیدن		″	″	بوستان برید نداز انجا خرید وفروخت - زراعت نیامد رعیت بسوخت ۱۲
ایضاً	رجوع کرنا	رجوع کردن		″	″	چون آمدم بمطلب ۱۲
ایضاً	موافقت کرنا	درساختن		″	″	سکندرنامه چو صبح از دم گرگ برزد زبان - نخفتن درآمد سگ پاسبان - از باب پنجم گلستان جمال یوسفی بزبان آمد ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		″	″	چون آمدن پری اے گرفتن پری کسی را - امیر خسرو چو بیهوش خیالم دید شب می گفت ہمسایه که امشب باز این دیوانه را پری آمد - آے پری بگرفت ۱۲ ان بہار
ایضاً	سرانجام پانا	انجام یافتن		″	″	۵ این کار از تو آید ومردان چنین کنند سکندرنامه ز ما خدمت آید خدائی تراست ۱۲
ایضاً	وارد ہونا	وارد شدن		″	″	اخلاق محسنی تا سخن برائے تو نیاید - آے اعتراض برائے تو وارد نشود سکندرنامه

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق وسند وغیرہ
						چنین آمدست ازبزرگان پیر - کہ باہیچ ناداشت کشتی بگیر
۔مدن	پڑنا	افتادن		״	״	فقرۂ گلستان دیدۂ دشمنان جز بربدی نمی آید ۱۲ وچون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا چنین گوہر ارجمند - ہمین حاجت آید بگوہر پسند - وچون آتش آمدن تجیرِ فطرت کشیدم نالہ ازبس درغمت نے درفغان آمد - بدل داغ توچندان سوختم کاتش بجان آمد - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		״	״	چون برخاطر گران آمد وناگوار آمد - ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		״	״	چون فرستادہ مے آید یعنی بھیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتران باشد کہ سر دلبران گفتہ آید در حدیث دیگران - آے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		״	״	چون بپایان آمدن کلیم گر تجرد ستم نامہ ہجران آید - خامہ ام پیشتر از نامہ بپایان آید وچون وقت آن آمد وچہ بلا آمد وچون آسیب آمدن فرخی اندوہم ازآنست کہ یکروز مفاجات - آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید - بہار عجم وچون جفا از کسے برکسی آمدن خواجہ شیراز برمن جفا ز بخت من آمد وگرنہ یار - حاشا کہ رسم لطف وطریق کرم نداشت وچون آگہی آمدن نظامی چو آگاہی آمد بسام دلیر - کہ شد پور دستان بمانند شیر -
ایضاً	نکلنا	برآمدن		״	״	حزین یا وفا اوست قسمت من - شادم کہ الف بفالم آمد - وچون خون آمدن - وحشی جو سقائی جہان ناسور شد از عشق او داغم کہ چون میرم - زداغ لالہ ہاے تربتم تا حشر خون آید
ایضاً	مارا جانا	کشتہ شدن		״	״	وچون تیغ آمدن حضرت نظامی چنین تا بمقدار ہفتاد مرد - بہ تیغ آمد از رومیان در نبرد -
ایضاً	درآنا	درآمدن		״	״	حزین خورشید رخ تو شد مقابل - جانے بہ تن ہلالم آمد - ۱۲
ایضاً	بن جانا			״	״	حزین یاراست یار کز دل سکین نواز خویش - در دامن صدف دُر شہوار آمدہ ایضاً یاراست یار کز لب ہمچون زلال خویش - در کام تشنہ قلزم ذخار آمدہ - ایضاً یاراست یا کز نگہ دلفریب خویش - آشوب شہر وفتنۂ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		״	״	حزین عبث چہ زخمہ فلک میزند بتار تنم - مرا کہ از سر ہر مو خروش مے آید - ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بدست آمدن		״	״	گلستان سفلہ چو جاہ آمد وسیم وزرش ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی ہم معنی [?]	مصدر عربی [?]	ماضی مطلق [?]	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آمدن	پھنس جانا	گرفتار شدن		″	″	چون بدام آمدن نظامی مرا خواندی و خود بدام آمدی - نظر پختہ تر کن کہ خام آمدی -
ایضاً	متاثر ہونا یعنے لگنا	خوردن		″	″	چون بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر صائب بسنگ ناخن ہر تشنہ لب کہ مے آید - دہان آبلۂ پا پر آب مے آید - ایضاً نے اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من - تا کے از گوش گران بر سنگ آید تیر من - کلیم صبر را از دہشت حوصلہ تنگ آمدہ است - نالہ ہا را زدلت تیر بسنگ آمدہ است ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		″	″	چون تنگ آمدن میر نجات گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است مقدارش - لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ مے آید - و چون مستجاب آمدن شاعر میگوید مگر دعاے من خستہ مستجاب آمد - کہ بخت باز مرا سوے آنجناب انداخت - و رغبت آمدن خسرو جان خود را خستکار او کردم - رغبتش بے خستکاری آید -
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		″	″	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا حافظ بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ۱۲
آوردن و آوریدن	لانا	مقابل بردن	اجاءۃ صہ	آورد و ماضی ہم	آرد و آورد	سکندر نامہ چہ دستان توان آوریدن بدست - کزو زنگیان را در آید شکست - ایضاً دو دست آوریدہ بکوشش برون - بہر دست شمشیر الماس گون - ۱۲ آور بواو مفتوح چہار معنی دارد اول کلمہ نسبت بمعنی خداوند و صاحب چون تناور و دلاور دوم بمعنی یقین رودکی کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر - شود سرخ رو در دو گیتی باور - شیخ روزبہان باقلے گر سلم جبہہ عشقی بخور تریاک فقر - نا سلم گردد آور چون سلیمان داشتن - سوم نام فلک ہفتم ابو شعیب اگر دیدہ بگردون برگمارد - ز سہمش پارہ پارہ گردد آور - چہارم زشت و کریہ عنصری نزدیک عقل جملہ درین عہد یاور است - کام روز ناہنجوجبل ہنر زشت و آور است ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		″	″	گلستان خشم بیش از حد وحشت آورد و ہمچنین اندوہ آوردن و بار آوردن درخت شادمانی آوردن و بہا آوردن ایضاً با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس - رنج آورد طعام کہ بیش از قدر بود ظہیر الدین فاریابی نصاب یہ من دانش است و میلانی - کہ این متاع نیارد بہادرین بازار - و چون زیان آوردن نظامی چو آب از سر گذشت آرد زیانے - اگر باشد خود آب زندگانی - و چون خرابی آوردن - زلالی برون آمد قمر از برج آبے - کہ در شہر کنان آرد خرابی - و انقلاب در میان آوردن درویش والہ ہروے ۹

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر انگ…	تحقیق وسند وغیره
						انقلابے درمیان آورد چرخ - شاه و نوکر هریک از یک راه رفت ١٢
آوردن	چاہنا	خواستن		〃	〃	چون پناه آوردن اثر پیش ازین ازمن نمی آید که آوردم پناه - از کف دوزخ بخاک آستان این جناب ١٢
ایضاً	برپاکرنا	برپاکردن		〃	〃	چون حشر آوردن میر معزی بیداد کنی بر من دادم ندہی ہرگز - بیداد تو بر جانم هر روز حشر آرد - درد هر آنکو حشر آرد بجلافت - او بارد بلا بر تن و جانش حشر آرد - درویش واله هروی فریاد که کس زهره گفتار ندارد - هرچند که از باده مجلس حشر آرد - انوری چین ابروے تو بر من رستخیز آرد وکیف - روزها شد تا نفرمودی سلامم را جواب ١٢
ایضاً	بڑہانا	درازکردن		〃	〃	چون دست پیش کسے آوردن صائب ازان تهیست کف آرزو گدائے ترا - که دست پیش تو نتواند از حیا آورد - ١٢
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	چون زبان آوردن کمال اسمعیل بچین زلف تو چشم زراه دریا بار - بوے سود سفر کرد و بس زبان آورد - ١٢
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		〃	〃	چون اززبان کسے آوردن محمد قلی سلیم تا فتد راز من ساده دل از پرده برون - حیله سازان ز زبان تو خبرے آرند ١٢ بهار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و رو آوردن بمعنے توجه کردن چه رو بمعنی توجه است و اشتلم آوردن بمعنی غلبه کردن از مصطلحات و عذر آوردن و جنگ آوردن و پدید آوردن سکندرنامه چو اول شب آهنگ خواب آورم - به تسبیح نامت شتاب آورم - و چون حمله آوردن خواجه شیراز به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم - که حمله بر من درویش یکقبا آورد - و چون روے درکسی آوردن نظامی روازان بنج درخدا آورد - عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		〃	〃	چون بچه آوردن خسرو سگ آورد بچه گر هفت و هشت کس بخورد دو سه بچیله بود در دا و ور گوسپند آرد ١٢
ایضاً	کہنا	گفتن		〃	〃	گلستان ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی نگار دانش غرض ازآوردن این داستان آنست آیے ازگفتن -
ایضاً	بناکرکہنا	ساخته گفتن		〃	〃	چون خبراززبان کسے آوردن یعنی ساخته گفتن خبراززبان کسے که او نگفته باشد ١٢ وارسته سیالکوٹی

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲
آوردن	اوگانا	رویانیدن		〃	〃	سکندر نامہ زمین ناورد تا نگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آمادہ و برانگیختہ کرنا	برانگیختن و آمادہ کردن		〃	〃	سکندر نامہ چو بہمن جوانی بر آن آروت - کہ تندا ژدہاے بیازار دت آی بر آن آماد و برانگیختہ گرداند ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن		〃	〃	چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و برہان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		〃	〃	چون شکست آوردن خواجہ شیراز بہ جبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد - بسا شکست کہ در افسر شہی آورد - سکندر نامہ ولی ہر کس آن در بدست آورد - کز و خصم خود را شکست آورد آے شکست دہد - و چون ثمر آوردن صائب چون پستہ دہان در دہم رنگ بر آورد آخر گل خاموشی من این ثمر آورد - و چون پاسخ آوردن فردوسی برایشان چنین پاسخ آورد شاہ - کز و من ندیدم ندیدم گناہ - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن		〃	〃	گلستان بیار آنچہ داری ز مردی و زور - آے ظاہر کن و چون رسم آوردن آصفی چشمت کہ ریخت خون من و قصد خاک کرد - ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی آورد - و چون عیب آوردن سعدی علیہ الرحمۃ ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون دروغ آوردن میر معزی زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او - رو ستم بہ بند چو سیمرغ اندر و بالید پر - من عجب دارم ز فردوسی کہ تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیہودہ چرا گفت آن ہمہ - ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن		〃	〃	چون آوردہ اند ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن		〃	〃	آئین اکبری عبارت نیکو می آرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا گردانیدن		〃	〃	چون سر آوردن صائب تابع بزبونی مشو از نفس کہ اینجا - گردن کسی افراشت کہ از خصم سر آورد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		〃	〃	چون رسم آوردن میر معزی عشق تو در عجم آورد یکے رسم دگر - کہ بہ تسلیم و قبولش نتوانکرد قیام ۱۲

تحقیق و سند وغیرہ	[illegible]	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی	معنی اردو	
چون بار آوردن ؎ نہالے را بآب دیدۂ خویش - بپروردم کہ باری خواہد آورد - در این شعر بمعنی دادن ہم درست آید ۱۲	〃	〃		برآوردن	نکالنا	ت
چون تاب آوردن و طاقت آوردن صائب ؎ اگر نہ پردۂ چشم جہان شود حیرت - کہ تاب جلوۂ آن سرو ناز مے آرد - گلستان طاقت بار فاقہ نیاورد - ۱۲	〃	〃		توان آوردن	لاسکنا	
صائب حضور قلب بود شرط در ادائے نماز - حضور خلق ترا در نماز مے آرد - سکندر نامہ بازور دن کس نیاورد رائے - برون از خط عدل ننہادہ پائے - ۱۲	〃	〃		مصروف و متوجہ کردن	مصروف و متوجہ کرنا	منا
سکندر نامہ دوم آنکہ بر تخت و تاج کیان - چو حاکم تو باشی نیاری زیان -	〃	〃		رسانیدن	پہونچانا	یضاً
ابوالفرج رونی ز نعل خنگش روے زمین گہ آورد - براز پشیزہ شود ہمچو پشت ماہی سیم - و آوردگاہ بمعنی محل جنگ ؎ بآوردگہ رفت چون پیل کندی - ببازو دکمانے بدست ۱۲	〃	آورد جنگ و حملہ ۱۲ ان ب	حملہ و تعدی لعلہ صر	حملہ کردن و جنگ آوری نمودن	حملہ و جنگ آوری کرنا	دیدن
شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ؎ اگر بر فریدون بدی تاختن - امانش ندادی بہ تیغ آختن - حکیم سوزنی ؎ بوستان شرف خرمی و پیروزیست - کہ سرو آختہ قدی بوستان شرف - ولہ ؎ ایکہ شمشیر بسر آختہ - صلح کردیم کہ مارا سر پیکار تو نیست - و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ آختن بالمد برکشیدن ہر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲			سل و استدلال صر اصلات	برکشیدن و برآوردن ۱۲ اب ن	کھینچنا	تن
چون دست آختن -				دراز کردن	دراز کرنا	یضاً
حسن کاشی نگر دعارض آن زلف را بیا غالد ۵۲ - بروم قافلہ زنگبار بگشاید - دقیقی خوش بتن پاک دار و بے پرخاش - رو باغالش اندرون مخراش - فردوسی تو لشکر بر آغال بر لشکرش - بیکبار تا خیرہ گردد سرش - اسدی بخندید بیکاد و گفتا مباد - گر آغال تو سر بہم بر بباد - و قوسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روے غضب نوشتہ باستناد این شعر حکاک ؎ ز رشک در اکی سلام زدم	آغالدہ آغاردہ	آغالش و آغال و اغیل و آخرین امر حاضر نیز ۱۲	اعزار	تیز کردن و برانگیختن کسی را بر جنگ ۱۲ ان	ہلکارنا	غالیدن و غاردن و آغاریدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	تحقیق و سند وغیرہ
						کروزی من بہ نیم چشم آغیل ـ و سرورے چشم آغلیدن و چشم اغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن نوشتہ و بیت مذکور چنین آوردہ ؎ نزمک اورا سلام کردم وی ـ کرد سویم نگہ بچشم اغیل ـ والصواب عند اللہ و ازین بیت حکیم ازرقی بمعنی ناجا دیدہ فرو بندہ مستفاد می شود ؎ زردے تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ـ دہن کشادہ بماند نہنگ مرگ اغال ـ ۱۲ ان و در برہان قاطع مرقوم است **آغاردن** بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین وغیرہ و **آغاریدن** بروزن پاشانیدن بمعنی آغاردن است کہ سرشتن و تحریک نمودن وغیرہ باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جاے دیگر و آغالیدن بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است کہ تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افگندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن ہم ہست ـ ۱۲
ایضاً	تند و تیز ہونا	تیز و برانگیختہ شدن ۱۲ ـ ن		″	″	**منوچہری** با چنین کم و شمنی خواجہ نیا غار د بجنگ ـ اژدہا را حرب تنگ آید کہ با حربا کند ـ **ابو شکور** بر آغالیدنش استیز کردند ـ بکینہ چون پلنگش تیز کردند ـ ۱۲ ان ب
آغالیدن	دشمنی ڈالنا آدمیوں میں	خصومت افگندن میان مردم ۱۲ اب	اغرار	″	″	
ایضاً	شور کرنا	بشور آمدن ۱۲ اب		″	″	
ایضاً	تنگ گیری کرنا باہم	تنگ فرا گرفتن باہم ۱۲ ب		″	″	
آبادائیدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ اب	حمد و مدح و استداح صر	آباد و ستودہ و آفرین و ستایش	آبادائید	**حضرت نظامی** علیہ الرحمۃ در جلوۂ آن عروس نوشاد ـ آباد ہر آنکہ گوید آباد ۱۲ ان
ایضاً	ستودہ ہونا	ستودہ آمدن ۱۲ ابن		″	″	
آہنگیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ اب	مدّ			مطلقاً خواہ آواز باشد خواہ تیغ خواہ صف مردم و جانوران و امثال آنہا ۱۲ اب
ایضاً	قصد کرنا	قصد کردن ۱۲ اب				
آہنجیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ اب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل امر	تحقیق و سند وغیرہ
ہیخیدن	ڈالنا	انداختن ۱۲ ب				
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب				
آبشتن	پوشیدہ ہونا	نهفتن و پنہان شدن ۱۲ ن	خَفَاء	آبشت نهفته و پنهان		آبشتنگاه و آبشتنگه محل نهفتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارتخانه مجاز است قریع الدهر ؎ نه همین بازشناسند عبیر از سرگین - نه گلستان بشناسند نه آبشتنگاه - و آبشتگاه و آبشتگه مخفف آن ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ داشتن ۱۲				
آسانیدن	آرام پانا	راحت یافتن ۱۲ ن	اِستِرَاحَة	آسانی بنون و آسائی بهرا دو تحتانی راحت ۱۲	آساید	عمعق بخاری ؎ چند بوئی بگرد عالم چند - چند گوئی طریق یونانی - زانکه از بهر قوت شهوت - همچو کاشانه می نیاسائی - گلستان نیاساید مشام از طبلهٔ عود - بر آتش نه که چون عنبر ببوید - ۱۲
آسودن	آرام پانا	راحت یافتن	اِستِرَاحَة	آسایش و آساع	آساید	و ماسا مخفف میاسا نهی از وے فرخی ؎ تو فرخی که ترا از جهان امید بدست همیشه تا بتوانی زخدمتش ماسا - رکن الدین بکرانی بکش از راه حبت جوشن یا از تگ و پوے یکزمان آسا - و بمعنی فارہ مجاز است - سهرامی چنان ننمود من دوش ماه تو دیدار - چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ناصر خسرو جاے رنج و اندوه است این سرا سپر - جاے آسانی و شادی دیگر است - و ازین ماخوذ است تن آسانی و در ملحقات معنی راحت رسانیدن هم آمده ۱۲ ن
ایضاً	سونا	خفتن ۱۲ ن	نوم	″	″	
ایضاً	مدفون ہونا معززکا			″	″	فقره آئین اکبری در فره (نام مقام) درگذشت و همانجا آسود ۱۲
ایضاً	فارغ و بیخطر ہونا	فارغ و بیخطر بودن		″	″	صائب ؎ سرو از بیمهری باد خزان آسوده است - صائب آزاده را از نیروے دوران چه باک -
آراستن	سنوارنا	زیب دادن ۱۲ ن	تَزئین	آرایش و آرا	آراید	آرایش بمعنی رسم و قاعده هم آمده فردوسی سوے او یکے نامه نونشته - ز آرایش بندگی گشته

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
آرائیدن و آریدن ۱۲ ملحقات	سنوارنا			ہر دو بمعنی زیب و زینت		و آرا امر نیز بآراستن عزالدین شروانی روے بنما و بزم را آرا۔ چون تو ئی آفتاب بزم آرا۔ ۱۲ ان و آرستہ مخفف آراستہ۔ فرخی ایا بہ بزم گہ آراستہ تر ز صد حاتم۔ ایا بمعرکہ مردانہ تر ز صد سہراب۔ ۱۲ فرہنگ ناصری۔
ایضاً	سنورنا	زیب گرفتن ۱۲ ان ج		″	″	
آرامیدن و آرمیدن	ٹھہرنا	سکون و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	سکون	آرامش و آرمش و آرام ہر سہ بمعنی قرار و سکون ۱۲	آرامد و آرمد	و آرام امر نیز سیف الدین بخاری ؎ اے بردہ ز من قرار و آرام۔ نزد من بیقرار آرام۔ و بمعنی آرامگاہ و این مجاز است حکیم فردوسی ؎ بمردی نشیند بآرام تو ز تاج و نگین بستر و نام تو۔ آرامندہ و آرمندہ بالمد و ارمندہ و ارمند بالقصر و ہر چہار بنون آرام گیرندہ آرامیدہ و آرمیدہ بتحتانی و آرامدہ و آرمدہ بدون تحتانی و ہر چہار بالمد و پسین بالقصر ہم بمعنی آرام گرفتہ اسدی گران ساخت سنگ و سبک باد پاک۔ روان گرد گردون و آرمدہ خاک ظہوری نمکین خندۂ بشور آورد۔ ہوس آرمیدۂ مارا۔ ۱۲ ان
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ زدن و دادن	تجشؤ و تجشئۃ	آروغ ڈکار ۱۲	آروغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان و تجربہ کردن ۱۲ ان	اختبار و امتحان	آزمون و آزمایش ہر دو بمعنی امتحان و تجربہ ۱۲	آزماید	
آزاردن و آزردن و آزیریدن بروزن پاپچیدن	دکھ دینا	آزار دادن ۱۲ ان	ایذاء	آزارش و آزار و آزیر ہر سہ بمعنی رنج و آزار ۱۲ آزار ۱۲ و ہر دو پسین یعنی آزار و آزیر امر نیز ۱۲	آزارد و آزرد و آزیرد	سکندر نامہ چنان داشتم ملک را پیش و پس۔ کہ آزار شے نامد از کس بکس۔ انوری درجہان چندانکہ خواہی بیشمار۔ نیستی و محنت و آزیر ہست۔ در فلک چندانکہ خواہی بیقیاس۔ نفرت آہوے و چشم شیر ہست۔ و آزار و آزر امر نیز حکیم سوزنی نگار آزردہ ای غلام صورت اوست۔ ز من بدین کہ بگفتم گر آزری آزر۔ ۱۲ ان و در برہان است آزیدن بازا ہنوز بمعنی آزردن و آزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحقات نگاشتہ کہ آزردن بروزن واکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن و خود آزردہ شدن باشد و آزردن بفتح دوم و ضم آن ہر دو آمدہ انوری اے بشاہی زہے شاہان فرد۔ مشتری طلعت و مریخ نبرد۔ تا یکے روز کہ در بردن جان۔ تن بے زور مرا مے آزرد ۱۲ ن

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن ۱۲ ان	تاذی	″	″	سکندرنامہ زخلق ارچہ آزار بینم بسے - نخواہم کہ آزار دازمن کسے - ۱۲ ان
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شرب	آشام نوش وامر حاضر نیز وبقصر ہم آمدہ ۱۲	آشامد	کمال اسمعیل بناہ سوے قناعت ہمی برم زان قوم - کہ اہل خانہ خود را اشام مے ندہند آشمید مخفف آشامید - شیخ نظامی ہم خورد وہم آشمید باو - ۱۲ ان - بقصر ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن		″	″	چون غم آشامیدن حزین نکونامان سر خورید دارم بہ ننگ اندر - غم آشامان دل دریاکشی دارم نہنگ آسا - ۱۲
آشفتن و آشوفتن	درہم و پریشان کرنا ۱۲ ان	درہم و پریشان کردن		آشوب آشو مخفف آشوب ۱۲ ب	آشوبد	آشفتہ و آشوفتہ درہم و پریشان وبرین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی شیخ شیراز چو زنبور خانہ درآشوفتی - گریز از محلت کہ زو دادفتی - شیخ نظامی برآشفت زان تیرگی شاہ را - کہ حجت قوی دید بدخواہ را - ۱۲ ان -
ایضاً	درہم و پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲		″	″	
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ان	بدء	آغاز شروع و امر ہم ۱۲ ن ب	آغازد	مولوی معنوی چون سماع آمد زاول تا کران - مطرب آغازید یک لحن گران خواجہ شیراز دران مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد - مجال طعنہ بدبین و ناپسند مباد حکیم سوزنی آورد پیامے کہ نباید کہ خوری مے - مستک شوی و عربدہ آغاز ہی و افتد ۱۲ ان -
ایضاً	قصد اور ارادہ کرنا	قصد و ارادہ کردن ۱۲ ن ب		قصدٌ و ارادۃٌ		
آغشتن و آغاشتن و آغاردن و آغاریدن	گوندہنا وملانا	سرشتن و درآمیختن ۱۲ ان	عجن	آغار وامر نیز ۱۲	آغارد	ابن یمین بسکہ گردن راخوش آمد شربت گفتار من - در گلاب دیدہ ہر دم چون شکر آغاردم - ۱۲ ان و در برہان است آغار با غین نقطہ دار بروزن ناچار ہر چیز کہ نم کشیدہ و خلیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیختہ و بہم پیوستہ و سرشتہ را نیز گویند - و بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ بعربی اغراخوانند ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آغاردن و آغاریدن	ترکرنا	خیسانیدن و ترکردن چیزے بچیزے ۱۲ ان		؎	؎	حکیم تراری قہستانی بنزلے کہ فرو دایم از فراق رخت ـ زخون دیدہ جہان بسر بیاغارم ـ مظفر ہروی شہنشہی کہ چو برداشت روز کین خنجر ـ بخون خصم بیاغاشت خاک رایکسر ـ ۱۲ ان
ایضاً	تر اور آلودہ ہونا ۱۲ ان	تر و آلودہ شدن ۱۲ ان		آغار نم و طوبت ۱۲ ان	؎	؎ زآغاریدن آن دشت باخون ـ شدہ یکسر زختالش طبرخون ـ و صاحب مصطلحات نگاشتہ کہ آغارمنی راگویند کہ بہ گل و مانند آن سرشتہ و آمیختہ باشد و بمعنی سرشت چون بدآغار بمعنی بدسرشت و بمعنی سرشندہ و امر بسرشتن ابو شکور یکے زشت روئی بدآغار بود توگوئی بمردم گزی ماربود ـ عنصری عقیق وار شدست این زمین زبس کز خون ـ بروے دشت و بیابان فرو شدست آغار ـ آغاردہ و آغردہ و آغاشتہ و آغشتہ و غشتہ بحذف الف آنچہ آغار خوردہ و ترشدہ باشد بچیزے و فرغاردہ و فرغردہ نیز گویند سوزنی بدرد خاست کمرگاہ و پشت از سروی کہ جامہ زبرین بود تو آغردہ ـ سنائی عقل بآب روش آغشتہ سہو در گرد و پیش ناگشتہ ـ ۱۲ ان
آغارانیدن	گوندھوانا اور ترکرانا اور طلوانا	آغاردن فرمودن کسی را ۱۲ ان			آغاراند	
آبیستن	سنوارنا	آراستن	تزئین			آبیستن بروزن آمیختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن و بالمد ۱۲ آماہیدن	سوجنا	متورم شدن ۱۲ ان	ورم و تورّم	آماس و آماہ	آماسد	شرف سفروہ خصمت ار فربہی یافت زمعجون غرور ـ چہ شود فربہی طبل ز آماہ بود ـ ۱۲ ان
آمرزیدن	بخشنا	ازگناہ درگذشتن ۱۲ ان	غفر و غفران و مغفرۃ	آمرزش و آمرزیدنی آمرزیز ۱۲	آمرزد	شیخ نظامی گراین خاک رواز گنہ تافتی ـ بآمرزشِ تو کہ رہ یافتی ـ
آمرزانیدن	بخشوانا	متعدی از آمرزیدن ۱۲			آمرزاند	

۵۸ چوبی ان ۱۲ فرہنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
[آمو]ختن	سیکھنا	تعلیم گرفتن ۱۲ ان	تعلّم	آموزش و آموز	آموزد	آموزیدہ و آموختہ اسم مفعول و آمُختہ و آموت ہر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم شیخ نظامی ؎ چو ہستی بہ پندمن آموزگار - بدین روز بنشاندت روزگار شیخ شیراز من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش - ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت - ۱۲ ان
آموختن	سکھلانا	تعلیم دادن ۱۲ ان	تعلیم	"	"	شیخ شیراز از معلمت ہمہ شوخی و دلبری آموخت - جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت - ۱۲ ان
ایضاً	خوکرنا	خوگرفتن ۱۲ بہار		"	"	؎ بتماشاے تو ترسم کہ نظر نگشاید - دیدہ بے روی تو از بس بہ ندیدن آموخت - ۱۲ بہار
آفریدن	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ان	خلق و برء	آفرینش و آفریدہ	آفریند	آفرید خلقت و مخلوق چون داد آفرید نام باری تعالیٰ و ماہ آفرید نام مادر منوچہر و آفرین امر و بمعنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ ان وحشی اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل - کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد - ؎ طالب دمیکہ باز کشاید بساط نطق - خورشید ذرہ بر سخنش آفرین زند - ۱۲ بہار
آگاہیدن	خبردار ہونا	خبردار شدن	اطلاع وصلہ بعلی	آگاہی	آگاہ	
ایضاً	جتانا	خبردار کردن		"	"	
آگندن و آگیندن و انگیدن و آغندن و اغنیدن و آنگندن انگیدن ب ج	بھرنا	پُرکردن و انباشتن ن ب	مَلْء	آگن و آگنہ و آگنش ہندی بھرتی و عربی حشو ۱۲ ب		و آگین و آگند و آگندہ و آگدہ مخفف آگندہ و آگیند و آگیندہ و آغند و آغندہ ہمہ بمعنی پُرکردہ شدہ و انباشتہ و آگند و آغند ماضی نیز ہست عز الدین شروانی سایل بسوالے از تو صد گنج زر و سیم آگند - سراج الدین راجی دو دات راز مشک و عنبر آگین - جہان را کن زخطت عنبر آگین - حکیم سوزنی شد زمستان و زجود تنہ می خواہم - ابرہ و آسترہ و آگنہ می خواہم - ایضاً سایل و زایر زکف راد تو در روز بزم - بدرہا گیرند آگندہ بزر جعفری میر خسرو دل زمہر جہانیان کندہ - زانکہ از یاد دوست آغندہ رودکی بسان بہشت منست آن دو زلف مشک آگین - بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند شاکر بخاری منم در کشور عشقت خفیدہ - ولی زمہر رویت آگیندہ شیخ اوحدی آنکہ اندر جہان نداد گنج - چون توان آگیندنش در گنج ۱۲ ن
آگندن	دفن کرنا	دفن کردن	دَفْن	"	"	فردوسی مرا مردہ در خاک مصر آگیند - زگفتار من ہیچ بیر آگیند -
آلودن و آلائیدن	آلودہ ہونا	ملوث شدن ۱۲ ن		آلایش	آلاید	شیخ شیراز از جہد کردم کہ تا نیالاید - بخرابات دامن پرہیز - الالی مرادف آلودہ چون زہر آلاے و عبیر آلاے ؎ چو آن غنچہ دہان آمد بگلگشت - عبیر آلاے شد بوم و بر و دشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	امر و نہی	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						وامر بآلائیدن و مالاسے نہی ازوے انوری نعمت آلودہ بیش نیست جہان - دامن ہمت بدان مالاے - آلود - ملوث چون آتش آلود وگرد آلود وغبار آلود وچشم شرم آلود وچشم خواب آلود وچشم آتش آلود وچشم خون آلود وماہ سحاب آلود دبیت انتخاب آلود یعنے انتخاب زدہ محمد سعید اشرف تا نقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ - رفتہ در فانوس حسن آتش آلودہ چراغ - ملا وحشی ؎ جاے خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد - آنکہ اشک گرم وآہ آتش آلودی نداشت - ۱۲ ن -
ایضاً	آلودہ کرنا	ملوث کردن ۱۲ ن		〃	〃	حزین رخ برافروختہ از غیرت بیا کی من - عرق شرم گلش را بگلاب آلودہ - سنبل آشفتہ دل آزردہ نگہ تشنہ بخون - ابروے تلخ بہ کینم بعتاب آلودہ - ۱۲
آمودن و آمادن و آمائیدن و بالمد ہر دو تحتانی	بھرنا	پر کردن ۱۲ ان ب		آموی و آمای وامر بمعنی ۱۲ ان	آماید	والہ ہروی با نوے طرحی بروے صفحہ بہ آورد - ہم ز سحر آمودہ ہم از دعوی پیغمبری - ۱۲ ن وآمادہ وآمودہ - اسم مفعول انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل ومروارید ۱۲ ان ودر برہان تنہا آمودہ را بدین معنی نگاشتہ ۱۲
ایضاً	بھرجانا	پر شدن ۱۲		〃	〃	میر خسرو مگر سیل آمد از دریاے مقصود - کہ شد پاے حریفان گوہر آمود - ۱۲ ان
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان	سعۃ	〃	〃	
ایضاً	سمونا	گنجانیدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ان ب		〃	〃	دقیقی گفت مشاطہ را کہ خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آماے - آے آراستہ کن ۱۲ ان ؎ درآمودن آن ہمایون بناے - نماند ایچ باقی بگنجینہ ہا - ۱۲
ایضاً	آراستہ ہونا	آراستہ شدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ان		〃	〃	نظامی توئی گوہر آماے چار آخشیج - مسلسل کن گوہر آن در مزیج - ۱۲ ن
ایضاً	ملنا	آمیختہ شدن ۱۲ ان		〃	〃	
آمودن	بنانا	ساختن وساختہ گردانیدن ۱۲ اب	تسویل صہ	〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
دن	بنانا اور تیار کرنا	ساختن ۱۲ اب		+	+	صائب از برگ بہر قتل خود آمادہ است تیغ۔ بیحاصلی نگر کہ چہ با بید می کند۔ ۱۲ ان
ایضاً	بن جانا اور تیار ہونا	ساختہ شدن ۱۲ ب		+	+	
ایضاً و آمائیدن	مہیا کرنا	مہیا کردن ۱۲ اب بہار		+	+	
ایضاً	مہیا ہونا	مہیا شدن ۱۲ ابہار		+	+	
ایضاً	مستعد کرنا	مستعد نمودن		+	+	
آمیختن [illegible] ۱۲ ان ب	ملنا	باہم شدن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان	مَزج مَتَّج	آمیزش و آمیز و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ ۱۲ اب ن	آمیزد	حکیم اسدی بسے گرد آمیز خوبان مگرد۔ کہ تن را کند لاغر و روی زرد۔ و گاہے زا ر العین معجمہ و گاہے نزاے فارسی بدل کنند چون آمیشز و آمیغ رودکی آہ از جور این زمانہ شوم۔ ہمہ شادی او عنا آمیغ۔ وسند زاے فارسی در برہان است ۱۲ ان ب
ایضاً	ملانا	باہم کردن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان ب		"	"	عرفی از باغ نعیمش بدہ انعام و میامیز۔ با مطلب او مطلب اصحاب ستم را۔
آویختن	لٹکانا	فروہشتن ۱۲ ان	نَوط و تعلیق	آویزش و آویز و آویغ	آویزد	صائب ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند۔ عمر من صرف پریشان نظری می گردد۔ وحید مردمک نیست کہ مجنون سیہ بخت ز رشک۔ پردہ در نظر ہیچ غزالان آویخت آویزہ ہرچہ بدل آویزد عموماً و گوشوارہ کہ از گوش آویزند خصوصاً و آویزگان محبوبان و معشوقان مجازاً و آویزان آویختہ شدہ ۱۲ ان
آویختن	لٹکنا			"	"	گلستان عقد ثریا از تاکش آویختہ ۱۲
ایضا	لپٹنا	پیچیدن و در گرفتن ۱۲ ان بہار		"	"	صائب مبادا آہ کم فرصت بدامانت در آویزد۔ ز خلوت بر میا ز نہار بیباکانہ در شبہا ۱۲ ان باب ۵ گلستان موکلان عقوبت در وے آویختہ ۱۲
اویزانیدن	لٹکوانا	آویختن فرمودن			آویزاند	از صوۃ المصادر ۱۲ واللہ اعلم
آچاریدن ۱۲ ان	ملانا	آمیختن	مَزج	آچار	آچارد	ناصر خسرو دیوست جہان کہ زہر قاتل را۔ در نوش بمکر خویش آچارد۔ راست نگر و دروغ

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						و مکر بیجا زد معصیت را بدین دروغ میا چار - ۱۲ ان
آهیختن و آهختن و آهیخیدن و آهیکیدن و آهازیدن و آهائیدن و آزیریدن بروزن یاپیچیدن ۱۲ ان	کهینچنا	کشیدن ۱۲ ان ب		آهیخ و آهیک بمعنی کشش ۱۲ و امر حاضر نیز ۱۲	آهیخد	**شیخ نظامی علیه الرحمة** شه عالم آهیخ گیتی نورد - در آن خاک یکماه کرد آبخورد - **کمال اسمعیل** همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل - آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت یال را - **حکیم اسدی** برآهیخت خرطوم فیل از زره - بپیچید چون رشته بر زد گره - بگرزش چنان کوفت زخم درشت - کش اندر شکم ریخت مهره زپشت - **حکیم فردوسی** زآهیختن تیغها از غلاف - گم قاف را در دل افتاد کاف **ابوشکور** چنانچه مرغ هوا بر دو بال برهنجد - تو بر خلایق بر تیر مردمی بر آهیخ - **ابوالموید** چون برآهیخیدن تیغش بدید - در تن شیر ژیان شد زهره آب **میر معزی** چون بر رزم اندر برآهیخی تو شمشیر از نیام - چون بصید اندر تو از ترکش کشی تیر گزین - بسته گردد سرکشان را دست و خصمان را دهن - خسته گردد آهوان را چشم و گوران را سرین - ۱۲ ان آهته مخفف آهیخته بمعنی برکشیده ۱۲ و مخفی نماند که معنی این مصادر در نوادر المصادر بدین گونه می نگارد که بالمد برکشیدن تیغ و خنجر و مانند آنها و در برهان است آهیختن بمعنی کشیدن مطلقاً اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دو از چیزی کشیدن و امثال اینها و آهازیده بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده خواه تنگ اسپ و امثال آن ۱۲
آجیدن و ۱۲ ان آجدن و ۱۲ ان آژیدن و آژندن و آزدن و آژدن و آزیدن و ژدن	چبهونا سوئی وغیره کا	خلانیدن سوزن و امثال آن ۱۲ ان ب	النخس و النخز و غرز و ندغ		آژند	و در نوادر المصادر است اژیدن بالمد و تحتانی و آژندن بنون و آژدن بروزن باوزن نیز وزن نهمن بمعنی سوزن زدن و استره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه نزدیک بهم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده هر دو بدون الف **فردوسی** گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی در سوهان که آژده سوهان و سوهان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبای آژده و آجیده خوانند **فقیر مولف** گوید این تخصیص بیجاست چه نارنگ آژده هم آمده - **ظهیر فاریابی** رخ عدوت چو نارنگ زرده آژده باد - بسوزنی که نه آتش گزارد و نه زرنگ - **انوری** از ملاقات هوار وی غدیر - راست چون آژده سوهانست - **فردوسی** به نزدیک آن گرگ باید شدن - همه چرم او را بپیکان ژدن - **ذوالفقار شروانی** کشف کرد از سر کو درکشید از طوق امرت سر - بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژدن - ای جیده کرده شده و امر حاضر نیز ۱۲ ان

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						نیز فرخی چشم مخالفان بیاژن بہ تیر - ہمچون کفک ولی بز آزدی - وگویند کہ بمعنے آسودن وراحت یافتن نیز آمدہ ناصر خسرو از کرد سفاہت بلب جوے سخندان - جانرا بکف عقل ہمی شوی زہی آژ - وآژینہ بالمد افزاری کہ بدان آسیا تیز کنند وزین لفظ پیداست کہ فارسی ہم اسم آلہ دارد ۱۲ ان
سیدن	سینا	دوختن خرقہ ۱۲ وارستہ	خیاطہ			سالک یزدی گریبان می توانم پارہ کردن گاہے از دست - چو سالوسان پرفن خرقہ آجیدن نمی دانم - آجیدہ و آجدہ بخیہ میر معز فطرت خوابیدہ بخون الف زخم خدنگی - این جامہ پرخون من آجیدہ رشتی است - شانی تکلو گر رشتہ شود بنبہ خورشید کند کم - بر آجدۂ جامہ جاہ تو رسائی - دو رشتہہاے روے سوہان - کہ از موج سوہان نیز گویند - وحشی صبار گر بیاموزند محکم کار بے حفظش - بدارد موج را بر آب چون آجیدۂ برسوہان - ۱۲ وارستہ -
آزیدن و بالمد ۱۲ ب آزدن ۱۲ ان ب	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ب	صَبغ و تَصبیغ		آزد	فردوسی سوے خانہ شد دختر دل زدہ - زجان معصفر بخون آزدہ - ۱۲ ان
آماریدن	خوب جانچکر حساب کرنا	باستقصا حساب کردن ۱۲ ان	مُناقَشہ	آمار و آبار و آوار و آوار و آورجہ بمعنی دفتر حساب و دیوان ۱۲	آمارد	میا ماریئی از روے حکیم سوزنی تو از سر بغرزی ولطیفی وظریفے - میدان ہمہ افعال من و ہیچ میا مار - لطیفی ہر آنکو خرمزاج وعزجہ باشد - وراجہ قول وجہ آورجہ باشد - آسے گفتن و نوشتن را فائدہ ندارد و معتمد علیہ نباشد فردوسی دو صد درج پر صوفی و پارہ ہمہ کہ بدنام شان در آوارہ ہمہ - میر معزی بس دیر نماند است کہ عمل ملکان را ہمہ آزند بدیوان تو آوارہ دفتر ۱۲ ان -
آژندیدن	گارا لگانا دو اینٹ کے درمیان میں	گل درمیان دو خشت گزاشتن در وقت بنا نہادن ۱۲ ان ب		آژند بالمد و بالقصر ۱۲	آژندد	
آژیریدن بروزن بازپرسیدن	ہوشیار اور خبردار کرنا	ہوشیار شدن و خبردار کردن	تنبیہ	آژیر بالمد و بالقصر بمعنے ہوشیاری و ہوشیار مجاز است	آژیرد	فردوسی سپہ را نگہدار و آژیر باش - بشب روز با ترکش و تیر باش - ۱۲ ان

انتہی فرہنگ ناصری -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آواز کرنا	بانگ کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	مہیا اور سوجود کرنا	مہیا و آمادہ ساختن ۱۲ ب		؍؍	؍؍	
آشوبیدن و آشوریدن و آشوردن بروزن آمیختن ۱۲	گھینپا نفایس ۱۲	برہم زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۱۲ ان		آشوب و آشور و شور و غوغا و امر نیز بہمعنی واسم مخفف احدہما ۱۲ ان	آشوبد و آشورد	و در برہان تنہا آشوردن را بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن نوشتہ و در نوادر المصادر و ہم نفایس اللغات آشوبیدن را مرادف آشوردن و آشوریدن نگاشتہ ۱۲
آغستن بالمد و فتح غین معجمہ و سکون سین مہملہ بروزن وارستن ۱۲ ن ب	ٹھونسنا	پر کردن چیزی در چیزی بزور ۱۲ ن ب				آغستہ بزور پر کردہ شدہ ۱۲ ان ب ۱۲
ایضاً	ٹھونسا جانا	بزور پر کردہ شدن ۱۲ ان				
آغوشیدن و آگوشیدن	بغلگیر ہونا	در بغل گرفتن ۱۲ ن ب		آغوش و آگوش بغل ۱۲	آغوشد و آگوشد	آغش و آگش مخفف آغوش و آگوش است ۱۲ ان ب۔
آگستن بالمد و فتح کاف فارسی و سین معجمہ ۱۲ ان	مضبوط باندھنا	محکم بستن ۱۲ ان				آگشتہ و آگستہ و آگسہ مخفف آن و ہر سہ بمعنی محکم بستہ و نیز بمعنی معلق و آویختہ ۱۲ حکیم سوزنی ہیچ اہل ہوا و بدعت را چنگ در دامن تو آگستہ نیست ۔کمال اسمٰعیل ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ستن بفتح نفارسی و ن مهمله ۱۲ بتیدے						خود مکن قصہ دراز آخر بنا شد کم زبان - چون طمع آگستہ است از جبہؔ ودستار تو - ابو العباس بو الحسن زور خویش می سنجید - داگشتہ را ربود کلیہ ۱۲ ان شمس فخری گردن دشمن بزنجیر بلا - انتقام تو بکین آگستہ است - ج ۱۲
بیشیدن	آویزش کرنا	درآویختن ۱۲ ان ب		آگیش	آگیشد	
ایضاً	چنگل مارنا کسی چیز میں ۱۲ ب ن	چنگ زدن در چیزی ۱۲ ان ب		"	"	آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی معروف و شین قرشت یعنی درآویختہ باشد چہ اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زدہ و دراز کردہ را نیز گویند بمعنی دراز کردن و درآویختن بچیزی ہم ہست ۱۲ ب ن رودکی توشہ جان خود از ویرا بسے - پیش کا پیشتر گرایے آگیش ج ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ان ب		"	"	
آفندیدن	جنگ کرنا	جنگ و جدل نمودن ۱۲	جدال و منازعة و مخاصمه و تنازع	آفند جنگ ۱۲ ب ن	آفندد	فردوسی دلیر و جہانسوز و پرخاشخر - ندانند جز آفند کاری دگر ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	عداوت و خصومت کردن ۱۲ ب		خصومت	"	مولوی معنوی در دل او ان نصیحت کار کرد - ترک آفندیدن و پیکار کرد - ۱۲ ب ن سوزنی آورد پیاسے کہ مبادا بخوری سے - مستک شوی و عربدہ آغازی و آفند - ج ۱۲ و در یکے از کتب مصادر مولفہ عوام آفندن ہم دیدہ شد ۱۲
آلفتن بہ وزن آشفتن ۱۲	پریشان ہونا	آشفتن ۱۲ ن ب				و ہمچنین آلفتہ و سیہ علیہ الرحمہ یعنی رند و اہل مشرب گویند و این ظاہر امجاز است و ہمین شہرت دارد ۱۲ ان ب و چون اہل لغت آلفتن را مرادف آشفتن نگارند و آشفتن لازم و متعدی ہر دو آمدہ لہذا آلفتن را ہم بمعنی پریشان شدن و ہم پریشان کردن توان دانست ۱۲
آلیزیدن بزای تازی بوزن پالیزیدن ۱۲ ان	پشتک مارنا	برجستن و جفتہ زدن ستور و لگد انداختن ۱۲ ان ب	سماح الرجلین ضَرح الرجلین ضِراح الرجلین	آلز بالمد و القصر ۱۲ ان	آلیزد	سراج الدین راجی نفس چون سرکش است بستیز تو سن آسا بہر سو آلیز ابو شکور چو آلیزندہ شد در مرغزارے - بنا شد بر دلش از بار باری ۱۲ ان ب -
آردن و پردن	آٹا کرنا	آرد کردن ۱۲ ان	طحن			
آسغدیدن بالمد و القصر	ساختہ و پرداختہ ہونا	ساختہ و پرداختہ شدن ۱۲ ن				و برین قیاس آسغدہ و اسغدہ بفتح قافی و اسغدہ بموحدہ و سغدہ بمعنی ساختہ و پرداختہ ابو شکور [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
وبسغدیدن بکسر بائے تازی و قبل لغتحتین و قبل بیائے فارسی و غین معجمہ ۱۲ ان						تن وجان چو ہر دو فرود آمدند۔ بیک جائے ہر دو بسغدہ شدند۔ مسعود سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد۔ گنج آسغدہ نہان قلم ۱۲ ان
باب الف مقصورہ						
افتادن و اوفتادن و فتادن	گرنا پڑنا		وُقُوع سُقُوط هَوِی	افتان و افتاد	اوفتد و فتد	
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		〃	〃	آہی ؎ آہی از عشق تو رسوا شدہ و از پا افتاد۔ کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد۔ خواجہ حافظ ؎ گر جان بدہد سنگ سیہ لعل نگردد۔ با طینت اصلی چکند بد گہر افتاد۔ فقرہ گلستان در ایام جوانی چنانکہ افتد دانی ۱۲
ایضاً	ہونا	بودن و شدن ۱۲		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی ؎ زاری آغاز کرد سفید بنفتاد۔ حزین زہر غم ہجر تو بجان کار گر افتاد۔ امید وصال تو بعمر دگر افتاد۔ گلستان افتد کہ ندیم سلطان زر بیابد و باشد کہ سر برود و حکیمین بیخبر افتادن ؎ نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی۔ چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد ۱۲ و چون آشنائی افتادن کمال اسمعیل من آن روز از خویش بیگانہ گشتم۔ کہ افتاد با تو مرا آشنائی۔ و چون صلح افتادن حافظ شکر ایزد کہ میان من و او صلح فتاد۔ حوریان رقص کنان ساغر شکرانہ زدند۔ و چون بقبول افتادن درویش والہ ہروی زعرض حال کہ تفتد قبول یا رجبہ خط۔ چو گل بباغ نمی آید از بہار چہ خط۔ و چون راسے افتادن فرخی شہان بشین فرہائے برندی۔ زبہر فال بہر کس کہ شان فتادی راسے۔ و چون رغبت افتادن والہ ہروی بسیر گلشن اندکے رغبت افتد۔ گر آئینہ در گلستان نباشد ۱۲

؎ مجاز آ بمعنی اتفاق ۱۲ سر شف و بدار
؎ این فقرہ در باب ہشتم ... است

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مستعمل	صحیح	تحقیق وسند وغیرہ
[افت]ادن	پہونچنا	رسیدن		〃	〃	**فقرہ گلستان** درین شہر چو افتادی **اخلاق محسنی** ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتادے کہ رسید **مقامات حمیدی** ندانم بکدام شہر افتادے رسید **آئین اکبری** بعراق افتاد **عرفی** نوبت بمن افتاد بگوئید کہ دوران۔ وچون فریاد افتادن **نظامی** نیفتد درین طشت فریاد کس۔ کہ بربستہ شد راہ فریاد رس۔ ۱۲ ان درذکر شعرا ۱۲ وچون ضرر افتادن **میر حسین دہلوی** چشم تو ترکانہ درآمد بصید۔ دل بنکہ جان راضرری او فتاد۔ وچون بسر وقت کسی افتادن کنایہ از رسیدن در وقت سختی ومصیبت بر سر کسی **تاثیر** افتادی اگر دیر بسر وقت ہلاکش۔ تاثیر دلی گشت فدای تو بزودی ۱۲ بہار
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		〃	〃	چون کم افتد وبسا افتد **فقرہ گلستان** چگونہ افتاد است کہ باہیچکدام از ایشان میلی و محبتے ندارد چنانکہ با ایاز ۱۲۔
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن		〃	〃	**وحشی** دردام غمت تازہ فتادم نگہم دار۔ من عادت مرغان تو آموختہ دارم۔ اے گرفتار شدم **حافظ** کس نیست کہ افتادہ آن زلف دوتا نیست۔ در رہ گذری نیست کہ دامے زبلا نیست۔ ۱۲
ایضاً	لائق ہونا وزیب دینا	لائق دور خور بودن زیبا دن ۱۲ بہار		〃	〃	**کلیم** جامہ درخون شہیدان کش دبخرام بناز۔ بتو اے شاخ گل این رنگ قبا می افتد۔ **محسن تاثیر** میتوان یافت کہ مقبول طبائع شدہ۔ کہ ببالای تو ہر رنگ قبا مے افتد۔
ایضاً	موقوف رہنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	موقوف ماندن چیزے بر چیزے ۱۲ بہار		〃	〃	**صائب** امسال ہم نداد بہم دست خط یار۔ مشق جنون من بہ بہار دگر فتاد ۱۲۔
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہم رسیدن ۱۲ ان		〃	〃	**شیخ شیراز** تراہیچو من بندہ افتد بسے۔ مرا چون تو خواجہ نباشد کسے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ان		〃	〃	**فقرہ گلستان** اگر ہنرمند از دولت افتد غم نباشد خواجہ **حافظ** گر نبودی شاہ یحیٰی نصرۃ الدین از کرم۔ کار ملک ودین زنظم واتفاق افتادہ بود۔ **صائب** زداغ کعبہ سیاہی نمی فتد ہرگز۔ زدل چگونہ غبار ملال برخیزد۔ ۵ ہنوز میکنم انبار یک جہان حسرت۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادفات فارسی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						اگرچہ کشت تمنا زحاصل افتادست - چنان بعشوہ مکن گرم سرد مہر آزا - کہ دیگ آرزوے خام شان زجوش افتد - وچون از راہ افتادن علی ترکمان ما چو خضر ہیم درین بادیۂ بی سروپا ہر کہ از راہ فتد باز براہ اندازیم - وچون سیاہی افتادن کلیم نیامدی وسیاہی زد اعضا افتاد سفید شد بہ بہت چشم انتظار افسوس - ۱۲
افتادن	غارت ہونا	غارت شدن		〃	〃	چون راہ افتادن میر خسرو دلم را در سر زلفت رہ افتاد - غریبان را بہندستان رہ افتد ہ زچشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد - مسلمانان کسی دیدست کاندر شہر راہ افتاد ۱۲ بہار
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی مشہورست کہ طلحۃ الطلحات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقبیلۂ بنی قیس نزول کرد جامی رح کہ وا ویلا عجب کاریم افتاد - بسر نا بہرہ دیواریم افتاد - ۱۲
ایضاً	گھس جانا	فرو رفتن		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب در خطر گاہے کہ با کبک است ہم پرواز کوہ - ما عبث در فکر تعمیر جہان افتادہ ایم - ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن		〃	〃	ہ ندانم تا ترا در دل چہ افتاد - کہ وادی صحبت دیرینہ برباد -
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون آواز افتادن امیر خسرو ہ مؤذن قدر ص صوفی را زدہ گاز زحلوا خوردنش افتاد آواز - اے آواز خراشیدہ شد ۱۲ بہار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن ویران شدن ۱۲		〃	〃	از ملحقات -
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		〃	〃	چون خطا افتادن ظہوری در صید وصل ناوک تدبیر کمکشان - باانیہمہ ملاحظہ آخر خطا فتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز وانکسار کردن		〃	〃	غنی زنہار مکن تکیہ بر افتادن سرکش - افتادن سرکش بود افتادن آتش - افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان زبردست افتادہ مرد خداے صائب افتادگی برآورد از خاک دانہ را - گردن کشی بخاک نشاند نشانہ را - وبمعنی ضعیف ومغلوب ہ سعدی افتادہ است وآزادہ - کس نباید بجنگ افتادہ - وبرین قیاس نوفتم ونوفتی ۱۲ ن
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		〃	〃	غنی چو شیخ شہر ترا دید در نماز افتاد - دمی اگرچہ بپا ایستاد وباز افتاد - ۱۲ وچون بجود افتادن اے بجود پرداختن لفظی کمرہ تا خطر زخش سر زدہ با من سخنش نیست - چندان بجود افتاد

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی مصادر ایرانی اہل زبان	مصدر متعدی	مصدر لازم	مصدر سماعی	تحقیق و سند وغیرہ
						کہ پرواے غنش نیست -
فتادن	ہوجانا	شدن		〃	〃	**ناطق** بدیدت نہ ہمین برہمن گزشت زبت - کہ شیخ ہم زخداوند غافل افتادست - **صائب** زبس بکشتن من تیغ مایل فتادست - ہزار مرتبہ بر پاے قاتل افتادست - **ے** ظہوری از شرابی گشتہ سرخوش - کہ عقل از دیدنش لا یعقل افتد **ظہوری** سروران راہمہ بر سر و ریم رشکی نیست عجبی نیست کہ از جملہ شہان پیش افتم - **حافظ علیہ الرحمہ** صوفیان جملہ حریفند و نظر باز ولی - زین میان حافظ دلسوختہ بدنام افتاد - **ایضاً** زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت - کانکہ شد کشتہ او نیک سرانجام افتاد - **ایضاً** از سر مستی دگر با شاہد عہد شباب - رجعتی مے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود - وچون تنگ افتادن کار بر کسی یعنی سخت شدن کار بر کسی **سلیم** جا کجاست سینہ ام ہر یک در بتخانہ است - از دل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپا شدن		〃	〃	**گلستان** وقتی افتاد فتنہ در شام - ہر کس از گوشۂ فرا رفتند -
ایضاً	غرض اور مصیبت پڑنا			〃	〃	**حافظ** برو بکار خود اے واعظ این چہ فریاد است - مرا فتادہ دل از کف ترا چہ افتادہ است
ایضاً	لٹکنا	آویختن		〃	〃	**ظفرنامہ ہاتفی** فتادہ لبانند و دندان دراز - شتر لب دوانند و دندان گراز ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن		〃	〃	**گلستان** پارسا زادہ را نعمت بیکران از ترکہ عمان بدست افتاد - **زلیخا** تراچون معنی در خاطر افتد - کہ در سلک معانی نادر افتد **حضرت شیخ** ننگار انداز ما زاتا گے افتد رحم در خاطر - رگی داریم و شمشیری سرے داریم و فتراکی ۱۲ بہار وچون گوارا افتادن صحبت اے موافق آمدن صحبت **والہ ہروی** بمذاق تو گوارا نفتد صحبت والہ - برود از خود اگر دارد ت از خویش معذب وچون بجا افتادن عضو از جا رفتہ اے بجا آمدن عضو مذکور **اشرف** رود از حب وطن آدم خاکی سوے خاک - عاقبت عضو زجا رفتہ بجا می افتد - وچون چہ کار افتاد **بدر الدین** چو یک برج ہزار استون تو صد بیستون آمد لیسندان در او کوہ را دعوی چہ کار افتاد ۱۲ اے بچہ کار خواہد آمد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیره
افتادن	لاحق ہونا	لاحق شدن		〃	〃	چون احتیاج افتادن ہاتفی شریف را نجیس احتیاج مے افتد - کہ بر گاہ بود دارو پریدن چشم - و چون تپ لرزہ افتادن نظامی چنان زد بہ تندی بر و گرز را - کہ تپ لرزہ افتاد البرز را - ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		〃	〃	چون زخم بر زخم افتادن میر حسن دہلوی چشم ہمیز د حسن از چشم زخم - زخم دگر بر دگری او فتاد ۱۲
ایضاً	کم ہونا	کم شدن		〃	〃	چون از بہا و قیمت افتادن صائب بدرد غربت زندان بساز چون یوسف - مرو بجانب کنعان کہ از بہا افتی - ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم وغیر آدم ہم آید و چون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنید کہ ناف ش بفتد و بعربی سقوط السرا گویند ۱۲
ایضاً	پیدا اور مصور ہونا	آفریدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون نقش افتادن خواجہ شبیر از حسن روی تو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ اوہام افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون سجال کسی افتادن سے بجال وی متوجہ شدن سمرقندی چون نمی افتد بجال من کسی آن بہ کہ من - بعد ازین در گوشۂ افتم بجال خویشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو با حال من افتد کہ شب و روز - او خفتہ و مست است مرا کار خراب است - خدا یگانا بیکبارگی بیفتادم - ز ضعف حال تو با حال من بیفتادی - ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پایۂ عزت بلندی گیر د از افتادگی - از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن		〃	〃	چون اعتبار افتادن بدر چاچی ازین مطلع کہ در تشبیہ کلکش در خط آوردم - بر ابنا ے زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار و انس پکڑنا	قرار و انس گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دل بجائی - قرار و انس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در تنگنا سے این قفس افتد کہ من - بیضۂ افلاک را در زیر پر دارم بیاد - مخلص کاشی در جہان فکر

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						اقامت کی کند پا در گلم - سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم ۱۲
افتادن	بیزار ہونا	بیزار شدن		″	″	چون افتادن دل از چیزے کمال خجند افتاد دل از یار ندانیم چہ افتاد - فریاد ز شوخی کہ ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		″	″	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مرا ز سنت و حرمت سہ انتخاب افتاد - امام سادہ رخ و عشق و بادہ صاف ۱۲
ایضاً	نکل آنا	بر آمدن		″	″	چون تبخالہ افتادن آصفی تبخالہ از لب شیرین ز تب افتاد - بر رشتہ جانم گرہی بو العجب افتاد
ایضاً	مشہور ہونا	مشہور شدن		″	″	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفہ کہ راز تو بخود نیز نگفتم - تا شد خبرم در ہمہ شہر اینخبر افتاد ۱۲
ایضاً	ثابت ہونا	ثابت شدن		″	″	چون خون بر کسی افتادن کنایہ از واجب القصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد کہ شیرین کشتہ و خون بر خسرو افتاد - ۱۲
ایضاً	مصروف ہونا	مصروف شدن ۱۲ بہار		″	″	چون در کار کسی سرگرم افتادن میر معزی بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او - باز نشکیبم ہمین یکساعت از دیدار او -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		″	″	چون در وا افتادن مولوی معنوی اینچنین مر آنچنان را سجدہ کرد - کز سجودش در تنم افتاد درد - و چون خلل افتادن طغرا در تعریف باغ ۵ خلل گرچہ می افتدش در دماغ - وے سرخوشی می پذیرد چو باغ - صد خلل در راحت تنہائیم افتاد اگر - ز آشنایان گرد بادی در بیابان دیدہ ام -
ایضاً	لوٹ پڑنا واسطے غارت اور تاراج کے ۱۲	ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بہار		″	″	چون افتادن دزد ابو طالب کلیم غم زمانہ زما بیدلان ندارد رنگ - بسان دزد کہ در خانہ گدا افتد علی خراسانی بگزیدہ بر حادثہ یکدانہ گوہرے - دزد اجل بمخزن صاحبقران فتاد -
انداختن	پھینکنا		بنداطرح لفظ مہمی الفاظ	انداز و اندازہ	انداز	چون تیر انداختن و کلوخ انداختن و کمند انداختن صائب کودک این بوم و بر احاجت تعلیم نیست - تا الف گفتست ناوک بر نشان انداختہ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲		″	″	چون فرش انداختن حسین ثنائی باش تا حجلہ ساز دولت تو - بزم را فرش ز اختر اندازد

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون خوان انداختن ظہوری لطف تو بمہمانی ارباب خرد - انداختہ خوان سخن از خوان خلیل - وچون بساط انداختن حسین ثنائی طبع جادو فنم بساط سخن - باز بر طرز دیگر اندازد ۱۲ -
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲ ن		〃	〃	چون درد دل انداختن آصفی خواستم درد دل خود بخدا اندازم - یاد هم آمد ستم او زخدا ترسیدم ۱۲
ایضاً	مرتب کرنا	ترتیب دادن ۱۲ ن بہار		〃	〃	چون جا انداختن والہ ہروی نے آنکہ ہمین کام وزبان وقف تو دارم - در صدر دل انداختہ ام بہر تو جائی - ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن				گلستان ہر کرا پادشہ بیندازد - کسش از خیلخانہ ننوازد -
ایضاً	موقوف اور منحصر کہنا ایک چیز کا ایک چیز پر ۱۲	موقوف داشتن چیزے را بہ چیزے ۱۲ ن		〃	〃	صائب دولت حسن تو وقت است شو وپا بر کاب - کار ما را چہ بوقت دگر انداختہ - اے موقوف داشتہ ظہوری عجب گر از حضیض نامراد ما بیرون آید - ظہوری کار خود را گر بسعی اختر اندازد ۱۲ وچون بوقت فرصت چیزے را انداختن ۵ مجال گفتگو تنگ ست گو وحشی زبان درکش - ہمان بہ کین نصیحت را بوقت فرصت اندازد - مجرد بیار از قیامت گر در آید چو تو محبوبی - حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		〃	〃	چون رو انداختن بمعنی توجہ کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینہ شد - گر بیندازد نہ خوبان رو بمن خالص گرفتن آن قدر عیب است در آئین ما خالص - کہ بر ما ہر کہ رو انداخت نگرفتیم رویش را - وچون پنجہ باکسے انداختن قدسی ہر چہ خواہی کن کہ ما را با تو راہ جنگ نیست پنجہ بازور آوران انداختن فرہنگ نیست - وچون حیلہ انداختن نادم گیلانی گر بیا افتادہ ام زینہار دست از من مدار حیلہ ور صیدم مینداز ی کہ بسمل گشتہ ام - وچون آہ بآہ انداختن باقر کاشی آہ اگر سوختگان آہ بآہ اندازند - آورند از ستم چرخ وبجاہ اندازند - وچون نگاہ بہ نگاہ انداختن اے بیاے نگاہ کردن علی ترکمان نظر از دیدہ ہمان بہ کہ براہ اندازیم - در رہ شوق نگاہی بہ نگاہ اندازیم - وچون گذر انداختن ظہوری بزیر سر نہد از موج بالین در دل دریا اگر خواہی گذر بر چشم جیحون یار ہم اندازد ۱۲ سنجر کاشی ۵ بوصبح چند گیسو عنان توان انداخت گذر بتربت ما نیز بتوان انداخت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی [illegible]	مصدر مرکب	مصدر اصلی	مصدر جامع	محاورہ وسند وغیرہ
انداختن	پکانا	پختن		〃	〃	چون کباب انداختن۔ صائب اگرچہ عشق ندارد زمن فسردہ تری۔ توان بسینۂ گرمم کبابہا انداخت
ایضاً	سہنانا	پوشانیدن		〃	〃	نگار دانش انگشتری ملک را بدر آردبمن بازدہ تا دو ساعت بیک دو رانگشت تو بینداز م ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		〃	〃	خواجہ حافظ اے کہ برماہ از خط مشکین نقاب انداختی۔ لطف کردی سایۂ بر آفتاب انداختی حزین تیغ نازت سے خمار شکن۔ بوالہوس را بساغر اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ بہار		〃	〃	چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را ادراک صنعت دیدہ ہا بر دوختہ۔ نطق را وصف تو قفلے برزبان انداختہ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ضائع کرنا	ضائع کردن		〃	〃	گلستان بیفایدہ ہر کہ عمر در باخت۔ چیزے نخرید وزر بینداخت۔
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن		〃	〃	خواجہ حافظ گوی خوبی بروے از خوبان عالم شاد باش۔ جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		〃	〃	خواجہ حافظ بادہ نوش از جام عالم بین کہ براورنگ جم۔ شاہد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		〃	〃	چون تہمت انداختن خواجہ شیراز خواب بیداران بہ بستی وانگہ از نقش خیال تہمتی بر شب روان خیل خواب انداختی۔ وچون گوش انداختن برگفتار کسے ظہوری سخن بیہودہ در کام زبان بریکدگر چیدیم۔ نشد روزے کہ روزی گوش برگفتارم اندازد۔
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	حزین چند اے بیوفا بسینۂ من۔ رشک اغیار خنجر اندازد۔ ایضاً جہان افسردہ شد اے عشق خون آشام اشارت کن۔ کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ وچون زخم انداختن نظامی بسے گرد برگردش انداختند۔ بسے زخم چون آتش انداختند ۱۲
ایضاً	کرا دینا	فرمودن				حزین آن سلیمان شہامتے کہ بعدل صلح باز و کبوتر اندازد۔
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	حزین عشوۂ مہر لبم اگر شکند۔ شکوہ غوغاے محشر اندازد۔
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا کردن		〃	〃	ملا نسبتی ہر کسی با شمع رخسارت بنوعی عشق داشت۔ زین میان پروانہ را در اضطراب انداختی حافظ از فریب نرگس مخمور وچشم می پرست۔ حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ظہوری تمامی عمر شد صرف نیاز وعجز بندارم۔ خرد را عشق نگزارد کہ در پندارم اندازد ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		〃	〃	جمال الدین سلمان بیش خورشیدی مرا کاریست ونگہ غیر صبح۔ کیست گو در پیش خورشید تو اندازد نفس ۱۲ بہار۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر ثانی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن		″	″	خواجه شیراز خداوندا باعزاز شهیدانت که در محشر۔ خطاے قتل من برجانب قاتل نیندازی ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		″	″	خواجه حافظ بنفشه طره مفتول خود گره میزد۔ صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۲
ایضاً	اوڑھنا	برسر کشیدن		″	″	چون چادر انداختن ۱۲ نفائس
ایضاً	ترک کرنا	گزاشتن ۱۲ بهار		″	″	از کارے که در سر انجام آن باشند دست برداشتن وبکاری اهم ازان رفتن مخلص کاشی براهت از پے عرض نیاز انداختم رفتم۔ تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی ـ
ایضاً	لٹادینا	غلطاندن				وارسته۔
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	چون سخن انداختن سلیم که نام گلے گیرم که یاد گلستانے۔ زننگ او نه در اندازم هر جا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		″	″	چون سر انداختن نظامی سر تیغ بر گردن افراختش۔ و آن یاوه گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون نقش انداختن طالب املی بیار تا رسد این نامه سرشک آلود۔ چه نقشها که ببال کبوتر اندازد۔ وچون شراب انداختن صائب گر هنید از دستم بر نوبهار خود کند۔ در خزان هرکس که نتواند شراب انداختن۔ یحیی کاشی بدکن کز انتقام یک شراب انداختن۔ میکشان صد بار افزون از شراب انداختند حکیم شفائی بر هوای باده نوشین لبت۔ عقل کل صدجا شراب انداخته ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		″	″	چون بزم انداختن تنها ۵ شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم۔ اهل عالم را در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	قایم کردن		″	″	چون اساس انداختن واله هروی بکوے کس رخ زردے نمی برم که فقیر۔ اساس کلبهٔ ما راز کهربا انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		″	″	چون در آب انداختن خواجه شیراز زینهار از آب شمشیرت که شیران را ازان۔ تفته لب کردی وگردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کرده شدن ۱۲ ان ب		ط ارزش ۵ ارزوارج و قیمت وبها وقدر ومنزلت ۱۲	ارزد	شیخ شیراز که فرداید ار بو خسروی۔ گدائی که پیشت نیرزد جوے ۱۲۔

شمس الدین ط
سرو تو والی دل اگر
نیست اپنیسته تو بمن
باز پرست۔ جان
بارور تواریح تن
بار پرست ۱۲
فردوسی ببنده ۵
سخن سنج جهان افروز
خویشتن۔ بیاندوکرایه
ازخویش ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات ایران	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ارزیدن	بِک جانا	بفروخت رفتن ۱۲ ن		"	"	چہ عجب کہ این معنی تاکیدی معنی ماسبق باشد ۱۲
ایضاً	لائق ہونا	شایستہ وسزاوار شدن ۱۲		"	"	کمال خجند بوے تو جانم خریدی صبا - اگر من بدان دولت ارزیدمی - ۱۲ وارزانی بمعنی لائق وسزاوار و مسلم وبرقرار وضد گرانی - ۱۲ وبمعنی گدا فردوسی؎ بازار نیان بخشش ہر حیث بہ است - کہ گنج توازرانیان رانہ است - ۱۲
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم وبرقرار بودن ۱۲ ن		"	"	
ایضاً	عدیل اور برابر ہونا	عدیل وبرابر آمدن باکسی ۱۲ ن		"	"	شیخ نظامی نیرزیدہ باکمترین روسیی - فلاطون نے آنجا فلاطوسیی ۱۲
استادن و ایستادن و ستادن بحذف الف	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲ ن	قیام ونہوض ونہض	است و امر نیز ۱۲ ن	استد وایستد وستد	مولوی معنوی برشتر ست رخت ما این دل تنگ سخت ما - است ولکن چو قافلہ روی بدین طرف کند - واستاے امر ازین باب رضی الدین نیشاپوری اسپ چہ طاقت تو دارد زین برکہ نہد - بخت چہ درخور تو باشد بر چسپخ استاہی ۱۲ مخفف کوہ ۱۲
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن		"	"	عرفی تاگوہر آدم نسیم بازنا ستد - زآبائے جنود ار شبنم اصحاب کرم را - ودر مصطلحات بہار عجم است کہ استادگی ثبات وقیام وتوقف واہمال باشد صائب نیتواند گشت ما را قطرۂ سیراب کرد - اینقدر استادگی اے ابر دریا دل چرا - وسجدہ گرفتن درکاری ومواظبت نمودن بدان تاثیر خوش سجدہ استادگی درمنع جانان میکند - پاسبان سخت جان تاثیر میخ پردہ است - اثر لطف کن تا بندہ درخدمت کند استادگی - دست حربی بپا می کند ثابت قدم تصویر را - وایستادن باران طاہر وحید کجا ز دیدہ من ضبط گریہ می آید - کہ ایستادن باران بدست مردم نیست مرزا معز فطرت شد عاجز از رفاقت ماہمنون ما - استاد آب تیغ و دوران است خون ما - بہار ۱۲
ایستادن	رہنا	ماندن		"	"	نگار ودانش پس از خوردن خون وگوشت باز ایستاد وبمیوہ قناعت کرد ۱۲
استانیدن	کھڑا کرنا یعنی روکنا	استادہ کردن ۱۲ ن وبازداشتن ۱۲	اِقامت و اِنہاض		استاند	مولوی معنوی مرکب استانید پس آواز داد - آن سلام وآن امانت باز داد ۱۲
ایضاً	لینا	بگرفتن ۱۲ ن		"	"	

(حاشیہ) خلاصہ ... معنی ستون ... ستون دائم ... ایستادہ ہے ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
اخروشیدن بالفتح ۱۲ ان وخروشیدن	شور کرنا	شور کردن	لغط صلح	اخروش و خروش	خروشد و اخروشد	
ارمانیدن بروزن ترسانیدن ۱۲ اب ن	ارمان کرنا	آرزو کردن ۱۲ ان ب	تمنّی	ارمان	ارماند	فرخی بارمان وارونده مرد و هنر — فراز آورد گونه گون سیم و زر — خواجو کرمانی از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان — هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ ارمان ۱۲
الیضاً	حسرت کرنا	حسرت بردن ۱۲ ان ب		〃	〃	
الیضاً	غم اوٹھانا	اندوه خوردن ۱۲ ان ب		〃	〃	
الیضاً	پشیمانی اٹھانا	پشیمانی کشیدن ۱۲ ب		〃	〃	
الیضاً	افسوس کرنا	دریغ و افسوس خوردن ۱۲ اب		〃	〃	
اسپردن					اسپرد	باتمامی مشتقات در سپردن خواهد آمد ۱۲
آستودن بضم اول و فوقانی ۱۲ ان	تعریف کرنا	ستایش کردن ۱۲ ن	تحمّد	استاد ۱۲ ستایش واست	استاید	و نیز استا نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس و احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری کند بیان معانی مطاوی آن — بدان مثال که الفاظ زند را استا — فردوسی شهنشاه ایران سر و تن بشست بمعبد خرامیده باژند و است — و آین باب بی الف نیز بیاید ۱۲ ان و آستی بمعنی انگندی شرف شفرده بر نطع زمین طرح شهی چو تو باستی — بعیست ز تو کشش فلک سر زده تنها — ۱۲ ان
استیزیدن ۱۲ ن و استیهیدن ۱۲ ن و ستیزیدن ۱۲ ن و ستهیدن ۱۲ ن و استهیدن ۱۲ اب ن	لڑنا	جنگ کردن ۱۲ ان ب	مُقاتله	استیزه و ستیزه و ستیزش و ستیه و ستهش و ستیز و ستهنا جنگ و لجاجت ۱۲ ن	استیزد	مولوی معنوی هر که باشد شیوه استیهیدنش — دیده خود را بپوشش از دیدنش — ابو المثل بحیله چو روبه فریبنده بود — بکینه چو شیر ستیهنده بود — قطیب فاریابی ز مردمانش نه زر و جامه خواستی و همه — بطبع و طوع بدادندی بی لجاج و ستیه — سنائی تو تنکو کار باشش تا بری — با قضا و قدر چه استهی — این چنین طاعت ای پسر آن بد که بیاری برش بد و ستیه — ابو الخطیر از ستیهش اگر تراهراست — نکرت در دماغ جان زهر است — مسعود سعد سلمان بستهد چون نماند بر خیزد — با حریفان بجمله بستیزد — دقیقی بدشت نبرد آن هژبر دلیر — ستیزد چو گور و ستیهد چو شیر — ۱۲
الیضاً	گڑگڑانا ۱۲ نفائس	لجاجت کردن ۱۲ ان		〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات و زبان اہل ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
اسگالیدن	فکر و اندیشہ کرنا	فکر و اندیشہ کردن		اسگالش	اسگالد	ہر کدام لغتی است در سگالیدن ۱۲ ن
اشپوختن و اشپیختن و اشپختن	[illegible]					آین مصدر است در شپوختن و شپیختن کہ بمعنی آسیب رسانیدن و پاشیدن است ۱۲ ن
اشکوخیدن						لغتی است در شکوخیدن کہ بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن است ۱۲ ب
اشکوہیدن	[illegible]					لغتی است در شکوہیدن کہ بمعنی ترسیدن و ہیبت زدہ شدن است ۱۲ ن
افتاریدن و افتالیدن	جھٹکانا اور گرانا	افشانیدن و ریختن ۱۲ ن ب	نثر	افتال و امر نیز ۱۲		**قطران** دو نوبہار پدید آمد نزاوّل سال ـ ز فصل سال و ز وصل شہ ستودہ خصال ـ ازین بہار شدہ دست جود دُر افشان ـ وزان بہار شدہ چشم ابر دُر افتال ـ ـ ـ ای دُر افشان ۱۲ ن
ایضاً	پھاڑنا	شکافتن و دریدن ۱۲ ن		؍؍		
افتدیدن و بالفتح ۱۲ افدیدن بالفتح	تعجب کرنا	تعجب کردن و شگفتی نمودن ۱۲ ن ب	تعجب و استعجاب	افتد و افد بمعنی عجب و تعجب و نیز ستایش کنندہ ۱۲ ب ن		افدستا و افتدستا کلمہ الیست مرکب از افتد بمعنی عجب و ستا بمعنی ستایش یعنی ستایش تعجب **شمس فخری** گوید ؎ بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ـ کہ حلیہ بندگی شاہ را ست افدستا ـ **وقیقی** گفتہ ؎ بعا ایزد تو ہم خداوندی ـ زان کنم بر تو از دل افدستا ـ یعنی حمد و شکر و دعا ازین بیت مستفاد میگردد ۱۲ فرہنگ ناصری
افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن و فراختن و فرازیدن و فراشتن	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن و برداشتن ۱۲ ب ن	رفع	افراز و فراز بلندی ۱۲ ن و امر حاضر نیز بمعنی ۱۲	افرازد	**شیخ شیراز** چہ میخواہی از طارم افراشتن ـ ہنیت بس از مہر بگذاشتن ـ **لبیبی** دل از حرص و از کینہ انباشتہ ـ سر کبر بر چرخ افراشتہ **عمید الدین** افراخت نوا پادشاہی ـ بگرفت سپیدی و سیاہی ـ ابو عاصم ای در ہمہ علمہا سر افراز ـ دایم ز جہانیان سر افراز ـ
افرندیدن و اورندیدن	زیب دینا	زیبا دادن و آراستن ۱۲ ن ب	تزئین	افرند و اورند زیب و زینت و شکوہ و عظمت ۱۲ ن و اورند با الف بالفتح حذف الف مخفف افرند ۱۲	افرندد و اورندد	**فردوسی** سیاوش را ہمچو فرزند بود ـ کہ با فر و فرہنگ و اورند بود **اسدی** جہان خرم از فر و اورند او ـ ہم از میر محمود فرزند او ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		افرند و اورند خدعہ و فریب ۱۲ ان	″	ابوشکور زروز واپسین آن کس خبر نیست۔ جز اورندیدنش کارے دگر نیست ۱۲ ۔ و در برہان است اورندیدن فریب دادن و مکر و حیلہ نمودن ۱۲
افروختن و اوروختن و افروزیدن بہ سہ بالفتح ۱۲ ان ب	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ان	اِسراج اِیقاد مصباح	افروز روشن و امر نیز ۱۲ ان ب	افروزد	آفروزہ بالمد و بالقصر شعلۂ آتش و ہم فتیلۂ چراغ ۱۲ ان
ایضاً	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان	اِشتعال	″	″	زلیخا زحسرت آتشے در جانش افروخت۔ بداغ ناامیدی سینہ اش سوخت ۱۲
افروختن	جلا دینا	جلا دادن		″	″	سکندر نامہ چو افروختیندش ۱۲ عرض برنجاست۔ در و پیکر خود ندیدند است
افروزانیدن	روشن کرانا	افروختن فرمودن			افروزاند	
افزودن و فزودن و افزوبیدن بالفتح ۱۲ و افزودن بالفتح ۱۲	زیادہ ہونا بالفتح ۱۲ [illegible]	زیادہ شدن ۱۲ ان	بڑھیا	افزون و ای بسیار ۱۲ اوزون و افزایش و فزایش و اوزایش و افزا و فزا ۱۲ ای بسیاری ۱۲	افزاید و فزوید	شیخ نظامی نہ پراگندہ تا فراہم شوی۔ نہ افزودہ نیز تا کم شوی۔ مولوی معنوی حلق حیوان چون بریدہ شد بعدل۔ حلق انسان رفت و افزوید فضل۔ و فزالیدہ بروزن نشایستہ ۱۲ ب زیادہ کردہ شدہ ۱۲ ان و در برہان بمعنی زیادہ و افزون نگاشتہ ۱۲
ایضاً	زیادہ کرنا	زیادہ کردن ۱۲ ان		″	″	
افژولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	تقاضا کرنا	تقاضا نمودن ۱۲ ب ن	اِقتضاء و تقاضی بروزن تفعیل ۱۲	افژول و اوژول و تقاضا ۱۲	افژولد و فژولد و اوژولد	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان ب		ایضاً بمعنی پریشان ۱۲ اب	″	

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف فارسی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
افزولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ١٢ ان		″	″	
ایضاً	برانگیختہ کرنا	برانگیختن		ایضاً بمعنی انگیز ١٢ ب	″	و در برہان است بمعنی برانگیختن بجنگ و بسر کار آوردن ١٢
ایضاً	جلدی کرنا	شتاب کردن ١٢ ان		ایضاً بمعنی شتاب و تعجیل	″	
ایضاً	جھاڑنا و جھٹکنا	تکاندن و افشاندن ١٢ ان ب		″	″	
افسائیدن و فسائیدن	تابع کرنا بزور جادو	رام و رام کردن بافسون ١٢ ان	تاگخیلد ص	افسون و فسون	فساید	افسا امر بمعنی وافسونگر چون چشم افسا و کژدم افسا و مار افسا آنکہ بافسون تدارک چشم زخم کند و پری و کژدم و مار را رام گرداند و بعضی مار افسا و مار افسان بزیادت را و مہملہ و نون نیز آوردہ اند انوری گرحسود تست لیبی است عاجز نیست - اژدہا از جواب مار افسائے - ١٢ امیر معزی ہزار مردم کژدم فسائے دید ستی - بیا و کژدم مردم فسائے بین اکنون - بدیعی چشمش گوئی زسحر چشم بدایدون چشم فسا لیست و دل برندہ زجانست - و فسائندہ بتقدیم تحتانی زم و رام کنندہ شیخ نظامی بچارہ گری زیرک ہوشمند - فسون فسایندہ را کردبند - ١٢ ان و در ملحقات نگاشتہ افسائیدن بمعنی بالیدن و راست کردن و رام گردانیدن ١٢
افسردن و فسردن	پژمردہ ہونا	پژمردن ١٢ ان	ذُبُول	افسردگی	افسرد	افسردہ پژمردہ و سرد میر معزی آب حیات آتش افسردہ دامن ست - مجنون عجب بدامن صحرا فسردہ - ١٢ ان و فسرادن متعدی ازو ست کہ در باب الفا بیاید -
ایضاً	سرد ہونا	سرد شدن ١٢ ان ب		″	″	
ایضاً	جمنا پانی وغیرہ کا	بستہ شدن آب و معج و مانند آن ١٢ بہار ب		″	″	

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	دل سرد ہونا کسی چیز سے	دل سرد شدن از چیزے ۱۲ ان سب		″	″	
ایضاً	بیرونق ہونا	بیرونق گشتن ۱۲ ن				
افشاردن و افشردن و فشاردن و فشردن	نچوڑنا (بیضے نچوڑ بروزن افزودن ۱۲)	چیزی را سخت بہم گرفتہ بزور پنجہ خلاصہ آن برآوردن ۱۲ ان	عصر	افشرہ و افشار و فشار و فشارش بفتح فا و کسر ہم ۱۲ اب	افشارد	صائب سخت میخواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا۔ ہر قدر افشردہ دل را بیفشارم ترا۔ نجیب الدین کلبایکانی سخاک پات کہ آب حیات ازو بچکد۔ اگر مسودہ شعر من بیفشاری۔
ایضاً	گڑونا و چبھونا	خلانیدن و فروبردن چیزے در چیزے ۱۲		″	″	صائب دندان بدل چگونہ فشارم کہ سے شود۔ لب باز گروئت پر پروانہ بوسہ را۔ ولہ از ستم روزگار صائب آسودہ باش۔ ہر کس نیشی کہ داشت در جگرم افشرد ۱۲ امیر خسرو این سخن گفت و پی بکین افشرد۔ او فگندش ز زین و مرکب برد۔ قاسم مشہدی زبس خیال سر زلف او بدیدہ فشردم۔ بہر کجا کہ نگاہم فتاد رشک ختن شد ۱۲
ایضاً	محکم و استوار کرنا	محکم و استوار کردن ۱۲ ان		″	″	
ایضاً	مضبوط ہونا	محکم و استوار شدن ۱۲ ان		″	″	
ایضاً	ڈالنا	ریختن		″	″	طالب آملی ما نیش کفر در رہ ایمان فشردہ ایم۔ در ساغر عمل مے عصیان فشردہ ایم ۱۲ بہار
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		″	″	طالب آملی آنم کہ مہر و مہ ز چراغم فشردہ اند۔ صبح از تبسم گل داغم فشردہ اند ۱۲
ایضاً	[illegible] ۱۲ نفائس	پیچیدن ۱۲ نفائس		″	″	چون پنجہ افشردن صائب فشردہ پنجہ عقل بلند بازو را۔ کسی تباک زبردست برنمی آید ۱۲
افشاندن و افشانیدن و فشاندن و فشاندن	گرانا اور جھاڑنا	ریختن و پاشیدن ۱۲ ان بہار	صب		افشاند و فشاند	صائب شمع روشن شد چو اشک از دیدہ بینا فشاند۔ خوشہ برداشت ہر کس دانہ اینجا فشاند۔ کلیم دیدہ آن روز کہ شد اشک فشان دانستم۔ کین تنک زورق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						درخورطوفانش نیست ۱۲ ان بہار ظهوری بر سر کوی خرابی جان و دل گردیده فرش ـ ازنہال آرزو برخود ثمر افشانده ایم ـ ایضاً شمع اقبال شبستان تمنا درگرفت ـ یک جهان خورشید ومه در بام و در افشانده ایم ـ افشان واوشان آمر بافشاندن و آفشانده وافشاینده شده وکاغذ را زرافشان ازان گویند که اوراق طلا ونقره محلول بران مے افشانند ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ ان بہار		〃	〃	حزین جبریل باین مرگ نمر واست که جان را ـ پروانه صفت در قدم یار فشانم ـ ۱۲
ایضاً	لکہنا	نوشتن		〃	〃	چون رقم افشاندن طالب آملی رقم مشکین فشاند کلک راقم غالباً موئی ـ زچین زلف او بپیچیده بر نوک قلم دارد ۱۲ بہار
ایضاً	جہٹکنا	حرکت دادن چیزے را بطریق معهود ۱۲ ان بہار		〃	〃	چون دامن افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن ۱۲ ان بہار ظهوری مرہمی بر دل بنوک نیشتر افشانده ایم ـ از مدارا دامن زخم جگر افشانده ایم ـ و چون دست و پا افشاندن در وقت نزع بسمل و مانند آن بود باقر کاشی پس از کشتن خلاصی ده ز بند خویش باقر را ـ مبادا دست و پاے در دم جان کندن افشاند ۱۲
افشاندن	جہنکارنا دینار و درہم کا واسطے پرکہنے کے ۱۲	بر تافتن درہم و دینار بزور ناخن ابہام براے استعلام سره از ناسره بطریقیکه معهود صرافان است ۱۲ ان		〃	〃	حکیم خاقانی زرے که بود خلاص کانے ـ آواز دہد چو بر فشانی ۱۲ ن بہار
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہار		〃	〃	چون چله افشاندن حسین ثنائی بے عقاب تیر ہر سو صد شکار افگنده ام ـ چله از شست ہنر چون بر کمان افشانده ام ۱۲ ان بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		〃	〃	چون پرتو افشاندن ظهوری آفتاب عشق طالع شد سیه روزی گزشت ـ از سواد شام پرتو بر سحر افشانده ایم وله چون برون آمد نگه راہی بجائی مے رود ـ پرتو دیدار بر بام نظر افشانده ایم ـ ظهوری چنان پرتو افشاند شمع قمر ـ که زد شعله از

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشعل لالہ سر - وچون خاک برسر افشاندن وحشی جوسقانی آنچنان گشتہ ام ازضعف کہ مے افشانم - خاک کوی تو بامداد صبا برسر خویش عرفی در مزاری کہ منم خفتہ چو ماتم زدگان - غم واندوہ فشانند بسر خاک آنجا - وچون جرعہ افشاندن طالب آملی ماصبوحی طلبان صوفی صافی تفسیم - جرعہ بر صبح فشاند لب مے خوارہ ما - اگر شراب خوری جرعۂ فشان برخاک - ازان گناہ کہ نفعی رسد بغیر چہ باک - ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		″	″	چون تخم افشاندن صائب ہرکسی تخمی بخاک افشاند ما دیوانگان - دانۂ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رسانیدن		″	″	چون راحت افشاندن عرفی ہرکجا تاثیر غم را دادہ اذن عموم - شادئی راحت فشان را ناتوان انداختہ - وچون رحمت افشاندن میر معنوی امروز بر شہنشہ رحمت ہمی فشاند - ہم در بہشت رضوان ہم بر سپہر اختر - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		″	″	چون دست ازجیب فشاندن کہ کنایہ از دست بردار شدن است از چیزی صائب جسم خاکی چیست کز وی دست نتوان برفشاند - گرد دست و پای خود چون گرہ پیچیدن چرا مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از وے براند - پشت بروے کرد و دست ازوے فشاند - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون کرشمہ افشاندن عرفی کدام شہوت از آبای سبعہ صادر شد - کدام نطفہ کہ از
″	پچھوڑنا			″	″	امہات اربعہ زاد - کہ روزگار بمولود دشمنان توام - دو صد کرشمہ بیفشاند در بہار کباد - ۱۲
افگندن و اگندن و اوفگندن و فگندن و اوگندن و اوگنیدن و بیوگندن	گرا دینا و پٹک دینا	انداختن و برزمین زدن ۱۲ ان بہار	طرح		افگند	میر خسرو این سخن گفت و بی بکین افسرو - اوفگندش زرین وم کب برد - مولوی معنوی حاجب آوردش بغفلت سوی من - اوگنیدش ہو کشان در کوی من گلستان ہر دیوار قدیمش کہ پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی ۱۲ و آبگانہ وافگانہ بالمد بچہ ناتمام کہ از شکم بیفتد وخگانہ مخفف وگفانہ قلب آن مسعود سعد شکم حادثات البستن - از نہیب تو افگانہ فتد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی فارسی	معنی حقیقی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	قایم کرنا	نهادن ۱۲ ان		〃	〃	چون بنیاد افگندن میر خسرو چواین بنیاد بدرانخود فگندی - گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ انوری در تو آباد باد فرخ باد - آنکه بنیاد فرخ تو فگند ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان		〃	〃	چون سفره افگندن کمال اسمعیل هرکجا چهره تو سفره خوبی فگند - دهنت آورد آنجا لبلبان شیرینی - وچون خوان افگندن ظهوری نگر افگند عشق خوان کرم - که گردند همکاسه لا و نعم ۱۲ وچون بساط افگندن ظهوری بگلزارش افگنده عشرت بساط - تکنجیده در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹ ڈالنا	بریدن ۱۲ ان بهار		〃	〃	چون زبان افگندن حسین ثنائی نگر زباغ ارم باصفاش حرفی گفت - که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲ ان		〃	〃	چون باکسی افگندن شیخ شیراز منکه باموری بقوت برنیایم ای عجب - باکسی افگنده ام کو بکسکند زنجیر را ۱۲ بهار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲		〃	〃	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ بهار		〃	〃	شیخ نظامی فلک بر زمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	سکندرنامه چو در صید شیران شمار افگنی - به تیری دو سه گیر شکار افگنی - جامی گذر افگن بهر باغ و بهاری - قدم نه بر لب هر جویباری - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		〃	〃	چون امید پیش افگندن فرخی چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق - امید خویش فگندم بدستگیر جهان ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ بهار		〃	〃	چون پنبه در گوش افگندن ضیاءالدین بخشی پنبه اندر گوش خود باید فگند - تا جز از ذکر تو دیگر نشنود - ودر آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختم بروے تو چشم تراب را - چندی در آفتاب فگندم گلاب را - ودست بر دوش افگندن ظهوری جهان مست از شوق هر چیز هست - که بر دوش شاخ افگند جلوه دست - ودرخت افگندن صائب دور بنیان وفرا ز کوه میدار ندما - در ره سیل حوادث رخت خواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						افگندہ ایم۔ و چون داغ بجیبی افگندن سلیم در عشق لالہ را سبب اعتبار شد۔ داغی کہ ما بسینۂ صحرا افگندہ ایم ۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون دندان افگندن میر معزی چو تیغ او شکند شیر شرزہ را چنگال۔ چو تیر او فگند پیل مست را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو ونا پدید کرون ۱۲ بہار		″	″	چون پی افگندن میر خسرو چو نتوانست خونم را پی افگند۔ گناہم را سیاست بروی افگند ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ بہار		″	″	چون واپس افگندن ای پس گزاشتن خسرو آن حرم قدس چو واپس فگند۔ راہ در اقصای مقدس نگند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		″	″	چون تخم افگندن ثنائی بسکہ با من سازگاری گرد من از درد خویش۔ تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگندہ ایم۔
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		″	″	چون دست از چیزی افگندن ثنائی طاقتم بنگر زان تیغی کہ بر سر خوردہ ایم۔ دردم از دامان لب دست فغان افگندہ ایم ۱۲ و چون لباس افگندن طالب املی آن دل کہ لباس خودی از خویش بیفگند۔ زین دجلہ چون دامن خاکی گزرانید۔
ایضاً	ڈالنا			″	″	کلیم ؎ کلیم از فکر آن لبہای پر شور۔ نمک در دیگ سودا بیش افگن۔
ایضاً	مارنا	زدن		″	″	چون زخم افگندن صائب کی بہ شود کبر ہم زنگار آسمان۔ زخمی کہ ما بدل زہمنا فگندہ ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون شراب افگندن علی خراسانی بادہ گر خام است بزم عیش ما افسردہ نیست۔ کردہ ایم از خون صبوحی تا شراب افگندہ ایم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا و پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		″	″	چون نقش افگندن باقر کاشی حافظ از شوق بیاقد ہا آمرزش خویش۔ نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلا فگنم ۱۲
ایضاً	موقوف رکھنا	منحصر و موقوف داشتن		″	″	چون بر چیزی افگندن صائب راہرو را لنگر آرام در منزل خوش است۔ خواب خود را دور بین در خلوت گور افگند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ بہار		"	"	چون بدفتر افگندن **خاقانی** حدیث عشق را بردفتر افگن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		"	"	چون آب افگندن در چیزے و بر چیزے **جیانی گیلانی** برگ رویداز محبت خوشہ بندد از وفا۔ جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگند ۱۲ بہار
الفاختن و الفختن و الفخیدن و الفخدن و الفغدن و بغین معجمہ ۱۲ الفقدن و بقاف ۱۲ الفنجیدن و الفیدن	جمع کرنا اور کسب کرنا [illegible] ۱۲	اندوختن و جمع کردن و کسب کردن ۱۲ ان ج	تجمیع	الفنج و امر حاضر نیز **حکیم سنائی** باقناعت کش از کفتی عمر رنج۔ و رنہ بگذر ز عقل و عشق الفنج ۱۲ سے کب کن		میلفنج نہی ازوسے و **الفختہ و الفغدہ و الفجیدہ و الفنجہ** اسم مفعول **امیر خسرو** میلفنج دشمن کہ دشمن یکے۔ فراوان و دوست از ہزار اندکے۔ **عزی** کو بغارت بیند و میان زالفنجہ خویش بیند زیان۔ **ابو شکور** زالفنج دانش دلش گنج بود۔ جہاندیدہ دانش الفنج بود۔ درستی عمل گر خواہی اے یار۔ زالفنجیدن علم است ناچار۔ **ناصر خسرو** صورت علی ترا خود باید الفیدن بجہد۔ در تو ایزد آفریدست انچہ در کس نافرید۔ تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا۔ اگر ندانی مزدور رایگان شدہ۔ اگر قارون شوے زالفختن مال۔ شوی در زیر پاے خاک پامال۔ و ہم بمعنی بلفختن بموحدہ و فلنجیدن بفا نیز بباید **رودکی** خود خور و خوردہ کجا بنود پشیمان۔ ہر کہ بداد و بخورد از انچہ کہ بلفغت **فخاری** در مذمت فلک گوید ؎ این ترازو ہر انچہ بر سنجد۔ جز ہمہ سود خویش لفلنجد۔
انباریدن و بالفتح انباردن و انباشتن و انبیریدن	پُر ہونا	پُر شدن ۱۲ ان		انبارش و انبار	انبارد	**سراج الدین راجی** ز انباشتن چاہ ز نخدانش بمشک۔ معلوم شد کہ دل برون نایداز و ۱۲ ان و در جہانگیری و برہان تنہا بمعنی پُر کردن کہ متعدی است نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پُر کرنا	پُر کردن ۱۲ ان		"	"	**اسدی** بدان گرد شاید نہان آفتاب۔ بدین شاید انباشت دریاے آب ۱۲ ان **طالب آملی** طالب نمک لعل توانباشتہ در طبع۔ زان روے چو گفتار تو شعر تو شش نمکین است ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ بہار		"	"	چون سرمہ انباشتن **بیدل** سرمۂ عبرت عبث از وضع دہر انباشتیم۔ دیدہ ما اعتبار خویش ہم بسیار بود ۱۲ بہار
انبودن [illegible]	چننا ایک دوسرے پر ۱۲	بالای یکدیگر چیدن ۱۲ ان ب			انبوید	**ابن یمین** باغبانی بنفشہ سے انبود۔ گفتش اے جنگ پشت جامہ کبود۔ چہ رسیدت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						از زمانه ترا - پیر ناگشته درشکستی زدو - گفت پیران شکسته دهراند - در جوانی شکسته باید بود - ۱۲ ج ن وصاحب فرهنگ جهانگیری این شعر را در سند انبودن بمعنی مطلق چیدن گل وغیره آورده ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ن		〃	〃	ودر نوادر المصادر است آنبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت استند پیدا شدن و وجود گرفتن نیز متفاد مے شود - ؎ بود نت در خاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود انبودنت - ۱۲ ن ونزد مولف صاحب نوادر در شرح این معنی غلط کرده زیرا که انبودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در هیچ لغت یافته نشده ودرین شعر که بسندش آورده لفظ انبودن نیست بلکه انبوذن هست باذال نقطه دار که بمعنی حاصل کائنات آفرینش باشد چنانچه در فرهنگ جهانگیری وبرهان وناصری باتفاق مرقوم است ۱۲
انبوسیدن بالفتح ... ۱۲	ظاهر اور موجود هونا	پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن ۱۲ ان ب ج	ظهور		انبوسد	
انبوئیدن بدو تحتانی	سونگهنا	بو کردن ۱۲ ان ب	شمّ		انبوید	انبوئیدن مزید علیه بوئیدن ودستنبو و دستنبویه ماخوذ است ازین فخر زرکوب ؎ از دست خیال رویتو وقت سحر - گلدستهٔ وصل تو همی انبویم سنائی بمشام آنکه گل بینبوید - از مشاکش نشاط دل روید ۱۲ ن ج
انجامیدن بالفتح ۱۲	تمام هونا	بپایان رسیدن ۱۲ ن	نفاد	انجام و امر حاصل نیز ۱۲	انجامد	انجام آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جان انجام بمعنی مهلک و راه انجام کنایه از مرکب که راه بانجام رساند مسعود سعد سلمان صبور و صابر گشتم بحبس وبند اچند - زمانه دارد م اندر بلاے جان انجام - ۱۲ ن
انجختن	اوچهلنا	برجستن ۱۲ اب	وثب و ثوب و ثبان وثیب			
انجوخیدن و انجوغیدن	جهری پڑنا بدن پر	چین و شکنج افتادن بر اندام ۱۲ ان ب		انجوخ و انجوغ و	انجوخد و انجوغد و	ابو شکور چو بر دیت از پیری افتاد انجوغ - نه بینی دگر در دل خویش افروغ ۱۲

بروزن برجستن ۱۲ … بالفتح و واو مجهول … عکس … ۱۲

+ وانفاغیدن …

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
واَنجخیدن و انجغیدن	ایضاً [illegible] ۱۲			انجخ و انجغ چین و شکنج ۱۲ ن ب ج	انجخد و انجغد	
انجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	ریزہ ریزہ کرنا	ریزہ ریزہ کردن ۱۲ ن ب	قطع الشیٔ وجعلہ قطعۃ قطعۃ	انج و انجین و امر نیز ۱۲	انجد	شیخ نظامی زمین خستہ از خون انجیدگان - ہوا بستہ از آہ رنجیدگان ابن یمین دایم آلش بود تنور آشوب - اگر انجنیش این بود بپوست ۵ دوائی درد او انجیدن گوشت دم الاخوین او خون سیاوشش - و انجین اسم فاعل نیز - (ریزہ ریزہ)
ایضاً	پچھنی دینا	استرہ زدن یعنی حجامت کردن ۱۲ ب ن ج		؎	؎	
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ب ن ج		؎	؎	ودر برہان است کہ انجیدن بمعنی زمین آب دادن ہم بنظر آمدہ ۱۲
انجیرون بروزن زنجیرزن ۱۲	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ن ب	نقب و تنقیب و نقّب	انجیر سوراخ ۱۲ و امر نیز ۱۲	انجیرد	انجیرہ ہر سوراخ عموماً و سوراخ دُبر خصوصاً سنائی ہر کہ شد کون پرست برخیرہ - گو زیابد ثواب از انجیرہ - و کشکنجیر چیزے کہ وزرش کمان کشیدن بان کنند سوزنی من کمان زاو خداوند کمان زاکشم - گر خداوند کمان زال کمان کشکنجیر ۱۲
اندائیدن و اندودن ([illegible] ۱۲)	ملمع کرنا اور پوشیدہ کرنا ایک چیز کا ایک چیز سے	ملمع کردن و پوشیدہ کردن چیزی بچیزی ۱۲ ان بہار		اندائش و اندا	انداید	چون دیوار بگل و خس بر ریختی کہ ستاخران تارچاک اندود و امثال آن نیز بستہ اند والہ ہروی ضعف والہ را و بحد زخمہائے خویش دید - از تعجب بخیہ زد آن تارچاک اندود را قاسم مشہدی خانۂ مارا چو گل از خون دل رنگین کند - آنکہ دیوار خزان را از طلا اندودہ است - شیخ شیراز چو خرما بشیرینی اندودہ پوست - چو بازش کنی استخوانی درو ست - و اندام نیز بمعنی کاہگل و گلابہ کہ بر بام و در بمیندایند و آنچہ در خواب دیدہ شود - و سخن ساختہ کہ اصلی نداشتہ باشد ہمہ مجاز است شیخ شیراز بسمع رضا مشنو ایذای کس - چو گفتند یاری بغورش برس ۱۲ ب ن اندوہ و اندایہ مالہ بندی کرنے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بتایان کہ بدان کاہ گل بربام وو ربینداینداانوری اگر فنادر ہستی بگل براندایدـــ ترا چہ باک نہ ذات تو مستعد فناست ۱۲
اندوختن و اندوزیدن	جمع کرنا	جمع کردن و فراہم آوردن ۱۲ اب ج ن ۱۲	جمع		اندوزد	اندوز اسم فاعل و امر بہر دو معنی بدرالدین جاجرمی گنجا گیر و سایلان رابخش دوست اندوز و دشمنان راسوز میر خسرو نقد بقا راعمل اندوزکن قسمت فردا ے خود امروز کن ۱۲ و در برہان است اندوز بروزن سردوز بمعنی فراہم آوردہ و جمع کردہ شدہ باشد ۱۲ ب و در ملحقات اندوزیدن بمعنی حاصل کردن ہم نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ بمعنی دور کردن ہم بنظر آمدہ ۱۲
ایضاً	قرض واپس دینا	قرض واپس دادن ۱۲ ب			ایضاً	
اندوزانیدن صف	جمع کرانا	متعدی اندوختن ۱۲			اندوزاند	
اندیدن (بروزن بخمیدن ۱۲ ان ب)	سخن بشک وگمان کہنا	سخن بگمان و شک گفتن ۱۲ ن ج	تخمین صلح	اند	اندد	آند بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین ہم ہست از سہ تا نہ و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بضع از سہ تا نہ و نیف آنچہ زیادہ بود بر عشرہ از احاد و بہر تقدیر بمعنی تخمین و گمان دربر دارد و آندک مصغر آنست حکیم انوری عدو سالہا ے دولت تو۔ بہ بحو تاریخ پانصد و چل و اند ۔ ۱۲ ان و آندے کہ گمان بری و گوئی کہ بمجاز بمعنی بود کہ و باشد کہ مستعمل شدہ ۱۲ ان و صاحب فرہنگ و برہان نگارد کہ اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی کہ در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد کہ و بود کہ و باید کہ و بمعنی زیراکہ و از برا ے آن و از ین جہت ہم گفتہ اند رشید وطواط ؎ ہر چند کہ بودیم ز ہجران تو غمناک ۔ اندیک ز ہجران تو شادیم و گربار ۔ حکیم قطران گر یار نداند خطر و قدر تو شاید ۔ اندیک فلک داند قدر و خطر تو ۔ اخسیکتی ؎ باآنکہ من از عشق تو رسوا ے جہانم ۔ ہم راضیم اندیک تو زیبا ے جہانی ۱۲ (اینجا زیراکہ ۱۲)
ایضاً	تعجب کرنا	تعجب کردن ۱۲ ا ب ن		تعجب ۱۲ ب	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
اندیشیدن [illegible]	فکر وتامل کرنا	فکر وتامل کردن ۱۲ ن ب	تامّل وتفکر آفکار تفکیہ	اندیشہ ع اندیشہ ۱۲ فکر وتامل ۱۲ واندیشش امر حاضر نیز ۱۲	اندیشد	
ایضاً	ڈرنا	بیم وہراس داشتن ۱۲ ن ب		بیم وہراس ۱۲ ن		**میر معزی** ہمیگویم ز سلطانے کہ باعدلش بیندیشد۔ گوزن از پنجہ ضیغم تدرو از چنگل شاہین۔ **شیخ نظامی** گرآلودہ گردیم اندیشہ نیست۔ کہ جز گرد رہ خاک را پیشہ نیست ونیز درین شعر اندیشہ بمعنی دور کہ ترجمہ بعید است مستفاد می شود وجز گرد رہ بمعنی جز گردہ بودن باشد واین مجاز است ۱۲ ان
انگاشتن و انگاردن و انگاریدن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲ ن س ج		انگار وانگارہ وانگارش تصور پندار	ایضاً	انگار بمعنی تصور و پندار کہ از پنداشتن است وتصور کنندہ را نیز گویند وامر باین معنی ہم آمدہ وبمعنی انگارہ نیز آمدہ کہ بمعنی کار ناتمام باشد وانگارش بمعنی سرگذشت وافسانہ باشد وانگارہ نیز بمعنی سرگذشت وافسانہ آمدہ ۱۲ برہان
ایضاً	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ س ج ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب				
ایضاً	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ ان این معنی چہار از تنبیہ المصادر است	تَصَوَّر		انگارد	**انگارہ** نقش ناتمام خواہ سایہ دار باشد خواہ بے سایہ چون تصویر وبمعنی دفتر حساب وبیان کردن افسانہ وسرگذشت مجاز است چنانکہ اگر کسی بسیار ومکرر از گزشتہ بگوید گویند انگارہ میکند یعنی باز از سر میگیرد **لبیبی** زان پیش کہ بیش آیدت آزور پراز ہول۔ بنشین وتن اندر زن وانگارہ بہ پیش آر۔ **مولوی معنوی** زشت باید دید وانگارید خوب۔ زہر باید خورد وانگارید قند۔ **میر خسرو** نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند۔ کہ بر آب روان صورت نگارد مردم انگارے ۱۲ ان
اندخسیدن [illegible] ۱۲	حمایت کرنا	حمایت کردن وپشتی نمودن ۱۲ اب ن	حِمَایَہ	اندخس حمایت ۱۲	اندخسد	

مصدر ریختی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	پناه دینا	پناه دادن بچیزے ۱۲ ب		اندخس پناه ۱۲	ایضاً	اندخسواره ملتجا و پناه گاه یعنی قلعه و حصار مجاز است دقیقی زخشم این کهن گرگ ژخاره ۔ ندارم جز درست اندخسواره ۱۲
ایضاً	پناه لینا	پناه گرفتن ۱۲ آ ب	لجاء و ملجاء	ایضاً	ایضاً	
انگیختن و انگیزیدن و برانگیختن	بلند کرنا	بلند ساختن ۱۲ ن ب	اِعلاء	انگیزش و انگیز ۱۲ دیسین اعزیز ۱۲	انگیزد	حکیم زلالی شکر دختی زانگیزیدن پر ۔ سرینی بالکمر چون رشتهٔ دُر ۔ وانگیز وانگیزش نوعی از ناز و غمزه بیلد که شهوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی لبت از بوسه بانگیز تر است ۔ رخت از گل عرق آمیز تر است ۔ میر خسرو مه که در انگیزش نگست جُست ۔ نقشگرِ صورت ایوان تست ۔ انگیزه سبب و باعث و این مجاز است انگیخته بلند و برآمده نظامی میان نازک و سینه انگیخته ۱۲ ان
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ان ب ج بهار		ایضاً	ایضاً	عرفی در چنین فصلی که از فیض هوائے نوبهار ۔ در زمین شور میروید بنوک خار گل ۔ شاید ار گلبن صفت در گلخن از فیض هوا ۔ پرده‌هاے عنکبوت انگیزد از هر تار گل میر معزی از هر ستم جوشن آویختی از سوسن ۔ در هر بلا سوسن انگیختی از عبهر ۱۲ بهار و چون طراز انگیختن نظامی طرازی نو انگیزم اندر جهان ۔ که خواهد ز هر کشورے نو رهان ۔ و چون نقش انگیختن صائب هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد ۔ تا نگردد بخود آن آئینه سیما مشغول ۔
ایضاً	فراهم کرنا	فراهم آوردن		ایضاً	ایضاً	چون لشکر انگیختن نظامی یکے لشکر انگیخت از ترک و تیغ ۔ فروزنده ترش آید بمیغ ۔
۳۰ ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون پورش انگیختن میر خسرو سران جهان پورش انگیختند ۔ همه در فغانش در آویختند ۔ و چون عذر انگیختن یوسف زلیخا زعذر انگیختن خاموش گردید ۱۲ و چون حمله انگیختن نظامی بهر حمله کانگیخت از هر درے ۔ فرو ریخت از روسیان لشکرے ۱۲
ایضاً	کهینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جدول انگیختن حضرت نظامی جو خطش قلم راند بر آفتاب ۔ یکی جدول انگیخت از مشک ناب ۱۲
ایضاً	برپا اور قایم کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر انگیختن میر معزی چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم ۔ طبعم انگیزد بر لفظ و معنی حشری ۔ و چون رزم انگیختن حضرت نظامی برانگیخت رزمی جو بازنده میغ ۔ بگرگش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زبیکان و باران چو تیغ ۱۲ د چون فروق انگیختن طالب آملی زبس ہوائے چمن فوق اتحاد انگیخت - ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد - و چون خیال انگیختن نظامی خیالے برانگیزم از پیکرے - کہ نارد جہان ہیچ بازی گرے -
انگیختن	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون رایت انگیختن نظامی در آن ذرکہ اورایت انگیختہ - سر کوتوال از ذر آویختہ ۱۲ ابہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲				
ایضاً	بنانا	بنا کردن و ساختن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	نظامی ز ہندوستان تا باقصاے روم - برانگیخت شہرے بہر مرز و بوم ۱۲ ان
ایضاً	کدانا	جہانیدن		ایضاً	ایضاً	نظامی روان کرد رخش عنان تاب را - برانگیخت چون آتش آن آب را ۱۲ ان
ایضاً	ہلانا جگہ سے	جنبانیدن از جائے ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اوٹھانا	برخیزانیدن ۱۲ ب				
ایضاً	برہم و پریشان کرنا	برشورانیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بآن چار گوشہ خط اطلسی - برانگیخت ز اندازۂ ہندسی - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آمادہ کرنا	آمادہ کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی را بفلان کار برانگیختہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	افشا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
انگیزانیدن	اُٹھوانا	انگیختن فرمودن			انگیزاند	

چون نقش انگیختن ۱۲ ظہوری [illegible] نقش انگیزی کارت بایام - [illegible] ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
انوئیدن (بہم دوکشائی ازدن فزدوچمیدن)	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان ب ج	نحب و انتحاب		النوید	
اوباشتن و (ہمہ بالفتح ۱۲ ان) اوباردن و اوباریدن و بیوبردن (بتصدیر موحدہ ۱۲)	بے چبائے نگلجانا	چیزے تمام نا جاویدہ در گلو فرو بردن ۱۲ ان	بلع و ابتلاع و لقف و تلقف و ازدراد	اوباش و اوباشہ و اوبارہ	اوبارد و بیوبرد	مسعود سعد سلمان برمن نہاد روے و بیو برد سر بسر ـ نیرنگ و سحر خاصہ ز طبع چو اژدہا ـ میر معزی می جہد ہچو کبوتر دل شاہان جہان ـ کہ خدنگ جگر اوبار تو چون شاہین است ـ سہ سبک شد سر اسیمہ آن سپاہ گران ـ ز تیر شاہ ز پیلان مست جان اوبار ـ سہ پہلوانان سپاہش روز بزم و روز رزم ـ چون پری و دیو در فرمان او فرمان روا ـ رائے ہر یک عالم آرا یدہمی چون آفتاب ـ تیغ ہر یک دشمن اوبارہمی چون اژدہا ـ خاقانی (در تعریف شمشیر ۱۲) سحر نہنگ اوبار بین آہنگ اعدا اشتہ خواجو کرمانی غوطہ خور در محیط استغنا ـ خیمہ زن در جہان استغفار ـ تا نہنگی شوی محیط آشام ـ تا پلنگی شوی جہان اوبار ۱۲
اوباریدن و اوباشتن	ڈالنا	افگندن ۱۲ ب ج	طرح	ایضاً	ایضاً	اوباریدن بمعنی افگندن در برہان است و اوباشتن بمعنی افگندن در جہانگیری است ۱۲
اوباشتن (بمعنی پر کردن ۱۲)	پُر کرنا	پر کردن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ گوید سہ ہست اوباشتن چو افگندن ـ معنی دیگرش چو آگندن ۱۲ ج
اُوباریدن (بضم اول ۱۲)	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ اب	نحب	ایضاً	ایضاً	
ابرونتن	مرنا	مردن ۱۲ اب	موت			
ارکونتن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ اب	غفر			
ارہوتتن بروزن پہلو شکن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ان و آرام گرفتن ۱۲ اب	نوم نوم رقد رقاد رقود			
اروتتن	دہونا	شستن ۱۲ ان ب	غسل			اروتمی بمعنی بشویم و اروتند بمعنی بشویند ۱۲ ان

سنائی
...اوبار ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ و سند وغیرہ
اوژندیدن بزاے فارسی بروزن برچیدن ۱۲	گرانا	افگندن و انداختن ۱۲ ان ب			اوژند	اوژن امر و اسم فاعل چون شیر اوژن و خنجر اوژن و مانند آن منوچہری بدرگاہ سپہ سالار شرق۔ سوار نیزہ باز خنجر اوژن امیر خسرو دگر بارہ در جنبش آمد سروش باطراف کشتی در افتاد جوش۔ سپہر اوژنی گشت پیدا ز دور۔ کہ پیدا شد از چشم بینندہ نور۔ جوہری زرگر شمشیر تو شیر اوژند پر تاب تو پیل افگند۔ یک حملہ تو برکند بنیاد صد حصن حصین ۱۲
ارستن بالمد والقصر ۱۲	سنوارنا	مخفف آراستن ۱۲ ن	تزیین و تزئین			فرخی آیا بزمگاہ راستہ تر ز صد حاتم۔ و یا معرکہ مردانہ تر ز صد سہراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان				یارستن بتحتانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بضمتین بدون ہمزہ و بکسر ہم بروزن فسردن	مونڈنا	تراشیدن و پیراستن ۱۲ ان	حلق	اُستُرش و اُسترہ	استرد	اُستُرش تشین و دو معجمہ آہنی کہ بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است و استرہ افزار حجام کہ بدان موے بدن پیرایند ۱۲ ن
ایضاً	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان			ایضاً	مولوی معنوی از جانب حبیب آنرا کہ تو جا دادی۔ غم نسترد آن دل را کو از غم استردی ۱۲ جلال الدین عضد بوسہ در دم از دل می کشیدی۔ بیکسو گردم از رخ می ستردی ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ب			ایضاً	سکندر نامہ بخشش فریدون و نوروز جم۔ کہ شادی ستردا ز جہان نام غم حسن زین ستردن ہوس آید ز سینہ از دستے۔ کہ بستر د ز حرم لوث لات و عزی را ۱۲ بہار
استرونتن ن بروزن اندرو تن ۱۲	باندہنا	بستن ۱۲ ب	ربط			
اسپونتن بباے فارسی	دیکہنا	دیدن و مشاہدہ کردن ۱۲ ب	رؤیۃ و ابصار			

مصدر پاژند	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ اب				ودر برہان این معنی را ضعیف مے نگارد —
اناتونتن[ع]	رکھنا	نہادن ۱۲ اب	وضع			
انتوتتن[†]	رکھنا	داشتن ۱۲ اب				
اجدرونتن[*]	کاٹنا	درو کردن ۱۲ اب ن	حَصْد و حصاد			آجدرونتمی بمعنی دروم آجدروینہ بمعنی دروید ۱۲ ان
استوتتن[*]	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان	رُؤیہ			
افسوتتن[*]	پکانا	پختن ۱۲ ان	اِنْضَاج و طَبْخ			
اُوورُدن بروزن پوبرون لغت ژندو پاژند ۱۲ اب	مرنا	مردن و از عالم رفتن ۱۲ اب ن	مَوْت			
ازردن بالضم ۱۲ بر	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ اب	صَبْغ			
ایضاً	سوئی چبھونا	خلانیدن سوزن ۱۲ اب				
						باب بای موحدہ
باریدن	گرنا پانی وغیرہ کا	ریختہ شدن آب و جز آن ۱۲ ان	اِنْصِبَاب	بارش و بارد باران ۱۲ ان	بارد	غنی شکست از مہر در و دیوار می بارد مگر گردون — ز رنگ چہرۂ ما ریخت رنگ خانۂ ما را و ہمچنین بلا می بارد و فتنہ می بارد و باران می بارد ۱۲ ر
ایضاً	برسانا	باراندن	مَطَر	ایضاً	ایضاً	صائب نا امیدی سے دہد اشکی کہ مے باریم ما — رزق قارون مے شود تخمیکہ حی کاریم ما — کلیم بجیسرتم چو در ابر سفید باران نیست — چہ دجلہاست کہ در چشم اشکبار من است ۱۲ بہار

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**عرفی** از جام سینہ ام چو رود مست خونچکان ـ می بارد از رخش کہ ستمگارہ کسی است **ظہوری** تغافل از نگہ سر رشتۂ در دست می دارد ـ مروت بین کہ از نا دیدنش داد دیدے بارد ـ **ظہوری** خرقہا خرقہ بیگر بیند بر حالت ـ مخمور بازی تعلقہا ازین تجرید مے بارد ۱۲
باراندن	برسانا					**ظہوری** بر در وصل ز شادی چو اشک بارانم ـ عجب کہ دیدہ ز رویش حساب بر دارد ۱۲
باختن و بازیدن	کھیلنا کھیل یا بہاری نرد و شطرنج وگوی و شکار و مانند آن ۱۲ ان	اشتغال کردن	حرام	بازی	بازد	**زلالی** بہ پیشا پیش رخش فتنہ می تاخت ـ برج موی لعب عشوہ می باخت بازان بمعنی بازندہ چون نازان بمعنی نازندہ **حکیم رکنا** بہر جولان رخش را در عرصہ چون تازان کند ـ عاشق بیدل بجائے گوی جان بازان کند ۱۲ ان و بعضے درین شعر قافیہ ثانی را بمعنی مصدر گفتہ اند ۱۲ واللہ اعلم
	کھیل یا شکار اور عشق وغیرہ کا ۱۲					
باختن	برباد و ضایع کرنا	برباد کردن	ضَیعۃ و ضَیَاع	ایضاً	ایضاً	**صایب** رنگ خواہش لذت عمر ابد را می برد ـ آبرو نتوان برائے آبحیوان باختن **حزین** عمر گر باختہ ام نیست حزین افسوسم ـ در دیارے کہ منم سود و زیان ہر دو یکیست ـ **صائب** نیست کارے ہر کسی دل را مصفا ساختن ـ باخت چشم ما بسے انکس کہ این آئینہ را پرواز کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	در باختن		ایضاً	ایضاً	**حضرت خواجہ معین الدین چشتی** با حریف غم او ہر دو جہان باخت معین ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن و ترک کردن		ایضاً	ایضاً	**صائب** چیست جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن ـ سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن ـ قطرۂ گوہر گہر از بحر عمان کردن است ـ سر چو شبنم در رہ خورشید تابان باختن ۱۲ ولہ سبز کن چون مور در ملک قناعت گوشۂ ـ تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور دور ہونا	پریدن و دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن **حزین** شود ر باختن رنگم آتشین لعلت ـ چہ تازگی ست عتاب بہانہ جوے ترا ۱۲
ایضاً	محبت سے نظر کرنا	نظر کردن بمحبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن **صائب** چون ز حال دل صاحب نظران غافل ـ تو کہ در آئینہ با خویش نظر باختۂ **خواجہ جمال الدین سلمان** مردم چشم من ار با تو نظر باخت چہ شد ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف آن [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار
ایضاً	گھمانا	چرخ دادن	ادارۃ و تدویر			از ملحقات ۱۲
ایضاً		بخشیدن و بذل کردن				از ملحقات ۱۲
باتندن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ان	عفو و اعطا			
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲ ان	کون و کینونۃ	باش و امر حاضر نیز	باشد	باشد برائے تشکیک و تمنی و بصلہ کاف مستعمل باشی بصیغہ خطاب بمعنی ہستی چنانچہ بگوئی اے خدا چو تو رازق باشی غم روزی چرا خورم باشیدہ ثابت و پایدار مولوی معنوی چون بنا شم در وصالش اے زبی تابان نہان۔ در بہشت دخورد دولت تا ابد باشیدہ گر ۱۲ ان
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲ ان		ایضاً	باشد	
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن		ایضاً	ایضاً	ناطق ناطق آن طفل کنون عرض توکی گوش کند۔ باش تا خط سقیم بالد گوشش ۱۲
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن				چون بحرف اونمی باشد اے سخن اورا کارمی بند ۱۲ بہار
بافتن	بننا	م	حوک و حیاکۃ	بافت و بافے نیز ۱۲ ان و باف امر نیز ۱۲	بافد	بفت مخفف آن چون زربفت ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن و آراستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دروغ بافتن مولوی جامی بہر یکچند بر بافد دروغی۔ دہد زان گوہر خود را فروغی سیفی باخود از بہر تسلی از تو می بافد دروغ۔ دل کہ بر امید وصلت چاہ محنت جاے اوست ۱۲ و چون طامات بافتن خواجہ شیراز سکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد۔ بیا کین داوریہا را بہ پیش داور اندازیم ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف بافتن (سخن ۱۲) ظہوری نفسم حرف رہ می بافد۔ دانہا خال مشک بیز مرا ۱۲ بہار
بالاندن و بالانیدن	ہلانا	جنبانیدن و حرکت دادن ۱۲ اب	تحریک		بالاند	سنائی یک قصیدہ ہزار جا خواندہ۔ پیش ہر سفلہ ریش بالاندہ۔ باز تا صنعتی در اندازد۔ ریش بالان بسوے دہ تازد۔ و در بعض نسخ پیش ہر سفلہ ریش را لاندہ و این نیز افادہ ہمان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان کہ در بیت دوم واقع شدہ نسخہ باخوذ

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بهتر می نماید ۱۲ اب و در نوادر المصادر این معنی را بلفظ ریش تخصیص داده یعنی بالاندن و بالانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان
بالیدن و بالودن	بڑھنا	نشو و نما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نُمُوّ و نماء	بالش و بمعنی مسند هم و این مجاز است ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب بپوست او را بوده است - کز شهنشاهان سه بالوده است وچون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بهار رزم معشوقان - که آنجا تا حیا می بالد اینجا رنگ می گردد ۱۲ بهار بال امر و اسم فاعل و بالان و بالا مثله خاقانی سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه - وانگه از تن بالاش ببرباز رسید رسید و طواط آیر اندر میان شلوارم - پیرهن پیرهن همی بالید سنائی تا که بنشست خواجه بر بر بالش - بالش آمد ز ناز در بالش ۱۲ ان سند ۱۲
بایستن و دربایستن	چاہیے ہونا	ضروری و ناگزیر بودن ۱۲ ان	انبغاء	بایست و بایسته و بایا و دربا و بایا ضروری ناگزیر ۱۲	باید	سوزنی از بهر تازه بودن دلهاے خاص و عام - بایا تری لسبی ز نم ابر بر نبات - میر خسرو سایل عزیز ز تشنه ده از آب تشنه را - خواهند هم ز خواسته بایسته تر ببے ابوالمثل گفت من پاسخ تو باز دهم - انچه بایست تست ساز دهم - وحی باے ای همچنان هستی که می بایست سید حسن اشرفی اے خوش آینده تر از زیبائی - چشم بد دور چه زیبائی - فرخی نگارینا بدین شادی هر اگر سیدی شاید - می اکنون ده که می تن راهمی چون روح در باید - و نا باے بنون نفی محال و ناممکن ۱۲ ان
بسودن و بسیاویدن [illegible]	چھونا	سودن و مالیدن دست یا عضوے بچیزی ۱۲ ان ج	مَسْح	بسودان ملمس و لامسه ۱۲ ان ب	بپساود	میر معزی سینه زمش چو بپسودم بزیر پرنیان - گفتم این سینه بزیر پرنیان دیگر است کمال اسمعیل لعل تراشیدے بپسودم من و هنوز - میلیسم از حلاوت آن گر چه بارد حکیم سوزنی در مرثیه گفته ع بخاک دادی آن چهره که آبله کرد - باستین حریر ارچه نرم بپسودی - ابوالفرج کوه بپسوده زخم تیرش و گفت - صاعقه است این نه تیر و اغوثاه - بپسوده دست زده و مالیده وسوده ۱۲ ان ب ج
بکندن					بکند	لغتی است در اکندن بالف که مرادف افگندن است بپکن امر ازوے ۱۲ ان
بتائیدن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲	تَرْک		بتاید	بتا امر بمعنی ابو شکور بتا روزگارے بر آید برین - کنم پیش هر کس هزار آفرین ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
تبکندن و تبکندیدن بالفتح [illegible] ۱۲ ان ب	میل نکرنا طرف کہانے کے سبب کمال سیری کے ۱۲	سر باززدن از طعام از غایت سیری ۱۲ ان ب		تبکن واسم فاعل وامر نیز بمعنی ۱۲ ان	تبکندو تبکندو	ودر برہان است تبکندن بکسر اول بروزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن وچیزی نخوردن باشد و تبکندیدن بکسر اول بروزن دل رنجیدن بمعنی تبکندن باشد کہ سر باززدن ومیل بطعام نکردن است وحاصل ہر دو معنی یکے است ۱۲ ب
بخسیدن [illegible]	پژمرده ہونا	پژمردن ۱۲ ان ب	ذبول وذبل وذوی	بخس پژمرده ۱۲ ان	بخسد	بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده وفراہم آمده ورنج دیده والم کشیده باشد وگدازان و گداختن را نیز گویند وبمعنی خرامان ہم آمده است و بخسیده بروزن فہمیده تابیده و گداخته وپژمرده شده وفراہم آمده وخرامان باشد و بخسی بروزن مخفی پژمرده وبے آب حاصل آمده وگداخته شده را گویند ۱۲ ب
ایضاً	گلنا	گداختن ۱۲ ان ب	ذوب وذوبان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سکڑنا	فراہم آمدن ۱۲ ان ودرہم کشیدن وچین چین گردیدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	بخس پژمرده وفراہم آمده چون پوستی کہ تفت آتش بدان رسد وتعبیر زمینی کہ بآب باران فرروع شود ناصر خسرو گشتمند جہانے نزد اس مرگ بترس ۔ کنون کہ زرد شدستی چو گندم بخسی ۱۲ ان ب
ایضاً	چلنا بناز و رعنائی	خرامیدن بناز و رعنائی ۱۲ ج ب		ایضاً خرام	ایضاً	
ایضاً	رنج اٹھانا	رنج دیدن والم کشیدن ۱۲ آ		ایضاً رنج	ایضاً	
بخسانیدن [illegible] ۱۲ ب	گلانا	گدازانیدن ۱۲ ن ب	اذابة		بخساند	مولوی معنوی کفر کوگبریت دوزخ اوست وبس ۔ بین کہ می بخساند او راہر نفس ۔ رودکی از دبے انہی بگزین وشادی باتن آسانی ۔ بہ تیمار جہان دل را چرا باید کہ بخسانی ۱۲ ن و بخساند بروزن لرزاند یعنی بگدازاند ودر آزار ورنج دارد وپژمرده سازد وچین چین گرداند و بخراند ۱۲ ب
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده ساختن ۱۲ ب	اذبال واذواء		ایضاً	

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	پیچ میں رکھنا	در پیچ داشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بناز و رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در برہان بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بُخُستن	خراٹے مارنا	آواز کردن دماغ در خواب ۱۲ ان ب	غطیط و خرخر	بُخُست		بُخُست آواز دماغ کہ در خواب بود و در عرف حال صفیر خواب را گویند ۱۲ ان ب
بخشیدن و بخشودن	دینا	دادن ۱۲ ان	اعطاء و انطاء و ایلاء	بخشش و بخشایش	بخشندہ و بخشاید	لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ درگذشتن آمدہ و لفظ اول مشترکست در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدو شین و اسم فاعل و امر بخش بیک شین آید چون خطابخش و زربخش و از مادہ دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل و امر بخشاے آید و اول را مفعولے ناچاراست لفظاً یا معناً و ثانی را مفعول نباشد **سنائی** اے درون پرور و برون آراے ـ وی خرد بخش بیخرد بخشاے **شیخ نظامی** توانا و دانا ہمہ بودنی ـ کند بخشش و بسیار بخشودنی **خواجہ شیراز** دانم دولت بخشند بعجز شب نشینان ـ گر حال من بپرسی از باد صبحگاہے ۱۲ ان
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ درگذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	**خواجہ شیراز** خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند ـ بر امید عفو جان بخش گنہ بخشاے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** اے بار خداے گیتی آراے ـ بر بندہ پیر خود بخشاے ـ **حکیم انوری** ولیکن بر کرم واجب بود درویش بخشودن ـ چو کان درویش گشت از تو چرا بر وے نہ بخشائی ـ **خاقانی** مرغان و ماہی در وطن آسودہ اند الا کہ من ـ بر من جہان مرد و زن بخشودہ اند الا کہ تو **رودکی** نگارے درکفم دادی کہ چون آواش بشنودم ـ بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان	تزیین	برازش برازیب و آرایش ۱۲ ان ب	براز	**خفاف** تا بکی از عجب گرازیدت ـ در نظر خویش برازیدت ـ **کمال اسمعیل** می برازد تراکہ سیم برے ـ ترک شیرین زبان سیمبرے ـ **فرخی** مجلس عشرت بسیچ و چہرۂ معشوق بین ـ خانہ رامش براز و فرش دولت گستران ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	زیب وآرایش پانا	زیب وآرایش گرفتن ۱۲ ان	تزئین	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپکانا	وصل کردن وچسپانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وبراز پنبہ ورقعہ رانیز گویند کہ برجامہ دوزند وبرازیان وبرازوان آہن پارہ درازیرا گویند کہ برو نبالہ تیغہ کارد وشمشیر وامثال آن مے باشد وبدرون دستہ درمیرود ۱۲ ان پہلی ۱۲
برافتادن	دور اور معدوم اور نابود ہونا	دور شدن ونابود گشتن ۱۲ ان وارستہ	ضلال	برافتادگی جمع	برافتد	باقر کاشی دوکس را بہم سازگاری نماند۔ محبت برافتاد ویارے نماند۔ وچون دارو مدار از میان برافتادن ہاتفی کہ چون رفت آئندہ درمیان۔ برافتاد دارو مدار از میان ۱۲ وچون تخم چیزے برافتادن طغرا تا کف کشودیم بر شاخ عشرت۔ شد قحطی گل تخمش برافتاد وچون رسم برافتادن کمال خجند برسیدن یاران کہن رسم قدیم است۔ چو نست کہ این رسم بعہد تو برافتاد ۱۲
برانداختن	خراب اور منہدم کرنا	خراب کردن و منہدم ساختن ۱۲ ان	اخراب و تخریب	براندختگی جمع	براندازد	چون خانمان برانداختن نظیری نیشاپوری دل ماکیست کہ سرگشتہ سرویت باشد۔ خانمانہا زشکر خندہ برانداختہ۔ وچون خانہ برانداختن مولانا لسانی بازار چشم ترم خانہ برانداخت فراق۔ آتشے در من خونین جگر انداخت فراق۔ ۱۲ وچون بنیاد برانداختن حافظ اگر غم لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد۔ من وساقی بہم سازیم و بنیادش براندازیم ۱۲
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن		ایضاً	ایضاً	چون آئین برانداختن شیخ نظامی چو بشکست از ہیبر بدبشت را۔ برانداخت آئین زردشت را۔ حزین دل نامہربانت کینۂ عاشق چرا دارد۔ اگر رسم وفا عیب است از عالم براندازم وچون رسم برانداختن۔ خواجہ شیراز دگر رسم فنا خواہی کہ از عالم براندازی۔ بفشان تا خرد ریزد ہزاران جان زہر مویت ۱۲۔
ایضاً	سوچنا	سگالیدن و اندیشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حساب برانداختن وچون چارہ برانداختن نظامی حسابی کہ خاقان برانداختی۔ بفرمان او کار او ساختی ایضاً یکے چارہ باید برانداختن۔ بتزویر مردم خوری ساختن وچون رائے برانداختن نظامی براندازرائے کہ یاری دہد۔ ازین وحشتم رستگاری دہد ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پرده برانداختن ظهوری نسیم بخت کو تا پرده از روی براندازد - دل مژگان بر ستم سینۀ بر خنجر اندازد - میر خسرو پرده برانداز که چون لاشوم - پرده کشای در لا تشوم
ایضاً	لوٹنا	غارت کردن ۱۲				سکندرنامه همان ملک برده برانداختند - یکی شهر بر گنج پرداختند -
ایضاً	بند کرنا اور روکنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجه نظامی همان شیر دل دم برانداختش - شکارے زبون بود بشناختش -
برستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیزے ۱۲ ان			بربندد	میر خسرو کسی که دست بفتراک دولت تو زند - هزار آرزو از روزگار بربندد ۱۲
ایضاً	فائده اٹھانا	فائده برداشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سلمان من چه بربسته ام از لولوے لالاے سخن - کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال - باآنکه درمیان تو دل بست عالمی - کس زانمیان بغیر کمر هیچ بر نه بست - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دیده بربستن عرفی ز خود گر دیده بر بندی چگویم کام جان بینی - همان کز اشتیاقش دیدنش زادی همان بینی - ۱۲ و چون در بگل و خشت دجزآن بربستن واله هروے بربسته زیاد خود پسندان - دروازۀ دل بخشت نسیان - و چون دکان بربستن طالب آملی دکان بربند عیسی کاندرین عهد - مسیحائی کم از بیماری نیست - و چون دهان بربستن امیر خسرو اول از زر دهانش بربستند - بعد از ان مهر از لب شکستند ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون رخت بربستن ۱۲
برآمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن وبالا رفتن ۱۲ بہار	صُعُود و تَصعِید	برآمد	برآید	سنجر کاشی سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم - اگر بماه برآیم و گر بچاه در افتم ۱۲
ایضاً	پاک ہو جانا	پاک صاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیده از غبار برآمدن حزین خوشا دمی که مرا دیده از غبار برآید - ز گرد هستیم آن نازنین سوار برآید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار دشوار برآمدن حزین شرمندۀ عشقیم که بے چاره و تدبیر - آسان کند آن کار که دشوار برآید ۱۲ ۵ شود در هر نفس صد ناله توفیر - متاع درد خوش ارزان برآمد ظهوری نه زهرۀ نگاه نه اندازۀ سخن - بر خویش فزوده که به خوبر آمد است -

... بستن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	مشہور ہونا	شہرہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	۵ چون آفتاب از نظر گرم عمر ما - صایب برآمدست بر آفاق نام ما - و در نوادر المصادر ہمدرین شعر بمعنی بلند شدن و فاش گشتن نگاشتہ - ۱۲
ایضاً	راست و درست آنا	راست و درست و مستقیم آمدن چیزے ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	صائب اگرچہ از دل سنگین دلبران سازند - بناے تو بہ برین بوم برنمی آید ۱۲
ایضاً	عہدہ برا ہونا	از عہدہ برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	ظہوری دل ناز کست ناز طبیبان نمی کشم - تا زم بدرد خویش بدار و برآمدہ است - گلستان تیطان با مخلصان برنیاید و سلطان با مفلسان ۱۲
ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب بر سر خیمۂ لیلی بزند برق اینجا - بچہ امید برآید ز زمین دانۂ ما ظہوری ز طرف گلشن جان غنچۂ دل - آب چشمۂ پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حزین شمشیر کین بکف نگہ کافر از فرنگ - آیا کی کدام مسلمان برآمدہ ۱۲
ایضاً	پرورش اور ترقی پانا	پرورش و ترقی یافتن ۱۲ وارستہ و بہار		ایضاً	ایضاً	حزین ریزم من اشک حسرت و بالد نہال او - پرورش تاب دیدہ گریان برآمدہ ۱۲ شانی تکلو کجا بہر سوالم لب جواب کشاید - شکر لبے کہ بشیر و شکر برآمدہ باشد سلیم ز گل مپرس کہ مرغ چمن چہ می گوید - کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا - وازینجاست کہ چون دو کس باہم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانہ فلانہ باہم برآمدہ اند یعنی بایکدیگر پرورش یافتہ اند ۱۲ مخلص کاشی جدا ز ہم چہ تمتع برند چون دندان - جماعتی کہ ز طفلی بہم برآمدہ اند ۱۲ بہار
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً	حزین جوشید سیل گریہ ات از دل اگر حزین - باز از تنور گرم تو طوفان برآمدہ ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن - کز بستگی گوش زبان لال برآید ظہوری ظہوری را رسد از حشمت عشق - اگر گوید گدا سلطان برآید - ولہ خار و خس کوے تو شدم از بخت بہاری - در خاطرم افتاد کہ گلزار برآیم ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری ہر جا حدیث سنبل آن مو بر آمدست - مذکور گشتہ تا سخنش بو بر آمدست - گویند ذکر خیر شش در خیل عشقبازان - ہر جا کہ نام حافظ در انجمن برآید ۱۲ حزین زان شمع گلعذاران ہر جا سخن برآید - پروانہ از چراغان مرغ از چمن برآید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی اردو یا ترجمہ فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	پھرنا	گردیدن		ایضاً	ایضاً	حافظ بربوے آنکہ درباغ باید گلی چو رویت۔ آید نسیم و ہر دم گرد چمن برآید ۱۲ ظہوری یک جلوہ موزون نتوانند برون برد۔ صد بار بگرد گل و شمشاد برآیم ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سالی دو برین برآمد۔ بیت برنیامد کہ بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند ۱۲
ایضاً	جدا اور دور ہونا	جدا گردیدن و دور افتادن		ایضاً	ایضاً	ظہوری برداشتہ نقاب از دیدن برآمدم۔ در گفتن آمدے ز شنیدن برآمدم ۱۲ حزین دل میسر دو از سینہ دیکان تو باقیست۔ رحمت بران یار کہ از یار برآید۔
ایضاً	نکلجانا	بدر رفتن		ایضاً	ایضاً	ے حسن غریب او را خاصیتی است صائب۔ کز خاطر غریبان یاد وطن برآید ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	شیخ سعدی از دست زبان کہ برآید۔ حافظ بر سر آنم کہ گر ز دست برآید۔ دست بکاری زنم کہ غصہ سر آید۔ صائب شراب گرد کدورت نمی برد دل را۔ چو دانہ سوختہ باشد چہ از سحاب برآید ۱۲
ایضاً	اتفاق ہونا	اتفاق افتادن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید۔ گفتم کہ ماہ من شو گفتا اگر برآید۔
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ حکایت شب ہجران نہ شکایت حالست۔ کہ شمۂ ز بیانش بصد رسالہ برآید ۱۲
ایضاً	روا ہونا و برآنا و حاصل ہونا ۱۲	روائی یافتن		ایضاً	ایضاً	حزین بغیر ازین کہ بگرد شتگی جہان بسر آری۔ دگر چہ کام دل از دور روزگار برآید۔ حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید۔ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید۔ و چون امید برآمدن حضرت سعدی امید بستہ برآمد ولی چہ فائدہ زانکہ۔ امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید ۱۲ و چون مراد برآمدن طغرا مراد چرخ بود نامرادی ہمہ عالم۔ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرای ہمدانی شکم برآمدہ کلک مر ابسان دوات۔ کہ شد ز نطفۂ مدحش بمعنی آبستن ۱۲
ایضاً	تعظیم کرنا	تعظیم کردن و بر پای خاستن ۱۲ برہان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	موافق ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت برآمدن رہی نیشاپوری بجشمش مفیا آشنائیست مشکل۔ کہ صحبت بہ پیمانہ کمتر برآید۔ ساے کوک شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
برآوردن	باہر لانا و نکالنا	برکشیدن و بیرون آوردن ۱۲ بہار	اِخراج	برآورد	برآوَرَد	ظہوری از سینه گر ترانه بلبل برآورم - صد داغ تازه از جگر گل برآورم - ایضاً دل را که بیک موے زچاه زنخ آویخت - نتوانش بیک پشته زنجیر برآورد - و چون تیغ برآوردن - حزین خفاش جہل عربده بنیاد کرده است - چون آفتاب تیغ به ہیجا برآورم ۱۲ و برآوردن بجمیع معنی متعدی برآمدن ست ۱۲ ان و برآوردچیزے که بیش از کردن کارے تخمیناً مقرر نماید چنانچه در ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن و این مجاز مشہور است شفیع اثر نتوان کرد به پیمانه تہی دریا را - ہست میزان برآورد سر کم نظرے ۱۲
ایضاً	رواکرنا و برلانا	رواکردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز برآوردن کار امیدوار - به از قید بندی شکستن ہزار - ظہوری از ترکش نازت چه نگه تیر برآورد - پیکانش مراد دل نخچیر برآورد - ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بند نمودن در و رخنه و امثال آن چیزے یا از چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در برآوردن و راه برآوردن بچیزے صائب می رساند بوے می خور را مخموران خویش گو برآرد محتسب باگل در میخانه را - شیخ نظامی نمائی بمن مردے اہل روم - ره کوره آتش برآری زموم - باقر کاشی با ہم و خیال تو که برغم حسودان - راہیست که نتوان بگل و سنگ برآورد - بابا فغانی عشق آمد و در چاه فراموشیم انداخت - وانگاه سر آن بگل و سنگ برآورد - و چون در بچیزے برآوردن - ظہوری برآورد بیگانه و آشنا - در آشنائی بخشت جفا - و بی صله ہم می آید ظہوری خود را دل دیوانه ز تدبیر برآورد - گردید خراب و در تعمیر برآورد - آن به که خرابی نہد پا بسرائی - گر رخنه توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	گردینا و بنادینا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری روے ہمه کاہے و سرشک ہمه گلگون - عشق تو جہان را ہمه یکرنگ برآورد - فولاد مرا موم نه از سستی طالع - کافور مرا بخت سیه قیر برآورد - سے سودا نکرد ہر که ظہوری بہر شاه - دہرش بہر معامله مغبون برآورد -
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشق آمد و ناموس مرا ننگ برآورد - بر روے تو گل دوخت نظر رنگ برآورد -
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون بپاسنگ برآوردن ۱۲ ظہوری در پله محنت کشی عشق ظہوری - جان سختی فرہاد بپاسنگ برآورد -
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن - قدسی نشست موافق بکسی نقش مرادم - با ہر که در صلح زدم جنگ برآورد

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پالنا اور بڑھانا	پرورش کردن و نشوونما دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	**صائب** ہرچند برآوردۂ آن جان جہانم - چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ **شانی تکلو** ہزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد **ظہوری** بزرگیہای عشقم تربیت کرد - ہم از خردی مرا غمگین برآورد ۱۲
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**حزین** نصرت برنگ بود علم کاویانیم - از نخل آہ رایت علیا برآورم - **ظہوری** درواے خود ہر کہ تمامت مریدیم - نام عجبی شیخ بتنزویر برآورد - **درویش والہ ہروی** خالت لب بیہ روزی ما نام برآورد - در صبح فرو رفت و سر از شام برآورد - **مفید بلخی** تا خط سیہ بر لب گلفام برآورد - یاقوت لبش ہمچو نگین نام برآورد - بہار عجم وچون علم برآوردن **ظہوری** دلت گرد اشکم کشید است نم - ز دل آہ سوزان برآرد علم -
ایضاً	نوازنا	نواختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	برآوردہ کسی کہ اورا نواختہ وپرورده باشند **سلمان** آفتابی تو و راتب خور خوان تو مہ است آسمانی و برآوردہ رائی تو خور است - و نیز بمعنی بناے بلند وحصار **فردوسی** بدرگاہ شاہ افریدون رسید - برآوردۂ دید سر ناپدید -
ایضاً	آباد کرنا	عمارت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**سکندرنامہ** فرشتہ کنم دیو ہر خانہ را - برآریم از گنج ویرانہ را ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حصار برآوردن و دیوار برآوردن ۱۲ بہار **ظہوری** ترسم کند خراب تمناے راحتش - برگرد دل ز داغ حصارے برآورم - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غسل برآوردن **حزین** احرام کوی دوست بپاکان میسر است - غسلے بخون دل شفق آسا برآورم - وچون تظلم برآوردن - **شیخ شیراز** تظلم برآورد و فریاد خواند - کہ رحمت بر افتادہ شفقت نماند **کمال اسمٰعیل** نخست غسلے از چشمۂ حیات برآر - برزیہر بن موئی نمی ازان برسان - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	**ظہوری** در کمین چرخ نالہ خدنگی کشیدہ است - از قامت خمیدہ کمانے برآورم - **بوستان** خردمند و پرہیزگارش برآر - گرش رو دست داری بنازش برآر - **ے** شاہان ہمہ خوانند گدائی چو ظہوری - از خاک رہ شاہ خود او رنگ برآورد ۱۲
ایضاً	چھوڑ دینا	رہانیدن		ایضاً	ایضاً	**حزین** مستی روا بمعتکف خانقاہ نیست - از رہن بادہ دلق و مصلا برآورم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مطابق اصطلاح فارسی	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بازرکھنا	بازداشتن		ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یادست کہ مہر تو شکر ریخت بکامم - در کودکیم دایہ چو از شیر برآورد ۱۲
ایضاً	چڑھانا	بالابردن		ایضاً	ایضاً	حزین جان را زجا مسیح طبایع کنم رہا - جبرئیل را بعرش معلا برآورم ۱۲
ایضاً	بسرکرنا	بسربردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم زدویدن سرشک ماست طفلی کہ روزگار برآوردہ بے سبب ۱۲ بہار
ایضاً	چڑھانا واسطے قتل کے ۱۲	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوقیش بدار برآورد بہار
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن				گلستان سر برآورد و گفت ظہوری ہر کس کہ سجدہ پیش براہیم شہ کند - از سجدہ سر بفر فریدون برآورد - [اے ابراہیم شاہ ۲۵] و چون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز محراب ابروان بنما تا سحرگہی - دست دعا برارم و در گردن آرمت - و چون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآور لب بآمین برگشای - اختصاری از دعا در داستان آوردہ ام کف در دعا برآ ظہوری کہ در اشک - از بہر شاہد اثر آوردہ گوشوار - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار				چون از بُن و بیخ برآوردن و از جا برآوردن ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون سر بجیب برآوردن ظہوری خورشید و مہ شود بنظر ہر چہ آیدم - گاہے کہ سر بجیب تخیل برآورم - ۱۲
ایضاً	پھرانا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرد جیب ظہوری تا گیرم از شکیب جہان گرد خود سراغ - ہر لحظہ دل بگرد دیارے برآورم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن و صنعت برآوردن ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن و چون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک - از جا رباغ بخت مگر گل برآورم - گلستان زمین شور سنبل برنیارد ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری ز موجی جہان را بیا فہم بپاس - ز خشتی بکیوان برآرم اساس چنانچہ در بہار عجم است کہ اساس با لفظ کردن و انداختن و نہادن و گستردن و بستن و کشیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						و برآوردن بیک معنی مستعمل ۱۲
ایضاً	گزرانا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون چلہ برآوردن باقر کاشی چلۂ در خم برارو چلۂ اندر سبو ۔ ہمچو می صافی شوانگہ در دل مینا نشین ۱۲۔
ایضاً	نکالنا	ظاہر و آشکار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خط برآوردن صائب خط برآورد و ہمان چہرہ او سادہ نماست ۔ در صفا جوہر آئینہ نہان مے باشد۔
ایضاً	تازہ اور شائستہ پیدا اور حاصل کرنا	تازہ و شائستہ پیدا و حاصل کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برآوردن طالب آملی دیدم گل روئی نگہم رنگ برآورد ۔ دل بر شرہ ام نالہ باہنگ برآورد ۔ صائب از طوطی من روی سخن رنگ برآورد ۔ این آئینہ را حرف من از زنگ برآورد ۱۲
بیختن	چھاننا	از پرویزن گزراندن ۱۲ ان	غَرْبَلة		بیزد	
بیزانیدن	چھنوانا	از پرویزن گزراندن فرمودن			بیزاند	
برتافتن	اٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	رَفْع و نَقْل و اقلال کشول		برتابد	طالب آملی سے ازان مقفا سر کردم این غزل طالب ۔ کہ دوش قافیہ ام برتافت بار ردیف ۔
ایضاً	اٹھا سکنا	توان برداشتن ۱۲			ایضاً	چون بار برتافتن طالب آملی ازان مقفا سر کردم این غزل طالب ۔ کہ دوش قافیہ ام برتافت بار ردیف ۔ سکندر نامہ خرد تابد و دنیا بدترا ۔ کہ تاب خرد برنتابد ترا ۔۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون حکم برتافتن خواجہ جمال الدین سلمان دل زغوغائے حی وسودائے عشق آمد بہ تنگ ۔ بود ملکی مختصر حکم دو سلطان برنتافت ۔۱۲
ایضاً	متحمل ہونا	متحمل شدن ۱۲			ایضاً	ظہوری زدود داغ دل بہ پیچیدہ عطرے در دماغ جان ۔ صداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد ۔ پئے زندانیان آرزو چاہ ذقن داری ۔ اگر زلف پریشان جوشش افغان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						برنمی تابد ایضاً خدا بر سینہ چاکیہا سے شوق ما بخشاید۔ کہ گوشش صبر و طاقت نام ہجران برنمی تابد۔ و چون کیف برتافتن۔ باقر کاشی یکطرف جام شراب و یکطرف روی نگار ظرف ما کیف دو بالا برنتابد بیش ازین۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا	بازگردانیدن ۱۲ ن			ایضاً	چون دیدہ برتافتن از چیسے حزین برتاب حزین از دو جہان دیدہ دل را عشق است درین دائرہ درکار دگر ہیچ ۱۲
ایضاً	تاب دینا	تاب دادن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر زلف برتافتن سکندرنامہ دران پردہ کز راستی یافتم۔ سخن را سر زلف برتافتم۔ و شارح سکندرنامہ درین بیت برتافتن بمعنی آراستن نوشتہ ۱۲
برجستن و برجستن و برجہیدن	پھاندنا اور اوچھل جانا ۱۲ نفائس ۱۲	خیز کردن بالفتح ۱۲	وثوب وثاب وثب وثیب طفرہ طموں		برجہد	فرید علیہ جستن کہ بیاید مولوی معنوی چون بدیدم صبح رویت در زمان برجستم گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم۔ ۱۲
برچیدن و برچیدن مخفف ان ۱۲	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ ان	التقاط		برچیند برچیند	میر مغیث محوی چو در دیشان دلم ہر صبح گرد و بر در دلہا۔ کہ از ہر جا ملالی ہر قوت شام برچیند ۱۲ برچید ماضی
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان			ایضاً	عمعق بخاری ہوا سے قیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ۔ سپہر ساج گون بنہاد تاج عاج گون بر سر۔ سنائی آن کبک مرقع سلب برچارہ دامن۔ از غالیہ غل ساختہ از مہر نشان را۔ ظہوری مرہم طلبم ز سینہ داغم برچین۔ از زہر غالم شکرم پیش انداز۔ و چون بازار برچیدن صائب چار بازار عناصر بکار گشتہ است۔ وقت آن آمد کہ برچینید این بازار را۔ و چون دکان برچیدن حکیم حاذق پور حکیم ہمام ضرر و نفع چون دکان برچید۔ یاس اندر حقیقت است و امید۔ و چون رخت برچیدن کمال خجند رخت برچید ز سودا سے من آن عشوہ فروش۔ سر بازار دگر می طلبد دانستم ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و چون رعشہ برچیدن ظہوری بکوشش نیست ممکن رعشہ از سیماب برچیدن۔ شکیبائی تواند کرد ناصح ناشکیبا را ۱۲
ایضاً	لپیٹنا	در نوردیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بساط برچیدن دانش بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد۔ بساط دوستداری

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چیدن و برچیدنی دارد ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہا			ایضاً	**خواجه شیراز** بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم - بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۱۲ و چون بلا برچیدن **سعید اشرف** رفته از گلچیدنش خاری بدست و می خورد خار خار دل که برچیند بلائی دست او ۱۲
بازچیدن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	ترفّع			**خواجه شیراز** عنقا شکار کس نشود دام بازچین - کانجا همیشه باد بدست است دام را ۱۲
برخاستن	اوٹھنا اور کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام ۱۲	برخاست چون نشست برخاست	برخیزد	**صائب** بداعزت موی سفید پیران را زجای خویش بتعظیم صبحدم برخیز ۱۲
ایضاً	دور و برطرف ہونا	دور شدن و برطرف گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**خواجه جمال الدین سلمان** چه گنه رفت وگر نیز گناهی کردم - شاید از لطف نوازگردن بار برخیزد - **طاهر وحید** چو موج بحر گرد تربت من ناله دارد - سرم شد خاک و از سر شور سودایم نمی خیزد - **حزین** با تو در خلوت دل وصل مدامی خواهم - کز میان کلفت روزان وشبان برخیزد - **صائب** چه غم ز سینه بیاد وصال برخیزد - چه تشنگی بسراب از سفال برخیزد - ز آب سبزه خوابیده می شود بیدار - ز دل بباده چه زنگ ملال برخیزد - ترا ز اهل کمال آن زمان حساب کنند - که از دل تو غرور جمال برخیزد - **باب پنجم گلستان** که چون عاشقی ومعشوقی در میان آمد مالکی ومملوکی برخاست - **حزین** هر جفائی که کنی راحت جانست ولی - رسم انصاف مبادا ز دو جهان برخیزد - **صائب** پرده بردار ز رخسار که جان برخیزد - زنگ از آئینه ام بال فشان برخیزد - ز پای تا نه نشیند سپهر ممکن نیست - که زنگ ز آئینه ماه وسال برخیزد - ۱۲
ایضاً	بیدار ہونا	بیدار شدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** در ین وقت اجابت کشاده پیشانی است - دل شب ار نتوانی سپیده دم برخیز
ایضاً	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**خواجه شیراز** نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت - وقت شادی وطرب کردن رندان برخاست - واگر درین شعر برخاستن بمعنی آمدن گفته شود مآل یکی باشد ۱۲

[illegible]

مصدر نادرست	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	اوگنا	روئیدن		ایضاً	ایضاً	حزین از کدامی چمن این سرو خرامان برخاست - کز پیش عمر ابد برزدہ دامان برخاست شطِ خون میرود از دیدہ من تا تو می آئی - باین تمکین نہال از جویباران برنمی خیزد - ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین شور محشر از دل پیر و جوان برخاستست - تیغ بیداد کہ یارب از میان برخاست ـے از نیام بیرون آمدہ ۱۲
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گر تو در باغ روی لالہ کند ترک کلہ - غنچہ یکبارگی از بند قبا برخیز حضرت سعدی گفتی بر ہم نشین یار از سر جان برخیز - برگو سرت گردم بنشین و برخیزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بہشت می طلبی از سر درم برخیز - ظہوری ز خود برخیز تا عکسش درافتد - تو ئی زنگار ای آئینہ برخیز ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	حافظ دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست - گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست - صائب ہمت آبلہ پای طلب را نازم - کہ بمشاطگی خار مغیلان برخاست ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین نمک بر داغ خورشید قیامت میزند شورم - چو من شوریدہ از دلفگاران برنمی خیزد - صائب درد تنہائی غبارم را بیابان گرد کرد - بہر تسکین دل من اہل دردی برنخاست - آمی بوجو نیامد صا گاہی از نخل امیدم ثمری برخیزد - کہ ز ہر برگ بقصدش تبری برخیزد - صائب نہ زمی خوردن ما شور و شری برخیزد - نہ ز ہم صحبتی ما ضرری برخیزد - ایکہ چون غنچہ بشیر از خود بینازی - باش تا سلسلہ جنبان خزان برخیزد - ظہوری راہ صعب است مگر راہبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناہ ما غبار خاطر رحمت نمی گردد - فروغ مہر از دریاے پر خوناب برخیزد ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا	گسیختن		ایضاً	ایضاً	صائب خار خار دلم از سینہ نمایان گردید - بخیہ تنگ رفویم ز گریبان برخاست - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	بوستان چہ برخیزد از دست کردار من - مگر دست لطفت شود یار من صائب دلبری نیست با بروی کج و قامت راست - بی کماندار چہ از تیر و کمان برخیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برخاستن	کھلنا	کشودن و اشدن		ایضاً	ایضاً	صائب زد ہمان روز کہ باغنچہ محجوب تو لاف۔ قفل شرم از دہن پستہ خندان برخاست ۱۲
ایضاً	اوڑجانا اور زایل ہونا	پریدن و زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی مہ چہرہ خراشش شدازین درد۔ رنگ از رخ آفتاب برخاست۔ و چون نقش برخاستن بیدل بکوشش برنخیزد نقش آسایش ز پہلوی کم رگ خوابست از غفلت چو مخمل بر سر موہم ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندرنامہ چو افروختندش (اسے آئینہ ۱۲) غرض بر نخاست۔ درو پیکر خود ندید ندر است ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ در چمن باد بہاری زکنار گل و سرو۔ بہواداری آن عارض و قامت برخاست ۱۲
ایضاً	شاد و شگفتہ ہونا	شاد و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست۔ می بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست ۱۲
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ مژدہ وصل کو کز سر جان برخیزم۔ طایر قدسم و از دام جہان برخیزم۔ ۱۲
ایضاً	منقطع ہونا	منقطع شدن		ایضاً	ایضاً	چون امید برخاستن خاقانی بلبلم در مضیق خارستان۔ کہ امیدم ز گلستان برخاست ۱۲
ایضاً	مٹجانا	محو شدن		ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از چیزے کلیم ای خوش آمدم کہ دلت از سر کین برخیزد نشینی و ز ابروے تو چین برخیزد۔ ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد کہ فال طالع من۔ از ہر ورق کتاب برخاست ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	مقابل نہادن	سامع	برداشت	بردارد	درمیان لفظ برداشتن فاصلہ ہم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ؎ ہر خار کہ سر بر زند از گلشن ملک۔ فی الحال سرش بہ تیغ بر باید داشت ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ن بہا			ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قامت خم گشت و شیبت بار طاعت برنداشت۔ چہرۂ بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت عبدالرزاق فیاض واعظا کار تو بیہودہ سرائیست مدام۔ این چہ کار است کہ برداشتۂ کار کم است جلال اسیر گل پژمردہ رنگی غیر حسرت بر نمی دارد۔ دل افسردہ داغی جز خجالت بر نمی دارد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی مصادر بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سلسلہ از پا برداشتن صائب دست اگر در کمر کوہ کند می گسلد- زور شوخی کہ مرا سلسلہ از پا برداشت ۱۲ وچون دل برداشتن خواجہ شیراز بنا یستن اندر چیز و کس دل- کہ دل برداشتن کاریست مشکل ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	پیش گرفتن			ایضاً	چون راہ برداشتن صائب شوری از نالہ مجنون بہ بیابان افتاد- کہ دل ز سینۂ لیلی رہ صحرا برداشت- خسرو چو لختی گشت وصید افگند تا چاشت- از انجا سوے بستان راہ برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون ثمر برداشتن ظہوری بفرض نخل امیدم اگر ثمر برداشت- ز کلینہ دست زمین و زمان تبر برداشت- وچون پنبہ از گوش برداشتن زلالی کہ یعنی پنبہ جست از گوش بردار- رگ گردن مباش وسر فرود آر- ۱۲
ایضاً	دینا جھاڑو کا	کشیدن و دادن			ایضاً	چون جاروب برداشتن ظہوری زہے خرام کہ طاؤس بہر فراشی- بجلوہ گاہ تو جاروب بال و پر برداشت ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون امید برداشتن سے مخور فریب ظہوری من تو ہم عشقیم- دل تو این ہمہ امید از کجا برداشت- ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن			ایضاً	چون نام برداشتن از جہان فرخی بشمشیر از جہان برداشت نام خسروان یکسر- نماند از بیم آن شمشیر ملک آرائے گیتی بان- ۱۲ بہار وچون رسم برداشتن ثنائی دران مکان کہ تو از راہ قدر بنشستی- زمانہ رسم گسستن ازان مکان برداشت- ۱۲
ایضاً	جائز و روا رکھنا	جائز و روا داشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خدا برداشتن فضلی جربادقانی تا کہ از جور تو دل بار جفا بردارد- آن قدر جور بما کن کہ خدا بردارد- صائب عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را- کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲			ایضاً	چون گردہ برداشتن وفیض برداشتن وحلاوت برداشتن طغرا اگر خاک مانی قلم داشتے- ز دوشت بکف گردہ برداشتے- چو یک تخم دہقان او کاشتہ- دو صد خرمن فیض برداشتہ ظہوری حلاوتی کہ ز شہد لبت زیادت بود- بشور خندہ برون ریختی شکر برداشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تشریح	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مصدر ع	محاورہ وسند وغیرہ
						ظهوری گشت بر سینه عرض مخزن داغ - زانچه می خواست بشیتر برداشت - نظامی ز هر نسخه برداشتم مایه ها - بر و بستم از نظم پیرایه ها -
ایضاً	کاٹنا و قطع کرنا	بریدن و قطع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر برداشتن باقر کاشی تارست بی رخ تو شبستان اہل دل - بردار شمع را سر و بنشین بجای خویش - عرفی سر خاقان به تیغ بر دارد - در ترازوے قیصر اندازد ۱۲
ایضاً	روشن و ظاہر و نمایاں کرنا	روشن و ظاہر و نمایان کردن ۱۲			ایضاً	چون نام برداشتن که مرادف نام بر کردن است ۱۲ بہار مرزا بیدل گر اسنجان را بنا شد ہیچ نسبت با سبکروحان - نگین را پیشود قالب تہی گر نام بردارد ۱۲ بہار
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن ۱۲ ان			ایضاً	چون نوا برداشتن طاہر وحید شب ہجران نوا چون این دل بیتاب بردارد - ز چشم صورت مخمل فغانم خواب بردارد ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خواب برداشتن وسندش درخانه بالا مرقوم گشت ۱۲
ایضاً	ہمراہ لینا	ہمراہ گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خضر برداشتن حزین از ہمت سرستان بردار حزین خضری - تنہا نتوان رفتن صحرای محبت را - و از ین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است تفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر استاد ع بلد بر نداریم در راه عشق - که نقش پی ماست ما را دلیل - طاہر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ساختن و ایجاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سیما برداشتن حسین ثنائی زہے سپہر ضمیری که چرخ آئینه فام - ز گرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن			ایضاً	چون فرمان برداشتن شیخ شیراز ہمه از بہر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲
ایضاً	مار ڈالنا	میر آمدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون خدا برداردسنجر کاشی بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا اے غیر بردارد ۱۲ و ظاہر ا درین شعر بمعنی دور رونا بود کردن نیک درست می آید و معین این معنی است خود قول وارسته که در جاے دیگر نگاشته است بسند ہمین محاوره مندرجه

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						شعر مذکور و آن اینست برداشتن بمعنی از میان برداشتن ۱۲ نعمتخان عالی ؎ تا چند کسی دست دعا بردارد ـ کین ظلم ازین کلکله پا بردارد ـ بنشسته چنان قوی که برداشتنش کار دگرے نیست خدا بردارد ۱۲
ایضاً	باہر لانا	بیرون آوردن			ایضاً	چون فروغ از چیزے برداشتن ظہوری نقاب چون ز رخ آن آفتاب بردارد ـ صد آفتاب فروغ از نقاب بردارد ـ آسے بیرون آرد ۱۲
ایضاً	زائل و متغیر کرنا	زائل و متغیر کردن			ایضاً	چون رنگ چیزے برداشتن حسین ثنائی ز صدمت تو توان کرد کوہ را سیماب ـ ز ہیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون می برداشتن فردوسی شب اُورمزد آمد و ماہ دے ـ زگفتن بر آسا و بردار می ۱۲ بہار
ایضاً	ظلم اوٹھانا	جور برداشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از کسی برداشتن کلیم بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن ـ ورنہ جان پروردن است از دوستان برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	دور پھینکنا	دور انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از میان برداشتن مرزا سعید چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن ـ خویشتن را رفتہ رفتہ از میان برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین برداشتن سفید بلخی مشکل است از ابروے آن شوخ چین برداشتن ـ جوہر شمشیر نتوان از جبین برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون الامان برداشتن صائب ملامت از دل بیباک من فغان برداشت ـ ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت ـ و چون ترکتاز برداشتن سالک قزوینی عشق چون ترکتاز بردارد ـ نی سوار ندا آسمان ز رسان ۱۲ و چون فغان برداشتن اثیر اگر آئینہ از راز نہان بردارم ـ سوے خود بینم و از شوق فغان بردارم ۱۲
ایضاً	جلد جلد رفتار مین لانا	زود زود برفتار آوردن			ایضاً	چون پا برداشتن سالک قزوینی ہمچو مجنون بی آواز درائی بردار ـ سر بزیر پر دوش افگن و پائے بردار ـ ۱۲
ایضاً	پانا اور دریافت کر لینا	یافتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی برداشتن دانش نمی ماند نہان لطف سخن جوینده می یابد ـ پی آہوی

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی مجازی	مضارع	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						مشکین را بو صیاد بردارد نظامی حق نعمت شاہ بگزاشتند۔ پی کشتن شاہ برداشتند ۱۲
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن			ایضاً	چون حرف برداشتن مرزا بیدل چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق۔ حرف سنگین تا بکی چون گوش کر برداشتن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان۔ کہ میخواہم بپیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	کہانا زخم کا	خوردن زخم			ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ داغستانی بزیر تیغش از ذوق شہادت می طپم زان رو۔ کہ از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارم۔ باقر کاشی ز دست و بازوی صید افگنی جان باقر۔ غریب زخمی برداشتی نگون باشد۔ ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن			ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل او بسکہ جان گدازانجا نیست اظہار اثر۔ بوی گل ہر جا رود با خویش بردارد سراغ ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن			ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب گر چنین داده خود بازستاند صائب۔ غیر عبرت نتوان ہیچ ز دنیا برداشت ۱۲
ایضاً	مول لینا	خریدن			ایضاً	چون ہیچ پیسہ برداشتن نظیری جز محبت ہر چہ بردم سود در محشر نداشت۔ دین و دانش عرض کردم کس بہیچ پیسہ برنداشت۔ و صاحب بہار عجم بمعنی اختیار و قبول کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	چون غزل برداشتن حافظ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت۔ کہ حکیمان جہان را مژه خون پالا بود۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور قبول کرنا	گرفتن و قبول کردن			ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای بہ بیسر خواندگی گرفتن ملا واقف خلجانی دل ہمان روز پدر راز من شیدا برداشت۔ کہ بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت مرزا ملک مشرقی چرخ آنروز کہ گہوارہ زپیشیم برداشت۔ پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن			ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب ہمیخواہد بیاکنی جنگہای زرگری ورنہ۔ نزاع از کفر و دین و سبحہ و زنار بردارم۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لکھنا نقل کا	نوشتن نقل ۱۲ بہار			ایضاً	چون سواد برداشتن سے نقل نوشتن از قبالہ در قم و حکم و جز آن تا ثیر غیر دل کندن ز عالم دلنشین مانند۔ این سواد از سکہ روی درم برداشتم۔ و چون نسخہ برداشتن صائب نتوان نسخہ از ان چشم ز شوخی برداشت۔ ورنہ مجنون بنظر چشم غزالی دارد۔۱۲
ایضاً	کھینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صائب مصور را کند بیدست و پا حسنی کہ شوخ افتد نشد نقشی درست از روے او آئینہ بردارد۔ سے اگر از صفحہ آئینہ حیرت می شود زائل۔ توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل ہم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گردباد تو کجا آہ کجای صحرا۔ این بنا را اول ویران شدہ بہتر برداشت۔۱۲
بردمیدن					بردمد	لغتی است در دمیدن کہ در باب دال بیاید ۱۲ ان
ایضاً	بجوش میں آنا غصہ سے	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپہبد شنید۔ چو دریاے آتش زکین بردمید ۱۲ ان
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون آہ بردمیدن آملی چون بردم زر دزن دل آہ آتشین۔ مثال اژدہا ز گریبان برآورم۔۱۲
بردن	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن ۱۲ ان	اِذْہاب	بُرد	بَرَد	و برد ماضی از بردن ہم و با صطلاح شطرنجبازان بردن بازی بوضعی خاص برا امر و اسم فاعل و برندہ شلہ و جانورے کہ پیشا پیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خبردار شدہ خویشتن را بکنار کشند و پروانہ را نیز گویند و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	عبد الحی سنوکروی در مبدرسال ہوشمندی۔ بردم ز طوافش ارجمندی خواجہ شیراز ثواب روزہ و حج قبول آن کس برد۔ کہ خاک میکدۂ عشق را زیارت کرد۔ حزین یک جلوہ خیال تو در اندیشۂ ما کرد۔ دل لذت دیدار جدا دیدہ جدا برد۔۱۲ و چون سود بردن ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن و اظہار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حاجت بردن شیخ شیراز مبر حاجت بہ نزدیک ترشروی۔ کہ از خوی بدش فرسودہ گروی ایضاً بگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی یا قریب المعنی مصدر فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لی بھاگنا	ربودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نقد بُردن خواجہ حافظ اگرچہ دیدہ بود پاسبان نواے گل - بہوش باش کہ نقد تو پاسبان نبرد - ۱۲
ایضاً	تباہ کرنا	تباہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بردن سر ما چیست زا محمد سعید اشرف ای کہ زاہد بردار حرف خنک ہوش ترا باخبر باش کہ سرما نبرد گوش ترا - وچون عزت بُردن ملا وحشی رقیب عزت خود گو مبر کہ بردر عشق - حریف کوبکنی نیست ہر کہ پرویز است - ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن ونقب زدن خانہ را وہیچ نگذاشتن وران ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خانہ بردن محمد سعید اشرف می تراشد خامہ بہر شعر گفتن مدعی - می برد دیگر نمی دانم کہ این خانہ را شیخ شیر از خانۂ صاحب نظران می بری - پردہ زیر پہیز کنان میدری - ۱۲ بہار وزد مولف لفظ خانہ در خانہ بُردن بقاعدہ مجاز مرسل بمعنی ہمہ اسباب خانہ است ولفظ بردن قرینہ ظاہر و بردن بمعنی دزدیدہ بردن ۱۲ فافہم
ایضاً	کم اور زیادہ ہونا	کم وزیادہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ہر دو خانہ بردن کمان طاہر وحید جز من کہ براہ تو گزشتم ز دو عالم - ہر گز نبرد از دو طرف خانہ کمانی - محسن تاثیر از چلہ حرص گوشہ نشین کم نمی شود - کز خانہ زد مال و کمانخانہ می برد - ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	جون نام بُردن خواجہ حافظ کو حریف خوش دست کہ پیش کرمش - عاشق سوختہ دل نام تمنا ببرد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم - نہ برد ناطقہ نام سخنم بی تعظیم - ۱۲ بہار صائب بی اختیار نام خدا می برند خلق - ہر جا کہ یار نام خدا رقص میکند - ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن ورونق بُردن وقدر بردن ظہوری شب بگلگشت آمد از مہتاب برد - صبح از ہر جلوہ اش مہتاب بُرد - در تن مردہ بدشنام کشد جان چہ عجب - کہ لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد - ابو نصر نصرای بدخشان داریم صد ہنر از ہنر کس نمی خرد از بخت تیرہ قدر ہنر بردہ ایم ما - وچون آبرو بردن خواجہ حافظ جام می دیدہ بست دم ز روان بخشا زد - آبروا ز لب جان بخش روان بخشا برد - وچون رنگ بردن حافظ ہزار آفرین بر می سرخ باد کہ از روی مارنگ زردی ببرد - ظہوری در زبان ما ظہوری روزگار مہربانی از دل احباب برد - ایضاً لوح خاطر ز جہالت نہ نگارستان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لفظی ...	مصدر ...	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						که اجل نقش ترا از نظر ما ببرد خواجه حافظ مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش - که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد - وچون نقش بردن شیخ شیراز بارت ندانم از سر پیمان که می برد - باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد - وچون بکارت بردن طالب آملی بحجله خانه غم بکر بود دختر رز - نگاه پرده شگاف منش بکارت برد - وچون تپ بردن میر معزی تابی و رنگ مشکل و صعبت از طبیب - بردن ز مرد پیر تب ربع درشتا - وچون تلخی بردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبت آوردم - لذتش تلخی جان کندنم از کامم برد - وچون چین بردن میر معزی ببرد از بهشت و دولت تیغ او خم - ببرد از روی ملت رای او چین - وچون خمار بردن درویش واله هروی از سر ما کی برد بگردش ایام - باده جامی دگر خمار بهری را - وچون خواب بردن میر معزی در غمزه تو خواب نبردی بشب از من - تا وقت سحر ناله من زار بنودی - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون شادمانی بردن و انتظار بردن و حسرت بردن و رشک بردن و سعی بردن گلستان غمی کز پیش شادمانی بری - به از شادی کز پیش غم خوری - حزین بو سیده ایم مالب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمه حیوان که می برد - لبسکه چون نقش قدم محو سراپای توام رشک بر حیرت من صورت دیوار برد - ظهوری تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی - بس سعی در شکستن دندانه برده ایم - وچون حمله بردن نظامی برد حمله بر وچون شیر مست یکی گرزه شیر پیکر بدست - وچون حیف بردن حافظ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند - بکشد از همه انصاف ستم داور ما - ۱۲ بهار وچون ظن بردن میر معزی قبول بود همه ظن من باول کار - کنون معاینه دیدم هر آنچه بردم ظن - وچون آرزو بردن شانی تکلو من از کجا و تمنای دل همینم بس - که می برم بخیال تو آرزوی چند - کمال خجند آرزو برده ام که چشم تو باز - کشدم گه بعشوه گاه بناز - وچون سجده بردن شیخ شیراز گر او می برد پیش آتش سجود - تو و اپس چرا می بری دست جود - وچون غیرت بردن صائب با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست - می برم رشک ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						غیرت برآن عاشق که تنها می شود - ۱۲
بردن	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون منت بردن ورنج بردن وجفا بُردن وتکلیف بُردن گلستان ع منت حاتم طائی نبرد نظامی بهرجا که میرفت میریخت گنج - بامید راحت همی برد رنج - واله هروی آرام وراحتی که زدل ماتم تو برد - چون مرغ اشک بازنیاید بآشیان ۱۲ بهار وچون خجالت بردن خواجه حافظ دل دادمش بمژده وخجالت همی برم - زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست - وچون تحکم بُردن سعدی سخت است پس از جور تحکم بردن - خو کرده بناز جور مردم بردن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشق هر دل راکه سوی خود کشید - از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن		ایضاً	ایضاً	چون فرمان بردن صائب دل محالست زمن عشوه و دنیا ببرد - یوسف آن نیست که فرمان زلیخا ببرد ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب بُردن کلیم خانه صبر وخرد رفتی وبس نیست که باز - فرصت نقب بگنجینهٔ دلها ببرد - ۱۲ بهار درویش واله هروی نمی شود زده وشهر پرخزینهٔ آز - چه حکمت است خدائی سپهر گردان را - مگر به شرق برد بعد ازین شب نقبی - که در خزانه نهد مهر مهر تابان را - ۱۲ بهار
ایضاً	بہالیجانا			ایضاً	ایضاً	گلستان چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ایضاً گشت غلامی که آب جوآرد - آب جو آمد و غلام ببرد ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارتیدن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو - اگر امروز نبردست که فردا ببرد - ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رساندن		ایضاً	ایضاً	حزین قاصدی کو که پیامی بر دلدار برد - سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد - بوستان وزیر اندرین شمهٔ راه برد - بخبث این حکایت بر شاه برد - ای بر شاه رسانید وچون بالا بردن عبد الرزاق فیاض رتبهٔ افتادگی را خوش ببالا برده ام - سایه بر بالای خود دیوار ما - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بردن	سجانا و سجا لیجانا	بسلامت بُردن		ایضاً	ایضاً	حزین با تیغ بازی مزبت جان کہ می برد - از چنگ کفر زلف تو ایمان کہ می برد - ناز و کرشمہ غمزہ بیچون جملہ تشنہ اند - جان از مصاف شیر شکاران کہ می برد -
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	حزین عشق آزمود قوت بازوے خویش را - تا پنجہ بہ پنجہ مژگان کہ می برد - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار بُردن شیخ عطار روزگار سے بوی او بردم - روی ننمود روزگارم بُرد - شیخ شیراز با فرومایہ روزگار مبر - کز نئی بوریا شکر نخوری - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب بعیب خویش چو صائب کسی کہ راہ نبرد - گلی بچید ز نور چراغ بینائی ۱۲ بہار و چون پی بُردن سلمان زکویش نسیم سحر بوے برد - بہ بویش دلم پی بران کوے بُرد - و چون خاصیت بُردن شوکت دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا - زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد - و چون تمتع بردن صائب ز شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن - تمتع بیش از فرزند مردم می توان بردن - و چون خسارت بُردن نظیری عشق را فائدہ در کوے زیان کار انست - ہر کہ زین کوی سفر کردہ خسارت بردہ ۱۲ بہار و چون نفع بُردن طغرا از الماس او بسکہ دل نفع بُرد - توان سودہ اش را چو یاقوت خورد -
ایضاً	جانا اور طے کرنا	رفتن و طی کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب راہی کہ مرغ عقل بیک سال می برد - در یک نفس جنون سبک بال می برد ۱۲ بہار
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز بُردن فردوسی چو بشنید پیران گردن فراز - پیادہ شد از اسپ و بردش نماز ۱۲
ایضاً	خراب و منہدم کرنا	خراب و ہدم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بنیاد بُردن خواجہ شیراز پاک کن چہرہ حافظ بسر زلف ز اشک - ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ بردن عالی از زور حسن پنجہ خورشید بردہ است - پیش فروغ یاز گرد و سفید صبح - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن بردن حسین ثنائی گر کشش نبرد ز تن آفتاب لطف پوست -

مصدرہائے	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی اختلاف ہو یا مرادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چوژاله آب جه ریزد ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
بردن	بچنا	محفوظ و سلامت ماندن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	چون جان بُردن حضرت نظامی بجان بُرد خود هر کسی گشته شاد۔ کس از کشتن کس نیاورده یاد ۱۲ بهار
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر بُردن ظهوری فلک را بدر از ه بر سر حشر۔ کو آب بریزند بریکدگر۔ وحشی غمزهٔ او حشر فتنه بهر جا ببرد۔ عافیت راهمه اسباب بیغما ببرد ۱۲ بهار
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بُردن اسمعیل ایما آسوده گیست مشکل هر گه شباب بگذشت۔ آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت۔ تنها ای صبح نوبهار ببستان چو بگذری بورا برو سے بستر گل خواب می برد۔ قاسم مشهدی چون نسخهٔ دقیق نبز دیک کم خرد از دیدن تو آئینه را خواب می برد۔ صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غرور۔ اکنون مرا بسایهٔ گل خواب می بُرد۔ ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن		ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی بُردن وحشی دیگر مبر و رکار دل این لطف بیش از بیش را۔ از بسکه ضایع می کنی برمن جفائے خویش را ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	چون رسم بُردن واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای و نی سکون۔ گر زلف بیقرار تو رسم قرار برد ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزه بروزه بُردن آمی فاقه برفاقه کشیدن شفائی از غایت الصاف بری روزه بروزه۔ گر گوفته نبود بسر خوان دیوثی ۱۲
بَردیدن بالفتح بُردن گردیدن ۱۲	راہ کترا جانا	یکسو شدن از راہ و بطرفی رفتن ۱۲ ن سبوح	عُدول و صلة بعن انفصال کذلک و قرض	برد و امر حاضر نیز ۱۲	برود	دور جهانگیری است بَرَد و بَرَدابَرد و بَرد بَرد بهر سه معنی از راه دور شو انوری مرغ حکم تو فزون صد بر بار۔ چرخ را گفته بود کز ره بَرد۔ اے از راه دور شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بُرَدابُرد میدان نبرد۔ هر غلام شهبری هم نبرد زال باد مولوی معنوی همت لیک مدارکه با همت شگرف۔ چاوش پادشاه بدانکه بُرو بَرد بُرده آسیر و در قید آمده بُرج معرب آن و ظاهر امبدل و ر و ده مخفف آورده است پس معنی ماخوذ مجازباشد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اس کی تشریح بزبان فارسی	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
بر رسیدن	تفحص و استفسار کرنا	تفحص نمودن و پرسیدن ۱۲ ان ب	فحص تفحص افتحاص تفهم		برسد	چون سخن بر رسیدن ادیب صابر گنیست مر ترا زدان صبر من خبر - بدرس ز چشم تنگ میان نزار خویش -
ایضاً	معلوم کرنا	دارسیدن بچیزی ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی همان در صفت خط هندسی - تو غالب تری گر سخن بر رسی - مولوی معنوی چون درد آثار مستی شد پدید - یک مرید اور ادر گندم برسید - ۱۲
برزدن بر آوردن اکردن ۱۲	برابری کرنا	همسری کردن باکسی ۱۲ ان ب	مُساجلہ مُجاراۃ		برزند	ابوالفرج رونی گه منزل او برزده با سعد سمرقند - که مجلس او طعنه زده باغ ارم را - ۱۲
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاهر و آشکارا شدن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپیدی برزدن میرخسرو صبحی میکرد نیسان نا امیدی - که ناگه از افق برزد سپیدی ۱۲
ایضاً	برہم اور منقبض کرنا	بهم بر آوردن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	پہنچنا کشتی کا کنارہ دریا پر	رسیدن کشتی بکنار دریا ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	چڑھانا	بالازدن ۱۲ ان			ایضاً	چون آستین برزدن و دامن برزدن و برزده و بر چیده بمعنی برمالیده و ساخته و بلند شده ۱۲ ان
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	ناطق برزدی برقع و فوارهٔ آتش گردید - از فروغ رخ تو دود کش خانه ما ۱۲
برزیدن ورزیدن ازیدن ۱۲	اختیار کرنا و مشق کرنا	مبدل ورزیدن که بیاید	مُمارسۃ و مُواظبۃ		برزد	
برشتن بکسر تین ۱۲	بھوننا	بودادن بریان کردن ۱۲ ان	شَیّ حِنّاء اِنْشِوَاء			برشته هر چیز که بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگون و چهره برشته روی آتشین صائب سمن بران بلب آبدار چون گهرانده - بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند - و یا بر شته یار درو مند والہ جز داغ جگر سوز که یار سیست برشته - ورکس

ل برکن بیان کردن یکریستن بدیختران و پدینمائی نفسانی ۱۲ ص - ۱۲ دنیا انشتی الیعم و یا نیقال الشیئی ص ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہای ہم معنی با نشان ماخذ	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نتوان بست دل امروز کہ یاریست زلالی ہر گاہ کہ در خرمن گل از خرامد - فرش است براہش رخ خوبان برشتہ - ۱۲
برکردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ ان			برکند	چون سر برکردن خواجہ شیراز ز در رآسے وشبستان مامنور کن - میان بزم حریفان چو شمع سر برکن - وچون نام برکردن ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	چون شمع وچراغ برکردن وچون آتش برکردن میر خسرو ز آتش دل شمع خرد برکنم بیت بہ تبش ہمہ انور کنم - ابوطالب کلیم پنجہ گل بین کہ از سر ما نمی آید بہم - زیر ہر گلبن ز مینا لی می آتش برکنید - صائب بروشنائی دل از ندفلک خوانی - اگر تو در دل شبہا چراغ برنکنی ظہوری ز نور شش چو مشعل فروزد ایاغ - چراغی دگر برکند بر چراغ -
ایضاً	نصب کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو درسوادی تبازگی چو بہار خیمہ برکرد کاروان سالار - ۱۲
ایضاً	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	مخفف از بر کردن ۱۲ ان
ایضاً	کھولنا	کشادن			ایضاً	چون دیدہ برکردن سلمان من جز بقدح برنکنم دیدہ چو نرگس - فردا کہ ز خاک لحدم باز نشانند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تبدیل کردن			ایضاً	چون رنگ برکردن وحید چو من در ہر لباسی می شناسم شیوۂ اورا - بہر ساعت چرا برکند آن لالہ رو رنگی - نادم گیلانی گاہ ستم از نگاہ و گاہ مخمورم بناز - اول عشق است رنگی ہر زمان بر می کنم - و در بہار عجم رنگ برکردن یعنی رنگ روشن کردن نگاشتہ و ہمین شعر بسند آوردہ - ۱۲
برکشیدن	چڑھانا	بالا بردن ۱۲ ان			برکشد	ظہوری حاشا کہ سرکشی ز من آید بزیر تیغ گر سر کشم ز فخر بر افلاک برکشم - ۱۲
ایضاً	نوازنا اور پرورش کرنا	نواختن و پروردن ۱۲ ان			ایضاً	فرخی خدایگان جہان را برکشیدن او - عنایتی است کہ از اندیشہ نیست کنار - برکشیدہ نواختہ و پروردہ انوری دامن سایہ برکشیدہ اوست - کہ اندرو روز روز مستور است ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برکشیدن	بلند کرنا	بلند کردن			ایضاً	صائب ہیمی از مرجان ندارد شعلۂ بیباک ما - شمع ما گردن بامید صبا برمیکشد - و چون علم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند - خرامان شو ای ابر مشکین زبید ۱۲
ایضاً	دور کرنا اور اوٹھانا	دور کردن و برداشتن			ایضاً	۵ حافظا غم مخور که شاہد بخت - عاقبت برکشد ز چہرہ نقاب - ۱۲ انوری یک مدانہجر خدمت صاحب - برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو یکشبہ رنج تو که ما درکشید - باد و جہانش نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	ظہوری الفرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید - الوداع اے سر غرور حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن			ایضاً	ظہوری تخم عشقت کاشت دل در مزرع مہر و وفا - تا حاصلش بنگر که از ہر گوشہ خرمن برکشید - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن			ایضاً	چون مسمار برکشیدن انوری مسمار سہ ملک برکشیدیم - جائیکه دودم بایستادیم - و در بعض نسخ است برکشادیم - ۱۲ بہار
ایضاً	وزن و ترقی دینا اور رتبہ بڑہانا	وزن و ترقی واد ان کسی را و بر رتبہ او افزودن ۱۲ بہار			ایضاً	افضل کاشی عیبست عظیم برکشیدن خود را - و ز جملہ خلق برگزیدن خود را - از مردمک دیدہ بباید آموخت - دیدن ہمہ کس را و ندیدن خود را ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو لیک اساسی که نوش برکشند - از لقب خاص بزیور کشند - ۱۲
ایضاً	اوڑہانا	پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایۂ بید او بچہرۂ روز - بی سبب برکشیدہ چادر قاز - ۱۲
ایضاً	رکھنا	گزاشتن و نہادن و زدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند - حبش زین سبب داغ بر سر کشند - ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پہرنا و پہرجانا	از طرفی بطرفی دگر شدن	اِنصِراف مُنصَرِف		برگردد	چون روے برگشتن ۵ نمی بندد کمر ہر کس کز و زنار برگردد - مبادا آن روز کز من روی زلف یار برگردد ۱۲ بہار
ایضاً	مڑجانا	برگشتہ شدن	اِنعِطاف		ایضاً	چون دم شمشیر برگشتن عالی دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد - سخن تند بما سنگدلان نادانی است - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصدر فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	صائب بہل ازمن سپہر نیلگون آزردہ دل باشد۔ چہ زین بہتر کہ از آئینہ ام زنگار برگردد
ایضاً	منحرف ہونا	انحراف ورزیدن			ایضاً	گلستان کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد۔ صائب اگر گل صائب آب روی خود در پای اوریزد۔ محالست این کہ از خاصیت خود خار برگردد۔ ۱۲
ایضاً	واپس آنا	باز آمدن	رجوع و عود		ایضاً	صائب در آن کشور کہ حسن من فشاند گرد راہ خود۔ غبار آلودہ خجلت یوسف از بازار برگردد۔ ۱۲
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	شانی تکلو ہر خون دلی کہ بی تو خوردم۔ چون بادہ ناگوار برگشت۔ ۱۲ فتامل
ایضاً	خراب اور ضائع ہوجانا	خراب ضائع شدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	چون میوہ برگشتن قدسی غمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد۔ کہ چون بر شاخ ماند میوہ بسیار برگردد۔ سلیم سوی سفرہ چو سایہ گستر گشت۔ خشک شد خشکہ و شلہ برگشت۔ ۱۲ وارستہ
برگاشتن و برگردانیدن	پھیرنا	متعدی برگشتن و برگردیدن ۱۲ ان			برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را بپیچید و برگاشت اسپ۔ بیاید بگردار آذر گشسپ۔ چو زردشت از آنجای برگاشت روی۔ ہمان گاہ خرداد شد پیش او۔ ۱۲ ان و در وارستہ نگاشتہ بمعنی اعراض کردن و روگردانیدن والہ ہروی اشک بر آتش دنبالہ ریزد آبی۔ یار از ناز اگر روی تو والہ برگاشت۔ و در برہان است برگاشت بمعنی برگردانید باشد کہ ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲ اب
ایضاً	موڑنا	برگشتہ کردن			ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف فرمودن			ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون زنگار از آئینہ برگردانیدن ۱۲
ایضاً	استفراغ کرانا	استفراغ کردن فرمودن			ایضاً	
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن			ایضاً	
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب ضائع کردن			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر؟	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برمالیدن	سہاگنا	گریختن ۱۲ ن ب ف	ھرب بھاگنا ابتاق		برمالد	تزاری **قہستانی** چو خرم از دست داد نداز پی مال - زمانہ گفت ہر مرزا کہ برمال - و در بہار عجم است برمالیدن بمعنی گریختن و شتاب رفتن مجاز است ۱۲ **ظہوری** شب وصال کہ پروانہ خواست برمالد - بسوخت حسرت اتشش کہ بال در تنگ است -
ایضاً	چڑہانا اور اڈھانا	بالازدن و برچیدن و نوردیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون برمالیدن آستین و پارچہ تنبان وساعد و دست و ساق و تیر و کمان **فرخی** پیلی چو در پوشی زرہ شیری چو برمالی کمان - ابری چو برگیری قدح بحری چو در بازی بزین - **آصف خان جعفر** چو شیر بیشش از بخت مساعد شدہ ساقی و برمالیدہ ساعد - ۱۲ **صائب** چرا آزادہ در وحشت سرای لنگر اندازد - کہ سرو از خاک بیرون ساق برمالیدہ می آید - ۱۲
برمجیدن و برماسیدن از برہان	چھونا	ملس کردن و دست سودن و مالیدن بر چیزی ۱۲ ان ب	مسّ	برمج قوت لامسہ ۱۲ و برماس بمعنی لمس و لامسہ و دست کشی ۱۲ ب	برمجد و برماسد	برمج قوت لامسہ کہ ادراک گرمی و سردی نرمی و درشتی بدان کنند **لطیفی** تو دلفریب جہانی بشیوۂ خوبی - ببر مجیدن یوسف بوے یعقوبی - ۱۲
برمخیدن	نافرمانی ماباپ کی کرنا	مخالفت نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن ۱۲ ب	عُقُوق معقّة	برمخ خود رائے و عاق و عاصی شدن باشد ۱۲ ب	برمخد	برمخیدہ بروزن سر قصیدہ مخالف و خود راے و عاق و عاصی شدہ باشد ۱۲ ب
برنشستن	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ب ن	مرکوب			لغتی است در نشستن کہ بمعنی سوار شدن ہم آمدہ ۱۲ ان **بوستان** شبی برنشست از فلک در گذشت ۱۲
برنہادن	واپس اور آوارہ کرنا	واپس کردن و آوارہ نمودن ۱۲ ان				صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر بسند اینمعنی شعر ہذا کہ از خلاق معانی است آوردہ سہ اگر نیست اندر جہنہا بریبہ - چراغ زامی نہد بر شگوفہ - و ظاہر از این شعر تنہا نہادن بمعنی مذکور مفہوم می شود بر ینہ علامتی کہ بر کنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
برہہودن	جلنا	سوختن ۱۲ ان	حَرْق			برہہود ماضی وبہود مخفف آن ودرین بیت شمس فخری برہہود تحتانی بجاے را ظاہرا تحریف است ؎ گفتن بلارا کہ تن وجان عدو سوز۔ گفتا کہ چہ وقتست ہنوز انچہ نہ بہبود۔ ناصر خسرو چو زرم گویم باتو مرا درشت مگو۔ مسوز دست مرا انرا کہ مر ترا برہود برہود بروزن محمود و برہودہ سوختہ چقماق وجامہ کہ نزدیک بسوختن رسیدہ وزرد گشتہ باشد ۱۲ ا ب ن
بُرِیدن بالضم وتخفیف را وتشدید آن ۱۲ ان	کاٹنا	قطع کردن ۱۲ ان	قَطْع	برش وبرِیش بتقدیم تحتانی بر نون ۱۲	بُرّد	شیخ نظامی دلی باید اندیشہ را تیز و تند۔ بریدن نیاید ز شمشیر کند۔ برّش بتشدید حکیم خاقانی چون میغ رسید آتش آمیغ۔ با غرش کوس و بُرّش تیغ برِش بتخفیف ابو طالب کلیم شمشیر امتیاز جہاز ابرش نماند۔ یک جوہری در و خذف از ہم جدا نساخت۔ وبمعنی قاش خربزہ وہندوانہ ومانند آن مجاز است طاہر وحید در تعریف قاش فروش گوید ؎ مرا نیست غیر از غم او خورش۔ ز دنیا مرا بس بود یک برش (قاش ۱۲) بُرند وبُرندہ وبُران وبُرا قطع کنندہ ملا شانی تکلو بیدلان از تو بہ دشنام ندارند گریز۔ خنجر تجربہ بُرّا تر ازین می باید۔ طاہر وحید رہ تنگ عشق است پست وبلند۔ دلی چون دم آرہ باشد بُرند۔ آب برندہ آب ہاضم وخوشگوار محمد سعید اشرف از ان دل آرزوے زخم ومبدم دارد۔ کہ آب تیغ بزند ست اگرچہ دم دارد ۱۲
ایضاً	کٹنا	قطع شدن ۱۲ ان	اِنْقِطَاع	ایضاً	ایضاً	خواجہ نظامی بیک تا پنجشہ کہ بروی رسید۔ زرنگی رگ زندگانی برید۔ ایضاً ببرید بازوے تابندہ ہور۔ ولیکن شد آزردہ در زیر زور ۱۲ ان
ایضاً	نیست ونابود کرنا	سلب وبیخ اکل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خاصیت بریدن انوری بدوزد از عدم عنقا بناوک۔ ببُرد خاصیت ز اشیا بخنجر طاہر وحید در تعریف شعر بافت ؎ ز دل کردہ تاراج تاب مرا۔ چو مخمل بریدست خواب مرا۔ وچون رنگ بریدن تنہا چہ حرف پیش برم پیش تندی خویش۔ کہ رنگ وسمہ بریدہ است تیغ ابرویش۔ خان خالص تا تیغ بدست یار دیدہ است۔ رنگ از رخ خون من بریدہ است۔ وچون تب بریدن خاقانی نی کلکش بہ نیشکر ماند۔ کز وی تب بریدن بشر است۔ وچون تلخی بریدن۔ صائب نبرد تلخی بادام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ معتبر با حوالۂ کتاب	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						را آب - نشد کم ز مہر چشمش از شکر خواب - و چون سکون بریدن انوری بباد قہر ببر ز سنگ خارہ سکون - بآب لطف برآر ز شورہ مہر گیاہ - و چون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گر نہ پرسد حال مظلومان عشق - گوشہ گیران را ز آسایش طمع باید برید - ١٢
ایضاً	گہٹانا	کم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بریدن رنگی کہ زیادہ از مقصود بود بہ ترشی از جامہ و این معمول رنگریزان است کہ جامہ را کہ رنگش زیادہ بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید ع نی ہمین از تیغ رگہای شہیدان می برد - رنگ خون را ہم ترشی روی جانان می برد ١٢ نفالیس و بہار
ایضاً	پہاڑنا دودہ کا			ایضاً	ایضاً	چون شیر بریدن ١٢ ہندی دودہ پہاڑنا -
ایضاً	چہوڑنا	ترک کردن و گذاشتن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود - کز وعدۂ تریاک تو تریاک بریدم - و چون خرید و فروخت بریدن از جائے بوستان بریدند ازانجا خرید و فروخت ١٢
ایضاً	برہم ہوجانا	برہم خوردن ١٢ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا بریدن ای برہم خوردن معاملہ ملا قاسم ما از نفع سود تو سودا بریدہ است سودا بریدہ است وچہ زیبا بریدہ است - ١٢
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ١٢ ن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بریدن و منزل بریدن حکیم سوزنی راہ باید برید و رنج کشید - کیسہ باید کشاد و پلوندہ ع - یوسف زلیخا بریدہ کوہ را آسان چو ہامون - ز فرمان عنان کم رفتہ بیرون - و حید چون قدمی چند بریدند راہ - گشت نگہ غرقہ بحر از شناہ - ١٢
ایضاً	بیونتا	قطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون جامہ بریدن و کسوت بریدن ١٢
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	بوستان بریدند بروے ملامت کنان - کہ دیگر بہ بیتت نیاید چنان - ١٢
ایضاً	دریغ رکہنا	دریغ داشتن ١٢ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب بریدن محمد قلی سلیم ہمین بریدن آب از گلو مروت نیست - گلو بریدہ درین بحر ہمچو ماہی باش - ١٢

مصادر	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	چھوڑانا و بازرکھنا	بازداشتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون از شیر و پستان بریدن امی بازداشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف خطِ مشکین آلت قطع محبت می شود- باسیاهی طفل را مادر ز پستان می برد- شفیع اثر آخر عمر شدم واله طفلی که برید- مادر دهر بجون دل عاشق شیر ششں- کلیم ز شیر دختر رزتا بریدیم طفل عادت را- بحکم دایه مشرب بخون توبه خوردم- کلیم پیر شدی وقت آن هنوز نشد- که طفل طبع ز شیر هوس بریده شود- ۱۲ بهار
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان وظیفه روزی بخطاے منکر نبرد-
ایضاً	ساکت کرنا	ساکت گردانیدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون زبان بریدن گلستان زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۱۲
ایضاً	چورانا و نقب لگانا اور لوٹنا	دزدیدن و نقب زدن و غارتیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خانه بریدن درین بیت سلیم همیشه گرچه دزد غارت اندیشں- بریدی خانهٔ مردم ازین بیش ۱۲ گویند شب خانه یا وکانش را بریدند-
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان بقول دشمن پیمان دوست بشکستی- ببین که از که بریدے و با که پیوستی- ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون الف بر سینه بریدن ظهوری داغداران تو بر سینه بریدند الف- اے خوشا جلوه گرہاے سر و گردن داغ- ۱۲
ایضاً	منقطع کرنا	منقطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون امید بریدن کمال خجند کمال از غصه خود را کشته گوئی- امید کشتن از تیغت بریداست- ۱۲
بزدائیدن و بزدودن						هر کدام لغتی است در زدودن و زدائیدن که بیاید-
بزیدن	چلنا ہوا کا	مرادف وزیدن ۱۲ ان سب	هبوب هبیب		بزد	استعمال این باب مخصوص است بالفظ باد و برین قیاس بزان و بزانه و بزین و بزد معزی باد چو بر زلف او بزید جهان را- داد به پیروزی و سعادت بشری اثیر الدین اخسیکتی ای نقش مهر و رهمه دلها نشسته- وی لطف باد بر ہمه تنها

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						یزیدهٔ - حکیم انوری بازچو باز آمد از اقبال میمون موکبش - تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد وزان - ۱۲
بستن و بندیدن	باندہنا	مقابل کشادن ۱۲ ان بہار	بربط	بست و بند و پیسین امر نیز	بندد	لازم و متعدی ہر دو آمده ۱۲ ان
ایضاً	بندہنا	بسته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع ہونا	گرد وفراہم آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکر در جیب بستن صائب ز اندم که لعل و شکر خنده باز شد - در خشکر ز عشه غیبت شکر نه بست - و چون مغز در استخوان بستن وله شود ز رنق هما گر استخوان من ز بیتابی - عجب دارم دگر در استخوان مغز هما بندد - ۱۲ بہار تن و صاحب بہار عجم در جای دیگر به تفصیل لفظ مغز و مغز پنبه نگاشته که مغز در استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بہم رسیدن وی بود خواجه شیراز بی طلعت تو جان نگراید بکالبد - بی نعمت تو مغز نه بندد در استخوان - ۱۲
ایضاً	لگانا	علاقه دادن چیزی را بچیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون وسمه بستن سنجر کاشی در پس پرده زہره راد یدم - چون سر زلف خویش بی آرام وسمه ناز بست برابرو - سرمهٔ ناز شسته از بادام - صائب می توان صد رنگ گل را در نگاہی وسمه بست - بسکه رنگ چهرهٔ آن ماه سیما نازک است ۱۲ بہار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکه بگیسوی تو خون می آید - پنجه رشانه حنا بسته برون می آید صائب به بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش - مگر مشاطه در خواب آن پری رو را حنا بندد - و چون خضاب بستن واله ہروی بکهکشان که من چرخ راست ریش سفید - ز کون خصم چو برجیح تو کس خضاب نه بست - و چون دل بستن در چیزی و بر چیزی شیخ سعدی نباید بستن اندر چیز و کس دل - که دل برداشتن کاریست مشکل فردوسی دل رزم جویش به بست اندران - که لشکر کشد سوی مازندران - و درین شعر معنے لفظ بست لازم و متعدی ہر دو مفہوم و درست می شود ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن ـه ظهوری دگر راہزن زلف کیست - گره زنار …

مصدر مجاز	معنی اردو	[illegible]	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						می بندد ایمان ما شیخ نظامی شفق سرخ گل لبت بر سور شاہ ۔ طبق پر شکر کرد خورشید و ماہ ۔ و چون مرسلہ بستن میر معزی تا چرخ زیاقوت و دُر در مہ نیسان ۔ ہر سال ہمی مرسلہ بندد بشجر بر ۔ قدر تو چنان باد کہ خاک قدمت را بتفضیل نہد چرخ بیاقوت و دُرر بر ۔ ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشاندن		ایضاً	ایضاً	چون پیرایہ وزیور بستن شیخ شیراز حریف مجلس ما خود ہمیشہ دل می برد ۔ علی الخصوص کہ پیرایہ بر و بستند ۔ غزنوی کشاد صورت دولت بشکر شاد دہان ۔ چو بست زیور اقبال بر عروس جہان ۔ و چون کلاہ بستن غنی تا دید سر برہنگی طفل اشک ما ۔ دریا بدست موج کلاہ حباب بست ۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ورم بستن زلالی گردید درین بحر گہر چشم حسودان ۔ مانند حبابی کہ بنظارہ ورم بست ۔ و چون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمدہ در خانۂ ما ۔ این نکاحیست کہ در عالم بالا بستند و چون تمنا بستن فغانی ہر دل کہ زدار الغم حسن و فاجست ۔ سودای خطا کرد و تمنای تہ بست ۔ و چون خیال بستن صائب خیال بوسہ بآن گردن بلند مبند ۔ لبی کہ میرسد انجا لب گریبانست ۔ و چون فریاد بستن ظہوری راز دار ہیاے دل چون صبر من ہیہود باد ۔ اقتضای شوق صد فریاد بر ہر ناز بست ۔ چون طمع بستن شاہی ما دل بجبین زلف دل آرام بستہ ایم ۔ در بادہ لبش طمع خام بستہ ایم ۔ و چون قرار بستن خواجہ شیراز قراری بستہ ام با میفروشان ۔ کہ روز غم بجز ساغر نگیرم ۔ خدا را چون دل ریشم قراری بست باز لفت ۔ بفرما لعل نوشین را کہ جان را با قرار آرد ۔ و چون گمان بستن میر خسرو گمان بر اعتمادش بستہ بیمار ۔ کبوتر نازک و شاہین ستمگار ۔ ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خم بستن و بارگاہ بستن ہاتفی بہ بندند بر پیل نر بارگاہ ۔ در آرند جنبش باین کارگاہ فردوسی بفرمود تا بر درش گاودم ۔ زدند و بہ بستند بر پیل خم ۔
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مار بستن مخلص کاشی زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی ۔ بافسونی دگر این مار را کی می توان بستن ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصادر [illegible] بزبان ایران [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت لازم	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بنانا	ساختن وساز کردن		ایضاً	ایضاً	چون حصن بستن وحصار بستن وسد بستن صائب عکس رُخ تو آئینہ راچون نگار بست - برگرد شہر حسن ز آہن حصار بست - ظہوری ز حصنی کہ معمار رای تو بست - صائب خاکیانی کہ معمار سے تن کوشیدند - دربہ آب بقا سد سکندر بستند ۵ بمہر خامشی سدود کردم رخنۂ دل را - کہ این سد ہر کہ می بند دسکندر می تواند شد - امیر خسرو رفت باد رنگ سکندر نشست - از صف پیلان سدیاجوج بست - وچون طاق بستن صائب طاق ابروے ترا تا بست معمار قضا - روے من از قبلہ اسلام برگردیدہ ماند - وچون دیوار بستن ناصر خسرو ریزم بعشقت آبرو تا خاک راہت گل شود - درپیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت - وچون خارچین بستن ملا منیر نیابد تا کف گلچین برودست - زمژگان باغبانش خارچین بست - وچون لحد بستن ۱۲ بہار وچون تار وپود بستن صائب تار وپود مخمل از خواب پریشان بستہ اند - دست و بالین کین شکر خواب پریشان بستہ اند - وچون فرہنگ بستن ای فرہنگ ساختن ۱۲ بہار علی خراسانی از کتاب عشق ورسم فقرہ دیوانگیست - من نمیدانم کہ این عاقل این فرہنگ بست - وچون قلم بستن ظہوری کمر چون در فن صورتگری بست - قلم از طرہ حور وپری بست - وچون طلسم بستن سلیم ہیچکس معرکہ شہرت مجنون نشکست این طلسمی است کہ بر نام سلیمان بستند - وچون طراز بستن جامی یکی گفتا ہمانا سحر سازی - ز سحر شش بستہ بر دامان طرازی - وچون وطن بستن سلمان زگوشہای سر ریز تو بخت بستہ وطن - بجانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق - وچون مکر بستن مولوی معنوی مکر دیگر آن وزیر از خود بہ بست - وعظ را بگذاشت درخلوت نشست ۱۲
ایضاً	آراستہ و مرتب کرنا	آراستن وترتیب دادن ۱۲ بہار				چون تحفہ بستن واندازہ بستن فغانی آفرین بر دانش استاد کین اندازہ بست - والہ ہروی تحفہ زجان بستہ ام نثار ہری را - وزدم روح القدس بہار ہری را - وچون افسانہ بستن سنجر کاشی برگ کاہے نیست کوہ بیستون پیش غمم - من کجا بودم کہ دہر افسانۂ فرہاد بست - وچون حکایت بستن خواجہ شیراز جملہ وصف عشق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی / ہم معنی مصادر	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بوداست وحسن روی تو- آن حکایتہا کہ از فرہاد وشیرین لبستہ اند- وچون جاے بستن فغانی بتخت جم نمی گنجید ذات قہرمان الحق- بعزت خانہ عرش مجیدش جایگہ لبستند- وچون حجلہ بستن عالی عقد بکر فکررا باعالی امشب لبستہ اند- حجلہ باید از صفائی خانۂ داماد بست -۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ بستن میر خسرو من بیقدار ماندہ و تو برقرار خویش- درویش روزہ لبستہ وحلوا ہنوز خام- ۱۲ بہار
ایضاً	جیڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک برخراش لبستن ظہوری دردکن بخت برخراش دلم- نمک لولیان کابل بست -۱۲ بہار
ایضاً	ڈہالنا	ریختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاہر نصیر آبادی دراحوال محمد بیگ فرصت نوشتہ کہ او تصرفات مرغوب دربستن توپ کرد ۱۲ ان بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آب درجوے بستن وبرجوی بستن صائب اگر نہ روی تو آئینہ را دہد پرداز- دگر کہ آب درین جویبار می بندد- ۱۲
ایضاً	کہنا اور موزون کرنا	گفتن و موزون کردن		ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن ومصرع لبستن تاثیر قسمت نظم روزی مارا حوالہ کرد- سد رمق بہ بستن اشعار لبستہ ام-۱۲
ایضاً	ملانا	پیوستن		ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرعہ بیکدگر بستن حزین نہ ہرکہ یکدو سہ مصرع بیکدگر بندد- وچون سخن بسجیے لبستن فیضی داناکہ سخن بکینہ اوبست- برکنگرہ شعلہ تار موبست- ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بستن خواجہ شیراز فریاد کہ از شش جہتم راہ بہ لبستند- آن خال وخط و زلف ورخ وعارض وقامت - وچون دربستن صائب بجز چشمش کہ چشم از دیدن من ازحیا بندد- کدامین آشنا دیدی کہ در برآشنا بندد- وچون دکان بستن تاثیر کمر بناز چوآن پرحجاب می بندد- دکان جلوہ گری آفتاب مے بندد- وچون دم بستن والہ ہروی دیدہ رامژگان زبانست ونگہ عرض نیاز- نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام حکیم شفائی دم لبستہ اندر نگم نشان نوازشی- بی زخمہ ام سرود نخیزد ز تارشان ۱۲

مصدر زبان	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بستن	چھپانا	پنہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجہ شیراز شیدا ازان شدم کہ نگارم چو ماہ نو - ابرو نمود جلوہ گری کرد و رو بہ بست - ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بستن حضرت نظامی علیہ الرحمہ ؎ ز تاب نفس بر ہوا بستہ تیغ - جہان سوخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	باز داشتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیزے و بر کسی و بر روی کسی بستن محتشم کاشی گر از خمار رہم جان عجب مدار ایدل - کہ ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی بعمر دادہ راضی باش و ملک جاودان کم خواہ - کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند شفیع اثر در مرثیہ امام الشہدا گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاہ - پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راہ - ۱۲ بہار و وارستہ -
ایضاً	نکالنا اور پیدا کرنا	بر آوردن و آوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ بستن محمد میر کے نظمی وی وعدہ وصلش چو زبان گلہ بست - جانم ز صبوری کم حوصلہ بست - چندان رہ انتظار را پیمودم - کز اشک بپایی مژہ ام آبلہ بست - و چون ثمر بستن صائب سنگ مے بارد از افلاک ندانم دیگر - نخل امید کہ امروز ثمری بندد - و چون خوشہ بستن و دانہ صائب زبان شکوہ بود حاصل برومندی - ز خوشہ بستن ہر دانہ می توان دانست - و لہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار - خوشہ بندد دانہ زنجیر در زندان ما - و چون دانہ بستن خوشہ قاسم مشہدی خوشہ من دانہ گر بندد دل پروانہ است - برق را و خرمن من رنگ روکاہی شود - و چون شگوفہ بستن فیضی فیض تو چو بر باد شبگیر - بست از گل خون شگوفہ تیر - و چون غنچہ بستن و بار بستن - صائب بہ تکلیف بہاران شاخسارم غنچہ می بندد - اگر در دست من می بود اول بار می بستم - خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود - چمن آرائے جہان خوشتر ازین غنچہ نہ بست - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	ازالہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور - کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد - مقیمائی آید ز کس این کار جز بادام چشم او - تب از دل بیمار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						راازیک نظر بستن-۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون ترانہ بستن محمد حسن خان حسن زگل بسینۂ بلبل ہزار خار نشست- کنون ترانۂ بوصف بہار مے بندد- ودرین شعر بستن بمعنی ترتیب دادن ہم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن برکسی یا برچیزے علی خراسانی طبع تو جاہل اگر باشد گناہ بادہ چیست- برگلوی شیشہ نتوان بست تقصیر ترا- شیخ اوحدی دل چون بدید موے میان تو در کمر- گفتا دروغ بین کہ برین راست بستہ اند- وچون داغ بستن برچیزے مفید بلخی بدل صد داغم از ہر تار کاکل میتوان بستن- باین تار محبت دستۂ گل می توان بستن- وچون نقصان بستن مسجد ہمگر ہزار نقص کہ بر سر وبست لائق بست- ہزار طعنہ کہ برباد کرد ودر خور کرد-۱۲
ایضاً	سپیر نا جھاڑو کا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب بستن سے درکنج غم ظہوری جاروب آہ بستم- از سینہ پاک رفتم فکر خیال مردم-۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲ بہار				چون جمع بستن کنایہ از جمع مقرر کردن تاثیر کسی کہ از دل عاشق قرار می طلبد- زمال جمع بملک خراب مے بندد- وچون بکار بستن کسی را- صائب موم گردو سنگ خارا در کفش چون کوہکن- روے گرم کارفرما ہر کرا برکار بست- وچون قیمت بستن ظہوری چین موئیش قیمتی بربوی بست- نرخ خاک وقدر مشک چین شکست ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زچہ پنہان شد درلعل شکر بارش- زنجیر کہ بست از شب گرد مہ رخسارش- وچون شورش بستن ظہوری در بہار حسن دو رخرمی از سر گرفت- شوق برانجام عالم شورش آغاز بست- وچون چاک در چیزے بستن ظہوری اجل را توان چاک در جیب بست- اگر دامن دل در آید بدست- وچون برقع برخ بستن سید حسن خالص برقع برخ زدیدن ما از خدا مبند- بروی باغبان درین باغ را مبند-۱۲
ایضاً	اوچاٹ کردینا	شوریدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی زبسکہ میتوانشیم دو چشم حسرت باز- گمان برم کہ مگر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خواب بسته اندمرا-
ایضاً	بند ہونا	بسته شدن ۱۲ سهبار		ایضاً	ایضاً	چون خون بستن کلیم جز خاک کوی دوست- که نتوان ازان گذشت - از چاک سینه بستن خونم دوا نداشت - ۱۲
ایضاً	چڑہانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شحنهٔ ملک ستم بسته بدار- آنکه با زم کند از دوار کدام است امروز - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن		ایضاً	ایضاً	چون ذخیره بستن سنجر کاشی تا سال دگر ذخیره بندم - هر سال بز ارمغان تنه - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون آب بر جبیں زد بجبین زد بر رو بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن و سیراب کردنش ظهوری نمیدانم چه آبست اینکه بر کشت جگر بستم- کزان جز خوشهاے دانه اخگر برنمی خیزد - میر معز فطرت بوی جان می شنوم از چمن زخم مگر- آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند- ظهوری در چمن از طراوت حسنش- آب بر روی ارغوان بستم- کلیم در مرثیه قدسی گوید- آن نهالیکه نبود آب گهر لائق او- بست دهقان اجل آب بپا از شیر شش -ظهوری کسی گشته از نخل جان بهره یاب - که از جوے مهرت بر و بسته آب - و چون آئین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماه فروردین دیباے بهشت آورده است- تا به بندد همه اطراف جهان را آئین- و چون از بستن ظهوری دل است اینکه از گریه ریز و شرر- دل است اینکه بر ناله بند دا ثر- و چون تازگی بستن ظهوری بر و تازگی آن چنان بسته آب- که لغزید در سایه اش آفتاب- و چون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را - زدم بر نام شاهنشه رقم را - ۱۲
ایضاً	بنا کرکہنا	ساخته گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن و سخن از زبان کسی بستن که عبارت است از نقل کردن چیزے از زبان کسی که او نگفته باشد ظهوری مژده وصل ضرور است تو هم باور کن- از زبان تو ظهوری خبرے خواهم بست- قدسی از زبان من غرضگو گر نه حرف تازه بست- یار اوراق تغافل را چرا شیرازه بست - تا شیر بیجا سخن از زبان جانان بستن - باشد تهمت

[illegible]

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا قریب المعنی بزبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						بسر پنہان بستن - باآن دو لب ار سخن نگوید چہ عجب - ما بین دو عید عقد نتوان بستن ۱۲ بہار
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن		ایضاً	ایضاً	چون اساس بستن حضرت نظامی زمینے کہ دارد بر و بوم سست - اساسی بر و بست نتوان درست - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	ایضاً	چون سیاست بستن ابو الفرح رونی فلک سیاست او بستہ بر شہور و سنین - زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب رقاب - و چون نسق بستن طغرا کہ بر رنگ گلنار بند و نسق - کہ گردید مجموعہ دار شفق ۱۲ بہار
ایضاً	لگنا	خوردن چیزی بر چیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سیلی بستن ظہوری سیلی باد بر رخ او بست - کہ چراغ از چراغ چشمش جست - ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون علم بستن میر خسرو ز زیر چتر سیاہ آید آفتاب برون - علم بکنگرۂ نیلے حصار بر بندد - ۱۲
ایضاً	لٹانا	خواباندن یا نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون فرزند بستن در عہد تاثیر از دور عہد این گردون اخضر - نہ بستہ عشق فرزندے خلف تر - ۱۲
ایضاً	گہونسنا	استوار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بر سر دستار بستن صائب ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم - سر شوریدۂ منصور را بر دار می بستم - ۱۲
ایضاً	ٹھہرجانا	قرار گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نطفہ بستن والہ ہروی بغیر خطبۂ تزویج عقد بند گسست - درون بطن صدف نطفۂ سحاب بہ بست - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار داون ۱۲ بہار				چون سجود بستن جو یا سر شک دیدۂ گریان نشد ہمید انم - کہ بستہ است سجود اینقدر چرا گوہر - سالک یزدی من درین دریا دلی بر خود بہ بستم چون حباب - گر شکستی میخورم در بند نادان نیستم - شفیع اثر برنگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا کہ نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را - و چون فال بستن حضرت نظامی یکی را نشان کرد بر نام خویش - بر و بست فال سر انجام خویش - ۱۲
بستردن بالکسر ۱۲						لغتی است در استردن کہ گزشت ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	ماضی مطلق	محاورہ وسند وغیرہ
بُسَغدیدن						لغتی است در اسغدیدن کہ گزشت ۱۲ ان فرخی بفرخی وبشاہی وشادی ایران شاہ — بمہرگانی نشست بامداد وبگاہ — بدانکہ چون بکند مہرگان بفرخ روز — بجنگ دشمن واژدون کند بسغدہ سپاہ — خجستہ بادت وفرخندہ جشن فرخ باد — بسغدہ رفتن وبردن شدن زخانہ براہ ۱۲ ج
بسلانیدن بالکسر ۱۲	چھوڑ الینا وجدا کر لینا	گسلانیدن و از ہم جدا کردن ۱۲ ن ب			بسلاند	لغتی است در گسلانیدن بر قیاس گستاخ وبستاخ وگریون وبریون وکنجشک و بنجشک وکنج وبرنج مولوی معنوی ہر کس فریبا ندمرا از عشق بسلاندمرا — آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ پیش من بیا — ۱۲ ان ودر برہان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	ٹٹولنا	دست زدن و مالیدن ۱۲ اب	لمس صح			
ایضاً	چھونا	لمس وملامسہ کردن ۱۲ اب				
ایضاً	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ اب				
بسوریدن و بسولیدن و بشوریدن	کوسنا	نفرین ودعاء بد کردن ۱۲	الدعاء علیہ ن	بسورد بسول نفرین ۱۲	بسورد و بسولد	و ہر دو اوّل بیای فارسی وشین معجمہ ہم آوردہ اند ۱۲ ن
بشوریدن ۱۲ اب	غضبناک ہونا	شوریدن ودر غضب شدن ۱۲ اب				
بسیچیدن و سیچیدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ ان	بسیچ وسیچ میل وآمادگی سفر وترتیب امر نیز ۱۲	بسیچد و سیچد		نظامی بخاموشکاری بسیچ — بگفتار نا گفتنی در مپیچ — ودر برہان است بسیچیدن بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن وکار ہا را آراستہ ومہیا وآمادہ کردن و قصد وآہنگ وارادہ نمودن ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی [illegible] بزبان فارسی	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	سوچنا	سگالیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	استاد لبیبی بباید بسیچیدن این کار را چیرہ شدن رزم و بیکار را - اگر بدسگالت بسیچد ہمی - فدا کردن جان بسیچد ہمی - ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستہ کردن و ساز و ترتیب دادن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	سید ہروی بی بسیچیدن کار ممالک - ز کلکش کار صد دستور آمد - ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و ارادہ نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بسیچ سفر کردم اندر نفس - بیابان گرفتم چو مرغ از قفس - ۱۲
ایضاً	سفر کرنا	سفر کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے طبل بلند بانگ در باطن ہیچ - بی توشہ چہ تدبیر کنی وقت بسیچ - اے وقت سفر ۱۲ ان
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن برائے کارے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی بباید درنگ اندرین کار ہیچ - کجا آمد آسانی اندر بسیچ - ۱۲ ج
اشتحائیدن و اشتخودن						ہر کدام لغتی است در شخودن کہ بیاید ۱۲
بشکلیدن و پشکلیدن بپارفارسی	چھیدنا	رخنہ کردن بچیزے سر تیز ۱۲ ن			بشکلد	شمس فخری خسرو رستم جدال زبدہ محمود شاہ - آنکہ بہ پیکان تیر روی قمر بشکلد ۱۲ و در برہانست بشکلیدن رخنہ کردن بانگشت و ناخن و سر کارد و تیر یا رخنہ شدن اسوزن و خار و مانند آن چنانکہ جامہ اگر کسی بخار درآویزد و پارہ شود گویند بشکلید ۱۲ ب
ایضاً بالکسر	چھد جانا	رخنہ شدن بچیزے سر تیز ۱۲			ایضاً	
ایضاً	پھیلانا	پہن کردن ۱۲ ب ن ج			ایضاً	کسائی یاسمن لعل پوش سوسن گوہر فروش - بر زنخ بیلغوش نقطہ زر و بشکلید ۱۲ ان
بشکولیدن و شکولیدن و شکویدن	چستی و چالاکی کرنا کام میں	چستی و چالاکی نمودن در کارہا ۱۲ ان ب		بشکول چست و چالاک	بشکولد	عنصری ہر چہ یابی وزان فرو مول - نشمر ندآن ز تو بہ بشکولی - حکیم اسدی بہر کار بیدار و بشکول باش - بدل دشمن خواب و غول باش - و در برہانست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
وشکریدن و شکرویدن و شکولیدن و وشکلیدن و				وبزکول بزار فارسی وو شکول وبشکرده و وشکرده بہر سہ بواو و واشکرده بالف و شکول بشین معجمہ شلہ ۱۲ ان		بشکولیدن حریص بودن در کارہا و جلدی و چابکی نمودن باشد ۱۲ ب
بشلیدن بالفتح ۱۲	چنگل مارنا اور آویزش کرنا اور آویختہ کرنا	چنگ زدن و آویختن بچیزے ۱۲ ان ب		بشل ۵۷ دو چیز کہ بہم چسپند و در ہم آویزند ۱۲ ب	بشلد	ناصر خسرو آتش ز سنگ بجانت در بشلد بیت ۱۲ ب - چون بجیب خرام در بشلی شمس فخرے گرت باید کہ بگزری ز شمہا - دست خود در رکاب شاہ بشل - فخر فخری گر تو خواہیش وگرنہ ز تو آید بہ بشل - زن او چون بدر خانہ رود بر گزری - و بنون ظاہر التصحیف این است ابوشکور کہ بی داور این دداوری نگسلد - کہ بر بگینہ تیغ او بشلد - ۱۲
ایضاً	سہپنا اور دہسنا	بند شدن و فرو رفتن در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	آخا چی در گل غربت زپا بشلیدم نیست ممکن روے یاران دیدنم - ۱۲
ایضاً	چپکنا	چسپیدن		ایضاً	ایضاً	
بشنجیدن	چھڑکنا اور بیٹنا	پاشیدن و ریختن ۱۲ ان	رَشّ صَبّ		بشنجد	استاد لبیبی بخنجر ہمہ تنش انجیدہ اند - برخاک خونش بشنجیدہ اند - چون کلمہ بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید خواند درین صورت اگرچہ سکتہ می شود لیکن این قسم سکتہ در کلام قدما بسیار واقع شدہ فردوسی ارسطاطالیس پیش اندرون - جہانی بروزیدگان پر زخون ۱۲ ان
بشولیدن لغتی است در شولیدن یا جستم	برہم و پریشان کرنا	برہم زدن و پریشان کردن ۱۲ اب ان		بشولش و بشول بر ہم زدگی و	بشولد	مسیح عطار ترک این گیر و مرا بشول ہیچ - تازہ آہ من نہ بینی ہیچ ہیچ - دل بجود باز آور و آرام گیر - جمع کن خود را بشولیدہ مگیر - صبح اگر گشتی نفس را در دہان - کی رسیدے

مصدر یا مشتقات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
مشتقات بالکسر ۱۲ ان				پریشانی ۱۲		این بشولش در جهان - ابن یمین بیان طرّه تو کردمی ولیک دلم - زلبس لشبول که دارد بکنه آن نرسد - مرزا بهرامی فلک در بشولیدن کار اوست - تو بنشین ۵ ویکباز بستان زودست - و هم بسیار فارسی آمده ۱۲ ان
ایضاً	دیکھنا اور جاننا	دیدن و دانستن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	انوری در هجو قاضی ۵ زردشت از فراق لقمه لشبول - روی سرخ من آسایه دل اثیر الدین احسنکی ۵ خشمش انجا که داد نامیه را گوشمال - لقمه بشبولی نکرد خار بزم رطب - ۱۲ ج
ایضاً	عاجز اور حیران بیٹھنا	درمانده و تحیّر نشستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	کارگزاری کرنا	کارگزاری کردن و کارسازی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ابوشکور کار بشولی که خرد کیش شد - از سر تدبیر و خرد بیش شد ۱۲ ان
بلخفتن						بروزن و معنی الفختن که گزشت ۱۲
بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن و بنشستن						هر کدام لغتی است در نشاختن و نشاندن و نشاستن و نشستن که بیاید ۱۲ ان
بنگشتن و بنگشیدن بوزن برکشیدن ۱۲ ان	نگلنا	ناچاویده فرو بردن ۱۲ ان ج ب	بَلع	بنگش ۱۲ ان ب		
بودن	ہونا	هستی گرفتن ۱۲ ن	کون	بودش و بودوبوش بمعنی تقدیر مجاز است ۱۲ ن، بروزن بوزنش ۱۲	بُوُد ۱۲ بمعنی اَمسی	حکیم فردوسی هر آن چیز کو ساخت اندر بودش - بر انست چرخ روان را روش ناصر خسرو بیرون برند از در مرگ - چون از زر بودش اندر آئی بود و بوند و بوی و بوم بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و بید و بوا مخفف بوید و بوا و بو مخفف بود که مجازاً بمعنی لعل و عسی مستعمل می شود

[illegible] بشولیدن [illegible] ۱۲

بروزن [illegible] بنگشتن بالضم اول و کاف فارسی [illegible] ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ومخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است ومی آید درمقامی که غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشته باشد وهم درمقامی که موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد امالفظ شود بتبین معجمه مستعمل نمی شود مگر درجائے که مدعا حدوث آن بود فقط وسابق حاصل نباشد خواجه شیراز آنانکه خاک رابنظر کیمیا کنند۔ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ۵ باصبا همراه بفرست ازرخت گلدستهٔ۔ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما حکیم سنائی در تو حیوانی وشیطانی وروحانی درست۔ درشمار هرکه خواهی آن بوے روز شمار۔ فردوسی که خرم بوا بهمن ومان تو۔ بگیتی پراگنده فرمان تو۔ میان بسته وار باد وبیدار بید۔ همه درپناه جهاندار بید۔ لیکن دربیت اوّل ممکن است که بود بدا را بوا بالف خوانده باشند والله اعلم بالصواب ۱۲ ان
بودن	رہنا	ماندن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز سالها دفتر ما درگرو صهبا بود۔ رونق میکده از درس ودعای ما بود
ایضاً	بننا	ساخته شدن		ایضاً	ایضاً	ابوتراب فقوت نغمه اش هرکس شنید از درد سر آسوده است۔ کاسهٔ طنبور ما از چوب صندل بوده است ۱۲
بوسیدن	چومنا	بوسه دادن ۱۲ بہا	لَثم وتقبیل و بُوس وهو معرب کما قاله المجد	بوس وامر نیز ۱۲ ب ن	بوسد	بوسه معروف بوس بالضم معرب آن ومخفی نماند که چنانچه درعرف مستعمل است که فلان چیز را بوسه داد وبوسید درمحاوره قدما برفلان چیز بوسه داد وبوسید مستعمل شیخ نظامی ببوسید برحلقهٔ نوشش او۔ سخن گفت چون حلقه درگوشش او۔ ظهیر الدین فاریابی نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پاے۔ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ۱۲ ان وبوسیدن بمعنی بوسیده شدن یعنی کهنه شدن درلغات موجوده یافته نشد ۱۲
بوئیدن [illegible]	سونگھنا	بوکردن ۱۲ ان	شَمّ شمیم شمیمی و تَشَمُّم	بوی رائحه وامر نیز ۱۲	بوید	بویا وبویان بوے دهنده وبویان یعنی بوے کننده هم صائب شبی فتاد بکف زلف او دهم برفت۔ همه زهوش روم دست خود چو می بویم ۱۲ ان
ایضاً	بودینا	بودادن		ایضاً	ایضاً	فرخی بخند وهمی باغ چون روی دلبر۔ ببوید همی خاک چون مشک اذفر۔ این معنی از لفظ بویا وبویان هم مستفاد می شود ۱۲

مصادر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
بویانیدن	سونگھانا	بوئیدن فرمودن	اِشْتَمام		بویاند	
بہانستن یا بہاشتن	رونا	گریہ کردن ۱۲ اب	بکاء ۱۲			مصدر ثانی یعنی بہاشتن از ملحقات نوشتہ شد ۱۲
بیوسیدن بروزن خموشیدن ۱۲	طمع کرنا آرزو کرنا	طمع داشتن و آرزو کردن ۱۲ ان ب	طمع طماعہ طماعیۃ	بیوس ۱۲ اب ن	بیوسد	عنصری نکند میل ہیچگہ بہنر - کہ بیوسد زر ہر طعم شکر - وصاحب برہان نوشتہ کہ بیوس بروزن عروس طمع وخواہش وامید وامیدواری باشد و بجیم نیز آمدہ ہر نوع کہ بودہ باشد و بمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار ہم آمدہ است ۱۲ ودر نوادر المصادر نوشتہ کہ این را بعضی ببا فارسی و بعضی بلوس بلام بجاے تحتانی نیز آوردہ اند وبہر تقدیر صحیح بیوسی بیاے مصدری است نہ تنہا بیوس ۱۲ ص افسوس کہ عمرم بہ بیوسی بگذشت - وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت - اکنون چہ خوشی وگر خوشی دست دہد صد کاسہ بیابی چو عروسی بگذشت - ۱۲
ایضاً	خوشامد کرنا	چاپلوسی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
برخوردن و درخوردن	کامیاب ہونا ۱۲ ان	کامیاب شدن	فلاح و فسوز	برخورد	برخورد	برخوردار کامیاب مرکب از برخورد کہ اسم مصدر است و آر کہ کلمہ نسبتیہ است از قبیل خریدار و فروختار مولانا جامی خوشا وقتی وخرم روزگاری - کہ یاری برخورد از وصل یاری - ظہوری سر بفکر ترک سامان برنخورد - دل بدرد و لب بافغان برنخورد - ۱۲
ایضاً	ملنا اور ملاقی ہونا	بہمدیگر رسیدن ۱۲ ان			ایضاً	مرزا صائب از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات - با تو چون بر میخوریم از زندگی بر میخوریم ۱۲
بداشتن	اوٹھانا	برداشتن				گلستان دست از من بدار ۱۲
باہکیدن بروزن درکشیدن ۱۲	عذاب کرنا	شکنجہ کردن ۱۲ ب	تعذیب	باہک بروزن آہک شکنجہ ۱۲ اب	باہکد	
برآغالیدن و براغلیدن	برانگیختہ اور آمادہ کرنا	برانگیختن و تحریص کردن شخصے را	اِغراء		برآغالد و براغلد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ورغلانیدن بوزن خر چرانیدن ۱۲ ب		برجستن و کارے ۱۲ ب			ورغلاند	
براہیختن و براہیخیدن و براہیختن و براہیخیدن	باہر نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ج				عبدالواسع جبلی اگر آتش فشان خنجر برآہیختی بکوہ اندر۔ شود آتش چو خاکستر زہیبت در دل خارا۔ ؎ زور بازو بہ تیغ برسنجد۔ پوست از گاؤ او برآہیخد ۱۲ ج
بردادن	چھوڑنا	بروزن و معنے سردادن ورہا کردن ۱۲ ب			بردہد	
برشکستن	روگردانی کرنا اور منغض ہونا	کنایہ از اعراض نمودن و بیدماغ شدن ۱۲ ب			برشکند	خسرو از وے خوش است برشکنیہا بگاہ ناز۔ وز خسرو شکستہ فغانہای زار خویش۔ مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی برشکست از من۔ چہ شد چکردہ ام از بہر چہ چپا برگشت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	برہم و برخاست ہونا	برہم خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو برشکست تماشا بما رسید۔ در بزم چون نماند کسی جا بما رسید۔ و بروز بازیافتن نسقچیان نادرشاہ بجبرائیان میگفتند کہ سلام برشکست بخانہاے خود روید ۱۲ بہار ۱۲
ایضاً	کھولنا اور پریشان کرنا	ازہم واکردن موہا ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن زلف وکاکل حافظ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش۔ بہر شکستہ کہ پیوست زندہ شد جانش ۱۲ بہار عجم ۱۲
ایضاً	شکست دینا	شکست دادن			ایضاً	آنز سوانح عمرے حزین غنیم را برشکست۔ آسے شکست داد۔
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و واگزاشتن ۱۲ ب			ایضاً	

بروزن آمیختن ۱۲ بروزن آمیخیدن ۱۲ بروزن ریختن و آویختن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پھیرنا	برگشتن ۱۲ اب			ایضاً	
برہختن	ادب کرنا	ادب کردن ۱۲ اب	تادیب			برہختہ آدب کردہ راگویند ۱۲ اب
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ اج				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				و در برہان است بدو معنی آخر یعنی بمعنی برکشیدن و برآوردن بکسر ثالث ہم درست و صاحب جہانگیری تنہا بمعنی برکشیدن نگاشتہ ۱۲
برہنختن بروزن انگیختن	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ اب				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				
برپونتن	دینا	دادن ۱۲ اب ن	اعطاء			برپونی بمعنی بیدہم و برپونید یعنی بدہید ۱۲ اب
بشرفتن	پوجنا	پرستش کردن ۱۲ اب				
بہیختن	درماندہ و عاجز ہونا	درماندن و عاجز شدن ۱۲ اب				بہیختہ درماندہ و عاجز شدہ ۱۲
بیوباریدن و بیوبردن	نگلجانا	تاچاویدہ فروبردن ۱۲ اب ج	بلع		بیوبارد و بیوبرد	منوچہری ختم او چون آیت فرزند داؤد النبی ـ گر بیو بارد جہان گوید کہ ہستم استر ۱۲ و در یکی از مجموعہ ہاے مصادر بدین معنی بلعیدن دیدہ شد واللہ اعلم بالصواب
بیوکندن	گرادینا	بروزن و معنی بیفگندن ۱۲ اج	اراقۃ		بیوکند	فائدہ در لغت فارسی فا بواو تبدیل می یابد ۱۲ اب امام محمد غزالی در کیمیاے سعادت آوردہ یکی دہ ہزار درم نزد ابراہیم ادہم آورد نستد الحاح بسیار کرد گفت خواہی کہ باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیوکنم ہرگز این نکنم ۱۲ جہانگیری
برکندن تفالیس	نوچنا اور اوکھیڑنا		نتف		برکند	
ایضاً	چھین لینا	بزبردستی گرفتن ۱۲ نفالیس			ایضاً	چون دیار برکندن از دست کسی بوستان چو برکندی از دست دشمن دیار ـ رعیت بسامان ترازو ی بدار ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف یا ترجمهٔ فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	قطع کرنا	قطع کردن			ایضاً	چون امید برکندن حضرت شمس تبریز شه من گفت برسکین که عمرش نیست عمر من درین وعده من مسکین امید از عمر برکندم ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن			ایضاً	چون سر برکندن نظامی ز زخم دگر هم سر افگنده شد چنین تا سر چند برکنده شد وچون پاے برکندن کمال اسمٰعیل گر سر برآورد چو کُرد با تو بد سگال - تیغ قضای برکندش چون چنار پاسی ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن			ایضاً	چون پشت دست برکندن نزاری قهستانی بلبل از غصه پشت دست برکند - گریبان چاک زد از سر بیفگند - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست برکندن از چیزے ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام - ودل از چیزے برکندن - میر خسرو من هما نروز دل از هستی خود برکندم - کو رخ خویش در آئینه تماشا میکرد - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سر برکندن ظهوری شکایت بهنجار طرح افگنم سر تیر غم را ز تن برکنم ۱۲ - وچون عمل برکندن سعدی در او نیز در ساخت با خاطرش - ز مشرف عمل برکن و ناظرش ۱۲
برکندن	خراب و منهدم کرنا	خراب و هدم کردن			ایضاً	چون بنیاد برکندن محمد قلی سلیم گر بیخودی مجال دهد اضطراب را - بنیاد برکند دل و جان خراب را - ۱۲
برشدن و بررفتن	چڑھنا	ببالا رفتن	صُعُود		برشود و بررود	بوستان نه باران همی آید از آسمان - نه بر میرود دود فریاد خوان - ۱۲
برشدن	بیٹھنا	نشستن	قُعُود مَقعَد و جُلُوس		برشود	چون به تخت برشدن سکندر نامه شه از مهر فرزند فیروز بخت - در گنج بگشاد و برشد به تخت - ۱۲
برخیزانیدن	اوٹھانا	متعدی برخاستن	اِقَامَة		برخیزاند	ظهوری جگرخواری کن ای غیرت ز مجلس برنخیزانم - که پشت دست حسرت زخم دندان برنمی تابد - ۱۲
برگرفتن	اوٹھانا اور دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رَفع		برگیرد	چون پرده برگرفتن خواجه شیراز ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز درگرفت - انوری گرچه اقبال او که دایم باد - از رخ ملک برگرفته نقاب طالب آملی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چسان نقاب زرخسار دوست برگیرم ـ کہ حسن سرکش ومن ہوبمو مجوبم ـ ۱۲ بہار وچون دل ازکسی برگرفتن قاسم مشہدی بدریا قطرہ چون گردید واصل ترک سرگیرد ـ کسی چون باتو بنشیند چسان دل ازتو برگیرد ـ ۱۲ وچون نقش برگرفتن میر خسرو نقش خود ازراہ فنا برگرفت ـ نوربقا دیدو ثنا درگرفت ـ ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن			ایضاً	چون چاشنی برگرفتن حضرت نظامی نخست ازہمہ چاشنی برگرفت ـ دران چابکی ماند خسرو شگفت ـ ۱۲
ایضاً	منتقل کرنا	منتقل کردن			ایضاً	چون سواد برگرفتن سے نقل نوشتن ازقبالہ ورقم وحکم جزآن عرفی زمانہ غیر الم نامہ نیست تصنیفش ـ ولم زصفحہ فہرست برگرفت سواد ـ ۱۲
ایضاً	معاف کرنا	معاف کردن			ایضاً	حضرت نظامی زدیوان دہقان قلم برگرفت ـ زہمسایگان ہم درم برگرفت ـ ۱۲ ودرم برگرفتن بدین معنے مقید است بحرف از ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن				چون زخم برگرفتن سنجر کاشی زتیغ شاہ یکی زخم برگرفت بکتف ـ زشست شاہ یسی تیر خورد درصف جنگ ـ ۱۲
بردوختن	بند کرنا	بستن بصلہ از ۱۲ بہار			بردوزد	چون دیدہ بردوختن شیخ سعدی زدیدنت نتوانم کہ دیدہ بردوزم ـ اگر مقابلہ بینم کہ تیر می آید ـ ایضاً خردمند ازدیدہ بردوختی ـ یکی حرف وروے بیاموختی ـ ۱۲ بہار
برافروختن	آراستہ ہونا	آراستہ شدن			برافروزد	چون باغ ازچیزے برافروختن نظامی چوزادآن گرامی بفال چنین ـ برافروخت باغ ازنہال چنین ـ ۱۲
برافراختن	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار			برافرازد	چون ترازو برافراختن حضرت نظامی از سپہر انجمن ساختند ـ ترازوے انجم برافراختند ـ ۱۲
براشیدن	دور کرنا	فرونشاندن ہفت قلزم ۱۲		براش	براشد	ودر برہان است براش بروزن ومعنی خراش وزخم است وبمعنی پاشیدن وفرونشاندن ہم آمدہ است ودر فرہنگ جہانگیری است براش بمعنی خراش وآنرا اعزاش نیز خوانند ۱۲
بُزاختن و بُزاریدن	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ہفت قلزم	ذوب اذابت			بزاختن بضم اول وزای معجمہ بالف کشیدہ وسکون خاے منقوطہ مثناۃ فوقانی ونون زدہ وبزاریدن بضم اول وزاے معجمہ بالف کشیدہ وکسر رای مہملہ بمثناۃ تحتانی

[illegible] ۱۲ ہفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ ۱۲ ہفت قلزم۔
برآشفتن	غصہ ہونا	بخشم آمدن	اغتیاظ تغیظ		برآشوبد	سعدی علیہ الرحمۃ شہنشہ برآشفت کاینک وزیر۔ تعلل مینداش وحجت مگیر۔ پراگندہ دل گشت زان گفتگوی۔ برآشفت وگفت اے پراگندہ گوی۔
برافگندن	اُٹھادینا	برداشتن ۱۲ بہار		-	برافگند	مرزا بیدل ہستی ما نیست بیدل غیر اظہار عدم۔ تا خموشی پردہ از رخ برفگند آواز بود۔ خواجہ شیراز چو گل نقاب برافگند مرغ ہو ہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی ۔۱۲
ایضاً	گرانا اور ڈالنا	انداختن				کمال اسمعیل ؎ آن روے راہبر کس منہای اللہ اللہ۔ یا پردہ برافگن یا برقعی فروہل ۔۱۲
ایضاً	خراب اور منہدم کرنا	خراب ومنہدم کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بنیاد برافگندن شیخ عطار تا رخ تو نظر فگندم۔ بنیاد وجود برفگندم ۔۱۲ بہار
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن			ایضاً	چون رسم برافگندن ثنائی ہمت تو برفگند رسم گرفتن چنانکہ۔ دست نگردد زیرنگ ستان از حنا ۱۲ بہار
برافشاندن	جھٹکنا و جھاڑنا	حرکت دادن چیزی برالطریق معہود ۱۲	نفض		برافشاند	چون دست برافشاندن ودامن برافشاندن وپر برافشاندن وآستین برافشاندن وصاحب مصطلحات بہارعجم معنی برافشاندن را مقید بلفظ دست کردہ واللہ اعلم چہ فہمیدہ فنائی مطرب بنواز تا تا سرو سہی بالاے من۔ برفشاند دست و بنید جان فشانیہاے من۔ گلستان قاضی اربا ما نشیند برفشاند دست را محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را ۔۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون جان برافشاندن صائب بیا درجلوہ اے سرو روان تا جان برافشانم۔ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم۔ حافظ ہمچو صبحم یکنفس باقیست بے دیدار تو چہرہ بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع۔ ودر بہارعجم بسند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آوردہ ؎ بہ سنبل زمانہ بوسہا برفشان۔ کہ آوردہ از زلف ساقی نشان ۔۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	فعل امر	محاورہ وسند وغیرہ
بازگرفتن	اوٹھا لینا	برداشتن			بازگیرد	چون پردہ از چہرۂ بازگرفتن علی خراسانی نغمہ بر چہرۂ خود نغمہ اعجاز گرفت ۔ ہر کجا شاہد ما پردہ ز رخ بازگرفت ۔ ۱۲
بازکشیدن	لگانا	زدن و برکشیدن بہار			بازکشد	چون چتر بازکشیدن انوری چتر شب دامنت چو بازکشی ۔ خرمن ماہ شد مگین تو باد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن			ایضاً	چون فقرہ بازکشیدن ابو الفضل در مکاتبات می نگارد وانچہ در باب بازکشیدن فقرہ چند قلمی شدہ بود ۱۲ ۔
بازخریدن	چھوڑانا	رہانیدن وخلاص دادن ۱۲ بہار	الجاء وتنجیہ وانقاذ و تنقذ و تخلیص		بازخرد	چون بازخریدن از چیزے وحشی بفروختہ خود را زغمت بازخریدیم ۔ آن خط غلامی کہ بدادیم دریدیم ۔ قدسی از نصیحتہاے غمخواران جنون بازم خرید ۔ گلشن افسردہ بودم آفتابم زندہ کرد ۔ ۱۲

باب بای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	فعل امر	محاورہ وسند وغیرہ
پاشیدن و پاچیدن و پاشانیدن ۱۲ ب	پراگندہ و متفرق کرنا	پراگندہ کردن ۱۲ ن ب ج	تفریق	پاشش و پاشان و پاچان پراگندہ ۱۲ ص وامر حاضر نیز	پاشد	چون صحبت پاشیدن صائب شور محشر صحبت ما ایمنی پاشد زہم ۔ موج می شیرازۂ جمعیت ما بودہ است ۔ وچون از ہم پاشیدن دل ۔ صائب دل روشن زہم می پاشد آخر چشم را ۔ (و مند از دیدہ بردو) پردۂ آن ماہ سیما می تواند شد ۔ ناصر خسرو طاعت ارکان ببین مرچرخ و انجم را بطبع ۔ تا بطاعت چرخ و انجم شان ہمہ پاچان کنند ۔ خواجہ آصفی در گلستان ہر کہ نام دفتر حسنت برو ۔ صرصر آہم کند اوراق گل را پاشش پاش ۔ و در برہان است کہ پاچیدن بروزن ومعنی پاشیدن باشد کہ پاشانیدن است و نرم و آہستہ راہ رفتن را نیز گویند ۱۲ وچون جزودان پاشیدن از یکدگر اشرف آمد آن شوخ و برا اوراق دلم گردید و رفت ۔ جزودان سینہ را از یکدگر پاشید و رفت ۔ و در ملحقات پاشیدن بمعنی پرکردہ شدن وریختن وریختہ شدن نگاشتہ ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگندہ ہونا	پراگندہ شدن ۱۲ ن ب ج	مفارقۃ فراق	ایضاً	ایضاً	چون صحبت پاشیدن صائب بہشتی بید ماغان را بہ از خلوت نمی باشد ۔ گلابی بہتر از پاشیدن صحبت نمی باشد ۔ ۱۲

(؟ مصنف محمد ... فارسی ۱۲)

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن صائب عکس من خاک بچشم آئینه امی پاشد۔ پرتو رہی تو آئینه نما کردمرا۔۱۲
ایضاً	چھڑکانا اور چھڑکنا	افشاندن و ریختن ۱۲ بہار	نشر	ایضاً	ایضاً	چون دانه پاشیدن صائب بیابان راغ الی نیست بی خلخال چون لیلی۔ ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانه در صحرا۔ و چون آب پاشیدن ظهوری بنازم بآن قصر عالیجناب۔ که بر درگہش خضر پاشیده آب ۱۲ بہار
پاچیدن	آہستہ چلنا	نرم و آہسته براه رفتن ۱۲ ان و ب و ہفت قلزم	دکوب و کبان	ایضاً	ایضاً	
پاسیدن	نگہبانی کرنا	نگہبانی کردن و پاس داشتن ۱۲ ان ب	حراسة	پاس ۱۲ ان ب و امر نیز ۱۲	پاسد	پاس نوبت و وقت و یک بخش از ہشت بخش شبا روزی و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آورده اند انوری ای بر سم دولت از آغاز دوران داشته۔ طارم قدر ترا ہندوی ہفتم چرخ پاس شیخ نظامی چو پاسی از شب دیجور بگذشت ازان در شاه دل رنجور بگذشت پاساد بدال مہمله بروزن آزاد در برہان صیانت و آن محافظت خویشتن کردن است از گفتار و کردار شنیعه ۱۲
ایضاً	جاگنا	بیدار بودن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالادن و پالائیدن و پالیدن	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان ب	ترویق	پالائش و پالش	پالاید	پالا و پالای آمر دافزاری که بدان چیزها را بپالایند چون خون پالا و ترشی پالا و کفگیر حلوائیان و جز آنها و آنرا پالاوان ، پالاون و پالوانه و پالونه و پالائش نیز گویند و این در اصل مصدر است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافته بر قیاس بالش که بمعنی بالین مستعمل میشود جمال الدین عبدالرزاق دیده پالونۂ سرشک اهل طبع پیمانۂ عذاب شد است امیر شاہی سبزواری بتماشا چو سرو قامت یار برلب جوی شد قدح پیمای۔ بنگر در ہوای آن لب لعل۔ گشته چشم پیاله خون پالای و پالوده صاف و خالص چو بیکر که او نشاسته بزند و باشربت تند خورند و این مجاز

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	فعل امر	محاوره وسند وغیره
						مشهور است فالودج معرب آن ۱۲ ا ب ن و فالوده مبدل آن ۱۲ بہار و در فرہنگ جہانگیری پالا بمعنی آویختہ ہم نگاشتہ ۱۲
پالودن و پالاون و پالائیدن	پاک و صاف ہونا	پاک و صاف گردیدن ۱۲ ان ج	تروق ۱۲	ایضاً	ایضاً	و صاحب بہار عجم از خیر المدققین می آرد که در کلام شیخ نظامی بسیار است که اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند و کتب لغت بر آن مساعدت نمی کند چنانچه در ہمین لفظ و ہمچنین لفظ نسنجید بمعنی نسنجیده شد درین بیت ؎ چنان شد که از زور بازوی او۔ نسنجید کس در ترازوی او۔ و ہمچنین درین بیت ؎ پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ۔ چو سیمی که پالاید از ناف سنگ۔ و در برہان بدین معنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سندش در خانه بالا گذشت ۱۲
ایضاً	پھوٹنا	خلاص شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نجات دینا	نجات دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھنا	بزرگ شدن ۱۲ آب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھانا	بزرگ گردانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالائیدن	بہت اور زیادہ ہونا	افزون و زیادہ گشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	پالش بروزن بالش افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد ۱۲ ب و در نوادر المصادر است که در سروری پالائیدن زیاده کردن و زیاده شدن نیز آمده و برین قیاس پالیده و پالایش و پالا لیکن ظاہر آنست که بدین معنی بباء تازی باشد والله اعلم بالصواب و نیز در نوادر المصادر است که پالودن و پالائیدن بمعنی پروردن ظاہر التصرف متاخران است که از لفظ ہندی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی مغلان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم و بای ہر دو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند و حال آنکه لفظ ہندیست ۱۲
پالائیدن	زیاده کرنا	زیاده کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغهٔ امر	محاوره وسند وغیره
پالائیدن		فشردن				از ملحقات ۱۲
پالیسدن و پلیسدن مخفف آن ہفت قلزم	تفحص اور جستجو کرنا	تفحص وجستجو نمودن ۱۲ ان ب وہفت قلزم		الیضاً	الیضاً	صاحب نوادر المصادر نگارد کہ پالیدن بمعنی جستجو کردن۔ ودر برہان بمعنی دیدن نیز آوردہ اند وبمعنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان واللہ اعلم ودر ہفت قلزم نیز بمعنی دیدن نگاشتہ وصاحب فرہنگ ناصری بمعنی دیدن وجستجو کردن وصاف کردن نگاشتہ پالیدہ بروزن نادیدہ صاف کردہ وصاف شدہ وخلاصہ را گویند وبمعنی افزودہ ہم ہست وجستجو کردہ وتفحص نمودہ را نیز گویند ۱۲ اب
پاہکیدن بروزن داکشیدن ۱۲ ان	عذاب وشکنجہ کرنا	عذاب وشکنجہ کردن ۱۲ ان ب	تعذیب	پاہک عذاب وشکنجہ ۱۲ ان	پاہکد	وبعضی گویند کہ پاہک نوعی از سیاست کہ وزوان را کنند از عالم کندہ در پاکردن ۱۲ ان وصاحب برہان نیز بہمین معنی نگاشتہ وصاحب نوادر نگاشتہ کہ صواب پاہنگ است بتوسط نون بین الہا والکاف مرکب از پا۔ معروف وہنگ کہ کلمہ نسبتیہ است ۱۲
پالستیدن بروزن دانستن و پائیدن بروزن دیوان ۱۲ ب ہمعنی بروزن نمیدان [illegible]	قائم اور ہمیشہ رہنا	ثابت وباقی و پیوستہ وجاویدبودن ۱۲ ان ب		پایاب بقا وثبات ۱۲ ان	پاید	پای امر بدین معنی وپایندہ بمعنی تاب طاقت مجاز است وبدین مناسبت بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مثلہ وبقا وثبات **فردوسی** مراسخت زانست کان باب من بگیتی نمیخواست پایاب من۔ ترا نیست درجنگ پایاب او۔ نہ بینی بروہای پر تاب او۔ **شیخ نظامی** کیست درین دائرہ دیر پای۔ کولمن الملک زند جز خدای۔ **مسعود سعد سلمان** زملک خویش تبارو زعدل خود برخور۔ بکام ودولت پای وبسعی وحشمت مان۔ چون عزمن وذل تو ناپایست ہم ذل من وعز تو نپاید **ناصر خسرو** جہانا چہ در خورد وبایستہٴ۔ اگر چند باکس نپائستہ۔ ۱۲
پائیدن	نظر بند کرنا	درنظر داشتن و چشم بر بند اشتن ۱۲ ب		الیضاً	الیضاً	
الیضاً	ٹھہرنا	قیام کردن ۱۲		الیضاً	الیضاً	**بوستان** نہادش سحر بوسہ بر دست وپای۔ کہ نزدیک ماچند روزی بپای ۱۲
الیضاً	جستجو کرنا	جست وجو کردن ۱۲ وارستہ		الیضاً	الیضاً	**مومن استرابادی** دل من گم گشت جائیکہ نتواند شدن پیدا۔ ولی جائیکہ گم شد گشتن دپائیدنی دارد۔ ۱۲ وارستہ
پختن و پزیدن ب	پکانا بالفتح ودرآیا لازمی	طبخ کردن ۱۲ ان	طبخ انضاج		پزد	ہردو متعدیست واول لازم نیز وپخت بالضم اول وسکون ثانی ماضی پختن است ولکدرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نیز گویند مطلقاً خواہ اسپ کسی زند خواہ آدم وحیوانات دیگر ۱۲ ب ونیز بمعنی پروردہ ازین شعر مستفاد می شود **نظامی** ہمان روشنک را کہ دخت من است ـ بدان نازکی و سست پخت من است ـ ۱۲
پختن	پکنا	پختہ شدن	نَضْج خ انطباخ ۲ لطبا		ایضاً	**طاہر وحید** اے کہ گفتی ازچہ یار طبع خام ما نپخت ـ لیک افسر واشت گیتی کس درین سودا نپخت ـ کم نشد از آتش دل نالہ خام زبان ـ زانکہ ہرگز ماہے از جوشیدن دریا نپخت ۱۲ ان
ایضاً	بنانا اور سنوارنا	ساختن وسازیدن ہفت قلزم			ایضاً	در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پختن بمعنی ساختن وسازیدن نیز دیدہ شدہ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تمنا پختن **ظہوری** تا چند تمنا نرم وخام برآید ـ تا چند سحر بروم وشام برآید ـ وچون سودا پختن **کمال خجند** دل کہ سودا ے توی پخت کبا لش کردی ـ بود خمخانہ دیرینہ خرا لش کردی ـ وچون آرزو پختن **صائب** آرزوہا ے کہ دل در دیگ فکرت می پزد ـ چون نباشد خام شیر خام با در خوردہ است ـ ۱۲
پزانیدن	پکوانا	پختن فرمودن			پزاند	
پنجیدن و پخشیدن پنشین بہیمہ ۱۲	پھیلانا	پہن کردن ۱۲ ان	توسیع اعراض ن	پیچ وپخش پہن وگسترد ۱۲ ان	پنجد و پخشد	پنجود و پنجودہ و پنجید و پنجیدہ و پخشود و پخشودہ و پخشید و پخشیدہ **عنصری** اگر بر سر مرز زود ر نبرد ـ سرو قامتش بر زمین پنج کرد ـ **سراج الدین راجی** تیغت تن کوہسار انجیدہ ـ گزرت سر روزگار پنجیدہ ـ **جمال الدین عبد الرزاق** چو خار پشتی گشتم ز تیر بارانش ـ کہ موی بر تن من ہم ز زخم او پخشود **کمال اسمعیل** بزیر گرز تو دانی کہ چون جہد دشمن ـ بچہرہ زرد و بہ تن پنج گشتہ چون دینار ـ **سنائی** بینی پنج بود ہر وے زشت ـ چشمی از آتش ورخی زانگشت ـ **فردوسی** بسوی طلایہ برانگیخت رخش ـ بگرز سواری ہمی کرد پخش ـ وپخت بفتح اول پہن وپخش باشد مثل آنکہ چیزے در زیر پاے آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزے دیگر پہن شدہ باشد گویند پخت شد وپہن گردید ۱۲ ب

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
پخچیدن و پخشیدن	پھیلنا اور پچکی ہوجانا	پہن شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و در برهان است پخچیدن و پخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن ۱۲
پخشیدن	مضایقه اور دریغ کرنا	دریغ داشتن و مضایقه کردن ۱۲ ن	مُضَایَقه	پخشا بمعنی دریغ و مضایقه ۱۲ ان		فخر گرگانی اگر بخشائی از من سبزه گاه - چه بخشائی ز اسپ من جو و کاه ۱۲
پخشانیدن و پخشیدن		گزاردن و خرامان براه رفتن و براه بودن ۱۲				از ملحقات ۱۲
ایضاً		گداختن و گدازیدن از غم و غصه ۱۲				از ملحقات ۱۲
پدرامیدن	آراسته کرنا	آراسته و خرم کردن ۱۲ ان		پدرام آراسته و خرم ۱۲ ان	پدرامد و بیای تازی نیز آورده اند ۱۲ ان	شیخ نظامی بهر جا که شد خنگ پدرام او - زمین یافت سبزی از گام او — و در برهان است پدرام بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خواب و آرام و بمعنی دایم و همیشه و پاینده هم هست ۱۲
پذیرفتن و پذرفتن	قبول کرنا	قبول کردن ۱۲ ن	قبول و تقبّل	پذیرش قبول و فرمان برداری ۱۲ ب	پذیرد	پذیرا و پذیرفتگار و پذرفتگار و پذرفتار و پذیرفتار همه بمعنی پذیرنده شیخ نظامی گروهی بپاکی و دین پروری - پذیرا شدندش به پیغمبری ۵ چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذرفتگارش - مولوی معنوی این دل چون سنگ را تا چند چند - پند گفتیم و نمی پذرفت پند حکیم اسدی دلت بر از خدا از زمانه راهبر است - گفت بروزی خلق خدای پذرفتار ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر بسند بمعنی هذا این شعر نگاشته حضرت شیخ تا خرقه می پذیرد در رهن باده ساقی - ای محتسب صلائی پیران پارسا را - ۱۲
ایضاً	فرمانبرداری کرنا	فرمان برداری کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	در برهان است پذیرفتگار بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف و سردار ریش سفید قوم را نیز گویند و پذیره بروزن کبیره استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم آمده است و پذیرا بروزن نصیر ا روان شنونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولا که قبول میکند صور گوناگون مجازاً است ۱۲

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						و بمعنی قبول کردہ شدہ و بمعنی پیشوا نیز و استقبال ہم گفتہ اند ۱۲ سپ درتو اور المصادر است پذیرہ استقبال کنندہ واین مجاز است زیرا کہ قبول میکند پیش وارفتن ہا عنصری سوال رفتی بیش عطا پذیرہ کنون - ہمہ عطاے توآمد پذیرہ پیش سوال - سنائی منزل عفو او بدست گناہ - لشکر لطف او پذیرہ آہ -
پذیرفتن و پذرفتن	اقرار اور وعدہ کرنا	اقرار و وعدہ کردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی ہمان بخشش گنجی کہ پذرفتۂ - وفا کن بچیزے کہ خود گفتۂ -
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون آشفتگی پذیرفتن صائب آشفتگی زعقل پذیرد دماغ ما - فانوس گردباد شود چراغ ما وچون قلم پذیرفتن خواجہ شیراز نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے - پیش رندان رقم سود و زیان این ہمہ نیست - ۱۲
پذیرانیدن	قبول کرنا	قبول کنانیدن ۱۲ ہفت قلزم			پذیراند	
پریدن بالفتح	چھڑنا	پرہ شدن ۱۲ ان	امتلاء و تملاء	پرد	پرو	شیخ شیراز توخود را گمان بردہ پر خرد - انائی کہ پر شد دگر چون پرد - ۱۲ ان ودر ملحقات پریدن بمعنی پرساختن ہم نگاشتہ ۱۲ بمعنی غارت ۱۲
پریدن پاریدن	اوڑنا	پرواز کردن	طیران طیر و فرۃ	پرواز	پرو پارو	پرواز بمعنی شہرت ہم آمدہ غنی اگر شہرت ہوس داری اسیر دام عزلت شو - کہ در پرواز دارد گوشہ گیری نام عنقا را - پر معروف پار مشتق آن وام پریدن و پرندہ چون تیز پرو سبک پر و پرواز پرزدن چھڑاکر شلپر ہماے ہمایون گہی باچراگہ چراگر شدہی - گہی بابراد و بر اور شدی - و پرواس تبدیل پرواز کہ پریدن طیور باشد ۱۲ ان و در نوادر المصادر است پریدن بمعنی بدور افتادن چیزے چون پریدن گاو و شیر و امثال آن میر خسرو در صفت کشتی کردن گاو و پیل سہ گاو گران کوہ ببالا پرید - چون بکوہی بہ بلندی رسید ۱۲ ان واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	فخر اور مباہات کرنا	فخر و مباہات کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو زمجلس تو پرم من کہ بلبل سخنم - پریدن ہمہ مرغان چو از گلستان است - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پریدن	پھڑکنا	جنبیدن عضو از مادہ ریح ۱۲ النفایس		ایضاً	ایضاً	چون پریدن چشم و سایر اعضا حکیم زلالی دریدہ یعنی زنبق زبویش - پریدہ دیدۂ نرگس بسویش ۱۲ ان
پریدن	کرجانا	ریختہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون پریدن دم شمشیر ۱۲ النفایس و در نوادر المصادر است پریدن ناخن کف پای خوردن و چوب خوردن کہ بسبب آن این حالت بہم رسد محمد قلی سلیم زحمت خود می دہد ہر کس دل آزاری کند - چوب گل ما میخوریم و ناخن گل می پرد - صائب تا صبا ناخن گلزار پراندست بکار - بردل تنگ خود از چاک دری بکشایند - ۱۲ بہار
ایضاً	اوچٹ جانا	شوریدہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خواب از چشم پریدن صائب گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم - پرید از چشم خواب از ہاے و ہوئی عندلیبانم - ۱۲
پراندن و پرانیدن	اوڑانا	پرواز دادن	اطارۃ تطییر مطایرۃ	ایضاً	پراند	والہ ہروی ازان دہان چو جان جانگزا حدیث مگو - ز آشیانۂ بلبل چرا پرانی باز - ۱۲ مصطلحات
ایضاً	تعریف بیجا کرنا	کنایہ از تعریف بیجا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	مثلیست مشہور پیران نمی پرند مریدان می پرانند صائب بیک دو جلوہ زمین گیر گشت کاغذ باد - بہیچ جا نرسد ہر کہ می پرانندش ظہوری کہن ز زندۂ خویشش رامی پرانم - قوی ز اطلس و پرنیان برنیزد - ۱۲ بہار و صاحب برہان پرانیدن را تنہا بمعنی تعریف کردن نگاشتہ ۱۲
پرانیدن	فخر اور مباہات کرانا	متعدی پریدن بمعنی دوم ۱۲ ان	تطییر		ایضاً	وقیاس میخواہد کہ پرانیدن بجمیع معانی متعدی پریدن باشد ۱۲ واللہ اعلم
پراشیدن و پرشیدن و پرتشیدن مخفف پریشیدن ۱۲ ان	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان ب	[illegible]	پرشن و پراشش و پرشش و امر نیز ۱۲ ب	پرشد و پراشد و پرشد	استاد فرخی برون آمد از خیمہ واز دو زلف - بنفشہ پرشیدہ بر نسترن - شیخ شیراز پرشیدہ عقل و پراگندہ ہوش - ز قول نصیحتگر آگندہ گوش - شاکر بخاری مجلس پراشیدہ ہمہ مینو خراشیدہ ہمہ - زرہا بپاشیدہ ہمہ نقل کران کردہ یلہ - ۱۲ ان و در برہان است پرشیدہ و پراشیدہ بر وزن پری دیدہ خراشیدہ بمعنی برباد دادہ و بیخود گردیدہ و پریشان شدہ باشد و پرشن بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن ہم آمدہ و پریشن باتحتانی مجہول بر وزن کشمش

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی پریشان و آمر نیز یعنی پریشان کن و ازہم بپاش و ازہم جدا نمودن و پریشان کردن را نیز گویند و بمعنی پریشانی و آشفتگی ہم آمدہ است ۱۲ ب
پراشیدن و پریشیدن	پریشان کرنا اور پھیلانا	پریشان کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	**سنائی** سنبل برتاب را گرو سمن پر پرش — دیدۂ خود بازکن قدرت اللہ ببین ۱۲ **انوری** باد بر ستدۂ تو ہم نرسد — باد فکرت نہ باد خاک پریش — ۱۲ ان ب ج و صاحب فرہنگ ناصرے ربسند معنی ہذا این شعر حکیم سنائی نیز آوردہ ؎ در خموشی نبود لہو اندیش — گاہ گفتن بود بیہودہ لغو پریش — ۱۲
ایضاً	بدحال ہونا	بدحال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و این قریب بمعنی پریشان شدن است کہ گزشت ۱۲
ایضاً	بیخود ہونا	بیخود شدن ۱۲ ب ف		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھڑکنا	پاشانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر ریش پریشیدن **کمال اسمعیل** مرا خود دل ز جور چرخ ریش است — تو بیہودہ نمک بر ریش مپریش — ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن		ایضاً	ایضاً	چون دُر پراشیدن **سلمان** دُر پراشیدہ بخت نیک چو ابر — زر پراشید نجم سعد چو خور ۱۲ ان
ایضاً	بٹھانا	فرونشاندن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پرشنیدن	برباد کرنا	بر باد دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پپرشیدن	پریشان اور پراگندہ کرنا	پریشان و پراگندہ کردن ۱۲ ب			پپرشید ۱۲ ب	
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	پریشان اور متفرق کرنا	پریشان و متفرق کردن ۱۲ ان ب			پراگند و پرگند	**پراگندہ** پریشان و پرگندہ مخفف آن **شیخ شیراز** مکن غیبت مہر سوی بیاران پراگندہ — کہ من مہر گریاران بہر سوی پراگندم **شیخ نظامی** بکشت آتش مہر بدخانہ را — وز آتش پراگندہ پروانہ را — **شیخ اوحدی** خویدان تاچگونہ گویید چند — بسہ شب مغز خویشتن پرگند — **حکیم ازرقی** از ان قصاید پرگندہ دفترے کردم — کہ خوانندہ بودم بر تاج

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ژند یا پہلوی با تغیر اعراب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خسروان ایدون ۱۲ ان و در برہان است پراگندہ بر وزن سرایندہ پریشان و متفرق گردیدہ و پاشیدہ شدہ را گویند و نیرو ی نگارد پرگندہ بفتحہ کاف فارسی بر وزن شرمندہ مخفف پراگندہ ۱۲ و پراگندہ گو کسی کہ سخن بے منتظم و بے ترتیب گوید شیخ سعدی پراگندہ گوئی حدیثم شنید۔ جز احسنت گفتن طریقی ندید ۱۲ اف
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ اب			ایضاً	سلمان با من سخن کنی غرضت دلخوشیم نیست۔ بر ریش تازہ ام نمکی می پراگنی۔ کمال اسمعیل دلم ز گردش ایام ریش بود فلک۔ نمک نگر کہ چگونہ بران پراگندہ ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن			ایضاً	معزی بنگر بدست و خامۂ او گر ندیدۂ۔ سیجے گہر پراگن و ابری گہر فشان ۱۲
پرتابیدن و با تفتیح ۱۲ پرتافتن	پھینکنا	انداختن ۱۲ ان آج	سرمی	پرتاب مقدار رسیدن تیر و گلولہ تفنگ وغیرہ	پرتابد	پرتاب کردن تیر رہا کردن تیر پرتابی تیرانداز شیخ نظامی گرہی کہ پرتا بیان ساخت شان۔ چپ انداز شد بر چپ انداز شان ۱۲ ان س ۵ ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز۔ فلک تیر پرتا بہا ماندہ باز شیخ شیراز نظر کن چو سوفار داری بشست۔ نہ آنگہ کہ پرتاب کردی ز دست۔ ۱۲ ان و در نوادر المصادر است کہ پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ما ورالنہر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی از تیر کہ بسیار دور می رود و این مجاز است و تہم در انست کہ پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن است و در عرف بمعنی مطلق انداختن ۱۲
پرداختن و با تفتیح ۱۲ پردختن بر وزن بر جستن ۱۲	مشغول ہونا	مشغول شدن بچیکن ۱۲ ان ب	اِشتغال صلتہ بالباء	پرداز دام نیز	پردازد	در برہان است کہ پرداختن و پردختن بمعنی فارغ شدن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجہ نمودن و مقید گردیدن و باکسی در ساختن و برانگیختن ہم آمدہ است و نواختن ساز و خواندن نغمہ دگرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند کہ مجموع شانزدہ معنی باشد و پرداخت ماضی آن و نیز نقاشان و غیر ایشان مصنوعات و پرداز خود را گویند و گاہے در تقبیح و تحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند کہ دیدی و شنیدی کہ چہ پرداخت ۱۲ ب انتہی کلامہ و در فرہنگ جہانگیری است کہ پرداختن و پردختن ہفت معنی دارد و انہمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات فارسی و نام کتاب لغت	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دربنجا رقم یافت ونیز بسند معنی گرفتن وربودن این شعر سکندر نامہ نگاشتہ ؎ چو دیوان بسے چارہا ساختم۔ ازان ذرکلوخی نہ پرداختم ۔ ودرہم سکندر نامہ کہ از نظر گزشت بجائے نہ پرداختم ومیند اختیم مرقوم است ۱۲ واللہ اعلم و پرداز امر بہ پرداختن وباصطلاح نقاشان آنست کہ اینہا بعد از پر کردن رنگ خطہاے بسیار باریک بران می کشند تا ملامیت پیدا کنند واین ماخوذ از معنی آراستن است ۱۲ ان
پرداختن و پردختن	موافقت کرنا	سازگاری کردن بچیزی ۱۲ ان ب		پرواز امر نیز	ایضاً	خاجوی کرمانی ہمہ شب با خیال دوست پرداخت ۔ ودواے غیر در دوست نشناخت ۱۲ ان
ایضاً	متوجہ ہونا	روآوردن بچیزی ۱۲ ان ج ب		ایضا	ایضاً	شیخ نظامی من کہ باین آئینہ پرداختیم ۔ آئینہ دیدہ درانداختیم ۔ ۱۲
ایضاً	فارغ ہونا	فراغ یافتن از چیزی ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	حکیم فردوسی بیاراست روے زمین رابداد ۔ چو پرداخت ازان تاج برسر نہاد شیخ نظامی میزبان چون زکار خود پرداخت ۔ بیش از اندازہ پیشکشہا ساخت ۔ ولہ از خواندن نامہ چون بپرداخت ۔ تعویذ گلوے خویشتن ساخت گلستان چو از نماز بپرداختند ۱۲
ایضاً	خالی کرنا	خالی کردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	چون از حجرہ پرداختن حضرت نظامی حجاب سیاست براندا ختند۔ زبیگانگان حجرہ پرداختند ۔ وصاحب جہانگیری بمعنی رفع کردن وبرداشتن نیز آوردہ وتمسک ہمین بیت و در مصرع اول بپرداختند گمان بردہ واین از عدم اعتنا بود ۱۲ ان فردوسی ازان بدکنش دیو روی زمین ۔ بپرداز وپردختہ کن دل زکین ۔
ایضاً	روگردانی کرنا	روگردانیدن از چیز ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بنانا اور سوارنا	ساختن و آراستن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	اُستاد رودگی بہشت آئین سرائی رابپرداخت ۔ زہر گونہ در آن نقشہا ساخت ۱۲ ان وچون داستان پرداختن ظہوری داستان مشق پردازی مشق سادگی ۔ می توان پرداخت خط بر صفحۂ نیرنگ زن ۔ وچون دروغ پرداختن ظہوری قلم الشرح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						محبت دروغ پرداز است ـ بیان شوق رقم گزنامہ بر نبرد ۱۲
ایضاً	جلا وینا اور صاف کرنا	جلا دادن وصاف کردن ۱۲ ان بج		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تانسوزد آرزو در دل نگردد سینہ صاف ـ ما باین خاکستر این آئینہ را پرداختیم عماد فقیہ کہ پرداخت آئینۂ روی تو ـ کہ از مشک تر ساخت گیسوے تو ـ ۱۲ ان
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی دولت اگر ہمی ساختی ـ عمر باین روز نہ پرداختی ـ وصاحب جہانگیری تمسک ہمین شعر بمعنی آخر رسیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پرداختن ﮯ مغنّی چنان نغمہ پرداز شد ـ کہ بیرا ہنش پردہ ساز شد ـ ۱۲ بہار و در جہانگیری معنی دوم این مصادر نواختن ساز وگفتن نغمہ نگاشتہ واین شعر حضرت نظامی بسند نگاشتہ ﮯ چو رود بار بدین پردہ پرداخت ـ نگیباز دو چنگ خویش بنواخت ـ ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن		ایضاً	ایضاً	چون قبا پرداختن میر خسرو نہ قباے سرخ راخیاط صنع ـ خاص بہر قامت پرداختہ ۱۲ ان وبہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	ہاتفی چو آئین آن بزمگہ ساختند ـ نکاح مہ وزہرہ پرداختند ۱۲ بہار
پرستیدن	پوجنا	عبادت کردن ۱۲ ان	تَعَبُّد	پرستش عبادت و خدمتگاری ۱۲	پرستد	پرستہ معبود مطلق وبکسر تین جاریہ وکنیز و پرست امر و مپرست نہی استاد فرخی دلش را پرست از خرد را پرستی ـ گفش را استاز ہمار لستائی ـ میر خسرو چشم خسرو نتوان لیست کہ درخواب ببین ـ منع ہند و نتوان کرد کہ بت را پرست و پرستار غلام وکنیز وخادم وفرمان بردار سنائی مرجادہ ترا حکم تو از سر معنی ـ آباد سلفات غلام اندو پرستار ـ شیخ شیراز پرستار امرش ہمہ چیز وکس ـ بنی آدم ومرغ ومور و مگس ـ ۱۲ ج وبمعنی بیماردار مجاز است ـ صائب تا شدم بعشق می لرزم بجاے خویشتن ـ ہیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا ۱۲ بہار
پرسیدن بالضم	پوچھنا	سوال کردن از چیزے ۱۲ ن	سُؤال	پرسش و پرسہ و پرس	پرسد	ظہوری مگو از قد سرشت ودیگرست این ـ مپرس از خد بہشت ودیگرست این پرسش و پرسہ استفسار احوال وبمعنی میلہ نیز نوشتہ اند وتفقد وعیادت بیمار مجازا ابو القاسم مغفری صحت ارخواہی درین دیرکہن ـ خستگان بینوا را پرسہ کن ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف و قریب المعنی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و پرسا بمعنی خبرگیرندہ و پرسندہ ۱۲ اب ن و وروارستہ می نگارد کہ پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آرند کلیم دگر تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم - برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم - تاثیر با بخت تیرہ پرسش دل یار کے کند - در شب کسی عیادت بیمار کے کند - سالک یزدی وارث دیگر ندارم ای محبت پیشگان - چون بمیرم پرسش پروانہ و بلبل کنید - قاسم بیگ حالتی بردو لم راز کار پرسش بسیار تو - اینہمہ شیرین مکن شربت بیمار را - پرسہ بضم اول عزا پرسی آصفی رفتن جان مرا پرسہ مکن روز وداع - بر لبم آمدہ موقوف خرامیدن تست - ۱۲ وارستہ و پرسہ گاہ جائے تفقد مردہ زلالی در قسمیہ ؎ بہ پرسہ گاہ خزان و مصیبت بلبل - کہ زد بماتم گل برگ بر زمین دستار ۱۲ بہار
پرسیدن	حال پوچھنا	حال پرسیدن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	کمال خجند پرسیدن یاران کہن رسم قدیم است - چو نیست کہ این رسم بعہد تو برافتاد - نعمت خان عالی اثر دست را کے وصت پرسیدن چشم تر است - یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر - ۱۲ وارستہ
پرماسیدن و پرواسیدن	چھونا اور ٹٹولنا	مرادف پرمجیدن کہ بمعنی دست مالیدن بر چیزی جہت ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی باشد ۱۲	تعدیت	پرماس و پرواس لمس و علم و تمیز	پرماسد و پرواسد	شہرۂ آفاق ہر کہ پرماسیدہ آن اندام را - در کف خود دیدہ سیم خام را - شہاب الدین ز پرماسیدن آن نازک اندام - شگفت اندر کفم گلہای بادام و در برہان است پرماس بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسہ باشد کہ دست بر جائے سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و یا زیدن بمعنی دراز کردن نمو و بالیدن ہم ہست و بمعنی پرداختن ہم آمدہ است ۱۲ ب و پرواس بروزن الماس بمعنی لامسہ یعنی دست سودن بر چیزی و بمعنی دانستن و دراز کردن و خلاص و نجات و فراغ و پرداختن و ترس و بیم آمدہ و در جہانگیری بسند معنی خلاصی و نجات این شعر ناصر خسرو نگاشتہ ؎ بعدل او بود از جور بد کنش رستن - بخیر او بود از شر دشمنان پرواس و بسند معنی لمس این عبارت عبداللہ نساجی آوردہ کہ روح جسمی است لطیف تر از آنکہ دیدہ حس دریابد و بزرگتر از آنکہ ہیچ چیز پرماسد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی مع نشان کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	دراز کرنا	یازیدن ۱۲ اج ف		ایضاً	ایضاً	ابوشکور ہر کجا گوہری بیت بشناسم۔ دست سوے دگر نہ پرماسم۔ و در بعض نسخ نبرواسم الواو ۱۲
ایضاً	جاننا	دانستن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائیؒ ہر کہ او نفس خویش نشناسد۔ نفس دیگر کسی چہ پرماسد۔ ۱۲
پرواسیدن	ڈرنا	ترسیدن	خَوف خِیفہ مَخافہ	پرواس	پرواسد	
ایضاً	وہم کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ آ ب		ایضاً	ایضاً	
پرخیدن [illegible]	عاق اور عاصی الدین ہونا	عاق وعاصی والدین شدن ۱۲ ن ب	عُقُوق	پرخ عاق وعاصے	پرخد	ابوشکور بد اوراکے پرخیدہ پسر۔ زمہرجہان بر پدر کینہ ور۔ و در برہان است پرخیدہ بکسر خاے نقطہ دار بروزن صف کشیدہ مخالف و خودراے را گویند و فرزندی را نیز گفتہ اند کہ عاق وعاصی پدر و مادر باشد و بعضے بیای تازی و بعضی دیگر بہ بیچیدن آوردہ اند و این ظاہر التصحیف است ۱۲
پروردن و پروریدن	پالنا	تربیت کردن ۱۲ ن	رَبّ	پرورش	پرورد	شیخ شیراز با خداوندکاری افتادم۔ کش سر بندہ پروریدن نیست۔ و پرورش بمعنی پرستش نیز و بعض گویند علم وحکمت ازینجاست کہ پرورش آموز بمعنی علم و حکمت آموز آمدہ بہر تقدیر مجاز است و پرورد ماضی و بمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرورد وسایہ پرورد و پرور امر و بمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرور وسایہ پرور پروره بروزن مسخرہ جانوری را گویند کہ در پروار بستہ فربہ کردہ باشند مولوی بہمہ قندی چو مرغ پروره مغرور خصمت آگہ نیست۔ از آنکہ ہمہ غلامان تست یا پیرنش ۱۲ اج
پرورون	پوجنا	پرستیدن ۱۲ اج ب	تَعَبُّد	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بہ نیکی زنیکی ورشش یاد کرد۔ بدان پرورش عالم آباد کرد حکیم سنائیؒ بداد اریت پرورون نیاید فہم یونانی۔ بقہاریت یاریگر نیاید لشکر فانی ۱۲ اج
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
پرویزیدن	چھاننا	بیختن آرد واو وہ ومانند آن ۱۲ ان	تَنَخُّل و تَنخِيل و اِنْتِخَال	پرویزوم و نیز	پرویزد	پرویز بمعنی غربال ہم و پرویزن و پریزن و پریزان و پرویزنہ حکیم نزاری قہستانی تو خسروی و من از صدق دل نہ از پی زر۔ بر آستانہ قصر تو خاک پرویزم شیخ نظامی در تسمیہ خسرو پرویز ازان بدنام آن شہزادہ پرویز کہ بودی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مصدر [illegible]	محاوره وسند وغیره
							درسخن گفتن شکر بیز ـ وگمان دارم که قلب پیروز باشد و لهذا بمعنی مظفر و منصور نیز نوشته اند و می تواند که مرکب از پرو بمعنی پروین و از که کلمه نسبتیه است بود ۱۲ ن و در فرهنگ جهانگیری ست که پرویز هفت معنی دارد یکم بمعنی مظفر دوم بمعنی عزیز سوم بمعنی ماهی چنانچه جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بسبب دوست داشتن ماهی خسرو پرویز گفتندی چهارم آلتی است که بدان بیزند پنجم بمعنی بیختن ششم بمعنی پروین حکیم نزاری زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزد ـ فرو گرد ار اگر ما ورای پرویزی هفتم جلوه کردن و سندش درخانه تحت بیاید و پرویزن آلتی باشد که بدان شکر و آرد و ادویه کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنائی کرده از گزر و تیر بر دشمن ـ استخوان آرد پوست پرویزن ۱۲ ج و پرویزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند ۱۲ ب و پرییز بروزن مویز مرادف پرویزن است و بمعنی فریاد و فغان نیز و سبزهٔ کنار جوی و در و دخانه و تالاب جائی که آب بسیار باشد ۱۲ ب
پرویزیدن	جلوه کرنا	جلوه کردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی ـ از تابش خورشیدت هر گز خطری نی ۱۲ ج
پرهیختن و پرهختن بدون تحتانی بروزن برجستن بکسر ثالث هم آمده ۱۲ ب	ادب و تنبیه کرنا	ادب کردن ۱۲ ن سج	توبیخ و تنبیه				شمس فخری ابو اسحاق سلطانی که در رزم ـ چو کینش تیغ بی باکی برانگیخت بسان هندوان ترک فلک را ـ بچوب کین بمالید و به پرهیخت ۱۲ ج
پرهیزیدن	ڈرنا	ترسیدن و اندیشیدن ۱۲ ن	سردوع ۵۲		پرهیز بمعنی پرهیز و صلاح هم ۱۲ ن و امر نیز ۱۲	پرهیزو	شیخ نظامی به پرهیزم از روز عذر آوری ـ به پرهیزگاری کنم داوری ـ ۱۲ ن

پرویزن ۱۲ [illegible] معنی [illegible]

پرویدن از پرهیختن و [illegible] معانی [illegible] آورده ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پرہیزیدن	باز رہنا اور بچنا چیز ضرر رسان سے	باز ماندن و حذر واجب کردن از چیزے کہ ازان متضرر توان بود ۱۲ ان	اِحتماء	پرہیز	پرہیزد	شیخ شیراز پدر چون دور عمرش منقضی گشت - مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وے به پرہیز - بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۱۲ ان وحشی مریض طفل مزاجند عاشقان ورنہ - علاج رنج تغافل دو روزه پرہیز ست ۱۲
ایضاً	بچانا اور باز رکھنا	باز داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز به پرہیز زاموزگار بدش - که بدبخت گمره کند چون خودش ۱۲ ایضاً نگہدار یارب بچشم خودش - به پرہیز تا سیب چشم بدش -
پرہیزانیدن	پرہیز کرانا	متعدی از پرہیزیدن ۱۲	حِمیۃ حِموۃ			
پِزاختن [illegible]	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ان	ذَوب تَذویب			
پژالاندن	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان			پژالاند	مولوی معنوی یکشب این دیوانه را مهمان ان زنجیر کن - ور پژالاند سر زلف ترا ژولیده گیر - ۱۲
پژمردن و پژمریدن [illegible]	افسرده و بی رونق ہونا	افسرده و بے رونق شدن ۱۲	ذُوِیّ		پژمرد	شیخ نظامی خرد پژمرید آتش انگیز شان - ز گرمی نشست آتش تیز شان - میر معزی تا بشگفیده گرد و عالم بہر بہاری - تا پژمریده گرد و گیتی بہر خزانی - بشگفته باد و شاد باز مہ تو تا قیامت - خرم چو لاله زاری زیبا چو گلستانی پژمرده و پژمریده و پژمان بمعنی افسرده و بے رونق و غمگین سایه اسفرنگی در انتظار عهد شب قدر زلف تو - پژمان ترا چراغ بروزم زبان زمان -
ایضاً [illegible]	پژمرده کرنا	پژمرده کردن	اِذواء		ایضاً	علی خراسانی از گلشن سپهر چو گل بشگفد که من - پژمرده ام بدست گل آفتاب را - ۱۲ فخر گرگانی چو کشتی بود مهرش پژمریده - امید از آب و از باران بریده - ۱۲ ج ن
پژولیدن و فژولیدن	پژمرده ہونا یعنی افسرده و پیچ خورده ہونا	پژمرده شدن ۱۲ ان	ذُبول	پژولش پروزن نکوہش پژمرده و درہم شده و پریشان ۱۲	پژولد فژولد	پژولیده بمعنی پژمرده ملا جامی نبرد آن بو آب گلش را - پژولیده نگرده سنبلش را ۱۲

پرہیز [illegible]

ایضاً ۱۲

یفا پروزن نہ شده مثا ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن ۱۲ ن	اِذبال	پژولش	پژولد	
پژولیدن	ملانا	درہم آمیختن ۱۲ ب	مُتشبّج	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان گردیدن ۱۲ ب				
ایضاً	درہم ہونا	درہم شدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	وباینمعنی بفتح اوّل ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً	نصیحت کرنا	نصیحت کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جستجو و تفحص کرنا	جستجو و تفحص کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بازپرس کرنا	بازپرس کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پژوہیدن بالکسر و بالفتح ۱۲ ب	کھوجنا ۱۲ نفالیس	تتبع و تفحص چیزے کردن ۱۲ ان	فَتّش له تفتیش	پژوہش و پژوہہ ۱۲ پژوہ و پژہ ج وپژوہ و پژہ امر نیز ۱۲	پژوہد و پژہد بدون واد	پژوہیدہ کسی کہ تتبع و تفحص علم بسیار کردہ باشد و در برہان بمعنی دانا و عاقل شمس فخری دولت و نصرت و سعادت را۔ نیست کاری بغیر جز پژوہیدہ۔ تا کہ باشند معتکف باشند۔ بر در خسرو پژوہیدہ۔ ابوالمؤید در پژوہیدن اسرار علوم۔ شوی از کاہلی آخر محروم۔ فردوسی پژوہیدہ بسیار و پرسید چند۔ نیامد زخوبان کس او را پسند۔ شیخ نظامی پراگندگی در سپاہ اوفتاد۔ پژوہش در آرزم شاہ اوفتاد۔ پژوہندہ بود حجت نمائے۔ در آن انجمن گشت شاہ آزمائے منوچہری جام گیر و جائے دار و نامجوئے و کامران۔ بت فریب و کین گزار و دین پژوہ و رہ نمائے و تمام باب بدون واو نیز آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بازپرس کرنا	بازجست نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	پژوہش بازجست و تفحص فردوسی چنین داد پاسخ ورا نامدار۔ کہ گر من بہ پیچم سر از شہریار۔ بدین گیتی اندر نکوہش بود۔ ہمان پیش یزدان پژوہش بود۔ کمال اسمٰعیل بغیر خدمت تو بندہ اہتمام نکند۔ بہر کجا کہ پژوہش کنند زاصل و نژاد۔

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
						۱۲ ج و پژوه بکسر اوّل و ضم ثانی و سکون ہا بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد و جوینده و طالب و خواہنده را نیز گویند و امر بدین معنی ہم ہست یعنی تفحص و تجسس بکن و تطلب و بجواه و پژوہنده بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و دانا را نیز گویند ۱۲ ب
پژوہیدن	طلب کرنا	خواستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پساویدن بضم و فتح اوّل و واو بر وزن ...	چھونا پساویدن ۱۲	لمس کردن ۱۲ ب ان	لمس		پساود	
ایضاً	سہلانا	دست مالیدن بر چیزی ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	مستی کرنا	مستی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
پسودن		مرادف بسودن گذشت	لمس			پسوده بروزن نبوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند ۱۲ ب
پسانیدن بروزن رسانیدن ۱۲	سینچنا	آب دادن باغ و زراعت را ۱۲ ب ن ف	سقی و تسقیه	پسان	پساند	پسان زمین آب داده برای باغ و زراعت مولوی معنوی سے روزی دلها رسان جان کسان و ناکسان - ترکاری باغ پسان ہموار و ناہموارہ ۱۲ ف
پسندیدن	پسند کرنا	برگزیدن و نیکو پنداشتن ۱۲ ان	اختیار تخیّر	پسند و پسنده برگزیده و نیکو پنداشته شده	پسند	سنائی نیکبخت آن کسی که بندهٔ اوست - در ہمه کارہا پسندهٔ اوست - کاتبی ہجرانہ ہلاک کاتبی ام مژده داد دوش - بپسند گرچه این سخن آمد پسنده ام - آی پسندیده مرا ۱۲ و در بہار عجم پسنده و پسند و پسندیده ہر سه بمعنی مرغوب و خوش نگاشته و مآل جمله معانی یکی باشد ۱۲
پکندن و پکیندن بفتح و کسر ... ۱۲ بروزن فی کردن ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن ۱۲ ان ب	جمع یا تجمیع		پکند و پکیند	رودکی ہر آنچه داؤد آنرا بسالها پیوست - ہر آنچه قارون آنرا بعمرہا پکیند - و در این شعر بعضی بکند و پکیند یعنی ماضی ہر دو مصدر خوانده اند ۱۲

مالش کردن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ملانا	پیوستن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	پرونا	درسلک کشیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استجارۃ	پناہ حمایت ور نہار و سایۂ دیوار را نیز پناہ گویند	پناہد	شیخ نظامی سلاح و سلب داد خواہندہ را - قوی کرد پشت پناہندہ را - پناہد بایزد و بہ بیگاہ و گاہ - بیفتد بہ بدمرد ایزد و پناہ - فردوسی بدید از بد و نیک بازار او - بہ یزدان پناہید در کار او - خواجہ شیراز ز رقیب دیو سیرت بخدا ہمی پناہم - مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را - ۱۲
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن	اِجارۃ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یاد کرد از نخست - نیت کرد بر کامگاری درست - ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲ ان	نُصْح و نَصَاحَۃ	پند	پندو	و در برہان است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ او ہفت قلزم
ایضاً	نصیحت قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲ ن	اِنْتصاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ن	ظنّ	پندار گمان و نخوت و پندارہ بمعنی خیال ۱۲	پندارد	شیخ شیراز پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد - بر گردن او بماند و بر ما بگذشت - پندارگان جمع و در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکبر نمودن و گمان بردن و بگذاشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن ہفت قلزم	نقش			
پشولیدن و پشوریدن	کوسنا	نفرین و دعائی بد کردن ۱۲ اب ن		پشور بروزن قصور پشول بروزن اصول نفرین و دعای بد ۱۲ اب		ہر دو مصدر بالکسر و قیل بالفتح ۱۲ ان
پشنجیدن		پاشیدن و ریختن				بروزن و معنی لشنجیدن بیاء تازی کہ گذشت ۱۲ اب

بضم و بالکسر ۱۲

بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی ۱۲ ہفت قلزم

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پوزیدن بواو مجہول ۱۲	عذر چاہنا	عذر خواستن ۱۲ ن ب ہفت قلزم	اِعْتِنَاء	پوزش بمعنی عذر ۱۲	پوزو	شیخ سعدی ؎ خداوند بخشندہ دستگیر- کریم خطا بخش و پوزش پذیر-
پوسیدن بواو مجہول	نہایت کہنہ اور فاسد ہو جانا	بغایت کہنہ و فاسد شدن چوب و استخوان وجامہ وبجز آن چنانکہ از ہم بریزد ۱۲ ان	عفن		پوسد	
ایضاً	سوجنا	آماسیدن ۱۲ ان			ایضاً	
پوشیدن	چھپنا	م	تَسَتُّرْ	پوشش	پوشد	پوشاک و پوشش و پوشند بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم باین لباس کسی کاشناست میداند- کہ پوششی نبود بہتر از خطا پوشی پوش امر پوشیدن وپوشیدہ وپوشا مثلہ وپوشیدن ودربرہان امر بدو رشدن وبکنار رفتن یعنی از راہ دور شود وبکنار رود چنانچہ چاؤشان و سرہنگان وقت سواری ملوک وامرا گویند استاد لبیبی بمعنی اوّل ؎ دلیل تو ابریست پوشاے حق- تنستہ است ہمچون ابر کا گیا ۱۲ ان
ایضاً	پہنا		لُبْس ۱۳	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در صائب یک جہۂ گشادہ ندیدیم در جہان- پوشیدہ بود روے بہرور گرناشتیم- وچون چشم پوشیدن سالک قزوینی ے تیرہ نظر چہ بیم مرون داری- پوشیدن چشم را تماشائی ہست- ؎ دولت مساعدت کرد صیاد چشم پوشید- در کار دام کردیم نخچیر لاغر خویش- صائب بپوش چشم ز اعضاے روزگار کہ نیست- لباس عافیتی بہ ز چشم پوشیدن-
ایضاً	بند ہو جانا	بستہ بودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در مخلص کاشی یار تا رفت از نظر مژگانم از ہم وانشد- تا برون رفتہ است صاحب خانہ در پوشیدہ است-
ایضاً	تطلیہ کرنا	تطلیہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن کمال مفید بلخی بقصد کیست کہ آراست ابروی خود را- برنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی اصطلاحی یا نام تعلق	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						دلہا توانی کرد - چہ مطلب ہمچو گل دستار او عاقبت بسر پیچی - و پیچک باثانی مجہول بروزن قیچک بمعنی انگشتری نگین کہ از شاخ (نام قبیلہ ۱۲) و استخوان سازند و نام گیاہی است کہ بر درخت بپیچد و لعبے عشقہ و لبلاب خوانند و در ہندی عشق پیچان و گرہہ ابریشم و ریسمان و سر بند زنان را نیز گویند و پیچہ باثانی مجہول بروزن ریشہ عشقہ کہ بر درخت بپیچد و زلف مقراض کردہ بر روے گذاشتہ را نیز گویند و بمعنی طرہ و کاکل و زلف ہم و پوشش بالاہی خانہ را نیز گویند ۱۲ ب ج و پیچند بروزن ریوند پیشانی بند زنان را گویند ۱۲ ب - پیچیدگی بمعنی لکنت دانش تا ہست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برون نرود از زبان ما - و پیچان و پیچیدہ معروف و معنی پیچیدہ و مصرعہ پیچیدہ و مصرعہ پیچان کنایہ از مصرعہ و مضمونے کہ بتامل و تفکر معلوم شود - غنی ہر تہی کاسہ درین بحر بود سرگردان - حاصل اینجنی پیچیدہ ز گرداب شود - تاثیر تا بکے در طلب گوہر نایاب سخن - آفت از مصرع پیچیدہ بگرداب سخن - رضی دانش مصرع پیچانم از من اہل دانش بگریزید - عقدہ از دل وا شود گر بی بمضمونم برید و پیچیدہ دست کسی کہ دست او را پیچیدہ باشند و آن کنایہ از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین سست پایان پیچیدہ دست - سکندر چہ لشکر تواند شکست - و پیچیدہ بمعنی گنگ صائب زبان راہ بیابان اگرچہ پیچیدہ است - بصد ہزار تمنا دلیل میداند - ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	آمیختن بچیزے بعربی تعلق ۱۲ لفائیس		ایضاً	ایضاً	چون عطر در دماغ پیچیدن ظہوری خوشا روزی کہ عطرے در مشام جان ما پیچد - بخور مجمر دل ہمدمان زلف دوتا پیچد - و لہ زدود داغ دل پیچیدہ عطرے در دماغ جان - صُداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد - حزین پیچید حزین غلغلہ در گنبد گردون - از بسکہ رسا زدنی کلک تو نوا را ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	پیچ و تاب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تار بر چیزے پیچیدن ظہوری بباغ حسن چو گلہائے نالہ دستہ کنم بجای رشتہ بر آن تار آہ می پیچم -

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لپیٹنا	نوردیدن	طی و کفت	ایضاً	ایضاً	چون بساط پیچیدن صائب ہمی پیچد خط مشکین لبساط حسن جانان را۔ غبار خط لب بام است این خورشید تابان را۔ ۱۲
ایضاً	غصہ کرنا	خشم گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشتہ ایتاب دارد رشک جسم لاغرم۔ نیست بیجا گر طبیبم بروا پیچیدہ است۔ ۱۲ بہار و نزد بعضے درین شعر پیچیدن بمعنی انہماک و سرگرمی است نہ خشم گرفتن چنانچہ از اشعار مندرجہ خانہ ہفتم پیداست و اللہ اعلم۔
ایضاً	مروڑ کر توڑنا	تاب دادہ شکستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون قفل پیچیدن کہ عبارت است از قفل را تاب دادن و بے کلید وا کردن صائب بجوشش سینہ من بر نیاید مہر خاموشی۔ کہ زور بادہ ام قفل در میخانہ می پیچد ایضاً عاجزم از باز کردنہاے آن بند قبا۔ ورنہ قفل صد ور گلزار را پیچیدہ ام وحید در دل از خواہش اسباب جہان ہیچ نمود۔ قفل این خانہ خالی لعبث پیچیدند ۱۲ بہار و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ پیچیدن بمعنی شکستن لازم معنی است نہ معنے چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نہایت مصروف ہونا	منہمک و سرگرم و محو کاری بودن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند بکاری پیچیدہ ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب۔ سخن دراز مکن بر حدیث مار مپیچ۔ مخلص کاشی ز رلاے طبیبان بہ پرہیز مخلص۔ پیچ اینقدر رشتہ سان بر دوائی۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا اور موڑنا	برگردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست کہ رو از فراغ می پیچد۔ سر نظارہ ز گلہاے باغ می پیچد۔ و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پیالہ گزیدی سر از خمار مپیچ۔ گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار مپیچ۔ و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنہ را چون در قفا دید۔ عنان بر جلوہ خورشید پیچید۔ صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن۔ کہ منع از کوچہ گردی می کند دیوانہ ما را۔ ۱۲
پیچیدن	لگجانا	فرو گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون آتش در چیزے پیچیدن مرزا محمد زمان راسخ شرر اشعلہ زد و در خرمن او۔ چو خون پیچید آتش در تن او۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیچ و تاب کھانا	پیچ و تاب خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	؎ چو یوسف از عزیزاین تاب تف دید۔ چو موا ز گرمی آتش بہ پیچید۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا مترادف یا قریب المعنی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	مروڑنا اور پیسنا	تابیدن و برتافتن		ایضاً	ایضاً	چون سرو پنجہ و دست کسی پیچیدن حضرت نظامی درخت ہوا رشتہ شد بر درش ۱۲ حرص بہ پیچان سرش تا نہ پیچد بسر ظہوری کرشمہ پنجہ صبر و شکیب می پیچد۔ اسیر چشم تو گردم نکردہ تقصیر والہ ہروی چو موج از سوز دل ہر لحظہ بر آب می پیچم۔ بشرط بیقراری پنجہ سیماب می پیچم۔ صائب چنان گستاخ گشتم از نسیم پاکدامانی۔ کہ دست شاخ گل را در حضور باغبان پیچم۔ ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون برق بر چیزی پیچیدن ظہوری چہ تنگم می کشد ہر لحظہ در آغوش در داو۔ بنازم ظرف برقی را کہ بر شاخ گیا پیچد۔
ایضاً	بیان کرنا	برگزاردن		ایضا	ایضاً	چون داستان پیچیدن ظہوری زدہ مہر خموشی بر لبم چشم سخنگوئی۔ کہ وقت گفتگو صد داستان در یک ادا پیچد۔ ۱۲
ایضاً	چھپانا	نہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون چیزی را در اوراق چیزی پیچیدن صائب حدیث روی او در پردۂ خورشید مہ گویم۔ ز بیم چشم بد گل را در اوراق خزان پیچم۔ ۱۲
پیچیدن	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درد پیچیدن ظہوری نگردد وا نقد گنجینہ است۔ کہ دردی بہ پیچیدہ در سینہ است ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دستار پیچیدن صائب اگرچہ مستی حسن از سرش بردہ است بیرون خط۔ زر کاری ہمان دستار مستانہ می پیچد۔ و دامن در کمر پیچیدن صائب جان ز لب در فکر دامن بر کمر پیچیدہ نیست۔ گر حلالی خواہی از بیمار ما وقت است وقت و چون دست بر قفا پیچیدن صائب بر لب آب بقا از تشنگی جان میدہد۔ دست ہر کس را کہ حیرت بر قفا پیچیدہ است۔ ۱۲
پیچانیدن		متعدی پیچیدن				صائب مشک بر نا سوزم امروز از شماتت می فشاند۔ در سر مستی سر زلف ترا پیچاندہ سکندر نامہ و گر پیچی از امر من ہای و ہوش۔ بہ پیچاندت چرخ گردندہ گوش۔ ۱۲
پیچیدن	اٹکنا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون گریہ در گلو پیچیدن طالب آملی بیاد روی تو چون گریہ در گلو پیچد۔ زہر بن مژہ طوفان نور برخیزد۔ ۱۲
پیچتن بروزن ریختن ۱۲	مروڑنا	پیچیدن ۱۲ ج	کی		پیچد	قاضی رکن الدین قمی جز آب دو دیدہ ام نشوید۔ گردی کہ زمانہ بر رخم ریخت۔

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالۂ کتب لغات	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						چون ہست زمانہ سفلہ پرور - کی دست زمانہ می توان بیخیت - ۱۲
پیخستن [illegible]		بپاے کوفتن و نرم کردن ۱۲ ان	دَوْس	پیخست پیخستہ بپای کوفتہ و نرم شدہ و بیخیدن بپاے بخست و بپاے خستہ و بپای خوست بمعنی چیزیکہ در زیر پا کوفتہ و مالیدہ شدہ باشد اعم از زمین و چیزے دیگر ۱۲ اب		عنصری زبس کش بخاک اندرون گنج بود - از وخاک پیخستہ را رنج بود - و بیخیت و بیخستہ بمعنی عاجز و فرو ماندہ نیز و این مجاز است عنصری شادی و بقا بادت ازین بیش نگویم - کین قافیہ تنگ مرا نیک بہ پیخست - و قوسی بمعنی گرفتاری و محبوسی نیز نوشتہ و گفتہ بمعنی اوّل درین عصر عوام بیخیس گویند و بضم خاچیزے کہ آنرا از بیخ برکندہ باشند چون درخت وغیرہ و بدینمعنی بیخیت بیاے تازی و شین معجمہ بوزن زردشت ہم آمدہ - غیاثی چندان گرداندش کہ از بی وانگی - با پدر و مادر بنبرہ زند مفت و از معانی حقیر و بیجز از عقل - جان زتن آن خیس باد ابخیشت - استاد فرخی چنان بنیاد ظلم از کشور خویش - بفرمان آلہی کرد بخیست - و بیخس و پیخست بفتح اوّل و خا بمعنی گمان بردن و آزروے گمان فہمیدن و راہ بچیزے بردن ۱۲ و در جہانگیری است - بیخیت و پیخستہ با اوّل مفتوح چہار معنی دارد اوّل بمعنی ماندہ و عاجز شدہ و سندش بالا گذشت دوم چیزیرا گویند کہ زیر پاے نرم و فرسودہ باشد سوم راہ برون بچیزے چہارم دیواری باشد کہ بیخ آنرا کندہ باشند ۱۲ ج
پیراستن بالکسر و بالفتح ہم آمدہ ۱۲ بر	چھانٹنا	کم کردن چیزیرا از چیزی ناخوش آیندہ چون موی از آدمی و شاخ از درخت ۱۲ ان		پیرایش و پیرامش و پیرایندہ و زیور ۱۲ ان	پیراید	عنصری گر عیب سر زلف بت از کاستن است - چہ جاے بغم نشستن و برخاستن است - جاے طرب و نشاط و می خواستن است - کاراستن سر و زپیراستن است ۔ در برہان است پیراستہ بروزن بی ساختہ بمعنی مرتب گرداىندہ و ساختہ و پرداختہ و باغی کہ شاخہاے زیادتی و درختان آنرا بریدہ و علفہاے زیادتی آنرا چیدہ و صفا دادہ باشند و دہی را نیز گویند کہ در آن نخلستان بسیار باشد و باین معنی باباے ابجد ہم بنظر آمدہ و پیرا بمعنی زینت دہندہ کہ سرتراشی و باغبان است و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفتہ اند و پیرایش بمعنی پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و پرداختن و مستعد کردن و مہیا نمودن را نیز گویند پیرایہ بمعنی آرایش و زیور باشد از طرف نقصان ہمچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخہاے

ع بپاسی چیزی کجاری تمہانی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زیادتی درخت را بریدن وکنایہ از ساختن وپرداختن ہم ہست ودر جمیع بفتح اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲ اب
پیراستن	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	انوری بہتر از گوہر تو دست قضا - ہیچ پیرایہ بر زمانہ نبست - شیخ نظامی بپیرایش نامۂ خسروی - کہن سرو را بازدادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	دباغت دادن چرم را ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	لہذا دباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان
پیراسیدن بیای مجہول ۱۲	گھسنا	سودن و سائیدن ۱۲ ان	تسحیق			در ملحقات سائیدن وسودن ۱۲ ان
پیسودن بیای مجہول [illegible] ۱۲ اب	میل کرنا	میل نمودن و ارادہ کردن بطرفی ۱۲ اب سروری ن	حرکون			
پیمودن بالفتح ۱۲	ناپنا	مساحت کردن ۱۲ ان	مِسَاحَة	پیمایش مساحت ۱۲	پیماید	پیمانہ و پیمونہ آلہ پیمودن وساغر شراب واین مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظہوری چون بیادت شراب پیمایم - ورُوا گر بودہ ناب پیمایم ۱۲ حسن ہروی بادہ بسیار مپیما ساقی - کو دماغی کہ کسی مست شود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمعیل چہ عذر خواہم ازین لافہا کہ پیمودم - کہ طبع من چو فلان است وخاطرم ہمان ۱۲
ایضاً	بہ بیداری گزرانا	زندہ داشتن و پاپرواشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجند تا نفریاد آمدیم از نالہ شبہاے خویش - پرستشی میکن زرنجوران شب پیماے خویش - ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن وحیی گرد تا چشم بہم زدیم این چرخ کبود - ہفتاد و دو سال عمر را پیمود - گر عمر دراز باشد آئندہ خوش است - از عمر درازی کہ گزشت است چہ سود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پیمودن	تخمینہ کرنا	اندازہ گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پیمودن ملا طغرا قطار نیش کان ببالا بود - از آن سہابتی نغمہ پیما بود ۱۲ بہار
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت پیمودن **یوسف زلیخا** عزیز مصر را گفت اے نکورای - بر و بر بالک این قیمت بہ پیمائے - و این معنی و بعض معانی دیگر از ین چند ابیات غزل ظہوری توان یافت ۵ از خجالت دہم بذرہ فروغ - نور بر آفتاب پیمایم - گریہ در جگر بشورانم - نمکی بر کباب پیمایم - یافتہ گنج عشق آبادی - بر جہان خراب پیمایم - نتوان دیدنش بہ بیداری - سرمہ چشم خواب پیمایم - چہرہ بنمودنش بعہدہ آن - صرصری بر نقاب پیمایم - شرح تن غمم از آن بیش است - کہ رقم بر کتاب پیمایم - بسخن لب کشود خاموشی - بر سوالش جواب پیمایم - یاد م آہ طرہ تو کشید - بر نفس پیچ و تاب پیمایم - عشق بے خوش است گر ہوسی - بر بہار شباب پیمایم - بر ظہوری در دید بیتابی بر سکون اضطراب پیمایم -
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**شفیع اثر** بسکہ فرش راہ کویت بود چشم انتظار - ہمچو میل سرمہ عاشق راہ پیمودی بچشم - ۱۲ بہار **صائب** صرفہ خون صدف و لبستن لب دیدہ ایم - ور نہ ما چون موج بر و بحر را پیمودہ ایم - ۱۲
پیمانیدن	نپانا	مساحت نمودن ۱۲ ان			پیماید	
پیوستن و پیوندیدن	ملنا	متصل شدن ۱۲ ان	وَصل ۵ا صِلة	پیوند اتصال و امر حاضر بدین معنی و متصل و بمعنی خویش و قریب ۱۲	پیوندد	**مولوی معنوی** بہ پیوندید با یار قدیمی - چو ما چفسیدہ بر دامان اللہ **شیخ** **شیراز** دہ کہ گر مردہ باز گردیدی - بمیان قبیلہ و پیوند - رد میراث سخت تر بودی - وارثان را مرگ خویشاوند **میر معزی** در صد ہزار عقد بہ پیوند ے نہم - ہر عقد را سخاوت او شستہ لیستی - **میر خسرو** فروغت با کدامین ذرہ پیوست - کہ از دو دیدۂ خورشید و مہ رست - پیوست ۵۲ و پیوستہ پیوند کردہ شدہ و ہمیشہ میر خسرو زان زر بولاد کہ پیوستہ شد - راہ خصومت ز میان بستہ شد - و در برہان است کہ پیوستہ

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کسی را نیز گویند کہ از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گویند گرہ بر سخنش افتد ۱۲
پیوستن	ملانا	متصل کردن	وصل	ایضاً	ایضاً	صائب دردمندان کہ بناخن جگر ما خستند چشمۂ خویش بدریا بے بقا پیوستند
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سخن از ہر دری پیوستم ۱۲
ایضاً	لگانا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دل بہ چیزی پیوستن معزی ہر آن عاقل کہ او بندد دل اندر طاعت یزدان۔ نشاید کہ بہ پیوندد دل اندر طاعت سلطان ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جنگ پیوستن شیخ شیراز زنی جنگ پیوست با شوی خویش ستبانگہ چو رفتش تہی دست بیش ۱۲
ایضاً	جمانا	دوختن و استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون نظر پیوستن مولانا لسانی در کمان ہر گہ کہ بہ قتل من پیوستہ تیر من نظر نہاد ۱۲ بر شصت آن ابر و کمان پیوستہ ام ۱۲
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تیر در کمان پیوستن شالش درخانۂ الارقم یافتہ ۱۲
پژنوختن	دینا	دادن ۱۲ اب	اِعطاء			پژنوخم یعنی میدہم و پژنوید یعنی بدہید ۱۲ اب
پسہانتن بروزن جعفرا نشکن ۱۲ و پسانتن	جہاڑنا	افشاندن ۱۲ اب	تفُّض			پسانمی و پسہانمی بمعنی افشانم و پسانید و پسہانید یعنی افشانید ۱۲ اب ن
پدرودن	رخصت کرنا	رخصت کردن	تودیع			در لغات موجودہ دیدہ نشد لہذا سند نخواہد ۱۲
پریشانیدن	بدحال اور پریشان کرنا	بدحال و پریشان گردانیدن ۱۲ ہفت قلزم				

باب تای فوقانی

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
تافتن و تابیدن	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان ب و تاب گرفتن ۱۲ ابہا	اِشراق	تاب و تابش ۱۲ ان و	تابد	کلیم سایہ ام را عار می آید گرافتد بر زمین ۔ آفتاب التفاتت تا بمن تابیدہ است ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر ...	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
				بتش بروزن کشش مخفف تابش بمعنی گرمی گرما ۱۲ب وتاب امر نیز ۱۲		شیخ شیراز بالای سرش زهوشمندی - می تافت ستاره بلندی - وتاب بمعنی پیچ وشکن وخشم واعراض و قرار وسکون عنصری گفتم بتاب زلفت ومرا بی بسر متاب - گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب - گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف - گفتا که مشکناب ندارد قرار وتاب - وقوت وتوانائی تاو میدل تاب وتیو امالدان شمس فخری کرا باو بگاه رزم وپیکار - مجال وزهره ویارای وتیو است - حکیم فردوسی یکی مهره باز است گفتی که دیو - ندارد ببر فند او هیچ تیو - همیدا و هر سال باسام اساو - که با او برزمش نبد هیچ تاو - میر خسرو من شمع جان گدازم وتو صبح دلکشائی - سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی - نزدیکت آن چنانم دور اینچنین که گفتم - نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی - وروشنائی وفروغ وتابش وگرمی حکیم ازرقی زتاب قبهٔ زرین آئینه تمثال - زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال تابیده وتافته تاب داده وبیقرار شده وبرگشته وپیچیده وگرم شده ابوشکور کسی کزره دوست روتافته - زپیکار دشمن دلش تافته - وتابه ظرفی مسین یا آهنین که بران نان وغیره پزند وتابش بمعنی لمعان وگرمی عالی بپیش حسنش باغ را نرخ تماشا بشکند - تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند ۱۲ن بهار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	روشنائی وپرتو انداختن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	آشفته شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی برآسود از ان رفتن وتافتن - هراس دل ورنج ره یافتن - واین معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی ملول وآزرده شدن مفهوم می شود که بیاید ۱۲
ایضاً	بٹنا	تاب دادن رشته وجز آن ۱۲ن بہار		ایضاً	ایضاً	هر زا صائب تسلیم شود گره برای سبکسران - تابیده انداز رگ گردن طناب ها ۱۲
ایضاً	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ ن بہار ب		ایضاً	ایضاً	چون پنجه تابیدن مخلص کاشی از ید بیضای معنیهای روشن همچو صبح - پنجهٔ خورشید عالمتاب را تابیده ام ۱۲ و چون عنان تافتن نظامی نشاید تراجز بهو یافتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب لغت	مصدر کیسا ہے	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						عنان باید از هروی تافتن ــ ۱۲ او چون پنجه تافتن تاثیر کرده بشیشه چون پری لعل لب شراب را ــ تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را ــ ۱۲
تافتن وتابیدن وتفتن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان بہار ب	حقیقی		ایضاً	وہم در برہان است تافتن بمعنی برافروختن وگرم گردیدن وتافته کسی وچیزی را نیز گویند که از حرارت آفتاب وتابش آتش ویا بسبب قهر وغضب وتب برافروخته وگرم شده باشد ۱۲ ب وتابخانه خانه را گویند که در انجا بخاری وتنور باشد وایام زمستان در انجا بسر برند خاقانی در ستائش نیر اعظم ؎ سروایهٔ وحشت زمانه ــ افروخته گشته تابخانه ــ الوری هر دو در تابخانه رفتیم ــ که نبود آشنا هوای رواق ــ ج صائب ای برق خانه سوز که نخلت در آتش است ــ در تابخانه جگر ما چگونهٔ ــ کمال خجند گریه عاشقان ببین زبرون ــ روز باران تبابخانه در آی ــ ونیز در برهانست که تفتن مخفف تافتن است یا گرم شدن ونیز دیگری را گرم گردانیدن وتفته بروزن هفته بسیار گرم شده باشد ــ شیخ شیراز بدست آهک تفته کردن خمیر ــ به از دست بر سینه پیش امیر ومخفف تافته هم هست که آزرده وکوفته شده وملدر باشد وتفت بفتح اول بخار وحرارت وگرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شده از انمی که از تفتش ــ صبر وقرار توبه وآرام میبرد ــ وبمعنی روشنی وپرتو خاقانی آه من چندان فروزان شد که گوران نیم شب ــ از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند ــ وبمعنی عفونت هم ۱۲ ب وتفت بروزن هفت بمعنی جلد وشتاب فردوسی بدستوری شاه دیوان برفت ــ بنزد جهاندار کاوس تفت ــ وله سپهدار گودرز کشوادرفت ــ بنزدیک خسرو خرامید تفت ــ وبمعنی گرم وگرمی نزاری قهستانی چه جلاب آخر از یکی قطره آبش ــ سجان آمد دل بر تفت تابش ــ وبمعنی گرم رفتن وگرم آمدن وگرم گفتن مولوی معنوی بعد از ان برداشت شرم وزود رفت ــ سوی شهر از پیش من او برد وتفت ــ ۱۲ ج وبمعنی خرام وخرامان هم هست وقهر وغضب وگرم شدن از خشم وقهر را نیز گویند ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مصدر فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم کرنا	گرم کردن ۱۲ ان				شیخ شیرازی تنور شکم دمبدم تافتن ـ مصیبت بود روزنایافتن ۔۱۲
تافتن	آزرده و مکدر ہونا	آزرده و مکدر شدن ۱۲ ب				دور جہانگیریست که تافتہ پنج معنی دارد اوّل بر تو انداختن ہر چیز روشن دوم آزرده بود از کوفت زده و سواری و غم و اندوه درجز آن این ہر دو معنی درین شعر خاقانی است ے اے زفروغ رخت تافتہ صد آفتاب ۔ تافتہ ام از غمت روے زمین برستاب ۔ حکیم اسدی بمعنی دوم ے ہمہ خستہ و مانده و تافتہ ۔ زبس تشنگی کام بر کافتہ ۔ سیوم بمعنی برگشتہ سنائی گر بشل جہلنی و ریس آئینہ شخص ۔ ببیند تمثال خویش تافتہ روو رقفا ۔ چہارم موی زلف و گیسو و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این جہار بخش است پنجم نوعی از تافتہ ابریشم ۱۱
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ب	طلوع			
تابیدن	تاب لانا	تاب و طاقت آوردن ۱۲ ب				
ایضاً	مارنا	زدن				چون نفس تابیدن ظہوری چو تار خام آہم باشد از ہم ۔ سر ورگ نفس تابیدنم نیست ۔
تاختن و تازیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	عَدْوٌ ان اسراع	تازش ۱۲ تک و دو	تازو	ظہوری باوجود لاغر بہامن از و فربہ ترم ۔ ذوق بیجا بود صید تازه تازیدن نداشت ۔ تاختہ دویده و دوانیده و بمعنی ریختہ ہم نوشتہ اند و بمعنی اسپ دوانیده ہم و تازان و تازیان تاختہ و دوان دوان فردوسی زکوه اندر آورد مش تازیان ۔ خروشان و نوحہ کنان چون زنان و تازیان جمع تازی است که عربان باشند و تازانه و تازیانه قمچی که آله دوانیدن اسپ وغیره باشد و تگ و تاز کنایه از کمال دویدن و در برہان تگاتاز بدون واو تگاتاز تاختنی که ترکان کنند و در برہان است تازش بروزن تابش بمعنی قطره زدن و تگ و پوے کردن باشد ۱۲ ب
تاختن تازیدن	تیز چلانا	تیز رفتن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی زمین زاده بر آسمان تاختہ ۔ زمین و زمان را پس انداختہ ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ بہر کشوری قاصدان تاختند۔ ہمہ سکہ بر نام او ساختند۔ ۱۲
ایضاً	ملجانا	بپیوستن		ایضاً	ایضاً	چون بہم تاختن حضرت نظامی مگر کان و دریا بہم تاختند۔ ہمہ جوہر اینجا در انداختند وظاہر این معنی لازم معنی معلوم می شود ۱۲
ایضاً	دوڑ دھوپ کرنا	تگ وپوکردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی چو عاجز شدند اندران تاختن۔ وزان جوز بر گنبد انداختن۔ ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ چو بر تخت کیخسروی تاختی۔ سر از تخت گردون برافراختی۔ ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ چہ میگفتم و در چہ پرداختم۔ کجا بود اشہب کجا تاختم۔ ۱۲
ایضاً	جہاد میں جانا	بغزاے کفار رفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکلجانا اور جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	ناطق خرابی خواست کز ویرانہ ناطق برون تاز د۔ حوادث پاے در زنجیر کرد از موج سیلابش۔ ۱۲ سکندرنامہ جہاندیدہ نزد جہاندار تاخت۔ بنور جہانداری او را شناخت ۱۲
ایضاً	دوڑلانا	تاخت آوردن		ایضاً	ایضاً	کسائی زہول تاختن تیغ کینہ آختنش۔ ہمیگداختہ ہمچون کنانع تاختہ گیر۔ ۱۲ و در ملحقات است تاختن بمعنی دوانیدن وغارت کردن وتاخت وتاراج کردن ۱۲
تاسانیدن بمعنی گلا دوکم (؟) ۱۲	گلاگھونٹنا	گلوافشردن ۱۲ ن	خنق و تخنیق		تاساند	و قوسی گوید تاسہ سیاہ شدن روی از افشردن گلو وکسی را کہ خبہ کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوے او را افشردند وتسیل کردن زنان آبستن بہر چہ بینند یا شنوند از جنس اطعمہ میگویند ما را تاسہ فلان می شود یعنی میل او و ہمچنین بمعنی غصہ واندوہ داعراض بحسب مجاز آید حکیم سوزنی درین جہان کہ سراے غمست وتاسہ وتاب۔ چو کاسہ بر سر آبیم و تیرعان سراب۔ ۱۲
تباسیدن ... ۱۲ ب	شدت گرمی سے بیخود ہوجانا	از حرارت گرما بیخود وبی شعور شدن ۱۲ ب ن			تباسد	
تبسیدن و تفسیدن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان ب	حمی	تفس گرمی وحرارت	تبسد وتفسد	تفسان و تفسیدہ گرم شدہ انوری داغ فرمانش چو تفسیدہ شد از آتش باس۔

۵۱ کرم پیلہ؛ تار عنکبوت و تار ریسمان و ابریشم و بمعنی خوف و ترس ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				دامر نیز ۱۲ ن		نسخۂ اوّل ازان خانہ ایام گرفت ۔ ابن یمین آبرو خواہی چو خاک افتادہ باش ۔ نی چو آتش از ہوا در تاب و تف ۔ ۱۲
تپیدن بالفتح	تڑپنا	اضطراب و بیقراری نمودن ۱۲	سھف	تپش و توش و تفش بفتحتین و تاک و تاپاک اضطراب و بیقراری ۱۲	تپد	مخلص کاشی مخلص بزیر تیغ ستم اینقدر مطپ عاشق کسی ندیدہ چنین اضطراب کن ۔ آے اضطراب کنندہ عنصری چو آواز سم ستوران شنید ۔ فلاطوس را دل ہمی بر تپید ۔ امیر خسرو تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار ابر درت ۔ بر نیم بسمل کشتگان دستوری دہ ناز را ۔ و در عرف بطا حطی نویسند ۱۲ ان و در برہان است کہ طپیدن با بای ابجد معرب تپیدن است ۱۲ ب
ایضاً	اوچھلنا	از جای جستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہمی بر فلک شد ز مردم خروش ۔ دماغ از تپش می در آید بجوش ۱۲
ایضاً	لرزنا	لرزیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
تپانیدن	تڑپانا	طپیدن فرمودن			تپاند	
تخشیدن بالفتح و کسر ثانی و سکون شین معجمہ و تخشیدن ۱۲ ان	بلندی اور صدر پر بیٹھنا	بالا نشستن ۱۲ ان ب	تصدّر	تخش بالا و صدر و مجلس ۱۲ ن	تخشد	تخشا ساعی و کوشندہ و این مجاز است چرا کہ در بالا روے سعی را دخل تمام ہست ۱۲ ان ب ج بہرام یزدی مگو تخشا بکاری گرنہ بپوست ۔ ہمی باشید بیدار ید بپوست ج و تخش بالا و صدر مجلس و نوعیست از تیر و گویند نوعی از کمان کہ تیرش بسیار کوچک بود و نیز آتشبازی کہ در ہوا بسیار بلند رود ۱۲ ان ب
تراویدن و تراییدن و ترائیدن	ٹپکنا	اندک اندک چکیدن آب و روغن و شراب و جز آن ۱۲ ان ب	ترشّح قطر	ترابش و تراوش و تراب و تراو و شحہ و چکرہ ۱۲ ب ن	تراود و تراید	ابن یمین از مسام ابر تراید بحر آبحیات ۔ لبکہ میگردد ز بحر دست رادش شرمسار ۔ مولوی معنوی خموش آب نگہدار ہمچو مشک درست ۔ و راز شکاف بریزی تراب سبوئی ۔ ۱۲

صرف ۱۲ ... ن

زبان ... بالفتح ... ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که از آن مصدر مستعمل	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چیزے صائب آب می گردد دل سنگین خصم از عجز من — می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع — وچون از زبان تراویدن عرفی حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند — گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه — وچون راحت تراویدن ظهوری به نغش غمزه دل ورخریداست — زریش سینه راحت می تراود — ۱۲ بهار و چون خروش تراویدن میرزا بیدل خروش ناتوانی می تراود از شکست من — زبان سرمه آلود است موے خویش چینی را — وچون خیال تراویدن قاسم مشهدی شام هجر از بس خیالش می تراود از دلم — هر ورق در جیب تا بگذاشتم تصویر داشت — وچون ذوق تراویدن طالب آملی لاله زاری شد جهان از کشتهٔ نازو هنوز — می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من — وچون درد تراویدن قاسم مشهدی ز اعضایم تراویده چنان درد که چون رنگ از زخم گشته عیان درد — ۱۲
تراویدن	ظاهر ہونا	ظاهر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید پنداری — بسا مستان بخم خنده ریز صبحگاهی شد — وچون جوانی تراویدن از چیزے ظهوری جوانی می تراود از لب بام — جهان پیر برنائی رسانداست — وچون حاجت تراویدن ظهوری راست خواهد شد که از خود — بنگاه عرض حاجت می تراود — وچون تجلی تراویدن زلالی تجلی می تراود از لب بام — همه در عکس ساقی میرود کام — ۱۲
ترازیدن بالکسر ۱۲ ان	آرایش دینا	آرایش دادن	تزئین	تراز آرایش وامر تیز و بمعنی علم جامه سنجاف وطراز معرب آن ۱۲	ترازو	تراز در عرف لبطا حطی نویسند تا مشتبه نشود بتراز بیای موحده که هم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم بر تیر برنهد هر گه — که نوک خامهٔ بنده شود مدیح طراز — عرفی زمانه گفت تو بر ویز و من تیغ رزم — بکام خود بطراز م چنانکه می دانی — والهٔ هروی سپاه حسن اگر میدان طراز د هر کین جولی — نه بینی از سر شوریدهٔ خالی سنانی را — استاد فرخی آب ترکستان این مرو بیکبار ببرد — بطرازیدن جنگ و بیفدا کردن زر — دور جهانگیر نیست تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشتهٔ ریسمان خام باشد (سکنه پیچ ۱۲) ناصر خسرو بیچ و راست مراد راست برو راه ببین — راه دین راستی است ای بسیر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از منتخب [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از تار تراز- منوچہری در صفت اسپ گفتہ ؎ بجہد گز بجہانی ز سر کوہ بکوہ- بدود گر بدوانی زبر تار تراز- دوم درخت صنوبر را گویند سوم نام شہریست از ترکستان کہ منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد رودکی از غم یار تراز ہمہ خوبان تراز- رزد و بار یکم و لرزانم چون برگ تراز- ۱۲
تراشیدن	چھیلنا	معروف ۱۲ ان	قشر و نحو و التحاء	تراشش وامر نیز ۱۲	تراشد	کمال اسمعیل تیغ پلارک ارچہ گوہر توانگر است- پیوستہ ہم ز پہلوی کلکت کند تراشش- تراشہ آنچہ از تراشیدن بہم رسد چون تراشۂ چوب و قلم و تراشہ خربزہ و مانند آن کہ آن را کرچ بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشہ چیین آنکہ تراشہ را بر چیند نجب الدین جرباد قانی دلش چو ابر و صد بحر را نوالہ دہد کفش ہزار چو دریا تراشہ چیین دارد تراشیدہ معروف چون خامہ تراشیدہ و ناخن تراشیدہ و سم تراشیدہ و حکیم الملک محمد حسین شہرت بمعنی تراشہ بستہ و این محل نظر است ؎ مہ نو کہ بر آسمان جاے اوست- تراشیدۂ ناخن پای اوست- ۱۲ ان و ناتراش و ناتراشیدہ بی ادب و ناہموار میر الہی باصلاح از درشتی میرسد ہر ناتراشیدہ- زبان تیغ می باید کہ نوک خامہ شق گردد- و ماتراشہ بمعنی ریزہ چون تراشہ چیین طالب آملی خورشید رخش بخواب دیدم- صد ہیچو قمر تراشہ چیین داشت- و در برہان است تراشش طمع و توقع و تراشیدہ شدہ ۱۲ انوار سہیلی ہمہ یار تو از بہر تراش اند- پی لقمہ ہوا دار تو باشند- ۱۲
ایضاً	بہم پہنچانا اور حاصل کرنا	کنایہ از بہم رسانیدن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی- مگر چون زلف شان از شانہ ہر سو محرمی دارد- ۱۲ و چون رزق تراشیدن از چیزے صائب می تراشم رزق خود چون ماہ از پہلوی خویش- می کنم تا ہست ممکن حفظ آب روی خویش-
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینہ سان دست تہیست- سادہ لوحی کہ تراشد سخن از روے سخن- و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		ایضاً	ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نفایس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	مونڈھنا	ستردن ۱۲ بهار	—	ایضاً	ایضاً	چون موتراشیدن محمد طاہر آشنا نزد ور ساختن ابرام سفله گرد و پیش - که نزد در ستن موا از پس تراشش بود - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون برخویش تراشیدن اسے برخود قرار دادن چیزے که دراصل نبوده باشد زلالی سنجو و مسعود شاهی بر تراشید - تراش رشک بر محمود پاشید - ۱۲
ترسیدن	ڈرنا	هراسیدن ۱۲ ان	فرق و خوف و خیفة و مخافة	ترس	ترسد	ه زبس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشم (چشم بد ۱۲) - نخواهم چشم بینم روزن کاشانهٔ خود را - صائب بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران - بال بلبل را خیال دست گلچین می کند و ترسا بلانون مرادف ترسنده و ترسان و زاهد نصرانی هم - رضی دانش بسکه در کثرت سرای دهر وحشت دیده ام - چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا -
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون ترسیدن چشم و دیده از چیزے باقر کاشی بسکه از خوبان ملامت دیده ام - چشم من از عاشقی ترسیده است -
ترساندن و ترسانیدن	ڈرانا	بیم کردن	اِخافة تخویف مخافه		ترساند	قاسمی قاسما آنهمه گستاخ نگاه از چه شد - غالباً غمزه او چشم ترا ترسانده است ۱۲ از وارسته
ایضاً	نفرت دلانا	نفرت دادن			ایضاً	قاسمی قاسما آنهمه گستاخ نگاه توچه شد - غالباً غمزه او چشم ترا ترسانده است از وارسته
تُرنجیدن (بعضی بضم تا و فتح را و دوم ۱۲ ان و بعضی اول و فتح ثانی و ضم ثالث ۱۲ م و بروزن غژنیدن ۱۲ ب)	برخین اور خشک ہوجانا یعنی جھُری پڑجانا اور سُکڑ جانا	سخت درهم کشیده شدن و خشک شدن اعضای آدمی ۱۲ ان ب	تَشنُّج تشنیج	ترنج چین و شکنج وامر نیز ۱۲ ب	ترنجد	ابو العباس جان ترنجید از غم هجران مرا - از نسیم وصل کن ریحان مرا - و ترنج میوهٔ معروف زیرا که چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو لختی بترنج از قبل و نیت میان سخت از بهر تن سست میان چند ترنجی ۱۲ ان و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته ترنجیده با اول و ثانی مضموم و بنون زده دو معنی دارد اوّل چین و آژنگ و انجوغ گرفته مولوی معنوی سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیدهٔ - گفت من از چشم بد می شنوم خود جدا دوم بمعنی کشیده عنصرے بیار است خود را چو مردان جنگ - ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالۂ کتاب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ج	تشلیج	ایضاً	ایضاً	سندش شعر عصمت که در خانه بالا رقم یافت۔
ترنگیدن و درنگیدن	آواز کرنا چلہ کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	آواز کردن زه کمان در وقت انداختن تیر و رسیدن و خوردن گرز و شمشیر بجائی و آواز کردن ساز بوقت نواختن ۱۲ ان	تَصَلْصُل	ترنگ آوازهای مذکور و آواز شکستن شیشه نیز ۱۲	ترنگد	اثیرالدین ادمانی ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود۔ فضاے معرکه همچو دکان آهنگر ۱۲ زلالی چون ترنگ شیشه در گوش آمدش۔ دل درون شیشه در جوش آمدش ۱۲ ان مولوی معنوی سنج در آمد بترنگا ترنگ۔ زهره بیکبار فرو ریخت جنگ۔ ۱۲ ف
ترنگانیدن	آواز کرانا زه و کمان وغیره کا	بصد آوردن زه کمان وغیره			ترنگاند	در جهانگیریست ترنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف فارسی چهار معنی دارد اوّل تارک سر باشد منصور شیرازی ز تیغ غصه عدوے ترا بریده گلو۔ ز سنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ دوم آواز کمان در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز نواختن ساز و روفت نواختن ساز حضرت نظامی ترنگ کمان رفت و مغز کوه۔ فشافش کنان تیر بر هر گروه سیف اسفرنگی بردست زخم گرز و گرانش بیک ترنگ۔ از بالش و زنگ سر کوه در خراب۔ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی شب کنم ... کارش۔ در نویسی بهیچ طومارش۔ باز شعر لیث ... ترنگانی۔ تا ضیا قدم بلنگانی و ترنگانیدن مصدر آنست چهارم عقاب را نامند ۱۲ ج
تریدن	باہر نکالنا	بیرون کشیدن و بیرون آوردن ب ج	تخلیج			و در برهان ست که تریدن بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و در نوادر المصادر است که تریدن بالضم رمیدن و وحشت کردن و معنی کشیدن صحیح برای تازی چراکه مخفف توزیدن است و بقول رشیدی اصح تزیدن و تژیدن بنون و زاء فارسی ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی یا ترکیب فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بھاگنا	رمیدن ووحشت کردن ۱۲ ب ج ن				
تفسیدن	گرم ہونا	گرم شدن	حمی ۵			مرادف تپیدن کہ گذشت ۱۲
تکاندن بالفتح ۱۲	جھٹکنا	افشاندن جامہ ومانند آن تا از غبار وغیرہ پاک شود ۱۲	نفض		تکاند	ملا طغرا چو ابر بہاری تکاند لباس - صد ابیچد از رعد در ہفت طاس - ۱۲ ن
تنبیدن بروزن لرزیدن ۱۲ ن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ن ب	ارتعاد		تنبد	امیر خسرو پاے بہ تنبد چو بسر می بود - مستی وثابت قدمی کے بود - ۱۲ ن و در برہان ست تنبد بروزن ابجد بمعنی خاموش بودن ولرزیدن یعنی میلرزد وخاموش می گردد ۱۲ ب
ایضاً	ہلنا	حرکت کردن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	تڑپنا	طپیدن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب			ایضاً	
تنجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	فشار دینا اور دبانا	درہم فشردن ۱۲ ن	ضغط ۵	تنج وامر حاضر نیز ۱۲	تنجد	و تنج بمعنی درہم فشردہ نیز آید شمس فخری گہی میزن بپاے کین وکیش - گہی میگیش بدست قہر ومی تنج - ودر برہان است تنج بروزن رنج بمعنی درہم پیچیدن ودرہم فشردن باشد وبمعنی از پی درآمدن وفراہم نشاندن ہم است وہر فاعل را نیز گویند کہ پیچیدہ وفشارندہ واز پی درآیندہ باشد وامر باین معنی ہم ہست یعنی درپیچ وبفشر واز پی دراے وبعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمدہ وترنج بمعنی فشارندہ باشد وبکسر اول نیز گفتہ اند وتنجیدہ بروزن سنجیدہ بمعنی ترنجیدہ است کہ درہم کشیدہ شدہ وفشاردہ

ما بوزن سفتن بمعنی گرم شدن از دود تنور ۱۲ [illegible] فشاردن [illegible] ج ان ۱۲ [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							گرویدہ وپیچیدہ باشد ودر جہانگیریست تنجیدہ بمعنی درہم کشیدہ وہم ترنجیدہ ۱۲
تنجیدن	لپٹنا	بپیچیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ایضاً	
تندیدن	گرم اور غصّہ ہونا	تیز شدن و خشم گرفتن ۱۲ ن	تغیظ و اغیاظ	تند	تند تیز وخشمگین ۱۲ ن	تندو	غضــــب بہ تندیدروے چو شیر زژند - بزدوست وچشم ادانوش کندو تندو تندہ بالضم تیز وجلد وبمعنی شوخ مجاز است چون مصرعہ تند طغرا بتوصیف آن مصرعہ تُند برق - دوداز لب ابر تا غرب وشرق - سعید اشرف سمندی کو برفتن اے مردکم از کندہ نبود - ابراہیم ادہم چہ تند وتیز وبدل برون می آمدہٗ آمدہٗ - وتندفہم بمعنی زود فہم زلالی آیاز تند فہم تیز بینش [illegible] - وتند خیال بمعنی بلند وتیز فکر طغــــرا در زیب لوایح کعبہ گردون رکابی کہ ناطقہ تند خیالان از بلند پایگی مناقبش درمقام نفس شماریست ۱۲ -
ایضاً	کلّا پھوٹنا	سر برآوردن غنچہ ومانندے کہ نخست از درخت برآید وبرگ ازان برآید ۱۲			تندہ	ایضاً	وآن غنچہ ماننده را تندہ گویند ہندی کلّا غضــــب بصد جای تخم اندر آورد سخت - بتندید شاخ وبرآورد رخت - وبدین معنی بجاے دال ابجد زای ہوز ہم آمدہ ۱۲
تنیدن و تنودن و تنستن	تننا	معروف کہ عمل جولاہ وعنکبوت است ۱۲ ان ب	تنبیح و اِسْدَاء والحام ملہ			تند و تنود	زآفتاب کجا ہالہ بتوان دیدن - بعارض تو اگر خط عنبرین نہ تند - سجلق دولق اگر بہت دسترس تاثیر - چو کرم پیلہ ہنر وریان واین نہ تند تتند دبروزن سمن بود وتتند بروزن کمند وتندو بروزن کندو وتند بروزن بند ہمہ بمعنی عنکبوت شمس فخــــری شہا عنقاے قاف فتح ونصــــرت - بود برطاق ایوان تو تنــــد وآغاچی زباریکی وسستی ہر دو پایم - تو گوئی بیشکی پای تندت - میر معــــزی شود درتنایت چو سد سکندر - اگر خانہ سازم زتار تنند وتنــــتہ وتنیدہ وتننہ بدون سین وتنہ بدون فوقانی دوم وتدہ بدون نون بافتہ عنکبوت سے عشق او عنکبوت را ماند - کہ تنیدست تنتہ گرد علم خواجہ عمید لونکی ہمان سراچہ دخرگہ کہ اوج مہ سے سود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی باحوالہ کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کنون حضیض نشین شد چو سایہ در بُن چاہ - قراش بوقلمون شدیکی پلاس درشت - تنق تنستہ آن عنکبوتک جولاہ شیخ نظامی چندپری چون مگس از بہر قوت - در دہن این تنۂ عنکبوت - تننده بدو نون جولاه و جوبی کہ جولاہان سر ریسمان در آن افگنده میگرداشتند تا آن ریسمان کہ درمیان اوست بہ تنند - تن امر بہ تنیدن و تننده وشاید کہ بملاحظہ ہمین معنی عنکبوت را کارتن گفتہ باشند ۱۲ ن ب و بمعنی خاموش ہم ہست چہ تن زدن خاموش شدن را گویند ۱۲ اب
تنیدن و تنودن و تنستن	توجہ اور التفات کرنا	توجہ والتفات کردن ۱۲ اب ن			ایضاً	محسن تاثیر نظارہ بالب لعلت بانگبین نہ تند - مگس کہ شہد چنین یافت برچنین نہ تند - ز اشک بیتو نگہ پای در حنا دارد - بمہر و ماہ نہ بیند بحور عین نہ تند - ۱۲
تنیدن	خاموش رہنا	خاموش بودن و تن زدن ۱۲ ب ج		تن	تند	
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	پھرنا	گردیدن			ایضاً	چون گرد بگرد کسی تنیدن ابوالفضل در دفتر دوم بخانخانان می نگارد -
تنودن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ان ب ج			تنود	فقره نصیحتگر تو خرد و در دین تست و تو گرد بگرد مردم می تنی ۱۲
توانستن و تانستن بہ حذف واو با جمیع مشتقات مخفف آن ۱۲	سکنا ... بالضم قادر بودن ۱۲ ان	قادر بودن بر چیزے ۱۲ ان	قُدرۃ مَقدُرۃ	توان بالضم توانائے وقوت ۱۲	تواند وتاند	میر خسرو ترا بون تا تم اینجا مہمان کرد - بزندان دوستان را چون توان کرد - وانکہ در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملقبہ قافیہ است مثل دانستن خواجہ جمال الدین سلمان بہارخانہ چنین عرصہ گلستان است - بخوان بہار سخانش کہ دہشت مرغان است - گل نشاط بیا دستکاریش لبساز - کہ کار و بارجہان را نمی توان دانست - زبان تیز قلم قاصر است در صفتت - کہ حصر مدح تو بیرون ز حد امکانست دبیر چرخ ہمیخواست تا کند قلمی - چو بنیشکر نشکر شاہ نتوانست حکیم انوری -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا نام متعلقات مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						روز عیش وطرب بستانست۔ روز بازار گل وریحانست۔ از توان پایہ بداند خردم۔ کہ ترا جز بتو نتوان دانست۔ وتوان بمعنی توانا ہم مقابل ناتوان فردوسی اگرچند بیژن توانست وتو (اے توانا است ۱۲) بہر کار وار خرد پیشرو۔ وتوانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جہان آفرین ایزد کارساز۔ توانا کن ناتوانا نواز۔ وتوانچہ دست زدن بروے کسی از روے خشم وقہر واین مجازیست کہ مشہور شدہ ودر عرف طبانچہ بطای حطی وبای تازی نویسند ۱۲ ان
توانستن و تانستن	کرسکنا	توان کردن		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی بشعر خاص توسنجر تمیر سہم چہ توان۔ لغت غریب ومرا احتیاج فرہنگ است۔ (آے) چہ توان کرد ظہوری یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم۔ زین بیش بافراق مدارا نمی توان۔ کلیم کز اقبال ثانی صاحبقران۔ شکار حنین صید وحشی توان۔ (آے) توان کرد وازین عالم است درشعر محمد شریف اشرف سواری کے توان براسپ عمرے۔ کہ باشد از عناصر چار جامہ ہالفی کنم چون خودی را اگر پیرو دیگرے۔ دگر کی توان دعوے خسروی۔ (آے) کی دعوی توان کرد و توان بمعنی توانم ہالفی نخست از سرم بایدافسر نہاد۔ کہ تا در کلاہش توان سر نہاد۔ آمی توانم سر نہادن فیاض گل شگفتگی غنچہ وقف صبحدم است۔ بوقت صبح توان انتخاب خندۂ گل۔ (اے) توانم انتخاب کردن وتوان برخیزم بمعنی توانم برخاستن حضرت شیخ زاہدانہ پای خم بادہ چسان برخیزم۔ من نیفتادہ ام آسان کہ توان برخیزم ۱۲ بہار وتوان رفتن بمعنی توانی رفتن زخود رفتی کلیم اما گران مژگان برگشتہ۔ مرا تکلیف برگشتہ کند کی می توان رفتن ۱۲
توفیدن بواو معروف ۱۲ بسج ن	آوازاور فریاداور شورکرنا	صداوفریاد کردن وغریدن ۱۲ ب ان ج	ضجیج و ضجلج و صراخ و صرخته شهقه وشهاق	توف	توفد	فردوسی بتوفید کوہ وبہ لرزید دشت۔ خروش سپہ از فلاک درگذشت۔ ولہ خروشی برآمد ز اسفندیار۔ بتوفید از آواز او دشت وغار۔ توف وتوفان صدا وبرہم زدگی ودر برہان است توف بروزن صوف صداے کوہ را گویند وشور وغوغا وغلغلہ را نیز گفتہ اند کہ از کثرت مردم وجانوران درافتد وباینمعنی بجاے حرف اول نون ہم آمدہ وتوفان بروزن ومعنی طوفان است کہ شور وغوغا باشد عموماً وشورش

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف بالفاظ دیگر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						دریارا گویند خصوصاً ۱۲
ایضاً	برہم ہونا	برہم خوردن بعربی ہزاہز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی بتوفید شہر و برآمد خروشش ـ توگفتی ہمی کر کند نعرہ گوشش ـ اسدی قلاوید در لشکر افتادہ توت ـ زگرزیلان رفتہ خورد در کسوت ـ ۱۲ ج
ایضاً	جنگ کرنا	عربدہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	در برہان ست توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربدہ کردن ہم ہست ۱۲ ب
توختن و توزیدن و تزیدن مخفف آن ۱۲ ان	جمع کرنا	فراہم آوردن و اندوختن ۱۲ ان ب	جمع و ضم	توز و توخت	توزد و تزد	حکیم نزاری قہستانی می میخور و تازہ روے می باش ـ خوشش میگذران و ہمیش میتوز ـ خلقی زبذل شاملت ارزاق توختہ ـ جوقی ز عدل کاملت آرام یافتہ ـ و تختہ مخفف توختہ ۱۲
ایضاً	لینا انتقام کا	برکشیدن کینہ ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کینہ توختن سے انتقام گرفتن معزی کسی کو مہر تو در جان ندارد ـ بتو زد روزگار از جان او کین ـ حکیم خاقانی از پی کین توختن از خصم تو ـ آب زرہ دارد و آتش سنان ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو بردن و فرو کردن ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی خلق اگر در تو توخت ناگہ خار ـ تو گل خویشش از و دریغ مدار ـ ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن ۱۲ ج ن ب		ایضاً	ایضاً	چون قرض توختن رضی الدین نیشاپوری ایا ستودہ بزرگی کہ وام شکر ترا ـ زبان بندہ تو توختن نمیداند ـ حکیم سوزنی خوشش بخندید و مرا گفت بدین زر نشو و ـ نہ ترا ساختہ کار و نہ مرا توختہ وام ـ ادیب صابر چند باشی روز و شب و لسوز و بدساز اے پسر ـ وام شادی توز داسب بی غمی تاز اے پسر ـ حکیم ثنائی یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز ـ باخرد یکدم برابر مرکب ہمت بتاز ـ و در برہان بمعنی گزاردن اعم از انکہ قرض و وام باشد یا امانت ۱۲

بواو مجہول با بروزن سوختن از لغت اضداد ۱۲ ان و توزیدن بروزن کوشیدن ۱۲

سے کین و کینہ بمعنی بغض و عداوت و انتقام و قصاص ۱۲ بہار

مصدر [illegible]	معنی اردو	معنی فارسی اور نام کتب لغت بالاختصار	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لوٹنا	تاخت و تاراج کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	توخت و توزد تاخت و تاراج سوزنی بمردراه جاباشی توآنگاه - کہ آنجا لشکر سرما کند توز ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ب ج بہار		ایضاً	ایضاً	اسدی بہ تیغ و سنان ہر کجا کینہ توخت - گہی دل دریدو گہی سینہ دوخت ۱۲ ج
ایضاً	ڈھونڈھنا	جستن ۱۲ ب بہار		ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب و روز با خسرو مہر توز - زعشرت ندانست شب را ز روز حیاتی گیلانی سے ما سزاواریم باندہ حیاتی را مگو - کوز حال ما نگوید ہیچ با کین توز ما - آے کینہ جوی طالب آملی لعل لب کرشمہ را چاشنی عتاب دہ - چین غضب زیادہ کن ابروے کینہ توز را - سوزنی تا بود در سینہ مہر رشتہ مہر خدمت - چرخ کین توزندہ کی بیند بچشم کین مرا - ۱۲
توختن و توزیدن	سینا	دوختن ۱۲ ب	خیاطۃ	ایضاً	ایضاً	ودر برہان است توز بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن ہم ہست
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	ودر جہانگیریست کہ توختن و توزیدن چہار معنی دارد اوّل خواستن دوم گزاردن سوم فرو کردن چہارم بمعنی کشیدن آمدہ ودر برہانست توز بمعنی برآور و توزی بمعنے برآوری ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سہونپنا	فرا سپاردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
توریدن و تربیدن و تولیدن	بھاگنا اور وحشت کرنا	رمیدن و وحشت کردن ۱۲ ان ب	نفور و تنفّر و توحش و ندود و ندّاد	تورد و تول	تورود و ترود و تولد	مولوی معنوی سخت مبتولی زتربیعات او - وز دلال وکینہ و آفات او میر خسرو عاقلان زاحمق مزاجان رم خورند - اسپ زاشتر تورد و مردم زخر - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پشیمان ہونا دشمن کے روبرو	شرمندہ شدن درحضور خصم ۱۲ ان ب		ایضا	ایضاً	تور وتول وحشت درمیدگی ودر برہان وجہانگیری است تور بمعنی تفحص وتجسس نمودن باشد ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	الگ جانا	بیکسو رفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	
تیزیدن بالکسر معروف ۱۲	پادنا	تیز زدن ۱۲ ان	ضَرطٌ و ضَرِطٌ و ضَرِیطٌ و ضُراط	تیز صدائی کہ از اسفل برآید یعنی گوز ۱۲ ن	تیزد	حکیم شفائی بود جولا د شحنہ لاہور۔ کہ بتیزم ببیلت کرمش۔ ملا فوقی یزدی در تعریف یزد ــہ نسیم گلشنش بر سبلت شیراز تیزیدہ۔ بلاگردان اہرستان شدہ باغات کرمانش ۱۲
ترکیدن و ترقیدن	شق ہونا	شق شدن	اِنشقاق تَشَقُّق	ترک رخنہ ۱۲	ترکد و ترقد	ودر برہان است ترک صدای رعد وہر صدائے کہ از شکستگی وترکیدن چیزے بر آید وبمعنی رخنہ وترک باشد وتراک بروزن ہلاک بمعنی چاک وشگاف وآوازے کہ از شکستن یا شگافتہ شدن چیزے خیزد وبمعنی صدائے رعد نیز وطراق معرب آن ۱۲ اب
تاوانیدن		غلطانیدن	دَہدَہۃ دَحرَجۃ کَرکَحۃ			از ملحقات ۱۲
تاسیدن ہفت ۱۲	گلا گھونٹنا	مرادف تاسانیدن گرگرفتن	خَنق و تخنیق		تاسد	
تواریدن منقصہ ۱۲	ہگنا	مرادف ریدن ۱۲	تَغَوُّط		توارد	در برہان است توارہ بضم اوّل خانہ را گویند کہ در آن گاہ سرگین وپلیدی بسیار ریزند ۱۲ اب
تیلوستن	توڑنا	شکستن	کَسر			
تترونتن	برسنا	مرادف باریدن	مَطر			

بروزن بیلوزدن لغت ژندو پاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
نکروتتن	لپیٹنا و لپٹنا	پیچیدن ۱۲ ب	لَفّ و تَلفیف			

باب جیم تازی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
جاویدن	چبانا	خائیدن بدندان نرم کردن ۱۲ ان	مضغ و مَضَاغ		جاود	محسن تاثیر پیوست ہر کہ با او پیوستہ در شباب است۔ جاوید ہر کہ لعلش جاوید کامیاب است ۔ ۱۲
جرنگیدن و جلنگیدن	آواز دینا گرز و شمشیر وغیرہ کا وقت زدن کوب کے یعنی جھنکار دینا ۱۲	آواز دادن گرز و شمشیر و مانند آن در وقت زدن و کوفتن ۱۲ ان		جرنگ و جلنگ ہندی جھنکار	جرنگد و جلنگد	حکیم فردوسی جرنگیدن گرزهٔ گاو چہر۔ تو گفتی ہمی کوہ بارد سپہر۔ و در جہانگیری است جلنگ صدای زنگ و زنگلہ و امثالہم بود شیخ محی عراقی آنجا کہ بجز خست ما از ضرب تنگ۔ آتش زند از شوق در آن راہ شتنگ۔ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ۔ آن حلقہ کہ صور از دست یک صوت جلنگ ۔
جزیدن	بدلنا	تغییر و تبدیل کردن ۱۲ ان ب	اِبْدال و تَبْدِیل		جزد	
جستن و جہیدن و برجستن لغتی است در جلیستن	کودنا	خیز کردن ۱۲ ان ج ب	وَثْب و وُثُوب و وَثِیب و وَثَبان بحذفلۃ	جست	جہد	جہان خیز کنندہ چون برق جہان و بمعنی زمانہ مجاز است و باین معنی جہن مخفف آن جست و خیز بمعنی برجستن و برخاستن سہ زین گیری سلیم از ضعف پیری یاد ایامی۔ کہ جست و خیز در صحرا بآہو یاد میدادی۔ جہش طبیعت و سرشت و این مجاز است کہ مشہور شدہ بلکہ کالحقیقۃ گشتہ ۱۲ ان بہار و ب و وارستہ
ایضاً	بھاگنا	گریختن ۱۲ ابج ن		ایضاً	ایضاً	فردوسی چنین گفت با نامداران براز۔ کہ چون کار گرود بما بر دراز۔ خود و دیرکان برنہیان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مست۔ بسازیم بی خشکی راہ جست فخر گرگانی کہ نتوانی زبند چرخ رستن۔ زتقدیر یکہ یزدان کرد جستن۔ ۱۲ اج وچون صید جستہ واین مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جہیدن نظامی بیک دری چون درآید عقاب۔ چگونہ جہد برزمین آفتاب وچون برق جہیدن کلیم از ہر کنار برق بلا وجہید نیست۔ باید کلیم بخت سیہ را بجا گذاشت۔ ۱۲
ایضاً	اوڑنا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشہدی کو چہ حسن ومحبت سرزیکرہ برگشد۔ رنگ یوسف گشتہ از روے زلیخا مبہم۔ محمد اسحاق شوکت دردیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش۔ زسیلابی کہ زانکو بگذرد بوے گلاب آید ۱۲ بہار
جستن جہیدن	چھوٹنا	رہا شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جستم از دست این تیرزن۔ من وموش ویرانہ پیرزن ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جہانیدن و جہاندن	کودانا	متعدی جستن ۱۲ ان	اِیثاب	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی کمر بکمر کوہ برکوہ راند۔ گریوہ گریوہ جنیبت جہاند۔ ۱۲
جستن و جوییدن	ڈھونڈھنا بروزن لیسیدن ۱۲	تفحص کردن ۱۲ ان ب	تفحّص و تفحُّص و اِفتحاص	جوی و امر نیز ۱۲ جستجو	جوید	میر خسرو ہر دو درین فتنہ ازین دست شوی۔ کانجو رجوی برآمد زجوے۔ جویان وجویا اسم فاعل ۱۲ ان
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بجست از سقیمان شہر سے خراج۔ بباز ارگانان رہا کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ب ووارستہ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب نیست درراہ نسیم مصر صائب چشم ما۔ ما بکنعان یوسف گم گشتہ خود جستہ ایم شفیع اثر مرا نبود گمان مدد زطالع خویش۔ چو گنج جستہ چراغم زغیب شد روشن شائی تکلوک در پیش شمع روتو ترک چراغ گفت۔ پروانہ کہ جستہ بصد آرزو چراغ والہ ہروی کردہ جا مانند معنی تا در اجزاے علوم۔ جستہ در آئینہ کار آگہی چون نور جا

یعنی بروزن دویدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بامحاورہ زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت عام	محاورہ و سند وغیرہ
						سلیم ہمچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا - یافت از صحرا مگر دیوانہ جان خویش را - اشرف کی بمجنون یا بفرہادش برابر سکیم - یا مگر دیوانۂ خود را ز صحرا جستہ ام - بہار و وارستہ ۱۲
ایضاً	راضی و خوش کرنا	راضی و خوش کردن		ایضاً	ایضاً	چون خاطر جستن صائب در بہار آن خاطر بلبل بجو تا در خزان - بینوائی کم کشی از باغ و بستان کسی - گلستان حاصل نہ شود رضائے سلطان - تا خاطر بندگان نجوئی - ۱۲
جُستن و جوئیدن	سوچنا	اندیشیدن نرم کردن ۱۲ ان	مضاع	ایضاً	[illegible]	چون رائے جستن شیخ شیراز خلاف رائے سلطان رای جستن - بخون خویش باشد دست شستن - ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون عذر جستن بمعنی عفو خواستن اسیر ہر کرا تقصیر بیش امید بیش - صرفہ ہا در عذر جستن دیدہ ام - و چون خون جستن صائب کہ با تو حرف شہیدان عشق میگوید کہ خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲
جویانیدن	ڈھونڈوانا	متعدی جستن				
جُفتیدن بالضم ۱۲	باہم ملنا	باہم پیوستن	لِقاء و لُقی و مُلاقاة و تَواصُل	جفت امر نیز	جفتند	مولوی معنوی بالب دمساز خود گر جفتمی - ہمچو نے من گفتنیہا گفتمی - و جفت بالضم زوج کہ مقابل فرد است - والہ ہروی در مدح خواجہ احمد ؒ از شیخ چو شیخ ہست مردی - جفت پدر و ز خویش فردی - شیخ شیراز شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیرے - خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت - ظہوری شود دسمہ با طاق ابروش جفت - تو ان نکہت از چین گیسوش رفت - خاقانی شہ چو کان آمدہ سلیمان ؑ زین بران باد صرصر انداز و - جفت طاق و سپہر در شکند - جفتہ کان تگاور انداز و - و جفتی باہم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از ان پردہ چشم مجنون بکری آوردہ - کہ غم با لعبتان دیدہ جفتی کرد پنہانی و جفتی کردن نظر بجانب جیب کسے بنور تمام نظر کردن ظہوری مجنون لطاق قبلہ نظر جفت چون کند - ابروے شوخ چشم قبایل برابر است - و جفت کردن چیزے با چیزی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان یا ماخوذ از کتب معتبرہ	مصدر سنسکرت	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کنایہ است کہ ازبرابر کردن آن باین ظہوری باغیر خندہ جفت مکن سرخوشم مباد۔ ساغر لطاق ابرو شوخ دگرشم۔
جُنبیدن بالضم ۱۲	ہلنا	حرکت گرفتن ۱۲ ا ب ن	ٹکر لے	جنبش حرکت ۱۲	جنبد	جنبان بمعنی جنبیدہ فردوسی زمین جنب جنبان شد و روز تار۔ پس اندر فراز جنب آمد و پیش غار۔ ولہ دو لشکر بسان دو دریاے چین۔ تو گفتش کہ شد جنب جنبان زمین۔ و جنبش اوّل کنایہ از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی اوّل جنبش کہ بر رقم رفت۔ در ہفت قلم رو قلم رفت۔
ایضاً	ہلانا	حرکت دادن ۱۲ ن	تحریک	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ان ب	سرہز	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیدہ سبزۂ خطش کنون نزدیک خشکیدن۔ بجنبیدا ہوسناکان کہ وقت آب دادن شد۔ جنبک جنبان کنایہ از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا اور بیدار ہونا	جستن		ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن نظیری حسن جنبید ز خواب و مژہ برہم زد۔ فتنہ برپا شد و نیشی برگ عالم زد۔ ۱۲
ایضاً	خبردار ہونا	خبردار و آگاہ شدن و وارسیدن ۱۲ وارستہ		ایضا	ایضا	چون بخود جنبیدن یحییٰ کاشی یاد گیست چون وزد عاشق چو نخل میوہ دار۔ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتادہ است۔ ۱۲
ایضاً	نصب ہونا	علم گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایتت۔ آن در ہوائے سایۂ او بیخ و بار ملک۔ تقدیر گفت خیمہ مکن بین کہ آمد آنکہ۔ ہست از ہزار گونہ شرف یادگار ملک۔ ۱۲
جنبانیدن	ہلانا	متعدی جنبیدن ۱۲ ان	تحریک		جنباند	جنبان متعدی و لازم ہر دو آمدہ مثال معنی لازم طاہر وحید لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود۔ می طپد در سینہ دل تا بانگ و غوغا بشکند۔ و این جنبان امر ازین باب است چنانکہ بجنب از جنبیدن بود۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	بجانا	کوفتن			ایضاً	چون جرس جنبانیدن حزین طپیدن دل من میکند خروشش حزین۔ بکوسے او

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						پچو جرس پاسبان بجنباند-۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون سنان جنبانیدن حزین بسینه چون مژه او سنان بجنباند- طپیدن دل من آسمان بجنباند-
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون کلید بقفل جنباندن حزین بس است خاموشیم وقت آن رسید که دل- کلید ناله بقفل دہان بجنباند-
ایضاً	برہم کرنا	درہم و برہم کردن			ایضاً	چون جہان جنباندن و آشیان جنباندن حزین سماع زمزمه بیخودانه پاسے مرا- بہر زمین که بگوید جہان بجنباند- بگوشش بنبه گزار و درآسے آہن دل- ہجوم ناله مرا آشیان بجنباند-۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲ ان		جنگ	جنگد	جنگلی و جنگاور و جنگور و جنگار ہر چہار بمعنی کارزار کننده ۱۲ ان
جنگانیدن	لڑانا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ ان			جنگاند	
جوزیدن	غمگین ہونا	غصه خوردن و اندوہگین شدن ن ب ج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن بواو مجہول ۱۲	ابلنا	جوشش زدن ۱۲ ان	جیش و فور	جوش و جوشش و جوشاک مرادف آن	جوشد	میر خسرو چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب- شیشه خانه بین که بہر او چه سان آراسته ۱۲ ان
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	گلستان سوال کردم و گفتم جمال روی ترا- چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشید است ایضاً از جوش گدایان بیچاره بودی ۱۲
ایضاً	کمال توجه کرنا	بغایت التفات و توجه کردن		ایضاً	ایضاً	آصف پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم- بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی که تب کردم-۱۲

بالضم جوزانیدن — متعدی بمعنی لرزانیدن ۱۲

مصدر نارسا	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
جوشانیدن	ادبالنا	جوش دادن			جوشاند	
جولیدن		بوزن و معنے ژولیدن برای فارسی که بیاید ۱۲ ن				
جبیستن	اوچهلنا	برجستن ۱۲ ب				و در برهان بمعنی فروختن هم هست ۱۲ ب
جاتونتن [۵۱]	آنا	آمدن ۱۲ ب ن	مجئی			
جاسونتن [۵۲]	رکهنا	داشتن ۱۲ ب ن				
جاگونتن [۵۳] باکاف فارسی ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ ب ن				
جاشونتن [۵۴]	پهونچنا	رسیدن ۱۲ ب ن	انتهاء			
جامنونتن [۵۵]	کهنا	گفتن ۱۲ ب ن	قول قولة مقال مقالة			
جاتونتن [۵۶]	هونا	بودن ۱۲ ب ن	کون			
جبتونتن [۵۷]	بیٹهنا	نشستن ۱۲ ب ن	جلوس			بجیم و تاے قرشت و بای موحده و واو ۱۲ ب
جگیتبونستن [۵۸]	لکهنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کتب و رقم			باجیم تازی و کاف فارسی و تای قرشت و یای تحتانی و واو و نون و سین مهمله ۱۲ ب
جگرونتن [۵۹]	مارنا	زدن ۱۲ ب ن	ضرب			باجیم و کاف فارسی ۱۲
جهمیتونتن	مرنا	مردن ۱۲ ب ن	موت			باجیم و میم و یاے تحتانی و تاے فوقانی و واو ۱۲
جوسونتن	لینا	ستدن و گرفتن ۱۲ ب	اخذ			

[۵۱] بروزن بازدرنگیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۲] بروزن بازدرنگیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۳] بروزن بازدرنگیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۴] بروزن بازدرنگیدن با تای فوقانی بهیچیم لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۵] بروزن بازدرنگیدن لغت ژند و پاژند بهیچیم و نون ۱۲ ب

[۵۶] بروزن آبرونگیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۷] بروزن بلپچیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

بروزن منزل پرسیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

[۵۸] بروزن بهلونیکیدن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

باب جیم فارسی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
چاویدن بواو بروزن کاویدن ۱۲ اب	فریاد کرنا چڑیا کا جس وقت کہ اوسکے آشیانہ مین لگا دین ۱۲	فریاد کردن گنجشک وقتیکہ دست بر آشیانہ او زنند ۱۲ ان ب		چاؤ چاؤ آواز گنجشک ۱۲ ابج	چاود	در برہان ست چاو چاو بروزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند وقتیکہ جانورے قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند کہ بچہ او را بر آرد ۱۲
ایضا	چلانا کل حیوانات کا ۱۲	بانگ کردن سائر حیوانات و این مجاز است ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
چاہیدن بہای ہوز ۱۲	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ن بہار	بُرُدی		چاہد	طاہر وحید در صفت ثعلب فروش گوید ؎ دل من زخو بسکہ چاہیده است ـ مگر گرمی از ثعلبش دیده است ـ ملا فوقی یزدی شدم بمدرس و چاہید فوق و ین سر و مغزم ـ زبس بگوش سخنہاے سرد میرود آنجا ۱۲ ان
چپیدن بروزن کشیدن ۱۲	میل کرنا بجانب چپ	میل کردن بجانب چپ ۱۲ ان		چپ نقیض راست	چپد	و نیز چپ کنایہ از بی اصول و بی آہنگ شدن است ہندی بی تال و بے سُر ہونا و نیز بمعنی مکر و فریب و دغا و ترک و طرح چون چپ دادن کنایہ از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفتہ اند و چپہ بفتح اوّل و ثانی مشدد کسی را گویند کہ پیوستہ کارہا را بدست چپ کند و بہ تخفیف ثانی تختہ باشد و ستہ دار بہ ہیئت بیل کہ کشتی بانان بدان کشتی رانند ۱۲ ب
چپیدن	ایکطرف سے دوسری	از طرفی بطرفی دیگر گردیدن ۱۲ ان	عُدُول النعال وصلتہ عن	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره و سند وغیره
	طرف پھرنا ۱۲					
چپیدن و چفسیدن و بافا ۱۲ چوسیدن و چسپیدن	چپکنا	پیوستن بچیزی ۱۲ اب ن ج	لُزُوق و لُصُوق و لُسُوق و التزاق و التساق و التصاق صلته بالیاء	چپس و چفس ۱۲ و امر نیز ۱۲	چفد و چوسد چسپد	مولوی معنوی به پیوندید بایار قدیمی - چو ہا چفسید بر و امان الله - و له تو ز آبی و ان وہم بر آب چفس - چونکه واری آب از آتش متقس - و در برہان چپیدن عام است از آنکه کسی چیزی را بچیزی بچسپاند یا خود را بکسی و ابنده ابن یمین سعی در تنقیص قد خویش کرد - ہر که کرد اہمال در تکمیل نفس - بارہا ای نفس نافرمان ترا - گفته ام کز حرص بر دنیا مچسپ - و شاید که درین بیت چپس بفا بود بلکه ہمین اولی است بنظر قافیه شعر اول که نفس است و چسپانده دو کاغذ ملتصق که بران مشق کنند و آنرا بهند وصلی و دفتین نیز گویند و مقوا ہر دو معنی مجاز است محمد سعید اشرف بار قیبان مه سر نشیم اختلاط افتاده است - نشست و شو خوب خواہم داد این چسپانده را - طاہر وحید چو بر کار گشتم بدکان او - باندازهٔ خط فرمان او - ندیدم بجز اشک افشاندهٔ - ندیدم بجز غیر چسپاندهٔ ۱۲ ان
ایضاً	مضبوط پکڑنا ہاتھ سے ۱۲	چیزی را محکم بدست گرفتن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چفده بفتح اوّل و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد ۱۲ ب
ایضاً	رغبت اور خواہش کرنا	میل کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
چسپاندن صف ۱۲	چپکانا	متعدی چسپیدن	الزاق و الساق و الصاق		چسپاند	و چسپانده که تحقیقش در خانه کیفیت چسپیدن گزشت ظاہر از ہمین مصدر مفہوم می شود ۱۲
چخیدن و چغیدن و چوخیدن	کوشش کرنا	کوشش کردن ۱۲ ب ن ج	جهاد و اجتهاد و تجاهُد	چخ کوشش ۱۲	چخد و چغد و چوخد	ناصر خسرو چون ہمیشه چون زنان در زینت دنیا مچخ - گرت چون مردان ہمین در کار دین باید چخید - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لڑنا	ستیزہ کردن ۱۲ ان سج		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو مستی تو مست است نخواہد- با من چہ چخی کہ ہوشیارم- ابوالفرج رونی از دولت تو دست حسد کوتہ خواہم- با دولت تو خود کہ چخد با کہ چخیدہ است- انوری شیر فلک آن شیر سراپردۂ دوران- در مرتبہ با شیر بساطت بچخیدہ- ولہ شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی کہ ہست- جای سفلوی فلک را اگر کنون بادی چخی- ۱۲ ج شیخ عطار در طپیدن سست شد پیونداو- در چخیدن سخت تر شد بنداد- ۱۲ ان حکیم علی فرقدی بادۂ چونا کہ غم با عکس چون خورشید او- باز نتواند چخیدن چون سہا با ماہتاب- فردوسی سپاہست یکسر ہمہ کوہ شخ- تو با بیل و با پیلبانان مچخ- ۱۲
چخیدن و چغیدن	دم مارنا	دم زدن ۱۲ اب	تنفّس	ایضاً	چخدو چغد	ناصر خسرو خدایا راست گویم فتنہ از تست- ولی از ترس نتوانم چخیدن ۱۲ ف
ایضاً	غصے سے بھک بھک کر بات کرنا کسی سے	برروے کسی جستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
چوخیدن	ٹھوکر کھانا اور گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن ۱۲ ان سج	دحض و عثور و عثار و عثیر و تعثّر			در جہانگیریست چوخیدن دو معنی دارد یکی بمعنی چخیدن کہ مذکور شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا تنکوخیدن نیز گویند ۱۲ فافہم
چریدن (بالفتح بروزن پریدن ۱۲)	چرنا	چرا کردن ۱۲ ان	رتع و رعی و رتوع	چرا	چرد	شیخ نظامی بشب زنگی آن شب چرا گشت مست- چو ماہ آمدہ شب چراغی بدست ۱۲ ان چراخوار (بروزن ہموار ۱۲ اب) و چراخور (بروزن فراخور ۱۲ اب) و چرام (بروزن عوام) و چراین (بروزن فراین ۱۲ اب) ہمہ بمعنی چراگاہ ۱۲ اب ج ناصر خسرو خورسند شدی بخور گیتی- زیرا تو خرے جہان چراخور- نزاری فزون از صد ہزار اسپ و شتر بود- چراخور با چو گنج از نال پر بود- سنائی آن شنیدی کہ در ولایت شام- بردہ بودند اشتران بچرام- شمس فخری مسود شاہ را در باغ امید- نماندست از ثمر غیر از سپید چین- چو چیوا نیست ماندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	لازم یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						در بیابان - ز بخت بد نه آب و نه چراهین - و چرا گر بروزن سرا سر حیوان چرنده ۱۲ ب و نیز سندش در لفظ پریدن بابا سے فارسی گزشت ۱۲ چرنده بروزن سمن بو مرادف چرنده است ۱۲ اب
چرانیدن	چرانا	متعدی چریدن	ارتاع		چراند	
چربیدن	غالب ہونا	افزون و غالب آمدن ۱۲ ان	بَرَاعة و غَلَب و غَلَبَة	چرب و چربش و چربو چربی ۱۲	چربد	چربو و چربی بمعنی معروف و افزونی و غلبه و بمعنی رفق و مدارا و مواسا نیز نوشته اند چرب یک مثله و مصغر چرب چرابه و چربه چربی که بر روے شیر بند و آنرا شیر و بتر کی قیماق گویند حضرت نظامی سحر بیہ توان پاسے روباه بست - بجز ماده طفل چربے ز دست - ۱۲ ملا طفت سیمی گیلانی برمه آتر و ترنج و قلتش میچربید - که ز تارنج بهارنسچه ترا زوی ساخت سعید اشرف بر قد شمع قدت می چربد - میبرند لعل لبت ساغر را - مخلص کاشی کواکب را فروغی نیست کز شمع و چراغ امشب - زمین در پلۂ انصاف بر افلاک چربیده - شیخ نظامی من ار با تو چربم بہنگام کین - شوم قایم انداز روے زمین - ترا ز روے چربش فروشان برنگ - بود چرب و چربش ندارد بسنگ - لا ادری بدو گفتم نگار ینا چه باشد گر مرا باشی - که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو - خسروی اگرش شیر نر بچرب آید - بدلیے ز شیر چرب آید - ظهوری مرا چه قدر که با غیر خویش را سنجم - از دوست قدر بچربیده عیب بر هنرم - و در بهانست که چرب بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزے از روغن و امثال آن باشد و چرب و خشک کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخا و بخل و سخی و بخیل باشد و در بهار عجم است چرب بالا و چرب قامت کنایه از خوش قامت و بلند قد ۱۲ ب و چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیوا زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی همان چرب گوی و شیرین گزار - چنین چربے انگیخت از مغز کار - و در بهانست چرب زبان کسی که بسخنان خوش مردم را بخود راغب و اخود گرداند و کنایه از چاپلوس

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وفریب دہندہ ہم وچرب پہلو آنکہ مردم ازو انتفاع کنند ونیز بمعنی فربہ وچرب دست کنایہ از تردست وشیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست۔ خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود۔ خاقانی از استخوان پیل ندیدی کہ چرب دست ہم پیل سازد از پئے شطرنج بادشا۔ ظہوری چو برخوان اکرام واحسان نشست۔ بیک لقمہ دریوزہ شد چرب دست ۔ ودر برہان چرب دست بمعنی جلد وچابک دست شیرین کار وہنرمند وغالب وصاحب ہمت وخردمند باشد نگاشتہ چرب آخور کنایہ از مکان فراخی عیش ونعمت ہے ہمت خاقانی است طالب چرب آخوری۔ چون سر کوئی تو ہست نیست مزیدی بر آن۔ ودر برہان کنایہ از فراخی عیش وکثرت وبسیاری علف ودواب ۱۲
چریدن بفتح اول بر وزن پریدن ۱۲ ب ن	تدبیر اور علاج چاہنا	چاره وتدبیر جستن ۱۲ ب ان ج		چاره تدبیر وعلاج ۱۲ وچار مخفف آن ۱۲ ب	چرود	منجیک او سنگدل ومن بماندہ نالان۔ اندر طلبش بسیار چریدہ بشاگر نجاری یکے دانش ترو ہے داشت گرنہ۔ بہ چریدن نگشتہ ہیچ عاجز شمس فخری دولت ونصرت وسعادت را نیست کاری ورلے چریدن۔ وچار وچارہ این لغت از اتباع است بمعنی علاج وتدبیر وچارہ وبمعنی مکر وحیلہ ومفارقت نیز وبمعنی یکبار ہم وباین معنی بسیار غریب است ۱۲ ب
ایضاً	دوڑنا	دویدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان ست چرندہ بر وزن شرمندہ فانوس ومانند آن باشد کہ محافظت چراغ از باد کند وچراغپایہ را نیز گویند وبمعنی چارہ جویندہ ودوندہ وردندہ ہم ہست ۱۲
چشیدن	چکھنا	پاره از چیزے خوردن برائے دریافتن مزہ آن ۱۲ ان	ذوق و ذواق و مذاق و مزہ و طعم و مذاقہ	چاشنی	چشد	وبعضی گویند ظاہرا چشیدن در اصل چاشیدن بودہ کہ چاشنی ازو مشتق است وبکثرت استعمال الف ونون آن حذف شدہ ۱۲ ان واللہ اعلم بالصواب ودر برہان است چاشنی اندکی از طعام وشراب کہ براے تمیز کردن بچشند وابتدائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس ونقارہ وبمعنی نمودار وصفت ومزہ ہم ۱۲ ب ومرادف چشیدن بدین معنی است چاشنی کردن ودادن وچاشنہ کردن ولب چش کردن کمال خجند دارو سے جان ز حقہ لبہات ہے دہد۔ باجان خستہ چاشنی ہم نمی دہی۔ شاعری

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف آن با حوالہ ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گوید ے یک بوسہ از رخت دہ ویک بوسہ از لبت - تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ صائب خضر اگر چاشنی تیغ شہادت میکرد - زآب حیوان بلب خشک قناعت میکرد سالک یزدی دانست چو ماہر کہ ازو چاشنہ گرد - این نان چہ قدر بے نمک این آب چہ شور است - صائب بوسہ شیرین دہانان را مکرر ہمچو قند - کردہ ام لب چش لب شیرینی ہچون دشنام نیست - ۱۲ نفایس
چشیدن	کہانا اور پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب مردان اگر نفس بفراغت کشیدہ اند - در زیر تیغ آب شہادت چشیدہ اند و چون طعمہ چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بہار
چشانیدن	چکہانا اور کہلانا اور پلانا	متعدی چشیدن ۱۲ ان	اِذَاقَة		چشاند	صائب یکدانہ انگور بزاہد مچشانید حیف است فگندن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان
چغریدن و چغزیدن	التفات کرنا	التفات کردن ۱۲ ن ب ق	اِلتِفَات ۵	چغر	چغرد و چغزد	و در برہان ست چغر بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسے و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و لبس ے نگریستن ہم ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی پند گردید چو دولاب درین بحر عذاب - مرنے وبردہ چغریدہ چو بوتیار بید - ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	زاری کرنا	نالہ و زارے کردن ۱۲ ان ج ب			ایضاً	مولوی معنوی در فنا جلوہ شود فائدہ ہستیما - پس نباید زبلا گریہ و چغریدن کرد ۱۲
چفتن بروزن رفتن ۱۲	ٹیڑہا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	عَوَج	چفت کج و خمیدہ و امر نیز ۱۲ ب	چفتد	چفتہ و چفت خمیدہ و عمارتی کہ سقف آن خمیدہ مانند طاق باشد و این باب بروزن ہفتہ ۱۲ ب ج بجہم تازی نیز آوردہ اند خاقانی گیسو شدہ چفت و دادہ تزئین - زان چفت بچفتہ سلاطین - اثیر الدین اخسیکتی اے لب تاشب کہ تو در خلوت و من تا سحر از قد چفتہ نخود حلقہ در ساختہ ام ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا ترجمہ بامحاورہ زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
چکیدن بالضم ۱۲	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ن ف ج	تَرَشُّف و مَصّ و اِترتشاف و امتصاص و مُہْث و لَثَ		چُکد	مولوی معنوی پستان آب میچکد آزاکہ دایہ اوست ـ طفل نبات را طلبد دایہ جابجا ۱۲ ف ج
چکیدن بالفتح	ٹپکنا	اندک اندک آب ریختن ۱۲ ب	قَطْر و تقاطُر	چاک رشحہ و امر نیز ۱۲	چَکد	چگرہ براے مہملہ و چکلہ بلام مرادف چک کہ بمعنی رشحہ و قطرہ بود مولوی معنوی پاے آہستہ نہ کہ تا نجہد ـ چگرہ خون دل بہر دیوار ـ ۱۲ ن
چکیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش چکیدن از چہ ـ صائب زنوک آن مژہ امروز میچکد آتش ـ مگر بآبلہ دل رسید نیشترش ۱۲ بہار
چکانیدن و چاکانیدن متعدی آن ۱۲	ٹپکانا	متعدی چکیدن ۱۲ ن ب	قَطْر		چکاند و چاکاند	فرخی پیش سایل زر بچاکاند بہنگام جواب ـ پیش نحوی موی بشگافد بہنگام سوال ـ ۱۲ ن اہلی خراسانی کسی کو بر لبم آبے چکاند نیست جز دیدہ ـ ز بخت بد بود آنہم بصد خون جگر حاصل ۱۲
چکسیدن	گھٹنا گھٹانا	کاستن ۱۲ ن	اِنتِقاص	چکس بروزن قفس ۱۲ ن	چکسد	چکسہ کاغذی کہ در آن ادویہ وغیرہ پیچند ـ ہندی پوڑیا انوری نشست ویکی کاغذی چکسہ روان کرد ـ حاصل شدہ از کدیہ بجو جونہ بمثقال ـ ۱۲ ج ن و نیز بمعنی ہر چیز خرد و کوچک و بیقدر و خوار ۱۲ ب ن
ایضاً	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	شرمندہ ہونا	خجل شدن و شرمندگی کشیدن ۱۲ ن ج ب		خجالت	ایضاً	مولوی معنوی صور ادل شدہ جاذب چو عنین شہوت کاذب ـ زخوبان نیست عنین را بجز بخشیدن و چکس ـ ۱۲ ج
چلیدن بالفتح ۱۲	چلنا	رفتن ۱۲ ن	مشی	چال و رفتار و روش ۱۲ ن	چلد	میر خسرو از چلیدن تو پاے من زار شد بجل ـ من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناصر خسرو اگرچہ غرقہ از جہل خود ندیدہ باشی ـ بعلم کوش و ازین غرق جہل بیرون چل مولوی معنوی مخفف ناامید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				چالش و رفتار بناز کہ بتازی تبختر گویند ۱۲ اب ان چالیش تبع آن ۱۲		این نظر باآن نظر چالیش کرد۔ ناگہانی از خرد خالیش کرد کمال اسمعیل چون مہر فلک کند سواری۔ از چالش لاشہ خرچہ خیزد۔ امیر خسرو بمیدان شد و چالش آغاز کرد۔ بہ تحسین خسرو زبان ساز کرد۔ و چالشگر خرامندہ و روندہ و بمعنے حریص جماع ہم و بدین معنی بجیم تازی ہم ہست ۱۲ اب بہار ن
چلیدن بالفتح	زیب دینا	زیب دادن و درخوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر نجات عالی رابکشی گر ز جفا میچلدت۔ ہر چہ خواہی بکن اے شوخ بما میچلدت ۱۲
چنبیدن بالضم و بای تازی بروزن جنبیدن	کودنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ب ج	دُنُوب		چنبد	مولوی معنوی حلقہ حلقہ برادر قص کنان دست زنان۔ سوے چنبیدن ہر یک کہ منم بندۂ تو ۱۲ ج چنبک جست و خیز و بمعنی سنگ آہن ربا ہم و این مجاز است زیرا کہ گویا برائے گرفتن آہن جست و خیز می کنند و حق آنست کہ بدین معنی ہندیست ۱۲ ان
ایضاً	بہاگنا	گریختن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	ازرقی چنان گریزد دشمن کہ شیر رایت او۔ ز ہیبت تو بچنبد مگر بشکل شکال ۱۲
چنگیدن بالضم و کاف فارسی بروزن جنبیدن ۱۲	کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان	قَوْل	چنگ سخن و گفتار و امر نیز	چنگد	خواجہ نصیر طوسی خمش بودن نکو فضلیست لیکن۔ سخندانی کہ گویندت کہ گنگے۔ ہمان بہتر کہ در بزم افاضل۔ زد آتشہا سے خود چنبے نچنگی۔ کہ تا معلوم گردد عاقلان را کہ تو شاخ گلی یا چوب شنگے۔ و چنگ در توسی بمعنی منقار و بر چیدن مرغ دانہ را و این مجاز است و ہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند۔
ایضاً	چگنا	دانہ برچیدن مرغ ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
چوشیدن و چوشدن	چوسنا	مکیدن ۱۲ ان ب ج	مَصّ		چوشد	سیف الدین اسفرنگی حلق عدوت بر بگر جگر آب چوشدی۔ آب رواش از لب چشمہ خنجر آمدے۔ چوشک کوزہ لولہ دار ۱۲ ان
چہیدن	ٹپکنا	بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج	قَطْر		چہد	

بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
چمیدن و مچیدن و چامیدن	چلنا بناز	خرامیدن وبناز رفتن ۱۲ ان ب	میس و خطران مشبع آن ۱۲	چمش وچم و چام بمعنی خرام و رفتار بناز	چمد و مچد و چامد	**بوستان** نزیبد مرا با جوانان چمید - کہ بر عارضم صبح پیری دمید - وچم خرام و امر از خرامیدن **ناصر خسرو** نہادہ خدا ایست در تو خرد - چو در نار نور وجود در مشک شم - گر از دین ودانش جز باید ت - سوے معدن دین ودانش بچم - دوم معنے را گویند **ابوالحسن شہید** دعوی کنی کہ شاعر دہرم ولیک نیست - در شعر تو نہ حکمت و نے لذت و نہ چم - **سوم** بمعنی گناہ **نزاری قہستانی** گفتمش کو چم چہ چم بر من برین سہو است و چم - مثلش بنا شد در عجم شاہی ز نسل بوالبشر **چہارم** بمعنی چشم ہم **سنائی** عالمی دیگر است عالم شان - نیست فرقے ز نور تا چم شان - وچمی بمعنی معنوی کہ مقابل صوریت و **چمیان** بمعنی معنویان **وچمان** وچمانہ خرامندہ وبناز روندہ وبدین معنی بہ تشدید ہم آمدہ **شفائی** تنگلو گرد بادے شدہ ترکیب ز اجزاے سموم آنکہ نامش بچمن ساختہ سرو چمان - **خواجہ شیراز** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند - محرم گل نمی شود یاد سمن نمی کند - ۱۲ و بمجاز بمعنی پیالہ وشراب **ناصر** چہ لافی کہ من یک چمانہ نخوردم - چہ فضل است بس مرترا بر چمانہ - وچمانی ساقی و **چمش** بمعنی خرام و بمعنی چشم ہم **فردوسی** بکردار چشم گوزمان دو چمیش - ہمہ سحر وشوخی ہمہ رنگ و نمش وچمشان خرامان **سیف اسفرنگی** سر خوش و چمشان چو کبک مست رفت - عاشقان را دل ز ہجرانش بکفت - و چچم بمعنی خرام **مولوی معنوی** سر باز زن از ہستی تا راہ نگردد کم - در بادیہ مردان محو است تر اچچم - **پور بہای جامی** زمستان منہزم شد تا درآمد - سپاہ ماہ فروردین بچچم - **سوزنی** تا تو چچم کنی شکستہ بود - بسر سنگ بچ چچم چچم خر - و در مصرع دوم باشم است کہ سم حیوانات باشد وچام چام بمعنی خم و چم کہ ناز و اداے خوبان است بر وقت خرامیدن **منجیک** گفتا مرا چہ چارہ کہ آرام نیستم - گفتم کہ زود خیز د ہمی کرد چام چام و **فوسی** بمعنی ہرزہ گشتن وبگرد خود گشتن آوردہ و ہمین بیت مستشہد اوست و در برہان بمعنی درہ ہاے کوہ و راہہاے پر پیچ و تاب وچم گردش

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی خرامش میر صیدی طہرانی گذشت از ہر دو عالم باز منزلہا با ودارسے - دو چم گردش بود دنیا وعقبی راہ عرفان را - چم گردش زدن بمعنی خرامیدن تاثیر مصر از چمنش کہ در حلب نیست - چم گردش اگر زند عجب نیست - وچمن در برہان بمعنی اسپ خوش راہ ونرم رفتار وگلزار وزمین سبز وخرم وصحن باغ وخیابان وبلندیہاے اطراف زمین کہ درمیان آن چیزے کاشتہ باشند وچمند اسپ کندرو وکاہل ومردم کاہل وتنبل وہیچکارہ را نیز گویند ۱۲ ب ن ج بہار
ایضاً	موتنا	شاشیدن وبول کردن ۱۲ ان ج	بَوْل	ایضاً	ایضاً	وچامین وچمین شاش وبول مولوی معنوی چارہ باید این جہان را از چمیج لیک نبود این چمین مار معین - وبمعنی غالیط وبراز ہم مولوی معنوی بس کن کہ مرغ اے پسر کی خوش خورد انجیر تو - ششد طعمہ طوطی شکروان زاغ را چامین خرہ - وله گرچہ طوطی از شکر زندہ بود - زاغ رامی بایدش چامین خورد وله بلبلان را جای می زیبد چمین - مرجعل را در چمین خوشتر وطن - ۱۲
چمیدن	لچکنا	پیچ وخم خوردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز جو باد صبا بر گلستان وزد - چمیدن درخت جوان راسزد - چمد تا جوانست وسبز وخوید - شکستہ شود چون بزردی رسید - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	اندوختن وفراہم آوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	چون مال وجہان چمیدن فخر جہان ومال جہان بسر چمیدہ تست - بشہر یار سے ویرویزی آن چمیدہ سحر - ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی شما دست شادی بخوردن برید - بیک ہفتہ اندر چمید وچرید - ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہرنا	برگشتن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متعدی چمیدن			چماند	فردوسی چرانندہ کرگس اندر نبرد - چمانندہ چرمندہ نورد - پی بارہ کو چماند بجنگ - شماید برو روے جنگی پلنگ - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	چلانا ہوا کا	وزیدن فرمودن			ایضاً	چون ہوا چاندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارد کہ بجادوی و افسون- بزند گرہ بر آتش بجاند او ہوارا- ۱۲
چُمیدن بالضم ۱۲	لاف مارنا اور فخر کرنا	لاف زدن و تفاخر نمودن ۱۲ ن سج	فخر- تفاخر- فخارۃ- اِفتخار		چُمد	داعی شیرازی در ہمہ جا چون تخلص رسید- خانہ داعی ہمہ داعی کشید- زانکہ فنا نام مرا کردہ گم- گفت ز نام و لقب خود چمم- ۱۲
چیدن و چدن	چُننا	التقاط کردن	اِلتِقاط		چیندو چند	چون دانہ چیدن و خوشہ چیدن و ریزہ چیدن صائب میزند طعنہ غفلت بتو کافر نعمت مور ہر ریزہ کہ از راہ گزر سے چیند ۱۲ و اشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید ۵ ہمہ گل چدند از لب رودبار- رخان چون گلستان و گل در کنار بگفتند ہر سو ہمی گل چدند- سراپردہ را چون بابر شدند- و لہ چرا گل چدند از گلستان ما- نہ ترسد ہمانا ز فرمان ما- و برین قیاس چدہ و چدیم و می چدم میر حسن دہلوی ہر خسے کش زیر پا افتد بدیدہ می چدم- اللہ اللہ ہم بجا کش گو ر من کہ گل کنید- میر معزی گاہے چنیم زان رخ رنگین تو سمن- گاہی فزیم زان لب شیرین تو شکر- ابو الفرح رونی با برگ گل از کلکش ریزان شدہ نکتہ- نکتہ چدہ در مجلس او با گل گلچین- دور بر ہانست چینیدہ بکسر اول و نون بروزن سفیدہ بمعنی چیدہ اعم از آنکہ چیزے از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالاے ہم گزارند یا بساط بگسترانند ۱۲
چیدن	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان بہا			ایضاً	چون بزم چیدن مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مہربان بزم طرب چیدن- بغزلہاے مناسب خواندن و با یار فہمیدن ۵- قاسم بچیدہ است فلک بزم عشرتے ہرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر- و چون بازار چیدن ۵ ظہوری ہر دو عالم بلکہ بیگانگی دارد- چو بر کالاے دکان غمش بازار می چینم- و لہ ز بیداری نمی یابی کسی بر پایہ ارمن ز سودائی تو صد بازار و کنج دکان چینم-
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہا			ایضاً	چون دام چیدن ملا قاسم مشہدی طرفہ دامی چیدہ بر راہ ہوشیاری بی سبب-

ن چیدن بجای نشاندن است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبرہ با نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خویشتن را در خانۂ خمار می باید کشید - وچون بساط چیدن ظہوری بساط خوردۂ عیش بزرگان - دماغ چیدن ور چیدنم نیست - وچون خوان چیدن ظہوری بر وناصح مچین خوان نصیحت - کہ گوشم امتلاے پند دارد - وچون کرسی چیدن ولہ بلند افتاد دعوے عاقبت از چوب منصوری - سر ہی میکنم کرسی بپاے دار می چینم - ١٢
چیدن	لینا	گرفتن ١٢ ان			ایضاً	چون بوسہ از چیزے چیدن عرفی لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند - ہزار بوسۂ شادی ز روے غم چیند - ظہوری چو از کام تمنا زہر حسرت بیشتر جوشد چہ حاصل در تخیل بوسہ از تنگ شکر چیدن ملا قاسم مشہدی بسکہ اسباب نشاط ما تنگ افتادہ است - می توان با پنبہ چید از شیشہ ما بادہ را - ١٢
ایضاً	پونچھنا	پاک کردن چیزے را از چیزے ١٢ ن بہار			ایضاً	چون اشک چیدن صائب میکند با آستین جوہر ز روے تیغ پاک - آنکہ می چیند بدامن اشک از مژگان من - ١٢ ان بہار وچون نم چیدن از چیزے مخلص کاشی لب شود ریش ار برونام دل افگار ما - آستین سوز د اگر چینیم نم از رخسار ما - ١٢
ایضاً	باندھنا	بستن ١٢ ان			ایضاً	چون آشیان چیدن عرفی آشیان ز عنقا و زاغ بچیدم بسر سر قدم ساختہ درخار مغیلان رفتم - ١٢
ایضاً	بہ ترتیب رکھنا	نہادن بہ ترتیب			ایضاً	چون رطاق چیدن چیزے حزین عشق ست درین دایرہ در کار و دگر ہیچ - رطاق دلم چیدہ تمنا صنمی چند - وچون نقطہ چیدن اثیر نقطہ چیند بر کنار خط او ستاد اوّلاً - تا شود با خامہ دست طفل نو خط آشنا - ١٢ بہار وچون دکان چیدن عالی ز سودایت توانگر گشتہ ام باین پریشانی - دکان آرزو چیدم تماشا کن چہا دارم - ١٢
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن وگزیدن			ایضاً	چیدہ منتخب وگزیدہ ١٢ ان
ایضاً	توڑنا	شکستن ١٢ بہار				چون گل چیدن وثمر چیدن شیخ نظامی گزان باغ رنگین رطب چیدمی - وزو دادمی ہر کرا دیدمی - ظہوری نسیم اتفاقی داشت درکار - گل امید را

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صرف سماع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشگفتہ چیدیم - ۱۲
چیدن	کاٹنا	بریدن وجدا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون سر چیدن صائب وستش بچیدن سرما کار تیغ کرد - چون گل بروے ہر کہ درین باغ واشدیم - وچون پر وبال چیدن ملک مشرقی چہ می چینی پر وبالم بمقراض - کہ از بال پرم گل می توان چید - وچون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دار دار ناخن کہ چون میرو - ہمہ کس ناخن خود چیند وبر خاک اوریزد وحید دکان ہمچو خورشید گرویدہ است - پری ناخن دیو را چیدہ است - وچون شمع چیدن ناظم ہروی گر تیغ شدم بچون کشیدند - ور شمع شدم بہ تیغ چیدند - وچون کنارہ ورق چیدن وحید کنارہ ورق شعلہ را نچیدہ کسی - ز شرم نامہ من روسیاہ شد مقراض - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیزے صائب بچہ امید درین بحر توان لنگر کرد - دامن از کشتی ما موج خطر می چیند - ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد وفراہم آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پردہ دامن باش - کہ گل از ثمار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ وچون لب چیدن ہندی او ٹھ سکوڑنا ظہوری بیرانہ سر از نزاکت غم - طفلانہ لبی بگریہ درچین -
ایضاً	حاصل کرنا	بدست آوردن ۱۲ ان				چون گہر چیدن صائب دانہ از سینۂ خود مرغ نظر می چیند - صدف از حوصلۂ خویش گہر میچیند - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ ن			ایضاً	چون نظر از چیزے چیدن احمد جام احمد از دوست چید نظر - بہ نشیب وفراز خواہی کرد - وچون دام چیدن از چیزے مرزا بیدل گلرخان دام نگہ از صید الفت چیدہ اند - گردش چشمی کہ ہو شم می برد جادو است وبس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون زنگ چیدن صائب سخن عشق بو صیقل آئینہ جان - از دل سوختہ زنگار شرر می چیند - وچون غم چیدن ہمو گوید ۵ ز سینہ غم بمی ناب می توان چیدن - گل نشاط ازین آب مے توان چیدن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی ہو یا نام مرادف اہل زبان	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکہنا	ثبت کردن			ایضاً	چون حساب ور دفتر چیدن سے حساب صبر امسال ظہوری۔ ہمہ در دفتر پارینہ چیدیم ۔۱۲
ایضاً	پہینکنا	انداختن			ایضاً	چون از دل بدر چیدن چیزے را ظہوری تف غم در جگر نگذاشت بیم آرزو دارم بزور گریہ شادی ز دل حسرت بدر چیدن ولہ کنجی بنشین بساط برچین۔ ہر چیز جز او ز دل بدر چین۔ وچون حرف از لب بدر چیدن ولہ لبم مہر است وچشم تر خدار وزی کند روزے۔ کہ بنشینم نگہ در چشم وحرف از لب بدر چینم ۔۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون تف چیزے از نفس چیدن سے چون گرم دعاشوے ظہوری۔ اول ز نفس تف اثر چین ۔۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پایہ بر خود یا نحود چیدن قدسی مکن اینقدر موشگافی چو شانہ۔ مچین اینقدر پایہ بر خود چو منبر ۔۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	بر خود گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون درد چیدن صائب ہر کرا باشد دلے می چیند از چشم تو درد۔ ہر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست۔ وحید ہمچو بیماری کہ چیند در دبیماری وحید۔ از خیال چشم بیمارش دل من خستہ بود۔ وچون بلا چیدن ۱۲ ان
چیدن	ملتفت ہونا	ملتفت شدن ۱۲			ایضاً	چون برکسے چیدن ظہوری تو پروا نداری کہ بر من نچیند۔ جہ را برحم گریہ بپروین نچیند ۔۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون مستی چیدن ظہوری تمامی ہفتہ را کردیم شنبہ۔ ازین مستی کہ در آدینہ چیدیم وچون بخیہ بر چیزے چیدن ظہوری بروے کار من ہر بخیہ افتاد برچیدیم۔ بکارم آمد آخر بر لب اسکاری چینم ۔۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون مہر در دل چیدن ظہوری قیاسی ندارد ز مہرم چہ پرسی۔ کسی مہر در دل بہ تخمین نچیند۔ وچون نازی ببالاے زبان چیدن ولہ ندارم بیش ازین طاقت نگاہش کی دہد رخصت۔ کہ زار یہاے زیر لب ببالاے زبان چیدم ۔۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون بالین چیدن ظہوری بہ بستر چو افتم کسی از برایم۔ بجز خشت آن کوے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						بالین سنجیند۔ ۱۲
ایضاً	کہانا زخم وغیرہ کا	خوردن			ایضاً	چون زخم چیدن ظهوری ندارد دمی آنکه صد زخم بر دل۔ ز تیغی بافسون تحسین نچیند۔ ۱۲
ایضاً	رکہنا	نهادن			ایضاً	چون عطر در جیب چیدن ظهوری ز پیراهنی گر شمیمی نیارد۔ صبا عطر در برگ نسرین نچیند۔ و اینجا بمعنی مالیدن هم توان گفت۔ وچون خلش در جیب چیدن وله مژهای دراز دشنه گزار۔ چه خلشها که در سنان چیدند۔ وچون داغ بر جیب چیدن وله چنین خال کان شوخ بدکیش دارد۔ چرا داغ بر سینه دین نچیند۔ وله هوس خام بجوش آمده در سینه دگر۔ داغها بر جگر سوخته چیدن دارد۔ وچون نشان بر چیزی چیدن وله نشان تا چند بر لب چشم از دندان هوس دارم۔ که از بس بوسه کارے بر لب لعلش نشان چینم۔ وچون روشنی چیدن وله ز داغت روشنی در سینه چیدیم۔ مه و خورشید در آئینه چیدیم۔ وچون مهر بدل چیدن وله بآسایش بدل شد رنج دشمن۔ بدل مهرش بجاے کینه چیدیم۔ وچون دریا در جیب چیدن وله بسیل چشم لب خشکان چه نسبت نیل و جیحون را۔ بجای قطره کو دریا که در مژگان تر چینم۔ وچون بریکدگر چیدن وله بماند باوجود خلد در بیرون ز بس تنگی۔ ز بس یاد تو در خاطر روے یکدگر چینم۔ وله نمی افتد برون این اخگر هجر از گریبانم۔ درون سینه تا کی داغ دل بریکدگر چینم۔ وچون بریدن در جیب چیدن ظهوری از تنائی این و آن قطع سخن او سے۔ ردم کنجی بریدن در زبان لا به گر چینم۔ وچون شعله چیدن ظهوری ز ز رویش می سرایم گو نه در گلزار می چینم۔ ز خویش می ستایم شعله و رطو مار می چینم۔ ۱۲
چیدن	پانا	یافتن			الضاً	چون جان در تن چیدن ظهوری بیدلان در تن از تو جان چیدند۔ بی غمت در نفس فغان چیدند۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن و ریختن ۱۲			ایضاً	چون لوز چیدن و شور چیدن در جیب ظهوری از بزم تو لوز و ز نقلها چیدند۔ و ز لعل تو شور و شکرها چیدند۔ وچون رنگ در جیب چیدن ظهورے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
							تا قدراز بوسے مویت آگندند- رنگ رویت دراغوان چیدند- وله زگلگون گریه کام کرده شوق لاله رخساری- زنسرین سرتنگم گونه دراغوان چینم- وچون فروغ چیزی در چیزی چیدن وله زبان از دیدهٔ خورشید خیزد وچهره ترگردد- فروغ حسن رخسارش اگر در داستان چینم- وچون شکر از چیزی در کام ودهان چیدن وله بحرفی می توانی کرد شیرین تلخکامان را- چه شکرها که از نام تو در کام وزبان چینم- وچون خواب در چشم کسی چیدن سے بطواف در تو بیداران- خواب در چشم پاسبان چیدند- وچون فغان در دم کسی چیدن سے از ظهوری فغان نیم شبے- در دم مرغ صبح خوان چیدند- وچون گرمی در چیزی چیدن وله شهسواران تفته دشت طلب- گرمی برق در عنان چیدند- وچون چین در ابرو چیدن وله در ابروکسی اینقدر چین نچیند- چرا چین در آن زلف مشکین نچیند- وچون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر دل من نیاورده بختی- که پرواز در بال شاهین نچیند- وچون تسکین در خاطر چیدن سے ندارد ظهوری بهجر اضطرابی- که در خاطرش وصل تسکین نچیند- وچون شیرینی در چیزی چیدن وله ز دست تلخی دریوزه کردیم- چه شیرینی که در لوزینه چیدیم- وچون شکستن در کمر چیدن وله سزوار من گرانیهاے بار اشتیاق خود- اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم- وچون آب وتاب در چیزی چیدن وله هنگام پیام آب وتابی- از اخگر اشک در خبر چین- وچون ناله در منقار چیدن وله مکتب خانهٔ درد تو در تعلیم شب خیزان- سحر خوان بلبلان را ناله در منقار می چینم- ۱۲
چرنگیدن بسین [illegible]	جهنکار دینا	آواز وصدا کردن گرز وغیره بسبب زدن آن بر جای ۱۲				چرنگد	واین باب با جیم تازی هم گذشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
چفنونستن	کھڑا ہونا	استادن ۱۲ ب ن	قیام مخصوص			

باب خای معجمه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خاریدن	کھجلانا متعدی	معروف	حکاک	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش ہمہ کس سر توقع خاری۔ آن روز کہ جای دگرست مے خارد ۔ دلپشت خارچیست کہ مثل تیراز چوب وغیرہ می سازند وپنجہ واری برآن نصب کنند وبدان لپشت خارند ۱۲ ان
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدن لازم از مصرعہ ثانی شعر خانہ بالاتوان یافت یعنی سے آن روزکہ جای دگرست مے خارد - ۱۲
ایضاً	بجنا	نواختہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدن شیخ نظامی زخاریدن کوس خارانگاف - پراگندہ سیمرغ در کوہ قاف - ۱۲
خاستن و خیستن	اٹھنا	مقابل نشستن ۱۲ ان	قیام	خیزش بمعنی برخاستن و برجستن ۱۲ ب	خیزد	خستہ مخفف خاستہ شرف سفردہ نہ جز خفتہ درخواب دیداست مثلث - نہ جز خستہ بیدار دیدست ناست - ۱۲ ج ودر مضارع وامر واسم فاعل این باب سین بزاے تازی بدل شود ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشادند سربستہ گنجینہ ہا - کزو خیزد آسایش سینہ ہا۔ گلستان معدہ چو پر گشت زشکم درد خاست - سود ندارد ہمہ اسباب راست - ۱۲ آ وچون نسیم خاستن حضرت شیخ نسیمی کہ خیزد زگلگشت کویت - دماغ خرد را معطر نماید - ۱۲ وچون آہ ونالہ خاستن علی خراسانی ازدل ہمہ آہ ونالہ خیزد - اشکم زمژہ چو لالہ خیزد - وچون خورشید خاستن ولہ چہ غم داری زشبہاے دراز ماسیہ بختان - تراکز جیب خود در ہر زمان خورشید می خیزد - وچون خط خاستن صائب خط سبز کہ زپشت لب جانان خیزد - رگ ابریست کہ از چشمہ حیوان خیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا مترادف ہم معنی از زبان دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خاستن	آنا	آمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز از چیزے خاستن صائب حواس جمع من چون فرو از روزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پاسے آشنا خیزد۔ و صاحب بہار عجم خاستن درین شعر بمعنی بلند شدن نگاشتہ ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکرہ نصیر آبادی شب بخواہم شود کہ پیش رخت شمع پُر عاشقانہ می خیزد۔ و درین بیت خاستن بمعنی سوختن ہم می چسپد ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تکلو باعشق تو شانی بوجود از عدم آمد۔ کس را چہ کند حکم خداوند ہمین خاست۔ ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	بہم رسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیزے از کسی خاستن صائب مرا اسباب عشرت از دل دیوانہ میخیزد۔ شراب و مطرب و معشوق من از خانہ می خیزد۔ ۱۲
ایضاً	ہو سکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا بود معلوم گرسنگی چہ خیزد۔ بمعبودیش جز تنگی چہ خیزد۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	فقرہ سہ نثر ظہوری بلبان منقار بلبلان بنواسے او نغمہ خیز آہی نغمہ سرا ۱۲
خاییدن بہر دو تحتانی ۱۲ ان	چبانا	نرم کردن چیزے را و زیر دندان ۱۲ ان	مضغ	خاش و خاے امر نیز ۱۲	خاید	خاش بشین معجمہ در سروری و صواب خایش بتحتانی بین الالف والشین خائیدہ و خائیستہ جاویدہ و بدندان نرم کردہ و در برہان خباید بروزن روایت مرادف خاید و جاو آمدہ ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچہ فرزند زادۂ ملکیست ۔ سخت اگر نیست خاک مے خایی جیسی شیرازی چونکہ خود لب نبودہ بہر شان ۔ گہ زکون یکدگر خائیدہ اند۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	شگافتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نہ ہر کہ موی شگافد بہ تیر جوشن خاے ۔ بروز حملہ جنگ آوران بدار و پاسے۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن		ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خائیدن شیخ شیراز روی و روے دوست کن بگذار۔ تا عدو پشت دست میخاید۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون ژاژ خائیدن حضرت اوستادی زاہد اژاژ مخا و رحمن خلد کجا ۔ سرو نازے چو قد آن گل خندان برخاست۔ ۱۲
خبیدن بالفتحہ ۱۲	گلا گھوٹنا	خفہ کردن و		خبہ و خباک	خبد	شمس فخرے بعہد عدل تو دزدان معذب خفہ اند۔ خناک کسی کہ بود ایمن از عذاب

مصادر	معنی اردو	معنی حقیقی یا مجازی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		گلو فشردن ۱۲ ب ن		بفتحتین ۱۲ بمعنی خفہ ہر دو بایای فارسی ہم آمدہ اند		خبک اسدی پی پیل شد خستہ در دام او - سوران خبہ از خم خام او - خب امر بخبیدن و خاموش بیایے فارسی ہم آوردہ اند ابن یمین فلک چون این سخن بشنید گفتا - بروا بن یمین خب باش یعنی و خبک در برہان بمعنی گلو گرفتن ہم آمدہ ۱۲ و خپک بابای فارسی بروزن نمک بمعنی گلو فشردن و خفہ و کلفت ہم و ہم نان بزرگ ۱۲
خپیدن [illegible]	ٹیڑھا ہونا	بروزن معنے خمیدن ۱۲ اب	عَوَج		خپد	و این مصدر مستفاد است از لفظ خپیدہ کہ در برہان بمعنی خمیدہ و خم شدہ آمدہ ۱۲
خراشیدن بروزن تراشیدن	زخمی کرنا	اندام خستن و پوست کندن ۱۲ ان و مجروح و ریش کردن ۱۲ ب	جَرَح	خرشہ و خراش و آماس آن خراش بمعنی ریش و جراحت ۱۲ ان	خراشد	حکیم اسدی ز بس خون کہ ہر سوے پاشیدہ بود - زمین ہمچو روے خراشیدہ بود - خسرو اانی جہان برشبہ دداو داست و من چون او دریا گشتم - جہانا یافتی کامت کنون زین بیش مخراشم - ۱۲ ان و در برہانست خراش بمعنی رخنہ و بمعنی رخنہ کردن و خراشیدن و از کار افتادہ و سقط شدہ و نابکار ہم و میوہ خفت زدہ و پوسیدہ نیز و در جہانگیریست خراش دو معنی دارد اوّل معروف و دوم سقط و از کار افتادہ و خرشہ بمعنی خراشیدہ و خراشیدہ شدہ و بمعنی مجادلہ و جنگ کردن نیز ۱۲ اب
خراشیدن	ستانا	آزردن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو دشمن خراشیدی ایمن مباش - و ہمچنین سامعہ خراش ۱۲
ایضاً	چھیڑنا	جنبش دادن		ایضاً	ایضاً	چون رگ خراشیدن حافظ چنگ رابروست مطرب نزومی - گورگش بخراش و بجز و شش زپی - ۱۲
خرامیدن	بناز و خوبی چلنا	رفتن بناز و تبختر ۱۲ ان	مَیَس	خرامش و خرام امر نیز ۱۲	خرامد	میر خسرو بہر زمین کہ چو آب حیات بخرامی - دہان عروہ بزیر زمین پر آب شود - شیخ نظامی بدرگاہ خسرو خرامش کنیم - بآئین پرستیش رامش کنیم - شیخ شیراز بدو گفت سالار بیت الحرام - کہ اے حامل وحی برتر خرام - و خرام بمعنی نوید و خبر خوش ہم - فردوسی بسان کوے کو پیامی برد - دیا نزد شاہی خرامی برد - ولہ سپہدار زان گفتہا گشت رام کہ پیغام بد با نوید و خرام مختاری ز شمشیر زہر آب دلا نوید - ز پیکان پولاد جان را خرام - و بمعنی ضیافت و مہمانی فردوسی چو طوس سپہبد پذیرد خرام - بباشیم

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر [illegible]
زد خوشدل وشادکام - ولہ خرام آر در امشگران رابخوان - یکی خلعت آراسے بالای خوان - وبمعنی شادمانی فردوسی بیودند یک ہفتہ باناى ورود - ابا سور وجشن و خرام وسرود - ولہ یکی شہر بدشاه راشاہنام - ہمان ار در سور وجشن وخرام - وبمعنے جمیل خوشرو نیز فخر کاخ او پرخرام وجا دو دش - باغ او پریتان کبک خرام - شمس فخری تابناشد لئیم ہچو کریم - تابناشد کریہ ہچو خرام - رخ احباب سرخ وبابہجت - روی اعدای او ہمیشہ تقام - ۱۲							
شیخ نظامی خسک برگزرگاه کین ریختند - رقیبان خروشیدن انگیختند منوچہری شادی وخوشی امروز بہ از دوش کنم بجم دست زنم نعرہ واخروش کنم - ۱۲	خروشد واخروشد	خروش و اخروش و خرش بدون واو ۱۲ وخرو بدون شین وخر بدون واو وشین بانگ بلند وفریاد کردن ۱۲ ن	صیاح و صخب صیح صیحۃ صیحان	بانگ بلند زدن ۱۲ ن		چلانا	خروشیدن و اخروشیدن
کلیم تا دل طپید اشکم بنیاد شور کرده - زنجیر می خروشد دیوانہ چون زجا شد - ۱۲	ایضاً	ایضاً	تضوّر	فریاد کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً
میر یحیی شیرازی نشنید شبنمی گر بر گل باغ - خروشد ہچو آب از تابہ داغ - ۱۲	ایضاً	آواز آب برتابہ گرم ۱۲		آواز کردن آب برتابہ گرم ۱۲ ن		چھنچھنانا پانی کا تابہ گرم پر	ایضاً
	خروشاند			متعدی خروشیدن		چلوانا	خروشانیدن صف ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف یا متضاد	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خریدن	مول لینا	مقابل فروختن		شراء ۱۲ ک	خرید	خرو	وبہ تشدید نیز آمدہ شیخ نظامی بخرند کالا کہ پنہان بود۔ کہ کالاے دزدیدہ ارزان بود۔ میر معزی بخرو بخواہش دل و جان من۔ بیک موی زان زلف عنبر فشان و خریدہ بمعنی بیع شدہ و کنیزک بچّہ و دختر نارسیدہ را گویند ۱۲ اب و خریدار گیر چیزیکہ زود فروختہ شود ۱۲ اب بہار
ایضاً	گننا	شمردن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز یار مردان خدا باش کہ در کشتی نوح۔ ہست خاکی کہ بآبی نخرد طوفان را۔ اے برابر قطرہ نشمارد طوفان را۔ ۱۲ ان
ایضاً	چھوڑانا	رہانیدن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کوکب مارا خرید از سوختن۔ آنکہ بر خال تو آتش را گلستان کردہ است عرفی آنجا کہ سبکروحیش آید بہ تکلم۔ زاسیب گرانی بخرد گوش اصم را۔ ۱۲ ان
ایضاً	بچانا	نگاہداشتن چیزی را بعوض چیزی ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی فروختم بغبار رہ تو ملک جہان را۔ باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	چاہنا	خواستن			ایضاً	ایضاً	چون بہ پرخاش خریدن فردوسی دو پرخاشخر بایکی نیکخو۔ گرفتند پرسش بہ بر آرزو۔ ۱۲
خزیدن ۱۲ بمعنی دویدن	گھسنا	آہستہ بجائی در آمدن ۱۲ ان ب		دُلوج	خزان ۱۲ اب و نیز فصل معروف	خزد	و خزان مرادف خزندہ ہم ناصر خسرو چون خسر بسبزہ رفتہ بنوروز در خزان۔ ورزیر رز خزان شدہ باکوہ عصیر ۱۲ سائے خزندہ ۱۲
ایضاً	چھپنا	پنہان شدن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	انوری می بینم ازین مرتبہ خورشید فلک را۔ چون شپرہ در سایۂ لطف تو خزیدہ ۱۲
ایضاً	گھٹنیوں چلنا	نشستہ براہ رفتن مثل اطفال ۱۲ اب ن			ایضاً	ایضاً	و باین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ ان
ایضاً	سماتا	گنجیدن			ایضاً	ایضاً	چون تن خزیدن در جیب سر کلاہ کیان ہم کیان راسزد۔ درین خسروی میان کے خزد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خسائیدن و خسانیدن و خشانیدن و خسیدن و خشیدن	چبانا	خائیدن و در زیر دندان نرم کردن ۱۲ ان سبج	مَضغ و عَلک و لَوک و قَضم		خساید وخسد	رودکی دریا دو چشم و آتش بردل ہمی فزاید- مردم میان دریا آتش چگونہ شاید- نشتک نہنگ دار دو راہی خساید- نہ ہم کہ تا گوارد کاید دن نہ خرد خاید- و در برہان است خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد ۱۲ ب
خستن بالفتحہ	زخمی ہونا	مجروح شدن ۱۲ ن				در جہانگیری است خستہ چہار معنی دارد اوّل تخم میوہا را گویند مانند شفتالو وخربزہ دوم بیمار و آزردہ امیر خسرو این ہر دو معنی در کور کردن پسران علاء الدین گفتہ ؎ کسی کو برکشید این دیدہ سر- لبان خستہ شفتالوے تر- دو چشم او چو دو عناب خستہ- ہمیشہ خستہ و در خون نشستہ سوم زمینکہ شیار کردہ باشد و مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نمودہ خاک آن در زیر پاے آدم و دیگر حیوانات نرم شدہ باشد انوری در صفت اسپ خود گفتہ ؎ نی از بخار خاستہ بیرون شدی بزور- نی از زمین خستہ برانگیختی غبار چہارم بمعنی برخاستہ و خستہ بند کسی کہ زخم می بندد و ہر چیز کہ آن را بر زخم بندند خواہ پارچہ باشد خواہ مرہم ۱۲ ب
ایضاً	زخمی کرنا	مجروح کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ کرنا	آزردہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رحم کرنا	رحم آوردن بر کسی ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	بوستان ولش بر جوان مرد مسکین بخست- کہ باری دل آوردہ بود وشش بہ بست ۱۲
خسودن و خسوردن بزیادت راء مہملہ ۱۲	کاٹنا غلہ اور چارہ کا	درو کردن غلہ و علف ۱۲ ابن ج	حَصد و حَصاد	خسو بمعنی درو	خسورد	در نوادر المصادر خسودن را مرادف خسائیدن کہ بمعنی خائیدن است ہم نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم بالصواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی بتصریح اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				ہم بمعنی پدر زن وپدر شوہر ۱۲ فرہنگ جہانگیری		
غشودن بضم اول وفتح ثانی ۱۲ اب (بر وزن فرسودن ۱۲)	چھانٹنا	پیراستن باغ وکشت از گیاه خودرو وخار وخاشہ وبریدن شاخہای زیادتی از درخت ۱۲ ان بح		خشود و خساره و بالکسر بروزن اجاره ۱۲ اب ان خسار و هرود با سین مہملہ ۱۲ ان ختار و بالفتح بروزن قطار ۱۲ اب خشاده و بسین معجمه و داو ۱۲ اب بح خشار بشین معجمه وراء مہملہ ۱۲ اب	خشود	شمس فخری من آنم که طبع ثناگسترم ـ بسر دوکشت ثنایت خشود فرخاری باغ دین وکشت دولت رابه تیغ ـ کرو از خار وخس اعدا خسار ـ ؎ وله بهر بومی که باشد اهتمامش ـ نباشد حاجت زرع وخشاده ـ ودر نوادر المصادر است که ختار با تاء فوقانی وخشاوه بشین معجمه و واو ودین هر دو تحریف است ۱۲
بالضم خسپیدن	سونا	خفتن	نَوم		خسپد	
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ ابہار			ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیده خون گشت وخون نمی خسپد ـ دین دلم از جنون نمی خسپد ـ وله انکه کشتست از پی ماوون من ـ ؎ ندانند گه نخسپد خون من ـ ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مرادف	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خسپاندن ۱۲ ان	سولانا و لوٹانا	متعدی خسپیدن	انامة و تنویم		خسپاند	
خشکیدن بالضم ۱۲ ان	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ ان	یُبس و نضوب ۱۲	خشک	خشکد	طاہر وحید در وصف سقا گوید ؎ مگو یخ بدکان او کرده جا - که خشکیده از حیرت آب بقا - مرزا معصوم تبریزی از دو ریت ای تازه نهال اُمید - دل خون شده قطره قطره از دیده چکید - از بسکه ز دیده ریختم گوہر اشک - مانند صدف کاسهٔ چشمم خشکید - فضل علی بیگ ممتاز تا گرمی رخسار ترا دیده نگاهم - در چشم ترم چون قره خشکید نگاهم محسن تاثیر فیض از زاہدی مغز ترا وش نکند - آب کے تشنه لب از چشمهٔ خشکیده خورد - خشکه و خشکار آردی که نخاله آنرا جدا نکرده باشند - خاقانی بدین نان ریزه ها منگر که شب دار دیرین سفره - که از دردیزه نیمی است خشکاری در انبانش خشکسار زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین نباریده باشد شیخ نظامی بهر خشکساری که خسرو رسید - بیاریده باران گیا بردمید خشک نان نانی که بے نانخورش خورند مولوی معنوی چون روز کرده میدود از بهر کسب و بهر که - تا خشک نانه اد شود انه مشتری تر نانه - و خشکا امارض استسقاد خشک سر بروزن قفل گر تند خوی و بیهوده گوی و هرزه کار و سودا سے که دیوانه مزاج ۱۲ اسج
خشکانیدن	سوکھانا	خشک کردن	اِیْبَاس		خشکاند	و صاحب برہان چند جا ازین مصدر متعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خفتانیدن بروزن خشکانیدن ۱۲
خفتن و خفتیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ج	نَوم	خفت و امر نیز ۱۲ و ماضی هم	خفتد	میر خسرو چو غافل خفته از پاس شبان خویش - بخوابی هم نه بیند گرگ را بیش شیخ شیراز بخندید در وبته را سے و گفت - تو باری زغم چند مانی بخفت - و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب گیرد ۱۲
خفتن	بیٹھنا و اونٹ کا زانو	بزانو در آمدن شتر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز شتر بچه با مادر خویش گفت - پس از راه رفتن زمانی بخفت - ۱۲

سنا خفتن برون
[illegible]

[illegible] بروزن خفتیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ نمانیدہ غار باشاہ گفت۔ کہ کیخسرو اینک درین غار خفت ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش خفتن ۱۲ بہار
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خفتن خون قاسم مشہدی خون عاشق خفت تا کرمی خونش نخفت ــ آتشی دارو بزیر پاے پامالش کنید۔ وخون خفتہ یعنی بحل شدہ واز قصاص در گذشتہ ۱۲ بہار
ایضاً	جمنا	ماست شدن وجغرات گردیدن شیر ۱۲ ب ج ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن وخفتیدن شیر ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن شمشیر در شیر بخون وکباب در نمک طاہر وحید زنار آن شوخ چون سوے دلہا شگفتہ می بیند۔ بخوناب دلم تیر نگہ را خفتہ می بیند ۱۲ ن
ایضاً	دور ہونا	فرونشستن		ایضاً	ایضاً	چون فتنہ خفتن ۱۲ بہار
خفتانیدن		متعدی خفتن وخفتیدن			خفتاند	
خفتن و خفدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ن			خفتد و خفد	ناصر خسرو امروز ہمی ضعیف بینی۔ این قامت خفتہ نزارم معزی اے دہانت تنگ وزلفت خفتہ از بہر نست۔ پشت من چون زلفت واری ودلم ہمچون دہان۔ ودر برہان خفتہ بدین معنی بالضم بر وزن گفتہ نگاشتہ ۱۲
خفیدن بضم ۱۲ ن	کھانسنا	سرفیدن یعنی سرفہ زدن ۱۲ ن ب	سعال	خُفتہ ہندی کھانسی ۱۲	خُفد	
خَفیدن بالفتح ۱۲ ن	چھینکنا	عطسہ زدن ۱۲ ن	عُطاس	خفتہ عطسہ ۱۲ ن	خفد	منتخب چون خفتہ صبح سعادت اثر۔ غالیہ سا گردو باد سحر موید الدین

بروزن خفقیدن ۱۲ جبان بالفتح ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی ۱۲	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر عربی	محاورہ وسند وغیرہ
						دماغ صبح را در ہم خفیدن - ز فیض روی او خورشید زاید ۱۲ ان
ایضاً	گلا گھوٹنا	خفہ کردن و گلو فشردن ۱۲ ان		خفہ گلو فشردگی	ایضاً	
خلیدن	چبھنا	فرو رفتن چیزے در چیزے و زخم کردن آنرا ۱۲	شوکۃ	خلش	خلد	انوری ہر ساعتش از غصہ گلے تازہ شگفتہ - و ز غصہ چو خارش ہمہ در دیدہ خلیدہ استاد لبیبی بود بر دل ز مژگان خلندہ - گہی تیر و گہی ناوک زنندہ ظہوری جوی خون از رگ ایمان بتر او ش آید - خلش غمزہ ہندو بچہ در کار است - و خَلَہ بفتحتین پنج معنی دارد اول ہر چیز خلندہ مثل جوالدوز و درفش و مانند آن دوم بادی خلندہ کہ در شکم و اعضاے آدمی پیدا شود امیر خسرو این ہر دو معنی نظم آوردہ ہر خلہ خار کہ خوردم بکشت - صد خلہ رنجم بجانم گذشت - مسعود سعد سلمان رو بہا تا بان ز خشم اندامہا پیچان ز لغض - گوی آوردند شان بالقوہ و در دخلہ سیوم بمعنی ہذیان و ہرزہ درآئی شمس فخری ہر بیچ و آفرین کہ باندر ثنا ے تست - نزدیک عقل باشد افسانہ و خلہ - چہارم چوب درازی کہ بدان کشتی رانند و آنرا خلہ چوب نیز گویند ناصر خسرو آب تیز است این جہان کشتیست راست - بادبان کن طاعت و دانش خلہ فردوسی سر بادبان نیز برگاشتے - خلہ پیش ملاح بگذاشتے پنجم بمعنی خالی سنائی مرد دین باش و مال را یلہ کن - خیز و دنیا بکلی خلہ کن - عنصری ار مرا او را ز دل یلہ کردہ - مہر او را ز دل خلہ کردہ - ۱۲ ج و در برہان است خلہ چیزے کہ بتدریج و تانی کم کم بطرف شود - ۱۲
ایضاً	کھٹکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر خلد در دل یاران منافق چہ عجب - گل بُدم از اثر صحبت شان خار شدم - ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ابج		خل و امر نیز	خلد	۵ اگر چہ غرقہ از جہل خود نمید مباش - بعلم کوش از ین غرق جہل بیرون خل - ۱۲ ج و در نوادر المصادر شعر ہذا بسند چلیدن بجیم فارسی مرقوم است و اللہ اعلم و تحقیق این معنے در ہر دو کتاب یعنی فرہنگ جہانگیرے و برہان قاطع بمقام لغت خل با خاء معجمہ توان دید ۱۲

۵ خارخلیدن ۱۲ صح

مصدر فارسی	معنی اردو	متعدی یا لازم بنانا باعتبار مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ ان	تَخَشُّ و تَخَزُّ و غَرْز نَسْغ تَدَعُّ شولت ۹۳		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۲ ان ب	اِعْوِجاج اِنْعِطاف تَاَوُّد اِنْحِناء تَحَنِّی	خم کجی کج ۱۲ ان	خمد	خمدہ مخفف خمیدہ و بمعنی خفتہ و خوابیدہ ہم و خمان بمعنی خم شدن و و دو چیز خم شدہ را نیز گویند و بمعنی کمان ہم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال خا بکاف بدل شد ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کرون ۱۲ اب	تَاْوِید عَطْف حَنْوحَنَاء تَحْنِیہ تَعْوِیج		خماند	اسدی خمانیدہ دُم چون کمانے زفیر - ہمہ نوک دندان چو پیکان تیر - فردوسی خماند شمارا ہمی روزگار - نماند خمانندہ ہم پایدار - ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	حرف وحکایت وحرکات وسکنات کسی را تقلید نمودن از روے تمسخر ۱۲ ان ب ج			ایضاً	و آین مجاز لیست کہ مشہور شدہ و شیرازیان این را وآلو جانیدن و وآلو جاندن و برآوردن گویند ۱۲ ان
خنبیدن بروزن جنبیدن ۱۲ ب	تالی بجانا	دست برہم زدن باصول ۱۲ اب	تَصْفِیق تَصْدِیَہ تربیہ	خبنک ہندی تالی ۱۲	خبند	مولوی معنوی اے خواجہ سر مستک شدی بر عاشقان خبنک زدی ہست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا - ۱۲
ایضاً	اوچھلنا	برجستن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خنبانیدن	تالی بجوانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ان			خنباند	
ایضاً	اوچھالنا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدن بنون اول بروزن قنبانیدن ۱۲ ب	چڑہانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات عروم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ سبج			ایضاً	وشیرازیان آنرا اولوچانیدن گویند ۱۲ اب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ان		خنده	خندد	خواجه شیراز ای پستهٔ تو طعنه زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند وخنده بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سیه روز خنده بیدردیست ترا که صبح بناگوش شام میگردد - ودر لؤاو رالمصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی ز شیران بود دروبهان رانوا - بخندد زمین تا نگرید هوا وخندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود - صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما - وخندیدن رخ وچشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر سیمای زرین را - سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت - وخندیدن رنگ وشریان جوشش زدن آن - و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانی را بهچنان زمزم خندا خند - ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت	دندان سپید کردن بنظر تحقیر وتهوین ۱۲	ضحك	ایضاً	ایضاً	ودرین مقام تحقیر وتهوین بصله بر مستعمل امیر شاهی سبزواری عقلم که بودی رهنمون خندید بر اهل جنون - من نیز می خندم کنون بر عقل دعویدار خود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصلی یا مجازی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خندیدن	ہنسنا بمقام تعجب	دندان سپید کردن بمقام تعجب ۱۲		ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب وشگفت بصلہ از امیر شاہی سبزواری کارم بسینہ تخم وفائی توکشتن است۔ خود عقل خندہ میزند از کار وکشت ما۔ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بمقام نفرین	دندان سپید کردن بمقام نفرین ۱۲		ایضاً	ایضاً	درمقام نفرین ودشنام گویند فلان بکس زن خود خندیدہ باشد ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	تازہ وشگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان زآب دیدہ سلمان نہال حسن می بالد۔ سحابی تانمی گریدنمی خندد رخ زردی۔
ایضاً	خوش شگفتہ ہونا علم ہونا	علم گردیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچہ ہزار اعجوبہ سازی۔ نخندد طبع کودک جز ببازی ۱۲ ثنائی تکلو زجان سپاری مغلوب جانستانی غالب۔ اجل بگرید وشمشیر آبدار بخندد۔ ؎ چو شمشیرش بخندد خصم گرید۔ بلی از خندہ برق است باران۔ ۱۲ اقبال
ایضاً	کرجانا	ریختن دم		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن دم شمشیر ۱۲ وخندان شدن شمشیر کنایہ از دندانہ دار شدن شمشیر ومانند آن وحید شادی از پیران خم گردیدہ قامت بدنماست۔ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان مے شود۔ ۱۲
ایضاً	پہولنا اور کہلنا	شگفتن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عرفی گل کرشمہ بخندد چو چشم باز کنی۔ بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی۔ ۱۲
ایضاً	بہرجانا	لبریز شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲ ان
ایضاً	کہلنا	کشادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چیز وحید بند نقاب تو چو خندان شود۔ سایۂ خورشید فروزان شود۔ ۱۲
ایضاً	پہڑکنا	طپیدان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غمزہ چون نیش نگاہے بعتاب آلاید۔ ہر طرف دردل این شیفتہ شریان خندد۔ ۱۲ واین معنی غیر معنی جوشش زدن نیست۔ کہ درخانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گزشت۔ ۱۲

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خنداندن		متعدی خندیدن			خنداند	عرفی گلی کہ خرمی دہے را بخنداند چو فروردین ـ نہ آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش ـ ۱۲
خنیدن۵ بفتح اول بروزن رسیدن ۱۲	آواز دینا کوہ وغیرہ کا	صدا دادن کوہ و گنبد و چاہ و مانند آن ۱۲ ان	اِصْدَاء	خنید۵۲ یعنی آوازہ و شہرت و آواز طاس ۱۲ ب	خند	فردوسی ہمہ دشت زآواز شان می خنید ـ ہمی رفت تا جاے پیران رسید ـ خُنیده بالضم ستوده و پسندیده شیخ نظامی بگیتی ازین خوبتر داستان ـ خُنیده نیامد بر راستان ـ اسدی خنیده بہ یک ستوده بہ تیر ـ بدان گنج بخشی بدان شیر گیر ـ ۱۲ اج
ایضاً	مشہور ہونا	بلند آوازه شدن و شہرت یافتن ۱۲ ان ب اج		ایضاً	ایضاً	فردوسی یکی شادمانی بُد اندر جہان ـ خنیده میان کہان و مہان شیخ نظامی این پرده دریده شد بہر سو ـ وین راز خنیده شد بہر کو ـ ۱۲
خِنیدن بااول مکسور ۱۲ اب ج	چوسنا	مکیدن ۱۲ اب ج				شرف سفروه گہ از باغ تو لالہ می چنیدم ـ گہ از لعل تو شکر می خنیدم ـ ۱۲ ج
خوابیدن	سونا	در خواب شدن ۱۲ ان	نَوْم	خواب معروف و آنچه در خواب دیده شود و امر نیز ۱۲	خوابد	عرفی دشمن چو یافت حزم ترا گفت باز حل ـ چون بخت من بخواب کہ فارغ شدی زیاس ـ وخوابنده مرادف خوابیده شیخ نظامی درین رہ چو من خوابنده بسی است ـ نیاروکسے یاد کا یجا کسی است ـ ۵ سہی سر وش بہ بالین خوابیده ـ سرشک از لالہ و گل بر دمیده ـ و در برہان است خوابنیده بروزن رالمیده مخفف خوابانیده باشد شیخ شیراز خوابنیدش ز لطف بر زانو ـ نفضی الامر کیف ما کانو ۱۲ ات
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن		ایضاً	ایضاً	چون کباب در نمک خوابیدن ۵ میر در دستانہ بر خاکم نمیدانند کہ من ـ در کفن پیچیده چون کباب در نمک خوابیده ام ـ ۱۲
ایضاً	گرنا اور ٹوٹنا	افتادن و نگون شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون علم خوابیدن صائب خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد ـ

۵ در برہان است خنیدن بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز با گنبد و کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شہرت یافتن را نیز گویند ۱۲ ۵۲ بروزن و معنی خنیدن است یعنی صدا و آوازه کوه و صحرا [illegible] و صدا را نیز گویند [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی حقیقی یا مجازی بامحاورہ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فتنہ ہا بیدار گردد چون علم خوابیدہ شد - ۱۲
ایضاً	ٹھہرنا	اقامت ورزیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گویند کہ یکماہ در انجا خوابیدیم از اہل زبان بتحقیق پیوست ۱۲ بہار
خواباندن و خوابانیدن	سولانا	سعدی زخوابیدن ۱۲ ان	اِنَامَۃ	ایضاً	خواباند	میر خسرو بادخسارا چو بالا بود - چشم بخوابان کہ در انست سود - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن تیغ و سنان و مانند آن صائب بہ بیداری چہ خواہد کرد یارب بانظربازان - کہ خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت - زمانامی مشہور بر خدنگ غمزۂ آہو نگاہان تہمت - آنکہ خوابانیدہ بر دلہا سنان پیداست کیست - ۱۲ سنجر کاشی تیغ زہر آلود انچشمان ہندو کند شد - بسکہ خواباند در ہم تیغ ابرو کند شد - و این لازم معنی است نہ معنی آن چہ درین صورت تیغ وغیرہ بخون آلودہ می شود و خواب تیغ بمعنی ضرب تیغ مرزا بیدل بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش - می کشاید فتنہ ہا چشم از کمین خواب تیغ - ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا اونٹ کا	نشاندن	اِبْرَاک	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن ز غبار رہ بیفشاند - اشتر بکنار چشمہ خواباند - ۱۲
ایضاً	پال کرنا	نہفتن ثمر در گیاہ وغیرہ برای پختن ۱۲ نوادر اللغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خواباندن کنایہ از تغافل کردن چنانکہ گویند فلانی چشم خود را خوابانیدہ است امی دیدہ و دانستہ تغافل کردہ است صائب دشمنان را وارم از تیغ تغافل سینہ چاک - چشم خوابانان بود شمشیر خواباندن مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن چیزے در چیزی چنانکہ کباب در نمک و بادام و پستہ در شکر و نمک سالک یزدی من زبان خویش را در سرمہ خوابانیدہ ام - ہمچو چشم شوخ او گر صد زبانم دادہ اند - بیدل آنکہ چون گل زخم مارا در نمک خواباندہ است - می چکد شور تبسم ہمچو صبح از پیکرش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خواستن	چاہنا	خواہش وارادہ کردن	مشیئة	خواستہ و خواہش طلب وارادہ ۱۲ و نیز بمعنی دعا ۱۲ و تحسین ماضی نیز ۱۲	خواہد	**خواہش** چند معنی دارد یکی ارادہ چنانکہ گویند خواہش خدا چنین بود اسے ارادہ ایزدی چنین بود **دوم** بمعنے دعا **شیخ نظامی** بخواہش نمودن زبان برکشاد۔ پس از آزین شاہ را کرد یاد **سیوم** بمعنی مال **ابوالحسن شہید** دانش و خواہش اند نرگس و گل۔ کہ بیکجا ئے نشگفند بہم۔ ہر کرا دانش است و خواہش نیست۔ ہر کرا خواہش است دانش کم۔ و در برہان **خواہش** بروزن بالش بمعنے مال و اسباب و خواستہ و شہوانستنی باشد و **خواستہ** بمعنی بسئلہ و مال **عسجدی** یا بہ بند دیا کشاید یا ستاند یا دہد۔ تا جہان برپاسے باشد شاہ را این یادگار۔ آنچہ لبستاند ولایت آنچہ بدہد خواستہ۔ آنچہ بند دپای دشمن آنچہ بکشاید حصار۔ و در برہان بمعنی مال و اسباب و جمعیت و ملک و آنچہ دالخواہ باشد و ترجمہ معنی ہم ہست چنانکہ در عرب گویند باسے ملعنے فلان در فارسی گویند بخواستہ فلان و **خواستگار** و **خواستار** و **خواہش** و **خواہش گر** ہر چہار بمعنے طلبگار **خواہ** صیغہ امر است و بہر تردید ہم آید **خواجہ شیراز** من آنچہ شرط بلاغ است با تو می گویم۔ تو خواہ از سخنم پند گیر و خواہ ملال۔ و بمعنے خواستہ شدہ ہم چون دلخواہ و خاطر خواہ و **خواستی** بمعنی ارادی چون حرکت خواستی بمعنی حرکت ارادی این یا بگاہی بمعنی ۱۲ قربت کند چون دیوار میخواست کہ بیفتد ای نزدیک بود کہ بیفتد و سین این باب در مضارع و امر و اسم فاعل بہا بدل شود چون خواہد و خواہ و خواہندہ و خواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد و خواہد رفت و در **خواہ** بمعنی گدا و دریوزہ گر ۱۲ ج ن
ایضاً	مانگنا	طلب کردن ۱۲ ن	سُؤال مسئلة	ایضاً	ایضاً	**فقرہ گلستان** گفت از سن چیسے نخواہ **ظہوری** دل زمن مہر وام مے خواہد۔ جز ظہوری ضمان نمی خواہم۔ و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفاد می شود **س** از سحاب محیط حشمت تو۔ نہ فلک یک حباب مے خواہم۔ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشان خواستن **سعدی** اگر خواہی از نیکبختی نشان۔ در ظلم بندسے بر اہل جہان۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	امر حاضر	ماضی مطلق	محاورہ و سند وغیرہ
خواستن	آرزو کرنا	آرزو داشتن		ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا۔ ہر قدر افشرد دل را بیفشارم ترا۔ و این معنی قریب بمعنی اوّل است - ۱۲
ایضاً	روائی چاہنا	روائی آرزوے کردن		ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن معزی قصۂ خویش با تو دانم گفت - حاجت خویش از تو دارم خواست ۱۲
ایضاً	دوست رکھنا	دوست داشتن		ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجد ہمگر اے جود تو زلذت بخشش سوال خواہ - وی عفو تو ز غایت رحمت گناہ دوست - ۱۲
ایضاً	عفو چاہنا اور بخشوانا	طلبگار عفو شدن ۱۲				چون گناہ کسے از کسی خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز در ان وقت نومیدی آن مرد راست - گناہم زداد ارد او بخواست - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل بشفقت بر آراستن - ستم دیدہ را داد دل خواستن - بدان داد ملکت کہ شاہی کنی - چو داد رشوی داد خواہی کنی - ۱۲
خواندن ر خواندن با ظہار نون اول ۱۲	پڑھنا	مقابل نوشتن	قران د قراءة	خوان امر نیز ۱۲ اب	خواند	طاہر وحید ہر زم وصل چون مکتوب ازان ناخواندہ می آیم - کہ میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی - فردوسی ہمہ موبدان آفرین خواندند - ورا خسرو پاکدین خواندند - ۱۲
ایضاً	بلانا	طلبیدن ۱۲ اشتن		ایضاً	ایضاً	عاقلخان بعد عمرے گر بسوی خویش میخوانی مرا - می پرد از محفل نظارہ حیرانی مرا - سکندر نامہ ارسطوے بیدار دل را بخواند - وزین در بسے قصہ با او براند ۱۲
ایضاً	گانا	سرائیدن ۱۲ ان	تغنّی و تغنیہ	ایضاً	ایضاً	چون غزلخوان بمعنے مطرب ۱۲ ابہار
ایضاً	یاد کرنا	یاد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب سر برآرم ز خواب - ترا خوانم و ریزم از دیدہ آب ۱۲
ایضاً	سمجھنا	فہمیدن و در یافتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید اے مخطط حکم قتل آوردہ بر ما بخوان - دل مبر گرمی بری مضمون این خط را بخوان - اے بفہم و دریاب چہ مضمون بفہم و دریافت علاقہ دارد و ہمچنین درین بیت او سہ میر منداز کشور آسودگی دیوانگان - از سواد شہر این مضمون مشکل خواندہ اند و چون راز خواندن خواجہ شیراز ہر آنکہ راز دو عالم ز خط ساغر خواند ای دریافت ۱۲

یا واو معدولہ بروزن ... خواندن ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رموز جام جسم از نقش خاک رہ دانست - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	وسندش در شعر ظہوری ہست کہ بجائے تحسین مصدر ہذا گزشت یعنی آفرین خواندند دیا کدین خواندند ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون درس خواندن خواجہ شیراز بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پہلوے میخواند دوش درس مقامات معنوی زلالی از چون خواند بلبل درس فریاد - بلش را پرودہ غنچہ کرد دلیس راہ - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن و معین نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی - یکے رابلنگر گہ خویش خواند - دگر رابقدر رسن پیش راند - یعنی یک کشتی رابلنگر گاہ و مسقط الحجر ہمان کشتی مقرر کرد - ۱۲
خوردن	کہانا	تناول کردن	اکل	خورش و خورد و خور بمعنی قوت و روزی ۱۲		خوار و خوارہ و خوارہ و خوارک و خوراک و خورا و خوردی و خوردنی و خوراباً بدون رای ۱۲ و خورسرای بروزن سراے ۱۲ است ہمہ مرادف خورش سنائی بدتو گشتہ کندہ نیک کن - خوار بارش بجاے خربابن ناصر خسرو تن خوراے گو خواہد شد بتن تاکی جگر جانت عریانست تو برگرد تن کرباس تن - فردوسی ابا خواست یزدانش چارہ نبود - ابا کوشش و زور خوارہ نبود - و خوان بمعنی طعام و مائدہ و خوال مبدل خوان و خوالیگر و خوالگر بمعنی طباخ و خوان ساز و مطبخی و سفرچی و خوار و خوارہ و خور ۱۲ اب ناسخ امر نیز و در برہانست کہ خور و ماضی خوردنست کہ اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزہ ریزہ کرد ہم در موید الفضلا نوشتہ اند و بمعنی در خور ولایق و سزاوار نیز ۱۲
ایضاً	پینا	نوشیدن	شرب	ایضاً	ایضاً	چون بادہ خوردن شیخ شیراز بادہ پرخوردن و ہشیار نشستن سہل است - گر بدولت برسی مست نگردی مردی - ۱۲
ایضاً	کمانا			ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون جہان خوردن و ملک خوردن بوستان طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم - کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم - شیخ نظامی بعہد از تو بدخواہ جان مے برد - بدین عہد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف آن	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						رایت جہان سے خورد- ۱۲ ب
خوردن	تمتع اور فائدہ تام اوٹھانا	تمتع تام ودلخواہ یافتن وبرخوردن از چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن بمعنی از بہشت تمتع یافتن وبرخوردن است **بوستان** بہشت تن آسانی انگہ خوری - کہ بر دوزخ نیستی بگزری - آے از بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ دلخواہ حاصل کنی وچون مال وسرمایہ خوردن **شیخ شیراز** بخور چیزے ازمال وچیزے بدہ- زبہر کسان نیز چیزے بنہ ۱۲ ان فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن **صائب** بوسہ از کنج لب یار نخورد است کسی - رہ بگنجینۂ اسرار نبرد است کسی - ۱۲ وچون رشوت خوردن **امیر خسرو** وانچہ زدست تودہن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بہار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن **ظہوری** از شہے کشور دل آباد است - کہ خراج دہ خراب خورد یعنی خراج دہد ۱۲ ان
ایضاً	اثر پذیر ہونا	منفعل ومتاثر شدن بچیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن ودرد وغم خوردن ورشک خوردن وتیمار خوردن وحسرت خوردن وخشم خوردن وندامت خوردن وافسوس خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وسرما خوردن وتشویر خوردن وشکست خوردن وشبخون خوردن وخشت خوردن وسیلے خوردن **سیفی** کار من خوردن خشت است بسر دانستم- تا بآن سنگدل افتاد سروکار مرا **گلستان** غم زیر دستان مخور زنہار- **ملا قاسم مشہدی** شکست آرزو در پادشاہے میخورم ورنہ - تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود **مرزا صائب** اگر روے عرقناک تو در مد نظر باشد- چو آب زندگی گرمائے محشر می توان خوردن - **بیدل** داغ عشق پختگے از دل طمع مدار- خام است میوۂ کہ خورد آفتاب کم- کباب حسن توام قدر خط نکو دانم- ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب نخورد **شفیع اثر** فی ہمین دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد- ہر کہ شد بر خوان ہستی میہمان افسوس خورد- **سعدی** چارہ نیست بجز دیدن وحسرت خوردن- چشم حاسد کہ نخواہد کہ ببیند محسود- **فخر** تو در دو غم نمیخوری وچشم خون تو- وین زان بود کہ عاقبت کار ننگری

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر متعدی	معنی انگریزی یا مترادف عربی / نام اسم فاعل و اسم مفعول	معنی اردو	مصدر فارسی
میر خسرو باز چو گنجشک دهن باز نیست - جاے سخن در دهن باز نیست - پیر که او در دو سیلی خورد - لعبت عید است که سیلی خورد ظهوری رطل صبوحی بچو شم درار - که خوردم شب خون خیل خمار - ۵ رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم - بالب خنده خیزاو دیدهٔ گریه زا خیز - خواجه شیراز نغز گفت آن بت ترسا بچهٔ باده فروش - شادی روی کسی خور که صفائی دارد کمال اسمعیل زهے ز رفعت تو خورده آسمان تشویر - زهے ندیده ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک برده از دو شاخ ارغوان - در بدل شرم خورده از دو ابر و بهار - و همچنین سیلی خوردن و توانچه خوردن و چشم خوردن و مهره خوردن و سنگ خوردن و گمان خوردن و این خیلی غریب محسن تاثیر چون صدف هموارئ ما مقتضاے طینت است - صفحهٔ ما مهره از پهلوی گوهر میخورد - کاشکے اہل جہان اہل بصیرت بودند - چشم تا کی کسی از دیدهٔ نادیده خورد - ۱۲ ان و چون نیش خوردن کلیم تا چند نیش عقرب از دخل کج خورم - کسب کمال شعر دلم را گزیده است - و چون چاک خوردن مسیح کاشی چاکها از دم نسیم خورم - تارہاے کفیده را ماتم - و چون حد خوردن بمعنی سزاے شرعی یافتن صائب بیگناهان در غضب حد گنهگاران خورند - میزنند از خشم شیران بر زمین دنبالها - و چون حیف خوردن حافظ بیاد سلطنت از ما بحز بمایه حسن - وزین معامله غافل مشو که حیف خوری - و چون رم خوردن سفید از بسکه رم زدیدن صیاد خورده ام - پهلو بکوچهٔ عدم آباد خورده ام - و چون لت خوردن اے کوفته شدن بلکه طغرا تا و رته پتنگ آسمان لت نخوری - همچون ورق طلا بردن آئی ز پوست ۱۲ بهار و چون هوا خوردن باقر کاشی آه سردی کشیدم از دل گرم - رخ بهوشان گلت هوا نخورد - میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کز باز گشتن نگه خود هوا خورد - و چون واهمه خوردن جلال اسیر دل خورده اسیر تو دما واهمه خوردیم - گر کعبه دلیل است چه باکست درین راه - ۱۲ بهار و چون زخم خوردن عرفی گر بگویم لذت زخمی که بر جان						

مصدر مجاز	معنی اردو	معنی مجازی فارسی یا مترادف آن	مصدر بسیط	اصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خوردہ ام - خون بجوشش آیدز غیرت مرغ بسمل کردہ را - ۱۲ وچون آب خوردن خم و سبو وغیرہ شفیع اثر کسی نداد میخانہ راہ زاہد خشک - خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن بسرعت ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ خوردن ظہوری در تعریف اسپ ؎ این خرش کہ فشاندش نجہد برق جہان چون صیت شہنشاہ دود گرد جہان - بر مائدہ طے مکان مہمان ست - در راہ خورے نقش سمش گشتہ وبان - ۱۲
ایضاً	رکھی جانا	نہادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بر فسان خوردن کنایہ از تیز شدن او - محمد سعید اشرف ؎ تند گردد آن ورنہ این سودہ نمی شود - ہر چند تیغ بہر خورد بر فسان برف - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خم خوردن ظہوری ؎ قد مروم از غصہ خم میخورد - بخاک رہ شد قسم میخورد - ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن و پاے بر سنگ خوردن و صدا و نام بر گوش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغرا ؎ ز نظم شید انگشت تاراج سلیم - طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر صائب ؎ ہر کہ غافل شود ایمن ز ملامت گردد - نخورد سنگ بر آن نخل کہ بے برشدہ است طالب آملی ؎ بر گوش خورد نام وصالے ولی چہ سود - کز صاحبان دیدہ بخوابش ندیدہ کس - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظہوری ؎ صفحہ سینہ ہا نگر کہ ز داغ - رقم انتخاب خوردہ دلم - ۱۲ بہار عجم
ایضاً	ناغہ کرنا	ناغہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ خوردن کلیم ؎ چون روزہ خوری جانب میخانہ روان شو - بہتر ز سفر چارہ براے رمضان نیست - اشرف ؎ می کشی کوزمہ و سال ندارد خبرے - نی ہمین روزہ کہ ماہ رمضان را ہم خورد - و در بہار عجم بروزہ داشتن بمعنی روزہ شکستن نگاشتہ و درین معنی جاے تامل است چہ شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی ؎ سازم شدہ از تو پردہ سوز - انگشت خورم چو شمع تا روز - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و امروز خوردن فرخی ؎ ہمہ آراستہ جنگ و فزایندہ کین —

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						روزگارے بخوشی خوردہ و نابردہ بزنگ - امروز بشادی بخورم باتو کہ فردا - ناچار مرا باز بردمیر بغزنین - ۱۲
خوردن	کوتاہ کرنا	کوتاہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون ریسمان خوردن صائب دل صاف در بند دنیا نباشد - بتدریج گوہر خورد ریسمان را - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن و کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان خوردن سے بلبل از آشفتگی خود مگر - خورد زیانی و بسی شور و شر - فرخی تراز من ہمہ جز بندگی نمودن نیست - مراز تو ہمہ جز رنج و درد خوارے نہ - ۱۲ وایں محاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنے متاثر و منفعل شدن ہم نگاشتہ ظاہر اقریب ہم است ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اسے گرد آلود شدن صائب میخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت - نیست جز عشق تماشائے دگر مجنون را - ۱۲
ایضاً	ملنا اور لگنا	پیوستن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بر چیزے خوردن مفرد قمی بسکہ کردم گریہ خون دیدہ تا ابرو رسیدہ آب این سرچشمہ طغیان کردہ بر پل میخورد - طاہر وحید کنگرہ اش ریختی از ہم تمام - بوئے گلش خوردی اگر بر مشام - صائب طرہ خم بہ خمش شب ہمہ شب مے لرزد - کہ نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد - و چون تیر بر کسے خوردن صائب نیست جز تیر یکہ بر ما خاکساران خوردہ است - بر زمین تیرے کہ از شست قضا افتادہ است - ۱۲
ایضاً	گراں گزرنا	گران گزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بر دل عامی خورد - ۱۲
خورانیدن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲	اِطْعَام		خوراند	آئین اکبری در آئین انعام می نگارد اسپ باید تا یکسال وجہ خوراندن باید ۱۲ بوستان طعامش خوراند درویش سیر ۱۲
خوستن بواو معدولہ وایضاً معدولہ وبمعنی مجہول ۱۲ ان	کوٹنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲ ان				خوستہ و خوست کوفتہ و نرم کردہ چون چنگال خوست و آنچ خوست و پای خوست ولی خوستہ و در برہان است خوستہ با ثانی معدولہ بروزن خستہ بمعنی کندہ و برکندہ و بمعنی گندیدہ و بدبو ہم آمدہ و خوست با ثانی مجہول بروزن پوست جزیرہ میان دریا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						راه کوفته شده را گویند و باینمعنی با دال و معدوله هم گفته اند ۱۲
خوشیدن [illegible]	سوکہنا	خشک شدن ۱۲ ان		خوش خشک ۱۲ و امر نیز	خوشد	شیخ اوحدی دو چشم من از عشق او چون ترست - لبم ز بیخ خوشند ز غم گو بخوشش - شیخ شیراز بخوشید سرچشمہای قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - شمس فخری زہے فرشته صفت خسروی که در ملکوت - دعای جان تو باشد ہمیشه در سروشش - اگر نبودی فیض سخا و ہمت تو شاہی درخت امید جہانیان ہمه خوشش ۱۲ ان
خوشانیدن	سوکہانا	خشک کردن ۱۲ ان			خوشاند	ابوشکور اگر خوشاند زنت خشکی فزاید - و گر سردی خود آن بہشت گراید - ۱۲ ان
خیسیدن	بھیگنا	تر شدن ۱۲ اف	ابتلال	ایضاً	خیسد	
خیسیدن و خیسانیدن و خوسانیدن [illegible]	بھگونا	تر کردن بآب ۱۲ ان	هرت و نقع و انقاع و بلّ و ابلال و تبلیل و استبلال		خیسد و خیساند و خوساند	و در فرہنگ ناصری خیسیدن بمعنی تر شدن و خیسانیدن را متعدی آن نگاشته ۱۲ چنانکه در صفوة المصادر است ۱۲
خیدن بروزن دیدن ۱۲ اب	ڈہنکنا	پشم و پنبه بر زدن ۱۲ ان	ندف نفش		خید	شیخ عطار جہان آتش وجودت پشم خیده - نمانده پشم و آتش آرمیده - و ظاہرا بدینمعنی مخفف فلخیدن است ۱۲ ان
ایضاً	ٹیڑہا ہونا	کج و خم شدن ۱۲ اب ن			ایضاً	ابوشکور الا تا ماه نو خیده کمانست - الا تا چون سپر باشد مه بدر - و ظاہرا بدینمعنی مخفف خمیدن است ۱۲ ان
غژیدن و خزیدن و غیژیدن و غیژیدن [illegible]	گہسنا [illegible]	آہسته بجای ور شدن ۱۲ اب ن ج	ولوج	خیز و خز غیژ و غژ امر نیز ۱۲	خیزد و خزد و غیژد و غژد	مولوی معنوی آن طرفه مرغم کز چمن بر اعتماد خویشتن - نی دام و نی گیرنده اندر قفس غیژیده ام - ۱۲ ج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
خیزیدن و خزیدن و غیزیدن غزیدن	گھسٹنا چلنا	نشستہ براہ رفتن چنانکہ اطفال مردم شل میروند ۱۲	زحف	ایضاً	ایضاً	ودر برہان است بچہار دست وپا براہ رفتن وخیزیدن بتائی مجہول بروزن ومعنی خیزیدن است کہ بمعنی لغزیدن وبچہار دست وپا وزانو نشستہ براہ رفتن طفلان ومردمان شل باشند ۱۲
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان ب	زَلْ و زَلَّة	ایضاً	ایضاً	
خوزانیدن		چفسانیدن				این مصدر خوزانیدن بمعنی چفسانیدن در لغات موجودہ جز فرہنگ جہانگیری یافت نشد ۱۲
خموشیدن	چپ رہنا	خاموش ماندن	سُکُوت سَکْت سُکَات صُمُوت صَمْت	خاموش و خموش و خامش و خمش و امر نیز ۱۲	خموشد	عرفی خموش عرفی ازین شکوہ ملال انگیز۔ زلاف حوصلہ یاد آر وسطے کن این زاری۔ ۱۲
خموشانیدن	چپ کرنا	خاموش کردن	اِسْکَات تَسْکِیت	ایضاً	خموشاند	

باب دال مہملہ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
داختن	جاننا	دانستن ۱۲ ان ب ج	عِلْم			
داخیدن	ایک دوسرے سے جدا کرنا	ازہم جدا کردن ۱۲ ان ب ج	فَصْل			ورشیدی داختن و داخیدن را یکے پنداشتہ ۱۲ ان
ایضاً	نظر ڈالنا	نظر انداختن بر چیزے ۱۲ ا ب ا ن ج				

با واو مجہول ۱۲

از صفوة المصادر ۱۲ و دانشور ۱۲

از خاتمہ مجمع ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
واخیدن	صاحب بصیرت ہونا	دیده ور شدن ۱۲ان بج				
دادن	دینا	مقابل ستدن ۱۲ان	اعطاء	داد بمعنی دہش و بخشش و عدل و انصاف ۱۲ان	دہد	واین باب صاحب دو مفعول است وگاہی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ان ودہی مرادف دہ که صیغهٔ امر است رودکی آنچه از رنج یافتیش بدل - تو بآسانی از گزافه بدیش سلے مده اورا ودر جہانگیری است داد سه معنی دارد اوّل معروفست دوم نام خوشی است که آنرا بهندی تیز داد گویند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ امان الله آن گرگین بمیداد میلادن - که گرگین است میل کردن او - ز بس مردم که از وی داد خواهند - گرفته داد سر تا پا تن او - سوم بمعنی عمر وسن وسال حکیم قطران نوروز بر تو فرخ وفیروز باد ا - از بخت داد یابی واز داد برخوری - وبمعنی فریاد وفغان وراستی واعتدال ودار سیدن وبهره را هم گفته اند ودر مضارع وامر واسم فاعل این باب الف بها بدل شود ۱۲ان
دادن	کرنا	کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون وعده دادن وفراموشش دادن وخطا دادن وسلام دادن وارشاد دادن وانصاف دادن وآواز دادن وتصحیح دادن وانزال دادن وناله دادن وجا نشین دادن ملا فوقی یزدی قصه کوته رحم فوتید و وفا از ہم گذشت - جانشین ہر دو شان بغض وعداوت داده اند - صائب نهاده بر رخ گل نقطه هاے شک شبنم - بباغ روکن وتصحیح این رساله بده - عاشق دل شده ہر چند که آواز دہد - کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دہد - طاہر وحید شاخ گل بریاد لعلش جام بر می می دہد - شاخ آہو از فغانم ناله نی می دہد - نظیری نیشاپوری رضوان که می ستود گلستان خویش را - انصاف داد خود که چو بزم حبیب نیست - محمد قلی سلیم خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی - چه می شد اندکی گر بیوفائی یاد میدادی میر معزی دور فلک جز تو پس از پدر تو - خط وزارت بهر که داد خطا داد - شیخ نظامی گنجی در اندیشه راجوشش ده - در افتادگی

مضارع	ماضی	مصدر عربی	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی	محاوره و سند وغیره
						تن فراموش ده- ملا وحشی وعده جلوه چون دہی قدوه اہل صومعه- دررہ انتظار تو فوت کند نمازرا- ۱۲ ان وچون سجده دادن اسیر ندادم سجدهٔ کرمعهده خجالت برون آیم سرکوی وفا یعنی عبادت خانهٔ خودرا تا غیر سلاحم میدہد جانان وچون غیر است ہمراہش- بنوعی میخلد در دل که دشنام است پنداری- وچون شرح دادن صائب قرص خورشید است اوّل لقمه مہمان صبح- چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح- وچون صیقل دادن شوکت نمیدانم که صیقل داده مرآت ضمیرم را- که رنگ خانهٔ آئینه میریزد غبار من خواجه جمال الدین سلمان خاک زنگار برآور دخوشا زنگاری- که دہد آئینهٔ دیده ودل راصیقل- وچون عرض دادن صائب دہم چه عرض سخن بر سیه دلان صائب- بخاک تیره چه ریزم شراب بخشش را ه گوش روحانی نژادان برکلامش می نہند- حور و رضوان چون به بخشیدنش سلامش می دہند- وچون افشا دادن سنجر کاشی سرازل ورازابد بہم بدودہی- چون طنطنهٔ عدل تو ہرجا دہد افشا- وچون پرورش دادن قاسم مشہدی تمام عمر صرف گریه کردم از نم اشکے- نه گل درباغ ونی خاری بہامون پرورش دادم- وچون ترک دادن صائب نشسته شعلهٔ آواز بلبلان صائب- برائے خاطر گل ترک آه وناله مده- وچون جولان دادن سه درعنان راه ده ظہوری را- تا دہد رخش برفلک جولان- وچون حساب دادن یعنی حساب کردن صائب اگرچه دورم ازان بزم می توانم داد- حساب خندهٔ گل با شمار گریهٔ شمع- وچون خم دادن میرمعزی جعد دلبندان مگر دی مرادادست چین- زلف مه رویان مگر پشت مرا داداست خم-۱۲
ایضاً	ایضاً		فرمودن گفتن ۱۲ ان	کہنا	دادن	چون قصه دادن وشغل دادن وحال دادن میرخسرو غمزه زن گشت ماه صقلابی- فتنه را داد شغل بیخوابی- کیست کورا ز با خبر گوید- شاه راقصه گدائے دہد- وچون حال دادن اسیر لاہیجی عشق آنکوحال بنده یاتو داد- وصف شاہی در نہاد مانہاد ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی یعنی اور فارسی مصادر جو ہم معنی ہیں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	سونپنا	سپردن و تحویل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین فاریابی زلفت بجادوئی بہر و ہر کجا و لیست - ونگہ بچشم وابروی نامہربان دہد - ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے - ہر چہ آیدش بدست بہ تیر و کمان دہد - ۱۲
ایضاً	گرو رکھنا	رہن کردن و گرو نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ــــہ داد مخلص دل بزلفش باہزاران التماس چون پریشانی کہ مصحف را بہندومی دہد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان				چون گوش بچیزے دادن و سر بپاے کسی دادن صائب ہیچ ہمدردی نمی یابم سزاے خویشتن - میدہم چون بید مجنون سر بپائی خویشتن - محمد قلی سلیم دادہ گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم - نالہ ام گویا نظر بر عندلیبان آشناست - و چون نام دادن ظہوری زخش توکہ برق و باد نامش دادند - باسختی ہم نرمی کامش دادند - چون اہل ارادت بکف داد عنان - ہر چند کہ آب بی لجامش دادند - ۱۲ بہار و چون دست بدیوار دادن محمد قلی سلیم زضعف دست بدیوار دادہ آمدہ ام - بہر دو کام زبانی ستادہ آمدہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمودن و آشکارا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمعیل مخدرات سماوی ور و جمال دہند - اگر تو آئینہ دل ز زنگ بزدائی - ۱۲ ان و چون جلوہ دادن صائب ز میوہ ہای بہشتی ہزار زاہد را - بجلوہ دادن سیب ذقن برآوردی - ۱۲
ایضاً	رخصت دینا	رخصت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و بدینمعنی مخصوص است بالفظ دل طاہر وحید رجان نتوان جدائی کرد یارب خط جانان را - چسان دل داد کز آغوش رخسارش برون آمد - میر یحیی شیرازی زدو ستیش دلم چون دہد کہ رو تابم - کہ ہر گہم بنگہ گشت از تغافل سوخت - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن راہ براے کسی تا بگذرد و حق انست کہ دادن بمعنی مطلق گذاشتن است ۱۲ بہاران		ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن و راہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرے میگذرد - رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است - و چون جانب کسے دادن آصفی رفت بہلوے رقیبان و دل ماخون شد - وہ کہ با جانب ما جانب اغیار زداد - و چون رنگ دادن صائب میدہد رنگی و رنگے می ستاند ہر زمان - بسکہ دارد انفعال از چہرۂ دلدار گل - ۱۲ بہار
ایضاً	کرانا	کنانیدن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ دادن و آشتی دادن و آشنائی دادن و ملاقات دادن و وضو دادن میر معزی

مصدرهات	معنی اردو	مصدر فارسی لازم یا متعدی / نام مصدر مرکب یا مضارع بودن	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاوره وسند وغیره
						عدل و انصاف تواند بیشهٔ ایران زمین - آشتی واداست باشیر ژیان روباه را - مرزا بیدل علیه الرحمه ؎ ماشهیدان راوضوئی داده انداز آب تیغ - سجده آموز سرمانیست جز محراب تیغ - ۱۲ بهار و چون صلح دادن ملا وجی صفای روی عرقناک یار رانازم که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را - و چون غسل دادن طغرا چو ساقی دهد غسلم از جوی می - کفن ده توام لیکن از برگ نی - مرزا مقیم جوهری سر چو سازد کسی کشته از تاب خود - روانش دهد غسل در آب خود - غسل دادندش از گلاب و عبیر - تازه کردند کسوت چو حریر - و چون پرهیز دادن کسی را دانش باز چون دارم زغم خوردن دل افگار را - کی تواند پرهیز دادن کودک بیمار را - و چون تیمم دادن میر خسرو و بهر سجده پیش پایش هم زخاک پای او - دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود - و چون جماع دادن میر خسرو و انجواجه زنت که شیوه ها انگیزد - هر لحظه جماعی دهد و بگریزد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب و قیل معنی انعام و بخشش بر سبیل استهزا و سخریه مستعمل شود - اسد بیگ از خشم فرمود کو را دهید - همه دستها را بخون در نهید - و گوز دادن یعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی کو ناله که گوز بریشش ترده بهر گو گریه که بریشته او خنده برده ده - ۱۲ ان وله چون مروت ورازیت دار الفلاکت جلیقه مردم اکثر گوز بر بارگاه عشرت داده اند - ۱۲
ایضاً	نکاح کردینا	منکوح کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان پیر مردی لطیف در بغداد - دخترک را بکفش دوزی داد - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنی نمی سازد غذای چرب زایل ضعف پیری را - کمان را گرچه روغن میدهی فربه نمیگردد - ۱۲ بهار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم بکوشش چون رسی سوی اشک از هجاننه یادمی کن - بیاد آستانش او دهی جاروب مژگان را - ۱۲ بهار
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاهی پسر بمکتب داد - لوح سیمیش در کنار نهاد ؎ بردل تنگ مدار کلیم اشک شوق را - این طفل را کسی بدبستان نمیدهد - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ بزبان دادن خواجہ شیراز یاردیرین مرا گو بزبان توبہ بدہ - کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن - وچون راز بیرون دادن زلالی اگر بیرون دہم راز دل خویش کند پروانہ شکر سوزش خویش - ۱۲
ایضاً	ڈبونا اور بہاوینا	فرو بردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	چون بآب دادن وتسیلاب دادن صائب گرد بری آرد از رنگین لباسان چشم شور - داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ۵ متاع ہر دو جہان را بآب خواہد داد - بنای خانۂ ناموس را بآب مدہ - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ بر جیب دادن علی خراسانی حیرت فگند دور مرا از نظارہ ات - برا ے خویش پردہ ز شرم و حیا مدہ - وبخواب دادن کسی را بخواب انداختن آنرا باقر کاشی مگر فہمیدہ آن بدخوا کہ خواہم کرد دل خالی - کہ می افتد بہر سو مید ہد خود را بخواب امشب - وچون خوے دادن والہ ہروی دہدم بآرزو خو کندم امید دشمن - خرہ در سر تواضع نگہ از رہ تواضع - ۱۲
ایضاً	لگانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ دادن علی خراسانی نمودہ می شفقتی چہرۂ فرنگ ترا - بساز تابش گل تکیہ داد رنگ ترا - مسیح کاشی بعہد دولت تو امن از جہان بودن - بود ز عدل تو تکیہ براثر دہا دادن سنجر کاشی از طنطنۂ عدل تو در بیشہ چرد میش - از پیکر خود تکیہ دہد گرگ غنم را - وچون حنا دادن محمد قلی سلیم بدست و پاے عروس چمن گل و سنبل یکی حنا دہد و دیگرے نگار دہد - وچون خضاب دادن فوقی یزدی قیمت یاقوت ہنر لب من نداند چرخ ہم - میدہم باآنکہ از خون دلش ہر شب خضاب - وچو سرمہ دادن چشم را - سلیم چشم ما را سرمہ از حسن صفاہان دادہ اند - عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنم - میر خسرو تا غبار ماد یابش چشم جان را سرمہ داد - خاک را بردیدۂ ما منت خالی نشست ناصر علی بحشر حرف بی صوتست فرہاد شہید انش - نمیدانم کہ داد این سرمہ چشم نیم خوابش را - ۱۲
ایضاً	سمجھانا	فہمانیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر ہر نقد دل کہ مے بر آن دست خوش نگار - آخر مبا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی اگر باشد و مترادف آن	مصدر جعلی	حاصل مصدر	صفت لازم	محاورہ و سند وغیرہ
						حساب بانگشت میدہد۔
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون خطبہ دادن سلمان فلک بنام تو تا خطبہ داد در عالم ۔ زمانہ جز تو کسے را بپادشاہ نخواند۔ ۱۲
ایضاً	پڑھانا	درس دادن		ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غیاثا ہی حلوائی سبق نالہ ہم تا بجوش الحانی چند۔ میفر ستم قفسی چند بگلستانی چند۔ ۱۲
ایضاً	چبھونا	فروبردن		ایضاً	ایضاً	چون خلہ در چیزے دادن امیر خسرو در تعریف منارہ گوید ؎ ماہ خورشید ہمہ شب تا سحر کز سر سیخش خلہ دارد بسر۔ زان خلہ ہر بار کہ در ابرو اد۔ برق بہر جا جست و دگر جا فتاد۔ ۱۲
ایضاً	بخشنا	بخشیدن ۱۲ اسہا		ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص نگرفتن طغرا در تعریف ساقی ؎ بجای لبلک گر کبوتر نشست ۔ دہد خون خود را بآن شوخ مست و الہ ہروی خون خزان بغنچہ امیدوہ سباد ۔ مستی کشتی بتربیتی از نوبہار کش ۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی تواند صورتے دادن خیال آن پری رو را ۔ مصور گر کند از بال عنقا خامہ مو را ۔ ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ اسہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنای مسیح از عکس رخت گل اسیران گل داد ۔ وز بوسے خوشت دہان شیران گل داد ۔ تا از پے رویت ایجوان باز گذشت ۔ چون گلبن ترعصای پیران گل داد۔ ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۱۲ اسہا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شادمان کگر شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار ۔ ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد۔ ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گزاشتن ۱۲ ن	وضع	داشت و دارش نگاہداشتن محافظت کردن ۱۲ اب	دارد	و این باب گاہے بیک مفعول آید چنانچہ گویند فلانی زور سیداشت یا مال میداشت و گاہے بدو مفعول آید چنانچہ گویند فلانی فلان را دوست میداشت صائب تاکی روز دارد داغ از شوخی معلم را ۔ تاکی شب نشیند گوشہ و از کند بازی ۔ خواجہ شیراز دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد ۔ کہ چو سرو پائے بندست و چو لالہ داغ دارد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا الفاظ ہم معنی	مصدر لازم	ماضی مصدر	مضارع امر	محاورہ وسند وغیرہ
						و در حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این باب شین برائے مہملہ بدل شود چون وآیش و دآرد و وآر و واآ بمعنی دارنده و دآرو بمعنی داشتے معزی دردا رے چو چنگ مرا در کنار خویش۔ چون زیر چنگ نالا من زانیستی۔ واشتہ معروف و کنایہ از کہنہ و فرسودہ واز کار رفتہ ناصر خسرو ایکہ شد فرزند و کہنہ پیرہن جانت است۔ پیرہن باشد جان را و خورد اتن۔ عاریت داشتمے از تو تا یکچند۔ پیش تو فگنم این داشتہ پیرہن۔ ۱۲ ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بہیده افغان زتو تا ساز ندارد۔ چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد۔ ۱۲ ان وچون تسلی داشتن اسیر ہرگز آہوے نگاہ تو نشد رام اسیر۔ دل خود را بچہ صیاد تسلی دارد۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکہ تیر غمش آماج جگر خواہد داشت۔ ہر دم از تیر نگہ صید دگر خواہد داشت۔ وچون لاف داشتن غواصی یزدی ماہ تمام داشت بروی تو لاف حسن۔ زد وقت صبحگاہ بر دخندہ آفتاب۔ ۱۲ ان
ایضاً	قرار دینا	شمردن و قرار دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی بر و ہیچکس چشم نگماشتند۔ مرا و را ز دیوانگان داشتند۔ ۱۲ ان
ایضاً	لائق ہونا	لائق بودن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشوہ مضطرم ساختہ دیدن دارد۔ قصۂ بی لب آورده شنیدن دارد صائب پردہ بردار ز رخسار کہ دیدن داری۔ سر برآور ز گریبان کہ دمیدن داری۔ ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن واین بحبت استمرار آید صائب فلک پیر بیسے مرگ جوانان دارد۔ این کمان پشت بسے تیر فراوان دارد۔ ۱۲ ان
ایضاً	بڑھانا	دراز کردن		ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گلستان تن بیچارگی و گرسنگی۔ بنہ و دست پیش سفلہ مدار صائب چو دست پیش تو دارم کسے گرہ گردی۔ وسے بوقت خراش دل آہنین چنگے۔ ۱۲

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
داشتن	جانتا	دانستن		ایضاً	ایضاً	چون استوار داشتن ؎ خسروگرت خیال پرستش امان دہد۔ زنہار استوار نداری که کدیار اوست۔ و چون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان پسر راگفت بدانکه کسی که جامۂ کہنه دارد او را حقیر مدار که خدای او و خدای تو ہر دو یکی است ۔۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پنجه در پنجه کسے داشتن طالب آملی داغم از محرمے شانه که ہر دم گستاخ۔ پنجه در پنجهٔ آن زلف پریشان دارم ۔۱۲
ایضاً	اراده بیان رکھنا	اراده بیان داشتن		ایضاً	ایضاً	چون حکایت داشتن با کسی سلمان بیا که ہم زدہان تو با لبت لب من۔ حکایت خوش شیرین و مختصر دارد ۔۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خبر داشتن انوری جستم چنان زجاے که جانم خبر نداشت۔ کاندم بپاے می شدم از عشق تا بسر ۔۱۲
ایضاً	گناہ کرنا	گناہ کردن		ایضاً	ایضاً	مرزا بیدل اے که در دیر و حرم مست کرم می آئی۔ دل چه دارد که درین غمکده کم سے آئی ۔۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خدا خدا داشتن پناه بخدا بردن نعمت خان عالی معنی ز لفظ گرچه نباشد جدا جدا۔ دارم براے وصل تو ہر دم خدا خدا ۔۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا داشتن علی خراسانی مینر ز ناوک مژه عشاق را چو صید۔ این تیر بر نشانهٔ دلها خطا نداشت۔ و چون سجده داشتن صائب دیده من نیست گر شائستهٔ خاک تو سجده از دور دارم طاق ابروے ترا۔ و چون شرم داشتن ؎ حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار۔ عملت چیست که فردوس دو جہان مے خواہی۔ و چون ظرافت داشتن ظہوری شکر لبان ظہوری ظرافتے دارند۔ خوشم که باده قابل لب ظریف شوم۔ و چون عجب داشتن حافظ زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ۔ ازین فسانه ہزاران ہزار دارد یاد۔ و عذر داشتن میر معزی عذر دارم کز ہنرہاے تو نتوانم شمرد۔ قطره باران نوروز نے شمردن کے توان۔ و چون عرض داشتن حافظ آئینه سکندر جام جم است بنگر۔ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							وچون فریاد داشتن صائب بی تو امشب هر سر مویم جدا فریاد داشت - هر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت - وچون متهم داشتن صائب به لیلی متهم دارند مجنون را ازین غافل - که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها - وچون مضایقه داشتن وحشی درکار ما مضایقه داشت ناخدا کشتی بنوح رخت بطوفان گذاشتیم - وچون نوحه داشتن سلیم میرسد فصل خزان وغم خود نیست مرا - نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم - ۱۲
داشتن	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایه از بازماندن حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید - طالب آملی از باد پای سعی من این دل بداروست - کین توسن است دشمن جان تازیانه را - ۱۲
ایضاً	پڑھنا	خواندن			ایضاً	ایضاً	چون سبق داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی هر کس - در هر نظر آن عارض سیپارهٔ دگر دارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصومت داشتن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون با فلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری اشرف میداریش چو دشمن در چاه سخت باون - ای دوستدار گلشن با زعفران چه داری - ۱۲
وامیدن	چڑھنا	بربالای چیزی رفتن ۱۲ ان ج ب		صعود		وامد	
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن بچیزی ۱۲ اب ن ج				ایضاً	
ایضاً	جڑ سے اوکھاڑ ڈالنا	از بیخ وبن برکندن ۱۲ ان ب				ایضاً	
ایضاً	اوڑا لیجانا ہوا کا خاک کو	بردن باد خاک را ۱۲ اب ن				ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دامیدن	چھڑکنا	افشاندن مع پاشیدن تخم و جز آن ۱۲ ب ان			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	عِلم	دانش تعلم و فضل ۱۲	داند	و این باب بکسر نون مشہور است و بفتح آن معلوم می‌باشد و انوری در قافیہ کانست و شان است و نان است گفتہ ع آخر این مایہ بداند خرم - کہ ترا جز بتو نتوان دانست و دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشومند و دانشی بمعنی عالم و فاضل و عاقل فردوسی سزد گر بدین بوم زابلستان - نہد دانشی نام غلغل ستان - و دانش پژوہ بمعنی طالب علم و دانا مرادف دانندہ و دان امر و چون در آخر کلمہ آید معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و کیفدان و قہوہ دان و مانند آن و داندی بمعنی می توانی خاقانی یا می خاقانی ار کشادستی - واندی از سر جہان برخاست -
دانستن بمعنی توانستن ۱۲ ان	سکنا	توانستن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	فرخی شعر در تہنیت شادی من دانم گفت - تو در آن شعر کہ فرو البطر ازم بنگر - شیخ نظامی ہمان ربع مسکون از و شد پدید - بدان مسکن از ما کہ داند رسید - فرخی مگر خود این شب یلدا بروز دانم برد - کدام یلدا کہ آن شب ہزار چندالست - مولوی معنوی تو ئی جان من و بی جان ندانم زیستن بارے - تو ئی چشم من و بی تو ندارم دیدۂ بینا - ۱۲
درافتادن و درآویختن	مقابلہ اور جھگڑا اور خصومت کرنا	با کسی بکوشش و حریف و سے شدن و نزاع و خصومت کردن ۱۲ ان ب	مُخاصمہ خصام	درآویز و امر نیز	درافتد و درآویزد	صائب ندارد صرفہ کشتی گرفتن باز بردستان - بود در خاک دائم ہر کہ با گردون درآویزد - کلیم دیوانہ آن زلفم و از غایت سودا - با باد درآویزم و با شانہ درافتم - و درآویز کردن مرادف درآویختن است - ۱۲
ایضاً	ملنا اور چپکنا	پیوستن و چسپیدن بچیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	معزی بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست - واندرو بلبل غزل گویست و قمری مدح خوان - بانگ مرغ اکنون ہمی مارا درآویزد بدل - بوی باغ اکنون ہمی مارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ مترادف با نام ائمہ لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						درآویزد بجان - ۱۲ ان بہار
درآمدن	درآنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ان ب	دُخُول		درآید	حضرت موجی بیجابانہ درآ از در کاشانۂ ما - کہ کسی نیست بجز درد تو در خانۂ ما - ۱۲
ایضاً	باہر آنا	برآمدن ۱۲ ان			ایضاً	ے نہ کرد کمان غمزہ غماز شغالی - کو حوصلہ کز عہدۂ این ناز درآید - محمد قلی سلیم درآ بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی - کہ بخت ناشدہ بیدار من زخواب درآید - مرزا جلال طباطبائی نویسد کہ در لغت دری در و بر در ہوا روا استعمال بدل یکدیگر می آیند انتہی کلامہ پس درینصورت عزیزان کہ درآمدن را بمعنی مخفف برآمدن فہمیدہ اند توجیہی قیاسیست وارستہ درآمد مداخل مخلص کاشی گشت ز خط دلبری بست دکان مشتری نیست درآمدی دگر حسن ترا بغیر خط و درآمد کار کنایہ از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم وفور عیش پدیداست از درآمد کار - ازین بہار نمایان بود نکوئی سال - و آمد کار نیز گویند و آن مشہور است بعضی گویند ابتدائی ہر امر است وارستہ
ایضاً	ظاہر ہونا	جلوہ گر شدن و پدید آمدن ۱۲ ان			ایضاً	ے از سادگی سینۂ بی داغ ظہوریست - نقشی کہ ببال و پر طاوس درآید - ۱۲
ایضاً	قتل ہونا	کشتہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	آمدن و بشمشیر درآمدن بمعنی کشتہ شدن بہ تیغ میر صیدی طہرانی در کشتن رحمت ابرو - حیف است کہ ناحق بشمشیر درآید - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بزانو درآمدن ہاتفی بزانو درآمد در آن پیش گاہ - کہ کس را نبود از ان پیش راہ - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون بسر درآمدن سے پیش پا خوردن ۱۲ بہار ظہوری از غاشیہ داری تو خورشید از گرم روی بسر درآید - ۱۲
درائیدن [illegible]	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان سے	قول گفتو	درای امر نیز ۱۲ ن	درآید	لیکن اکثر بالفظ ہرزہ و مترادف آن مستعمل می شود شیخ اوحدی فقر اگر خوردن است وکائیدن - ہرزہ تا چند بر درائیدن کمال اسمعیل زانکہ بگداز دتم ز غصہ و رنج -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای - و درای بمعنی زنگ و جرس و تنک آهنگران و این مجاز است و از این بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر درای است[٥] بغلغل در آمد جرس با درای - بجوشید خون از دم کرنای - ۱۲ ان
درائیدن	پکارنا	آواز دادن ۱۲ ن ب		الیضاً	الیضاً	
درباختن					درباز د	لغتی است در باختن و نیز بمعنی بباد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و سر درباختن سعدی بیفایده هر که عمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت - ۱۲ ان
دربایستن				دربایست	درباید	لغتی است در بایستن ۱۲ ان و درباد و دربای بمعنی ضروری و مایحتاج ۱۲ ب ج
درخشیدن بضم اول و فتح ثالث ۱۲ ان	چمکنا	تابیدن	اِضَاءَة و تَلَأْلُؤ و اِنَارَة و لَمَعَان و اِلْتِمَاع و لَوْح و تَهَلُّل و سَاطِع و تَكَالُح و تَضَرُّج و نَضْنَضَة و ضَحْضَحَة و تَضَحْضُح و تَرَقْرُق و لَمْع	درخش	درخشد	درخش برق و صاعقه و رعد و سرما و پرتو و فروغ آذرخش بر وزن تاجبخش مزید علیه آن و آزرخش بزای تازی ظاهر التحریف است شیخ نظامی گراو تندر آمد تو هستی درخش - گراو گنجدان شد تو ای گنج بخش - خواجه شیراز ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدرخشید - که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد - قوام ملت و دین مجد دین ابن علی - که میدرخشد ش از چهره فر یزدانی - ۱۲ ان و در فرهنگ جهانگیری است که درخش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند ۱۲

[٥] بر وزن و معنی درود ... است ... [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درخشیدن	روشنی ڈالنا	پرتو افگندن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
درخشانیدن	چمکانا	متعدی درخشیدن		درخشان	درخشاند	
درخوردن	لائق ہونا	لائق وسزاوار بودن ۱۲ ان		درخوردو درخورواندرخور وفراخورو خوراو درخوراو درخورندو اندرخوردو اندرخورند بمعنی لائق وسزاوار ۱۲ ان	درخورد	امیر خسرو تا چو صلاحی بمیان رہ برد۔ ہدیہ این صلح ہمین درخورد فخر اگر تراسخن اندرخور ستایش اوست۔ زخسروان جہان جز بجد متش نگرائے حکیم قطران اگر بہتش اندرخورند بودی جائے۔ جمالش مجلس بودے سپہر شادروان۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	بہ دیگر رسیدن ۱۲ مصطلحات			ایضاً	
درساختن					درسازد	لغتی است درساختن ۱۲ ان کلیم بسان شعلہ وشمع است الفت من وتو۔ بہم یکی شدہ لیکن دوئی سازی۔ ۱۲
درسپوختن	ٹھونسنا	بزور گنجانیدن ودرآوردن چیزے در چیزے ۱۲ ان ب			درسپوزد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر سنسکرت	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
درفشیدن بفا بروزن درخشیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان	إ ازمرابہاه سرجفت سرجفان سرجوت سرجیت سرقوت	درفش و دروشش بواو نیز آمده ۱۲	درفشد	خواجه کرمانی قطب دین شاه تهمتن که ز سهمش خورشید- بدرفشد چو بکف قبضهٔ خنجر گیرد و در نواد رالمصادر نگارد که درفشیدن بروزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی درخشیدن نیز آورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و در برهان عکس این کرده یعنی می نگارد که درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده و درفش بالکسر پارچه گوشه که بر سر علم بندند و ترکی بیرق خوانند و گویند آهن سر تیز و مجاز بیرق را گفته اند ازین که می لرزد و فی الحقیقة چوب بیست سر تیز که بیرق را بدان بندند و نیزه عبارت از انست و بتازی آن چوب را رمح و بیرق را علم خوانند خاقانی زخشی چو درخش تیز درخشان - لابل چو درفش خور درفشان ۱۲ ان و درفشه با اوّل و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه بمعنی تیغ و درفشی بمعنی مشهور ساختن و علم کردن باشد فردوسی بگفتا که مستور بد در نهان - درفشی مکن خویش را در جهان - ۱۲
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان	م	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی درفشیدن تیغ آئینه تاب - از و خنده بر چشمهٔ آفتاب - و در فرهنگ جهانگیری نگارد که درفش با اوّل مکسور و رای مفتوح بمعنی برق و درفش و چنین برا که می درخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را اسدی بنظم آورده ع درفش و درفشان هم از تیغ میغ - چنان شعله میزد که در جنگ تیغ - ۱۲
درکشیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ان	م		درکشد	
ایضاً	چڑھا جانا یعنی سب پی جانا	بسر درکشیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون خمخانه درکشیدن ظهوری بیا هوی مستانه درکشم - بهر جرعه خمخانه درکشم - ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	رد کرنا بدال مهمله ۱۲	رو نمودن ۱۲ ب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
درکشیدن	اُٹھانا	برداشتن	.		ایضاً	چون برقع زرخ درکشیدن جمال الدین سلمان بدان نسیم عنایت کہ درکشد ناگہ ز روی شاہد مقصود برقع حرمان - ۱۲
درایستادن	آنا	آمدن	م		درایستد	چون درایستادن باران مولوی جامی در نفحات بذکر تاب فرغانی می فرماید یکی درآمد و گفت اے باب دعا کن تا باران آید دعا کرد تا باران درایستاد و ہفتہ دیگر ہمان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا باز ایستاد ۱۲
درگردیدن	گر پڑنا	کنایہ از افتادن ۱۲ ن	م		درگردد	سعید اشرف قمی کہ از بی وطنی چند بہر درگردد - لطف معشوق چہ شد سرو چمن درگردد - ۱۲ ن
درگردیدن و درگشتن	ویران ہونا	ویران شدن ۱۲ وارستہ وبہار و نفایس	خراب			اشرف نی ہمین از سیل عشقت خانہ نابید راست - کز فراقت خانۂ آئینہ درگردیدہ است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم چند درخون جگر گردد - ازین درگشتہ یکساعت نیاسودم کہ درگردد - ۱۲ وارستہ
درگرفتن	موافق آنا	راست و موافق آمدن ۱۲ ن	توافق اِتّفاق		درگیرد	چون درگرفتن صحبت و آشنائی و سودا و مانند آن صائب صد جبین عرق نگہ شرم کردہ است تا با تو آشنائی ما درگرفتہ است - شیشہ با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد - کی ندانم صحبت ما و تو خواہد درگرفت - فغانی چہ درگیرد باین یک مشت خون سودای من با تو - کہ چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت - سلیم مژدہ یاران را کہ یار از دست ما ساغر گرفت - درمیان شعلہ و خاشاک صحبت درگرفت - ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	تاثیر کردن چیزے در چیزے ۱۲ ن			ایضاً	چون درگرفتن حدیث و پند و نصیحت و آہ خواجہ شیراز با دل سنگینت آیا ہیچ در گیرد شبی - آہ آتشبار و سوز نالہ شبگیر ما - گلستان چون دیدم کہ نفسم در نمی گیرد ۱۲ اے سخنم اثر نمی کند ۱۲
ایضاً	لپٹجانا	پیچیدن چیزے در چیزے ۱۲ ن			ایضاً	چون درگرفتن آتش حسین ثنائی پروانے شوق بزم دیگر سازد - کہ مرا شعلہ در کباب گرفت ۱۲
ایضاً	روشن اور مشتعل ہوجانا	مشتعل شدن و برافروختن ۱۲ ن			ایضاً	امینای اصفہانی شوق بلبل را بصد بیتابی پروانہ سوخت - شب کہ شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت - صائب ہمین دل است کہ از انتظار می سوزد - ز روی یار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصل مصدر یا ترجمہ فارسی معنی اردو	مصدر اصلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چراغی کہ درگرفت مرا کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صائب ـ کہ دل زنالہ گرم تو درگرفت مرا ـ ولہ زدیدار تو یوسف از زلیخا مہر برگیرد ـ چراغ دیدۂ یعقوب از روے تو درگیرد ـ و درگیر راست و موافق و مشتعل و برافروزندہ و موثر و پیچیدہ در چیزے از او تحان واضح بنگر برق سخن ما گشت ـ آن شعلۂ درگیر کہ در خانۂ زین بود شفیع اثر صحبت ما و تو ناصح ہیچ جا درگیر نیست ـ جاے ما در بزم او خالی بود یا جاے تو ـ محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن پری تسخیر شد ـ تا بگل این در گرفتم صحبتم درگیر شد ـ واکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است ؎ برداشت پردہ شمع زنج خانہ درگرفت ـ با شعلہ صحبت پر پروانہ گرفت ـ وارد توہی سحر و عشق خام نیز ـ گو عاقل فسردہ کہ دیوانہ درگرفت ـ اے دل اثر پذیر شد افسون دوستی ـ دیگر بہ خواب کہ افسانہ درگرفت ـ شادم کہ رخنہ رخنہ شد از دو اعضاے ہم ـ خورشید شعلہ در شد و پروانہ درگرفت ـ زاہد خلاص گشت ز طعن فسردگی ـ رخت ورع با آتش میخانہ درگرفت ـ ساقی بدہ کہ ہر سر مو مشرقی کنم ـ زان روے برفروختہ پیمانہ درگرفت ـ دل دانہ است تا بہ جگر آتش آہ سرد ـ احوال ما بہ بین کہ چسان دانہ در گرفت ـ اے شعلہ خو بر آتش خود ظلم می کنی ـ این سوز آشنا است کہ بیگانہ درگرفت ـ خوش صحبتی میان ظہوری و ناصح است ـ دیوانہ در حکایت فرزانہ درگرفت ـ
درگرفتن	ٹڑہنا				ایضاً	چون بزد درگرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ ؎ برآراست نوشابہ درگاہ را ـ بزد درگرفت آہنی راہ را ـ ۱۲
درگذشتن	مرنا	مردن	م		درگزرد	آئین اکبری درفرہ درگذشت وہمانجا آسود ۱۲ نام مقام ۱۲
ایضاً	بازنکلجانا	م			ایضاً	شبے نشست از فلک درگذشت ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن			ایضاً	بوستان بتمکین وجاہ از ملک درگذشت ۱۲
ایضاً	درگزرکرنا	درگزرکردن			ایضاً	ملا منیر از گذشتہ درگذرم ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
درماندن	عاجز رہنا چلنے وغیرہ سے	عاجز شدن از رفتن وجز آن ۱۲ ن	لغوب اعیاء		درماند	بیا تا مرا سوا چو نتوانست دیدن - برو درماند نگم از پریدن - درمان امر حاضر درمنده مخفف درمانده بمعنی عاجز ۱۲ ن
درنگیدن بفتحتین ۱۲ ان	آواز کرنا جلکمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	مسبدل مرادف ترنگیدن گذشت ۱۲ ن		درنگ	درنگد	درنگ بمعنی آواز ہاتفی درنگا درنگ خم ہفت جوش - ربود از سر مغز چرخ ہوش - خم ہفت جوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر بوقت خطر باے سعی گرو دلنگ - چرا درنگ کند شیشہ چون خورد برنگ - وارستہ
ایضاً بالکسر ۱۲	ٹھہرنا اور دیر کرنا	توقف وآہستگی کرون وآرام و ثبات وتاخیر نمودن ۱۲ ان سبج	تانی	درنگ توقف و آہستگی	ایضاً	درنگ بکسر اوّل پنج معنی وارد اوّل ساعت ووقت بود سوزنی از زیر پنج پرده بشاه نظر کنی - چون صوفیان برقص درآئی ہمان درنگ - دوم بمعنی ثبات وآرام وتاخیر سوم آخرت راگویند فردوسی چو سازی درنگ اندرین جاے تنگ - شود تنگ بر توسرائی درنگ چہارم بمعنی رنج ومحنت وآن را آورنگ نیز خوانند فخر فلک چو عیبہ جوشن ستاره زان دارد - کہ بید رنگ بود چون بروز فی لبشتاب پنجم صدای کاز نواختن تار وساز وناقوس ودرنگ وشکستن چینی وآبگینہ وامثال آن برآید ابو سعید ابوالخیر از باده رخ شیخ برنگ آوردن - اسلام زجانب فرنگ آوردن - ناقوس بہ کعبہ درنگ آوردن - بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن - مولوی معنوی تاکہ دیوانہ بشورش در رسید - بر دکان شیشہ گر رسید - یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ کز دلش بردی درنگ شیشہ زنگ - ۱۲ ج
درنوشتن و درنوردیدن			م		درنورد و	لغتی است درنوردیدن ونوشتن کہ بآید بمعنی پیچیدن وطے کردن نظامی چو لختی زمین را ورق درنوشت - زپہلوی واوسے درآمد بدشت - ۱۲ ان بہار
درنوردیدن	فراموش کرنا	فراموش کردن				گلستان کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد وحق نعمت سالہا درنوردد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
دریودن و درویدن و دُرِیدن	کاٹنا غلہ وغیرہ کا	بریدن چو غلہ و علف و مانند آن ۱۲ ان ب	حَصَد و حَصَاد	درُود و درَود و درُو ۱۲ ان ف شیخ نظامی برخور از این مایہ کہ سودش تراست کشتنش از او دروش تراست	درود	**فردوسی** اجل تیغ الماس آورده است - درود ترا داس پرورده است درود گرد درو گرد درگر نجاز **سیفی بدیعی** د رود گشته روان زین دو چشم تر مارا - بیا و قامت سرو درود گر مارا - **خواجہ شیراز** مزرع سبز فلک دیدم و داس مہ نو - یادم از کشته خویش آمده ہنگام درو - **خاقانی** نوح درودگر نبود گر بدر من بدی - قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او - **فردوسی** بفرمود تا درگران آورند - سزاوار چوبی گران آورند - یکی نغز گردون چوبی بساخت - بگرداندرش چوبها در نشاخت - ولی بفرمود تا درگری پاک مغز - ہمی تختہ جست از پی کار نغز - و دردیدن نیز نوشته اند ۱۲ ان
درہوشیدن	سمجھنا	بہ تعقل در آوردن ۱۲ ان	تعقّل		درہوشد	
دریافتن	سمجھنا اور معلوم کرنا	فہمیدن و معلوم کردن ۱۲ اب	عَقل	دریافت	دریابد	در مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بباے موحده بدل شود ۱۲ ان
ایضاً	پہچاننا	شناختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تدارک کرنا	تدارک نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** دریاب کنون کہ نعمت ہست بدست - کین دولت و ملک میرود دست بدست ۵ ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی - مگر این پنج روز دریابی -
ایضاً	مدد اور رحم کرنا	مدد و معونت و رحم کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** ہر کرا جاه و دولت است بدان - خاطر خستہ در نخواہد یافت - خبرش ده دریاب کہ بس زار و نزار است دل ما - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**حکیم قطران** بہ پیشگاه بزرگان گرت بہ بگزارند - فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	**آئین اکبری** بسا بزرگان را دریافتہ است ۱۲
دریدن و دَرّیدن بتشدید را ان	پھاڑنا	از ہم جدا کردن و شگافتن بزور ۱۲ ان	خرق و تمزیق	در وا و نیز آمده ج	درد و درّد	**شیخ نظامی** شہ آن جرم نا پختہ نیم خام - بجاید بدرد بمحرص تمام - و درّدو درّد بمعنی دریدن و دوختن **سیفی بدیعی** سببے تو حاصل نشدم جان کسی جامہ صبر گرچہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
		ودر برہان بمعنی پارہ کردن مرقوم است ۱۲				عمریست کہ فکر دُرو و ورزا است مرا۔ ورا دوزا بسیار ورندہ و دوزندہ و آن کنایہ از رتق و فتق کہ بست وکشاد امور بد و متعلق باشد کمال اسمعیل خفہ خفہ اے دلبر ورا دوزا۔ نیک میدری وخوش میدوزی ۔۱۲
دریدن	توڑنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون بخیہ دریدن ظہوری گریۂ او وجلۂ ہامون نورد ۔۔ نالۂ او بخیہ گردون دراست ۔۱۲ بہار
دریدن و ورّیدن	پھٹنا	ازہم جدا شدن وشگافتہ شدن ۱۲ ان	انخراق تخرق اخریراق	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی ز آواز شیپور زہرہ شگافت ۔ بدرید زہرہ بہ پیچید ناف ۔۱۲
درانیدن		متعدی دریدن	تخرق تخریق		دراند	شیخ شیراز مورچگان راچو بود اتفاق ۔ شیر ژیان را بدرانند پوست ۔۱۲
درگذشتن	معاف کرنا ۱۲	عفو کردن و بخشیدن	عَفو		درگزارد	؎ خطا درگزار و صوابم نما ۔۱۲
دزدیدن	چورانا	معروف	سَرَق	دزدی	دزدد	دُزد معروف باید دانست کہ ہر اسم فاعل کہ بصورت امر بنا کنند جزبہ ترکیب مستقل نشود چون گرم رو و تیز رو و سخنگو ونصیحت پشنو مگر لفظ دزد کہ در حالت ترکیب افادہ معنی دزد خاص کند چون کفن دزد و کفش دزد و در حالت انفراد افادہ معنی مطلق دزد کند ۱۲ ان و دزد افشار و دزد افشرہ کسیکہ شریک ومعاون دزد باشد وبہندی تھانگی گویند و این دو لغت را جز با کلمہ دزد بچیز دیگر ترکیب نکردہ اند مولوی معنوی دل مُزد نظر او ودزد آن دُزد ۔ عجب آن دزد و دزد افشار چونست شیخ نظامی او دزد من ار گناہ رو ہم شرم ۔ دزد افشرہ الیست این نہ آزرم ۔۱۲
ایضاً	چھپانا	پنہان کردن چھپا کر ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن نفس ولب وسر و مانند آن مرزا محمد اکبر آبادی در جلوس خسرو شیرین گوید ؎ بلب دزدی دہان راغنچہ گون کرد ۔ دہان غنچہ را یکبار خون کرد ۔ و چون دوش دزدیدن از عالم سر دزدیدن واله ہروی دوش می دزدد ز بارش زود چون باد از حباب ۔ از ہوایت گرتہی بیندسے را گردنی ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت و اسم	محاورہ وسند وغیرہ
دزدیدن	کم کہنا	کم گفتن سال از سنین عمر ١٢ان		ایضاً	ایضاً	صائب این کہن سالان کہ می دزدند سال خویشتن - کہنہ دزدانند بتاراج مال خویشتن ١٢ان
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ١٢ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق وصفا ذیل بہوس وجز آن ملا قاسم مشہدی زبس دست تماشایش زرخسارش صفا دزدید - چو گرد سرمہ بعد از مرگ باشد نور در خاکم طاہر وحید فغان بہن زدل عاشقان ہوس دزدد - دراز سرمہ خاکسترم نفس دزدد بود ملامت خال سیاہ لعل لبت - چنانکہ میل شکر از دل مگس دزدد - بیاد زلف تو دل آنقدر بہ تنگ آمد - کہ ذوق شب روے از خاطر عسس دزدد - ١٢
دمیدن	پہونکنا	دم دادن ١٢ان	نفخ	دم و دمش	دمد	چون دمیدن کرنادی وروح ونفس وافسون وآہ اسیر لاہجی آہ را چون در رخ آن مہ دمید - در خصومت افتاد وجان از وے برید - محمد قلی سلیم بسکہ برمن چشم او افسون سو دامی دمد - جاے ناخن حلقہ زنجیرم از پامی دمد - در مصرع اول بدین معنی وور دوم بمعنی روئیدن است ودمش بو برآمدن ودم دہ معنی دارد اول معروف دوم فریب ومکر وحیلہ شیخ نظامی ملک دم داد وشیرین دم نمیخورد - زتازہ خویش یکجو کم نمیخورد سیوم نخوت وتکبر است کہ مردی وگنج وسپاہ از تو کم - نیم چیست این طبع واین باد ودم چہارم بمعنی بوے وآنرا بتازی شم گویند ابن یمین چون تاب گرفتہ سنبل زلف - آورد صبا دم قرنفل - ودمش مصدر آنست ولہ بوے جود وی آید سایلان بجنابش - بلی کہ مشک بخود ہمی نماید از دمشش پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی بس کن وہیچ مگو گرچہ دہان پرشکر است - زانکہ این وزن ودم قافیہ ہم عیار اند ششم ابنائی باشد کہ آہنگران بدان آتش افروزند وبہندی دہونکنی گویند وآنرا دمہ نیز گویند خاقانی کاوہ کردانا زدن بر در ضحاک جنگ - کی شود دمش پاے بند کورہ وسندان دوم ہفتم آہ باشد کمال اسمعیل روز آمد وبرد وختم از دم لب را - بر دوختہ از روان وجان قالب را - اکنونکہ ہمی زندہ ہمیدارد شمع - شاید کہ چو روز زندہ دارم شب را -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر بھاکا	حاصل مصدر	مصدر عربی	محاورہ وسند وغیرہ
							ہشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکہ مرخواب فتنہ راہر شب - بخت بیدار او بدم بندد - نہم دہن بود وہم بمعنی وقت وزمان بود واین دو معنی را نجیب الدین جربادقانی گوید ؎ ہرکہ ہمچون گل کشاید دم بیاد روزگار - روزگار اورا درآن دم دامن زر می دہد - محسن تاثیر گوید ؎ دم رفو نگرد چون زخم کاری ما - بجای رشتہ بگردد بچشم سوزن آب - ازین رو دم شام ودم صبح نیز گویند ولہ تا بادرخی گشتہ چراغی دل تاثیر - پای کمی از صبح ندارد دم شامش - ولہ ہروی از دست بر دمن دم ہیجا بر عشہ ماند - درآستین حادثۂ روزگار دست - ۱۲ ج ووارستہ ودرجہانگیریست دمان سہ معنی دارد اوّل فریادکنان بود از روے شادی مفرط یا غضبی بسیار منوچہری بزہی ہمچنان سالہاے دراز - دنان ودمان وخجان وچران - ودمندہ فریادکنندہ را گویند رسلی علوی محمودی دمندہ آشنائی بپیشم آمد - خروشان وبی آرام وزمین در - دوم تیز رفتن باشد صاحب فرہنگ منظوم نظم آوردہ ؎ ہست واز ہوخت کبک اسم مکان - تیز رفتن بود دمان ودمان فردوسی بیامد دمان تا بہ تزویک زال - گزین جہان مرغ فرخندہ فال - وبعضی درین شعر فردوسی دمان را بمعنی در وقت وفی الفور نوشتہ اند سوم بمعنی زمان آمدہ ۱۲ اب ج
دمیدن	اوگنا	رویدن		بکنت	ایضاً	ایضاً	چون سبزہ دمیدن وگل دمیدن وغنچہ دمیدن وبہار دمیدن ؎ طالب از باغ امیدم می دمد گلہاے یاس - واژگون سیر است آری کوکب سیارہ ام محمد امین وقاری خدنگ خصم زقہر تو قہقرے برگشت - چنانچہ غنچہ پیکان دمیدش از گل فاق - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون دمیدن سپیدہ وصبح وآفتاب وغیرہ ؎ دمید صبح وتو درخواب غفلتی باقر صبوحی بزن از باقی شبانۂ خویش - صائب دمید در شب آخر زمان سپیدۂ حشر بخفتن تو چو اصحاب کہف نیست رواخواجہ شیراز گفتم اے ماہ نخسپیدی وخورشید دمید - گفت با اینہمہ از سابقہ نومید مشو - ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون باد دمیدن شفائی باہمہ لب بستگیہا صد چمن گل می دہم - باد دامان امیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تحقیق صحت و نام ماخذ	مصدر مرادف	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گر سحنا من دمد ۔ ۱۲
دمیدن	نکلنا اور پیدا ہونا	برآمدن و پیدا شدن ن		ایضاً	ایضاً	چون خط دمیدن ؎ خطت دمید مطلب عاشق تمام شد ۔ اے ترک من منادکہ ترکی تمام شد ۔ و چون نکہت دمیدن ظہیر الدین فاریابی نسیم زلف تو در باغ و منی بفشاند دمید نکہت عنبر ز طرۂ شمشاد ۔ ۱۲ ان و چون بنچہ وداغ دمیدن حزین زہر سومی دمد داغ پلنگی بنچہ شیری ۔ حزین ہر جا کہ بوے یوسفی از پیرہن دمید ۔ و چون آمرزش دمیدن عرفی معصیت رامی دمد آمرزش از طرف کلاہ ۔ ۱۲ و چون تبخالہ دمیدن خان آرزو با کہ سر گرم سخن گشت کہ تبخالہ دمید ۔ بر لب او ستم از شعلۂ آواز خوش است ۔ و چون خمیازہ دمیدن از جیب کہ بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا ۔ خمیازہ دمد چو شانہ از ہر بن مو ۔ و چون تجلی دمیدن شانی تکلو کوی سلمی کہ تجلی دمد از خاک آنجا ۔ طور عشق است و کلیمش من غمناک آنجا ۔ و چون غرہ دمیدن ظہوری خزیدہ در شجر کام فصل فرودین ۔ دمید از سحر شام غرۂ شوال ۔ و چون آبلہ دمیدن میر خسرو بود بر آتش قدمش زیر پاے ۔ ز آتش دمید آبلہ سر تا بپاے ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن عرق و تبخالہ و خون و مانند آن خواجہ آصفی عرق دمید ز خست اے گل صباح بہار نشستہ بر سمن و لالہ شبنم سحر است فیاض ہر سال تازہ خون شہیدان کربلا ۔ چون لالہ میدمد ز گریبان کربلا ۔ ۱۲ ان
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان ست دمیدن بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را بر باد کردن و حملہ آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نباتات ہم و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند
دمانیدن		متعدی دمیدن	اِثبات		دماند	فقرۂ ظہوری کہ گل ترانہاے تر از شاخسار صوت و صدا و ما نیدہ ۱۲
دندیدن بالفتح ۱۲	آہستہ آہستہ بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲ ان ج	دَنْدَنَہ جَمجَمہ غَمغَمہ	دندش بروزن زبش سخن گفتن	دندد	و ندنہ سخن زیر لب اما سخنے کہ زیر لب از روے خشم گویند و آن در عربی دندنہ است و در فرہنگ جہانگیری ست دندنہ آہستہ سخن کردن در زیر لب کمال اسمعیل پیرے کہ بانگ رعد بم و زیر او بود ۔ در زیر لب چو دندنہ ناتوان کند ۔ و در برہان قاطع است دندنہ سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	حاصل بالمصدر	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				تجمجم و تغمغم اردو	یا کسی جانب دیگرے در نیا بدو بعید آنرا فرو بیا گویند ۱۲ اب		آہستہ زیرلبی را گویند ۱۲
دندنیدن	بڑبڑانا	در زیر لب آہستہ آہستہ با خود حرف زدن از روے قہر و غضب ۱۲ اب			ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	جوشیدن از خشم ۱۲ اب				ایضاً	
دنیدن بالفتح ۱۲ ان	خوشی سے چلنا	بنشاط رفتن ۱۲ ان و بخوشحالی خرامیدن ۱۲ اب		خطران	دنده دون وامر حاضر نیز دونده ودنان بشله و درین قیاس سائر مشتقات ۱۲ ان	دند	کسائی بار ولایت بنه از پشت خویش ـ پیش بدین تشغل منانده مدن ـ ناصر خسرو اے شده مشغول بنا کردنی ـ گرد جہان بیہده تا کی دنی ـ بیچو نخچیران دبندی سوے دانش تو کنون ـ نیک دن اکنون ہمی باید ت شد اے نیک دن ـ کمال اسمعیل حاش للہ گر کند پیوند با طبع تو غم ـ طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنہ ـ و در جہانگیریست دنہ صدا و زمزمہ کہ از غایت خوشی و نشاط مفرط سر زند منوچہری تا توانی شہریارا روز امروز می بکن ـ جز بگرد خم خرامش جز بگردون دنہ ـ ودن بمعنی فریاد منوچہری ہمہ سالہ دل دلبر بہے بر ـ ہمہ روزہ بگردون بر ہمے دن ۱۲ اج و در بر ہانست دنہ نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمہ از غایت خوشحالی ہم آمده و بعضی گویند دنہ صدا و آوازه خوانندگی زنان مطربه است و دنہ گرفته

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	معنی عربی	ماضی و امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						متکبر و ناسپاسی کنندہ نعمت آلہی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان ہم و تند براہ روندہ و دوندہ را نیز گویند ۱۲ اب
دنیدن	غضبناک ہونا	ازجامی درآمدن و از خشم و قہر جوشیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
دوختن و دوزیدن و دُختن بروزن خفتن مخفف ۱۲ ان ب	سینا	معروف	خیاطہ	دوز وامر نیز	دوزد	چون سطر و جامہ بسوزن وزرہ بہ تیر محسن تاثیر صفیر خامہ ما صوت بلبلان دارد ـ زرشتہ رگ گل دوختند سطرما ـ ۱۲ و دوزندہ و دوزینہ سوزن و نیش پشہ و زنبور و مانند آن و بعضی بزای فارسی گفتہ اند و ژنہ بروزن تنہ مخفف آنست ۱۲ ان
ایضاً	دوہنا	دوشیدن ۱۲ ن ب ج				شیخ سراج الدین راجی شیر بر باس دوخت تدبیرش ـ وام افلاس دوخت احسانش ـ در مصرعہ اول بمعنی دوشیدن است و در مصرعہ ثانی بمعنی گزاردن و دوختہ مخفف دوختہ فردوسی سرانجام چون شیر ازو دوختہ شد ـ زن و مرد از کار پردختہ شد ۱۲ ان ج
ایضاً	اداکرنا	اداکردن و بدین معنی مبدل توختن است کہ گزشت ۱۲ ان		دوخت	ایضاً	سندش درخانہ بالا مرقوم است ۱۲ و در برہان بمعنی نماز گزاردن ہم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گردآوردن و جمع کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و این گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ان مولوی معنوی نادرشس بود آن فرید آموختہ ـ وام چید از عطایش دوختہ ـ ۱۲ اف و صاحب فرہنگ جہانگیری درین شعر دوختن بمعنی جستن نگاشتہ ـ
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون نظر دوختن از دور شہیدی قمی بر سرخ جامہ نظر از دور دوختم ـ پنداشتم تو ئی لو نبودی بسوختم ـ ۱۲ بہار

دو دوختن ... [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دوسیدن	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن بج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند پائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع درہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان بج			ایضاً	شیخ اوحدی آب گندیده خاک پوسیده - در تو چون نفس روح دوسیده ۱۲ ان
دوسانیدن	چپکانا	متعدی ازوی ۱۲ ان بج	اِلزاق اِلصاق		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت چو صنعت کرد لختی - بدوساند بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلَب حِلَاب احتلاب		دوشد	دوشا چارواے دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند آن اسدی ز گاوان صد و سی ہزار از شمار - ز میشان دوشا ہزاران ہزار - دوشه و دوشنه ظرفی که در آن شیر بزیادت نون ۱۲ دوشند ۱۲ اب ن
دوشانیدن		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دویدن	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سَعْی عَدْو	دو و امر حاضر نیز ۱۲	دود	دوان و دوانه مرادف دونده و دواد و دویدن پیاپے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دویدن مستی دمی صائب مرا کرده است چون آئینه حیران مجلس آرائی - که می را در رگ مست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم بہر فنای خود - زہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در ته پوست و در رگ و پے دوید اے در رگ و پی سرایت کردن طالب آملی غنچه را از چه دود در ته پوست - گر نه باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ و پی دختر رز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا آنکھ کا	آماده و مہیا شدن چشم و بسیار نگاه کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیده وران کرد - چشم از پی کارے که دود خوب توان کرد - سعید اشرف بسکه چشم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیده ام را موج می زنجیر برپا چون حباب - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان کی بول چال	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام و مشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم داد بس گیتی ہمچون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دویده ما - سه از ان دوید بآفاق نام ما صائب - که روشن است جہان از نفس شماری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم - ز شرم خون دودم از بدن بجاے عرق - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفعل اور مکدر کرنا	منفعل و مکدر گردانیدن ۱۲ ان دوا رستة و بہار			ایضاً	مخلص کاشی ز لطفت مردم اگر بر نظر نشانندت - مروز جاے کہ چون اشک مے دوانندت - محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید سه برواز بس کنا تیہا کہ خواندند - خران از طعنہ اش آخر دواندند - ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ و مہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیر مغان گوید سه گر شش صافی بادہ گردد منظور - دواند ملک بر رُوے چشم حور - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزه دواندن میر خسرو بین شہاب فلک و نیزه دوانیدن او - کہ شدند رشتہ تار از مہ نو حلقہ رباے - ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند - ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب دایم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - باآنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ایم - ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	اِبصار تَبَصُّر نظر رُؤیة	دیدار و دید و بینش و بینائی	بیند	بعض محققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگر دو فرزانہ در غار تنگ - کہ چون تابد آتش در آن خارہ سنگ - فروزندہ چاہے در و دیدہ رفت - کہ سے تافت زان چاہ نور شگرف - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

محاوره وسند وغیره	مخفف اسمائے	حاصل مصدر	مصدر مرکب	نام مرادف یا عربی مرادف	معنی فارسی یا ترکی یا انگریزی	معنی اردو	مصادر فارسی
رفتم بهند و دیدم پیل را وگاه دو مفعولی آید چنانکه بگوئی دیدم زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وے ضمیرے عاید بود بمفعول اوّل بر سر آن قضیه کافی آرند چنانکه دیدم زید را نماز می کرد و مضارع و امر و اسم فاعل این باب من غیر ماوته آید چون بیند و بین بیندی هرچند صیغه ماضی ست لیکن ازین مقطع صیغه حال مستفاد می شود ؎ رخصت اشک فشانی دهی ارواله را - بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست - بینش بصارت چشم و بیننده مثله ؎ مرا آرزو نیست از مهر او - بیننده بر دارم از چهر او - شیخ نظامی مرا هست بینش نظرگاه تو - چگونه نه بینم (چشم ۱۲) بدور راه تو - و بیناک در ملحقات مردم چشم و بینی معروف زیرا که مرئی می شود دبا آنکه متصل بچشم است که آله بینش است ۱۲ ان و بینا بمعنی دیده ور و بینائی دیده وری بود وگاه باشد که بینائی گویند و ازان چشم اراده نمایند ناصر خسرو بر معصیت گماشته بچو روز و شب - جان و دل و دو گوش و دو بینائی آمده و دیدار پنج معنی دارد اوّل بمعنی دیدن و رویت باشد فردوسی اگر هست خود جائے گفتار نیست - و لیکن شنیدن چو دیدار نیست دوم بمعنی روے سیوم بمعنی چشم سنائی ز دیدارت خورشید است دیدار - به بین دیدار اگر دیدار داری - چهارم بینائی و قوت باصره باشد حکیم قطران دیده فضل را توئی دیدار - خانهٔ جود را توئی بنیان پنجم بمعنی پدید و بدیدار آمده کمال اسمعیل بنقش بندی فطرت که ز مضیق رحم - بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار - خاقانی بخدائیکه هم ز عطر رخوک - موش را کرد در جهان دیدار - و دیده سه معنی دارد اوّل چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را گویند این دو معنی را امیر خسرو بنظم آورده ؎ اے خال و خط و زلف تو آرایش دیده - گر دیده بسے دیده مثال تو ندیده - سیوم درخت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید فردوسی چو دیده بشنید دستان سام - بفرمود بر چیره کردن لگام - دیدبان و دیده بان و دیده دار شخصی که بر سر تیر کشتی یا بر سر کوه بلند یا بهر جاے بلند نشیند و هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد							

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی بمعنی / حاصل مصدر فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						اسیر خروشان ازانجا یکی دیدہ دار۔ کہ اے بیشہان نیست جان تان بکار۔ و دیدہ گاہ و دیدہ گہ جای نشست دیدہ بان راگویند ۱۲ اج ب و دید و دیدنی بیای معروف نظارہ و تماشا طغرا حسن این باغ زرخرید گل است۔ چشم بلبل اسیر دید گل است۔ و دید و وادید و دید و باز دید و ویدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن ہمہ بمعنی بملاقات رفتن اختر یزدی بشب جمعہ کنم دیدنی دختر رز۔ زانکہ میخانہ نشین در شب آدینہ بود۔ مخلص کاشی فغان کہ غمزہ بیباک او نداد امان۔ کہ آن دو نرگس بیمار کنم دیدن عبداللہ وحدت گیلانی چنان دلم ز غم دید و باز دید شکست۔ کہ ناخنم بجگر از ہلال عید شکست۔ کلیم برون نمی روم از خانہ ہمچو آئینہ ام اگر بدیدنم آیند وامی بینم۔ بروی ساغر می ماہ عید را دیدم۔ ہمین بس است درین عید دید و وادیدم۔ صائب کشودم بر سکر بروی دنیا چشم ازین غافل۔ کہ دید نہاے رسمی عاقبت وادیدنی دارد۔ و دیدار بمعنی عشقبازی و آن دو نوعست یکی پاکبازے و دیگر ہوسبازی و این را ہرزہ کاری نیز گویند اشرف پاے بست عالم سفلی کجا بعلو کی رسد۔ ہرزہ کاری دیگر و دیدار بمعنی دیگر است جاروب دیدہ بمعنی جاروب کشیدہ نصیرای بدخشانی نیست خاشاک در سراے دلم۔ صحن جاروب دیدہ را مانم۔ ۱۲ بہار و وارستہ
ویدن	دکھنا	دیدہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بجو دلم شوم خلق را رہنماے۔ ہمایون زکم دیدن آمد ہمای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲ ان				شیخ شیراز چو دیدی کہ دشوارت آمد سخن۔ دگر ہر چہ دشوارت آید مکن۔ و چون راز دیدن ظہوری توان دید را ز درون نقاب۔ اگر عینک آرد قدح آفتاب۔ خواجہ شیراز این چہ شوریست کہ در دور قمر می بینم۔ فردوسی بپیچید ترس اندرین لشکرم۔ نہ دیدم کہ تیمار آن چون خورم۔ اے دریافت نکردم و در فہم من نیامد ۱۲
ایضاً	مشخص کرنا	تشخیص کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	گلستان لقمان حکیم را گفتند کہ حکمت از کہ آموختی گفت از نابینایان تا جاے نہ بینند پاے نہ نہند صائب چہ بہر سوے چو کوران بعصا می بینی۔ چاہ زیر قدم تست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						چو دامی بینی-۱۲
دیدن	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تمتع دیدن صائب تمتع باکمال قرب زان رعنائی بینم - کہ زیرپا نہ بیند یار و من بالا نمی بینم - و چون آزار دیدن وسند ش درازاز دن گزشت و چون راحت و آسایش دیدن مخلص کاشی سفلہ از دولت بغیر از محنت و خواری ندید - راحتی چون گاو ماہے از جہان واری ندید - جمال الدین سلمان خواب مارا بخیالش نمود آسانی - بعد ازین ہیچ ندیدیم بخواب آسایش - و چون زیان دیدن مخلص کاشی چون خلہ دیدہ مژگان کندن اولازم است - جز زیان عمر کس از مردم آزارے ندید - و چون مجال دیدن - سعدی مجال سخن تا نہ بینی زبیش - بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش - و چون مکافات دیدن صائب سیہ گرد روزم چشیم او خود ہم کشید آخر - مکافات عمل را در لباس سرمہ دید آخر-۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون جفا دیدن خواجہ شیراز ماجفا از تو ندیدیم و تو ہرگز نکنی - انچہ در مذہب پیران طریقت نبود - و چون سختی دیدن گلستان و بی ہنر سختی بیند و لقمہ چیند ۱۲ و اینمعنی در آزار دیدن و جفا دیدن ہم درست می آید کہ در خانہ بالا گزشت ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خیال دیدن خواجہ شیراز چو چشم من ہمہ شب جو یبار باغ بہشت - خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب-۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن		ایضاً	ایضاً	چون آواز دیدن فردوسی ہر آن گرز کاواز گوپال او - بہ بیند برو بازو و بال او-۱۲
درربودن	لے بھاگنا	م	خَطف اختطاف استلاب اِختلاس		درربابید	
دراگندن	لڑانا	م			دراگند	گلستان و باشیر ژیان پنجہ درافگنم ۱۲
ورشدن	گھسنا	فرورفتن	سَوخ			گلستان موسیٰ علیہ السلام درویشی را دید کہ از برہنگی بریگ درشدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			تسلیخ غطوط			
درکردن	ٹھونسنا س	م	دسّ		درکند	صائب صائبا خجلت سایل بزمینم درکرد — سبے زری کردمین انچہ بقیا رون زرکرد — ۱۲
درگزائیدن نفایس ۱۲	لنگھانا	م	اِفراس اِجازۃ		درگزاند	
درشتین مفتاح ۱۲	روٹھنا		تغیّر			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجود یافتہ نشد ۱۲ واللہ اعلم
درانداختن	پھینک دینا		نبذ و طرح		دراندازد	لغتی است در انداختن کہ گزشت — ۱۲
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خون در انداختن غنچہ خندہ جام غم بگریاند گریہ شیشہ خون دراندازد — ۱۲
درومیدن صراح ۱۲	ٹھٹکارنا نفایس ۱۲	اندسے کے تفشہ انداختن مانند ومیدن ۱۲ نفایس	نفث		دروماد	مصدر ہذا در ترجمہ لغت نفث از صراح نوشتہ است ۱۲
دررفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ وارستہ	تجاوز تجاوز مجاوزۃ		دررود	چون از سر دررفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی بر تنگ ظرفی من چنین جیبا جام لطف ہم آن باشد کہ از سر دررود پیمانہ ام — ۱۲
واباہاختن	ہنسنا	خندیدن ۱۲ ابان	ضحک			دابا ہاخمی یعنی میخندم و دابا ہانید یعنی بخندید ۱۲ ابان
وابونتن	دینا	دادن ۱۲ بان	اعطا انطاء			
ولیدن	ولنا				ولد	و در برہان تنہا لفظ ولیدہ مرقوم است بمعنی خردہ و بلغور شدن غلّہ ۱۲ جہ
دلشیدن	دیکھنا	دیدن	رؤیۃ			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجود یافتہ نشد ۱۲
وورونتن برای حملہ بواو رسید لغت ژند و پاژند ۱۲ ان	لیجانا	بردن ۱۲ ان	اِذھاب			

باب رای مہملہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی متداول یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ ن	سَوْق		راند	چون محمل راندن کہ در بہار عجم بمعنی ناقہ راندن مرقوم است والہ ہروی ناقہ از نقش قدم سلسلۂ مجنون ساخت۔ لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند۔ فیضی فیاضی ہم مرحلۂ زمین بریدند۔ ہم محمل آسمان کشیدند۔ بردیدہ ز گریہ کاروان راند۔ صد محمل غم بدل نہان راند۔ ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ ن			ایضاً	امیر خسرو شاہ سپہر غم ز ولایت براند۔ کشتی بحمین ہیچ ولایت نماند۔ یوسف زلیخا بروز روشن و شبہای تاریک۔ ہمی راندند تا شد مصر نزدیک۔ ۱۲
راندن	ہانکنا	دور کردن			ایضاً	حافظ بملازمان سلطان کہ رساند این دعا را۔ کہ بشکر پادشاہی ز نظر مران گدا را۔ و چون مگس راندن و برین قیاس مگس ران۔ وحید تا بشہد دل ما مہر بتان نہ نشیند۔ آمد و رفت نفسہاست مگس رانی چند۔ ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲			ایضاً	شیخ نظامی زبس ناز و نعمت کہ رانده اند۔ ولی نعمت عاشش خوانده اند۔ و چون مراد راندن فخر امیر باش و جہان را بکام خویش گزار۔ ہوای خویش بیاب و مراد خویش بران۔ ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن			ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نمایم کہ تا حکم رانی درست۔ برین حکم ران و ان گر حکم تست۔ و چون فرمان راندن فخر جہانگشا و ولایت فزای و ملک آرای ہنرنمای و بدولت گرای و فرمان ران۔ و چون سیاست راندن ملا شیبہی شفیع انگیزیت سودی ندارد چون بہ بیجرمان۔ سیاست راندن و عذران نپذیرفتنش دیدی۔ میر خسرو چو بر خسرو سیاست راند گفتم۔ کہ تو گفتی کہ من سلطان ادیم ۱۲
ایضاً	گرانا اور چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	چون نمک راندن ظہوری بر ریش جگر نمک براندیم۔ خونابہ چکیدنی ضرور است۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی جو مستعمل ہیں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
راندن	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون رقم راندن میر حسن دہلوی اے خط خوش از مشک بر انگیختہ ما - بر دفتر طاعت رقمی راندہ گنہ را - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تعبیر راندن انوری ہزار راز بر فقست بر زبان قضا - کہ بر زبان سنان تو راندش تعبیر - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیر در کمان راندن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ازرقی مخالف تو اگر تیر در کمان راند - چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر تصال - اے چنانچہ خارپشت سر خود در خود می کشد ہمچنین پیکان سر در تیر کند - ۱۲
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن			ایضاً	چون دقیقہ راندن انوری بدین دقیقہ کہ راندم گمان مکہ دیہ مبر - بہ بندہ گرچہ گدائی شریعت غراست - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	چون دور راندن ظہیر فاریابی چہ وقت عزلت و ہنگام آرزو است مرا - تراندہ دور تمتع ز گنبد دوار - اے ہنوز زمانہ تمتع از گنبد فلک بسر نبردہ ام - اے تمتع حاصل نکردہ ام - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دواندن ۱۲ بہار			ایضاً	چون رگ راندن یعنی ریشہ دوانیدن ظہوری چنان پنجہ در ریشہہائے متین - کہ رگ راندہ در مغز گاو زمین - و چون ریشہ راندن ظہوری با حبابے شیرہ شہدی چشانند - کہ در کام شان چاشنی ریشہ راند - من و از نخل عمر برخوردن - راندہ مہر تو ریشہ در جگرم - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون زخم راندن و در بہار عجم است کہ این محاورہ مختار علی حزین است ۱۲ شعر سندش درینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت -
ایضاً	کہنا	گفتن			ایضاً	چون سخن راندن شیخ نظامی سخن راند ز اندازہ کار خویش - ز پیروزی صلح و پیکار خویش - و چون ماجرا راندن سلمان ز خون دل غم ہم دوش ماجرا می راند - بعینہ ہم امروز بار می رانم - ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن			ایضاً	چون صبوحی راندن شیخ نظامی صبوحی ملوکانہ تا صبح راند - ہمیداشت شب زندہ تا شب بماند - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا متعدی یا لازم	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رُخشیدن بالضم وخشین معجمہ ۱۲ ان سبج	چمکنا	مرادف درخشیدن	۳	رُخش بالضم پرتو وروشنی ۱۲ ان	رَخشد	رَخشا و رَخشان بالضم تابان ودرخشن بدرالدین شاہی گفتم ولت غمگین چرا ماہ نوت پرچین چرا- وان طرہ مشکین چرا براہ رخشا ریختہ- ناصر الدین رخ رخشا دہ براہ خورشید جان باد- لب لعلش حیات جاودان باد خاقانی چند بارش دیدہ اند در خواب لیک- خط نقش این بار بیدار دیدہ ام- ایچ پیشانیش را از لوح نور- چون ستارہ صبح رخشا دیدہ ام- ورخش یعنی پرتو وشعاع وعکس عنصری خون دشمن او شدہ بہ جرمغ ــ بر خوش- فکند تیغ یمانیش رخش در عمان- ودر برہان آمدہ رخشا بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیدہ یعنی رخشان ورخشندہ وتابان وبضم اول ہم گفتہ اند ۱۲
رَخشانیدن	چمکانا	متعدی رخشیدن ۱۲			رخشاند	
ربودن بالضم ۱۲ اب	اچک لینا	سلب کردن ۱۲ ن	سَلب اِستلاب	ربا وامر نیز ۱۲ ان ب	رُباید	ربا ینده بیست کہ بیک دیدن بجو وگشد واز خود ببرد چون حسن رباینده وغمزہ رباینده وناز رباینده صائب تا از ان حسن رباینده نظر یافتہ است- آب آئینہ رباینده ترا از سیلاب است- ظہوری از خندہ لب تبسم زرساینده بخت ما- زان بوسہا کہ از لب تیغی ربودہ ایم- ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از کسے ربودن معزی بشب با داغ ہجر تو نمیدانم غنودای جان کہ داغ ودرد ہجران تو خواب از من ربود ایجان- ۱۲
رزیدن بالفتح ۱۲ ابج	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن ج	صَبغ		رزد	رزا مرید یعنی ورزان مرادف رزندہ شیخ نظامی ہر آنکس کہ جانش بآہن گرم ہمہ جامہ اش در سکاہن رزم- حکیم خاقانی سر انگشت می رزدبی بی- برانگشت میگزدبی بی- از پی یک نشان رزم جامہ- لاجوردی ہمیرزدبی بی- سراج الدین راجی جامہ بخت جلہ را گردون- در خم خویشتن رزیدہ سیاہ رشید بدہ وادان جامہ کائی رنگرز- تواین را برنگ رخ من برز- ۱۲
رُخیدن	ہانپنا	نفس زدن بسبب برداشتن بارگران	بُہر و ابتہار		رُخد	

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		محنت شاقه کشیدن ١٢ان ج ب				
رستن ج رہیدن بفتحهٔ اول و ہاے ہوز ١٢ان ج	چھوٹنا	خلاص شدن و رہائی یافتن ١٢ان ج ب	نجاة و نجاء و نجو و نجایة و تخلص انفکاک	رست و رہا و رہائی بمعنی خلاصی ١٢ان ب ج	رہد	رسته و رستگار بمعنی خلاص شده و رہائی یافته و رستار مخفف رستگار ناصر خسرو گه ہمیگوید که یک بد ز بدی ہم یک دہم - باز چون گوید که ہرگز بدکنش رستار نیست و رہا بمعنی رہائی فردوسی گوید ؎ نیابید او یا بدار تو رہا - که او مانده از تخمهٔ اژدها - و رستگی بمعنی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن شکم دانداختن دوا بحکم سیمرغ ؎ بساو بیالائے بر خستگیش - به بینی ہم اندر زمان رستگیش - و رستخیز و رستاخیز با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی قیامت آوری رستخیز آن بود اے خواجه که جانانه من - با چنین روے ببازار قیامت گزرد - و له دل بسوز و برنش دایم بروز رستخیز - گر بداند آتش دوزخ که مارا سوز کیست - خواجه حافظ پیاله بر کفن من به که تا سحر گه حشر - بمی زدل ببرد ہول روز رستاخیز - ١٢
رہانیدن	چھوڑانا	متعدی رستن و رہیدن ١٢ان	انجاء		رہاند	رہان امر بمعنی و مرادف رہاننده چون خطاخونی رہان - شیخ نظامی نگهدارم آن خطاخونی رہان - چو تعویذ بر بازوے خود نهان - ١٢ان
رستن و رویدن و رودہیدن بهای ہوز قبل التحتانی ١٢ان	اوگنا	دمیدن سبزه و نباتات و مانند آن ١٢ان	نبت	رست ١٢اج و ماضی نیز ١٢	روید و روہد	محمد قلی سلیم ہم آغوش است یاد آن قد و رخسار از خاکم - پی افشاے راز سرو و گل از گل بروئیدم - و رود امر بمعنی و روبا مرادف رونده شیخ نظامی زیک چشمه رویا شده دانه شان - دو چشمه شده آسیا خانه شان - و روہنده بها نباتات و زراعت پرزور - و بالیده و در برہان بزاے فارسی و میم بجاے ہا و این تحریف است ١٢ان و رستنین مزید علیه رستنی فخرے جرجانی در مثنوی ویس و رامین گوید ؎ ازین مایه نبودی رستنین را - نبودی جانور روے زمین را - و رست بمعنی ماناد فخر سراے دباغ جوبی کتخدا خواہد ماند - گل و بنفشه و رست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اصطلاح / باہم مترادف یا متقارب	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وسراسے وباغ مرست - وآین محل تامل است چہ از مرست اوّل معنی روئیدہ مباد واز مرست ثانی معنی ساختہ مباد مستفاد میشود ۱۲ ان و مولف گوید کہ محل تامل بر جاسے خود نیست زیراکہ در فرہنگ جہانگیرے و برہان مرست بمعنی نماند مرقوم است - ۱۲
رستن و روئیدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روئیدن بلبل طالب آملی ہواسے کوسے تو از بسکہ آتش انگیز ست - ہزار بلبلش ہر گل زمین روید - وچون ترنم روئیدن ظہوری ترنم روید از کام وزبانی - کہ با آہ و فغانی ہمدم افتد - وچون عشق روئیدن وصورت وشکل روئیدن وشیشہ روئیدن وزرو متاع وجان روئیدن ونالہ روئیدن وشلہا علی خراسانی صورت مہر و آئینہ ما می روید عشق در سینہ بی کینۂ ما می روید طفل دل را حذر اولی است کہ از گردش چرخ - شیشہ یاس ز آئینہ ماسے روید - مفلسان غم او ربسانید خبر - کہ زر عشق ز گنجینۂ ماسے روید - گرہمیریم درین گوشہ رمحنت غم نیست - جان ما از رہ جانانہ ماسے روید - بسکہ در رویش نہادیم زاعجاز دعا - شکل امید ز پشمینہ ماسے روید - بسکہ ز دراہ گل روسے بتان چون بلبل - نالہ از سینۂ پروانۂ ماسے روید - ہر کجا می نگرم بزم محبت گرم است - این متاع عیست کہ از خانۂ ماسے روید - قصۂ سنبل ز لفش کہ چو مو بار یکست - در شب ہجر ز افسانۂ ما میروید وچون کوہ روئیدن فردوسی صف میسرہ ہم بیاراست چست - یکے کوہ گیری زپولاد رست - ۱۲
رستن و روئیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک روئیدن زلالی ز چشم شمع اشک گرم روید - کہ آتش از پر پروانہ شوید - وچون سحر روئیدن ظہوری سر آید تلخکامی زحمت بر بند د سیہ روزی - ہم از زہر تبسم شکر جوشد ہم از شامم سحر روید - واین معنی قریب معنی مندرجہ خانۂ بالا است ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس - ۱۲
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و روئیدن		ایضاً	ایضا	بیدل رح خاکست کہ صد درس جنون می خواند - از سر ہر ہزار نالہ می رویاند - یک صفحۂ سادہ وین ہمہ نقش فریب - این بیرنگی چہ رنگ مے گرداند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مفرد امر	محاوره و سند وغیره
رسیدن	پہونچنا	معروف	وُصُول صِلَة اِنْتِهاء بُلُوغ	رسس وافرسیدن ح اج ن ب	رسد	رَسَس بمعنی رسنده امیر خسرو گل که بصحرا و بیابان رس است۔ بلبل اچنچه بیابان بس است۔ و رسا بمعنی رسنده و کامل چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و فرگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و اقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و دنباله رسا و تہمت رسا و جزآن کلیم سرم از افسر و از ظل ہما بیزار است۔ موی ژولیده و سودا سے رسا میخوا ہم صائب از حلقهٔ زنجیر محال است رسد نقص۔ کوتاه نگردد بگره زلف رسایش۔ چشم بد از تو دور که در پرده بوسے تو۔ صد پیرہن ز نکہت یوسف رساتر است۔ جای ترحم است بدلهاسے دردمند۔ کز آه عاشقان شب ظلمت رساتر است۔ ہر سبزهٔ خوابیده که در باغ جہان بود۔ از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم۔ نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم۔ که از دلها تراز گشت فرگان رسائے او۔ ہر حلقهٔ زکاکل رسایش۔ چشمیست کشاده بر قفایش۔ تیزی زبان ما دارد۔ دنبالهٔ ابروسے رسایش۔ تاثیر گلزار کرد روسے زمین را بیک نظر۔ از ہمت رسا چه آرائے گریه ام۔ منیر می کند گل ز در و بام تو کیفیت ناز۔ باده حسن تو خوش فیض رساسے دارد۔ اثیر بر نمی آید فلک با تیغ ناز۔ دارد اقبال رسا فرگان شوخ۔ بخت برگشته ام اقبال رسائی دارد۔ ناوک او بدلم رو بقفا مے آید۔ اشکم رساست از نه دل سے کند دعا۔ در خلوت وصال تو راه سخن مباد۔ گره ز دست بہ تار زلف گین باب است۔ ربوده است ز ہر مصرعه رسا سخنی۔ و رسید نوشته که بعد از ایصال چیزے از کسی بگیر ند از عالم قبض الوصول و این اصطلاح میرزایان دفتر ہندوستانست رَسَد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرد فرہاد بسنگ انچه بدل ما کردیم۔ عشق او را رسد داد و بما ہم تنہا خوبان متاع زخم بدل طرح می کنند۔ تنہا تو ہم برو که رسد می توان گرفت۔ و رسد غله که عبارت از کاروان حصه جنس غله وغیره در بار باشد ابوطالب کلیم در شاہجہان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ ہندیست فایده افعال این باب ہرگاه معنی نزول وورود مقصود بود صله آن بر وا می آید ہرگاه اراده قرب و وصل بود صله آن با و در مے آید امیر خسرو دل تو داد است

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی بالتحقیق	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشانی مرا۔ در تو رسم گر بسانی مرا۔ خواجہ شیراز ہم عفا اللہ کہ صفا از تو بپایے میداد ورنہ باکس نرسیدیم کہ از کوے تو بود۔ امیر شاہی سبزواری ہر دم ز عشق بر دل من صد بلا رسد۔ آرے بدور حسن تو اینہا مرا رسد۔ انعام عام تو ہمہ را میرسد چہ شد۔ گر ناوکی بسینۂ این مبتلا رسد۔ در جلوہ گاہ دوست رسیدن نہ حد ماست۔ آنجا مگر شمال وزد یا صبا رسد۔ شاہی بر آستان ارادت نہادہ سر۔ با درد خو گرفتہ کہ روزے دوا رسد۔ ۱۲ ان بہار
رسیدن	پکنا میوہ کا	بحد پختگی رسیدن فواکہ ۱۲ ان	یکنع یمنوع اینناع ادراک	ایضاً	ایضاً	وسند آن در صفحہ ۲۴۷ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال مستی کو پہونچنا شراب اور افیون اور اوسکی نشہ کا یعنی خوب نشہ چڑھنا ان چیزونکا ۱۲	بکمال مستی رسیدن شراب افیون ومانند آن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چو رسید غارت ہوش کند۔ گوشت را چشم و چشم را گوش کند۔ وزدی باید ز دست افیونی لیک۔ ہر چیز کہ برداشت فراموش کند۔ صائب تا رسیدن بادہ را باخم مدارا لازم است۔ ورنہ بیزار از تن خاکیست افلاطون ما۔ خان آرزو سیر چشمان کی رونداز مستی دولت ز دست۔ آدمی چون سیر باشد کیف او کم مے رسد۔ میر رضی ریتمانی تریاکی گر سینہ کنی صد چاکش۔ از دل نرود خباثت و امساکش۔ چون غنچہ تریاک سر افگندہ بپیش۔ سر بر نکند تا نرسد تریاکش۔ ۱۲
ایضاً	تازہ وشگفتہ ہونا	سرخوش شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی دگر امشب عجب مستانہ می خوانی غزل مخلص۔ ہمانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو۔ والہ ہروی بیا کہ مایہ ہر گونہ انتعاش تو لے۔ کہ بیتو مے نرسد ہیچم از شراب دماغ۔ ۱۲
ایضاً	بخوبی تمام سرانجام دینا	بخوبی تمام سرانجام دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بخوبی تمام سرانجام می دہد ۱۲ ان

محاوره و سند وغیره	ماضی مطلق	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی اصطلاحی مع نام مستند	معنی اردو	مصدر فارسی
چنانکه گویند فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجه نمی کند ۱۲ ان نظیری نیشاپوری بخود نمی رسد آن شوخ تا بما چه رسد ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		توجه کردن ۱۲ ان بهار	توجه کرنا	رسیدن
چون نان رسیدن خواجه حافظ چون خاک راه پست شدم همچو باد بازـ تا آبروی نمیرودم نان نمی رسد ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		میسر شدن	میسر ہونا	ایضاً
چون مشق چیزے رسیدن تاثیر چون گل رعنا شود چسپانده دست سوده ام ـ میرسد گر اینچنین مشق پریشانی مرا ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		بکمال رسیدن چیزے ۱۲ بهار	کمال کو پہونچنا کسی چیز کا	ایضاً
غنی آخر رسدم که باز پرسم ـ کان دلبر اچه نام دارد ـ ظهوری گرچه ما از سد پرسیدن چیست دیگر سبب رنجیدن شیخ شیراز مرا در رسد کبریا و منی ـ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		لایق و سزاوار بودن ۱۲ ان بهار	لایق و سزاوار ہونا	ایضاً
رسیده جوان بالغ و کشت و میوه بحد پختگی رسیده و آشک رسیده ـ می رسیده شراب کثیر الکیفیت ملا طاهر غنی زشرم چشم تو بادام خشک تر گردد ـ می رسیده چو بیند لب تو بر گردد ـ طاهر وحید استکم لسان آبد درسینه خام بود ـ از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد ـ و له بگیتی چون تو اے شاه رسیده ـ کسی کم یافت فرزند رسیده ـ میر حسن دهلوی هر کو بتو رسیده رسیدش همه مراد ـ گشت رسیده زنم باران چه حاجت است ـ ۱۲				بحد بلوغ رسیدن انسان ۱۲ ان	بالغ ہونا	ایضاً
	رساند		ایصال ابلاغ تبلیغ	متعدی رسیدن ۱۲ ان	پہونچانا	رسانیدن و رساندن
سکندرنامه سخن میرساند ز در جهان ـ تو کتوب آزا با جنازه خوان ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		مشهور کردن	مشہور کرنا	ایضاً
ظهوری مست عشقم اگر خون جگر ـ برسانم کباب میرسدم ـ ۱۲	ایضاً			پختن	پکانا	ایضاً
چون گلزار و لاله زار رسانیدن صائب درسینه لاله زار تجلی رسانده ام ـ از جلوه دوروزه	ایضاً			دمانیدن	اوگانا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گلزار فارغم ۔ وبعضی درین شعر رساندن بمعنی بہم ساندن گویند از نثر دوم ظہوری خسرو چمن سخن نظراوت حمد بہار پیرائیست کہ گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیدہ ۱۲
ایضاً	تازہ وشگفتہ کرنا	تازہ وشگفتہ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دماغ رساندن ابو نصیر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند ۔ از لعل میکش تو رسانم دماغ را ۔ تاثیر چنان دماغ نگار من از شراب رساند ۔ کہ رفتہ رفتہ نسب را بآفتاب رساند ۔ دانش دماغی می رسانم بر سر راہ چمن دانش ۔ سرم گرم است از می بوے گل از با می آید ملا نسبتی تھانیسری ز بیدماغی خود صبحدم بباغ شدیم ۔ دماغ تر برسانیدیم و بیدماغ شدیم ۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون تیغ رساندن بابا فغانی فکر کفن کنید کہ آن ترک جنگجوے ۔ تیغی چنان رساند کہ از استخوان گزشت ۔ وچون مضراب رساندن طالب آملی منم کز فیض جامم چون شراب لعل گون گردد ۔ بہر شریان کہ مضرابی رسانم ارغنون گردد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	بستن			ایضاً	چون خضاب رسانیدن کسی را میر خسرو سرخ گل پشت بخاک افتاد وریش زرد شد ۔ جرعۂ می ریز وریش را خضابی میرسان ۔ ۱۲
ایضاً	مقابل کرنا	مقابل کردن			ایضاً	چون خود را بکسی رساندن باو برابرے وہمچشمی حاصل کردن تاثیر رنگ گل رفتہ بآن رو کہ رساند خود را ۔ شعلہ کو شد کہ بآن خو برساند خود را ۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون آواز بآواز رساندن سالک یزدی بانگ با جرس قافلہ راست روانم ۔ دربادیہ آواز بآواز رسانم ۔ ۱۲
ایضاً	بکثرت کرنا	بسیار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون مشق بجیب رساندن حضرت شیخ چو صنعان بمشق سود امیرسانم ۔ شراب عشق ترسا میرسانم ۔ ۱۲
ایضاً	گڑانا	فرو بردن			ایضاً	چون ناخن بآبلہ رساندن کنایہ از شکستن آبلہ صائب خونابہ دل آتش یاقوت گداز است ۔ مگذار باین آبلہ ناخن برسانم ۔ ۱۲
رشتن بالفتح ۱۲ ع	رنگنا	رنگ کردن	صبغ	رشت و رنگ و ماضی نیز ۱۲ ان	رشتد	؎ طبع نقاشش بکلک دو درشت ۔ خامہ مانی وآزر سوختہ محمد عصار برشتے ہفت رنگ اکنون برانی ۔ کہ سازی مدخلی دراز عوانی ۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اصطلاحات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رشتن و ریسیدن بسین مہملہ ۱۲ ان	کاتنا	معروف یعنی ریسیدن پشم وپنبہ ومانند آن ۱۲ ان	غزل اغتزال	رشت وماضی نیز وبمعنی رشت وطینت نیز ۱۲ ب	ریسد و رشتند	رشتہ معروف صائب ماتخم درین مزرعہ جز اشک نکشتیم - یک رشتہ درین ہمکدہ جز آہ نرشتیم - کمال خجندی از خرقہ تنت دید کمال آن مہ و میگفت - این رشتۂ باریک درین خرقہ کہ رشتست - ۱۲ ان ودر فرہنگ جہانگیری مرقوم است کہ رشتہ چہار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرضی ست کہ از اعضای بنی آدم برآید مثل تار ریسمان وآنرا نارو نیز گویند سوم نوعی از حلوا باشد چہارم نام آشیست ۱۲
رفتن	جانا	مقابل آمدن ۱۲ ان	ذہاب ذہوب	رفتار و رفت و روش ۱۲	رود	روش بفتح اول وکسر دوم وبسکون نیز آمدہ فردوسی تو این را دروغ وفسانہ مخوان بیکسان روشن زمانہ مدان - ورا ہروی کہ درمیان باغ سازند وسبقت گرفتن ودر گذشتن وراہ دادن وکشادن نیز نوشتہ اند واینہمہ مجازاست ملا قاسم مشہدی ز رفت وآمد غمہا بدستت خبر دادم - صدا آید بگوشم چون دل بازیگرد و - ورفتہ رفتہ آہستہ آہستہ واین مجازاست سہ ز حسن روز فزونش لبصرفہ میگویم - کہ رفتہ رفتہ مبادا آتی خدا گردد - ومضارع وہرچہ از مضارع اشتقاق کنند درین باب بواو بجاے واستعمال چون رود ورو چون تیزرو وسبکرو وگاہے بالفظی کہ معنی ظرف داشتہ باشد ترکیب دہند چون آتش رو وموکب رو وراہرو شیخ نظامی سمندر چو پروانہ آتش روست - ولیک این کہن لنگ وآن خوشروست - روا جایز ومباح وپذیرفتہ شدہ وگزاردہ شدہ چنانکہ گویند حاجت او روا باشد وآین کار در شرع رواست وبرین قیاس حاجت روا وکامروا یعنی آنکہ حاجت او وکام گزاردہ شود وفرمانروا عبارت از کسی کہ فرمان او را جمیع اقاصی وادانی واکابر واصاغر قبول کردہ باشند صائب این دم طلب کہ راحت ازین دم شود پدید - این جاطلب کہ حاجت ازینجا روا شود - روان جاری ونفس ناطقہ را از ان گویند کہ ہمیشہ در حرکت فکر یست - ۱۲ ان ورفت وآمد ہمان آمد ورفت نظیری جز رفت وآمد نفسی نیست بود ما - جاوید زیست ہر کہ ازین یکدو دم گذشت - ۱۲
ایضاً	بیہوش ہوجانا	بیہوش شدن و ازخود رفتن ۱۲ بہار ووارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب صائب چہ رفتہ گلی از بوسہ اش بچین - دایم زمان وصل میسر نمی شود ۱۲ بہار ووارستہ حزین لب بستہ زلف مشکسا خستہ چشم فتنہ زا - رفتہ جلوہ رسا کردکہ

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از روی اصطلاح یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کردیا کرد ـ ۱۲
رفتن	مشہور ہونا	مشہور شدن و شہرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن معزی ہرکجا در ملک نام او رود واجب کند ـ گرنیا سایہ سر از خدمت زبان از آفرین ـ ۱۲ بہار عجم
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	طالب آملی بر بلبل از فراق گل گلستان چہ رفت ـ بر من ز ہجر دوست رو بالا ے آن رود ـ وچون دور رفتن سے صائب کوش کہ دور بکام تو میرود ـ بشکن بساغری سر دوست خمار را ـ ۱۲ وچون بر سر رفتن خواجہ شیراز سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ـ کہ ہرچہ بر سر ما می رود ارادت اوست ـ ۱۲ بہار
ایضاً	گھسجانا	فرو شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر مانند آن مرزا محسن رفت ناوکش بدل ناتوان او ـ امروز خود بدیدت تاثیر مے رود ـ ۱۲ ان سلیم در بیابان جنون از بسکہ گرم جستجوست ـ خار بیسوزد اگر در پاے مجنون مے رود ـ ۱۲ بہار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیزے ۱۲ ان				چون رفتن زر و درم و امثال آن خواجہ جمال الدین سلمان ما دل ناسرہ دیدیم بیازار غمت درم قلب ندانم برود یا نرود ـ ۱۲ ان
ایضاً	ارادہ کرنا	قصد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند رفتم کہ چنین کنم صائب حسن شہرے مغز سودا ز انمی آید بجوش ـ میروم تا لیلی صحرا نشینی خوش کنم ـ صائب ہرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم ـ زلفش بدستم میدہد سررشتہ آمالہا ـ ۱۲ بہار
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی زین درگہ امید کسی را گریز نیست ـ حاشا کہ نقش بوسہ ازین آستان رود ۱۲ بہار وچون داغ رفتن کلیم ساقی ز می کدورت دل کم نمی شود ـ بنشین کہ داغ لالہ ز باران نمی رود وچون درد رفتن باقر کاشی بخیہ گرہ کشادہ گویا کہ از دلم ـ درد ہزار سالہ بیک نالہ مے رود ـ ۱۲
ایضاً	اوڑجانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن کمال خجند زرویم وقت رفتن میرود رنگ ـ کہ می ترسم برآرد تیغ او زنگ کلیم خونم ز بس سررشتہ مہر و وفا شد است ـ رنگش نرفت ہر کہ بکف زین حنا گذاشت ـ ۱۲ بہار خواجہ شیراز نہ بصفت آب کہ رنگش بصد آتش نرود ـ انچہ با خرقہ زاہد مے انگوری کرد ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	معنی عربی	معنی پہلوی	معنی ترکی	محاورہ وسند وغیرہ
رفتن	لیجانا	بُردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	بصلہٴ با افادہ معنی مذکور کنند چنانچہ شارح ہانسوی در شرح این بیت بوستان ذکر کردہ ۹ رود بوستان بان بایوان شاہ - بہ نوبادہ گل ہم ز بستان شاہ - ۱۲ان و مولف را درین معنی و سند ہر دو تامل است ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن چیزے ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن بتقصیر و جفا کمال خجند گیرم کہ از تو بر من مسکین جفا رود - سلطان تو لی کسی بہ تظلم کجا رود - خواجہ جمال الدین سلمان داری ہوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست - و چون حیف از کسی بر کسی رفتن چنانکہ گویند بر کسی حیف و میل نرود آقا شاپور طہرانی شاپورحیف ما بین از روزگار رفت - گر زندگی بود کشم از روزگار حیف - و چون گناہ رفتن جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت و گر نیز گناہی کردم نشاید از لطف تو از گردن ما خیز نرود - و چون ماجرا رفتن حافظ گر دلم از غمزہ دلدار بارے برد برد - در میان جان و جانان ماجرائے رفت رفت - و چون معاملہ رفتن اسے با ہم سودا کردن خواجہ شیراز مجوز طالع مولود من بجز زندے - کہ این معاملہ با کوکب ولادت رفت - و چون بحث رفتن صائب ز خار زار تعلق کشیدہ دامن دار - کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت حافظ ساقی حدیث سرو و گل و لالہ میرود - وین بحث با ثلاثہ غسالہ میرود - ۱۲ بہار
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن معزی جواب دادم و گفتم ز بہر رفتن من - ترا بسے سخنان رفت گوش دار جواب - ۱۲ بہار و چون حرف کسی رفتن صائب در چمن چون حرف آن بالائے موزون میرود - سرو چون دزدان ز راہ آب بیرون میرود - و چون ذکر رفتن شیخ سعدی بندہ ذکر جمیلش نہان میرود - کہ صیت کرم در جہان میرود - ۱۲
ایضاً	پہرنا	گردیدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن طاہر وحید میروم گرد سر گر شنوی از من تمام - شمہ حرف سر انشنو کہ خاطر خواہ تست - و چون رفتن خانہ سایرای مشہدی خانہ ام وادی بوادی میرود چون گرد باد - طرح این منزل ز خاک بیقراران بودہ است - ۱۲ان
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ طغرا سبے وصیت دلم از خود برد و شام فراق - این چراغیست کہ از رفتن

۱۹ بوستان بان یعنی باغبان ۱۲

مصدر مجازات	معنی اردو	معنی حقیقی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خود آگاه است - ۱۲ ان
رفتن	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن قلم ملا میرک جان میرکی دلا حریص مگرد بداده قانع باش - که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد - ۱۲ ان
ایضاً	مرنا	مردن ۱۲ و ارسته		ایضاً	ایضاً	طغرا تا نخوانندت سحرخیزان غم از رفت ها - روز و شب در تنگنائے کلبه چون طغرا نخواب ۱۲ وارسته سکندر نامه اگر ماند در بندآن رهزنان - برون آورمیش زخم سنان - وگر رفت زان رفته در نگذریم - همان به که بریاد او می خوریم - اسیر بیش ازین تاب انتظارم نیست - میروم تا جواب می آید - ۱۲
ایضاً	پھر جانا	برگشته شدن		ایضاً	ایضاً	چون از عدالت رفتن مزاج حضرت خسرو رفت جهان را زعدالت مزاج - جست در آغاز حرارت مزاج - ۱۲
ایضاً	نکلجانا	بیرون رفتن		ایضاً	ایضاً	چون از یاد رفتن بمعنی فراموش شدن مسفید نکته استاد رفت از یاد می ترسم ز بیم طفلم از درج گوش خود گهر گم کرده ام - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون ز هوش رفتن کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بنده انتما نکند - بهر کجا که ز هوش رود ز نسل و نژاد - و چون تعبیر رفتن خواجه شیراز دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود - تعبیر رفت کار بدولت حواله بود - و چون قربان رفتن میر محمد افضل ثابت از کوی تو رفتن است مشکل - قربان سر تو میتوان رفت - ۱۲ بهار
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون دست در دامن رفتن شیخ شیراز آستین از چنگ مسکینان گرفتم در کشد - چون توان در رفت چندین دست دل در دامنش - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا رفتن تیر خواجه شیراز تیر که زدی بردلم از غمزه خطا رفت - تا باز چه اندیشه کند رای صوابت - ۱۲
ایضاً	بہنا	روان شدن		ایضاً	ایضاً	چون خون رفتن میر خسرو بکوش اندران کز تنت خون رود - که جان باز ناید چو بیرون رود ۱۲
ایضاً	سرانجام پانا	سرانجام یافتن		ایضاً	ایضاً	چون کار از کسی رفتن اے سرانجام یافتن کار از کسی حافظ کار از تو میرود مددی اے دلیل راه - انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رفتن	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگرم خون شد و از دیدہ برون رفت و نرفت۔ اثر داغ فراق تو ہنوز از جگرم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشرم رفتن سے شرمندہ شدن خواجہ شیراز بشرم رفتہ تن یاسمین از ان اندام بخون نشستہ دل ارغوان از ان عارض ۔ ۱۲ بہار
رقصیدن	ناچنا	پاے کوفتن باصول ۱۲ ان	ترقّص ترقّن	رقص و امر نیز ۱۲ ان	رقصد	خواجہ شیراز رقصیدن سرو حالت گل ۔ بی صوت ہزار خوش نباشد ۔ ۱۲ ان
رقصانیدن ص	نچانا	متعدی از رقصیدن ۱۲	ترقیص		رقصاند	
رمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	وحشت گرفتن و گریختن ۱۲ ان	اُجبود توحش نفور نفار استنفار	رم و رمش و رمیدگی وحشت ۱۲ و رم امر نیز ۱۲	رمد	
رماندن و رمانیدن		متعدی از رمیدن ۱۲ ان	انفار تنفیر استنفار		رماند	والہ ہروی دل شد ز دست و یار بہ بیگانگی نزود ۔ صیدی نکردہ آہوی رامی رماندہ ام ۱۲ ان
رنجیدن	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن	تصدّع تاذّی	رنج و رنجش	رنجد	رنج و رنجش بیماری و محنت و آزار و بمعنی خشم و قہر و غضب ہم و رنج رنگ دلوان را نیز گویند شاہ داعی شیرازی رنج تاریخ آتشین از عشق اوست ۔ بر فروزد روز و شب از تار رود ۔ و رنجیدہ آزردہ شیخ شیراز ہر کہ با پولاد بازو پنجہ کرد ۔ ساعد سیمین خود را رنجہ کرد ۔ و در جہانگیری است کہ رنجہ بمعنی خرام از روے ناز نیز آمدہ باشد منوچہری نوشیم قدح نبید نوشنجہ ہنگام صبوح ساقی خوش رنجہ ۔ و بمعنی زحمت و بیماری ہم ۱۲ اسباج
رنجاندن ۱۲ ان و رنجانیدن ۱۲ ص		آزار دادن ۱۲ ن	انصاب اتعاب ایذاء		رنجاند	

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
رندیدن بالفتح بروزن خندیدن ۱۲	رنده کرنا یعنی صاف وبرابر کرنا لکڑی کا رنده سے	صاف و ہموار کردن چوب را به رنده ۱۲ ن	کشط	رندش ورند ریزهاے چوب کہ وقت رندیدن ریزد ۱۲ ن ورند امر نیز	رنده	ودر برہانست رند بفتح اوّل وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی حرف وسخن باشد وتراشه را گویند که از چوب جدا شود ودست افزاری که درودگران بدان چوب وتخته تراشند ورنده را نیز گفته اند بمعنی خوشبو وخوشگوار هم آمده است وبمعنی گرد وغبار باشد چه خاک رند گرد را گویند که از روے خاک برخیزد وتور را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند وبعضی گویند رند درخت غار است وآن درختی باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر از برگ بید میشود وآن را بیونانی ذاقی خوانند وربودن ودزدیدن را هم گویند وهر چیز زمخت را نیز گویند همچو مازو وهلیله وپوست انار وامثال آن ۱۲ ب ودر جهانگیری سند رند بمعنی خوشبو شعر بدانگاشته ه بلند باد اجل جان سپار جان عدوت - تو جان فزاے بروی نگار باده رند - وسند بمعنی گرد این شعر صیف اسفرنگی نگاشته ه سمند ترا باد در نوبهار - ز کا فور جود آن دهد خاک رند - وسند بمعنی ربودن این شعر مولوی معنوی آورده ه نفس موشی نیست الا لقمه رند - قدر حاجت موش را عقلے دهند - انوری روزگارت جگر نخواهد داد خصم کور روز وشب جگر میرند - بسفالی از آن فرو رندد - پس چه زنار بر میان بندد - ۱۲
ایضاً	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	موید الدین کام جان من گه خندیدنش - گرد شیرین آن شکر رندیدنش - ۱۲ ن
ایضاً	ناز وغرور سے چلنا	خرامیدن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	ودر برہان بمعنے بناز وتبختر خرامیدن ومآل واحد است ۱۲
ایضاً	آماده ہونا	ساختن وآماده شدن برائے کاری ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی گرفتار گنبدی گرد هیچ امان نیست - بسیچید بسیچید پراستیزه مرندید - ۱۲ ن ودر فرہنگ جہانگیری شعر بدالبند رند بمعنی سخن نگاشته - ۱۲ فافهم وصاحب برہان بمعنی رستن هم نگاشته ۱۲
رنگیدن بالفتح وکاف فارسی ۱۲ ن	اوگنا	روئیدن ۱۲ ن سب ج	منبت انبات ۱۲ ص	رنگ وامر نیز ۱۲ ج	رنگد	ورنگ بمعنی روئیده نیز چون گل خود رنگ ای خود رو وبمعنی مکر وحیله لهذا رنگ روش محیل ومکار را ورنگاور آن را که هر دم رنگی برآرد وهر دم بالفریبد گویند ومفاد هر دو قریب هم است ۱۲ ن ودر فرہنگ جہانگیریست رنگ با اول مفتوح سی ویک معنی دارد اوّل

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبر	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						معروفست دوم حصه ونصیب باشد سنائی چون زرت باشد از تو جوید زنگ — چون بوے مفلس از تو وارو ننگ — سوم بمعنی عیب آمده وله نقش تست آنکه کفر ودین وارد لاجرم چشم زنگ بین وارد — چهارم رنج ومحنت بود وله آنکه بیزنگ زد ترا بیزنگ — هم تواندکه دارد بی زنگ پنجم توت را گویند عنصری بعذر اهمان خامه جنگ داد پلنگ زرآگاه را زنگ داد — فخری مبارزیکه بمردی وچیره دستی وزنگ — چنو یکی نبود در میان بست هزار ششم جان باشد فردوسی هم آواز عدلست وهم زور گرگ بیک دست زنگ وبیکدست مرگ — عسجدی اگر شور یا سے بجنگ آوری من مرده را باز زنگ آوری هفتم شتری باشد قوی که از بهر نتاج نگاه دارند فخری کاروانی سبے سر اکم داد جمله بارکش — کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله زنگ هشتم زر را گویند شیخ نظامی دگر آنکه تا بیز آید بجنگ — چو دستی زند تیغ بر بوے زنگ — نهم بمعنی نفع است خاقانی ببوے از توشدم قانع وهمیدانم — که هیچ زنگ مرا از تو جز که بوے تو نه دهم دهم ژنده درویشان را گویند اثیر الدین اخسیکتی اراده پوشش تو زنگ از حد ... دور — که تا گویندت اے مرد خدا نیست — امیر خسرو اگر بازنگ پوشان صفا یک زنگ شد مرد — چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد — یازدهم طرز وروش ومانند وشبیه بود ازرقی بریخت برگ گل مشکبوی پروین زنگ — چو شکل پروین برآسمان کشید اشکال — دوازدهم بزکوهی را گویند سوزنی تا شاخهاے خود کمانت کنند وصل تیر ترا بدیده پذیرند عزم وزنگ — سیزدهم بمعنی مکر وحیله رفیع الدین برنگ عارض دوستان وزلف بردی دل — که هست مایه جادو دو چیز حیلت وزنگ — چهاردهم رو ئیدن بود چنانچه رنگیده بمعنی روئیده وخودرنگ بمعنی خودرو باشد ناصر خسرو زنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ — ششش به تنبول خورده دارد دندان پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود زنگت — بازار مرا دیده بازار دگر رفتی — شانزدهم خوشی بود فخری بهزار اسپ فرداند دو هزار اسپ گرفت — همه را خرمی شد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ازخود خداوندان تنگ - رنگ آرزو گردد بی رنگ نشود - چو یارام کہی سہ بگرد آید رنگ - ہفتند ہم بمعنی خجلت آمدہ کمال اسمعیل ز تازگی رخ معنے او چنان روشن - کہ رنگ آرواز ولالہ ہاسے نعمانی - ہیشر دہم خون را گویند نوزدہم رونق کار است بستم مایہ اندک باشد نیست و یکم زر و سیم دزدی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چہارم بد را گویند بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقطہ باشد بیست و ہفتم شیرین کار را گویند بیست و ہشتم جلال است بیست و نہم خشم باخجالت باشد سی ام شخص احول را گویند سی و یکم نارستی و خیانت ۱۲
رُفتن و رُوفتن و روبیدن	بہارنا	پاک کردن جای و رہگذار از گرد و مانند آن ۱۲ ان	كنس كسح قمّ	رفت و روب و رفت و رو و روب و رو ۱۲ ان	روید	آن بمعنی مخصوص بخس و خاشاک نیست عرفی گر محیط راسے اوبر چرخ گرد وراسے زن - دامن موجش بروید چشمہ خورشید و ماہ - و روب و رو ہر دو امر ہم ۱۲ ان
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از دیدہ رفتن ظہوری در گوشہ غم از مژہ جاروب بستہ ایم - در پیشگاہ دیدہ بروبیم خواب را - و چون از زبان رُفتن ظہوری گرد غیر از براسے جان رُفتم - غیر حرف تو از زبان رُفتم - ۱۲
ایضاً	برباد کرنا	برباد کردن		ایضاً	ایضاً	چون خانمان رفتن ظہوری سر و سامان وبال میدانم - بہوائی تو خانمان رُفتم - و درین بیت بمعنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲
رُوبانیدن		متعدی روبیدن			روباند	
ریختن و ریزیدن و ریشیدن مرادف انہا ست کہ بیاید	بہنا اور چھلکانا	پریشان کردن ۱۲ ان	صبّ بلّ	ریز و امر نیز ۱۲ ریزش	ریزد	ملا قاسم شیہی سے شو ابرگہر بار و گہر مے بارد - کف آبی کہ ز بازی ہوا سے ریزمی - و ریزش کنایہ از انعام و بخشش صائب ریزش نہان بسائل عمر جاویدان دہد - پردہ ظلمت بروسے آبحیوان خوشنماست - ولہ کریم از بہر ریزش می نہد گنج طلب برخود - زدریا ہر چہ گیرد ابر گوہر پارہ سے ریزد - ولہ دستی کہ ریزشی نکند شاخ بی براست -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت	نام مصدر باعتبار [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
							نخلی کہ میوۂ ندہد خشک بہتر است - و ریز بمعنی ریختن چنانچہ در عزیز ریز کمال خجند بجوز زیم اجازت چیست گفتی - اشارت اینکہ بسم اللہ ہمین دم - و بمعنی جرعہ خاقانی چون آگہی کہ شیفتہ کشتۂ توام - روزی براے مازی و ریزہ سے بما فرست - و مخفف ریزہ ہم بمعنی پارۂ از ہر چیز چون سنگریزہ و تراشۂ قلم و چوب و جز آن و بمعنی ریختہ شدہ چون سنگریز بمعنی کسیکہ سنگہا بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بودہ و در برہانست کہ ریز بمعنی جرعہ و پیمانہ و نعمت و کام و ہوا و مراد و رحمت باشد و خردہ و ریزہ را نیز گویند ۱۲ و ریختہ پریشان شدہ و پریشان کردہ و کلام منظوم بدو زبان یا زیادہ عموماً و بزبان فارسے و ہندی خصوصاً کمال خجند خونم چو شود ریختہ مستی کند آن چشم - از ریختہ ذوق است و طرب در سر ہندو - و بمعنی گداختہ و ساختہ نیز آرند ۱۲ وارستہ و ریختہ گر آنکہ روے را گداختہ در قالبہا ریزد و از ان ظرفہا سازد سعید اشرف خود بخود باؤ عیش از قدحم میریزد - گوئیا جام مرا ریختہ گر ساختہ است - و ریختنی اشیاے نثار کردنی چون زر و گوہر و امثال آن میر خسرو و ز خرہ دریاے شد ارجمند - ریختنیہا گہرے فگند و این باب لازمی و متعدی ہر دو آمدہ - ۱۲ ان
ریختن	بٹنا	پریشان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً		میر رضی دانش از خدا خواہم کہ ریزد دست گلچین ہمچو گل - در سرم امروز در دنالہ بلبل گرفت - رباعی صدبار وجود و عدم آمیختہ اند - تا زدچو تو صورتی بر انگیختہ اند
ایضاً	ڈہالنا	بقالب زدن و کشیدن		ایضاً	ایضاً		سبحان اللہ نہاد سرتا پایت - در قالب آرزوے من ریختہ اند - و چون توپ ریختن محمد طاہر نصیر آبادی غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی - بخت قلی کہ کند جان نثار در میدان - برلے ریختن توپ تازہ شد تعیین - بشاہراہ عقیدت ز صدق شد پویان - و چون خشت ریختن آصفی پی فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان - چو ریز و خشت از شادی تہی سازند قالبہا - ۱۲ بہار و وارستہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً		چون تن و دل و ضمیر ہما از جیب کز ریختن باقر کاشی شاید از عہدۂ غمہاے تو آید بیرون - تنی از زوے بریزم دلی از خارہ کنم - و چون شمع ریختن تا ثیر چشم مخمور

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف مصدر	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ترا تا دیدہ نرگس از قلم شمع می ریزد کہ بربالین بیمار آورد - وچون می ریختن مشرقی مجتب می ریخیت خون تاک من در پاے خم - می فشردم دانۂ انگور و می می ریختم - وچون خاکہ ریختن سحیی کاشی فکر نظم و این غزل سحیی - سبے دور از ہم اند - معنی طبع مسیح وقت این انگارہ ریخت - وچون بید ریختن سنجف قلی بیگ برنمی خیز د چون افتادۂ از روے خاک - می توان صد بید مجنون ریختن از سایہ ام - وچون خشت ریختن از جیب کسے مفید بلخی دارم غلم بسو ختگیہا کہ نو بہار - خشت سر مزار من از برگ لالہ ریخت - بہار و وارستہ وچون گریبان ریختن ۵ تا توانم گلفروشش چاک رسوائی شدن - چون سحر بیدل زہر عضوم گریبان ریختند - ۱۲
ریختن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون افسوس ریختن خواجہ شیراز وگرکنم طلب نیم بوسہ صد افسوس - زحقہ دہنش چون شکر فرو ریزد - وچون رقم وخط از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من - چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد - ولہ نہ از نازاست اگر یک حرف افتادست لبہایش - قلم چون تنگ شق افتد رقم زود یرے ریزد - ودر بہار عجم خط از قلم ریختن بمعنی مرقوم شدن خط نگاشتہ ۱۲ وچون خمار از جیب کسے ریختن صائب بناے زندگی خضر ہم بآب رسید - ہنوز از دم تیغش خمار ہمے ریزد - وچون خندہ از جیب کسے ریختن صائب سرو ہمت را برومندی بود در برگ ریز - خندہ مے ریزد زلب در وقت احسان شیشہ را - وچون نفرین ریختن از چیزی علی خراسانی ہنگام تمنا چو بن غیر نظر کرد - نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	موزون ہونا	موزون شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مصرعہ ریختن طغرا مصرعہ زلف بتان چون از زبان شانہ ریخت - موشگافان را کلید گفتگو دندانہ ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	آخر ہونا	آخر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بہار شفائی خوش است گلشن وصل وشگوفہ ہاے امید - ولی چہ سود کہ زود این بہار مے ریزد - ۱۲ بہار

مصادر	معنی اردو	مترادف فارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
ریختن	خراب و منہدم ہونا	خراب و منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بنا صائب تا زدریا سر برون آورد خالی شد حباب ـ زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب ـ ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون دل ریختن صائب زیاد آن ستمگر از رخ من رنگ مے ریزد ـ دل این شیشۂ نازک زنام سنگ مے ریزد ـ ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ ریختن صائب چہ گلہا مے توان چید از دل بیطاقت عاشق ـ در آن محفل کہ رنگ از چہرۂ تصویر می ریزد ـ بوستان کہ حالش بگردید و رنگش بریخت ـ ز ہیبت بہ بیغولہ در گریخت ـ ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون توتیا بچشم ریختن صائب عبیر زلف بجیب صبا نباید ریخت ـ بچشم بی بصران توتیا نباید ریخت ـ ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا			ایضاً	ایضا	چون تیغ ریختن لبوے کسی طغرا صد زخم دام چون نگین بردی خود اینک بہ بین ـ از بس لبوسیم تیغ کین مہر درخشان ریختہ ـ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون زخم ریختن میر خسرو کسی بر من از کینہ زخمی نریخت ـ وگر ریخت یا کشتہ شد یا گریخت ـ وچون نشتر بجگر ریختن ظہوری بیگانہ را بجنبش مژگان دگر چو ان نشتر مریز بر جگر آشنا بترس ـ عبداللطیف خان تنہا جنون جوشش بہارش دوا نشار ـ نشتر چو برگ دل دیوانہ ریختم ـ وچون تیر ریختن وحید گر چنین زان مژہ ہا تیر جفا خواہی ریخت ـ از رخ آئینہ ہا رنگ صفا خواہی ریخت ـ وچون ناوک ریختن عرفی در دہن بخت عیش ناوک لا ریختن ـ ورکر درس عشق دست نعم داشتن ـ ۱۲ بہار وچون حلقہ بر در ریختن زلالی در آذر سمندر گو بدست نادیدہ زخواب نغم چو چیزم ـ حلقہ بدر بدیہ ریزم ـ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ریختن طالب آملی دل طالب اگر چون ترنم در زبان دارد ـ کہ این عندلیب این نغمہ ہاے تازہ می ریزد ـ ۱۲ بہار ظہوری قطرہ جلاجل اوراق درختان بہوای او ترانہ ریزد ۱۲

سر کرنا ۔ طالب
سر کردن [illegible]
[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مرادف یا ایک ہی معنی میں مستعمل	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ریختن	گرانا	انداختن و افگندن و براندا ختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار ریختن از چیزے طالب آملی نازم بآستین نگہ خود کہ بارہا۔ چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت ۔ وچون خانہ ریختن صائب از ہوا جوے درین دریا گوہر چون حباب ۔ بر سرما خانہ را آخر ہوائے خانہ ریخت ۔ وچون داغ ریختن صائب زدست اشک ہر داغی کہ پنہان در جگر دارم ۔ بصحرا گر بریزم لالہ زارے می شود پیدا ۔ ۱۲ بہار وچون دم ریختن ظہوری می توانم تارک افلاک بشگافم ہنوز ۔ گرچہ شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت ۔ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سر در گریبان باش ۔ کہ از گردن فرازی بر ہدفہا تیر مے ریزد ۔ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن		ایضاً	ایضاً	چون جان در پاے کسی ریختن شیخ نثیر از دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت سرمن دار کہ در پاے تو ریزم جان را ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظہوری چنان ذوق می ریخت در سینہ جوش ۔ کہ پرہیز شد است مے فروش ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دور اور جدا ہونا	دور و جدا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب ریختن ظہوری اگر گرد رہ شان شود پیشہ گرد ۔ تب پیکر شیر ریزد چو گرد ۔ وچون چین از چیزے ریختن صائب نارسا نیست سر زلف تو در گیرائی ۔ از کمند تو محالست کہ یک چین ریزد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	کشیدن و کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خمیازہ ریختن طالب آملی دلے دارم کہ در آغوشش مرہم زخم ناسورش ۔ نمکسے ریزد و خمیازہ بر خمیازہ مے ریزد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اثر آن فروغ آفتاب دین کہ ارباب ستم ۔ ریختند از آتش شمشیر او دفتر در آب ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون درد ریختن صائب ہمیشہ درد بعضو ضعیف از عضوہا ریزد ۔ کہ برق بیشتر از ہمہ درنیستان بیشتر افتد ۔ ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمہ یافتن		ایضاً	ایضاً	چون دست و پا ریختن حافظ مریز ادوستی کا نگورچید ۔ ملغزاد پاسے کہ در خم فشرد

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی / مرادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						۱۲ بہار مینا بازار ظهوری فقره دستش مرزاد و پایش مرنجاد ۱۲
ریختن	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون رخت در جای ریختن صائب مرزا ز سادگی رخت اقامت در گزرگاهی که آتش زیر پا از لاله دارد کوهسارش را ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر سر کسی علی خراسانی بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق ۔ خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	گرنا	فروافتادن		ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب انگیز و صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را چنان لرزم که نقش از بال مرغان هوا ریزد ۔ ۱۲ و چون آفتاب ریختن اسے سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی گرش منجنیق تو گردی خراب ۔ بذرّه کجا ریختی آفتاب ۔ ۱۲
ایضاً	بخشش اور انعام کرنا	بخشش و انعام کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت ۔ مذهب عنصری بگیر ملت قارون بهل ۔ گنج هنر ریختن به زر و درم داشتن ۔ ۱۲
ایضاً	گر جانا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمشیر صائب مکش تیغ زبان صائب بہر بیہوده گفتاری ۔ که از عاجز کُشیها این دم شمشیر می ریزد ۔ ۱۲
ریدن و ریستن	ہگنا	براز شاشیدن ۱۲ ان	تغوط (تبرّز)		رید	ریده فضله که از راه اسفل بر آید ریدک کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارند و اطلاق آن بر پسران امرد و نابالغ ظاهر امشهور مجاز است منوچهر شاد باش [illegible] ستان از ساقیان و ریدگان ۔ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق باقر کاشی می ریدازره گلو خواجه ۔ هر چه تی کرد ریده رانانده ۔ بابا سلطان قمی گفته امام کرد و انگشت ۔ چون مرات قیس کافر گشت ۔ نی آنکه هر کس برید و رید ۔ در کون کسی تکرد انگشت ۔ سراج الدین راجی بی طمع هر کس بدینار [illegible] بریروت [illegible] ریسته ۔ تاج بها با قناعت همیشه باید زیست ۔ [illegible] طمع باید ریست ۔ شیخ اوحدی ریستن گیر دت زخوردن زشت ۔ [illegible] باید آمدن ز بهشت ۔ ۱۲
ریستن	گھسجانا	فرو رفتن بچاه				شیخ شیراز امروز هر آنکه آبروئی دارد ۔ فردا شش زیر خاک می باید ریست ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تفصیل یا لفظ مرادف	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		و مغاک و مانند آن ۱۲ ان ب ج				
ریستن	زاری و نوحه کرنا	مویدن و نوحه کردن ۱۲ ن ب ج				حکیم فردوسی همه یکسره زار گریستند - بدان شور بختی همی ریستند - مولوی معنوی چون درینجا نیست وجه ریستن - بر چنین خانه باید ریستن - ۱۲
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب و هفت قلزم				
ریشیدن	بٹنا اور چٹکانا	مرادف ریزیدن و ریختن که گذشت ۱۲ ج ب			ریشد	معنی هذا در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع مرقوم است و صاحب نوادر المصادر مصدر هذا را اول با ریختن و ریزیدن مرادف تنها نگاشته و در جای دیگر می نگارد که ریشیدن بشین معجمه بروزن و معنی ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغه نهی یافته نشده شیخ شیراز مرا خود دل درومند است و ریش - تو نیز م نمک بر جراحت مریش - و درین نیز تامل چه در بعض نسخ بجای مریش میش بیار فارسی بنظر آمده درین صورت اماله میاش باشد ۱۲ ان
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			ایضاً	ریشیده رنگ کرده و درخشیده عنصری رخم از رنگ تست ریشیده - دلم از زلف تست پیچیده - ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان			ایضاً	عنصری گفت بر پرنیان ریشیده - طبل عطار شد پر یشیده ۱۲ ف
رهیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ اب	سُقُوط وُقُوع	ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معنی خاک شوره گے بمعنی افتاده	رهید	رهیده فرو افتاده و ریخته شده ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				و بیچارگی ۱۲ بج		
رہیدن	گرنا خاک کا اپنی جگہہ سے	فرو افتادن و ریختہ شدن خاک از جای خود ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب او ویران ہونا	خراب و ویران شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
رہانیدن	گرانا	متعدی رہیدن ۱۲ اب ن			رہاند	
ایضاً	گرانا خاک کا	انداختن			ایضاً	
ایضاً	خراب او ویران کرنا	خراب و ویران کردن ۱۲ اب ن			ایضاً	رہانیدہ خراب و ویران کردہ ۱۲ ان
ریرونتن	مرنا	مردن ۱۲ اب				و صاحب نوادر المصادر در باب برائے تازی نگاشتہ ۱۲
رکیدن و رگیدن بکاف فارسی ۱۲ ابجا	بڑبڑانا	خود بخود آہستہ آہستہ سخن گفتن از روئے قہر و غضب ۱۲ ابج	ڈنڈنانہ	رک و رگ	رکد و رگد	رک بفتح اوّل و کاف تازی سخن گفتن با خود از قہر و خشم آہستہ ۱۲
ریہانیدن بالفتحہ ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ ان			ریہاند	
ریشانتن	گوندہنا	سرشتن ۱۲ ان	عجین			

۶۴ ... بالکسر و سین مہملہ لغت ژند پاژند ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بامحاورہ بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ

باب زای معجمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بامحاورہ بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زادن و زائیدن بہردو تحتانی ۱۲	جننا	م	ولاد ولادۃ وضع الحمل	زائش و زاد ۱۲ ان	زاید	فخری تو بحر جودی و خلق تو عنبر شگفت - از انکہ زایش بحر است عنبر اشہب - وزادۂ طبع سخن موزون عرفی ززادۂ دل و طبعم اگر شود آگاہ - باصل خویش بنازد زشرم دُر یتیم وزادہ کان فلزات و جواہر و زادۂ دریا ہرچہ از دریا بہم رسد چون عنبر و مروارید و صدف ۱۲ ان و زاد بمعنی فرزند نیز ۱۲ اج
ایضاً	جنا جانا	زادہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	گلستان آزین قدر چہ خلل زاید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	بوجود آوردن		ایضاً	ایضاً	با قرداما دگفتی شب ہجر ار چہ تب مے زاید - اما شب غم روز طرب مے زاید - آبستن روز است شب اما شب من - ہر صبح بجاے روز شب مے زاید - ۱۲
ایضاً	اوگنا	دمیدن		ایضاً	ایضاً	ثنائی سوار صید بند من کند از زین چو بکشاید - بجاے سبزہ از نخچیر گہ نخچیر مے زاید - ۱۲
زاریدن	نالہ اور گریہ کرنا	نالہ و زاری کردن ۱۲ ان بہار	انین ۱۲	زارو زارہ و زاری ۱۲ ان	زارد	ملا فوقی یزدی دلم بُرد آبروے گریۂ چند - شب و روز از فلک بیہودہ زارد - مولوی معنوی او ہمہ زارید و صد قطرہ روان - کہ در افتادم بجلاد و عوان - تو خود بدی و عشقش چو شیر و چون شہدی - چو شیر خون بشود بر سرش بزار بزار - بساطی سمرقندی غم نیست چو زارم غم او گشت رفیقان - چندین بمزار من بچہ زارید - کمال اسمعیل تو ورد نداری و رخ زرد نداری - اے عاشق بیدرد چہ نالی و چہ زاری - و زارہ و زاری اظہار عجز و بیکسی شمس فخری آنکہ از بیم تیغ او ہر شب - خصم را ہست نالہ و زارہ - و بمعنی خواری ہم منوچہری در صفت انگور گوید آنکہ آرند گشتہ بگوارہ - بر سر بازارشان نہند بزارہ - ۱۲ اج زاریانہ چیزیکہ موجب نالہ کردن ہمان تواند بود حکیم نزاری بشنوای یار از نزاری زار - نزاری ما و زاریانہ ما

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر ع	محاورہ وسند وغیرہ
						وزار نالۂ شیر و فارسیان بمعنی مطلق نالہ استعمال کنند و امر زاریدن و بمعنے ضعیف چنانچہ گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریہ زار و نالہ زار و بمعنے جای کثرت و انبوہے چیزے چون گلزار و لالہ زار و در بہانست زار بر وزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد ہمچو گلزار و لالہ زار و غلہ زار و علف زار و بمعنی انبوہی و بسیار ہم و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریہ کردن بسوز را نیز گفتہ اند و تشدید حرف آخر و در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر و درندہ را گویند و در رسالہ قوسی زار نالہ بآواز حزین ۱۲ بہار و زار نالے عاجز نالی وحید بعد ازین در کوے جانان زار نالی مے کنم - از دل سخت نکویان رحم را وزدیدہ ام ظہوری ز قہر داورم اندیشہ مے شود مانع - کہ زار نالی خود را بداوری ببرم - و زار زار بالف اتصال زلالی موالیان تو از تو بہ بانگ نوشانوش - مخالفان تو از تو بویل زار زار - و محمد حسن خان حسن دیدہ زار و دل زار بستہ ۵ تا تو رخ پوشیدہ از دیدہ ہاے زار من - شد دلم از کاوش غمہاے ہجران زارتر - ۱۲ بہار
زاریدن	دعا کرنا	دعا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
زابیدن بروزن خوابیدن ۱۲ اب	موصوف ہونا ساتھ کسی صفت کے	موصوف شدن بصفتے از صفات ۱۲		زاب بمعنی صفت ۱۲ اب ف		
زکیدن بالفتح و بالضم ہم ۱۲ اب	بڑ بڑانا	خود بخود از قہر و خشم سخن کردن ۱۲ اب				
زمودن	نقش و نگار کرنا	نقش و نگار کردن ۱۲ ان ج ب		زمود نقش و نگار ۱۲ ان رضا نیز ۱۲		زمودہ نقش و نگار کردہ ۱۲ ان

بروزن رمیدن ۱۲ اب

بروزن نمودن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زمیدن بالفتحہ۱۲	چبانا	خائیدن و چاویدن ۱۲ان ج ب				ناصر خسرو خازن علم قرآن فرزند شیر ایزد است - ناحی گر خر بنا شد زدش چو باید زمید ۱۲ ج
زنوئیدن بہر دو تحتانی بر وزن خروچیدن ۱۲ان	نالہ وزاری کرنا کتّے کا	موئیدن و زوزہ و نالہ کردن سگ ۱۲ان ب	یَنُجُّ یِنَّاح بالکسر والضم بُنُوحٌ ۱۲	زنویہ مویہ نالہ سگ ۱۲ان ج ب	زنوید	
زہیدن بالفتح در برہان پنجم حتی بالکسر بر وزن نہیمن است و بفتحہ اوّل بمعنی افتادن نگاشتہ چنانکہ بیاید ۱۲	جننا	زادن و زائیدن ۱۲ان ب ج		زہ و زہاب و زہش و زہ امر نیز ۱۲	زہد	زہ جائے جوشیدن آب و نطفہ و جنین و بکسر تحسین و آفرین سنائی بہر دو معنی گوید ؎ تجلیست طلعت او گر جفت دیدہ گردد - اندر شیشۂ دل احسنت و زہ کند زہ - مسعود سعد سلمان سُبک خشک شد چشمہ چشم من - مگر آب این چشم را زہ نبود - ۱۲ان و در جہانگیریست زہ با اول مکسور شش معنے دارد اوّل کلمہ تحسین است دوم خوب و خوش کہ سندش در خانہ سوم بیاید سوم بمعنی زادن و زہیدن مصدر آنست چہارم بمعنی فرزند و زہدان بچہ دان باشد لہذا عوام فرزندان و اطفال را زہزاد گویند و این معنی زہ نزدیک است بمعنی کہ قبل ازین مرقوم شد پنجم چلہ کمان ششم کنار ہر چیز را گویند مانند زہ گریبان و در برہانست زہ بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمہ تحسین ہمچو آفرین و بارک اللہ و بمعنی خوب و خوش ہم است و بمعنی زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح ہم آمدہ و معنی نطفہ و بچہ و فرزند ہم گفتہ اند و لہذا فرزند را زہ زاد و رحم و بچہ دان را زہدان میگویند و باین معنی بفتح اوّل ہم آمدہ و چلہ کمان و ابریشم در دو دہ تابیدہ نیز و کنارہ ہر چیز ہم است ہمچو زہ گریبان و زہ حوض و زہ حلقہ و امثال آن و بفتح اوّل و ظہور ثانی مکان جوشیدن و برآمدن آب و بفتحہ اوّل و خفائے ثانی آلت تناسل باشد انتہی قولہ زہ و زہدان بمعنی رحم و بچہ دان الہی ہمدانی در ہجو اسپ گوید ؎ سر جنش چو فرح لادہ کسان فراخ زہ - تنگش ببستی رگ پیران سالخوردہ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						و در مصطلحات بہار عجم وارستہ زہ وزاد بمعنی عیال و اطفال نگاشتہ بسند این فقرہ اکبرنامہ علامی فہامی کہ زہ وزاد افغانان اسیر شدند۔
زہیدن	جینا	زیستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تذکرۃ الاحباب آوردہ - ارغوان بسر خروئی با اقران خود می زہد مولوی معنوی رزقہا از زہا دمیدہ - ورنہ گندم بی غذائے کی زہد - ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	زہ کلمہ ایست کہ در وقت تحسین گویند کمال اسمعیل در مجمع کہ شعر تو باشد ز خاص و عام - آوازہ زہ از تو بر افلاک مے رود - و بمعنی خوب و خوش ہم و این معنی نزدیک بمعنی اوّل است مولوی معنوی چون جوان بودی و سخت و زفت وزہ - تو نمی رفتی سوے صف بی زرہ - ۱۲
ایضاً	ٹپکنا پانی کا	تراویدن آب ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و در فرہنگ جہانگیری ست زہاب با اوّل مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمہ و رود خانہ و تالاب و امثال آن عبدالرزاق خلق تو نہال شاخ طوبی - دست تو زہاب حوض کوثر - و در برہان ست زہاب بفتح اوّل بر وزن شہاب تراویدن آب از کنار چشمہ و رود خانہ و تالاب و امثال آن و جائی را نیز گویند کہ آب از انجا می جوشد خواہ زمین باشد و خواہ شگاف سنگ - و آبی کہ قعرش پیدا نباشد و چشمہ کہ پیوستہ روان باشد و ہرگز نایستد و باین معنی بکسر اول نیز آمدہ ۱۲
ایضاً بفتحہ اوّل ۱۲ آ	گرنا	افتادن ۱۲ اب	وقوع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بیای مجہول ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان		زیب آرایش و زینت و امر نیز	زیبد	زیبا و زیبان اسم فاعل معروفی - اے نگار پریرخ زیبان - خوب گفتار و مہتر خوبان میر معزی آسمان از بہر تاج و کمر ساز ذہبی - کز ہمہ شاہان برزیبد ہمین تاج و کمر - زبد مخفف زیبد شمس فخری برا ے سلطنت از کشت زار چرخ زبد - بقول بر طبق مہ بصورت ثعبان و تن زیب زیب دہندہ تن و جامہ زیب زیب دہندہ جامہ ۱۲
زیستن و بیای معروف	جینا	زندگانی کردن	حیوٰۃ	زیست و	زید	زیان اسم فاعل بمعنی زندگی کنندہ و زندگی دہندہ و امر بزندگی دادن لازم و متعدی

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی متداول زبان اہل ایران	مصدر عربی	امر و اسم حالیہ	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زستن بی یا مخفف اوّل ۱۲				زی بالکسر زندگانی کے و حیات و نیز امر نیز ۱۲ ان		ہر دو آمدہ لیکن تنہا ہمین لفظ نہ تمام باب حکیم سوزنی بفضل خویش مسلمان زیان مرا یا رب - بری مکن ز مسلمانی از بزی جانم - انوری شاد زی ای در ظہور معجز تدبیر - روی سیہ کردہ رسم سحر مبین را - و زیاد و زست و زستہ از زستن مخفف زیستن ناصر خسرو نشنیدی آن مثل کہ زندہ عامہ مردہ بہ از بکام عدو زستہ - ۱۲ ان
زیستن	سلامت اور محفوظ رہنا	سلامت و محفوظ ماندن از صدمہ و آسیب ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو از گل چرب ارچہ کہ باشد چراغ - کی زید از نیست ز روغن فراغ - میر یحیی بعد لیسید نش چو ظفر زیست - دیگرش احتیاج شستن نیست - ۱۲ ان
ایضاً	ہمیشہ رہنا	ہمیشہ بودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	زیاد کلمہ دعائیہ سے زندگی کند و ہمیشہ باشد ۱۲ ان و زیادی بزیادت یای خطاب فرخی زیادی خرم و خرم زیادی - میان مجلس شمشاد و سوسن ۱۲
زدودن بالکسر و بالضم ۱۲ و زدائیدن بہرد و تحتانی ۱۲ و زدائیدن بہ تصدیر یا ۱۲ ان و زدودن تبصدیر یا ۱۲ ان	چھٹرانا زنگ کا آہن وغیرہ سے اور صاف کرنا	دور کردن زنگ از آہن و مانند آن ۱۲ ج ن ب	صَقل و صِقال بالکسر و سَقل و سِقال	زدای و امر نیز ۱۲ آ	زداید	صائب صفائی باطن از دل میبر داید علم ظاہر را - کہ پنہان جوہر آئینہ از پرواز می گردد ۱۲ ان رشید وطواط ای بردہ سر زلف تو زنگ از دل تو - بزدودہ وفا و مہر زنگ از دل تو - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		ایضاً	ایضاً	چون زحمت زدودن منوچہری چندانکہ تو دانستی رحمت نمودی - چندانکہ تو دانستی زحمت بزدودی - و چون رسم زدودن شیخ نظامی چو شاہ از جہان رسم آتش زدود - برآوردہ ز آتش پرستندہ دود ۱۲ بہار
زخوشیدن	بیہوش ہونا	بیخبر و بیہوش شدن	غشیان و غَشیہ و غَشی		زخوشد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	مارنا	ترجمہ ضرب کہ متعدیست ١٢ ان بہار	ضرب	زد وماضی نیز ١٢	زند	وآین باب لازم نیز آید چنانچہ در دوخانہ تحت خانۂ ہذا آزدہ مضروب وخوردہ شدہ بمعنی آراستہ وترتیب دادہ ومقطوع وبریدہ شدہ وکہنہ وفرسودہ چون جامہ زدہ وحرف ساکن ومضارع این باب بجائے دال بنون آید چون زندہ وزن زد وبرد بمعنی ماضی در مقام طراری وقمار مستعمل محمد حسین شہرت یک نفس وا شدنی داشت زمن گل زد وبرد۔ مصرعہ نالہ زمن بود کہ بلبل زد وبرد۔ وزد وگیر بمعنی مصدریست یعنی زدن وگرفتن میر خسرو رسیدہ تا داین باز دو گیر۔ کشیدہ بود خاقان را بزنجیر۔ محمد افضل ثابت ہر چند کہ آمد بیان پائے نگاہست۔ مژگان تو پیوستہ بہم در زد وگیر است۔ وزد وخورد در مقام جنگ مستعمل زدن زخم است وخورد خوردن زخم ١٢ بہار وسندش شعر طاہر وحید است کہ در سند زدن بمعنی کردن بیاید ١٢
ایضاً	نکلنا	برآمدن ١٢ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بو زدن بمعنی برآمدن بو وپراگندہ شدن آن امیر خسرو دل دامنت گرفت رہا چون کند بگوے پیرے کہ بوے یوسفش از پیرہن زداست۔ ١٢ ان بہار
ایضاً	سیر اور متنفر ہونا کسی چیز سے	سیر شدن از چیزے چنانکہ میل بدان چیز نماند ١٢ ان بہار ووارستہ		ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چیزے امیر خسرو دل عدو بزد از خوردن سنان در رزم۔ چنان ہنر زند دل اگر سنان انیست۔ ١٢
ایضاً	سیر اور متنفر کرنا کسی چیز کا	سیر کردن چیزی بنوعے کہ دیگر میل باو نماند بلکہ تنفر بہم رسد ١٢ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل را زدن بچیزے تاثیر کم تشند تا ثیر میل آن وہا نم اندکی۔ گرچہ دل را اندک اندک شہد وشکر مے زند۔ ١٢
ایضاً	کہانا	خوردن ١٢ ان ج بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقمہ زدن ابو المفاخر رازی در منقبت ٥ ای زدہ چون عقل ودوح لقمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						انوار علم۔ وہی شدہ چون جدو باب طلعۂ ارباب ظن۔ وچون نان زدن استاد نان چو باترہ و با دوغ زنی۔ بہ کہ بر خوان شہ آروغ زنی۔ وچون کباب زدن ظہوری بی تو خونابہ کشان تو شرابی نزنند۔ کہ ز لخت جگر خویش کبابی نزنند۔ وچون افیون زدن فوقی یزدی قوت کسبی چکار آید بگوزی مردیش۔ از برای منع انزال آنکہ افیون سے زند۔ ۱۲
زدن	پینا	نوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون می و شراب و بادہ و صہبا و صبوحی زدن مرزا مغز فطرت دگر کجا زدہ بادہ اے قیامت حسن۔ کہ کردہ محشر گلہا بہشت رنگ ترا۔ خواجہ حافظ ساکنان حرم و ستر عفاف ملکوت۔ با من راہ نشین بادہ مستانہ زدند سید حسین خالص در باغ چون بیاد تو صہبا زدیم ما۔ گل را چو بینہ بر سر مینا زدیم ما۔ صائب از خانۂ آئینہ صبوحی زدہ آید۔ از چشم خود آنکس کہ بود رطل گرانش۔ باقر کاشی دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر۔ صبوحی بزن و باقی شبانہ ہنوز۔ وچون آب زدن ظہوری میر آنانکہ نشینند بخوان غم تو۔ تشنہ آنانکہ ز تیغت دم آبی نزنند۔ جرعہ ۱۲ بہار وچون بنگ زدن سراج الشعرا سبزۂ گلگون شدن چو شیشۂ صہبا خوش است۔ می اگر خور دید قدرے بنگ ہم بالا زیند۔ وچون خون زدن حزین بامیدے کہ لعل جرعہ نوشی می زند خونم۔ چو می از آتش خود جام جوشی می زند خونم۔ وچون جرعہ زدن عرفی در تہ دوزخ ز شوق جرعۂ کوثر زدن۔ بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن۔ وچون ساغر و ایاغ و جام و پیالہ و قدح زدن مرزا بیدل بخیال چشم کسے زند قدح جنون دل تنگ ما۔ کہ ہزار میکدہ مے دود بر کاب گردش رنگ ما۔ ہمہ عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما۔ چہ قیامتے کہ نمی رسی ز کنار ما بکنار ما۔ طالب آملی باز در بزم فراغ دل ایاغی میزنم۔ آستین مریمی بر شمع داغی میزنم۔ گرگشت عمر و سے دیر سالہ زدیم۔ بحکم گردش چشمی پیالہ زدیم۔ مرزا محمد قلی سلیم میلی آمد بجو و از مستی شب وقت صبوح۔ بادیگرو سہ جام صبحی خوش

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زود رفت-۱۲
زدن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون نظر زدن شیخ نظامی نزد برکس از تنگ چشمی نظر- ز چشمش دہانش بسے تنگ تر- وچون تظلم زدن وله تظلم زنانند بر شاہ روم- کہ بر مصریان تنگ شد مرز بوم- وچون ترکتاز زدن وله بہر دایرہ کوزدہ ترکتازہ- زپرکار خطش گرہ کرد باز- وچون تبسم زدن فغانی بہ تبسم نہانی کہ زدی بگریستن- خنجرہ خیال بازم کہ بہ پیہ دُرکہ سفت امشب- وچون آہ زدن وله بس آہ زدیم چون فغانے- فریادرسی نماند مارا- وچون فریاد زدن معز فطرت بی اثرنا لکس دردل معشوق مباد- چہ قدر بیہدہ فریاد زدم آہ میرس- وچون خروش زدن میر خسرو ننگری باش زبہر خموشش چند زدن چون نی خالی خروشش- وچون منادی زدن شیخ شیراز بہ بادشاہ منادی زدست مے نخورید- بیاکہ چشم ودہان توست ومیگون است- وچون داد زدن وحشی گرچنین عرقہ بخون داد زنم در عرصات- جای آنست کہ ننگ از تیغ قاتل بردہ وچون جار زدن طغرا الفر سودتا جارچی ہر طرف- زند جار لیکن بآواز وقت منادی ۱۲ بہار وچون رای زدن خواجہ شیراز دلا ہمیشہ مزن رای زلف دلبندان فکر واندیشہ ۱۲ بہار چو تیرہ رای شدی کی برایدت کاری- وچون صفیر زدن وله از کنگرہ عرشش میزنند صفیر- ندانمت کہ درین دامگہ چہ افتادست- وچون غسل زدن وله غسل در اشک زدم کاہل طریقت گویند- پاک شو اول وپس دیدہ بران پاک انداز- وچون شانہ زدن کمال خجند سر زلفش چو شانہ مے زد باد- اصلح اللہ شانہ گفتم طغرا بگیسوے موجش نسیم ہوس- زند شانہ تازگی بر نفس- وچون گشت زدن مولانا بنائی بزندان غمم چون لالہ در خون کے بود یارب- کہ چون نرگس قدح برکف زنم گشت چمن باو- وچون گلگشت زدن قاسم مشہدی زرشک لالہ گون خود می نابی توانم زد- زرنگ خویشتن گلگشت مہتابی توانم زد- وچون سیر زدن صائب عمرہا صائب بشہر عقل بودم کوچہ بند- مدتے باہم غزالان سیر صحرائی زنم-

محاوره وسند وغیره

طالب آملی تابکی درگوشه گلخن بخود پیچم چو دود - چون صبا روزی درسے ہم
سیر باغی میزنم - وچون زور زدن صائب دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه -
آن ساده دل که زور زند بر کمان من - وچون خضاب زدن خواجه شیراز عروس بخت
در آن حجله با ہزاران ناز - شکسته گشته و بر برگ گل خضاب زده - ۱۲ وچون صدا
زدن میر خسرو گوشہاے ماه میمون رجب را کرده باز - زان صدا کز کوس شادی
گنبد گردون زده - وچون شتاب زدن وله عرق به برگ گلت میدود شتاب زده
نگاه گرم که این نقش را بر آب زده - وچون خنده زدن صائب صائب بپای
خویش زند تیشه بیخبر - آن بے ادب که خنده بر اُستاد میزند - وچون گنگل زدن ترابی
قهستانی باده ہی خوردیم وگنگل میزدیم - اوّل شب تا بوقت گنگلاج - وچون
کمین زدن میر خسرو فتنه بگوشہاے دو چشمت نہان شده ست - آفت بکیںهاے
دہانت کمین زدست - وچون آخ زدن فوقی یزدی توان تا کرد مفتولی بسوراخ -
چرا باید زدن ہر لحظه صد آخ - وچون لم زدن وله کام دل مرا چه شود گر برآورد شیرین لبت
که لم زده بر متکاے باج - وچون خواب زدن حسین ثنائی خواب آز آسایش
عهد تو غالب شد چنان - پاے در رفتار ہجو دیده خوابے میزند - وچون پیچ و تاب
زدن وله مژده از کنج دلم خشت سر خم میکند - مار زہر آگین فرقت پیچ و تابی میزند - وچون
انزال زدن زلالی ز انگیز قلم در حسن تمثال - بمثل خویش میزد صورت انزال - و
چون تغافل زدن وله سرم کو در رہت فرسوده می باش - تغافل میزن و آسوده میباش - وچون
صلا و امتلا زدن وله القتل صد اجل نوعی صلا زد - که جان از برق خنجر امتلا زد - وچون ہیضه زدن فوقی یزدی
مگس سان ہر یکی صد بوسه میزد - که چندین ہیضه زان سنبوسه میزد - وچون استغنا
زدن طالب آملی در جهان کس نیست کز مائیش استغنا نخورد - بعد ازین شاید که
استغنا بر استغنا زنیم - وچون پنجه زدن با کسی وله در نظاره به بستم حکیم کز سر عجز -
پنجه با نازکی طبع تو نتوانم زد - وچون تهمت زدن وله تهمت عیش مزن گر اثر ذوق

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کیفیت	زمانه ماضی مطلق معروف	امر	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							بلاست - اینکه هر لخت دلم بسر مژگان خنده - عالی عال دل و دست ولب خود پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان راچکند کس - دور نیست اینجا بمعنی بستن ونهادن هم می توان گفت زیراکه تهمت بالفظ کردن وبستن ونهادن وزدن بیک معنی مستعمل است وچون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تبسم زندم برلب زخم - غمزه انگشتر الماس نگین افشاند - وچون شبخون زدن وله سینه ام را بن هر موے شگافته است برچنین سینه شب خون زدن چاک چرا - وچون شبگیر زدن وله باے بندیم ار نه زین ویرانه کندی میزنم - رو بملک هند شبگیرے بلندی میزنم - وچون مشق زدن وله دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار - هرکه پیکان دوست شد ناچار جوش دشمن است - وچون رقم زدن طالب آملی تا یک شکن ز سنبل زلفی رقم زند - صدجاے نوک خامه ام از رنگ بشکند - واله هروی در مجادله در اولین سخن بستم رقم زدم بسر نامه حرف پایان را - وچون شکار زدن ابوطالب کلیم خدنگ آه چون تیر هوائیست - کز و نتوان شکار مدعا زد - وچون سطر زدن وله هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر صفحهٔ تن را ز نقش بوریا سطر زند - وچون صیقل زدن وله اے دل بموج اشک سیاهی ببر ز چشم صیقل مزن که آئینه ام را جلا بس است - وچون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سرمه میزد جلا - مقدم نشین است بر توتیا وچون کنایه زدن طغرا کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر - تذرو کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب - وچون انتخاب زدن طاهر وحید ز دیده ام نزود خاک اگر شود جسمم - هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زد است - وچون خطا زدن وله در تعریف وفاق سه چو بینی زد خورد دلدار را - چنین هوش آن طفل نوکار را - که هرگز ز طفلے خطائی نزد - بجز شیشهٔ دل بجای نزد - وچون جولان زدن عرفی از بن هر خار خنجر میخورم - بر سر هر نیش جولان میزنم - وچون رفو زدن ظهوری ره جیب جانها رفو میزند - بنازم بجائی که او مے زند حیاتی گیلانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ہرچند رفو زدیم شد چاک - این سینہ ہمہ بدوختن رفت - وچون طغیان زدن ظہوری دیدہ زد بر گریہ طغیان نیل جیحون برنتافت - لالہ شد داغ دل جان کوہ وہامون برنتافت وچون قبض زدن مولوی معنوی ہین بزن دستے کہ آن شاہد رسید - ہان بزن رقصی کہ لالہ مے رود - وچون دوران زدن ای گردش کردن اشرف مردمان راکہ خدائی دربدر افگندہ است - ہمچو پرکار از برائے جفت دوران میزنند - وچون سلام زدن حکاک زمک ادرایکی سلام زوم - کرد زمی من بہ بینیم خنجر تغیل - ودر نوادر المصادر وہم بہار عجم شعر ہذا بسند سلام بمعنی سلام گفتن نگاشتہ ومآل واحد است وچون جدل زدن کنایہ از دعوے صدارت کردن انوری قدرت باختران چو برفعت جدل زند - گویند جملہ مسند عالی مسلم ست - وچون کوکو زدن صائب امروز ہیچ فاختہ کوکو نمیزند - گویا بباغ آن قد دلجو گذشتہ است امیر خسرو فاختہ ہر صبح کہ کوکو زند سوختگی از جگرم لو زند - ودر بہار عجم وہم نوادر المصادر کوکو زدن بسند زدن بمعنی گفتن نگاشتہ ۱۲
زدن	رکہنا	داشتن ۱۲ ن ہار		ایضاً	ایضاً	چون چشم براہ زدن میلی باغیر میلی ازرہ دیگر گذشت یار - تو چشم انتظار براہ کہ میزنے - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن ۱۲ ان ہار		ایضاً	ایضاً	چون چین بر جبین وبر ابرو زدن وجز آن والہ ہروی سہل انگار انچہ از دوے چین بر ابرو میزنی - زانکہ سہل انگاشتن از چین زدن آسان تراست شیخ نظامی بفرمود تا کوس روئین زدند - بر ابرو دراز جبینیان چین زدند صائب انصاف نیست آیہ رحمت شود عذاب - بینی کہ تاب زلف بود بر جبین مزن - وچون رخنہ زدن در چیزے شیخ نظامی مزن رخنہ در خاندان کہن - تو در رخنہ باشی ولیکن مکن - ودر ینجا بمعنی کردن ہم تواند شد زیراکہ رخنہ بالفظ کردن وافگندن بیک معنی مستعمل است وچون لرزہ زدن بر چیزے ای انداختن ۱۲ بہار محمد طاہر نصیر آبادی زینت از نام بلندیش دگر بر زر وسیم - سکہ چون موج زند لرزہ بروے دینار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	مصدر [illegible]	مصدر [illegible]	محاوره وسند وغیره
						وچون زنجیر زدن بر چیزی انداختن وافگندن ۱۲ بہار مقید لبت از خط زده بر پای مسیحا زنجیر زلف انداخته بر گردن بیقرار زنجیر- وچون جنون زدن ناصر علی خط سبزی جنون بعالم زد- یارب این سایۂ کدام پریست-
زدن	پہنچانا اپنے کو کسی چیز خوفناک کے مثل قلب سپاه اور دریا وغیره کے	رسانیدن خویشتن را بر چیزی که خوف وخطر داشته باشد مثل قلب سپاه ودریا ومانند آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	حزین دستش بداغ عشق ہمان دور از آتش است- پروانہ که خویش تزد بر چراغ ما- قاسم مشهدی ہمین عشق آخر بری مینش زدم خود را- ازان خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را- ۱۲ بہار ان عرفی با جرأت من حوصله بیدردی کرد- گل از شکیب بروی درزردی کرد- بر قلب جدائی زده بودم خود را- دل بیجگری وصبر نامردی کرد- ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن مطلق ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب زدن معزی زجایی که ہمه دشمنان زوند آسیب- نهیب بود ہمه خلق را بجان ومال سه چو نصرت آمده آسیب چون زند دشمن- چو مهر آمده تشویش چون کند دجّال- وچون صدمه زدن میر خسرو در غضبش صدمه بعالم زند- مشرق ومغرب ہمه برہم زند- ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون پرتو زدن بر چیزی میر خسرو گر پرتوی زروی تو بر آسمان زند- ماه وستاره تاب نیارند آب را- وچون جنون زدن بر چیزی طالب آملی بازم جنون عشق بتی بر دماغ زد- کاتش زعکس چهره بگلهای باغ زد- وچون ہوا در دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بر دماغ زد- لب در داستان باغ زد- ۱۲
ایضاً	ڈالنا اور گرانا ایک چیز کا دوسری چیز میں یا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن وریختن چیزی را بر چیزی یا در چیزی ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن میلی باز تیر خره بر جان بلاکش زد و رفت- ہمچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت- وچون شرر زدن زلالی در تعریف قاصد ہوا را می ورید وگام می زد- شرر در خرمن آرام می زد- وچون قطره زدن طالب آملی بر مزرعه که قطره زند ابر گریه ام- مژگان مثال برگ بروید گیاه را- وچون طرح زدن

کہ [illegible] وصاحب نوادر المصادر وبہار عجم زدن را درین محاوره بمعنی نہادن نگاشته [illegible] واحد است زیبا که [illegible] بلفظ زدن نہادن وافگندن وانداختن بیک معنی مستعمل است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	جامع مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ طرح خورشید رخت تا دہ بر لوح وجود چہرہ پرداز جہان بر سر ایجاد زرفت ـ وچون غبار زدن مرزا بیدل راحتی گر ہست در آغوش ترک مطلب است ـ این غبار ہم را در دامن صحرا زنید ـ وچون اکسیر زدن شفیع اثر تربیت سودے نمی بخشد چو استعداد نیست ـ برمس تا بیدہ مے باید زدن اکسیر را وچون بیاض زدن مخلص کاشی بر سواد عمر چون زد موے کافوری بیاض ـ یک قلم باید حساب آرزوہا بر کشید ـ وچون نمک زدن صائب آنکس کہ بر جراحت ما میزند نمک می کرد کاش حق نمک را رعایتی ـ وچون رنگ زدن بر چیزے خواجہ شیراز معمار وجود از زدی رنگ تو بر عشق ـ در آب محبت گل آدم بسرشتی ـ وچون واد زدن ولہ اہل نظر دو عالم در یک نظر بیازند عشق است داؤ اول بر نقد جان توان زد ـ وچون قرعہ زدن ولہ دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند ـ دل غمدیدہ ما بود کہ ہم بر غم زد ـ وچون سپیدہ زدن جمال الدین سلمان بر عارض نسرین چو زند صبح سفیدہ ـ گلگونہ کند باغ رخ لالہ ستان را ـ وچون خاک در دیدہ زدن شیخ نظامی زدن خاک در دیدہ گوہرے ـ ہمہ خانہ یاقوت اسکندرے ـ وچون دریا بر رو زدن قاسم مشہدی چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم ـ بر ویم گر زنے دریا بہوش خود نمی آیم ـ وچون آب زدن بر چیزے فغانی آبے بر آتش دل ما ہیچکس نزد ـ چندانکہ پیش محرم و بیگانہ سوختیم ـ شیخ عطار گر بر آتش نمی زنی آبے ـ آتشم در دل خراب مزن ـ وچون روغن بر آتش زدن میر خسرو بیزن ہر چہ سے نمود گریز ـ روغنی میزد ش بر آتش تیز محمد افضل ثابت نغمہ تر بے تو روغن میزند بر آتشم ـ پردہ ہائے ساز دامن میزند بر آتشم ـ ۱۲ بہار
زدن	مقابل ہونا	حریف و روکش شدن با کسے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	میر معزی یک تن ز لشکرش بزند با ہزار تن ـ ہر چند در نبرد یکی چون ہزار نیست ۱۲ اگلستان درینصورت کہ منم با بیل دمان زرنم ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی … [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صرف صغیر	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ مے زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ درنیل ودرخم نیل زدن شیخ نظامی چو ہندی زنم بر سر زند بیل زند بیلبان جامہ زخم نیل ـ حسین ثنائی درصفا چون صبح می آید برون ـ جامہ گر درنیل عصیان مے زنم صائب یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ رفت تا مصر کہ درنیل زند پیراہن ـ وچون دست درحنا ودرخون زدن لسانی دست وپائی زسر ناز بحنا زدۂ ـ دست وپائیست کہ درخون دل ما زدۂ ـ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن برچیزے خواجہ شیراز اے صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ـ بوسہ زن بر خاک آن وادی ومشکین کن نفس ـ وچون دشنام زدن نام رود بیست ۱۲ میر خسرو کسی کش پیش او گفتی نکو نام ـ زدیش اندر قفا صد گونہ دشنام ـ ولا اگر دعات کنند از پی غرض مشنو ـ دعاش کن کہ زند از نصیحت دشنام ـ وچون مغلطہ زدن بمعنے دغا وفریب دادن مولوی معنوی باریک شد اینجا سخن دم مے نگنجد در دہن ـ من مغلطہ خواہم زدن اینجا روا باشد روا ـ وچون زیور زدن زینت ۱۲ بہار عثمان بخاری آنکہ روز بزم تو از لبس عطای تو ـ زیور زند روی زمین را بزر ناب ـ ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت وتاراج کردن ۱۲ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن باقر کاشی بسلامت نگذشت کسی از رہ عشق ـ صد ازین قافلہ در رہگذر ما زدہ اند ـ وچون راہ زدن صائب چشم خونبارم شب خون بر گلستان میزند ـ راہ خواہم نالہ مرغ غزلخوان میزند ـ وچون دل ودین زدن حزین دل ودین راز دند مغبچگان ـ دو سہ ساغر زدیم رندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بارانیدن ۱۲ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خانخانان میرزا خان آنکہ از احسان او ـ ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند ـ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو برغم زدند غمخور خاقانیا ـ کانکہ جہان راشناخت

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی حقیقی یا مجازی / اصطلاحی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						غمکدہ شد جان او۔ وچون گردن زدن فردوسی بشمشیر ہندی بزد گردنش بخاک اندر افگند نازک تنش۔ وچون پی زدن ظہوری چو بر توسن وحد تش ہی زند۔ ز ہمراہیش سایہ راپی زند۔ وچون سر زدن حسین ثنائی سر نہند اگر ترا از سر عجز بر زمین۔ خنجر سبزہ سر کشد تا سر فرقدان زند۔ وچون شاخ زدن میر خسرو فزن شاخ اگر میوہ تلخ است و تیز۔ خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز۔ و برین قیاس مار دم زدہ و گژدم دم زدہ بمعنے دم بریدہ شیخ در کار ما دم زدہ انگشت مار گیر۔ ہرگز نبودہ است زمن دل گزیدہ تر۔ و صاحب بہار عجم ہم در مصطلحات وہم در نوادر المصادر بدین معنی یعنی بالفظ بریدن لفظ رو کردن و بر کندن ہم و با سند ہمین اشعار نگاشتہ ۱۲ فافہم
ایضاً	کاٹ کھانا	گزیدن و دندان زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز از ان مار بر پاے راعی زند۔ کہ ترسد سرش را بکوبد بسنگ۔
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آب زدن امیر شاہی سبزواری ہر سحر کہ بخون دل آب زنم براہ تو۔ رفتہ بدامن مژہ سجدہ گہ نیاز را۔ ظہوری براہ گریہ آبی میزند چشم۔ نفس فراشش جولانگاہ آہ است۔ کلیم آبی ز آبلہ برخ پاے خفتہ زن۔ باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت۔ خواجہ حافظ خرم آن روز کہ با دیدۂ گریان بروم۔ تا زنم آب در میکدہ را بار دگر۔ ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عنان زدن صائب نفس شمردہ زدن سیل را عنان زدن است۔ خوش آنکہ راہ باین چشمۂ بقا دارد۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم بجای دیگر یعنی در باب عین مہملہ بسند ہمین شعر عنان زدن بمعنی جلو گرفتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پیدا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن و آفریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن جمال الدین سلمان چشم و رویم میدہد از حلقۂ گوشش خبر۔ این یکی درمی چکاند و آن دگر زر مے زند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	نکالنا	برآوردن		الیضاً	الیضاً	چون آبلہ زدن طغرا از آواز رشتائہ بلبلہ۔ زدہ پردہ گوشش جام آبلہ۔ وچون تبخالہ زدن طالب آملی تبخالہ زد ولبم زسے خضر گویا۔ این آب را بوا مرز آتش گرفتہ است۔ وچون سر زدن از چیزی سر برآوردن وحشی زہر نداست کہ بردیم زیر خاک۔ این سبزہ کہ سر زدہ از زیر خاک ما۔۱۲
الیضاً	کہنا اور پڑھنا	گفتن وخواندن ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون لبیک زدن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو۔ حلقہ گردون گرفت وبانگ درزد کاسے غلام۔ وچون خوشباش زدن سید حسین خالص بمرغان چمن دارم اگر در دام می نالم۔ زنم خوش باش آب ودانہ خود ہمنفسہا را۔ وچون دورباش زدن اسیر سینہ صافم بادہ باگبر ومسلمان میزنم۔ دردول باذرہ خورشید تابان مے زنم۔ وچون تکبیر زدن خواجہ شیراز من ہماندم کہ وضو ساختم از چشمۂ عشق۔ چار تکبیر زدم یکسرہ بر ہرچہ کہ ہست صائب ہر دم از ماتم برگی نتوان آہ کشید۔ چار تکبیر برین نخل خزان دیدہ زدیم۔ وچون ہوہو زدن ولہ چو گل نقاب برافگند مرغ ہوہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ مے کنی ہی ہی۔ وچون آفرین زدن طالب آملی طالب دمی کہ یار کشاید بساط نطق۔ خورشید وذرہ بر سخنش آفرین زند۔ وچون احسنت زدن معزی ہمی زنند نثار استارگان احسنت ہمی کنند دعا فرشتگان آمین۔ چون ثناے تو گویم قضا زند احسنت۔ چومن دعاے تو گویم قدر کند آمین۔ وچون داستان زدن نظامی نشستم ہمی باجہان دیدگان۔ زدم داستان پسندیدگان معزی سخا را بخورشید درباے وابر۔ ہمی زد خرد مثل از این داستان۔ وچون حرف زدن وسخن زدن سلیم عشق آمد وبامن سخن از حسن بتان زد۔ این حرف من تا بہ [illegible] زد۔ طالب آملی طالبم باہمہ گستاخ زبانی الا۔ حرف بے مصلحت خوے تو نتوانم زد۔ وچون ہی زدن ظہوری ہرگام از برق بادے زند۔ زکندیش تندر بروے ہی زند۔ و چون مثل زدن حسینی وشل [illegible] [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						وچون بوزدن وله چه خوشست از جگر سوخته بوئے که زند - درفلکم بو فگند غمزه بوئے که زند - وچون شلنم شلنم زدن اسے گفتن شفائی شلنم شلنم مزن که از تو - شلنم نخرند اہل ادراک - وچون صباح الخیر زدن خواجه شیراز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز - که غوغائے کند در سر نوائی چنگ دوشینم - وچون صفا زدن سائے خوش باد گفتن رضی دانش دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن - سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن - وچون طرقو زدن یعنی یکسو شوید و راه دہید گفتن میر خسرو وچون به تجسم سپهر کرد آرام - طرقو زد و چو چاوشان بهرام - وچون گپ زدن ۱۲ ان بهار وچون مرحبا زدن سلمان طریق عشق سے پوئی خرد را الوداعی گو - بساط قرب مے جوئی بلا را مرحبائی زن - وچون دو بحر زدن یعنی شعر گفتن بنوعی که بدو بحر توان خواند ملا طاہر نصیر آبادی در احوال ملا سیری جر باد قالی گفته که مرزا فصیح ہروی در بیتی دو بحر زده بود ۱۲ بهار
زدن	گانا	سرودن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون سرود زدن خواجه شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش - که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم - وچون ترانه زدن وغزل زدن وشبانی زدن ونوا زدن میر معزی بر یاسمین و نسترن وارغوان وگل - هر شب هزار دستان سازد همی غنا - بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل - بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا شیخ نظامی بهر خانه چون گل صدائی زنم - بهر خیمه چون نے نوائی زنم میر خسرو ساقی بیا که شب بمیان کرد و نه بدر رفت - زان یک غزل که صبحدم آن راہزن زدست - جمال الدین سلمان سودای زلف مشکبو بر باد داده حاصل - مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده - وچون دستان زدن عرفی دستان زنی و بال فشانی که خوشنما است - از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه - وچون راه زدن کنایه از سرود گفتن است ۱۲ بهار خواجه شیراز چه راه بود که زد مطرب مقام شناس - که در میان غزل قول آشنا آورد - وله

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات یا مصدر مرادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						گر ازین دست زند مطرب مجلس رہ عشق - شعر حافظ برد وقت سماع از ہوشم - در اینجا بمعنی مطرب ۱۲ بہار
زدن	ملانا	آمیختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دارو زدن چیزی را صائب بادۂ عقل سوز را داروی بیہوشی مزن - نیست لب مہ حاجت آن چشم جنون فزای را - و چون جواہر زدن در چیزی زلالی جواہر ریزۂ چندی کہ سوہان عقیقش سود - زہر دشمن دیوانہ در معجون سودا زد - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا اور چمکنا	طلوع و درخشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ستارہ زدن ابونصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض و آن آبلہ روی - گفتم ستارہ از خورشید و ماہ زد - ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ابریشم زدن کہ بمعنی تار زدن و ساز نواختن است ۱۲ بہار مینسر و ابریشم زن رہ عشاق سے زد و سرود ش بدل عشاق سے زد - خواجہ شیراز من غلام مطربم کہ بچشم خوش میزند - و چون رود زدن سلمان گر دل بی رودی زند بیجی ندارد آبرو - و بلبل عشقی کند بی گل ندارد رنگ و بو - رود زدن کنایہ از مطرب ۱۲ بہار میسر و رود زدن از سینہ بیرون برد صبر - آنچہ کان دست چو باران زاید - و چون ساز زدن کلیم زمانہ ساز طرب میزند چنانکہ بگوش میرسد نالۂ شکست نغمۂ تار - و چون نای زدن شیخ نظامی رد ار وزنان نای تر برین زند سراپردہ بر پشت پروین زدند اسکندر تراشاید آن گنج سیم تن - کہ ہم بربط کوب است و ہم نای زن - و چون جرس زدن خواجہ نظامی بصد رنج دل یک نفس میزنم - بدان تا نخسپم جرس میزنم - و چون چنگ زدن کمال خجند گر زہرہ بر آسمان زند عود و سماع - تو بر زمین زن چنگ - و چون بوق زدن فوقی یزدی آسیای شہ زبہر چہ نفس دغا - دہ بار دیگر بطرز آسیابان میزنم - و در بیت بوق زدن کنایہ از گو زدن است ۱۲ ان بہار - و چون سرنا زدن کیمی اسفراینی نالہ ای سکم ز قیمت ز شہ چند سرنا زند - و درین شعر سرنا زدن [illegible] از نالہ و فریاد کردن است ۱۲ ان بہار

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی یا لغتی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طبل زدن میر رضی دانش شد بهار وابر در فکر سر انجام گل است ـ طبل شادی زن که فتح تو به بر نام گل است نظیر ملک خفت وعسس طبل سوم زد ـ شدیم از زحمت اغیار فارغ ـ وچون کوس زدن باقیاے نایینی زنان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من ـ میر ساند روزی وچیخ وگر هم میزند واله هروی کوس مردی زن که از نیروے مردیهای تو ـ خصم را تا نطفه رود مادگی کردار زی خواجه نظامی چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ ـ جرس وار زنگی بجنبا ندر نگ ـ وچون دف زدن طغرا در تعریف عمارت ۵ چو خواهان مے بر درت کف زده ـ تو گوئی بدست طرب دف زده ـ وچون رباب زدن خواجه حافظ ز شور وعربده شاهدان شیرین کار ـ شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ـ وچون ستا زدن خواجه نظامی ستا زن بر آورد بانگ سرود ـ سرودی نوایین (مخفف ستار ۱۲) تراز صد درود ـ ۱۲
زدن	کھڑکھڑانا اور کھٹکھٹانا	کوفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در زدن ملا کلیم همیشه پیشه من عجز وکار اوست استغنا ـ ز گلچین در زدن می آید واز باغبان بستن واله هروی در گردن بخواهشهاے نا ممکن مزن چندین ـ مخواه از وے سر زلف ایاز و بخت محمودی سلطان علی بیگ رے فیض سعادت از وے کم نمی شود ـ هر گه بخواب بوده ام امید در زده است حکیم عطائی سر نمی پیچم ز خدمت گرچه قابل نیستم ـ حلقه ما هست در گوشیم و بر شب میزنم ـ ۱۲ وارستہ بہاران
ایضاً	باندھنا اور بند کرنا	بستن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیرازه زدن معز فطرت مکن گویا العرض مدعا یا رب زبانم را ـ ز رنگ اموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را ـ ظهوری ز د ظهوری در دکن شیرازه بر دیوان هیچ ـ سهر دیوان غزل خود را بشیراز افکنم ـ وچون سایبان زدن وله سایبان محبتش چو زنند ـ دل زرگهاے جان طناب کشند ـ وچون سراپرده زدن خواجه شیراز بده کر جهان خیمه بیرون زنیم ـ سراپرده بالاے گردون ۹۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مختلف ہے / ہیئت مختلفہ مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						زنیم - وچون تتق زدن میر خسرو فرش کشیدند وتتق بر زدند - پرده در پلیر پرا خضر زدند - ودر بہار عجم جای دیگر تتق زدن بمعنی نصب کردن تتق یا بستن ہمین شعر نگاشته وچون سرادق زدن خواجه شیراز بزن براوج فلک حالیا سرادق عشق - که خود دیده اجلت عاقبت بزیر مغاک - وچون موے زدن کمال اسمعیل این ہمه موے که بر حاشیه نظم زدم - گر بچشم مثل واقع سر او ہواست - وچون حلقه زدن عرفی عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن - حلقه شیون زدن ماتم ہم داشتن - وچون زه زدن حضرت نظامی کمان را زہے برزد از چرم خام بشست اندرآورد یک تیر بام - وچون سد زدن میر خسرو وسد سکندر زده ام از سپاه - فتنه یاجوج مغل را پناه - وچون پل زدن فردوسی یکے پول دیگر بباید زدن - شدن را یکی راه وباز آمدن - وچون ذیل بر میان زدن عرفی [شیخ پل ۱۲] الا در آستان حریم فطانت - ذیل ملازمت زده بر میان علم - وچون قفل زدن آملی طالب زدیم بر دفتره قفل ترشحی - تا نو بہار حسرت بصد رسالہ بشگفد حضرت نظامی درِ خانه را چون سپہر بلند - زدم بر جہان قفل ودر خویش بند - سلیم معشوق پاسبانی ما عاشقان کند - بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را - ودرینجا زدن بمعنی ریختن وانداختن وافگندن ونهادن ہم توان گفت زیرا که قفل با ہمه مصادر بمعنی بستن است ۱۲ فافہم وچون دایره زدن که بمعنی حلقه بستن است یا لفظی بگردِ ہے حلقه بست آن سپاه - چو ہاله که زد دایره گرد ماه - وچون نعل زدن و سند [بس] شعر سلمان است که در سند زدن بمعنی ساختن بیاید ونعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپے که جمیع ضروریات اومہیا باشد براے سفر ۱۲ بہار وچون حصار زدن شیخ نظامی در آن پہن صحراے دریا شکوه - حصارے زد از موج لشکر چو کوه - وچون درگره زدن صائب تا بکی پوشیده از ہمصحبتان ساغر زدن - درگره تا چند آب خویش چون گوہر زدن ۱۲ وچون خرمن زدن والہ هروی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						در دیدہ ام آن رخ چو لالہ۔ خرمن زدہ یک مہ از دو ہالہ میر معزی گہ ز سنبل زلف تو خرمن زند بر لالہ زار۔ گہ ز عنبر جعد تو پرچین نہد بر گلستان ۔۱۲
زدن	پکانا	پختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا زدن صائب می فتد ہر روز بر کارش شکست تازۂ من ز سودائی سر زلف کہ سودا مے زنم ۔۱۲
ایضاً	اثر کرنا	اثر کردن		ایضاً	ایضاً	چون سرود بر دل زدن و سندش شعر میر خسرو است کہ در سند زدن بمعنے نواختن گزشت ۱۲
ایضاً	جمانا اور قایم کرنا	استوار کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون مسواک زدن بر چیزی باقر کاشی زاہد شدہ در پردہ پندار دو گرہیچ ۔ مسواک زدہ بر سر دستار دو گرہیچ ۔ و چون افسر زدن و گل زدن نعمت خان عالی افسر عقل چو بر تارک دیوانہ زدند ۔ گل داغی غوششں بر سر فرزانہ زدند ۔ و چون طرہ زدن سید حسین خالص سر فرود آرد اگر حسن تو مشاطہ صبح ۔ طرہ از مہر زند گوشہ دستار ترا ۔ و چون اتاقہ زدن زلالی اتاقہ زد بکلہ گوشہ ام دمیدن مہر ۔ کہ اے خراج ستان یکہ شاعر آفاق ۔ و چون پر زدن مرزا عبد اللہ عشق بر طاؤس چون بسر زنند ۔ میکند صد ہزار رنگ شکار ۔ و چون ابلق زدن محسن تاثیر جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود ۔ ابلق زدہ رنگی بزند پر بیانم ۔ و چون افسار بر سر زدن شانی گر خود پرست بر سر عیسے شود سوار ۔ دجال دیو بر سر ش افسار مے زند ۔ و چون پا در رکاب زدن میر معزی خدمت کند عنان در رکاب ترا قدر ۔ چون دست در عنان زنی و پاے در رکاب ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا اور پہنچانا	عرض کردن و رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	فوقی یزدی نیست در بانے شان فوقی چو آہنگ اثر ۔ نغمہ نصرت از ان رو یاران مے زنم ۔ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تخت زدن ظہوری عشق جاے کہ تخت قدر زند ۔ عقل را پایہ تعقل نیست میر خسرو مرا اقبال داد این مژدہ بخت ۔ زدم اندیشہ را بر آسمان تخت ۔ و چون دام زدن فخر دامی است اینکہ از پی دل تو ہمے زنی ۔ دام از ہمے

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی متحد المعنی	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زمہر دل من زنی مزن - ۱۲
زدن	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مرادف زانو تہ کردن سلیم پادشاہ خوبرویانست چندان دور نیست - سرو وشمشاد چمن گر پیش او زانو زنند - ظہوری نیفتم زانو زدن پیش کس - کہ زانو زدن در نماز است و بس - وصاحب نوادر المصادر زدن درین محاورۂ زانو زدن بمعنی گستردن نگاشتہ ۱۲ ن
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون گلگونہ زدن حسین ثنائی تا پای سرگرئی عاشق ستم مشاطہ وار حسن را گلگونہ از ناز و عتابی سے زند - وچون غازہ زدن طغرا یکی غازۂ چہرۂ گل زند - یکی شانہ بر موے سنبل زند - وچون بر سیخ زدن شیخ شیراز بہ نیم بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد - زنند لشکریانش ھزار مرغ بسیخ - وچون چتر زدن خواجہ شیراز سبوکشان ہمہ در بندگیش بستہ کمر - ولی ز طرف کلہ چتر بر سحاب زدہ - قاسم مشہدی بہر سایہ چتر بفرقم زد آسمان - استادہ است چرخ کہ چون افگند مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چیزی خواجہ شیراز حافظ آن روز طربنامۂ عشق تو نوشت - کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد - وچون خط زدن نظام دست غیب خنجر وصل یار را از دل برون کردم نظام - خط نسیان بر دل از اندیشۂ باطل زدم - وچون عماری زدن فیضی توحید تو ہر کہ راند بی قیل - بر مور چہ زد عماری نیل - وچون نفس زدن طالب آملی ز ہیق شود ترانۂ داؤدیم بگوش - انجا کہ بلبلی نفس والتقین زند - تاثیر تعب از شوق طلب راحت است سالک را - یعنی زند زدو ویدن بسرعت آب نفس - وچون صورت زدن خواجہ نظامی بدان تا ز شاہان اقلیم گیر - زند صورت ہر کسی بر حریر - وچون بردار زدن وحشی اینکہ وحشی را زدی بردار کم لطفی نبود - اولش بردار منت داری بایست کرد - وچون تیغ و خنجر بر فسن زدن سلمان دمبدم غمزۂ تو بر دل من تیز تر است - راست مانند بہ تیغی کہ زنی بر فسنی ظہیر فاریابی

مصدر فارسی [?]	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر [?]	نفس [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						سپہر بر نکشد بامداد خنجر صبح - اگر بشب نزند ہمت تو بر فتنش -۱۲
زدن	لگانا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ زدن شفائی زند چون تکیہ بر بالین زمن افسانہ می پرسد - باین تقریب احوال دل دیوانہ مے پرسد - خواجہ نظامی زند تکیہ بر مسند تخت خویش - کہ ہر تخت را تختہ ہست بیش -۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن بچیزے فیضی خاکستر اگر زنی بمرآت - خاکستر مہر اوست ذرات - و چون روغن زدن سلیم جوہر روح از شراب کہنہ ماند باصفا - تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم - اشرف ناشدہ در ملک امکان رخش فرمانت روان زد بخود تصویر روغن از برای شاطرے - و چون زہر زدن چیزے را در چیزے صائب لطف بآن خط مشکین کسے مے تواند کرد - کہ زہر بردم شمشیر آفتاب زدہ - و لہ جمعیکہ روے تلخ کنند از قضای حق - غافل کہ زہر بر دم تیغ قضا زنند - و چون صابون زدن سلیم چنان افروخت تیغ فتنہ قامت - بخونریزی کہ تا روز قیامت - عجب کز دامن دریا رود خون - زند آنرا صدف ہر چند صابون واله ہروی گسترده سخن ز سایہ مہتاب - صابون زدہ خاک را بصد آب -۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رو بر زمین زدن و دو پا زدن میر خسرو شد از بس خوشدلی رو بر زمین زدہ - سر اندر پای یار نازنین زد - و چون خال زدن صائب مرکز دائرہ حسن مصور گردید - خال مشکین چو بران عارض زیبندہ زدند میر معزی خال سیاہ بر لب شیرین زدی چنانکہ - عمداً کسی ز مشک نقط بر شکر زند - و چون داغ زدن میر خسرو و نعل دگرگون زدہ اسپش لطعن - بر رخ ابلیس زدہ داغ لعن - و چون دست بر دوش زدن صائب پشت و پاے چون سبو داریم در دیر مغان گو مزن دست نوازش آسمان بر دوش ما - و چون گام زدن شیخ نظامی کجا گام زد خشک بد راہ او - زمین یافت سبزی از گام او -
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بیرنگ زدن عرفی زنگاشتند برائے نمونہ صورت دہر - جہان جاہ ترا

سکہ زدن بمعنی [illegible] دولت نوازش [illegible] بمعنی تکیہ [illegible] دادن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی مع اسناد با محاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						میزدند چون بیرنگ - وچون رکاب زدن سلمان ازپئی شبدیز شب ویشب رکاب زرزدند - نقرۂ خنگ آسمان رانعل زرین بزدند - وچون طاق زدن وله شهی که بانی کیوان زطاق ایوانش - فرازبارگه خویش طاق دیگرزد - وچون خشت زدن امیر خسرو درسدبستن سکندرے بفارغ دلی جابجاتن زدند - همه روزشب خشت آهن زدند محسن تاثیر کسیکه طینتش ازکاہلے مخمرشد - چوخشت تازنند بکارنشیند - وصاحب بهارعجم نگارد که خشت زدن درین شعر عبارت ازآنست که چون بنایان خشت درکارعمارت صرف کنند ودرگل نشانند تیشه خودمیزنند تامحکم بود ونزد مولف عبارت ازفروریختن فزونیهائے خشت است هنگام صرف کردن درکارعمارت ۱۲
زدن	کهیلنا	باختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نردزدن وحشی دربزم عشق نردمرادی سخےزنیم - زان روکه چون رقیب دغاباز نیستیم - وچون چوگان زدن فخری چوگان بزن بشادی با بندگان خویش - چوگان زدن زخلق جهان مرترامسزاست - وچون طاق وجفت زدن ظهیرفاریابی چوطاق وجفت زدن برطریق لعب کنند - بہ نیزه تنها جفت وبہ تیغ تنها سرطاق - ۱۲
ایضاً	کهولنا	کشادن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون فال زدن عرفی تاکے دهم بدست تماشازمام چشم - فالی زنم که گریه برآید بنام چشم - وچون رگ زدن صائب اگرزنند رگش باخبرنمی گردد - کسی که گردش چشم توکردبیخبرش - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا اورآراسته کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندران بزمه پرندزده - کبک دراوبرستہ بندزده فردوسی کشیدند گردان رده بررده - بطوق وبزنجیر زرین زده - ۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دربگل یاخشت زدن یادرراگل کردن اسے بگل یاخشت بندکردن صائب بگل یکباره نتوان زددرامیدواران را - اگرماراانجوانی نامہ ماخواندنی دارد - وله چون بعیب وهنرخویش توانی برداخت - توکه ازجهل درآئینه راگل زده - وله شوخ نگین

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible] / [illegible]	مصدر…	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						در میخانه را گر محتسب گل زد - که جوش گل شراب لعل خام آورد مستان را - وچون راه زدن مار طاهر وحید تلخ شد منزل بکام خویش این آواره را - زد چو مار زلف او راه من بیچاره را -
زدن	نصب کرنا	نصب کردن و بیازدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون دار زدن جمال الدین عبدالرزاق ده که سیاف قدر چون میزند بهر تو تیغ - ده که جلاد اجل چون میزند بهر تو دار - وچون خرگاه زدن شیخ شیراز یارب دلی که در وی پروای کس نگنجد - دشت محبت آنجا خرگاه عشق چون زد - وچون خیمه زدن صائب خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم - جلوه ها در نظر مردم کنعان داریم - وچون رایت زدن شیخ نظامی زده لشکر روم رایت بلند - زمین در کمان آسمان در کمند - معزی چه رایت است که نسرین زدست بر کهسار - که شد بلون دگر عالمی بدیع آئین - وچون طویله زدن شیخ نظامی طویله زدند آخور انگیختند - بسبز آخوران بر علف ریختند - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا اور اختیار کرنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آروغ زدن کمال اسمعیل ز امتلاء چو قناعت همی زند آروغ - ز خوان جود وے از بسکه خورد معده آز - تو مصدق این معنے است استعمال لفظ آروغ - بالفظ گرفتن بهمین معنے وله گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب - آنرا که تو بخوان کرم امتلا کنی - وچون زنگار زدن جمال الدین عبدالرزاق بے ساز شد از حشمت تو بربط ناهید - زنگار زد از هیبت تو خنجر بهرام - وچون خم زدن امیر خسرو تنم از بار عشق تو خم زد کیست کز بار عشق خم نزند - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن امیر خسرو زین اساسی نهی فراخ نه تنگ - زر زنی در عمارت گل و سنگ - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ زدن فردوسی ز رفتن چو افراسیاب آن ندید - بزد اسپ و لشکر سوے او کشید - شیخ نظامی ازین سو کمر بسته گردن کشی - برون زد جنیبت چو تند آتشی - ۱۲

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی اور زبان فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	جلانا اور تلف کرنا	سوختن وتلف کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چو زر باتش زدن عالی کار تونیست عشق نگہدار دین ودل۔ زر را باتش از ہوس کیمیا مزن۔ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ان بہار ب وارستہ		ایضاً	ایضاً	یحییٰ کاشی گر انسانیت از گاو وخر آید۔ بکون خر زستے آدم بر آید۔ ۱۲
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن		ایضاً	ایضاً	چون مروحہ زدن کمال اسمٰعیل بادبی یاری لطفت نزند صبحدم مروحہ بر گلزاری وصاحب بہار عجم درین محاورہ زدن بمعنی کردن نگاشتہ وچون ابرو زدن شمس الدین سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر۔ ابرو زند وگرہ با برو زند۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیگ خان چون شدم ہر بیکسیہائے شہیدان مژدہ۔ بر مزارش خواستم شمعی زنم خنجر زدم۔ اسیر از فرنگی نرگسی تیز نگاہے خوردہ ام۔ شمع سبزی بار بر سر لوح مزارم ازنید۔ وبعضی درین بیت شمع زدن بمعنی گذاشتن شمع برجائی بعد روشن کردن نگاشتہ اندو نزد مولف نیز ہمین معنی صحیح است ۱۲
ایضاً	دھنکنا	فلخمیدن		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ زدن اثیر الدین اخستگی ہر روز سپہر پنبہ زدن بر داج چرخ صبح از عمود مشتہ کند وز افق کمان[۵]۔ وپنبہ زن بمعنی نداف نزاری قہستانی سر انا الحق بنود در سر ہر پنبہ زن۔ لایق حلاج بود مرتبۂ او از عشق۔ ولہ پنبہ زنی فاش کرو یک نکت از سر عشق۔ در ہمہ عالم فتاد شور ازان مسئلہ۔ سنائی آن شنیدی کہ بود پنبہ زنی مفلس قلتباش خواند زنی۔ ۱۲
ایضاً	ٹپکنا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون بر زمین زدن گلستان فقرہ اُستاد از نشیش بدو دست بالائے سر بُرد وبر زمین زد۔ ۱۲
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از جیب کشائی چہرہ آرائے خلایق خاک درگاہ تو باد۔ کز غبارش عارض خورشید تابی می زند۔ ۱۲

[۵] در زبان پہلوی کمان ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	اوڑھنا	برسر کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چادر زدن سید حسین خالص زد چادر قلندری ازلالہ برچمن۔ گویا درین دو روز بسفر میکند بہار۔ ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست بدعا زدن تاثیر فوت شد بسکہ زمن مطلب ناخواستنی۔ بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد۔ ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رقعہ زدن نظام دست غیب ہرنفس داغ دگر برتن خود سوخت نظام۔ ہمچو آن رقعہ کہ بر خرقہ پشمینہ زنند۔ ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جادو زدن مسیح کاشی جادوے روی تو با مصحف روبہمخانہ است این چہ جادوست کہ قرآن نتواند زدنش۔ ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب زدن صائب عاجزم درگرہ خویش کشودن صائب۔ منکہ نقب از مژہ در سینۂ خارا زدہ ام۔ ۱۲ و چون خندق زدن انوری حصار کردہ برین آبگینہ گون طارم۔ بگردوے زدہ از بحر بیکران خندق۔ و صاحب بہار عجم زدن درین محاورہ یعنی خندق زدن بمعنی ساختن نگاشتہ و مآل واحد است ۱۲
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خامہ زدن میر خسرو خامہ مزن سوختن عامہ را۔ آلۂ تزویر مکن خامہ را۔ و در اینجا زدن بمعنے ساختن ہم درست مے آید ۱۲ و خامہ زن مقط کہ قط قلم بران زنند ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن		ایضاً	ایضاً	چون نیاز زدن طغرا نیاز مازدہ بکشا بزلف مار انگشت۔ کہ بی فسون نتوان بر و سوے مار انگشت۔ ۱۲
زدو نتن بروزن بیوشکن لغت ژند و پاژند	مول لینا	خریدن ۱۲ برہان	شراء بالکسر			
زریتونتن	بونا	کاشتن ۱۲ ب	بذر و زرع			زریتونی کارم ۱۲ زریتونید کارید ۱۲
زرہانتن	جننا	زائیدن ۱۲ ب	ولاد			

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا لغت دیگر با معنی متبادل	معنی اردو	مصدر فارسی
زمرونمی سرایم و زمرونید سرائید ۱۲ اب ن			تَغَنّی تَغْنِیَہ	سرائیدن و خواندگی کردن ۱۲ اب	گانا	زمرونتن بالفتح و رائے مہملہ بواو رسیدہ بروزن پہلو نشکر لغت ژندو پاژند ۱۲ ن ب
			مَوْت	مردن ۱۲ ان	مرنا	زبرونتن بالفتح و رائے مہملہ ۱۲ ان

باب زاے فارسی

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا لغت دیگر با معنی متبادل	معنی اردو	مصدر فارسی
ماخوذ از ژاژ کہ نام گیاہ است بسیار خام کہ ہرچند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی علیص بغین معجمہ بروزن حریص گویند و سخن ہرزہ بمعنی و این مجاز است خاقانی شعر اُستادان فرو ژاژہائی خود نہم - سخت سخت آید خر ورا اسے کر منکر منکرم - ژاژ و ژاژہ بدینمعنی بالفظ خائیدن و درائیدن بمعنی گفتن مستعمل است فخری کسیکہ گوید من چون توام بفضل و ہنر - سبک خرد بود و یادہ گوی و ژاژ درائے مولوی معنوی بر دلبر ما بیچکسی را مفزائید - مانندۂ او نیست کسی ژاژ مخائید - خاقانی ژاژ خائے ہر ابلہی نرنجم از آنکہ - ہنوز در عدم است آنکہ ہمقران من است - ۱۲	ژاژد	ژاژ	ھَذْی ھَذَیَان	ہرزہ گفتن ۱۲ ان	بیہودہ بکنا	ژاژیدن
فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن - ہمہ چرم او را بہ پیکان ژدن - ۱۲	ژند		غَرْز ن	مخفف آژدن کہ گذشت ۱۲ ان	گودنا	ژدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ژفیدن بالفتح و یای معروف ۱۲ ان ج	بھیگنا اور تر ہونا	تر شدن و خیسیدن ۱۲ ان	اِبتلال اِستبلال اِنہلال	ژف بمعنی ترکہ نقیض خشک باشد ۱۲ ب	ژفد	روحی از اندم کہ دیدہ رخت را ندیدہ - شدہ جملہ گیتی ز اشکم ژفیدہ -۱۲
ژکیدن بفتح اوّل و کسر دوم و یای معروف و بمعنی زا معجمہ نیز آمدہ است و بضم اوّل ہم آمدہ ۱۲ ب	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از روی خشم ۱۲ ان ج		ژکش و ژک سخنی کہ از روی خشم و اعراض در زیر لب و سینہ ۱۲ ان ج	ژکد	ژکان سخن زیر لب گویان بخشم - فردوسی برفتند زایوان ژکان و دژم - دہان پر ز باد و روان پر زغم - بگفت این و تیغ از میان برکشید - زخون سیاوش لبی پر ژکید کسائی آن طبع سازگار چہ کردی ترا چہ شد - با من ہمی نسازی و دایم ہمی ژکی ژکارہ و ژکور لجوج و گران و ستیزہ کار خسروی چون روز پدید آید آسایش یابم زین علت مکروہ ستمگار ژکارہ فخر گرگانی مگر چندین المہ شدہ ژکارہ کہ گرد آمد بہم چندین ستارہ - و در قوسی ژکور بخیل و وزد - رودکی چرخ فلک ہرگز پیدا نکرد - چون تو یکی سفلہ دون ژکور ۱۲ ان ج و در فرہنگ جہانگیری است ژکور با اوّل مفتوح سفلہ و بخیل و وزد گرفتہ و پیچیدہ بود سوزنی بوہم ہیچ حکیمی نبود از این حکمت - کہ سال سفلہ رفت و بخیل سخت ژکور - لامع جرجانی زمانہ مدح ترا جاودان ہمیدارد - از انکہ سخت عزیز است و اوست سخت ژکور -۱۲
ژولیدن بواو مجہول ۱۲ ش	اولجھنا	درہم شدن و پریشان شدن ۱۲ ان ج	تَشَعُّث ۱۵	ژول	ژولد	ژول چین و شکن و درشتی و ناہمواری و درہم شدہ و پریشان ژولہ و ژولیدہ مثلہ سنائی ماندہ گشتم ز بام و از دیدہ - شانہ نوبود و موی ژولیدہ - و در بربان است ژولیدہ بروزن شوریدہ درہم رفتہ و درہم شدہ و آمیختہ و بدست مالیدہ شدہ و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ۱۲
ژوہیدن بواو مجہول ۱۲ ن	ٹپکنا چھت کا	چکیدن آب از سقف خانہ بسبب باران	قَطْر و تَقَاطُر		ژوہد	

مصادر لغات	ترجمہ اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		باریدن ۱۲ ان ج ب				
ژومیدن	کھیت سینچنا	کشت وزراعت را آب زدن			ژومد	ژومیدہ بااوّل مفتوح وواو مجہول بروزن ژولیدہ کشت وزراعت آب زدہ را گویند ۱۲ اس ج ودر برہان وجہانگیری تنہا ہمین صیغہ نگاشتہ ومصدرش نہ نگاشتہ ۱۲

باب سین مہملہ

مصادر لغات	ترجمہ اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان بہا		ساختہ و سازش و ساز و ساز افرینسر ۱۲	سازد	یہ چون دام ساختن ظہوری غزالان کز نگہ دامے تسازند چنین لما بخود رامی نسازند وچون برہمن ساختن ولہ معنی صورتش افگند بہ بتخانہ نظر ۔ از صنم ہر طرفے برہمنی ساختہ اند۔ بعضی از محققین گویند کہ ساختن وکردن عبارت ازانست کہ شئی مقصود لعمل راعین مجعول الیہ گردانند چنانکہ بگویند آرد را خمیر کرد و نقرہ را انگشتر ساخت اما گاہی عبارت ازان نیز باشد کہ آن شئی ثانی را باین شئے متعلق گردانند چنانچہ گویند اسپ را زین ساخت اے بست وکمان را زہ کرد اے بست و پارچہ را رنگ کرد اے بست دستہ زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیاید و ساز چند معنے دارد اوّل ہرچہ آنرا توان نواخت چون نی وچنگ ورباب و امثال آن ۱۲ ان بہا ج ب دوم بمعنی ساختگی وکار ہا و استعداد فرخی بدل نیک تو و او دست خداوند تو۔ این ہمہ نعمت سلطان جہان این ہمہ ساز ۔ ۱۲ اب ج سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی زہیبت تو عدد نقش شاہنامہ بود ۔ کزو نہ اسپ بکار آید و نہ اسپ و نہ ساز ۱۲ ان ج ب بہار چہارم بمعنی مثل وشبیہ ونظیر ومانند ۱۲ اب ج پنجم بمعنے نفع وفایدہ ۱۲ اج ششم بمعنی سامان وسرانجام ۱۲ اب بہار ن ہفتم بمعنی یراق وساز اسپ ۱۲ بہار ب ہاشتم بمعنی موافق چنانکہ گویند فلانے با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ

فلانے سازاست اسے موافق است ونفی آن بالفظ ناکنند والہ ہروی بازے
عیش مخور سخت تنگ حوصلہ است۔ فکر بیہودہ مکن غم بطبیعت ساز است ۔ و
ہم بہمعنی است یعنی بمعنے موافق سازدار وسازگار وسازگر۔ والہ ہروی
زبخت بد چہ طمع کردہ کہ سازگر آید۔ زگوشش کہ چہ توقع کنی سخن شنوی را میر رضی
دانش دماغ سیر پراگندۂ گلستان سوخت۔ ہوائے سایۂ گل نیست
سازگار مرا۔ کلیم در آتشم چو پنبۂ داغ از ملائمت۔ از طبع سازگار خود آزار میکشم۔
وساختہ رنگ مرادف سازگار است وگاہے ساز بمعنی مصدر ومفعول
استعمال مے یابد چون کار خدا ساز اسے کاریکہ خدا ساختہ باشد ومائدۂ دست ساز
اسے مائدہ کہ از بدست ساختہ باشند خاقانی ہر مائدہ کہ دست ساز فلک
است۔ یا بی نمک است یا سراسر نمک است ۔ ۱۲ ان بہار آنہم بمعنے تحمل وامر بمعنی
نیز وہم بمعنے ضیافت ومہمانی یازدہم بمعنے مکر وحیلہ وخدعہ وفریب ہم آمدہ ۱۲
ب وساز بودن دماغ کنایہ از تازہ وخوش وخرم وشگفتہ بودن دماغ است
اثر ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است۔ می ہوائے تو پیوستہ در کدو دارم
نصیب گشت مرا باز ماندہ لب یار۔ دماغم از مے لعل است ساز در گلشن۔
تاثیر کنونکہ دل بکف دلبر خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ برقص و دماغ من ساز
است۔ وساز کردن بمعنی ساختہ وآمادہ وآراستہ کردن صائب مدت عمر
کم ووقت بہاران تنگ است۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی
چو عزم جہان گشتن آغاز کرد۔ بر شتہ زدن رشتہا ساز کرد نخستین صف میمنہ ساز کرد۔
ز تیغ اژدہا را دہن باز کرد ۔ پژوہندۂ دیگر آغاز کرد۔ کہ دارا بچندان سپہ ساز کرد۔
چو غول شب آئین بد ساز کرد۔ زرہ بردن مردم آغاز کرد۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد
سپاہی کشاورزی آغاز کرد۔ وسازور وسازمند بمعنی ساختہ وآمادہ ومہیا
ومرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز ور گشت کار۔ ہمہ میسرہ شد چو رویین حصار۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یا معنی فارسی مع نام کتاب لغت	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
						بدین سازمندی جہانگیر شاہ - برافراخت رایت زماہی بماہ - ۱۲ بہارن وساخت بمعنی ساز اسپ بدر چاچی صبح ازپی جنیبت خاص شہنشی - این شیر جنگ را زر سرخ ساخت ساخت - ۱۲ بہار ونیز ساخت بمعنی کار سے راتمام کرد ودوال تسمہ رکاب ویراق وبند وباز زین اسپ را نیز گویند وبمعنی برگستوان ہم آمدہ است ۱۲ آ وساختہ ترجمہ مجہول چنانکہ گویند این سخن ساختہ است ۱۲ بہار
ساختن و سازیدن	بناکر کہنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون پیغام ساختن از خود ظہوری فغان از قاصدان بی تصرف - ز خود یکبار پیغامے نسازند - و چون حرف وسخن از زبان کسے ساختن تاثیر کمانم می شود عیبے کہ از من مدعی گوید - چو آن لالی کہ مے ساز دکسی حرف از زبان او - ۱۲ بہار
ساختن	موافقت و توجیہ کرنا	موافقت و توجیہ کردن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	و این معنی بحرف با و با و ضمایر ثلاثہ مستعمل ظہوری اگر و باغ می بینم گلم در چشم مے افتد - غلط باشد اگر گویم کہ زندانم نمے سازد - ولہ باغ رویان بہ بہار نگہم محتاج اند سببے ہست کہ با ہیچو منی ساختہ اند - ولہ نیر دازہم بپاس صبر وطاقت - اگر دزدون باین کالا بسازند - صائب غرور من نمی سازد بہر صید زبون صائب - بگرد دام خود گرداندہ ام صد بار عنقارا ولہ دل مرا نگہ گرم یار سے سازد - ستارہ سوختہ را این شرار سے سازد - ؎ عقل گر صائب نسازد با دل من گو مساز - عشق با این بے نیازی سے کشد ناز مرا - ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ابہا		ایضاً	ایضاً	چون اسپ را زین ساختن میر شہسوار حسن سے ساز وسمند فتنہ زین - تا ز تازہ عشوہ ہر سو لشکری پیدا شود - و چون رسن ساختن بمعنی آویختن وستعلق گردانیدن رسن بکشتی بجہت برون کشتی اندازہ گیر را - شیخ نظامی کہ این را کہ آن را رسن ساختی خطر بین کز نیسان رسن باختی - ۱۲ ان بہار ودر بعض نسخ درین شعر بجاسے ساختن باختن مرقوم است واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	سجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ساختن ساز وعود وماننداّن میر معزی زہر عید نگارا ہمین چہ سوزی عود چرا شراب نہ پیمائی ونہ سازی عود - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ساختن	لکھنا اور نقش کرنا	نوشتن و نقش کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن و شکل ساختن یحییٰ اشیرازی نقاشی کہ بس شکل نکو مے سازد - گل را سبزار رنگ و بومی سازد - تار دے تو و یدرفت دستش از کار - ہرگہ کہ قلم گرفت روے سازد - عامی نہاوندی نقاش کہ نقش مو بمو می سازد ساقی و صراحی و سبو می سازد - ہر چہرہ کہ ہست می نماید اما - از صورت او ہمیشہ روے سازد -
ایضاً	آرائش دینا	آرائش دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن باقر کاشی زلف می ساختی و موے بروش مے گفت - حیف صد حیف کہ شائستہ زنار شدم -۱۲
ایضاً	صبر و تحمل کرنا	صبر و تحمل کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ عہد کردی کہ بسوزی ز غم خویش مرا - ہیچ غم نیست تو مے سوز کہ من مے سازم - ظہوری نشاط من مگر دیدہ باندہ من عاشق - لب خندان من بی چشم گریانم نمے سازد - ولہ نمی آید از من کہ بی غم بسازم - باین شوق با گریہ کم بسازم -۱۲
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ساختن خواجہ حافظ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردہ سماع - بر اہل وجد و حال در ہاے و ہو ببست ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن سکندر نامہ نظامی سوار شب خون بر او تاختن - بر آسود و آمد شب ساختن -۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون پردہ ساختن لے آہنگ راست کردن حافظ مطرب چو پردہ سازد شاید اگر نخواند - از طرز شعر حافظ در بزم شاہزادہ -۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہنیت ساختن نظامی بزرگان برو تہنیت ساختند - بآن سر بزرگی سرافراختند -۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن		ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی درع حکمت پوشم و بی ترس گویم الفتال - خوان سخن خویش سازم و بی ترس گویم کالصلا -۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش کہ با طوفان شدن ہمسایہ ام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با تعیین ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خانۂ زینت ویران شدن سے ساختم۔ صائب در جہان آب و گل ویرانۂ از من نماند شغل خودسازی مرا از خانه سازی باز داشت۔ سلیم در حصار عافیت ایمن مشو از حادثات۔ تا یکی از موم چون زنبور نتوان خانه ساخت۔ ۱۲
ساختن	سوارنا ۱۲ بنانا	آراستن و تقطیع کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خویش را ساختن سعید اشرف این زمان با من نمی سازد و گرنه بیش ازین۔ خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم۔ ظہوری بتان خود را چنان زیبا بسازند۔ که در ہر لحظه صد شید البسازند۔ ۱۲
ایضاً	موافق رکہنا	سازگار داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تن ساختن بچیزے نظامی تن اینجا به پست جوین ساختن۔ در آنجا بگنجینه پرداختن۔ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن		ایضاً	ایضاً	چون جاے ساختن بچیزے ظہوری چه حرصی در عمارت دلبر آراست۔ بهر دل صد ہزاران جا بسازند۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون فکر ساختن ظہوری سر خود را بنازم فکر سامانم نمی سازد۔ نه ازم شکوه از درد درمانم نمی سازد۔ و چون سطے ساختن وله آن راہست کانجا ره نوردان۔ دو عالم طے بهر گامے بسازند۔ و چون وقف ساختن وله شور صد کان نمک بهر جگرہای فگار۔ وقف بر شکر گنج دہنی ساخته اند ۱۲
سائیدن بهر دو تحتانی ۱۲ و ساو یدن	پیسنا	آس کردن ۱؎	طحن	سائش	ساید و ساود	چون سرمه سائیدن کنایه از سنگ سرمه سائیدن ۱۲ بہار طالب آملی چون دم مار سیه میکندش گوشۂ چشم سرمه کفر که در ہاون دین می ساید ناصر خسرو از سایش سرمه سوده ہاون۔ گرچه تو ندید دیده دانا۔ ۱۲ ان وسای امر بمعنی و معنے کشیده چون نگاه سرمه سای و چشم سرمه سای حزین زافغان شکیب نیست در آتش سپندرا۔ مهربان دل نگه سرمه سای کیست۔ صائب صد جام لبالب است در گرو۔ در حلقۂ چشم سرمه سایش۔ ۱۲ بہار و سا و چہار معنے دارد اوّل بمعنے زر خالص که شکسته و ریزه ریزه بود ۱۲ سبج و در نوادر المصادر نگاشته بمعنے خرده و ریزه چون زر سا و مال ہر دو معنی یکیست نزاری قہستانی

۱؎ صاحب غیاث ... معنی با محاوره نگاشته یعنی سودن حقیقی قیاس

مصادر	معنی اردو	معنی لغوی یا مرادف یا ما بہ الامتیاز	مصادر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						صیقل کن این رواق ازرق۔ ریزد زرساو برکرانہ۔ وین صحن زرد قفی نشود است۔ از زیر ساو چون دہانہ حکیم سوزنی بعز زیست مرا عہد تو ہم قیمت زر۔ زرچہ چون ساو شکستہ وچہ دینار درست۔ ۱۲ اج دوم بمعنی باج وخراج ۱۲ ان سج فردوسی مرا باچنین پہلوان تاو نیست۔ اگر رام گردد بہ از ساو نیست۔ ۱۲ ان سنائی بہرام شہ مسعود آن شاہ کہ اورا۔ شاہان جہان بارہ وساو گزارند۔ ۱۲ اج سوم بمعنی سودن وساویدن ۱۲ اج ب وامر بمعنی دہم اسم فاعل چون سوہان چوب ساو واستخوان ساو ۱۲ ان چہارم آہنی کہ بدان کارد وشمشیر تیز کنند ۱۲ اب وساوہ شکستہ وریزہ ریزہ باشد (زرخالص کہ بزیادت ہای ہوز ۱۲) از زرقی گل ولالہ است زرساوہ وزرخالص۔ دہان لالہ از سیماب روی گل زر سبز۔ ۱۲ اج وسا بدون واو نیز چہار معنی دارد اول بمعنی باج وخراج ناصر خسرو بادشاہ گشت آرزو بر تو زیبا کی تو۔ جان ودل باید ت داد این باشا را باز وسا۔ دوم شبیہ ومانند سیف اسفرنگی ہست شترگربہ ادر سخن من ولیک۔ گربہ او شیر گراشتر او فیل سا۔ سوم نوعی از خوش قماش باشد نزاری قہستانی تشریفہای فاخرہ کردہ روان زہر سو سخ وفیچ وکجا کو وسایی ساوہ چہارم سائیدن وامر از سودن بود ۱۲ اج ب ودر برہان نگاشتہ کہ سا بروزن جلیبائی سودن را نیز گویند وامر بسائیدن وسودن ہم یعنی بسای ۱۲
سودن متعدی ۱۲	گھسنا اور رگڑنا	معروف ۱۲ بہا	سحق		ساید ۱۲	چون دست برہم سودن صائب درریاض آفرینش خاطر آسودہ نیست برگ عیش این چمن جز دست برہم سودہ نیست۔ ولہ چون نسایم دست برہم کز شمار نقد عمر۔ رنگ افسوسی بدست باد پیما ماندہ است۔ وچون سینہ بر آتش سودن نسبتی کار بلبل نبود سینہ بر آتش سودن۔ پیش دلگرمی پروانہ بمیرم امشب۔ وچون سر بابر سودن سالک یزدی تیغ ما چون کوہ سے سایہ سر خود را بابر۔ برق سے غلطد بخون از لمعۂ شمشیر ما۔ عرفی این جوہر ذات از شرف نسبت ابا است سوداست بابرین در اگر چہ سرم را۔ وسودہ آنچہ از سودن بہم رسد چون سودہ

این جا ایضاً ... ست در بیان سائیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی لغت [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						الماس وسودہ آہن وسودہ شنگرف وسودہ صندل سلیم ازسوختنم دامن آفاق لبالب۔ چون سودہ شنگرف زخاکستر سرخ است۔ اثر بدگہر از رحمت دنیا نسازد خاکسار۔ برخیز وسودہ آہن بتعظیم صبا۔ ۱۲ بہار وجنگسود بمعنی جنگ آزمودہ شیخ نظامی درآمد بدوزنگی جنگسود۔ بیک ضربت ازتن سرش رار بود۔ ۱۲
سودن	پیستا	آس کردن			ایضاً	چون استخوان سودہ ناصر علی دل بخوان چرخ مہمان گشتہ نہ بندی زینہار۔ درنمکدان کواکب استخوان سودہ است۔ ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودن عطر و امثال آن خلاصۂ فرہنگ ۱۲			ایضاً	چون عذار مشکسود حزین درین فکرم کہ تعلیم چنین سازم سجودش را۔ بداغ دل دہم یاد عذار مشکسودش را۔ وچون قلم مشکسود صائب عالم ختن شد از قلم مشکسود ما۔ جای ترحم است نزخم حسود ما۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار			ایضاً	واین معنی قریب بمعنی اول است تا آنکہ اگر یکی گفتہ شود جا دارد۔ ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	ریختن ۱۲ بصلاح			ایضاً	چون نمک سودن درچیزی صائب درچشم اعتبار نمک سود نیست دبس۔ در شورہ زار عالم اگر ہست حاصلی۔ ۱۲ بہار
ایضاً لازم	گھستا	سودہ شدن			ایضاً	چون سر بچرخ سودن ۱۲ بہار دانش بدولت خاکساران سر بسند از این مکان دانش۔ درین درگاہ سر بچرخ ساید جبہہ سایان را۔ صائب متواضع افتادگی غافل مشو ابر اگر ساید۔ کہ از راہ تنزل قطرہ گوہر می تواند شد۔ ولہ ساید کلاہ گوشہ قدرش بر آسمان۔ چون بحر ہر کہ آب ز شرم کرم شود۔ ۱۲
سپردن و بالضم وبالکسر ۱۲ سپاردن	سونپنا	تفویض وتحویل نمودن ۱۲ ان	تفویض	سپارش و سپار ۱۲ ان وسپار ام نیز	سپرد و سپارد	نظامی علیہ الرحمۃ سپردم بتو مایۂ خویش را۔ تو دانی حساب وکم وبیش را۔ سپری آسپری آخر شدہ وبپایان رسیدہ وتمام وآخر واین مجاز است ۱۲ ان ج انوری آنکہ قوم نوح را زدند باد لا تذر۔ درد دوم کرد از زمین آسیب قہرش اسپری حسین وفائی براہ کعبہ وصل تو پی سپر گشتم۔ ولی چہ سود کہ این رہ نمیشود سپری۔ ۱۲ ان ۵ جہاد دان باد لقای تو کہ اندیشہ نبرد۔ بسر اوج تو پی گرچہ سخن شد سپری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت بامحاورہ زبان معتبر	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ج و بمعنے معدوم و ناچیز و تمام و آخر محسن تاثیر سعی در گشتن تا تیر نمودن ظفر است ـ تا نگر دیده ز خط تیغ نگاهت سپری ـ ۱۲ وارسته و بهار سپارش بالضم در عرف سپردن کسی را بکسے برای اهتمام و تیمار و سے سلمان طریق نیست سپارش بآسمان کردن ـ که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار ـ ۱۲ بهار و در برهانست سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون راے قرشت معروف لعبے جنگ گویند و بمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده و امر برفتن و پایمال کردن هم است یعنی براه رو و پایمال کن ۱۲ ب و تمام این باب بتصدیر الف نیز آمده چنانکه گزشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا اور عطا فرمانا	بخشیدن و عطا فرمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	نظامی علیه الرحمة سواد سفینه بکیوان سپرد ـ بجز گوهر پاک با خود نبرد ـ ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور چانا	نوشتن و طے کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	چون راه سپردن واله هروی زیر فلک آمدی بخواری ـ با یدره بر شدن سپاری ـ ۱۲ بهار و در فرهنگ جهانگیری سپردن بدین معنی با اول مکسور و ثانی مضموم نگاشته و در برهان بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲ ب و نیز در برهان ست سپرده بر وزن نکرده طے کرده و راه رفته و پامال گردیده و بپاے کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است ۱۲ ب
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ـ تا جز فراز دیده او گام نسپرے ـ ۱۲ ج
ایضاً	گزرنا	گزشتن و عبور کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	خواجه سلمان بر پایه تو پاے تو هم نسپرده ـ بر دامن تو دست معانی نرسیده ۱۲
ایضاً	پامال کرنا	پامال کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سنائی هم به نیروے بخت ملک آراے ـ سر کیوان سپر یزدو پای آے پامال کن
ایضاً	پامال ہونا	پامال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و آنچه صاحب برهان قاطع همه برین معانی افزایش کرده ازین قولش توان دریافت سپردن بکسر اول معروف ست که چیزے بپیش کسی امانت گذاشتن باشد

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کیفیت بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و بمعنی گوشہ نشستن و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پائمال شدن و بکسر اوّل و فتح ثانی بمعنے طی کردن و راہ رفتن ابود و باین معنے بفتح اول و ثانی ہم آمدہ ۱۲
سپوختن و سپوزیدن	کھوسنا اور گڑونا اور چبھونا	فرو بردن چیزے بزور در چیزے و خلانیدن ۱۲ ن ب ج	دَفْع و دَعّ	سپوزد و امر نیز ۱۲ ج ب ن	سپوزد	حکیم سوزنی وے راگاہ نہ برگاہ نشان - عدو را چاہ کن در چاہ بسپوز - ۱۲ ج ابوالعباس تخم محنت بپاش درگل شان - خنجر کین سپوز در دل شان - مولوی معنوی درز کردی کہ در آن عجوز - تار و دینی دگر وقت سپوز - انوری کودکی را کہ خشک بسپوزد - کونش تا روز حشر می سوزد - ہندو شاہ دل بیجان به نفاقش را خنجر اندر درون سپوختہ باد - عبد المجید نوش گیتی را مخواه از بہر آن - کہ پے ہر نوش نیشی در سپوخت - ابوالخطیر ہر چہ دزد زیک سپوختنش - چارہ کم کند بدوختنش - ۱۲ ن و این باب از لغت اضداد است - ۱۲ ن ج ب
ایضاً	نکالنا	برآوردن از چیزے ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری چون دہد یاد شہوت جانش - برسپوزد سر از گریبانش - فردوسی ہمان زخم گاہش فرو دوختند - بدار و ہمہ درد بسپوختند - ۱۲ ن ج
ایضاً	سُستی کرنا	تاخیر کردن و کارہا را باز پس انداختن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	سپوزندہ و سپوزگار تاخیر کنندہ و باز پس اندازندہ کارہا این مجاز است ابو شکور ہر کہ باشد سپوزگار بہ ہر - نوش در کام او بود چون زہر - ۱۲
ستادن و ستاندن و ستدن و در بعض مجموعہا مصادر ستیدن ہم بہمین معنی مرقوم است ۱۲	لینا	گرفتن ۱۲ ن ب	اَخْذ	ستد و ستان و ستان امر نیز ۱۲ ن	ستد و ستاند	شیخ نظامی کہ بخشندہ ‌خبر وار ز دادن - نہ آنکس کو پذیرفت از ستادن خاقانی باج ستان ملوک تاج دہ انبیا - کرد ورا عقل داد خط امان از عقاب - ناصر خسرو بر حمد و ثنا مباش فتنہ - بر تختہ ستان سخن بہ تنہا بین - انوری نقد سخنت چو رایج افتاد - در داد و ستان آفرینش - والہ ہروی فی نامہ زمن بستدونی کرد و دو اہم - قاصد ز تو آموخت مگر نامہ بری را و ستد ازین شعر بضم دوم

بالکسر و فتح ثانی بمعنی دوختن و [illegible] ۱۲ ان ب

بضم اول و فتح ثانی [illegible] ۱۲ [illegible] بالکسر [illegible] دوم ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ع چو مرداده را باز خواہی ستد - چه غم گر بود خاک آن گر گبد - و درین بیت طاہر وحید بفتح دوم است ع درین بارگہ بی گواه و سند - بود گرم بازار داد و ستد و ستاد بمعنی توقف و اقامت میر خسرو ع نه بدزان ترکتاز بہجو بادش - بجز در حد ترکستان ستادش - ۱۲ بہار
ستادن و ستاندن و ستدن	لے جانا اور دور کرنا	ربودن		ایضاً	ایضاً	ازرقی ع زخم تیر بستانند نور از دیدهٔ روشن - بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا ۱۲ ان
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن و حاصل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستاندن از کسی علی خراسانی ع ستانده اند ز دجّال چون خرش تعلیم - گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستاندن واله هروی ع باهر که دولت راسر الفت باشد - در هر که ترا چشم محبت باشد - مستانش تکلف که تکلف قدری - چون هم بر خورد محض کلفت باشد - ۱۲
ستادن بالکسر ۱۲ ب	کھڑا ہونا	مخفف ایستادن ۱۲ ب				ع سرو در باغ بیک پای ستاده است نگر - بر کاب تو دود گر بودش پای دگر - فیضی در پہلوی گل ستاده چیست - از صورت او خیال جست - ۱۲
ستردن و ستوردن	مونڈنا	تراشیدن ۱۲ بسج	حلق و سبهت و ایساء		سترد و ستورد	شیخ نظامی ع استره هر چند می تیز یافت - مو سترد مو نتواند شگافت - و این باب به تصدیر الف نیز گذشت - ۱۲
ایضاً	زائل کرنا اور مٹانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً	چون رنگ ستردن فخری ع گه شکار فرود آرد ه برون آرد - ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ - بگاه کوشش بستاند و فرو سترد - ز دست شیران زور و ز روی مردان رنگ - و چون نقش ستردن انوری ع نقش طبعی سترد روزگار - نقش آلہی نتواند سترد - ۱۲ بہار
ایضاً	پاک اور دور کرنا	پاک دور کردن ۱۲ نج بہار			ایضاً	چون خون ستردن از چیزی میر معزی ع همی سترد ز رخسار خون دیده بدست

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لفظ مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ستیزانیدن صف ۱۲	لڑانا	جنگانیدن				سند طلب
سجیدن بالفتح اول ۱۲	سخت جاڑا ہونا	سرمای سخت شدن ۱۲ ن ب				وآین باب بشین معجمہ نیز باید ۱۲ ان
سجائیدن بالفتح بروزن ودائیدن و بکسر اول ہم ۱۲ ب	سرد کرنا گرم چیز کو	سرد کردن چیز ہای گرم ۱۲ ف				وباین معنی سجائیدن بہر دو تحتانی بجاے نون ہم بنظر آمدہ وسجانیدہ بروزن دوانیدہ کسی را یا چیزے را گویند کہ بسبب سرمای سخت از حال خود گشتہ باشد وسجد بفتح اول وثانی بروزن نمد وسجن بفتح اول بروزن چمن وسجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند وباین معنے باشین معجمہ ہم آمدہ اند ۱۲ اب
سختن و سخیدن	تولنا	در تکردن وسخیدن ۱۲ ب ان ج	وزن	سخت و ماضی نیز ۱۲	سخند	انوری عہدۂ آسمان اگر سست است - گرہ کیسۂ عناصر سخت - در ترازوے ہمتش ہرگز - حاصل روزگار ہیچ نسخت - ۱۲ ج ونزد بعضی درین رباعی سخت دوم بمعنے لازم مفہوم می شود یعنی سنجیدہ نشد وسختہ موزون وسنجیدہ وبوزن درآمدہ ووزن کردہ وسوختہ شیخ آن شیخ نظامی سخن تاکی ز تاج وتخت گوئی - نگوئی سخت اما سختہ گوئی ۱۲ ان ولہ سخن بہ کہ با صاحب تاج وتخت - بگویند سختہ نگویند سخت ۱۲ ج
ایضاً	گننا	شمار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی سحر نیز وسراپردہ وتاج وتخت - سخندان گران بر تو انند سخت - اے شمار نتوان کردن ۱۲ ان
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	چون اندازۂ ہیبے سختن شیخ نظامی چو بر سختم اندازۂ کار خویش - ہمین گوشہ دیدم سزاوار خویش ۱۲
سرشتن بکسر عین ۱۲ ن	گوندھنا	خمیر کردن ۱۲ ان	عجن	سرشت	سرشتد	سرشت بمعنے خمیر مایہ ومخلوط وآغشتہ وخلقت وطینت وطبیعت خواجہ افضل ما را بہ بدی رو مکن اے حور سرشت - ز شستی مکن گر ہمہ رو باشد زشت - ہجرت کہ ز دوزخ است بدتر صد بار - امید وصالت اور وہ بہشت - ۱۲ ج شیخ شیراز بنی آدم سرشت از خاک دارد - اگر خاکی نباشد آدمی نیست فیض مقری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						خداے شخص تو از کبریا نہاد سرشت - کہ در نہاد سرشت تو نیست گرو ریا - ۱۲ بہار
سرشتن	ملانا	مخلوط و آغشتہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ملنا	مخلوط و آغشتہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بہر مرزبان خطی از خون نوشت - کہ در مرز ما خاک با خون سرشت - ۱۲ ان
سرفیدن بالضم ۱۲ ان	کہانسنا	سرفہ زدن ۱۲ ان	سُعَال	سرف و سلف	سرفد	سرف و سلف سرفہ و سرفہ زننده و درد گلو و سینہ کہ بسبب سرفہ بہم رسیده باشد ۱۲ ان
سرائیدن و سرودن	گانا	نغمہ کردن ۱۲ ان	تغنی	سرایش و سرودن نغمہ و سخن ۱۲ ان و سرود بمعنی رقص و سماع ہم ۱۲ ابان	سرایہ	سرایان مرادف سرایندہ شیخ شیراز علیہ الرحمۃ بہ مسجد درآمد سرایان و مست - می اندر سر و ساتگینی بدست میر خسرو سرایندہ مرغی ازین بوستان - سرائش چنین کرد با دوستان - والہ ہروی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند - کہ سرود سرایند چو نباشد چمنے - ۱۲ ان
ایضاً	کہنا و بولنا	گفتن و خواندن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا زخونم چو سرپنجہ شستی بررود - مخمور غم کہ مفتی چہ خواہد سرود - طالب آملی بس منفعلم زین دو سہ حرفی کہ سرودم - زین پس من و سر پیش فگندن بر مشرب - ۱۲ ان فردوسی چو این سرایہ سخن سختہ بہ - ز گفتار بد کام پردختہ بہ ۱۲ ان والہ ہروی بے ثنایت نفسی بر لب او تا نفس است - بی دعاے تو زبانی نسراید سخنے - ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ سرائیدن بدرچاچ برباد تو نا ہید اگر چنگ سراید - صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد - و چون بربط سرودن گلستان چون بآواز آمدن بربط سراے گفتم ار انگشت از مہر خداے - چنینہ اندر گوش کن تا گفتم ہم - یا دری بگشای تا بیرون [illegible]

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی بامحاورہ	معنی اردو	مصادر فارسی
چون صفیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل روپش کہ رشک جنت است سے سراید از فراز سدرہ چون مرغان صفیر - ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		کردن	کرنا	سرائیدن وسرودن
شیخ شیراز چو باد خزان برگلستان وزد - چمیدن درخت جوان راسزد - کمال خجند نجم از تو گرتابی زمن روے - کہ از خورشید دایم این سزید است - میر خسرو گر تو گوئی چون نہان کردایزد ما راز خویش - من چگویم گو بیم از حکم خدا ایدون سزید - ۱۲ ج وسزا بمعنی لایق واطلاق آن براشخاص واقوال وافعال ہر سہ صحیح و شیخ نظامی رح سکندر بفرمود کارد شتاب - سزاے تو نوشتہ نویسد جواب ۱۲ بہار - و بمعنی موافق نیز ۱۲ ا ب ج سزا وسزید یعنی مکافات بدی نیکی نیز بالتفنی درمتوجہ شدن صاحبقران بشیراز گوید سے کہ چون کرد فرماندہ روزگار - سپاہانیان را سزاد رکنار - والہی قمی دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است - ما را مگر بآتش ہجران سزا کنند - والہ ہروی ہر کس کند انکار کمالات مے ناب - آن را نتوان داد بجز تو بہ سزائی - ۱۲	سزد	سزا بمعنی سزاوار ولایق ۱۲ ج ب		لایق ودر خور بودن ۱۲ ان	لایق ہونا	سزیدن بالفتح ۱۲ ان
خواجہ شیراز رح وہ کہ دردانہ چنین نازک - درشب تار سفتم ہوس است - میر خسرو علیہ الرحمۃ گہر اول کہ چون الماس سفتم - گہر ناسفتہ ختم خرمہرہ گفتم - و مخفی نماند کہ سفتن بمعنے سوراخ کردن ہر چیز عموماً باشد و بسوزن خصوصیتے ندارد چنانکہ گمان بردہ اند بالتفنی خدنگ پیاپی زدند آنچنان - کہ پیکان این سفت سوفار آن - قدسی زمین چون غبار از جہان رفتہ شد - زناوک چو سوزن سنان سفتہ شد ۱۲ وارستہ و سفتہ ہر چیز سوراخ کردہ چون لعل و در و بمعنی تحفہ و ہدیہ کہ باہم فرستند کمال اسمعیل این ہر دو معنی را بنظم آوردہ سے ہر شام تا بصبح بالماس طبع نیز - این کردہ ام کہ گوہر مدح تو سفتہ ام - خلعت بدست باد صبا از جہان لطف - ہر دم ہزار نامہ فرستادہ سفتہ ام - ہمچو گوید خجلم از سر کلاکش کہ ز در بار کرم - ور نہ سفتہ بسے سفتہ فرستاد مرا - و نیز بمعنی سفتجہ کہ بہندے آنرا ہنڈی گویند و ہر چیز سر تیز چون پیکان	سفتد	سفت ہر سوراخ عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً ۱۲ ان و بمعنی محکم و مضبوط و سخت ہم و ماضی نیز ۱۲ ب	ثقب	سوراخ کردن ۱۲ ان	سوراخ کرنا	سفتن و سفتیدن

[illegible] آوازہ [illegible] عموماً و آوازہ [illegible] خصوصاً ۱۲ بہار

[illegible] ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						تیر وستان وتیره واشال آن وو در برہان بدیں معنی بفتح اوّل ہم نگاشته یعنی سفته روزن ہفته ۱۲ ا شیخ نظامی تیرے از جعبه سفته پیکان جست - درزه آورد و در کشید درست وبمعنی سوداے اوّل که سهب سے آنرا بهبی گویند ۱۲ ح نفایس وو در برہان بدین معنے بفتح اوّل ہم نگاشته وبمعنی حلقه طلا ونقره که در گوش کنند وبمعنے سخن تازه ونو ہم ۱۲ ان و سفته گر وسفت گر آنکه جواہر وامثال آنرا ببندد ۱۲ اب ان وسفته گوش بنده وغلام شیخ نظامی رح دو کس این اندر توانائی بجوشش - یکی زم گردن یکی سفته گوش - ۱۲ ان وو در برہان است سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند وشخصے را نیز گویند که در گوش او سوراخ باشد ۱۲
سفتن	سوراخ ہونا	سوراخ شدن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ اہبار ن		ایضاً	ایضاً	ابو طالب کلیم کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت - ہر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت - ۱۲ ان بہار وصاحب مصطلحات وارسته درین شعر بمعنی سوراخ کردن نوشته ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رگ سفتن ظہوری رگ تار را بسکه مضراب سفت - توان گوہر نغمه از خاک رفت - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن وچکیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وباین معنے بشین معجمه ہم باید ۱۲
سکرفیدن بکسر اوّل و بضمتین ۱۲ ان	لغزش کہانا اور سر کے بہل گرنا	لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲ ان	کبوده	سکرف	سکرفد	وآیضاً بشین معجمه ۱۲ ان وو در برہان تنہا بمعنی بسر درآمدن وسکندری خوردن مرقوم است یعنی کلمه لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹہوکر کہانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

۵۱ افتادن برروے ۱۲ صراح

سکنجیدن اول وسوم مضموم و نون ساکن و جیم تازی ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سکنجیدن	کہانسنا	سرفیدن ۱۲ ان ب	سُعَال	سکنج ہندی کہانسی	سکنجد	سکنج سرفہ وآواز گلو خراش وگزشش ۱۲ ان
ایضاً		آواز بگلو گردانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ نگارد آواز بگلو کردن ۱۲
ایضاً	چھیلنا	خراشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد۔ تا چند لب لعل ولارم سکنجی استاد لبیبی زتیر شش رخ مہ سکنجیدہ شد۔ زتیغش دل چرخ انجیدہ شد۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	چون لب سکنجیدن وسندش درخانہ بالا مرقوم است
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
سکیزیدن بالکسر وتحتانی مجہول ۱۲ ان	جست وخیز کرنا ستور کا	جست وخیز کردن ستور ۱۲ ان ب ج		سکیزہ وسکیزہ واسکیزہ وسکیزہ واسکیزہ امر سکیزان ۱۲ ان	سکیزد	سکیزان جست وخیز کنان حکیم سوزنی دان دگرکندگان دران مجلس۔ برسکیزان چو خر درالگندہ۔ پیشیری زیربارہ چو من سالے خر۔ کردمت آزاد خیز دچو خرکرہ بسکیز۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ؎ برسر عیسی نہادہ تنگبار۔ خر سکیزہ سیکند در مرغزار۔ چونکہ ستغنی شد اوطاغی شود۔ خر چو بار انداخت اسکیزہ کند ۱۲ ان وسکیزہ بروزن ستیزہ بمعنی جست وخیز ولگد انداختن ستور باشد وبمعنے ستیزہ ہم آمدہ است کہ جنگ وخصومت ولجاجت باشد ۱۲ ب
سکیزیدن	پشتک مارنا	جفتہ زدن والیر انداختن ستور ۱۲ ان ب ج	سَرَمُحُ الرجلین وَضَرَحُ الرجلین وضراح الرّجلین	ایضاً	ایضاً	کمال اسمٰعیل خواہی کہ در کتف فگنی اطلس وقصب۔ خواہی کہ در طویلہ کشی اسپ خنگ وبور۔ چون سگ درندہ باش چو کرگس حرام خوار۔ بگذا سر بجو کرد ہم بسکیزد چون ستور۔ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	بعض اسماء	محاورہ وسند وغیرہ
سگالیدن و اسگالیدن بالکسر ۱۲	سوچنا	فکر واندیشہ کردن ۱۲ ان	فکر و تفکیر و تفکّر	سگالش و سگال و اسگالش و اسگال فکر واندیشہ وسگال و اسگال اخیر ۱۲	سگالدو اسگالد	معزی خویشتن راہم بدست خویشتن کشت ای عجب - آنکہ باتو بد سگالید وزتو باز ایستاد - ۱۲ بہار شیخ شیراز کدام چارہ سگالم کہ باتو در گیرد - کجا روم کہ دل من دل از تو برگیرد - رودکی ای مج کنون تو شعر من از بر کن وبخوان - از من دل وسگالش وازتو تن وزبان مولوی معنوی اوبی خندوز ذوق نالشت - او ہمی خندوبران اسگالشت - فردوسی زبیگانہ پردختہ کردند جای - سگالش گرفتند ہر گونہ رای - رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمدکان ازبرای چیست - عمریست کاین سگال ہمیدارم عذاب - ۱۲ ج وسگالشگر بمعنی مشورت خواہندہ ومشورت دہندہ ہردو آمدہ ۱۲ بہار وسگالیدہ اسم مفعول ونا سگالیدہ فکر واندیشہ ناکردہ وبدیہہ فردوسی سپاہی بکردار کوچ بلوچ - سگالیدہ جنگ و برآوردہ خوچ - ۱۲ ان
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی وخصومت کردن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی خصومت ۱۲ ب	ایضاً	مولوی معنوی خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد - خورشید راچہ نقصان گر سایہ شد کمینش - حکیم سنائی باسنائی ہمہ عتاب مساز - باخرابانیان سگال مکن - ای خصومت مکن ۱۲ ج
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی سخن ۱۲ ب ج	ایضاً	چون بدسگال بمعنی بدگو شیخ سعدی تونیکو روش باش تا بدسگال - بعیب تو گفتن نیابد مجال - ۱۲ ج امیدی مرا برا احسان او بود دوزبان - یکی مدیح سگال ودوم سپاس گزار - ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن بضمتین وکاف تازی ۱۲ اب ج	توڑنا	گسیختن ۱۲ ب ج	کسر			فردوسی غل وبند درہم شکستم ہمہ - دوان آمدم پیش شاہ رمہ - ودر برہان وجہانگیر شکستن بمعنی گسیختن وکندہ شدن وپارہ گشتن نگاشتہ مولوی معنوی گندم از انبار ست از ہم در شکست - بردکان آمد کہ یک نان درست - ۱۲ ج قدر نوادر المصادر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان اہل زبان	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						شکستن را بکاف فارسی و بضمتین قلب ستن بگاشته و سکلیده را قلب گسلیده بضم اوّل و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشته اند ۱۲ ان
سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب و تثقیب		سمد	سم معروف دام نیز و سوراخ کننده و زیر پاے در آورنده و نیز بمعنی پای که مقابل سر است اسیر الدین اخستگی قوال خوش آوازش بانغمهٔ عاشق کش - ہم زلف و رخ لایق ہم ساق و سُم پای خر درخور - ۱۲ ج
ایضاً	پانوں کے نیچے لانا	زیر پاے در آوردن ۱۲ ان			ایضاً	
سمیدن بروزن دمیدن ۱۲ ب	سونگھنا	بو کردن و بوئیدن ۱۲ ب			ایضاً	
سنبیدن بباے موحده بعد النون ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا نفایس ۱۲	بروزن و معنے سمیدن که گزشت ۱۲ ب ان ج		سنب ۱۲ ان	سنبد	شاعر گوید خنجر او سرفگن گردنکش بود گردن شکن - تیر او فولاد سنب درع او سندان گزار - فرخی گر تو بخواہی بزخم تیر بسنبید - چون قلم آہستی عمود فرسطون حکیم ازرقی فردوسی دل دشمن بدان کلک شہاب آئین - بدر رائی سر شکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ ج و سنبه افزاری که بدان سوراخ کنند و آرشیه که بدان آسیا تیز کنند ۱۲ ان و سنب بضم اول و سکون نون و باے ابجد سُم چارپایان بمعنی پاے ہم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر به سوراخ کردن ہم ہست و خانهٔ زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند ۱۲ ب
ایضاً	پانوں کے نیچے لانا	در زیر پاے آوردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	فریفتہ ہونا	فریفته شدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ثنائی تا چه مردان قوّت و قوّتی - یار سنبیدنی و سبنوتی و سنبه بمعنی فریفته - زجاجی برون کن ز دل نقش و خواب خیال - مشو سنبهٔ ملک و مال و منال - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سنجیدن	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان	وَزن	سنجہ سنگ وزن ۱۲ ان ۵ و سنج بمعنی وزن کیل ۱۲ ب و افرہ سند ۱۲	سنجد	و آزین بیت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ کہ ۵ چنان شد کہ در زور بازوی او ـ نسنجید کس در ترازوے او ـ مستفاد می شود کہ این باب لازم ہم آمدہ پس اینمعنی باشد کہ سنجیدہ نیامد در ترازوے او مگر آنکہ لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید ہمان بازو باشد معنے سکتہ را اینچنان شد کہ بازوے وزور کسی را ہمسنگ و ہم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم بمعنے خود باشد چنانچہ بعض مدققین بدان تصریح کردہ اند ۱۲ ان
ایضاً	قیاس کرنا ایک چیز کا دوسری چیز پہ	قیاس کردن چیزے را بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گنج گران عمر خود مسنج ۱۲ ان و چنانکہ گویند از سنجا توان سنجید ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ سنجیدن ظہوری بسنجیدن نغمہ چنتر نواز ـ بشکل ترازو کردہ ساز ـ و چون ترانہ سنجیدن طالب آملی الہم العشق نسنجد ترانۂ اظہار ـ و لے ز اشک من این مدعا برون آید ـ و چون زمزمہ سنج اثیر دور از تو بسکہ زمزمہ سنج مصیبتم ـ از موج گریہ شد گل بجے غبار ما ـ ۱۲ بہار
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	فقرہ ظہوری و آنچہ نسنجیدہ طبع وقادش از سبکی برخاطر گران ۱۲
سنجانیدن	تلوانا	متعدی سنجیدن ۱۲			سنجاند	سند طلب ۱۲
سوختن صف بواو مجہول ۱۲ ان	جلنا	م	تحرّق احتراق	سوزش و سوخش و سوز و سوچ و سوز امر حاضر نیز ۱۲ ان	سوزد	ناطق سوخت از پر تو دیدار کسی بیکرما ـ بعد ازین چشم کلیم اللہ و خاکستر ما ـ صائب سحر کہ از تف غم آتشم بجان میسوخت ـ ز قصۂ الم شمع را زبان میسوخت ـ ۱۲ بہار عاقل ز فریاد حزین خویش تا بیگانہ می سوزد ـ چراغی کردہ ام روشن کہ در ہر خانہ مے سوزد ـ و سوختہ ہر چیز کہ آتش در آن گرفتہ باشد و پنبہ و لتہ کہ آتش چقماق در آن گیرند آن را بتازی حراق گویند شیخ شیراز علیہ الرحمۃ ۵ در سوختہ پنہان نتوان داشتن آتش ـ

ے وزن و سنگ ... جناب کے ... شیخ حکیم ... سنجی بپرداز ... سوزن ... نگہ داشت ... لطف ... وانیدہ ... سنج غمزہ ... سنجیدہ ۱۲ ... وثنا و ... گشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ما نیز نگفتیم حکایت بدر افتاد۔ وقفل شراب کہ بنید از ند موزون وسنجیدہ ونام یکے از ہشت گنج پرویز گنج سوختہ شہرت دارد ولقب شیخ سراج کہ از عارفان خود بودہ وسوختہ پا کنایہ از تیز رو وشتاب رو ظہوری از ذرہ اگر کمترم از گرم روانم۔ خورشید درین راہ چو من سوختہ پا نیست۔ وسوختہ جان کنایہ از عاشق دل سوختہ کلیم کدام سوختہ جان تاب آتش ما۔ باہ سرد دلی را کباب کنیم ؎ صائب ہزار حیف کہ چون دُر شاہوار۔ لب تر نکرد سوختہ جانی زآب ما۔ وسوختہ کوکب کنایہ از مدبر وبدبخت ظہوری اختر گریہ زموج مژہ اوجی دارد۔ گرچہ بیداغ تو دل سوختہ کوکب شدہ است۔ اختر سوختہ وجگر سوختہ وستارہ سوختہ وسر ما سوختہ وپا سوختہ ونیم سوختہ در زمین سوختہ مرادف زمین مردہ کہ بمعنی زمین است کہ در دے ہیچ نروید ۱۲ بہار وسوختہ تنخواہ آنکہ تنخواہ او وصول نشدہ باشد چنانچہ بیاید وسوزا مرادف سوزان وسوزاک مرضی است معروف کہ بسبب حدت صفرا در مجری بول بہم رسد وآنجا سے را ریش گرداند ۱۲ ان ج واطلاق سوختن بر سیماب ادعائیست لی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل دود آہم مضطرب خیزد۔ کہ پنداری مگر در سینہ ام سیماب مے سوزد۔ ۱۲ و سوختن نزاکت میر رونق سمند رنمی گویم کہ چاک سینہ ای گل بر صبا بکشا۔ نزاکت سوخت در پیراہنت بند قبا بکشا۔ عرق آلودہ بزم آمد و بیتاب نشست۔ آن قدر سوخت نزاکت کہ بہ مہتاب نشست ۔ ۱۲ بہار
سوختن	جلانا	م	اِحراق تحریق اِصلاء	ایضاً	ایضاً	حزین دل را بطاق ابروے جانانہ سوختیم۔ قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم۔ وسخت مخفف سوخت حکیم سنائی ؎ دیگ دانش اگر نخواہی پخت۔ ہیزم جہل اگر نخواہی سخت۔ ۱۲ ف
ایضاً	روشن ہونا	افروختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون چراغ و شعل سوختن و مانند آن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کلبۂ عشاق را۔ زانکہ در ہر گوشہ از داغ سوز و مشعلے ۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	میر خسرو علیہ الرحمۃ شمع باشد ہنر کہ چون افروخت۔ زان یکی صد چراغ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر با نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بتوان سوخت - ۱۲ بہارن
سوختن	وصول نہ ہونا	وصول نشدن ۱۲ ان بہار این معنی را مقید کرده اند بالفظ طلب وتنخواه وزر ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون طلب وزر سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مده مفت سلیما - داغی تو ہم اے سوختہ تنخواہ نگہدار - عالی گرم داد چہ ہم واگر سوخت ہم چہ غم - امازری کہ سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جانیست مراد عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از و ہیچ برآید خوبست ۱۲ بہارن
ایضاً	ضایع اور خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیزی را اعم از آنکہ حیوان باشد یا نبات ۱۲ ان واین معنی را مقید کرده اند بالفظ سرما ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرما چیزی را صائب تا نداز سرد مہر بہیاے دوران در جگر آہی - درختی را کہ سرما سوخت دود ش بر نمی آید - و چون سوختن از سرما طغرا ہراسان کرد یخ بندش ملک را - ز سرما سوختہ روے فلک را - ۱۲ بہار
ایضاً	تباہ وخراب ہونا	تباه وخراب شدن		ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان برید نداز انجا خرید وفروخت - زراعت نیا رعیت بسوخت - ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	فانی ونابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - مور یا ست نتواند ز خاکستر گذشت - و چون تمنا سوختن سہ روزه سازد پاک صائب سینہ را از ہوس - ز آتش امساک مے سوزد تمنا ہاے خام - ۱۲ بہار و در مصطلحات بہار عجم و وارستہ آرزو سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبط رہنا	ضبط شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	معز فطرت مژه دیده نمناک بفرسود در آب - چون شناور کہ بسوزد نفسش زود در آب - طاہر وحید نزد آب بر آتش مال دنیا اہل دنیا را - شناور را نفس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر ہم معنی فارسی	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دایم میان آب مے سوزد - ۱۲ بہار
سوختن	اوڑا دینا	بباد دادن		الیضاً	ایضاً	چون رنگ سوختن طالب آملی باتفت سینہ ساختم طرہ نالہ آتشین - رنگ ترانہ بررخ بانگ ہزار سوختم - ۱۲ بہار
ایضاً	استوار کرنا اور ہونا	استوار کردن وشدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیدہ سوختن صائب خواب در دیدہ غفلت زدگان مے سوزد - گرسی غافل ازان صبح بناگوش شود - ۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوختن بدل
ایضاً	پھٹنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوختن کتان بمعنے دریدن کتان خاقانی ازماہ درفشش تو مہ چرخ - سوزان چو زمہ کتان بہ بینی - ۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نور سوختن ملا قاسم مشہدی معشوق جلوہ در دل ہر ذرہ می کند - نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت - ۱۲ بہار
سوزانیدن		متعدی از سوختن ۱۲			سوزاند	ہ چنان بابانگ و بدغنے بسر کن کز بس مردن - مسلمانت بزمزم شوید و ہندو بسوزاند - ۱۲
سیابیدن بالکسر و بای موحدہ و تحتانی ۱۲ ان	مرتب اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و آراستن ۱۲ ان			سیابد	فردوسی بدو گفت روخوان قربان سیاب - بدینکار مرخویشتن را بیاب ۱۲ ان ج
سیچیدن بروزن بیچیدن ۱۲ اب	مرتب اور آراستہ کرنا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان ب		سیچ سازو ترتیب وسامان ۱۲ ج ق	سیچد	امیر خسرو او داد چو نظم نامہ را سیچ - باقی نگذاشت بہر ما ہیچ - ۱۲ ج وانین ہمان بسیچیدن وبسیچ بتصدیر موحدہ بمعنی مذکور گذشت و برین قیاس سیچ وسیچیدہ و در برہان ست سیچیدن بروزن بیچیدن مہیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد ۱۲ اب وصاحب فرہنگ ناصری نگارد کہ اصل سیچ ہمان بسیچ کار است کہ بمعنے استعداد و ساختگی کار از سفر وغیرہ باشد چنانکہ گفتہ اندر راہ ہر و را بسیچ رہ شرط است ناقہ راندن زدور کہ شرط است ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ ان	رغبت ۱۲	ایضاً	ایضاً	

سیچ [illegible] دادن [illegible] بمعنی [illegible] ساز کردن و مہیا [illegible] باشد [illegible] مہیا ساختہ و آراستہ [illegible] باشد ۱۲ اب [illegible] ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سیستن بروزن زیستن ۱۲	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ج ب		سیس جست و خیز ۱۲ ا ف ن	سیسد	و سیس بمعنی اسپ تند و تیز نیز و این مجاز است اثیر الدین اخستگی ہم از کر شاه بدان سیس کام زن - ورنہ بجان کہ جستی از دشت سیستان ۱۲ ان ج ف - بہاء الدین ریحانی تنگ گرد و چون دل عاشق جہان بر دشمنت - روز ہیجا چون کشتی بر سیس یکران تنگ تنگ - ۱۲ ان ج و بمعنی ظرف شراب ہم ۱۲ ج ب ف
سیسیدن بروزن رسیدن ۱۲	پہسلنا	لغزیدن ۱۲ ان	نزل و نزلہ		سیسد	
سگلیدن مص	توڑنا اور ٹوٹنا	گسیختن	کسر و انکسار			و در نوادر المصادر بمعنا کلمہ سگلیده را بر قلب سلیده نگاشتہ ۱۲
سہستن بفتح اول و سکون سین مہملہ بروزن نشستن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ا	خوف و تروع			
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ اب ان	فر و فرار			
سہریوفتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	ذہاب			
سوجروفتن	لانا	آوردن ۱۲ اب ان	اجاءة			

باب شین معجمہ

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شاریدن بروزن باریدن ۱۲ اب ان	گرانا آب و شراب و مثلہما کا	فرو ریختن آب و شراب و امثال آن ۱۲ ان سج	سکب و صب	شار	شارد	شار جائی کہ شراب از آن بریزد چون آبشار و شار ه و در برہان بمعنی رقص و سماع نیز آمده و شہر را ہم گویند معزی شار غرجستان اگر یابد نسیم ہتش - خاک آن بقعہ کند چون زمشت افشار ۱۲ ان - فردوسی یکی شار سا... ے شہر برآورد شاه -

…… بنون زده لغت ژند و پاژند ۱۲ اب و صاحب نوادر بالضم و سکون جیم تازی و راے مہملہ نوادر سیده نگاشتہ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع تحقیق لغت	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						پرازبرزن وکوے وبازارگاہ۔ ۱۲ف شارغرجستان لقب بادشاہ غرجستان است چنانکہ پادشاہ روم راقیصر و پادشاہ چین رافغفور و پادشاہ ایران راشاہ و ترکستان راخان میگویند و بعضے گویند شارشاہ حبشہ است و بمعنی نیز دغل وغشی کہ درطلا و نقرہ وچیزہاے دیگر کنند و بمعنی شغال ہم وچادری باشد بغایت نازک ورنگین کہ بیشتر زنان ازان لباس کنند وجامہ فانوس ہم سازند و نام جانوریست سیاہ رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بناے بلند و عمارت عالی رانیز گویند و بمعنی شاہراہ ہم ہست ۱۲ب
شاریدن	نکلنا پانی کا زخم سے	تراویدن آب از جراحت ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
شاشیدن و شاشدن بدون تحتانی مخفف آن ۱۲	موتنا ۔ بروزن بارید ۱۲ب	بول و کمیز کردن ۱۲ن	کوُل	شاشه و شاشش بول و کمیز و بمعنی تراویدن و ترشح نیز و پیشین امر حاضر نیز ۱۲ن	شاشد	باقر کاشی دشمن کہ زخم بجنگ غم نجز اشید۔ تف کردہ برآسمان و برخود باشید۔ این قصہ شنیدہ کہ وقتی زین پیش۔ شخصی زپے شہرہ بزمزم شاشید۔ ۱۲ن و شاشو بروزن ماشو گیاہیست کہ تخم آنرا در دوا بکار برند و شخصے رانیز گویند کہ پیوستہ بخود شاشد۔ ۱۲ب و در فرہنگ ناصریست شاشو درعرف عوام کودکی کہ درخواب شاشد گویند ۱۲ف
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن و ترشح کردن و چکیدن چیزی ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	ملا فوقی یزدی دگروقت شاشیدن ابرشد۔ بہار آتش خرمن صبرشد۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ۵ بندکن مشک سخن شاشیت را۔ وامکن انبان قلماشیت را۔ وصاحب فرہنگ جہانگیری بشعرہذا بسند شاشیدن بمعنے فروریختن آب و شراب وامثال آن مرادف شاریدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	ترہونا	ترشدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شاندن بروزن ماندن ۱۲ اب ن ف	کنگھی کرنا	شانہ کردن ۱۲ ن ب ف	اِمْتِشاط تَسْرِیح تَرْجِیل	شانہ	شاند ۱۲ اب ف	**انوری** جہان تاب دفا روے عدل می شوید- فلک بدست ظفر جعد ملک شاند- **میر خسرو** علیہ الرحمۃ ؎ چو شانم سر زلف آشفتہ را- برقص آورم فتنۂ خفتہ را- ۱۲ ان وله اے شانہ بخوبانت عمل دانی چیست- زلف لیلیٰ کہ بارے شانی چیست- ۱۲ ف ج و شانہ معروف وا فزار دست جولاہگان را کہ تارہاے ریسمان از ان درگزرانند بعنوان اتے کہ در وقت بافتن دو تار یکجا و پہلوے ہم واقع نشود و استخوان کتف را نیز شانہ گویند ۱۲ ان و بمعنی شان ہم کہ خانۂ زنبور عسل باشد و جست دخیزرا ہم گویند **حکیم سنائی** در وصف اسپ گوید ؎ مرکبش ہیئت فلک دارد- کہ بر اعدا خاک ہمی بارد- دشمن و دوست را چو نحس وچو سعد- ستشد وشانہ اش چو گرد وچو رعد- ۱۲ اج ف
ایضاً	جھاڑنا	مخفف نشاندن ۱۲ اب ن ف		ایضاً	ایضاً	**امیر خسرو** رح تا سحاب کفت تو سیم فرو ریخت چو آب- شاند از روے زمین ہر چہ غبار محن است- ۱۲ اف
شاندن	جھاڑنا	مخفف افشاندن ۱۲ ان				
شاہندن و شاہیدن	پرہیزگار اور نیک ہونا	تقوے وصلاح داشتن وپرہیزگار ومتقی بودن ۱۲ ب ن	صُلُوح [illegible]		شاہند و شاہد	شاہیدہ و شاہندہ صالح ومتقی و شاہندہ بنون ہر چیز خوب ومبارک نیز نوشتہ ۱۲ ان ب
شاہیدن بروزن چاہیدن ۱۲ اب	پادشاہی اور بزرگی کرنا	پادشاہی و بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شاہی پادشاہی وسروری	شاہد	**شاہ** اصل وخداوند و داماد چون پادشاہان نسبت بمردمان دیگر اصل وخداوندی باشند یا عروس ملک را بمنزلہ داماد اند ایشان را شاہ خوانند و ہر چیز کہ در بزرگی وخوبے بحسب صورت ومعنی از امثال خود امتیاز داشتہ باشد چون شاہباز و شاہراہ و شاہ کاسہ و شاہ سوار و مانند آن ۱۲ ان اشعار سند معنی داماد از فرہنگ جہانگیری **خاقانی** یک رضاے شاہ شاہ آمد عروس طبع را- از کرم کابین عند بر شاہدیش ازین ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						حکیم سنائی دادہ کلاکش چنانکہ شاہ عروس - از نقاب تنک خرد لوس ۱۲ ج ف
شایستن	لائق ہونا	لایق و درخور بودن ۱۲ ان		شالیس ۱۲ ف	شاید	وحشی شکارسے نیستم کارایش فتراک راشایم - بصید من چہ سعی است اینکہ دارد صید بندمن - فخر تو بدین از ہمہ شایستہ تری - ہمچنان باش و ہمہ سال تو شای - گراندر وہم گنجیے جہان سیدان تو بودے - ور اندر عقل شایستی سپہر ایوان تو بودے - و شایستہ بمعنی لایق و درخور و شایان بروزن بایان مخفف شایگان است کہ بمعنے لایق و سزا و درخور باشد و ہر چیز خوب را نیز گویند خواہ لایق شاہان خواہ امرا باشد و بمعنے روا و جایز ہم و ممکن نیز کہ در مقابل واجب باشد و شایستہ بود بضم باے ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود کہ مقابل ممکن الوجود باشد و شایگان بمعنے فراغ و کشاد و لایق ہم و ہر چیز خوب کہ لایق پادشاہان باشد چہ در اصل شاہگان بودہ یعنے شاہ لایق ہا را بہمزہ بدل کردہ بصورت یا نوشتند و بمعنی ذخیرہ و مال و اسباب بسیار و بی نہایت ہم و خسرو پرویز یکے از گنجہاے خود کہ بس بزرگ بود شایگان نام کردہ بود و ہر گنجے کہ بزرگ و لایق بادشاہ باشد شایگان توان گفت و قافیہ شعر را نیز کہ بان تکلمی ہست شایگان گویند و آن بر دو قسم باشد یکے شایگان خفی و آن الف و نون فاعلے باشد چون گریان و خندان و نیز یاے تحتانی و نون نسبت چون آتشین و سیمین و زمین و کمین و دوم شایگان جلے کہ الف و نون جمع باشد چون یاران و دوستان و این ہر دو قسم را قافیہ نتوان کرد و بمعنے کار بی فرد فرمودن یعنی بیگار و بمعنی مکر ہم ۱۲ ب شاید معروف و بریاے تحتانی ہاے ہوز نیز بمعنی شعنے آمدہ سنائی غزنوی در حدیقہ گفتہ ٥ سہ نشان است مرد صوفی را - خواہ بصیر و خواہ کوفے را - اوّل آن کاو سوال خود نکند - بد بود خود سوال بد نکند - دوم آن گر کسی ز روی خواہ ماحضر بدہدش کہ می شاہد - نکند باطل او بمن واذا - کہ بیابد عوض بروز جزا -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر فارسی هم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سوم آن کز جهان شود بیرون۔ نبود مدّ خرد را افزون ۔ ۱۲ ف
شبلانیدن بیای موحده ۱۲ ب ن	چپکانا	بروزن و معنی چسپانیدن ۱۲ ن ب	الزاق		شبلاند	و در برهان است که شبلانیدن بروزن و معنی چسپانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچسپاند یا شخصی خود را بکسی واپاند ۱۲ ب
شپلیدن و شپیلیدن و شفلیدن بروزن خشکیدن ۱۲ ب	سیٹھی بجانا	صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت بر لب نهاده بوقت پرانیدن کبوتر ۱۲ ب ن	مُکاء و مُکو	شپیل و شپل و شپلت بمعنے سیٹھی کا ہنسے شافوت سیٹھی ۱۲ ب ن	شپلد و شپیلد	شپیل بکسر اوّل و تحتانی مجهول بروزن سبیل ۱۲ ب و نفایس و شپل بکسر اوّل و سکون ثانی و شپلت بکسر اوّل و فتح ثالث بروزن نسبت و بکسر ثالث هم و شپل و شپلت بمعنی پایه و مرتبه هم ۱۲ ف حکیم سنائی شپلت خود پست کردی دولت مستیت را ۔ مستی و پستی به آمد مستی و پستی گزین ۔ و له چون سرای دولت تو شپلت شه پست کرد ۔ شاه را دولت چنان باید ترا شپلت چنین ۔ و شپل بمعنے پایچه شتر هم از انجا که زمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم و شپلت بمعنی آواز بلند هم و بمعنے شافوت درین شعر مولوی معنوی گوان دم دولت زدان براین و آن شپلت زدن ۔ کو حملها دشت تو آن سخ گشتن و جنون ۔ ۱۲ ج ف
ایضاً	نچوڑنا	افشردن ۱۲ ن ب ف	عصر	شپیل فشردن	ایضاً	میر خسرو گلابی صفت بر جفا نگرند ۔ که گل را شپیلند و آبش برند ۔ ۱۲ ن ف
ایضاً	شیفتہ ہونا	شیفته شدن و دیوانگی کردن ۱۲ ن ب		شپیل شیفتگی و دیوانگی ۱۲ آ	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر نگارد که ظاهرا تحریف شیبیدن است که بیاید و صاحب برهان قاطع نگارد که شپلیدن بالفتح بروزن گردیدن بمعنے شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اوّل هم آمده و بمعنی افشردن هم ۱۲
شپلانیدن صف		متعدی شپلیدن ۱۲			شپلاند	
سپوختن و سپیختن بروزن فسردن ۱۲	صدمہ پہنچانا	آسیب زدن ۱۲ ن				و در برهان است سپوختن دگه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت بمعنے افشانیدن هم ۱۲ ب ف

ایضاً در دیوان ... که شبیه ... از دهان برآورده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً و شیخیتن بروزن فریفتن ١٢ ب ف	چھڑکنا	پاشیدن ١٢ ان				و در برہانست شیخیتن بروزن فریفتن بمعنے پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب وغیرہ ١٢ ب ف و شیخیتہ بروزن فریفتہ ترشح کردن و پاشیدہ شدن آب باشد ١٢ ف
شجائیدن و شجانیدن و شجیدن بفتح بروزن رسیدن ١٢ ان	سرد ہوجانا جاڑے سے	سرد شدن از سرما ١٢ ان و در برہان اینمعنی را بلفظ سرما خوردن تعبیر کردہ ١٢	تَقَفُّع		شجاید	وقیقی صورت حشمت از ہیبت خویش۔ ذرہ را بدہد بنماید۔ خاک دریا شود و بسوزد آب۔ بفسرد نار و برق بشجاید۔ ١٢ ان شجیدہ و شجانیدہ سرد شدہ و سرما خوردہ و در بہار عجم است سرما خوردہ و سرما سوختہ و سرما بردہ چیزے کہ از آسیب سرما فاسد و تباہ شدہ باشد و در برہانست شجانیدہ بروزن چشانیدہ کسی را و چیزے را گویند کہ بسبب سرماے سخت از جای خود و از حال خود گشتہ باشد و این باب بسین مہملہ ہم گزشت ١٢
شجانیدن	سرد کرنا جاڑے کا کسی چیز کو	سرد کردن سرما چیزے را ١٢ ان				و در برہان است شجانیدن بروزن چشانیدن بسرما دادن چیزے و سرما خوردن باشد ١٢
ایضاً	سخت جاڑا ہونا	سخت شدن سرما ١٢ ان				و این معنی جز در نوادر المصادر یافتہ نشد و صاحب برہان قاطع بدین معنی سجیدن بسین مہملہ نگاشتہ و در برہان قاطع است شجن بروزن چمن و شجام بروزن سلام و بکسر اول ہم و شجلیز بروزن دہلیز این ہر سہ لفظ را مرادف شجد بروزن نمد نگاشتہ کہ بمعنی سرماے سخت باشد ١٢ ب وقیقی سپاہی کہ بروز گرد آورید۔ ہمہ نیست کردش بناگہ شجام۔ ١٢ ج شمس فخری ؎ در پناہش مضرتے نرسد۔ شاخہاے برہنہ راز شجام۔ ١٢ ف
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن و شخالیدن	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن ١٢ ان پوست وریش نمودن ١٢ ان ف خواہ بناخن و خواہ بدندان ١٢ ب	قَشْر خُمُوش		شخاید	کمال اسمعیل بجمع زہر دو سہ خردہ زر۔ شخودہ زجان و دریدہ وطا مسعود سعد نہ جاے شخودن بماند از دو رخ۔ نہ جاے دریدن بماند از قبا ناصر خسرو سواران خفتہ وا اسپ بر سرشان ہمی تازد۔ کہ نی کس را بکوبد سرنہ کس را روی بشخاید کمال اسمعیل بشخودہ اند چہرہ و ببریدہ طرہ ہا۔ زان جورہا کہ برگل و شمشاد میکند

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						استادلبیبی چو بشنید شاہ آن پیام نہفت ۔ زکینہ لب خود شخائید و گفت ۔ زرآتشت بہرام ؎ شخائیدہ رخسار سیکرد آوخ ۔ زسر و سے ابرش شخانیدہ دوزخ ۱۲ سروشتہ ۱۲ ف وشخادان بفتح اوّل بروزن شغادان بمعنے مجروح کنندہ و بناخن کنندہ باشد دقیقی شگافان تہیگاہ پرندگان ۔ شخادان جگرگاہ درندگان ۱۲ ف وشخا بروزن جفا وشخن بروزن چمن بمعنے خراش وخلیدن و فرورفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب وشخان ریش وخراش ۱۲ ف و در فرہنگ جہانگیرے شخودن بمعنے ریش کردن بناخن کندن نگاشتہ بسند این شعر جمال الدین عبدالرزاق چو خار شتی گشتم زتیر بارانش کہ موے برتن صبرم ززخم آن بشخود ۔ ۱۲ فافہم
شخالیدن وشخائیدن بروزن ... ۱۲ ب	چبھونا	خلانیدن ۱۲ ب	الخش نخز نغرز		شخالد وشخاید	شخال بروزن مجال بمعنے خراش وخلیدن و فرورفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و در فرہنگ جہانگیرے شخال وشخا وشخن با اوّل مفتوح ہر سہ را بیک معنے یعنی بمعنی خراش نگاشتہ بسند این دو شعر حکیم قطران تا زبوے نسترن گیرد دل مردم قرار ۔ تا زخم خاربن یا بدتن مردم شخن ۔ نسترن بر دشمنانت باد ہمچون خاربن خاربن بر دوستانت باد ہمچون نسترن ۔ ۱۲ ج
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن	چھلجانا و زخمی ہونا	خراشیدہ شدن و زخمی شدن ۱۲ ان	انقشار تقشر			
شخخیدن و شخیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ان	پھسلنا اور گرپڑنا	بروزن و معنے لخشیدن فی الغریان و فروافتادن از جائے ۱۲ ان ب	تزلیل تزلول تزلق	شخخش بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن زخش	شخند ۱۲ ب وشخند ۱۲ ب	شمس فخرے سمندش چنان بسپرد قلہا ۔ کہ یک ذرہ نبود در الخش وشخخش ۱۲ نفزش ابوشکور ؎ گلیمے کہ خواہہ ربودنش باد ۔ زگردن بشخخشد ہم از بامداد ۱۲ ان ف ناصرخسرو ؎ قول فلان و فلان ترا نکند سود ۔ گرت بشخخشد قدم زپایہ ایمان شخخش جامہ ولباس وپوستین کہنہ را نیز گویند شمس فخرے بجائے رسیداست حال عدوش کہ پیشش بہ از خز باصر لیست شخخش ۱۲ ف ج وبان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی ہو [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				بمعنی فخخشیدن است کہ پاہی از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد ۱۲ ب		معنی باسین مہملہ نیز آمدہ و نام مرغی ہم و بعضی گویند بضم اوّل و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ ب و آن مرغ را موسیچہ نیز گویند ہندی پپیہا ۱۲ رودکی گرگ را کے رسد صلا بت شیر ۔ باز را کے رسد نہیب شنخش ۱۲ ج
شخلودن و شخیلیدن و شخلیدن و شخولیدن	آواز کرنا	صفیر زدن و بانگ کردن ۱۲ ب ن	صَفِیر	شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر ۱۲ ان	شخولد و شخیلد و شخلد	مولوی معنوی می شخولیدند ہر دم آن نفر ۔ بہر اسپان کہ ہلا زین آبخور ۔ آن شخولیدن بکسرہ می رسید ۔ سر ہمی برداشت ۱۲ ان و زجو فی رسید ۔ مولوی معنوی رح گفت حق کز فاسقم و اہل صنم ۔ چون مرا خوانی اجابتہا کنم ۔ تو دعا را سخت گیر و می شخول ۔ عاقبت برہاندت از دست غول ۔ ۱۲ ج ف و شخیدہ مخفف شخلیدہ است و در نوادر المصادر است کہ بعضی قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کردہ اند و این تخصیص ظاہر از مقام ناشی شدہ ۱۲ ان و در برہانست شخول بروزن قبول و شخیل بروزن دخیل صفیر و صدا را گویند کہ در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل بآب خوردن بیشتر شود و بمعنی نالہ و فریاد و بانگ و نعرہ و پژمردگی ہم و شخول بکسر اوّل نیز درست است و در برہانست شخولیدن بمعنی بناخن کندن ہم آمدہ ۱۲ ب ان و در فرہنگ جہانگیری است شخل با اوّل مفتوح و ثانی زدہ و شخول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و شخیل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور ہر سہ دو معنی دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعرہ بود دوم بمنقار گزیدن جانورے بود گوشت ۱۲
ایضاً	پژمردہ ہونا	پژمردہ شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	

شخلیدن بروزن و شخلیدن ۱۲ ب و بروزن تخمیدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ف	ہونا	م	گون	شد ۱۲	شود	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ پشیمان شواکنون کہ چون گاہ شود۔ ندارد پشیمانی آنگاہ سود۔ شمس فخری تا ہمت وبخشایش او داد کرم داد۔ دو وازدل کان آب زرخسارہ یم شود۔ ۱۲ اف۔ بدان کہ فرق در شود وبود آنست کہ استعمال لفظ بود عام است می آید در مقامیکہ غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشتہ باشد وہم در مقامیکہ موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائے کہ مدعا حدوث آن بود فقط وسابق حاصل نباشد انتہی وشم وشید مخفف شوم وشوید است محمد حسین شہرت از حسرت منصب جگرم خون شدہ باشد۔ در خاطر اگر داشتہ باشم امر اشم۔ حکیم نزاری قہستانی اے مدعیان چو نیست جائی۔ الا در دوست پس کجا شم۔ ودر نوادر المصادر است کہ خیر المدققین می فرمایند شدن فعل ناقصہ است جز آن آگاہ مفرد می آرند وگاہ مکرر ابا مفرد جائے کہ اسم آن عین خبر شد چنانکہ بگویند کہ برستش چنان گرز کوفتند کہ گرد شد ومکرر جائے کہ غرض آن بود کہ اسم شد آلودہ بخبر گردید چنانکہ گفتہ شود کہ لباس من گرد گرد شد یا آنکہ بگویند کہ باغ گل گل شد وہر گاہ بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند گویند در شد بخانہ وچون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت ۱۲ ان
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ف			ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چنان شد کہ از تیزی گام او۔ سبق برد بر جنبش آرام او ۱۲
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن نشہ گذشتم ز سر خود ساقی بسر من برس وجام دگر دہ۔ ۱۲ وارستہ۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ف			ایضاً	چون وقت شدن سنائی وقت آن شد کہ عز اکار بسامان گردد۔ در حق من فلک از کردہ پشیمان گردد۔ سعدی شد موسم سبزہ وتماشا۔ برخیز وبیا بسوئے صحرا۔ ۱۲ ف وچون بہار شدن حزین بہار شد کہ چمن جام ارغوان گیرد۔ ز جوش سبزہ زمین رنگ آسمان گیرد ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ ب ف			ایضاً	خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ حسب حالی ننوشتی شدہ ایامی چند۔ قاصدے کو کہ فرستم بتو پیغامے چند۔ ۱۲

مصدر [illegible]	[illegible] اردو	معنی [illegible] / با محاورہ [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲	پیدا ہونا	بوجود آمدن و پدید آمدن			ایضاً	چون پسر شدن ۵ فرزند بخانۂ خدا شد - بابت رسول کہ خدا شد آئین اکبری اور اپسر شدسا ے پیدا شد -
ایضاً	کٹ جانا	بریدہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی شدن بمعنی بریدہ شدن پاسے - صائب کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد کہ پی ز تیزی رہ می شود سمند اینجا - ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دست بدعا شدن کنایہ از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چو این داستان گفت شہ یک بیک - نیوشندہ را دست شد بر فلک - ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون فرمان شدن و حکم شدن طاہر وحید در منشآت گوید - فرمان ہمایون بجمعیت عساکر منصورہ کہ در اطراف و اکناف معمورہ سکنی دارند شدہ بود ۱۲ بہار
ایضاً	مقرر ہونا	مقرر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نسق شدن اثر نسق شد تا کنند از مہر پرتو - بقندیل کواکب روغن از نو - ۱۲ بہار
شدیاریدن و شیاریدن بروزن نشانیدن	گوڑنا کھیت کا	گاوراندن و شگافتن زمین برائے تخم افشاندن ۱۲ ان مرادف شومیز ندن کہ نیاید ۱۲	کرب و کراب ن	شدیارد شیارد شدکار و شکار و شیار ۱۲ ب ن		مختاری در مذمت فلک ۵ ہرزہ گار یست کو خورد ناچار - بر تخمی کہ خود کند شدیار ناصر خسرو گل خوشبوے پاکیزست اگر چند - نروید جز کہ در سرگین و شدکار سیفی بدیعی دلبر دہقان کہ عشق اوست کار و بار من - تخم مہرش کاشتم در دل از آن شدیار من - ۱۲ ان رعایت نسبت ۱۲ شمس فخری ۵ زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات - در ان فگندم تا خود چہ روید از شدکار - ۱۲ ف و در برہان است شدکار بضم اول و کاف بالف کشیدہ بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنے زمین را بجہت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند و با ذال نقطہ دار ہم گفتہ اند و بمعنی زمینی کہ آنرا شیار کردہ باشند و تخم افشاندہ باشند ۱۲ ب حکیم سوزنی مالداری لیک روے است و ریا اندر بنہ - کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار - حق ہمی گوید بدہ تا دہ مکافات دہم - آن بحق نہی و لبس آسان بیاشی در شیار - این نہ شرط مومنی باشد کہ در ایمان تو - حق ہمی خاین نماید خاک و سرگین استوار حکیم ارزقی در صفت قلم گفتہ ۵ نوک آن ہنگام رفتن باد را تلقین کند - تیز آن اسپی کہ خاک

۵ بروزن [illegible] عفیف [illegible] روشن [illegible] و نیز [illegible] ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						نعل او گردو شیار- و در بعضے از فرہنگہا شیار بمعنی زراعت نیز آمدہ شمسی طبسی از بسکہ بدسگال تو از دیدہ خون فشاند- پنداشت روزگار کہ عزم شیار کرد- ۱۲ ج ف
شریدن	ٹپکنا	بروزن و معنے چکیدن ۱۲ ابن	قَطْر			شُرّان روان و ریزندہ پیاپے و باران و این مجاز است و بدین معنی بکسر ہم نوشتہ اند ۱۲ ان
شُریدن	پی در پی گرنا	ریختن پیاپے ۱۲ ان ب				شُرّان بضم اوّل بروزن غُرّان پیاپے ریزندہ و روان باشد و باران نیز گفتہ اند با عتبار پیاپے ریختن و باین معنی بکسر اوّل ہم آمدہ است و عربان تثجاج گویند بانا ئے مثلثہ بروزن دُرّاج ۱۲ ب
شستن بالضم ۱۲ ان	دہونا	پاک کردن بآب ۱۲ ان	غَسْل	شُست ۱۲ چون شست شو	شوید	شُستہ بالضم رو پاک دوستار چہ و این مجاز است ۱۲ ان و شستہ رو و شستہ عذار کنایہ از صاف و سادہ روے صائب آنرا کہ زکیفیت دیدار خبر یافت- ہر شستہ عذاری بنظر عالم آبست- و شستگی الفاظ کنایہ از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر صدف بحر سخن شستگی الفاظ است- نیست جز معنی تر گوہر شاداب سخن- و شستہ شدن بمعنی غسل یست یافتن نعمت خان عالی در بادشاہ نامہ در حق اعظم شاہ گوید ؎ بہ حمام اشتری آنقدر نشنائش- نمودی چشم بر آب نز ہر طاس- ہمانا پیش از این رفتہ بگریست- کہ خواہی شستہ شد تعجیل از چیست- ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خواب از دیدہ شستن صائب فرصت نمید ہر کہ بشویم ز دیدہ خواب- از بسکہ تند میگزرد چون بہار عمر- ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست از جیب نہ شستہ غنی دانہ چین حرص گشتن دست از جہان شستن است شد صدف را آخر از آب گہر پیمانہ پر- ۱۲ بہار
نشستن بالکسر ۱۲ ان ج	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ان	قُعُود مَقْعَد جُلُوس مَجْلَس	نشست بالکسر ۱۲ ج	نشیند	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ سواد شام در پیش مہ نو- چو لیلی نشست در پہلوے مجنون- ولہ یک شبے در کوے آن مہ رو بر آہستہ اک- گر بگوید کیستی گو ہیچ اینجا نشستہ ام- ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
شفتن و شفتیدن	چبھونا	خلانیدن ۱۲ ان ب				
ایضاً	زخمی کرنا	ریش کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	ٹپکنا	چکیدن و تراویدن ۱۲ ان ب				وبعضی مقید کردہ اند بچکیدن جراحت ۱۲ ان و شفت بالکسر بمعنی تراویدن خون وریم وزرداب از زخم وبمعنی کج وناہموار ہم آمدہ ۱۲ اب ف ج
ایضاً	ٹپکانا	چکانیدن ۱۲ ان ب				مخفی نماند کہ در برہان قاطع شفتیدن را بجملہ معانی مرادف شفتن نگاشتہ ودر نوادر المصادر تنہا در معنی چکیدن ہر دو را مرادف نگاشتہ ونظر بتوضیح بیان قول برہان نگارش مے پذیرد وہوہٰذا شفتن بکسر اوّل بروزن کشتن بمعنی خارانیدن وجراحت کردن وچکیدن وچکانیدن باشد ۱۲
شکردن و شکریدن و بشکردن بالکسر ۱۲ ان	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ اب ن	صَید و اِصْطِیاد	شکار	شکرو	حکیم اسدی رمد شیراز وہر کجا بگزرد - بیکز خم مرپیل را بشکرد - شکار شکار کردن در عرف قصد کشتن کومی ہر حیوانی را شکار نام است خان آرزو - اے غزالان حرم جان من و بہان شما - کان جفا پیشہ صنم بہر شکار آمدہ است - وگاہ بمعنی شکار کردہ شدہ وگاہے بر حیوانے کہ شکار کردن آن منظور باشد نیز اطلاق کنند چنانچہ از لفظ شکار افگن وشکار انداز مستفاد مے شود سنجر کاشی جز کہ مژگان او چو دیدم گفتم - در ہمہ دشت یک شکار ندارد - وبمجاز شخص رام ومطیع ومغلوب وفریفتہ سالک یزدی نوبہار آمد کہ عالم را شکار خود کند - از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید - صائب خوابش از چنگل شہباز ربایندہ تر است شوخ چشمی کہ شکار من دلخستہ شدہ است - خان آرزو اکنون شکار آن مژہ گردید شیخ شہر - شہباز ما کبوتر یا ہو گرفتہ است - ۱۲ اہبار و شکاری شخص شکار کنندہ وجانور شکار شدہ وحیوانے کہ شکار کردن منظور باشد کلیم بگزشتہ است از دو جہان صیت قدرتش - چون یک خدنگ کردہ شکاری کند گزار - طالب آملی بپیکان ترا بر غبت دل - چون سبزہ ترخورد شکاری آقا رہی شاپور اے شوخ شکارے کہ بفتراک تو صیدم - آہستہ ترک اے شکار کنندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور اہل زبان کا محاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
						ران کزدنگار ست دل ما - طاہر وحید درون خانہ بود چون نگین سواری تو - ز انتظار نسوزد چرا شکار سے تو - خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ دلم رسیدہ شد و غافلم من درویش - کہ آن شکاری سرگشتہ را چہ پیش آمد - و بمعنی تیر سے کہ بر شکاری اندازد ملا شانی تکلو شکار شدہ ۱۲ کمین گشادہ ز ہر سو ہزار حکم انداز - مرا شکاری توفیق بر شکار آمد - ظہوری ز ہے گزیدہ شکار سے کہ بر جگر وارد - شکار سے ز نگان خانہای ابرو بیت - شکر بکسر اول و فتح ثانی بروزن جگر بمعنے شکار و شکار کنندہ و شکنندہ ہمچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و آمدہ ہم ہست یعنی شکار کن و دشمن شکن ۱۲ اب عنصری پادشاہی گیر نیک گستر و گیتی کشای نیکنامی و زر رو چاکر پرور و دشمن شکر - عبد الواسع جبلی گہی خوشم بدان زلف دو تا پر شکن ریزد - گہے خوشم بدان چشم سیاہ جان شکر بندد - ۱۲ ان و ہمچنین اثر و شکار و دشمن شکار و فرشتہ شکار ۱۲ بہار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ ب ان	کسر، فصم، قصم	ایضاً	ایضاً	سند در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گویند مے شکر دا سے منوچہری فردوسی جہانا ندانم چہ بد گوہرے - کہ پروردہ خویش را بشکری - ۱۲ ان
ایضاً	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن و انکستن	ٹوٹنا	م	انکسار، انفصام، تقصم، انقصام، تقصم	شکست و شکن	شکند	ظفر نامہ ہاتفی سوے بارگاہ آمد از رزمگاہ - بہ اشکستہ طرف کیانی کلاہ صائب شیشہ ہر جا بشکند دل یاد می آید مرا - از شکست دیگران فریاد می آید مرا شکست معروف و بمعنی آواز شکست و این مجاز بالحد است شفائی بدست دل شکنی عاجزم کہ ہر نفسم شکست شیشہ ناطر بگوش می آید - و شکست توبہ و پیمان و شکستہ پیمان شکستہ دل استعارہ مشہور است سے ہمچون دل خود شکستہ پیمان - با یار ز کار خود

لہ گسستن بمعنی جدائی ۱۲ ب
سہ گسستن بمعنی جدائی ۱۲ ص
ست قال تعالی لا انفصام لہا

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی مطلق	مصدر عربی	باب از ابواب عربی	معنی فارسی و انگریزی	مصدر اردو	مصدر فارسی
پشیمان۔ وشکستہ معروف و ملا خیر اللہ در شرح این بیت سکندرنامہ ؎ شکستہ چنان گشتہ ام بلکہ خرد۔ کہ آبادیم را ہمہ باد برد۔ گو یدکہ در عرف اطلاق لفظ شکستہ را بران چیز ہم کردن رواست کہ فی الجملہ کسری داشتہ باشد ہر چند اجزاے آن بالفعل متفرق نباشد بخلاف خرد کہ درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکستہ و خرد تغایر و ترقی حاصل شد و اطلاق شکستہ آن وقت ہم می کنند کہ آن شئے قطعہ ہاے کلان کلان شدہ باشد بخلاف خرد کہ وقتے اطلاق توان کرد کہ مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمہ سودہ گردد انتہی و بمعنی شکست غریب است کلیم زہے شکستہ اہل ہنر درست از تو۔ چہ واقع است کہ ما را نمے کنی امداد۔ و بمعنی خراب و بے رونق و ضایع چون بازار شکستہ و گلزار شکستہ و بخت شکستہ و لشکر شکستہ و بمعنی حرف لکنت دار چون سخن شکستہ و گفتار شکستہ و اقرار شکستہ ؎ نہ از شکست زبان باشد ش شکستہ سخن۔ سخن شکستہ برآید ز تنگی دہنش۔ باقر کاشی برون کردم زبا خانہ شکستہ۔ برون رفتم ز گلزار شکستہ۔ بسودای غمت سودے ندیدم۔ چو بازارگان بازار شکستہ۔ ازان بدست نیکوی نماید۔ لب شیرین و گفتار شکستہ۔ صائب ریش بزلف پرچین تسخیر ملک دل کرد۔ فتحی چنین کہ کرد ست با لشکر شکستہ۔ و دست شکستہ و پا شکستہ و دل شکستہ و شکستہ بال و شکستہ بازو حقیقت است و شکستہ پناہ آنکہ شکستگان را پناہ دہد چنبر خاطر او کند میر خسرو و سایہ مہر تو شکستہ پناہ۔ ذیل عفو تو پردہ پوش گناہ۔ و شکستہ زبان و زبان شکستہ آنکہ زبان فصیح ندارد یا آنکہ لکنت داشتہ باشد میر خسرو من کیم ہندوی شکستہ زبان کین دلیری کنم چو بے ادبان صائب خیزد ز شیشہ خانہ دل بانگ الامان۔ ہر جا کہ من شکستہ زبان گفتگو کنم و شکستہ بستہ کنایہ از ہر چیز محقر و فرومایہ سلیم گر ذوق سخن سلیم داری۔ داریم شکستہ بستہ چند۔ تاثیر درست بستہ کمر در شکست توبہ دلم ہمین بس است حریفان شکستہ بستہ من کلیم شکستہ بالم و صیاد ہم بر پر بستہ شکستہ بستہ من خوش نمودہ در نظرش۔ محمد قلی سلیم سلیم کاسہ چوبین بسوے میکدہ بر۔ کہ تحفہ است در انجا شکستہ بستہ ما شکستہ بند شخصی کہ علاج اعضاے شکستہ کند شفیع اثر ہر چند مومیای دلہا شوی مخور۔ روزی ز دست سنگ کسان							

محاوره و سند وغیره	مضارع	ماضی مطلق	مصدر عربی	[illegible]	معنی [illegible]	مصدر اردو	مصادر
چون شکسته بند محمد قلی سلیم اگر بود زمن آزرده مدعی عجبی نیست - زمو بپای راضی شکسته بند نباشد - می گلرنگ باشد تنگ بسته - شکسته بند لماسے شکسته - و شکن بمعنی چین و شکنج اندام و جامه و زلف کمال اسمٰعیل درست گشت همانا شکستگی نفس - که نیک از آن شکست است زلف پر شکنش - و بمعنی مکر و حیله و فریب حکیم سنائی چون اقرار برون همه پر زهر و زرد رو جز کیش رنگرنگ و شکال شکن نبیند - و بمعنی اصول که در برابری اصول است ۱۲ ان ج شیخ نظامی علیه الرحمة بای سے کوب با نیز شکن - پیچ پر پیچ تر ز تاب رسن حکیم اسدی در صفت قفس گوید ؎ هم او صد هزاران خروش از دهن - همی خاست هر یک بدیگر شکن و بمعنی هزیمت و شکست و منهدم شدن و گریختن و تند شدن و اعراض کردن و خوردن و خائیدن و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملایمی هم نوشته اند و امر به شکستن هم و بمعنی شکننده بحالت ترکیب یافتنش با اسم چون بازو شکن و بت شکن و جان شکن و عهد شکن و توبه شکن و خوش شکن و دل شکن و دندان شکن و سایه شکن و ستم شکن و سر شکن ۱۲ ان شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح پنج معنے دارد اوّل چین زلف و موے و جامه و ریسمان و امثال آن امیر خسرو علیه الرحمة ؎ گیسو شکنج ناز ز ماندش - نرگس کرشمه باز ماندش - دوم شکنجه و آزار بود که دزدان و مجرمان را کنند و له تا بود حیات پی فتنه آخر بهمان شکنج برد - سوم نوعی از مار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت و رنج - بر سر گنج به ز مار شکنج - حکیم ازرقی هلاک دشمن او از هند و زبلغار - شکنج واقعی رود بجای تیغ و خدنگ - چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نعره و روست شکنج موسیقی ناله و روی نواے موسیقار - پنجم مکر و حیله حکیم ناصر و از قهر خداوند بے هیچ ترسی - آنست که با بنده پر از مکر و شکنجی - ۱۲ ج و هم شکنج بعضے علما گویند که از دویدگی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن ۱۲ ان و شکنه و اشکنه عشوه و کرشمه و تاب و شکن ریسمان و گره میر خسرو علیه الرحمة فتنه رخش نرگس بیمارهم - اشکنه زلف بخم دارهم - اشکنه باز بهنگام چاشت - از پی خونابه سرخاب راست - ۱۲ ان							

ڡ فردوسی
بدان کو بگاه ...

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	توڑنا	م	کسر	ایضاً	ایضاً	دشکست حاصل مصدر و ماضی و معنی مصدر ہم بوستان کہ سہل است لعل بدخشان شکست۔ شکستہ نباید دگر بارہ بست۔ ۱۲
ایضاً	جدا ہونا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ مرا با تو در بار بستن مباد۔ شکن بادا ما شکستن مباد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	انوری از آب تف ہیبت تو بشکند دخان۔ وز سنگ جذب ہمت تو برکشد بخار۔ ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم در جاے دیگر شکستن بمعنی ایجاد کردن بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲ و نزد مولف بہتر بمعنی برآوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا	خم شدن بطوری کہ ازہم جدا نشود ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن و آستین و نامہ وغیرہ کہ کنایہ از چین و شکنج اینہاست ۱۲ ان بہار
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیہ الرحمۃ چو حارث این سخن بشنید بشکست۔ ولیکن ساخت خود را آن زمان مست۔ ۱۲ ان بہار و در فرہنگ جہانگیرے بشعر ہذا در سند شکستن بمعنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف وغیران طالب آملی دست حسنش باز بر رخ زلف بیجانی شکست۔ سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست فیضی جعد بر رخ سمن شکستہ دست چمن از بنفشہ بستہ۔ ۱۲ ان بہار و در بعضی زلف شکستن و بر شکستن را بمعنی زلف پرخم و حلقہ دار کردن نوشتہ اند بسند این اشعار خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ گفتمش زلف بخون کہ شکستی گفتا۔ حافظ این قصہ دراز است بقرآن کہ مپرس خاقانی علیہ الرحمۃ زرہ زلف برقفا شکنی۔ آہ بر جان آشنا شکنی۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنے اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون ناموس شکستن حزین رخ فرنگ تو ایمان برونما گیرد۔ شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند۔ وچون رواج شکستن ابونصر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند۔ از لعل میکشش تو رسانم دماغ را۔ منیر از فیض بادہ نشئہ ناز تو گل کند۔ نشکن بہ نیم جرعہ خمار کرشمہ را۔ وچون تب شکستن ثابت تاتپ خورشید تابان شکنی بر بہزوار۔ میکنی از صبحدم در کاسۂ گردون صلیب۔ وچون زیب شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تختہ بزار۔ ببرد باد سحر آب کلبۂ عطار۔ وچون غوغا شکستن ساے جمعیت وانبوہ زایل کردن حکیم سوزنی شہ غوغاے وغوغا شکن کز حکم تیراد۔ بنات النعش برگردون زپروین بشکند غوغا۔ وچون نم شکستن صیدی طہرانی گل شکفتہ ولی آزمان توانی چید۔ کہ شعلات نتواند نم گیاہ شکست۔ وچون ذوق شکستن حسین ثنائی ذوقیست باخیال تو دل راکہ وصل تو۔ آن ذوق را زلذت دیدار نشکند۔ وچون نقش شکستن مولوی معنوی نقش حق راہم بامر حق شکن۔ بر زجاجہ دوست سنگ دوست زن۔ وچون ظلمت شکستن میر صیدی طہرانی مدد زصافدلان جو کہ ظلمت شب را۔ بہ پشت گرمی خورشید نور ماہ شکست۔ ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	زایل و دور ہونا	زایل و دور شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی ہمچو خمار است درد تو کہ نگردد۔ جز بگر انخوارے شراب شکستہ۔ وچون تب شکستن عرفی خصمت چو زر و بہ صفتی لابہ گراید۔ از سردی او تب شکند شیر اجم را۔ چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از نالہ من۔ چو قد سرو از ان بالا شکستہ۔ وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسہا شکست از شیوہاے مضحکت۔ خلق را چون زعفران از بسکہ خندانیدہ۔ وچون صبر شکستن میر معزی صبر من بشکست آرے بگسلد بسیار صبر۔ خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب۔ وچون تیمم شکستن اشرف مرا تو بہ از دیدن خم شکست۔ چو شد آب پیدا تیمم شکست وچون رونق شکستن قدسی افروختی زبادہ ورنگ بتان شکست۔ یک گل شکفتہ و رونق صد گلستان شکست۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مرادف	مصدر لازم	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	منہدم ہونا	منہدم شدن		ایضاً	ایضاً		چون طاق شکستن بیدل رحؒ حباب امروز دست از موج ہستی شستہ میگوید - کہ طاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش - ۱۲ بہار
ایضاً	کج اور خم کرنا	کج و خم کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً		چون کلاہ یا گوشہ کلاہ شکستن صائب حسن چون آرد بجنگ دل سیاہ خویش را - بشکند بہر شگون اوّل کلاہ خویش را - ولہ چو غنچہ ہر کہ بلخت جگر قناعت کرد - کلاہ گوشہ تو اند بروزگار شکست - ولہ کدام زہرہ جبین گوشہ نقاب شکست - کہ عشہ ساغر زرین آفتاب شکست - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً		چون معجزہ شکستن زلالی لعلت بہ تبسمی شکستہ - صد معجزہ پیمبری را - ۱۲ بہار
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً		چون بند قبا شکستن مسیح کاشی تا باد صبح برخور د از کاکل و برت - طرف کلاہ و بند قبا را شکستہ - ۱۲ بہار
ایضاً	پنہان کرنا	پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً		چون دست شکستن در آستین صائب نیفتی تا زپا دست طمع در آستین بشکن - عصا راست کنند این قوم از دست گدا بیرون - و بعضے در اینجا شکستن بمعنی بند کردن گرفتہ اند ۱۲
ایضاً	رکہنا	نہادن		ایضاً	ایضاً		چون لب بر لب شکستن ثنائی در شرح لبت بگاہ بوسہ - لب بر لب ارغوان شکستم - و چون تیر در کمان شکستن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ۱۲ بہار حسین ثنائی از تیر سپہر بگذشت - ہر تیر کہ در کمان شکستم - ۱۲ بہار و نزد بعضی شکستن در اینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب اور ناتوان ہونا	مغلوب و ناتوان شدن ۱۲ بہار					کلیم ـــــــ ہم مانند عشق افتادگی بسازدش - لشکر زلف تبان تا نشکند منصوبہ نیست - ۱۲ بہار و نزد بعضے شکستن درین شعر بمعنی عجز و افتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمردہ اور متغیر ہونا			ایضاً	ایضاً		چون چہرہ شکستن بمعنی رنگ شکستن مفید بلخی زبسکہ دایم از ان چشم بی سر انجامی - شکستہ چہرہ من ہمچو رنگ بادامی - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خنجر شکست باقر کاشی تا لام بر لب گسست وگریہ در چشم شکست۔ شادباش ای عشق وغم بر خاطر ناشاد ریز۔ وچون آرزو شکستن ظہوری در دل ساغر من آرزوے بادہ شکست۔ سپر سنگ بلا سینہ مینائے منست ۔ ؎ در دل ز زلف پرشکن یار آصفی بسیار آرزو کہ ز بخت زبون شکست۔ وآرزو شکستن کنایہ از حاصل شدن آرزو وہم حاصل نشدن وہم بمعنی روائی دادن آرزو ملا مفید بلخی بنرگس تو نظر کردم وخموش نشستم بسنگ سرمہ او آرزوے خویش شکستم۔ کمال بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد۔ تا آرزوے نرگس بیمار بشکند۔ ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	اٹک جانا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	بموحدہ ۱۲ چون آب در حلق یا در گلو شکستن وحید بدیدہ گریہ من شد گرہ ز حسرت یار۔ بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست۔ ۱۲ بہار وآنچہ بمعنی قریب بمعنی ضبط و بند شدن است ۱۲ بہار
ایضاً	برہم ہونا اور برہم کرنا	برہم خوردن و برہم زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا شکستن میر حسن دہلوی من از لب وگیسوش آ کردم خریداری ولیکت معاملہ ۱۲ او بہواہر از دکان بر بست سودا ہم شکست۔ وچون تکلم شکستن عرفی در تعریف اسپ گوید ؎ آدمی طلب فسانہ دیوانہ زانگونہ کہ شکنی تکلم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل شکستن چنانچہ نظامی علیہ الرحمۃ دل رو سیاہان ازجنبان زوردست براں دشمن و دشمن افکن شکست۔ ۱۲ بہار
ایضاً	نکما ہو جانا	از کار رفتن		ایضاً	ایضاً	چون شکستن گوش وچشم کنایہ از زایل شدن شنوائی وبینائی است حسین ثنائی وصدت عصاست حاجب قدرت نمی کنم۔ تا گوش با شنیدن گفتار شکند۔ وتوانکہ درین شعر محمول بر حقیقت باشد و مراد از عصا گرانی آن و مانب ترسم کہ گریہ چشم کہربار بشکند این کاسۂ گدائی دیدار بشکند۔ ۱۲
ایضاً	پہاڑنا	دریدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون معدہ شکستن ظہیر فاریابی حاضر بخوان مکرمت اگی شود طمع۔ کانجاش آز معدہ نا ہار نشکند۔ ۱۲ بہار ن
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لولو شکستن ظہیر فاریابی نبود دست کہ در خدمت از پی نثار چشم ہزار لولو شہوار

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی یا بامحاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشکنند - ۱۲ان بہار
شکستن مع اشکستن	بیرونق اور کساد ہونا	بیرونق وکساد شدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن کار و بازار محمد قلی سلیم شکست کار دل من از دست کاملیہ را - خدا چو چشم بدار چہرۂ تو دور کند محتشم کاشی زہے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث - ظہورت بر زوال عقل وعویدار من باعث - ۱۲ان بہار
ایضاً	بیرونق و کساد کرنا	بیرونق وکساد کردن		ایضاً	ایضاً	چون بازار شکستن سلیم نزدیک شد کہ ناحق نشو قم بہ بیستون - بازار تیز تیشہ فرہاد بشکنند - ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا اور توڑنا	گسستن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر می نگارد کہ ازین قطعہ شیخ نظامی معلوم می شود کہ اطلاق شکستن بجائے گسستن نیز صحیح است ؎ چو شب عقد خورشید در ہم شکست - عقیقی در آمد شفق را بدست - بہ پیروزۂ بوسحاقیش داد - سخن بین کہ در بوسحاقان فتاد - وہمچنین ازین شعر محمد قلی میلی نگرشت گر سلسلہ زلفت او صبا - دیوانہ از کجا شد و زنجیر چون شکست - و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشہور کہ ؎ تو بہ گر زنجیر باشد این ہوا خواہد شکست - از قلت تتبع بود - ۱۲ان
ایضاً	توڑنا پھول اور پھل کا	چیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل شکستن حیاتی گیلانی ہر گلے را کہ بشکنند ز شاخ - جائے بر گوشۂ گریبان است - وچون غنچہ شکستن - رفیع واعظ بے سبب در آشیان صد بیضۂ بلبل شکست غنچہ را غافل مگر گلچین ز شاخ گل شکست - ۱۲ وخان آرزو گوید کہ در اشعار یکے از استادان شکستن گل بمعنی چیدن گل دیدہ شد و این غریب است ۱۲ان
ایضاً	اونڈیلنا	سرنگون کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمکدان بر زخم شکستن غنیمت بہارش شور بلبل رنگ بستہ - نمکدانہا بزخم گل شکستہ - ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش شکستن در دل صائب انوش دادم بکسان نیش شکستم در دل تا چو زنبور عسل صاحب نشانم کردند - وچون شکستن خار در دل ہلالی شکستے در دلم خاری ومیگوئی برون آرم - بدین تقریب میخواہی کہ یا بد زخم سوزن ہم - وچون ناخن بدل شکستن وناخن در جگر وسینہ شکستن کلیم در سینہ کلیم این ہمہ ناخن کہ شکستم - از کار دل خود گرہ غم نکشادم - سلیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گر گوشش او بناله من نیست در چمن - ناخن کراین قدر بدل گل شکسته است - ۱۲ بهار
شکستن و اشکستن	هزیمت دینا	هزیمت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لشکر شکستن نظامی علیه الرحمة ؎ سکندر چه لشکر تواند شکست - بدین دست پایان به پیچیده دست محمد قلی سلیم ؎ بنسیم که آن زلف تابدار شکست - بخورده مستا سپاهی زنیک سوار شکست - اے هزیمت ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو و ناپدید کردن		ایضاً	ایضاً	چون آوازه جیب شکستن خاقانی ؎ زرا گشادم آوازه هفتخوان شکستم ۱۲ - بهار
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون پرهیز شکستن عارف تبریزی از بسکه شد ضعیف زدر دگران تنم - آن قوتم نماند که پرهیز بشکنم - و چون نماز شکستن میر حسن دهلوی ره غلط شد عنان بگردانیدیم - قبله گم شد نماز بشکستیم - ۱۲ بهار
ایضاً	بسر ہونا	بسر شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون شب شکستن مسیح کاشی شب شکستن به شبگیر است اندر زلف تو - شب شکست و هیچ دل راز بهره شبگیر نیست - ۱۲ بهار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	سندش در خانه بالا گذشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسه شکستن نظامی علیه الرحمة ؎ ملک بر تنگ شکر بوسه شکست - که شکر در دهان باید درست ۱۲ بهار و در برهان قاطع بوسه شکستن کنایه از بوسیدن و بوسه کردن پر صدا انگاشته ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون چوب شکستن بر کسی کنایه از چوب زدن ناصر علی ؎ دربن درگاه عالی مانع بسیاری بینم - توان بر پهلوی دربان شکستن چوب دربان را - و چون خشت بر کسی شکستن نظامی علیه الرحمة ؎ سوم همچنین خشت بر وی شکست - نشاید بخشت آب را باز بست - ۱۲ بهار و چون شکستن نشتر بجگر ظهوری ؎ دل را نشتر بجگر از یاد مژگان می شکست - از برای خار مانده بیرون میکند - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	برانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رسم شکستن حسین ثنائی ؎ سر دو چشم تو گردم که گاه لطف نگاه - چو جود شاه جهان

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی ابن الفاظ / نام مصدر عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						انتظار شکست - ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	پچنا	ہضم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طعام در معدہ شکستن ۱۲
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو شکستن **داراب بیگ جویا** در باغ بہر تشق ستم ہر شفتہ پیش خط سیاہ تو زانو شکستہ است - ۱۲
شگافتن و شگافیدن	چیرنا طول میں	چاک زدن بطول ۱۲ ان	قدّ	شگافت چاک ورخنہ و ابریشم کلافہ کردہ ۱۲ مؤید	شگافد	**اسیرہ** بزد ہر دو را نیزۂ دل شگاف - بدرید شان از گلو تا بناف - ۱۲ ف **ظہوری** از تیر آہ معز ثریا شگافتم - از سیل اشک سینہ دریا شگافتم - گشتم باشک گریہ بیتانہ بخیہ ریز - خوش عارفانہ خرقہ تقوی شگافتم - غیرت دلم گداخت کہ بر حیرت تو بود - ہر چند آرزوی تمنا شگافتم - جیب بے بہر حسرت گدایان عشق مست - پوچ است پوچ قصہ دار شگافتم - شد تا بہ آب خاک جستجو گل - ورسی لسبکہ آبلہ در پا شگافتم - نیل غمش ز دیدۂ تر میرود ہنوز - رفتم بمصر خاک زلیخا شگافتم - شگافہ با اول مکسور بروزن قیافہ زخمہ و مضراب ساز و بمعنی گہوارہ ہم نوشتہ اند ۱۲ ب ان ج و **شگافستان** از عالم خمستان است و سند شگافہ بمعنی مضراب از فرہنگ جہانگیری **حکیم سنائی** در بیان نکوان زہرہ طبع و ماہرو - چون شگوفہ روے بوے چون شگافہ تن مباش - **فردوسی** بشادی ہمہ در کف رود زن شگافہ شگافندہ شد از شکن - ۱۲ ف و شگافہ زن بمعنی سازندہ **حکیم قطران** در صفت بہار گوید ہ فراز ہر بنی ہست گوئی صد نگارستان - میان ہر درختی ہست گوئی صد شگافہ زن - ۱۲ و در قرۃ المصادر شگافتن بکاف تازی از ہم وا شدن و ہرو شگاشتہ ۱۲ و اللہ اعلم بالصواب
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون دریا شگافتن **بوستان** ندانی کہ سد سکان از کہ یافت - نہ ہامون نوشت و دریا شگافت - ۱۲
شگوفیدن بکاف تازی	پھٹ جانا از ایکدیگر	شگافتہ شدن و از ہم وا شدن	انشقاق تنشق	شگوفت بمعنی شگافت	شگوفد بکسر اول نیز آمدہ	**شگوفت** امر نیز و شگافندہ و از ہم جدا کنندہ **حکیم اسدی** قلا دید در لشکر افتاد لوٹ - ازان پہلوان حملہ صف شگوفت **شگوفہ** گل درخت میوہ دار و سبز نقی و استفراغ

بقلت
بجملہ ۱۲
از غزل
بمعنی پیچیدہ
شگافا و شگوفد
از زبان و لغت فارسی ۱۲ ب ان ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
بالکسر و بالضم بروزن ففولیدن و بروزن خوشیدن هم ۱۲ اب	دوسرے سے جدا ہونا	۱۲ ان بہار		درخشنه ۱۲ اب و در برہان است کہ امر رخنه کردن هم هست ۱۲	بروزن فروزد بمعنی شگفد و شگفته شود و شگافته گردد ۱۲ اب	مجاز است کمال اسمٰعیل دہن بازکرد و دست و خم کردہ گردن ـ بمستی مگر کرد عبہر شگوفه ـ مولوی معنوی علیه الرحمة ز مستی کہ ترا از روے عقل آید ـ کہ مستیٔ کہ کند روے عقل را بیدار ـ زہر چہ دار و غیر خدا شگوفه کند ـ زانکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار ـ ۱۲ ج و مخفی نماند کہ شگوفه در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و نوادر المصادر بکاف تازی مرقوم است و در مصطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ افافهم و شکفه مخفف شگوفه خاقانی بردو جہان فطرت جہاندار ـ آدم شگفته است و میوہ مختار ـ ۱۲ ف
ایضاً	پھسلنا اور کسی کے بھل گرنا	لغزیدن و بسر در آمدن		ایضاً	ایضاً	آغاب کہ بمعنی تحریت شگوخیدن بجا بجاے فا باشد ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	مخفی نماند کہ کشودن بمعنی واشدن و واکردن است و بمجاز بمعنے خندیدن و شگفتن پس نظر بمعنی مضارع آن کہ از برہان نگاشته آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود یعنی بمعنے خندیدن و شگفتن و ہم چنین در خانہ تحت خانہ ہٰذا ۱۲ واللّٰہ اعلم
ایضاً	کھلنا	کشوده شدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رخنه کرنا	رخنه کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہزیمت دینا لشکر کو	شکستن لشکر ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شگفتن و شگفیدن	کھلنا اور شگفته ہونا	واشدن و خندیدن گل و غنچه و مانند آن ۱۲ ان	تفتق تفتح تبسم انفتاح		شگفد	مولوی جامی علیه الرحمة لیکن اینہا ز عشق نیست شگفت خود چه گل کان ز باغ او نشگفت ـ ۱۲ فقره شبنم شاداب کہ گل مہر نبوت جز بر گلبن بر دوش نازنین او نشگفیده و شبنم حلاوت فرشته جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیده ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن			ایضاً	یوسف زلیخا بسے زین گونه با آن غنچه لب گفت ـ دل او هیچ ازین گفتار نشگفت ۱۲

شگفتن غنچه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شگفتن و شگفیدن	ظاہر اور پیدا ہونا	دمیدن			ایضاً	ظہوری چہ سود از گریہ شبہا شگفتن نیست در صبحم۔ گل ترمردہ ہرگز تازہ از شبنم نمی گردد ١٢
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ١٢ ان			ایضاً	چون شگفتن ہوا و سبزہ باقر کاشی امسال خزان وسوسہ فرمای جنون شد۔ زین سبزہ کہ بر عارض جانانہ شگفتہ۔ ١٢ ان و درین بیت بمعنی دمیدن نیک راست می آید و چون داغ شگفتن ویری گجراتی نالہ ز نالہ روید و درد ز درد سر زند۔ آہ ز آہ خیزد و داغ ز داغ بشگفد ١٢
ایضاً	شگفتہ ہونا	مقابل افسردگی وانقباض ١٢			ایضاً	علی خراسانی تا ز گل می عارض دلدار شگفتہ است۔ دل در پی مرغان گرفتار شگفت است۔ از بوی طرب مست ترا ہمچو صراحی۔ در سایہ گل طرہ دستار شگفت است۔ در خانہ ما صورت گلہای چمن نیست از عکس رخ او در و دیوار شگفت است۔ از سوز دل مرغ خزان دیدہ این باغ۔ خار دیوار بیکبار شگفت است۔ زنہار علی چشم مپوش از رخ آن گل۔ کز فیض نظر دیدہ بیکبار شگفت است۔ از آمدن کوی تو دل باز شگفت است۔ بال و پر پروانہ ز پرواز شگفت است۔ چون غنچہ گرہ بود مرا نالہ بمنقار۔ از پیروی بلبلم آواز شگفت است۔ ١٢ بہار
ایضاً	شگفتہ کرنا	شگفتہ گردانیدن			ایضاً	این باب متعدی بغایت کم آمدہ میر معزی شاہنشہی کہ عدلش بیفزود نور گیتی۔ فرماندہی کہ جودش شگفت روی عالم۔ ای شگفتہ کرد روی عالم را۔
شگفانیدن	شگفتہ کرنا	متعدی شگفتن لازم			شگفاند	اگر رفت گل صبا بشگفاند۔ ز گلہای معنی مرا بشگفاند۔ درین باغ پر شور بخت جگر را۔ بمنقار بلبل نوا بشگفاند۔ مرا سوز دل در شب وصل آن گل۔ چو فانوس بر تن قبا بشگفاند۔ ١٢ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین شگفانیدن طالب آملی نہ بزم بادہ و نہ رقص جام و نہ پری روی۔ درین آشفتگی چون بشگفانم چین ابروی۔ ١٢ بہار
شگفتن و شگفتیدن و شگیفتن بتحتانی مجہول ١٢	تعجب کرنا	تعجب نمودن	تعجب	شگفت بہر سہ حرکت کاف عجب		فردوسی تو با تاج بر تخت بشگیفتی۔ خرد را بدین گونہ بفریفتی۔ ١٢ ج والہ ہروی از کثرت جود او دست شگفت۔ کز آئینہ عکس باز نگرفت۔ فردوسی چو افراسیابش بہامون بدید۔ شگفتید از ان کودک نو رسید۔ ١٢ ف شیخ شیراز [illegible] تبسم کنان دست

[illegible] ١٢ [illegible] سان

بر وزن [illegible] فارسی [illegible] ١٢ است

مصادر	معنے اردو	معنی فارسی بامحاورہ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				تعجب ۱۲ ان ب و باکاف فارسی ۱۲ اب		برلب گرفت - کہ سعدی مدار آنچہ دیدی شگفت - بخندید و انگشت برلب گرفت - کز و ہر چہ آید نباشد شگفت - ۱۲ بہار سعدی طاقت برسید و ہم نگفتم - رازی کہ ز خلق می نہفتم گرگشتہ شوم عجب مدارید - من خود ز حیات در شگفتم - ۱۲ ف
شکیفتن و شکیبیدن بروزن فریبیدن ۱۲ اب	صبر و تحمل کرنا اور آرام و قرار پکڑنا	صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	صبر سکون اطمینان احتمال تحمل	شکیفت و شکیب صبر و تحمل و آرام و قرار ۱۲ ان	شکیبد	فخری گفتم تو چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید - شکیب صبوری کن تا شب بنہد بار - مولوی معنوی زحر آتش بدر گفت نہانی بگوش رود - کز من نمی شکیبد و با من خوش نشست عود - شیخ شیراز نہ اندیشہ از کس کہ رسوا شوی - نہ طاقت کہ یکدم شکیبا شوی - مرا چند روز این پسر دل فریفت - ز مہرش چنانم کہ نتوان شکیفت - امیر خسرو ہنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد - ہنوز از بو شکیب عاشقان نابود مے گردد - ۱۲ ج
شکیبانیدن		متعدی از شکیبیدن ۱۲ ان	تسکین	ایضاً	شکیباند	در برہان است شکیبائیدن بمعنے صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد ۱۲ اب
شکوخیدن	پھسلنا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن ۱۲ ان	زلق دحض دحوض تزلج	شکوخ لغزش و بسر درآمدگی ۱۲ اب	شکوخد ۱۲ اب	ہر دو لغت بتصدیر الف نیز آمدہ و توسی شکوفیدن بفا و صاحب برہان شکوہیدن بہاے ہوز بجاے خا نیز آوردہ و در فرہنگ جہانگیری است شکوخیدن با اول و ثانی مضموم بمعنے لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلاً چون کسے تند و تیز براہی میرفتہ باشد پاش بر کلوخ و یا بسنگی بخورد و یا بسوراخی در رود بیفتد آنرا شکوخیدن نامند شمس فخری ظلم از نہیب شاہ جہان تند تیز گریخت - کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ - ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شکوخانیدن ۱۲ صف		متعدی شکوخیدن ۱۲				
شکرفیدن بشین معجمہ و کاف تازی ۱۲	ٹھوکر کھا کر گرنا	ہمان سکرفیدن بسین مہملہ است	عثر عثار			اعاجی چو از سرکشی کرد ہر سو نگاہ - شکرفید و افتاد بر خاک راہ ۱۲

[illegible] ۱۲ ان

[illegible] ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت یا بزبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		کہ گزشت بمعنے لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲	عثیر تعثّر			
شکرفیدن	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب				شکرفندہ بالکسر بروزن درخشندہ بمعنی لغزندہ وبسر درآئندہ باشد واسپ سکندری خوررا ہم گویند ۱۲ اب
شکولیدن بالضم وواو مجہول بروزن فضولیدن ۱۲ ب	پریشان کرنا	پریشان کردن وبشور آمدن و پراگندہ کردن ۱۲ اب ن ج	نثر و تنثّر			حکیم نزاری قہستانی دل بحاصل خودرا سرو کاری نمی بینم - مگر خود رو نقے گیرد کہ بازکش بر شکولیدن - و در برہان بمعنی برآوردن نیز نگاشتہ و بالفتح شکولیدن شکول لغتی است در شکولیدن وشکول ۱۲ ان
شکوہیدن بالکسر ہای ہوز بروزن نکوہیدن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب ن ج ودر برہان بمعنی ترسیدن وبیم بردن، داہمہ کردن نگاشتہ وتال واحد است ۱۲	رُوع ذُعر خشیۃ	شکوہ وشکہ بکسر اول ترس وبیم ۱۲ اب وامر نیز ۱۲	شکوہد	استاد لبیبی تواضع کرد بسیار ومرا گفت - زمن مشکوہ ولی آزار بگذر حکیم قطران جہانداران زخشم او شکوہند - چو عاذران شکوہند از عیاران فخر گرگانی نہ بشکوہد ز پیکار رزن لشکر - نہ بفرساید بدنیا رو بگوہر حکیم سنائی گور گر زر بازشد شکوہ - سنگ تریاک ہست ہم در کوہ - واین باب بدون واو نیز می آید ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن کبوتر شان زباز آن نشکہند - باز سر پیش کبوتر شان نہند نظامی رح شکوہید از دزد گران - حسد را بر ونیز ترشد عنان - وصاحب نوادر می نویسد کہ شکوہیدن بالکسر وشکوہیدن بالضم قوسی بجمیع معانی آوردہ اما اشعار اعراب نکردہ ۱۲ ان
ایضاً	اظہار بزرگی کرنا	اظہار بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شکوہ وشکہ بالضم بمعنی شان وشوکت وبزرگی وگلی یا قوت ومہابت ۱۲ اب	ایضاً	مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتے دارد - شکوہ بحر بچشم حباب مے آید - واین باب بدون واو بتصدیر الف نیز آمدہ عنصری پادشاہی کہ بر شکہ باشد حلم او چون بلند کہ باشد - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ صدق موسی بر عصا وکوہ زد بلکہ بر دریا ے پر اشکوہ زد - ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکوہیدن	زیبا ہونا	زیبا شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً		گوش بسخن مردم انداختن ۱۲ ان ب				
شکہیدن بااوّل وثانی و ثالث مکسور ۱۲ ج	مضطرب اور بیقرار ہونا	مضطرب شدن و بیقرار گشتن ۱۲ ج	اِضطراب		شکہد	حکیم سنائی جان عاشق نترسد از شمشیر - مرغ محبوس بشکہد ز اشجار - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ دار شائم را سلام از من بگو - این وصیت را بگویم موبمو - تا ز بسیاری آن زر بشکہند - بیگرانی پیش آن مہمان نہند - ۱۲ ج
شمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	بروزن و معنی رسیدن ۱۲ ان ب	اُبُود	شم وامر حاضر نیز ۱۲ ان	شمد	خفاف تو آہوئے بتا و کنار حسرم - آرام گیر با من و از من چنین مشم - اے رم مکن و مسبب بنے مترس و نفرت مکن ہم ہے تواند شد و مآل ہر سہ معنی یکی است و برین قیاس شمان بروزن امان معنی گریان و نوحہ کنان و رمیدہ شدہ و آشفتہ شدہ و پریشان گشتہ باشد و نفرت کنندہ و ترسندہ و بیہوش شدہ و نفس بنفس افتادہ از تشنگی و بانگ و گریہ دمادم و گریہ در گلو ہم ہست ۱۲ اب و شمنان بفتح اوّل و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است کہ بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند کہ بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند یعنی در پی میزدہ باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ اب و شمیدہ و شمندہ بزعم بعض محققین و فرق بینہما آنست کہ ہر دو بیین بمعنی بیہوش شدہ مستعمل شود و ہر دو نخستین بمعنی شخصی کہ از تشنگی یا بار برداشتن یا دویدن بسیار نفس بزور کشد و درین نظر است رودکی تو ایدری و شمنان زلف تو رسیدہ بشام - رو است گر شمنان پیش زلف تو بشمند (تو اینجا ہستی ۱۲) عنصری زان ملک را نظام و ازین عہد را ثبات - زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان - ابوالفرج رونی اگر شمیدہ بود خصم و عقل ازو نشگفت - بلی شمیدہ بود عقل در دماغ سلیم - و در برہان است شمید بروزن رسید یعنی بیہوش گردید و آشفتہ شد و ہراسید و متنفر و بیم زدہ گشت و رمید ہم گفتہ اند و این لفظ را بدو وجہ استعمال کنند اوّل بالفظ شمیدہ کہ شمید و شمیدہ باشد بمعنی مذکور شد دوم بالفظ شمان کہ شمید و شمان باشد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات با حوالہ نام کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصے کہ او را از تشنگی نفس بر نفس افتد ہمچو غریو و غریگ کہ دمادم بود از گریستن و نوحہ کردن و شمیدن و شمائیدن نیز گفتہ اند بمعنی دمادم و پے در پے از تشنگی نفس کشید و نوحہ کرد کہ ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحہ کردن باشد ۱۲ و در جہانگیری است شم با اوّل مفتوح چہار معنے دارد اوّل بمعنی رم و آشفتہ و پریشان و بیہوش باشد و شمان بمعنی رمان و آشفتہ گشتن است تمثال ز غمزہ تو بادم امان جان چو اسیر اگر چو چشم تو بے چشم تو شمیدہ نیم ۔ دوم بمعنی ناخن عسجدی چون شاہ بگیر و بکفت اندر شمشیر از بیم بیفگند زکفہا شم شیر (یعنی شیر ناخن بیفگند ۱۲) ۔ باللہ کہ بمردی و تہور شناسش ۔ در معرکہ با تیغ گزار و کم شیر ۔ و ازین رباعی وجہ تسمیہ شمشیر معلوم میگردد سوم نام پہلوانی است خاقانی سہم تو قطران کند نطفہ سرخاب و زال ۔ تیغ تو زیبق کند زہرہ گرشسب و شم ۔ چہارم مخفف شوم بود و در عربی بمعنی بوستانی از خویشتن از آذری از بہر بلالی شاذری ۔ ہر جا کہ باشی راذری چون یافتی از عقل شم ۔ ۱۲ ج
شمیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	حکیم نزاری قہستانی غم چشمۂ آب زندگانی است ۔ زین چشمہ نبایدت شمیدن ۔ ۱۲ ن و درین بیت شمیدن بمعنی ترسیدن و نفرت کردن ہم مے تواند شد و مآل ہر سہ معنی یکیست ۔
ایضاً	نوحہ کرنا	نوحہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	فغان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	اسدی سمندش چو آن زشت پتیارہ دید ۔ شمیدو ن ہراسید و از خود رمید ۔ ۱۲ (بمعنی ہراسید ۱۲) شمید و رمید و سر اندر کشید ۱۲ ف
ایضاً	نفرت کرنا	متنفر شدن و نفرت کردن ۱۲ ب		ایضاً نفرت و دوری ۱۲ ف	ایضاً	فخری ۵ از عزیزان جملہ را دوری و شم ۔ ۱۲ ف

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف مع حوالہ	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شمیدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ ان بہ		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر مے نگارد کہ ماخوذ از شم کہ لفظ عربیست صحیح مے تواند شد بر قیاس طلبیدن وفہمیدن و رقصیدن لیکن درکلام فصحا یافتہ نشدہ بلکہ شنیدن بنون بجاے میم مستعمل است چنانچہ بباید ۱۲ ان
ایضاً	لاغر ہونا	لاغر شدن ۱۲ ن ف				سیف الدین اسفرنگی شبہاے تیرہ را بسر آوردہ چو شمع - زان ہمچو شمع زار و نزار و شمیدہ - ۱۲ فرہنگ
ایضاً	بیہوش ہونا	بیہوش شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رونا	گریستن ۱۲ اب ن				
شمانیدن		متعدی شمیدن ۱۲ ان			شماند ودر	باید دانست کہ در نوادر المصادر بعد تحریر معانی شمیدن وشمانیدن بنحو یکہ اینجا نگاشتہ آمد مرقوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شمیدن وشمانیدن لازم ومتعدی ہر دو آمدہ واز برہان قاطع لازم ومتعدی بودن تنہا لفظ شمانید متحقق می شود چنانچہ مے نگارد کہ شمانید بمعنی رمانید کہ ماضی رمانیدن است وبمعنی آشفتہ کرد وآشفتہ شد وترسانید وترسید وپریشان ساخت وپریشان شد وبیہوش کرد وبیہوش گردید ہم گفتہ اند وبمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پے در پے دم بدم نفس کشید ہم آمدہ وہم در برہان است کہ شمیدن بروزن وبمعنی رمیدن باشد وبمعنی بیہوش گردیدن وآشفتہ شدن وپریشان گشتن وترسیدن وہراسیدن ونوحہ وافغان کردن وگریستن وتنفر شدن ونفرت کردن وبوئیدن ہم آمدہ است ۱۲
شمردن و شمریدن بہ شماردن بالضم ۱۲	گننا	حساب کردن ۱۲ ان	عد	شمار حساب ۱۲ ان	شمارد وشمرد	شعر تاگوہر آدم نسیم بازنہ استند - زاباے خودار بشمرم ارباب کرم را - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ بر بام فکر خفتہ شبان دل بعشق ما - یکیک ستارہ بر شمریدن گرفت باز - وستارہ شمر بمعنی منجم فردوسی ستارہ شمر گفت کاے شہریار - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمردہ مخفف شماردہ کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغات بامحاورہ عربی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ودرگریہ شمردہ وشمردہ زدن حرف ونفس وشمردہ نہادن قدم وشمردہ خوردن ساغر وہرچہ بدان مانند بمعنی حزم واحتیاط است صائب ازگریہ شمردۂ من شد جہان خراب - اے وائے گر بآبلۂ نیشتر زنم - ؎ نفس شمردہ زن اے بلبل نوا پرداز - کہ رنگ گل بہ نسیم بہار برخیزد - ؎ قدم شمردہ نہد حسن در قلمرو خط - چو عاملے کہ بپاے حساب مے آید - کلیم در روز ابر باید ساغر شمردہ خوردن - یعنی بود برابر با قطرہ ہاے باران - ۱۲ بہار وشمار بمعنی حساب انوری گوید - عدل تو سایہ ایست کہ خورشید از عجز - امکان نتیشہ کردن آن نیست در شمار - وبمعنی دوستی ومحبت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بریدم زہر آشنائی شمار - بس است آشنائی آموزگار - وبمعنی شبہ ومثل ومانند مولوی معنوی جانہا شمار ذرہ معلق ہمیزنند - ہریک چو آفتاب در افلاک کبریا - ونیز بمعنی زخمکاری کہ ازان امید زیست نباشد ۱۲ ج
شمردن	جاننا اور گمان کرنا	دانستن وگمان کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز حرر دانی کہ چہ گفت زال بارستم گرد - دشمن نتوان حقیر وبیچارہ شمرد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	والہ ہروی آنروز کہ آدم صفی جا بسپرد - میراث بوارثان یکایک بشمرد - ہرکس بہواے طبع چیزے برداشت - جز من وگرے زعشق میراث نبرد - ونزد مولف دریں رباعی شمردن بمعنی دادن غلط است زیرا کہ بعد دادن مضمون مصرعۂ ثالث صورت نتواند بست پس شمردن دریں رباعی بمعنی ظاہر کردن است ۱۲ فافہم
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	گلستان ہرکہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد - ۱۲
شناختن	پہچاننا	م	معرفۃ عرفان	شناخت	شناسد	
ایضاً	تمیز کرنا	فرق کردن درمیان دو چیز		ایضاً	ایضاً	جلال اسیر دیوانہ تو غیر تحمل نشناسد - گر سنگ رسد بر سرش از گل نشناسد - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی و کیفیت [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شناسیدن		تعریف کردن ۱۲ ان بہار	تعرّف ۱۲	ایضاً	ایضاً	
شناساندن متعدی از شناسیدن ۱۲ بہار	پہچنوانا	تعریف کردن فرمودن			شناساند	طاہر وحید شہرت بیداد از ناتوانیہاے ماست ـ می شناساند بردم موے تیغ تیزرا ـ ۱۲ ان بہار
شنفتن و شنودن و شنیدن و بالفتح ۱۲ شنویدن	سننا	گوش کردن ۱۲ ن	تسمّع و اِستماع		شنود	داعی ہمچنین آنصورت زیبا گفت ـ کہ منم مقصود دل درو کہ شنفت ـ ۱۲ ج و این باب بدین صورت با جمیع مشتقات بتصدیر الف نیز آمده فرخی روشنائی یابد از دیدار او دو چشم کور ـ اشنوائی یابد از گفتار او دو گوش کر شیخ عطار پروانہ چو ذوق سوختن یافت ـ بشنو لشعاع شمع خوش شنود ـ این حال اگر عجب نماید ـ بشنو ز من ارتوانی اشنود و در مضارع و مشتقات این باب واو بحال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند ظاہر مخفف شنوند است منوچہری این سماع خوش و این نالہ زیر و بم را ـ نغمہ از گوش دل و گوش شوند اشنوید ـ ۱۲ ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ اب ن بہار ج	شمّ شمیم شمیمی		ایضاً	خواجہ شیراز بوے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید ـ از یار آشنا سخن آشنا شنید ـ ؎ با صبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستۂ ـ بو کہ بوئے بشنوم از خاک بستان شما ـ بابا فغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست ـ آن گل کز ان شمیم وفا میتوان شنید ـ ۱۲ ج و بعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوے شایع است و بر نسیم و غیر آن بیا مده مثلاً بگویند کہ باد شنیدم یا پیرہن شنیدم و درین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تامل باشد ـ چنانچہ درین بیت عرفی گر بشنود نسیم ہواے حریم او ـ بر مغز نو بہار ہجوم آورد عطاس ـ ۱۲ ان و بعضے را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ؎ سوخت دلم را سپہر صحبت ہمسایہ نگذاشت ـ تا شنود بوے این کباب وجودم ـ و لہ ؎ مگر صحبت دلہاے گرم می آئی ـ کہ از لباس تو بوے کباب می شنوم ـ ظہوری نافہ جبین طرہ

مصادر لغات	معنی اردو	معانی فارسی [illegible] اسماء وافعال وحروف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گشت دلم بوے دولت زخود شنو دامشب ـ بناے قافیہ غزل بربود و نمود است ۱۲ بہار
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	توحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز ـ بشنو بچشم دعوے در یتیم را ـ ۱۲ آسے بچشم بہ بین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب			ایضاً	در نوادر المصادر ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتہ ۱۲ ن
شنوانیدن	سنانا	متعدی از شنیدن بمعنی گوش کردن ۱۲ ن	اِستماع		شنواند	
شوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	وکنخ کدکش	شوخ چرک بدن و جامہ ۱۲ ن	شوخد	عسجدی خواجہ بزرگ است و مال دارد و نعمت ـ نعمت و مالی کہ کس نیابد از ان کام ـ بمجلسش جاے رسید کہ تا سد نگذرد ـ شوخ بگر مادہ بان و موے بجام ـ ۱۲ ج شوخگین بکاف فارسی و شوخگن بحذف تحتانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن حکیم نہبری رسید ند جاے چراگاہ گور ـ در و شوخگن چشمہ است آب شور ا ـ ۱۲ ج
شولیدن	درہم اور پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بدین معنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ن ج		شول برہم زدگی و پریشانی و بمعنے دیدہ و دانست دامن نیز ۱۲ ن	شولد	انوری رشید اختیار زمانہ است و طبعم ـ درین فن چو دو زلف شولیدہ شانہ ـ ۱۲ ج وشولست بالام مرادف شول و این اگر باثبات رسد مزید علیہ آن خواہد بود و شولیست بتحتانی بجاے لام تصحیف آن ۱۲ ان و در برہان است شولیست بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانی بمعنے پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

بمعنی جول رفتن ...... بجیم و روزن چخیدن ۱۲ ب ن

بروزن رولیدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شولیدن	متحیر اور حیران اور پریشان خاطر بیٹھنا	متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درمانده ہونا	درمانده گردیدن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	غالباً معنی ہذا و معنی ماقبل خانہ ہذا یکے باشد ۱۲
شومیزیدن براے تازی بروزن عوجیبیدن ۱۲ ان	گوڑنا ۱۲ انفالیس	شیار کردن زمین برای تخم ریختن ۱۲ ب ان	کرب کراب			شومیز و شومز بدون تحتانی زمینی کہ براے زراعت آماده کرده باشد و بمعنی شیار و زارع و شومیر براے مہملہ و شونیز و شنیز بنون و شوزنیر براے مہملہ و شوہیر بہاے ہوز و زاے معجمہ نیز آورده اند و اغلب کہ در بعضی تحریف بود و در بعضی تصحیف ۱۲ ان
ایضاً	کھیتی کرنا	زراعت کردن ۱۲ ان ج				
شوریدن بواو مجہول ۱۲ ن	برہم اور پریشان کرنا	برہم زدن پریشان کردن ۱۲ ان		شورش و شور برہم زدگی و پسین ام نیز ۱۲ ان	شورد	میر معزی این جهان بحر است و ما کشتی و عدلش لنگر است ـ چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد ـ ۱۲ ان شور بمعنی آشوب و فریاد و غوغا و ملاحت و نمکینی و چیزی ملیح و نمکین و بمعنی نحس و شوم و نامبارک نیز آمده ۱۲ بہار مخلص کاشی جلوه آن سرو قامت تا دلم را کرد خون ـ جاے اشک از دیده ام شور قیامت میچکد ـ اے آشوب و غوغاے قیامت مے چکد ـ ۱۲ شوکت بیاد آن لب شیرین پس از مرگ ـ نمک شد خاکم از بس شور کردم صائب ماہی کہ زیر تو بجہان شور درانداخت ـ بیش رخت از ہالہ بکر سپر انداخت ـ و آشک شور و نم شور و چشم شور و دیده شور و خاک شور و شور بخت و شور اختر و شور طالع ہر سہ بمعنی کنایہ از بدبخت و مدبر و نامبارک و شوم ـ ظہوری ہرکہ شیرین تر ز فراق جان گزایش تلخ تر ـ شور طالع تر ز فرہادم بہ بین احوال چیست ـ وله ہر شور بخت را بشکر خنده چکار ـ باز ہر چشم ساختہ ایم و عتاب تلخ ـ صائب بدامن فلک آن صبح شور

مصدر لازم	معنی اردو	معنی لغوی و اصطلاحی	ماضی مضارع امر	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
							شور بختم من - کہ عمر خندۂ من در خمار میگذرد - و شور چشم[۱۵] آنکہ چشمش در مردم زود اثر کند ظہوری گشتہ بودم بچشم او شیرین - چشم من از برائے من شوراست - و شور پشت و شورہ پشت و شوریدہ پشت بمعنی چاروائے سرکش و نافرمان کہ اگر در زیر بار کشند بار را بیندازد و اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب خرقہ بر دوشان کہ از فرزند و زن بگسیختہ - شورہ پشتانند از بار گران بگریختہ تاثیر شور بخت و شور چشم و شور پشتی اے رقیب - اینچنین گیرد نمک از آنکہ نشناسد نمک شوریدہ روزگار کنایہ از بیسامان و بے سرانجام و شوریدہ مغز و شوریدہ دماغ و شوریدہ رائے کنایہ از دیوانہ و سودائی امیر خسرو من کہ بوم کز دل شوریدہ رائے - یکمن خویش برم باخدائے - صائب عشق او گردا ینچنین شوریدہ مغزم ورنہ بود - سر نوشت آسمانہا ابجد طفلانہ ام - شوریدہ کلام پریشان گوئے ۵ شوریدہ کلامم نمکین است سوالم - تنگ شکر است آن دہن و تلخ جوابست - شوریدہ رنگ کنایہ از مردم رند و ملامتی شیخ شیراز دراو باشش پاکان شوریدہ رنگ - ہمان جائے تاریک لعلست و سنگ شوریدہ راہ کنایہ از مردم گمراہ و پریشان مذہب کہ متابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنہ و اطوار پسندیدہ بہرہ ندارد نظامی علیہ الرحمۃ چو آن دشتبانان شوریدہ راہ - شنیدند یکیک سخنہائے شاہ - سر از حکم آن داورے تافتند - کہ آئین خود را چنان یافتند - شوریدہ کار پریشان کار امیر خسرو پردہ کش امت شوریدہ کار - ضامن آمرزش آمرزگار - شورش بمعنی شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت و نمکینی ظہوری در تعریف نسترن ۵ زبس شورش انداخت در صحن باغ - نمک سودہ شد بر تن لالہ داغ - و بہار حسن دور خمے از سر گرفت شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست - شور و شر معاً بالفظ شراب مستعمل علی بیگ خراسانی در دور چشم مست بتان میچکد علی - بے شور و شر بزم شرابی ندید کس - و شوریدہ بمعنی آشفتہ و پریشان و دیوانہ بوستان چنین گفت شوریدۂ در عجم -

[۱۵] در از ابیاتی غیر مکرر شیدہ ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	ماضی	مصدر [illegible]	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
بکسری کہ اے وارث ملک عجم - و شورہ زار و شورہ بوم و زمین شور بمعنی آن زمین کہ نبات نروید شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس - و شوریدہ زلف از اسمائے محبوبست معزی بلفظ او شوریدہ دیدم حال من شوریدہ گشت - کردم از شوریدہ حالے رُخ چو نیل و تن چو نال گر نداری باورم بشنو کہ خلقان کردہ اند - نام او شوریدہ زلف و نام من شوریدہ حال - و در برہان است شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چہ شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و ہرگاہ خواہند کسی را یا چیزے را بزبونے و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است ۱۲ ب خاقانی شور و مور اند حسودانت و لیکن گہ لاف - شار و مارند و نقر با نفر آمیختہ اند - ۱۲ ج و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی زہر دو طامات و زراز مزخرف - ہمہ سال با خلق شور و رو ز رم - ۱۲ ج						
بوستان شنید این سخن سرور نیکبخت - بشورید بر خود بہ پیچید سخت - ۱۲	ایضاً	ایضاً		برہم شدن و پریشان گشتن ۱۲ ان	برہم اور پریشان ہونا	شوریدن
اسے رہبر کار ور زور کردن شور - کہ چارہ بسے بہتر از جائے زور - ۱۲ ج و صاحب نوادر المصادر این شعر بسند شوریدن بمعنی برہم شدن و پریشان گشتن آوردہ ۱۲	ایضاً	ایضاً		کوشیدن ۱۲ ن ج	کوشش کرنا	ایضاً
سلحشور و سلاح شور آنکہ در فن سپاہگری مہارت تمام داشتہ باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کنندہ سلاح است و مواظبت کنندہ در استعمال سلاح شیخ شیراز چہ خوش گفت آن تہیدست سلحشور - جوے زر بہتر از ہفتاد من زور - ۱۲				ورزیدن و مواظبت کردن در کاری ۱۲ ان ف ج	ورزش اور ہمیشگی کرنا کسی میں	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		پاک کردن و شستن باب ۱۲ ان ج ف	پاک کرنا اور دھونا	ایضاً

۱۲ بمعنی مشق [illegible] و مواظبت بمعنی [illegible] ہمیشگی کردن بر کار [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	صیغه [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
ایضاً	پھل کھانا یعنی فائدہ اوٹھانا	برخوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	و در فرہنگ جہانگیرے شور را ہشت معنی مقید کرده یکی برخوردن امیر خسرو ازدست و دل برانم گر جان و دل بشورم - بیر دن جہم که باشد خوبا گوزن دگورم دوم کوشش وسندش شعر اسدی که در خانه شوریدن بمعنی کوشیدن مرقوم گشت سیوم ورزیدن مولوی دست زہره درخنادکی سلح شورے کند - نازنینان ختن را باچنان سودا چه کار حافظ بیادرے که نتوان شد زمکر آسمان امین - بلعب زہره جنگی و مریخ سلح شورش - چهارم بمعنی نحس وشوم فردوسی نگه کن که دانائے پیشین چه گفت - که ہرگز مبادا اختر شور جفت مختاری سے اے ملک نهاده پیش اقبال تو رخت - از بخت تو سنجت خصم شور آمده سخت - باتوجه عداوت بکند این بدبخت - کو از پے تخته زاد و تواز پے تخت - پنجم بمعنی غوغا غزالی شورے شد واز خواب عدم چشم کشودیم - دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم - ششم بمعنی نفیر فردوسی نیاسود کس تا بمرز حلب - زمین شد پر از جنگ وشور جلب - ہفتم گشتن را نیز گویند ہشتم طمع و لذتی بود معروف ۱۲ ج
ایضاً	شور کرنا	شور کردن		ایضاً	ایضاً	ہر چند معنی ہذا قرین قیاس است زیرا که حاصل مصدر آن یعنی لفظ شور بمعنی فریاد و غوغا آمده اما از انجا که معنی مذکور درین وقت جز بصفوة المصادر یافت نشد تحقیق وسندے مے خواہد ۱۲ والله اعلم و درین شعر سکندرنامه ز شوریدن طنبک زخم ریز - دماغ فلک سفته از زخم تیز - نزد راقم بجاے شوریدن شوریدگی ہست زیرا که بحالت بودن شوریدن فاعل سفته که در مصرعه ثانی است مفهوم نمی گردد و بحالت بودن لفظ شوریدگی فاعل سفته طنبک مے باشد - ۱۲
شورانیدن متعدی از شوریدن ۱۲	پریشان کرنا	پریشان کردن فرمودن ۱۲ ان بهار			شوراند	آصف خان جعفر که چشم نازنین در خواب ناز است - مشوران خواب بر وے شب دراز است - ۱۲ بهار شیخ نظامی علیه الرحمة مشوران بخود کامی ایام را ۱۲ ن طالب آملی بشوران زلف و آشوبی بمغز تو بہار افگن - یکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افگن - ۱۲
ایضاً	ویران کرنا	ویران کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خانه شورانیدن میر خسرو چند خرگان را بخون اغراکنی - خانهٔ زنبور شورانیده گیر ۱۲ بهار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
شهریدن و شهلیدن	آشفته اور پریشان ہونا	آشفته و پریشان شدن ۱۲ ان ج				شیخ نظامی علیه الرحمة ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز - ز ستم سمندش بشهلید مغز - و در جهانگیری است شهریده و شهلیده با اول مفتوح ثنائی زده یا گنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پیچ گشته باشد ۱۲ ج ب
شیفتن و شیبیدن و شیویدن بروزن جهیدن	دیوانه اور آشفته ہونا	دیوانه و آشفته شدن ۱۲ ان		شیب و شیو دیوانگی و آشفتگی و امر نیز	شیبد	مسعود سعد امید وصل چون مرا بفزید - خسته دل من چو بیدلان در شیبد - حکیم اسدی ز خواری در نجی کت آید شیب - کہ گیتی چنین است بالا و شیب - و شیب و شیو بمعنی دیوانه و آشفته مجاز است شیبا و شیبان و شیبیده و شیوا و شیوان و شیویده و شیفته مثله و تیب از اتباع شیب بر قیاس چند و تند دقیقی نبوده مرا هیچ با تو عتیب - مرا بی گنه کرده شیب و تیب - فخر گرگانی اصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود - با عقل و فطنت تو در آشیب دان و تیب - فردوسی ؎ چو از خنجر روز بگریخت شب - همی رفت شیوان دل و خشک لب - ۱۲ ان و صاحب برهان و جهانگیری شیبا بمعنی مار افعی و در شیبد بمعنی مار دیوانه که بند و افسون در و نگیرد آورده و صاحب نوادر نگاشته که این تخصیص ناشی از مقام شده و صحیح همان اول است ۱۲ ان و این هر دو شعر فخر گرگانی آورده جهانگیری مصدق قول رشیدی است ؎ سر دیو آن پر مار شیبا - جهان از زخم آن پر ناشکیبا - کسی کش مار شیبا جگر زد - ورا تریاک سازد نی تبر زد - و در فرهنگ جهانگیری است که شیب با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروف یعنی پست مقابل بالا دوم زمینی را گویند که باران باریده و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رفتن بر آن گذشتن بغایت دشوار باشد ناصر خسرو ؎ پند بپذیر و چو کره ز گل سخت مرم - جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب - ۱۲ ف سیوم دنباله تازیانه را گویند خاقانی مرا شهنشه وحدت زد امگاه خرد - بشیب مقرعه دعوت کند که زود بیا - چهارم بمعنی مدهوش و بیخبر و متحیر و شتاب زده فخر زمانی از دو صبر کردن ندانم - بشیبم گرا و رانه بینم زمانی - و در برهان و رای این معنی شیب بمعنی گریه و نوحه که از نهایت اندوه باشد و کون ز دبه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی باحوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						را نیز گویند ونیز وے نگاشتہ کہ شیب با ثانی معروف نیز گفتہ اند وباطیب قافیہ کردہ اند وہم در برہان است وشیبان بکسر اوّل بروزن ہیجان بمعنی آمیختہ وبرہم زدہ ودرہم کردہ باشد وبمعنی لرزان ہم گفتہ اند وشیید بروزن سپید بمعنی برہم زدہ شود وبلرزد وشیبیم بروزن ہنیم بمعنی برہم زدہ وآمیختہ گردم ولرزان شوم وشیبیندہ بروزن زیبندہ بمعنی آمیختہ وبرہم زدہ ولرزان باشد وشیب وتیب با فوقانی بہ تحتانی رسیدہ وباباے ابجد زدہ این لغت از اتباع است بمعنی سرگشتہ ومدہوش وشتاب زدہ باشد وشیوان بروزن دیوان بمعنی آمیختہ وبرہم زدہ ولرزان باشد وشیوم بفتح واو بروزن سنیم برہم زدہ یعنی گردم وآمیختہ شوم وبیامیزم وبلرزم ولرزان گردم وشیوندہ بروزن زیبندہ بمعنی آمیختہ وبرہم زدہ ولرزان باشد ۱۲ ب
شیبانیدن وشیوانیدن	گوندھنا ہر چیز کا عموماً اور آردگندم کا خصوصاً پانی میں ۱۲	آمیختن وبرہم زدن ہر چیز عموماً وآردگندم وامثال آن باب خصوصاً ۱۲ ان ب	عجن			
ایضاً	کپانا	لرزانیدن ۱۲ ب ان				وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ شیبان بروزن ہیجان بمعنی درہم ولرزان وپریشان وآشفتہ وشیبانیدن مصدر آنست وبرین قیاس شیباند وشیبانید وشیبانیدہ ۱۲ ف
شتافتن وشتابیدن مص	دوڑنا	دویدن	عَدْو عَدَوان	شتاب	شتابد	ناطق شتابد اجل از وحشت غم بر سر ما ـ سر ما باد فداے غم جان پرور ما ظہوری گرد جولان ماست کون ومکان ـ گرچہ از خود بدر شتافتہ ایم ـ شتاب مقابل درنگ وشتابی مزید علیہ آن سید فتحپوری از گران جانی غم ما باد را بخشند درنگ ـ کوہ را در اضطراب آرد شتابہاے ما ـ ۱۲ وبمعنی جنگ ہم آمدہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ زہر قہقہہ خنجرے در شتاب (اے در جنگ ۱۲) ـ برآورد چون اژدہا سر زخواب سکندر بتاریکی آرد شتاب ـ رہ روشنی خضر باید برآب خواجہ شمیر از از سر گشتہ

بروزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

بروزن پیچانیدن ۱۲ ان ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خود مے گذرد ہمچون باد - چہ توان کرد کہ عمریست شتابی دارد - صائب بسکہ آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب - شیون زنجیر مے آید ز جوہر تیغ را - چہ شتاب است کہ ایام بہاران دارد - کہ ز ہر غنچہ صدائے جرسی مے آید - حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در گذشتنم شتاب گرفت - والہ ہروی از خود برون شدن را عمریست رہ سپارم خواہی درنگ من دید بنگر شتاب کردن - میر معزی بفال فرخ و عزم درست و رائے صواب سفر گزیدم و کردم سوئے رحیل شتاب - ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب - اے شتابندہ مثل برق و آسمان میر معز فطرت از بسکہ سمند تو برہ برق شتاب است - صید از نفس سوختہ بر سیخ کباب است - شتاب آلود جز دار دکہ شانی آرزوئے دیدنش دارد - بسوئے خانہ رفتار شتاب آلود بینیدش شتاب زدہ مرادف شتاب خوردہ وحید دوش از درم درآمد جانان شتاب خوردہ - از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ - صائب عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ - نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ ابہار
نشافتن و نشتابیدن	متوجہ اور آمادہ ہونا	متوجہ و آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بہ باریک بینی چو بشتافتی - سخنہائے باریک دریافتی - بوستان اگر بر جفا پیشہ بشتافتی - کہ از دست قہرش امان یافتی - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن وراہے شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری سپس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و او گریختہ بمیوات شتافت و اقبال خان بخدمتگزاری منافقانہ روئے آورد سلطان شبے بستوہ آمدہ تنہا بپیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و او را توفیق مروئے ویاوری نشد از ناسازگاری بپیش سلطان محمود بمالوہ شتافت سلطان بدستان سرائے نفاق پیشگان از دہلی یکرہ شتافت بر خی خویشاوندان کشن بر بزم عروسی بقند ہار مے شتافتند تجدد و نگر کوٹ آمدہ آنرا برگرفت چون بکرماجیت مردہ باترکیب از این آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کنج خمول برگزید راجہ بآئین تجرد بہ بنگالہ شتافت و بر سپاہ آنجا بنگاہ خود را برگرفت و حج در آویزہ فرو شد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ ستر گرومی ۱۲

مصدر ژند	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شبکونتن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ن	تَرْک			شبکونمی یعنی گذاشتم و شبکوینید یعنی بگذارید۔
شریتونتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ن ب	فَتْح			شرینونمی یعنی کشایم و شرنوینید یعنی بکشائید۔
شنونتن بروزن بشکن لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کِتَابَة رَقْم رَقْن			شنونمی یعنی نویسم و شنوینید یعنی بنویسید۔

باب الطاء

مصدر ژند	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
طلبیدن بفتحتین ۱۲	چاہنا اور مانگنا	خواستن و طلب کردن چیزے ۱۲ ان	رَغْبَة اِرْتِغَاب بُغْیٰ اِبْتِغَاء تَبَغِّیْ	طلب	طلبد	صائب آنکہ از عمر سبک سیر وقامی طلبد۔ لنگر از سیل واقامت ز ہواسے طلبد۔ ہر کہ از حرص طمع عافیت از آخر عمر۔ سادہ لوحیست کہ از درد شفاسے طلبد۔ وطلب بالتحریک جستن صائب صد جان بہاسے بوسہ طلب میکنی زخلق۔ دیگر کسی مگر لب خندان نداشتست و طلبگار خواہان و آرزومند ۱۲ د طلبیدن بسکون لام نیز آوردہ اند حضرت شیخ خواہی کہ بطلبی من آوردہ زلطف۔ اسے من سگ درت بکجا آرم التجا۔ ۱۲ ان و صاحب بہار عجم سے نگار د طلبیدن بسکون دوم محل تامل است ۱۲ بہار
ایضاً	بُلانا	خواندن کسی را ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ ؎ اشک آلودہ ما گرچہ روانست ولے۔ برسالت سوے آن پاک نہادی طلبیم۔ ؎ جلوہ از حوصلہ بیش است نظیرے ہشدار۔ کشتی نوح نشد ساختہ طوفان مطلب ۔ ۱۲
طرازیدن	سنوارنا	آراستن و پیراستن و زینت دادن	زَیْن تَزْیِیْن	طراز آرائش و زینت	طرازد	ونیز طراز بمعنی علم وجامہ باشد وبمعنی نقش ونگار وطرز وروش وقانون وقاعدہ ونمط وگروہے از مردم ہم باشد ونام شہرے از ترکستان ودر برہان است کہ نام شہریست

مصدر جعلی	معنی اردو	مصدر اصلی فارسی یا عربی که از آن مصدر جعلی ساخته	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت یا اسم	محاوره وسند وغیره
						درحدود چین ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن				چون نغمه طرازیدن عرفی آنجاکه ادب نغمه طراز ست یمیم - دانجاکه هنر جلوه فروش است بصیرم - ۱۲ بهار
طلوعیدن	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بهار	طلوع	طلوع		میر یحیی شیرازی شد موے سپید وخبرم نیست ز غفلت - چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است - ۱۲ ن وطلوع بالضم بلند شدن وبرآمدن آفتاب وجز آن وورطلوع کیفت وجام ونوبهار وجلوه ومصرع استعاره است زلالی که گرد مطلع دود چراغم طلوع مصرعه دیوان داغم - جنون آخر طلوع جام عشق است - تبان برهم زن پیغام عشق است - ۱۲ بهار
طوفیدن	طواف کرنا	طواف کردن ۱۲ ن	طَوف طَواف طَوفان تَطَوُّف اِستِطافه	طواف		ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم-
			باب عین معجمه			
غالیدن	لوٹنا بواو مجهول ۱۲	غلطیدن ۱۲ ن ب	تَقَلُّب ۱۲ ه	غال پہلو غلطیدن ۱۲ ب ج وامر نیز ۱۲ ن	غالد	مولوی معنوی علیه الرحمة روز وشب در نعمتش غالیدنت - لیس زعفران هر نفس نالیدنت - وغال بمعنی غلطاننده چون کنغال وکنغاله بهر دو بکسر کاف تازی بمعنی غلام باره که بچه باز را گویند واصلش کنک غال ومعنی ترکیبی آن غلطاننده امردان فخری احتساب نفاذ تو برداشت - از جهان رسم کنک وکنغاله - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
غالیدن	لوٹانا	غلطانیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مزوری سے آہو جفت را بغالد بر خوید۔ عاشق معشوق را بباغ بغالد۔ ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیدن بمعنی غلطانیدن و غالد بمعنی غلطاند بر سبیل عیش و شادی چون عاشق و معشوق را لطیفی سے ہمچو آہو کہ جفت را غالد۔ من ترا روز و شب ہے غالم۔ و غال شگافت کوہ و مغاکی کہ حیوانات شب دران خسپند و مبدل غارت است عمارہ مزوری سے کسی کہ در دل او جاے کرد خصمے تو۔ بجاے خانہ و کاشانہ چرخ دادش غال۔ و آشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن و غراشیدن	خشمناک ہونا	تند شدن و خشم گرفتن ۱۲ ان ب	اِغتیاظ تغیُّظ	غرش و غراش و غرواش بالفتح و واو ۱۲ اب و غرواشتہ بزیادت ہاے ہوز ۱۲ ان و ہمہ بشین معجمہ بمعنی تندی و خشم ۱۲ ان ب و غراش و غرش امر نیز ۱۲	غرشد و غراشد	استاد لبیبی چو غرشیدہ گشتی زکین و ستیز۔ گرفتی از و دیوراہ گریز۔ آغاجی چنان شد غراشیدہ از کینہ اش۔ کہ آتش زبانہ زد از سینہ اش۔ ۱۲ ان فا و بجاے شین غراشیدہ نون ہم یعنی غرانیدہ بمعنی غراشیدہ آمدہ و غرش بمعنی تندی و خشم بضم اوّل و کسر ثانی مشدد ہم آمدہ ۱۲ ب
غراشیدن	چہچہانا	بر بزرگ منشی ۱۲ ب ج	[illegible]	غراش و غرش و	غراشد	امیر خسرو علیہ الرحمۃ بسا گبر کہ پیش بت بہ تسلیم۔ بزیارہ شد خوش خوش بدو نیم۔ تو کز عشق حقیقی لافی اے دوست۔ غراش سوزنی بہ ماے در پوست ۱۲ ار غراش ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	[illegible]	[illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	معنی فارسی [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
بویرانی بلخ جنبش کنان ۔ زطوفان کینہ غرنبش کنان ۔ ۱۲ ان امیر خسرو علیہ الرحمۃ غوکوس کارامش ازدل ربود ۔ درافگند غلغل بچرخ کبود ۔ فرخی بچنین روز بکوشش خوردہ فریادہ ۱۲ غوکوس ۔ زارغنون خوشتر وار موسیقار ۔ علی باغاتی استخوانی بکفت آرم بقناعت چو ہماے ۔ صد ہزاران غنبہ برکرگس وبردال زنم ۔ سراج الدین قمری دربزمگہ خلد بشادی بنشینی ۔ بادہ بخوری رقص کنی غنبہ سرائی ۱۲ اج وغرو بہ معنی مشغلہ ہم ۱۲ ب غرندہ وغران وغرینبدہ وغریوندہ وغریوان بانگ و فریادکنان ابوالموید ببزم اندرون ابر بخشندہ بود ۔ برزم اندرون شیر غرندہ بود ۔ فردوسی سراسر غریوان دو دیدہ پرآب ۔ بگفتند کاے دادفرماے باب ۔ ظہوری چو تیغت کند کار برجرگہ تنگ درآید بدم لابہ غران پلنگ ۔ ابوعلی آغاجی چون برزم آید غرینبدہ چو شیر خشمگین ۔ زہرہ درتن شیر را ازہیبت او بشکند ۔ ۱۲ ان تو درسیکے از مجموعہ ہاے مصادر غرینبدن بروزن درچیدن مرادف غرئیدن دیدہ شد ۱۲ واللہ اعلم وتخصیص صاحب بہار عجم در معانی این مصادر بآواز حیوانات درندہ بیجاست چراکہ غریدن غراب وکبوتر ہم آمدہ مسیح کاشی چون کبوتر کہ بغرد زنشاط اسے شیشہ ۔ قلقل بادہ رنگین زگلویت پیداست میر معزی تا مصیب است آنکہ برفرقش ہمے پرد ہماے ۔ تامصاب است آنکہ برفرقش ہمے غرد غراب ۔ نیکو ہست بادو نعمت مہنا ومصیب ۔ بدسگالت بادو محنت معرا ومصاف واین ہردو شعر در بہار عجم مرقوم اند ۱۲		اوّل وثانی بواو رسیدہ وفتح بای ابجد وغرونبدہ بضم اوّل وثانی بواو رسیدہ ونون ساکن وباے ابجد مفتوح و غریو بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجہول و واو وغنبہ بکسر اوّل وفتح تحتانی واخفاے ہای ہوز و غنبہ بضم اوّل بروزن دبنہ وغنیو بروزن دیو					

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مصحف	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				دغو بالفتح بروزن نو وغرنگ بکاف فارسی بروزن پلنگ ہمہ بمعنی بانگ و زیاد وشور ۱۲ ان ب ج		
غزنبیدن	آواز گلے میں اٹکنا	آواز در گلو پیچیدن ب				
غژیدن و غیژیدن ہر دو بزاے فارسی	گھٹنیوں چلنا	نشستہ براہ رفتن چنانکہ اطفال روند ۱۲ اب ن ج	مصحف	غژد وغیژد وامر غژ وغیژ ۱۲ ج ب	غژد وغیژد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گر تو باشی راست ور باشی تو کژ۔ پیشتر مے غژ بدو واپس مغژ۔ چنگلوک وخفتہ شکل وبے ادب۔ سوے او می غیژ او را مے طلب۔ ۱۲ ان ولہ چشم کژ ہر گز نہ بیند غیر کژ۔ خواہ کژ غژ پیش او یا راست غژ ۱۲
ایضاً	گھسنا اور چھپنا	خزیدن و پنہان شدن در چیزے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی رحمہ آن طرف مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن۔ بے دام و بے گیرندہ اندر قفس غیژیدہ ام۔ کسائی زاغ بیابان گزید چون بہ بیابان سزید۔ با دگل بر یزید گل بگل اندر غژید۔ ۱۲ ان مولوی معنوی رحمہ چون ابر دے گریان شدم در برگ و بے عریان شدم۔ خواہم کنا گہ در غژم خوش خوش در قباے آشتی ۱۲ ان ج
غژیدن بروزن رسیدن		بر یکدیگر نشستن بسبب جنسیت ۱۲ اب			غیژد	در فرہنگ جہانگیرے است غژیدن بمعنی برہم نشستن و برہم چسپیدن و در برہان قاطع نگاشتہ کہ غژید بروزن خزید چیزے کہ چون برہم گزارند برہم نشیند بواسطۂ جنسیت و بمعنی خزید و دریکدیگر نشست ہم ہست کہ ماضی غژیدن باشد و غژیدہ بروزن کشیدہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی برہم نشستہ و برہم چسپیدہ و نشستہ راہ رفتہ ۱۲ اب
غژدیدن بروزن رسیدن	چننا	طبقہ طبقہ بر روی ہم گذاشتن و چیدن ۱۲ اب			غژد	
غیژیدن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ اب			غیژد	
غلتیدن وبطاء حطی رسم خطا ساختہ است ۱۲	گروش کرنا اور پھرنا اور لوٹنا بواو مجہول ۱۲	بروزن و معنی گردیدن	طوف کدور تقلب مسوغ تسنیغ	غلطش وغلت منشاء امر حاضر نیز ۱۲ ان	غلتد	چون غلتیدن آسیا و گوہر بمعنی گردیدن آسیا تا بتیر ما کام تر ز چشم منت نکردہ ایم غلطد بآب خود چو گہر آسیائے ما۔ وو بہار عجم است غلطیدن و اغلطیدن و غلطازون بود و غلطا بمعنی غلطوری غلطش اشک ہمہ تسبیحی است بچشم آہ ہمہ زنار ۱۲ ازین پہلوان بیاد غلطیدن و آنچہ ماست کہ میگویند در خاک و خون سے غلطد سالم شب چہار بزم سے غلطید و اغلطید شیخ۔ روز در مسجد چو با تمکین نشست و انشست و حید در تعریف کیانی گوید سے بر آتش رگ از ہم چو پہلو بخواب۔ ز ہم غلطیدہ وا غلطد بچون کباب۔ ۱۲ بہار آصفی اشک من اثر پی چشم تو بروے غلطد۔ ہیچ طفلی کہ بدنبال روود آہورا۔ و غلتک پایۂ گردون ہندی بیلنا غلتبان سنگی دراز مدور کہ بر پشت بام غلطانند تا برف و باران ونم فرو نیاید و مردم دیوتش و بے جمیت را از ان گویند کہ چنانچہ آن سنگ و ستحوشش و مغلوب گردانیدہ خود است و اختیار سے ندارد و ہمچنین آن شخص محکوم زن خود است و اختیاری ندارد و عراقیان قلبتان بقاف خوانند ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگارد کہ عوام بواسطہ قرب مخرج غین را بقاف بدل کنند و در اصل کلتبان و پارسی بودہ و قرطبان و قلطبان معرب است انوری سے ہرگز این زن مرد را نرسد کہ مرا خام غلتبان گوید۔ کہ اگر در سرائے او مثل۔ ترہ کارند غلتبان روید ۱۲
ایضاً	گرتا	ریختہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید نہان در غبار دل گشت دریا۔ چو اشکی کہ بر خاک غلطیدہ باشد ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	گرنا	فرو افتادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دیوار غلطیدن صائب زخون فاخته دیوار بوستان غلطید - زجاے خویشتن آن سرو پایدار نرفت - ۱۲ بهار
ایضاً	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	
غلطانیدن		متعدی غلطیدن	تمریغ			خزین سے سنگین دسے لے ناز تو غلطاند بخونم - حاجت بسبکدستے جلاد ندارم - ۱۲
غنودن و غنویدن ۵۲	آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ ان بهار	تمدد ۵۳ اضطجاع	غنو خواب و امر نیز ۱۲ ان	غنود	طالب آملی گردیدمی بخواب که سے آئیم بخواب - عمرے چو دیده بر سر نشتر غنودمی ۲ ابهار ناصر خسرو چون یقینم که نگیرد ت همی خواب و غنو - من بطاعت درطاعت تو چون غنوم سنائی ازدان شرع را متابع شو - پس مرفه بکام دل بغنو - ابوالفرج رونی تو گفتی او را ببلبل گه غنودن او - غنوده بود به تسلیم خواب راه صواب - سراج بلخی این تخم بغفلت غنویدن ندهد - جز حسرت وقت درویدن ثمرت - انوری برخاک در ت ملک تو گوئی که راحت طفلی است درآغوش رقیبی غنویده - ناصر خسرو تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب - زکار آخرت اکی خبر توانه بود - ۱۲ ج
غنودن	تهک جانا	مانده شدن ۱۲ ان بهار	لغب لغوب عی	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة غنوده تن مردم از رنج و تاب - نظر هر زمانے درآمد زخواب - ۱۲ ان بهار
ایضاً	مدفون هونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بهانجا غنوداے مدفون شده ۱۲
غارتیدن	لوٹنا بواو معروف	تاراج کردن	نهب اغاره	غارت تاخت و تاراج ۱۲ بهار		شیخ نظامی جهودے بسی را زر اندود کرد - دکان غارتیدن بر آن سود کرد - ۱۲

باب الفاء

بفاء فوقانی و راء مہملہ بروزن پابوسیدن ۱۲ ب ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالہ	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	ماضی یا مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فاتوریدن و فاتولیدن	بہت دور ہونا	دور تر شدن ۱۲ ب ن	تباعد ۱۲ ب ن		فاتورد و فاتولد	در فرہنگ جہانگیری بمعنی دور شدن بے لفظ تر مرقوم است ۱۲
ایضاً	الگ جانا	بیک سو رفتن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	بہاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	راست کرنا	راست کردن ۱۲ اب ن			فاتولد	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ اب ن			ایضاً	و صاحب نوادر المصادر بمعنی دور تر کردن بزیادت لفظ تر نگاشتہ ۱۲
فاژیدن بزای فارسی ۱۲ اب	جنبہائی لینا	خمیازہ کشیدن ۱۲ اب ن بہار		فاژہ و فاژہ و فاجہ بجیم تازی خمیازہ کہ آزاد دہان بود نیز گویند ۱۲ ن ہندی جنبہائی	فاژد	ابو المثل شراب شب و نفسان نہ برزد - بفاژیدن بامداد و خمارش - میر خسرو علیہ الرحمۃ خواب ار عبہر کند بس از چہ معنی غنچہ را - فاجہ سے آید مگر خاصیت عبہر گرفت طیان مسکند چون ز بیداغی فاژ - در دہانش نہاد با یذراژ - منجیک اگر ندانی میدیش تا چگونہ بود - کہ سبزہ خورد بفاژد بہار کہ اشتر - ۱۲ ان امیر خسرو علیہ الرحمۃ ہر کہ دہن واز بود غافل است - فاژہ ز خوابست و ملال دل است - ۱۲ ج نصیر اسے بدخشانی ساقی ز شیشہ ۱۲ باز ریز بساغر شراب ناب - خصم نشاط فاجہ خمیازہ شد مرا - ۱۲ بہار
فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن	پہاڑنا اور چیرنا	دریدن و شگافتن ۱۲ اب ج ن ت	خرق ھرت فزق شق ۱۲	فتار و فتال و فتال مشدد نیز آمدہ حکیم قطران ۱۲	فتارد و فتالد و فترد	حکیم ارزقی جراز کشاد تو در جیب فلک کہ برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال حکیم سوزنی بسیار لطف کرد ہمہ کس بحق و سے - تا کندہ بفتریدبر آورد سر زنار - ۱۲ ج ن و در برہان صرف فتاریدن را بالکسر بروزن حصاریدن نگاشتہ و فتالیدن را بالفتح بروزن طرادیدن و در فرہنگ جہانگیری ہمہ را با اول مکسور نوشتہ ۱۲

بالام بروزن و معنی فتریدن ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
وفتردن بفتحہ اول بروزن نکردن ۱۲ اب				خواہی کہ نگرود چو شب تیرہ مرا روز۔ زان سنبل مفتول بگل رشتہ مفتال ۱۲ ث		
ایضاً	گرانا اور چھٹکانا	ریختن و پراگندن و برافشاندن ۱۲ ب ج ن ث		ایضاً	ایضاً	منوچہری آتش دو دو چو دنبال یکے طاوسی۔ کہ براندود ہ بطرف دم او قار بود۔ وآن شرر گوئی طاوس بگردد م خویش۔ لولوے خورد فتالیدہ بمنقار بود۔ عمارہ بادبرآمد بشاخہاے درختان۔ بسر میخوارہ برگ گل بفتالید ۱۲ ن منوچہری جاتن زادشک را سیم راو جام را۔ برفشاند برلوازد وفتال وبرگداے۔ حکیم قطران چون ابر بہاری ویم فتالید۔ تو کاہ سخاوت در رفتالی۔ ۱۲ ج
ایضاً	توڑنا اور جدا کرنا	از ہم جدا کردن و گسلیختن ۱۲ اب ث		ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی اے ملک این ملک را تو دانی سعینش۔ بال بگیر و سر خوارج بفتال ۱۲ ن و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند معنی دریدن وشگافتن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	کندن ۱۲ اب ث		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی یکدم بکشش قندیل را بیرون کن اسرافیل را۔ از بر فتر جبرئیل را لاگذار آنجا نہ لم۔ ۱۲ ج ن
فراختن و فراشتن و فرازیدن		لغتی است در افراختن وافراشتن [illegible] زیدن بالف گرگذشت ۱۲ ان		فراز	فرازد	حکیم سوزنی ہست افتخار من بتواے افتخار من۔ وز تو فراختہ علم فخر و فر مرا۔ ۱۲ ج و فراز بمعنی شیب تیز آمدہ و بہر دو معنی از لغات اضداد است ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کہ فراز با اوّل مفتوح دو از دہ معنی دارد اوّل کشادہ و ہمین را گوینڈ خواجہ حافظ شیرازؒ حضور مجلس انس است و دوستان جمعند۔ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید۔ کمال اسمٰعیل چو مطح ارچہ افگندہ ایم سے سپریم۔ بہ پشتی تو چو سند شویم سینہ فراز۔ دوم بمعنی بستہ خواجہ حافظؒ صنعت مکن کہ ہر کہ محبت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نہ راست باخت عشقش بروے دل ومعنی فراز کرد کمال اسمعیل جہان بناہا از امن دولتت امروز۔ دہان عافیہ بازاست وچشم فتنہ فراز۔ سوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی چون براہل شہر باز شدند۔ برشان دیگران فراز شدند۔ کمال اسمعیل رسول مرگ بناگہ بمن رسید فراز۔ کہ کوس کوچ فرد کوفتند کار بساز۔ چہارم بمعنی جمع باشد فردوسی بارمان وارو ند مرد ہنر۔ فراز آورد گوناگون سیم و زر۔ پنجم بمعنی پیش آمدہ حکیم فردوسی دو سالار از ہر دو سامان بتنگ۔ فراز آوریدند لشکر بجنگ ششم بمعنی ازین باز بود فرخی براد دل او بود م و من وسے دریں۔ براد دل خود باشم از امروز فراز ہفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران براد سے بردلی چون آب تازان۔ بمردی بر عدو آتش فرازان ہشتم بمعنی زبر و بالا کمال اسمعیل در نعت گوید ۵ گردون ہزار برہ تو صد ہزار چشم۔ تا جز فراز دیدہ او گام نسپرے نہم بمعنی بلند بود حکیم سوزنی کارجہان خداے جہان این چنین نہاد۔ نفع از نسپے گزند و نشیب از پی فراز۔ احمیدے اختیاری اکس کردست کینہ کند سوسے تو فراز۔ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست دہم بمعنی سرکش یازدہم خرزہرہ را گویند دوازدہم نشیب را نامند و زیادہ نیز آمدہ ۱۲ ج
فراگرفتن	حاصل کرنا اور سیکھنا	کسب کردن و آموختن ۱۲ ان بہار	تعلّم		فراگیرد	محسن تاثیر ہتی دارم کہ از ین آورد بیرون فسرنگی را۔ فراگیرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را۔ ولہ کردہ زانو سپے تعظیم دو تہ مہ ز ہلال۔ کہ فراگیر داز ان چہرہ خود آرائی را۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم فراگرفتن بمعنی مطالعہ کردن ہم نگاشتہ ۱۲
فراموشیدن و فرموشیدن مخفف آن ۱۲ ان	بھولا دینا	از یاد بردن ۱۲ ان	انساء و تنسیہ	فراموشش مقابل یاد ۱۲ و فرموشش و فرامشش ہر دو مخفف	فراموشد و فرموشد	کمال اسمعیل چاکر از دور سے درگاہ تو صدر۔ دسے بجانت کہ زجان بجز و شید۔ تا نگوئی کہ از تو تقصیر یست۔ یا ز دل خدمت تو فرموشید۔ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبانش کرد پاسخ را فرامشت۔ نہاد از عرو سے بریدہ انگشت۔ شراب بیخودیہا نوشش کردی۔ ز من یکبارگی فرموشش کردی۔ تلخی و اندیشہ را جوشش دہ۔ در افتادگی تن فراموشش دہ۔ فردوسی فرامشش تر ادیگران چون کنند۔ مگر مغز و ل پاک بیرون

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
				آن ۱۲ بہار و فرامشت مزید علیہ آن ۱۲ بہارن		کنند۔ وتواند کہ فرامشش بمعنی فراموشی بود چون طاق فراموشش بمعنی طاق فراموشی رودکی کنون بوصال ہمہ بردلم فرامشش کرد۔ خوشا وصال بتان خاصہ از پس ہجران حسن رفیع رخ تو داد فراموشی از بہار مرا۔ تبسم تو برآورد از خمار مرا۔ و برین قیاس فرموشکار و فراموشکاری و فرمشی و فرامشتی ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن گرگ بدان زشتی با جہل فرامشتی۔ یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا۔ حکیم سنائی ہمہ بردرگہ فرامشتے۔ ہمہ از روی معرفت پشتے۔ نظامی علیہ الرحمۃ مبادا ہشیاری و بہشتی۔ کسی راز فرمان او فرمشی۔ امیر خسرو علیہ الرحمۃ خداوندا درین فرموشکاری۔ تو بخشی غافلان را ہوشیاری جوان وشوخ و فراموشکار و ناپرواست۔ زمان زمان زمن خستہ اش کہ یاد دہد فراموش پیشہ آنکہ فراموشی پیشہ او باشد ۵ ندیم یار فراموش پیشہ ام در دہد۔ امید نیست کہ بفرستد از دکن کاغذ۔ ۱۲ ان بہار و فرویش با اول مفتوح ثانی زدہ و واو مکسور و یائے مجہول بمعنی فراموشی مسعود سعد سلمان ہر گہ کہ فلک دل مرا ریش کند۔ تنہا فگند مرا و فرویش کند۔ ۱۲ ج
فراہیختن و فراہختن و فرہیختن و فراہختن بفتحہ ثالث بروزن پرہیختن ۱۲ب	دور کرنا (بروزن [illegible] ۱۲ب)	دور کردن ۱۲ان				ناصر خسرو فراہیخت از بہر دین خدا۔ بہ تیغ از سر سرکشان اشتلم ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری فراہیختن و فراہختن مرادف براہختن کہ بمعنی برکشیدن است بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان				
ایضاً	لٹکانا	آویختن مطلقاً ۱۲ب				

بروزن [illegible] ۱۲ب

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	تربیت اور ادب کرنا اور ادب سکھانا	تربیت نمودن و ادب کردن و ادب آموختن ۱۲ ب ج				رفیع الدین لسانی ریاضت تو بداغ ادب فلک فرہیخت - عنایت تو بشیر کرم جہان پرورد - کمال اسمٰعیل جرم من بعفو کن جوانمردا - کہ عنایست بسیار فرہیخت - ۱۲ ج و فرہیختہ ادب کردہ و تادیب نمودہ باشد ۱۲ ب
فرجاسیدن	تمام اور ختم کرنا اور انجام کو پہنچانا	بانجام رسانیدن ۱۲ ان	خَتم اِختِتام تَتمِیم اتمام استتمام	فرجام بروزن و معنی انجام ۱۲ ان	فرجامد	ازین باب غیر از فرجامد فعلی یافتہ نشدہ ناصر خسرو ولیکن فلک ہمی بفرجامد - فرجام نگر کہ فتنہ فرجامی - ۱۲ ان
فرخمیدن و فلخمیدن و فلخیدن و فلخودن و فخمیدن و فلخندیدن ۱۲ ان	اوٹنا روئی کا نفالیس اللغات بروزن فرمودن ۱۲ ب	پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲ ب نفالیس اللغات	حَلج	فلخ بفتح اوّل و سکون ثانی و خای معجمہ پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲	فلخید	فلخید و فلخود ہر دو ماضی و بمعنی پنبہ دانہ و بمعنی حلاج نیز آمدہ و برین قیاس فرخمید و فلخید و فخمید ہر سہ ماضی یعنی پنبہ دانہ از پنبہ جدا کرد و حلاجی نمود شمس فخری قضا در پنبہ زار عمر خصمش - نیارد ہیچ کاری غیر فلخید - خصمش بغنود ست بدین زخرف دنیا - خرسند شود گاو بکنجارہ و فلخود - و فرخمیدہ و فلخمیدہ و فلخیدہ و فخمیدہ و فلخودہ بمعنی پنبہ پنبہ دانہ ۱۲ برزدہ و بمعنی موسے برکندہ و ستردہ مجاز است چنانچہ درین شعر ۵ موسے زیر بغلش گشت دراز - در قفا موسے پاک فلخودہ - فلخم و فلخمہ مشتقے ندافان کہ برزہ کمان زنند تا پنبہ فلخیدہ شود ملا سروری فلخمہ و فخلمہ بتقدیم خا بر لام از تحفہ بمعنی پنبہ برزدہ آوردہ و درین صورت در احدی العینین مجاز بود حکاک گر تو خواہی کہ بفلخند ترا پنبہ ہمی - من بیایم کہ یکے فلخمہ دارم کارے - ۱۲ ان و در برہان قاطع است فلخودہ و فلخیدہ بروزن فرمودہ و فخمیدہ ہر چیز را گویند کہ آنرا از غل و غش پاک ساختہ باشند عموماً و پنبہ راکہ از پنبہ دانہ جدا کردہ باشند خصوصاً ۱۲
فرخوییدن بواو معدولہ ۱۲ ان	چھانٹنا	پیراستن کشت و باغ از خار و خاشہ ۱۲ ان		فرخو ۱۲ط		شمس فخری شاخ از لعل و گوہر آرد بار - گر بنام گفت بود فرخو - عنصری زفرخوییدنش چون بپرداختی - چو گل جامہ خواب از چمن ساختی - و در برہان و جہانگیری

مصدر [illegible]	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی لازم یا متعدی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
بروسیدن نگاشته						پیراستن تاک و درخت وغیره آن یعنی بریدن شاخهاے زیادتی آن ۱۲ ا ب ج
فرستادن	بھیجنا	م	ارسال		فرستد	فرستاده و فرستہ رسول که ترکی یولچی گویند و ہدیہ وتحفہ که براے کسی بفرستند وتحقیق آن درباب باے فارسی نیز گزشت شیخ نظامی علیه الرحمة ع فرستادهٔ خاص پروردگار۔ رسانندهٔ حجت استوار۔ فردوسی بدل پر زکین شد برخ پر زچین فرستہ فرستاد زے شاه چین۔ ۱۲ ان اسدی فرستہ برون کرد گرد گزین۔ بداد ش نوید غزال برین۔ ۱۲ ج و فرشتہ بکسر تین و شین معجمه در اصل فرستہ بسین مهمله بمعنی فرستاده شده است و لہذا اطلاق آن بر ملایکہ آمده که فرستادهٔ حق اند بخلق و فریشته بیاے تحتانی مشبع آن ۱۲ بہار حکیم سوزنی اندر میان آدمیان چون فرشته است واندرول فریشتگان ہمچو آدم است۔ ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن مخلوق کردن ۱۲ ان بہا			ایضاً	واله ہروی درہفته اگر حمیه نمی بودنی شد۔ بر قدرت حق نقص که ایام فرستاد۔ ۱۲ ن بہار
فرسودن	نہایت کہنہ ہوجانا اور گھس جانا اور جھڑ جانا اور ناقص اور تباه اور خراب ہوجانا	بغایت کهنه شدن و از ہم ریختن ۱۲ ن ج ب			فرسدو فرسوید	فرسد بفتح اوّل و ثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید یعنی نقصان و خرابی بجسے رسد راه یابد ۱۲ ب مولوی معنوی علیه الرحمة نیست را که خدا بافت آن نفرسود شمس فخری جہان باد تا حشر لیس بقایت۔ که دست فنا و افتش را نفرسد ۵۲ بوستان چه تدبیر سازم چه چاره کنم۔ که از غم بفرسود جان در تنم۔ اے جان در تن بگداخت و تحلیل شد۔ و فرسوده بروزن فرموده چیز بغایت کهنه و از ہم ریخته و پایمال گردیده و افسرده ۱۲ ب و برین قیاس فرساو فرسوو فرسوده و فراسوده ۲ ن انوری دست فرسود حیود تو شده کیر۔ تر و خشک جہان جان فرساے اصحا مردم در دل من حسرت یار است ہنوز۔ دیده فرسوده و دلم عاشق زار است ہنوز۔ ۱۲ ن صائب صائب چه کنی پاے طلب آبله فرسود۔ ہر کس بمقامیکه رسید است رسید است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	فرسوده کرنا	بغایت کهنه کردن		ایضاً	ایضاً	سند این شعر شمس فخری است که در خانه بالا بسند لفظ فرسد مرقوم شد ۱۲

	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	وازہم ریختن ۱۲				
ور نا				ایضاً	چون نشتر فرسودن در رگ طالب آملی نشترہاے بلا در رگ جانم فرسود - لعد ازین کاوش شریان بستان خواہم کرد - ۱۲ بہار
	متعدی از فرسودن			فرساید	فرسای بمعنی محو کنندہ و کم کنندہ و بیاے کوبندہ و آمر بمعنی ۱۲ اب و فرساییدہ با اول مفتوح بثانی زدہ چیزے را کہ بسببے از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروہے و یا بکثرت دست خوردن و یا پامال گشتن و یا شدت غم و اندوہ مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راہ یافتہ باشد کمال اسمٰعیل بہ تیغ گوہر دار ارنیام فرساید - مرا زتیغ زبان این نیام تن فرسود - حکیم نزاری قہستانی ہیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا - گر دمی شاد کند خاطر غم فرساے - اے فرسودہ غم ۱۲ ج
	سودن	سَحَق		ایضاً	فخر بعون دولت او آرزوے خویش بیاب - بجاہ خدمت او سر بآسمان فرسای قفرہ ظہوری جہمی کہ از شکوہ سر نوشت بنا سایند سطرش بر جبین جبسا نند تا در سجدہ شکر زمین فرسایند ۱۲
ن ی	چیزے را در آب وغیرہ تر کردن و خیسانیدن ۱۲ ان ب	مَرث نَقع	فرغار		فرغارہ و فرغزدہ خیسانیدہ و سرشتہ و بزاے فارسی تصحیف است ۱۲ رضی الدین نیشاپوری دل تو سخت مرا نرم دل آری چہ عجب - نرم باشد چو ہمہ سالہ بجون فرغار است ۱۲ ان
	سرشتن و آغشتہ کردن ۱۲ اب ن				مولوی معنوی علم اندر نور چون فرغزدہ شد - پس ز علمت نار یابد قوم لد - ۱۲ ان
	بیع کردن ۱۲ ان	بَیع	فروش و فروخت ۱۲ بہار	فروشد	فوقی یزدی مکدر مشو می ز زر بہتر است خرید و فروشت ہم در خور ست - ۱۲ بہار علی خراسانی نستان تو چون جامہ بازار فروشند - این دلق کہن بر کف خمار فروشند - فروختار بیع کنندہ و فرختار مخفف آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اُس لغت کے	با ایما یا مع حروف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							فرخنار چو تو حور۔ مانا کہ ترا رضوان بود دست فرخنار۔ حوری کہ فروشندہ او رضوان باشد۔ اور البسز و ہچو ملک زادہ خریدار۔ ۱۲ ان ج دفروعذہ النبین معجمہ بروزن ومعنی فروختہ است کہ بیع شدہ وافروختہ و درخشان باشد و فروغتہ بروزن ومعنی فروختہ است کہ بیع کردہ شدہ وافروختہ و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجاے تای قرشت نون ہم آمدہ ۱۲۵ ب
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	ایضاً	چون نمک بر جگر فروشیدن علی خراسانی غلطم بدم تیغ علی با جگر ریش۔ جائی کہ نمک بر دل افگار فروشند۔ ۱۲
فروختن و فروشیدن	ظاہر کرنا	اظہار کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	طالب آملی وقت سحر بنالہ نکوشد کسی چرا۔ مستی بلبلان نفروشد کسی چرا۔ صائب ساکنان حرم از قبلہ نما آزادند۔ رہنمائی بمن اے خضر بیابان مفروش۔ وچون حسرت فروشیدن بیدل رح در گلستانی کہ من آہے کشم تا روز حشر۔ سرو را حسرت فروش جلوۂ شبنم کنم۔ وچون جولان فروشیدن نظیری در زینہار بود دعوی مستوری خوبان۔ ہر چند کہ جولان بسر طور فروشند۔ ۱۲ وچون یار فروشی بمعنی اظہار کردن یاری خود با کسی ۱۲ بہار
ایضاً	دکھانا	نمودن			ایضاً	ایضاً	چون خود فروشیدن اسیر لاہجی میخوار و رند باش ولی خود نما مباش۔ مے نوش در طریقت ما بہ ز خود فروش۔ کمال خجند اے خواجہ تو مرد خود فروشی رخت تو درین دکان نگنجد۔ ودرین ہر دو شعر بمعنی ستائیدن ہم تواند گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشاندن	بکوانا	بفروختن نمودن ۱۲ ان				فروشاند	
فروختن وتصدیلا … ہم گزشت ۱۲ ان	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان			فروز و تابش و روشنی و بمعنی صفت ہم ۱۲ ب و	فروزد	فروزیدہ مرادف فروختہ بمعنی روشن شدہ و روشن کردہ و بیع کردہ مسعود سعد … مجلس فروختہ شود از مے بروز و شب۔ می آتشی است روشن کا زاشہر ۔۔۔ مثال فروز بمعنی تابش و روشنی مولوی معنوی رح اندک اندک خوی کن با نور روز۔ ورنہ خفاشی نمانی بے فروز۔ ۱۲ ج دفروزیدہ بمعنی موصوف ہم ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				امر حاصل مصدر نیز ۱۲ ان و فروزینه تابش و روشنی و خار و خاشه که بدان آتش افروزند و آتش برگ و آتش زنه و چخماخ هم ۱۲ ان		
فروختن	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
فرمودن	حکم کرنا	حکم کردن ۱۲ ان بہار	آکهر	فرمایش و فرمان بمعنی حکم و فرامین جمع آن و این تصرف فارسی زبانان معرب است ۱۲ ان	فرماید	فرموده حکم و فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمده چون جامه فرموده و ہواے فرموده و عاشق فرموده وحدت زنده گردد جان دہد ہر کار فرمائی کند۔ قدر وحدت را بدان گو عاشق فرموده است شوکت صحراے ہمین وادی بیموده نفست۔ تشریف ابر جامه فرموده نفست۔ کلیم ہواہاے فرموده نیم رنگ۔ زده شیشه توبه بار البنگ۔ تو فیاض اسے غزل فرموده گفتی بیک میدانم۔ که در دل داشتے حرفی بدین تقریب ادا کردی۔ ۱۲ بہار و فرمودگی مثله میر حسن دہلوی داری جمال بے بدل روے بے مثل۔ خال و خطی بس بو العجب چشم ولی فرمودگی۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	جلال آذری تو مهمانی و ما را دیده و دل مهمانخانه۔ اگر این خانه دلگیرست فرما

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اندران خانه - حیدر رفیعی سے ای بجنت خانه ام فرموده خاموشی مرا - گرهمان باقیست رنجش بس چرا می آمدی - ۱۲ بهار
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده فقره همان روز از شهر بیرون فرموده بپیشین گاه متوجه نشتر گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید ؎ تو او را بین که ما را خواند برخوان - خود ستش فرمود دیگر جا بمهمان - ۱۲ بهار ن
ایضاً	کرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون سجده فرمودن هلالی سے ای شیخ بمحراب مرا سجده مفرما - بگذار خدا را که بران خاک در افتم - و چون توبه فرمودن و پرهیز فرمودن ۱۲
فرهنجیدن و فرهنگیدن	ادب دینا	ادب دادن و تادیب نمودن ۱۲ ب ن	تادیب	فرهنج ادب و حد و اندازه و امر نیز ۱۲ ان	فرهنجد ۱۲ ب	فخر گرگانی بفرمودستش که خواهر را بفرهنج - بشفا شاهنج فرهنجش بر آهنج ابوالمثل بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ - تو دل بازو مکن زین بیشتر تنگ - حکیم ثنائی مرد را در هنر بفرهنجد - توسنی از سرشش بیا هنجد - فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح و ثانی زده و ہاے مفتوح بنون زده شش معنی دارد اوّل دانش و علم باشد کمال اسمٰعیل فلک ز قدر تو اندوخته لبی رفعت - خرد ز رای تو آموخته بسے فرهنگ - دوم ادب بود کمال اسمٰعیل بدست حکم تکی مالش سپهر بده - اگرچه صعب توانکرو پیر را فرهنگ - سوم عقل را نامند شیخ نظامی خرنده دانش باشد آنکس باند فرهنگ - که وقت آشتی بیش آورد جنگ - چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتست بخت ازلی کام خویش - بر اوراق فرهنگ او نام خویش - پنجم نام مادر کیکاؤس است ششم شاخ درختے را گویند که آنرا بخوابانند در خاک بزیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن از آن کنده بجاے دیگر نهال کنند ۱۲ ج و فرهنجیده بر وزن سرنجیده مردم باادب و خوش روے و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبیدن و فریفتن و فرفتن مخفف آن ۱۲ ان	غافل کرنا بمکر یعنی فریب دینا	غافل کردن ۱۲ ان و در برهان است غافل کردن	مکر خداع بالفتح والکسر	فریبش و فریب ۱۲ ان	فریبد	فریبا بکسر اول بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده ۱۲ ب ج و برین قیاس فریفتار و فریبنده و فریبیده و فریفته و فرفته مخفف فریفته شیخ نظامی علیه الرحمة ؎ بهشتی پر از حور زیبنده دید - فریبنده شد چون فریبنده دید ...

بروزن ... فرهنجیدن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			اِختداع مُخادعة			هم حور بهشت ناشکیبا از تست - هم جادو دهم پری فریبا از تست - خوبان جهان بجامه زیبا گروند - آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ۱۲ ج ن
فریبیدن	غافل ہونا بمکر یعنی فریب کھانا	غافل شدن بخدع ۱۲ ب	اِنخداع	ایضاً	ایضاً	
فریبانیدن	فریب دینا	متعدی فریفتن لازمی ۱۲			فریباند	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ هر کس فریباند مرا از عشق بسلاند مرا - آنکه دهد فهم رسا گوید که پیش من بیا ۱۲
فریوریدن	مستقیم اور قایم رہنا دین اور راہ پر	راست بودن در دین و مستقیم بودن بر جاده ۱۲ ان ب	اِستقامة	فریوری راستی و استقامت در دین و درستی در اعتقاد باشد ۱۲ ب		فریور راست و مستقیم در دین و جاده ۱۲ ان وصاحب برهان نگارد و فریور بکسر اوّل و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون راے مهمله بمعنی راست و درست باشد چنانکه گوید خاقانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذهب و نام گیاهی هم و بفتح اوّل نیز آمده ۱۲ ب
فرودن						همان افزودن بالف که گذشت ۱۲
فرولیدن و پژولیدن						همان افژولیدن بالف که گذشت ۱۲
فسانیدن بفتحه و نون بروزن نشانیدن ۱۲ ب	تیز کرنا ہتیار کا	تیز کردن ۱۲ ان	حَدّ اِحداد تحدید اِستحداد شَحذ		فساند	فسان سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند خاقانی خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو - خنجر تو گشت خنجر او افسان - ۱۲ ان ج و فسن مخفف فسان اثیرالدین اخسیکتی غصه زین خور قتل حسودش باز زند - تیغهاے آتشین بر آبگون سنگ فسن - وله چند ساطور سے مطبخ کنم آمد که آن - که زند چوب تو از سهر و غبار فسنم ۱۲ ج و بمعنی حکایت و افسانه بود شاعر گوید ے اے دل مباش غره فسان و فسوس ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			اِشْحَاذ سَنّ تَسْنِين وَقْع			ہرگز مدان تو مہر کیا اہل سوس را۔ وشہور معروف واین مجاز است وفسانہ شدہ ۱۲ ج ن ب و در برہان فسان بمعنی حکایت بے اصل ہم ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
فسانیدن	حکایت اور قصہ کہنا	حکایت وافسانہ گفتن ۱۲ اب ن	حِکَایَۃ اقتِصَاص		ایضاً	
ایضاً	راست اور مطیع کرنا	راست کردن ورام ساختن ۱۲ اب			ایضاً	فسانیدہ بتقدیم نون بر یا بروزن رسانیدہ یعنی افسون خواندہ ورام کردہ وراست نمودہ ومالیدہ باشد ۱۲ اب ودر نوادر المصادر بمعنی نرم ورام کردہ شدہ نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جادوگری کرنا	افسونگری کردن ۱۲ اب			ایضاً	
فسائیدن						ہمان افسائیدن بالف کہ گذشت ۱۲
فسردن بضم اوّل بروزن شمردن وبکسر اول ہم آمدہ ۱۲ ب						ہمان افسردن بالف کہ گذشت وفسردہ بروزن شمردہ بمعنی منجمد گردیدہ وبستہ شدہ باشد وبمعنی دل مردہ گردیدہ باشد یعنی دست ودل کسی بکاری نرود وبمعنی شکستہ ہم بنظر آمدہ وبا اول مکسور نیز گویند وفسردہ پستان کنایہ از زنیست کہ ہرگز نزائیدہ وعقیمہ باشد وزن پیر ہم وفسردہ بیان کنایہ از کسی است کہ سخنان او خنک وبیمزہ وپوچ وبیہودہ باشد وفسردہ دل کنایہ از مردم دل مردہ وافسردہ باشد وکنایہ از مردم سخت دل وبیمہر ہم ۱۲
فسراندن		متعدی فسردن				مثنوی رضاے او موافق راتن دربگدافاند جان - خلاف او مخالف را بدل در بفسراند خون -
فسوسیدن	افسوس اور	دریغ وتاسف	حَسْرَۃ	فسوس	فسوسد	بوستان گر دیو گرفتہ مرتا الفسوس - تو خوری برزبان مال فسوس - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
	حسرت کرنا	وحسرت خوردن ۱۲ ب ن ج	حسر تلہف تاسف تفکّر	دریغ وحسرت وسخریہ واستہزا ولاغ وبازی وظرافت ہم ۱۲ ب ن		عنصری اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ہمی فسوس تو بر خویشتن کنی آور۔ ۱۲ ج
فسوسیدن	مسخرگی اور ظرافت اور دل لگی اور ٹھٹھا کرنا	سخریہ واستہزا ومسخرگی وظرافت کردن ۱۲ ب ج ن	مزح مزاح مداعبہ ملاعبہ سخر سخر مسخر ہزءہ	ایضاً	ایضاً	فردوسی رخش بر به وخور فسوسد ہمی۔ بر ان خاک پایش ببوسد ہمی ۔ ۱۲ ن ج
ایضاً	گمراہ ہونا	از راہ بیرون شدن وبیراہی کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	میر خسرو ہر فسوس دیو لعین در رہ خداجویان۔ شگال وگور بدنبال شیر زیا بی ۱۲ ج
فشاردن و فشردن						ہمان افشاردن وافشردن بالف کہ گذشت ۱۲
فشرانیدن مصدر						سند طلب
فلنجیدن بروزن پسندیدن ۱۲ ب	جمع کرنا	اندوختن وجمع کردن ۱۲ ب ن	جمع			مختاری در مذمت فلک گوید ۵ این ترازو کہ انچہ بر سنجد۔ جز بہ سود خویش نفلنجد ۔ ۱۲ ن ج وصاحب نوادر المصادر می نگارد کہ فلنجیدن بمعنی اندوختن وکسب کردن است واین گویا مخفف ومقلوب الفنجیدنست ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی نام اصطلاح (?)	مصدر عربی (?)	حاصل مصدر (?)	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فلیدن بالفتح وبالکسر ۱۲ ان	چھبونا اور گرم دینا لسختی	چیزے را در چیزے سپوختن و فرو بردن بعنف و زور زدن تا ریش شود ۱۲ ب ان ج	تحس تخنا (?)		فلد	
ایضاً	بدول ہونا	بدول شدن			ایضاً	صاحب برہان قاطع گوید کہ فلید بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بدل شدہ دل بد کرد ۱۲ ب
ایضاً	دل بد کرنا	دل بد کردن ۱۲ ب				
فنجیدن بروزن سنجیدن ۱۲ ب	ہاتھ پاؤں ٹوٹنا نفایس اللغات	کشیدہ شدن اعضا چنانکہ در خمار و کمخوابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا شکنی ۱۲ ان ب	فتور	فنجا ۱۲ ب ان	فنجد	صاحب برہان نگارد کہ فنجیدن بروزن سنجیدن بمعنی خمیازہ و خود را کشیدن باشد پیش از آنکہ تپ بہم رسد و آنرا بعربی قشعریرہ و تمطی و بفارسی ژاژخا بروزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کمخوابی و خمار خواب نیز این حالت بہم رسد ۱۲ ب
فنودن بضم اول بروزن کشودن ۱۲ ب ان	مغرور ہونا	مغرور شدن ۱۲ ج ن	اغترار	فنو		فنود فریبندہ و غرور کنندہ ۱۲ ان و صاحب برہان نگارد کہ فنودہ بفا و تا ے قرشت بروزن کشودہ بمعنی فریفتہ و مغرور باشد و بامعنی بجای تاے قرشت نون ہم آمدہ است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن ۱۲ ب ان			ایضاً	
ایضاً	توقف کرنا گفتار اور رفتار میں	توقف نمودن در گفتار و رفتار ۱۲ ب ان				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	ناله وزاری کرنا	ناله وزاری کردن ۱۲ اب ن		ایضاً		وبدین معنی بقاف هم نوشته اند ۱۲ اب ن وفنود بفتح اوّل بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد ومغرور گردید وآرام گرفت وکسی را نیز گویند که در گفتار ورفتار توقف وتانی نماید وبضم اوّل هم آمده است وبمعنی ناله وزاری هم گفته اند ۱۲ اب
ایضاً	فریفته هونا	فریفته شدن ۱۲ اب ن				
فنیدن	بدل هونا	بدول شدن ۱۲ ن				
ایضاً	بدل کرنا	بدل کردن ۱۲ ن				
فیریدن و فیرودن	تمسخر اور استهزا کرنا	سخریه واستهزا کردن ۱۲ اب ن	هُزء دُعَابَة	فیر		
ایضاً	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن وبناز رفتن ۱۲ اب ن ج		ایضاً		حکیم سوزنی زین وزان چند بوده هر که وسه ـ مرترا کشتی وفیریدن وغنج ـ ۱۲ ان وبعضے ترجمه این معنی اترانا نگاشته اند ۱۲
ایضاً	صاحب ناز ونعمت هونا	باناز ونعمت شدن ۱۲ ان ودر برهان پرنعمت شدن ۱۲ اب		فیر		
ایضاً	افسوس کرنا	افسوس خوردن ۱۲ ب				
فتادن						همان افتادن بالف که گذشت ۱۲
فهمیدن	سمجهنا	م	فَهِمَ تَفَهَّمُ	فهم	فهمد	مصدر صناعی فارسیان است مثل رقصیدن وطلبیدن ۱۲ بهار ۵ فسانه شب غم را چراغ می فهمد ـ زبان آه مرا گوش داغ می فهمد ـ بوصل زغم هجران نشسته بلبل ما ـ فریب عشوه فروشان باغ می فهمد ـ قدح بلب چو گرفتم شراب سوخت حزین ـ حرارت جگرم را ایاغ مے فهمد ـ مشهدی از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم ـ رفته که گفته فهم سخن

ماضی اصل او فیریدن [illegible] فیرودن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی متعدی یا لازم	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بروز ہوشم مولوی معنویؒ دربشر و پوشش گشتہ آفتاب۔ فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہمانیدن	سمجھانا	متعدی فہمیدن	اِفہام		فہماند	قاسم دیوانہ عزیزان دوستان یاران خدارا۔ بفہمانیدآن ناآشنارا۔ ۱۲
فراخیدن و فراشیدن	رونگٹے کھڑے ہونا اور کھنچنا پوست کا ابتدائی تپ مین یعنی پھریرے آنا ۱۲ نفائس	موبراندام برخاستن وراست ایستادن ودرہم شدن پوست درابتدای تب ۱۲ اب ج ن	اِقْشِعْراء اِنزِبْداء			واین حالت را فراشادبتازی قشعریرہ گویند ۱۲ اب ن
فراخیدن	جدا کرنا	ازہم جدا کردن ۱۲ ب	فصل			
فرود آمدن	گر پڑنا	فروافتادن ریختہ شدن ۱۲ ن	سُقوط وُقوع ہُبُوط		فرود آید	مخلص کاشی زبیا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را۔ منوو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید۔ اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص۔ چنان گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید ۱۲ ن
ایضاً	لگنا	خوردن			ایضاً	چون تیغ فرود آمدن طالب آملی مردرا وقت فرود آمدن تیغ بفرق۔ چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	اترنا	نازل شدن			ایضاً	چون حدیث فرود آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرود۔ ز رشتہ وا وپوشیدگان را درود۔ ۱۲ بہار
فرود آوردن	مارنا	زدن			فرود آورد	چون تیغ فرود آوردن شانی تکلو بر غم رقیبان نظرے سوے من انداز۔ یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز۔ ۱۲ بہار

بمعنی دو دانیدن ۱۲ ب بمعنی فراخیدن

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی باحوالہ نام کتاب	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فروبردن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ ان	غتّ غطّ غطس		فروبرد	چون فروبردن جامہ خواجہ شیراز یا مکش بر چہرہ نیل عاشقی - یا فروبر جامۂ تقوے بہ نیل - ۱۲ ان شیخ شیراز بچون عزیزان فروبردہ چنگ - سر انگشتہا کردہ عناب رنگ ۱۲ بہار و بعضی درین شعر فروبردن بمعنی آلودہ کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بند کردن نفایس			ایضاً	چون دریچہ فروبردن طالب آملی نظر دریچہ فروبردہ بود کز در دوست - رسید قافلۂ باد و توطیا آورد - ۱۲ بہار
ایضاً	گرہونا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوار کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	صائب سرو بیست قامت تو کہ از جاے میکند - در ہر دلے کہ بیخہ فرو برد ریشہ اش و چون نیش فروبردن طالب آملی آنجا کہ غمزہ نیش باہن فروبرد پیراہن از نسیم بپوشد کسی چرا - و چون دندان در سینہ فروبردن کہ کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن بود میر خسرو گر زہر آنکہ لاف پر دے زد پیش تو دریا - گہر در سینہ دریا فرو برداست دندان را - ۱۲ بہار
فروخوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بہار	احتمال تحمل		فروخورد	چون نالہ فروخوردن ابوطالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فروخوردنم - تیر بیفگندہ ام کار گر افتادہ است - و چون خندہ فروخوردن خسرو علیہ الرحمۃ زاغ کہ با کبک نمودہ خرام - خندہ فروخوردہ شگوفہ بکام - ۱۲ بہار و چون گریہ فروخوردن والہ ہروی فروخور گریہ و درد آہ درد افزا فزا والہ - اگر مژگان ز جوشش اشک گاہے سرگران بینی - و چون نظر فروخوردن ظہوری چہ نظر ہا کہ بحیرت بخورد و دیدہ فرو - بر سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض - ۱۲ بہار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن و در حلق فروبردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون اشک فروخوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن - اشک حسرت را فروخوردن گہر بند اشتن - ۱۲ بہار
فروخورانیدن	نگلانا نفایس	بلع کردن فرمودن	ابلاع		فروخوراند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فرورفتن و فروشدن	گھس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و در شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرورود	چون شراب فرورفتن در مغز **ظہوری** فرورفتہ در مغز ارباب حال۔ شراب خم مندل از جام تال۔ و چون با گنج فرورفتن سے ۵ پاسے ویرانۂ ہر کس کہ فرورفت بگنج۔ نیست صائب سر معمار و غم تعمیر ش۔ **نظامی علیہ الرحمۃ** گر داود دولت مرا پاسے پنج۔ کہ با یم فرورفتہ زینسان بگنج۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا اور بیٹھ جانا	م			ایضاً	چون خانہ فرورفتن این اکثر از آسیب سیل و باران صورت میگیرد **کمال خجند** زگریہ بسر مردم یقین کہ خانۂ چشم۔ فرورود شب ہجران زبسکہ باران است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خردہ فرورفتن بصلہ برکنایہ از معاف شدن گناہ بود عما وفقیہ خالش بشک خواندم و صد عذر خواستم۔ این خردہ نیز بر من مسکین فرورفت۔ ۱۲ بہار و بعضی را درین معنی فی الجملہ شک است۔ ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲ ن			ایضاً	**بوستان** درین ورطہ کشتی فروشد ہزار۔ کہ پیدا نشد تختہ برکنار۔ ۲
ایضاً	بند ہو جانا	بت شدن			ایضاً	چون نفس فرورفتن **شیخ شیراز** چہ عجب گر فرورود نفسش۔ عندلیبی غراب ہم قفسش۔ ۱۲ بہار
فروشاندن	بٹھانا	برنشاندن ۱۲ ان	اِقعاد اِجلاس		فروشاند	و بعضی این را غریب گفتہ اند **شیخ نظامی** رح چو گفت این سخن با سکندر دلیر۔ زتخت گرانمایہ آمد بزیر۔ فروشاندش را بر آن تختگاہ۔ کہ یک تخت را بر نشاید دو شاہ۔ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایک طرف جانا	ایک طرف رفتن و راندن ۱۲ ب				
فروکشیدن	جماع کرانا	جماع کردن فرمودن ۱۲				سند درکشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکشیدن	اوتارنا	م			ایضاً	چون شلوار فروکشیدن کمال اسمٰعیل بلطف وصنعت آنم که ترک سیمین بر - از ان سرین سنگون فروکشد شلوار - ۱۲بہار
فروگذاشتن	بخشنا اورعفوکرنا	امر زیدن بخشیدن ۱۲ان	عفو		ایضاً	ع حافظ شراب وشاہد ورندے نہ وضع تست - فی الجمله میکنی وفرو میگذارمت ۱۲ان وفروگذاشتن کنایه از اہمال نمودن وتقصیر کردن وضایع ساختن ہم باشد ۱۲اب
فروماندن	عاجزاور درمانده ہونا	عاجز شدن و درماندن ۱۲ان	لغوب		فروماند	خواجه شیرازؒ تیز میروی جانا ترسمت فرومانی - تو در برہان ست فروماند بکسر اول ومیم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار ست وکنایه از ملزم شدن ومتحیر وعاجز گردیدن ہم ہست ۱۲اب
فروگشتن	ناپید ہونا	ناپدید شدن	انعدام			از ملحقات
فروگرفتن		زدن سخت				از ملحقات
فرومالیدن	دورکرنا	دورکردن ۱۲ان			فروماله	چون خواب فرومالیدن میر خسروؒ در آرزوے روے تو دریاست چشم خلق - برخیز وروبشوے وفرومال خواب را - وفرومالیدن کنایه از برچیدن وپیچیدن وفشردن ہم باشد ۱۲اب
فروچیدن	اوٹھانا	برداشتن			فروچیند	مینا بازار که دربرابرش نگارخانه ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط دکانداری خود آراے وخویشتن ستای فروچیده ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون طرح فروچیدن عرفی چه عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتے دارم - بروجای دگراے غم فروچیین طرح صحبت را - ۱۲بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن			ایضاً	چون فروغ فروچیدن ظہوری در آبش فروغی فروچیده اند - که گرمی وسردی در دو دیده اند - ۱۲
فروبستن	بندکرنا	بندکردن			فروبندد	چون راه فروبستن ظہوری زمرّد زہر نگی چتر شاه - برافعی خرامان فروبسته را - ۱۲بہار
فروکردن	ڈالن	انداختن ۱۲بہار			فروکند	چون پاے فروکردن درجیب جمال الدین سلمان زمانه دوخت زکیمخت آسمان کفشی - فرونکرد جلالش در آن محقر پاے - ۱۲بہار

مصادر لغات	معنی اردو	معنی یا مترادف بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکردن	مقرر کرنا	گماشتن ۱۲بہار			ایضاً	چون پیاده فروکردن انوری آنجاکه یک پیاده فروکرد عزم تو - ملکی توان گرفت به نیروے یک سوار - ۱۲بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲بہار			ایضاً	چون درفروکردن ظهوری رندان بجر حوصله سستی بو کنند - چون پرده بر فتند در دیدن فروکنند - ۱۲بہار
ایضاً	بونا	کاشتن			ایضاً	چون تخم فروکردن کلیم دهقان بهرزمین که نشاند نهال تاک - من هم سخاک تخم کدوے فروکنم - ۱۲بہار
ایضاً	مارنا	مزدن			ایضاً	چون ناخن فروکردن درجگر ظهوری فروکرده ناخنے درجگر - نباشد جراد یده گلکبر تر - ۱۲بہار
ایضاً	کھونسنا ۱۲نفائس	م				
فروکوفتن	بجانا	نواختن			فروکوبد	چون طبل فروکوفتن سعدی رحمة الله تو هر جاکه طبل فروکوفت - بانگ برآمد که غارت دل ودین است - ۱۲بہار
ایضاً	باندھنا	بستن				چون دروغ فروکوفتن بر سر کسے ازرقی چندان دروغ زشت فروکوبمش لبه - تاچون کدو شود سران قلتبان زباد - ۱۲بہار
ایضاً	مارنا پیٹنا اور صدمہ پہونچانا	زدوکوب کردن وصدمه رسانیدن			ایضاً	بوستان فروکوفتندش بناواجبی ۱۲
فروریختن	زائل ہونا	زائل شدن			فروریزد	چون قوت فروریختن درویش واله هروی قوت گیرائیم نخست فروریخت - دست بدینسان زکائنات فشاندم - ۱۲بہار
ایضاً	جھڑنا ۱۲نفائس					
فرودوختن	بند کرنا	بستن			فرودوزد	چون چشم از چیزے فرودوختن کنایه از ترک نظاره کردن خواجه شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							تنم ز ہجر تو چشم از جہان فرومی دوخت - نوید وصل جمال تو داد جانم باز - ۱۲ بہار
فروہشتن	مارنا	زدن				فروہلد	چون تیغ فروہشتن نظامی علیہ الرحمۃ فروہشت بر ترک شہ تیغ را - ز برق آفتے کے رسد میغ را - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن				ایضاً	چون پردہ فروہشتن بچیزے کمال اسمعیل نہ مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم - ولے بدیدہ فرومی ہلد قضا پردہ - ۱۲ بہار
فروزدن س	کھونسنا	م				فروزند	
فرادسیدن و وارسیدن س	تاڑنا اور معلوم کرنا	م				فرارسد	
فرغردن	گھسیٹنا	م		سحب جرّ			
فرونشانیدن		متعدی فرونشستن ۱۲ان				فرونشاند	چون فتنہ فرونشانیدن ۱۲

باب کاف تازی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کافتن و کافیدن و کاویدن و [illegible] و [illegible]	کھودنا	کندن		حَفر کَفر تَنقیہ	کاوش وکاو وکاف و کاو وکفند و امر نیز ۱۲	کافد و کفد وکاود	چون بحر وکان کاویدن شمس فخری در بحر وکان جوے نہ بہشت است جود او - گر نیست باور تبرد بہر در ابکاو - و چون مغز کاویدن ۱۲ بہار طالب آملی مغز کاود گل باغی کہ مرا است - دل خورد دود چراغی کہ مرا است حکیم خاقانی ہر دو چو صبح از عمود گنبد کافند - صبح یلی از عمود گنبد گانست - ۱۲ ان محققی نماند کہ صاحب مصطلحات

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی بامحاورہ اردو ترجمہ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بہار عجم در نوادر المصادر این شش مصادر را صرف یک معنی یعنی بمعنی کندن نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ این مصادر در عرف بمعنی شگافتن استعمال یافتہ واز کتب لغات مثل فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع واشعار اساتذہ چند معنی مستفاد می شد وآن ہمہ درخانہ ہاے ذیل نگارش می پذیرد وہم نظر بتحقیق این سخن اقوال برہان وفرہنگ جہانگیری اینک نگاشتہ می آید کاییدن بروزن ومعنی کاویدن است کہ کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شگافتن ہم گفتہ اند کاویدہ بروزن جاویدہ بمعنی کافتن وجستجو کردن وکسی را بدست وزبان آزار دادن باشد کافتن بروزن یافتن شگافتن وترکانیدن وکاویدن وجستجوے نمودن وتفحص وتجسس کردن باشد لیکن میان شگافتن وکاویدن فرقی ہست زیرا کہ شگافتن بریدنی باشد بدرازے وکاویدن عمق پیدا کردنست در زمین وغیر آن کافتہ بروزن یافتہ بمعنی شگافتہ وترکانیدہ وجستجو وتفحص کردہ باشد وکافت ماضی شگافتن است یعنی شگافت وترکانید وماضی کافتن ہم است یعنی جستجو کرد وتفحص وتجسس نمود وشگافندہ را نیز گویند وامر باین معنی ہم ہست یعنی بشگاف وکافد یعنی بشگافد وترکاند وجستجو کند وکاف بمعنی شگافت وتراک ۱۲ شمس فخری شیخ ابو اسحاق کز تیغش فتہ۔ روز ہیجا در صف اعدا فتد کافت ۱۲ ان وکافیدہ بمعنی ترکیدہ وشگافتہ ہم رسانیدہ باشد وکافیدن بروزن ومعنی کاویدن است کہ کندن وشگافتن وتفحص وتجسس کردن باشد وکفتن ازہم باز شدن وازہم باز کرد وشگافتن وترکانیدن وکفت بروزن رفت بمعنی شگافت وترکانید وبمعنی ترکید وشگافندہ شد ہم درست وکفتہ بروزن ہفتہ بمعنی شگافتہ شدہ وترکیدہ وکفیدن بروزن گزیدن ترکیدن وشگافتن وازہم باز شدن وباز کردن وکفیدہ بروزن ومعنی کشیدہ یعنی ترکیدہ شگا وازہم باز شدہ وکفیدہ بروزن رسیدہ بمعنی ازہم باز شدہ وشگافتہ وترکیدہ باشد وکفیت بمعنی ترکید وشگافت وباز شد وازہم جدا گردید وازہم باز شدن وباز کردن را نیز گویند وکفد بمعنی بترکد وبشگافد وازہم باز شود ۱۲ ب وکفت دو معنی دارد اول شگافت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی / نام ماخذ	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						دریغ بود دوم افشردن گلو بود و کفته شگافته بود و کفت شگافت بود ۱۲ ج
کافتن و کاویدن	پہاڑنا اور چیرنا اور شق کرنا	شگافتن ترکانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی وزان پس بکافید موبد برش - میان تہیگاہ و مغز سرش - ۱۲
ایضاً	پہٹ جانا	شگافته شدن و ترکیده شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نار کفیده حکیم ازرقی نخشک پروین است یا نار کفیده بر درخت - رنگ گردون است یا آب روان در آبدان - وچون دل کفیدن رودکی کفیدش دل از غم چو آن کفته نار - کفیده شود سنگ تیمار خوار - وچون دل کافتن اسدی جهان ز آتش تیغها تافته دل کوه ز بانگ یلان کافته - وچون سر کفتن دقیقی چو زد تیغ بر فرق آن نامدار - سرش کفت ازان زخم ہمچون انار - وچون مغز کفیدن ابوشکور بدرود حش ازدیدن برزاد - کفد مغز از ہیبت گرز او - سراج تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب - بدسگالت رانگو زین غصه چون غنچه بکفت - ۱۲ ان وچون لب کفیدن جمال الدین عبدالرزاق طالع دارم کز تشنگیم لب بکفد - در ہمه غوطه دہد دجله بغداد مرا - وچون زہره کفتن حکیم سنائی جوہر آتش است بعد از ہفت - کہ از و دل بخست و زہره بکفت وچون کفتن پوست اسدی رخ یار ما ہست شنگرف گون - بر آن زخم تیغ و بر این رنگ خون - یکے چون دل مهربان کفته پوست - دگر چون شخوده زنخدان دوست - ۱۲ ج
ایضاً	جستجو اور تفحص کرنا	جستجو و تفحص نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمہاے کلک مرا گر بکاوے - ز ہر نکتہ مدعای بر آید - ۱۲ بہار عجم و صاحب بہار عجم این شعر را بسند معنی رقم کافتن مطالعه خوب کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	کاٹنا	جدا کردن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالمثل سپاہی چو دارد سر از شه دریغ - بباید ہمین کافت آن سر به تیغ - ابوشکور کشاورز د آہنگر و بافے باف - چو بیکار گشتند سرشان بکاف - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنائی و اصطلاحی باتم اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کافتن و کاویدن	توڑنا	گسیختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی باطینت ماتہمت است - ناخن غم بارہا کاویدہ تار و پود ما - ۱۲ بہار
ایضاً	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بہرجا بیدلی کاو دجگر با ناخن مژگان - گریبان نگاہ سرتم گرداب خون کردہ - ناطق ولہ از نیش حسرت خانہ زنبور را ماند - نمیداند جگر کاو کہ باشد نوک مژگانش -
کفانیدن و کاوانیدن		متعدی کفیدن و کاویدن ۱۲ ان			کفاند و کاواند	صاحب بہار عجم معنی این ہر دو مصدر حکم بکافتن کردن نگاشتہ ہندی کھودوانا و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کفانیدن بروزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد ہندی پھاڑنا اور چیرنا وغیرہ وسے نگارد کہ کفاند بروزن رساند یعنی بشگافد و ترکاند و شق کند بدرازی ۱۲ و ہمین معنی نگاشتہ صاحب برہان درست و صحیح مفہوم مے شود بسبب شہادت این اشعار سند کہ خود صاحب بہار عجم نگاشتہ دقیقی ہر آن سر کہ دارد خیال گریز - بباید کفانیدن از تیغ تیز - منوچہری ہیبتش الماس سخت رابکفاند - چون بکفاند و چشم مار زمرد - خجندی خداے کہ کوہ سہند آفرید - ترا داد بینی چو کوہ شراب - نہ کوہکن چند کاوانیش - نگہدار اوب بازرگان مکاب - ۱۲
کاستن و کاہیدن بہاے ہوز ۱۲ ان	گھٹنا	کم شدن ۱۲ ان و نقصان پذیرفتن ۱۲ ب	اِنتِقاص نُقصان	کاہش و کاست کمی و نقصان ۱۲ ان	کاہد	شیخ شیراز شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد - رونق بازار آفتاب نکاہد - و کاست بمعنی دروغ ہم و لہذا کاستکار دروغگو سے را گویند ۱۲ ان ب
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ب ان	نَقص	ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی ملکا خسروا جہان شاہا - دولت افزاے و کام حاسد کاہ - انوری ہمت مال بخش و ملک ستان - دولت دوستکام و دشمن کاہ ۱۲ ان
ایضاً	دُبلا ہونا	ضعیف و نحیف گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ناطق در غم موے میان تو زبس کاستہ ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما - ولہ زبس کاہیدہ از رشک جمالت ماہ کنعانی - توان بردن برون از رخنہ دیوار زندانش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفات	محاوره وسند وغیره
کاشتن و کشتن بالکسر ۱۲ ن	بونا (بیج زمین میں ڈالنا ۱۲ ن)	تخم ریختن برای زراعت ۱۲ ن	بَذْر و زَرْع و اِزْدِراع	کاشت و کشت و ایضاً بمعنی مزروع و کشته ۱۲	کارد	و اطلاق آن بالفظ درخت و گل مجاز است ع فصل گل نیست فصل داغ دل است — ما هم امسال لاله کاشته ام — و در کشف اللغة آورده که ازین بیت خسرو شیرین کاشتن بمعنی درودن مستفاد می شود ع که کشتن دیر باید کاشتن زود — و چون کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند کاشته اند یعنی جواب صاف داده اند و صاحب برهان این معنی را بدین عبارت گزارده که کاشتن کنایه از نوامید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند گویند که کاشته اند و آنکه صاحب برهان کاشتن را بمعنی برگشتن و برگردانیدن هم نگاشته و صاحب مصطلحات بهار عجم غلط و صحیح بدین معنی بکاف عجمی نگاشته و قول صاحب فرهنگ جهانگیری معین اوست که کاشتن بکاف فارسی بمعنی برگشتن و برگردانیدن است و کشت و کش باصطلاح شطرنجبازان برخیزانیدن شاه شطرنج را گویند ۱۲ ن و در بهار عجم است کشت که مصطلح شطرنج بازان است آن را امیر خسرو رح در رسیل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طای مهمله که بمعنی عدلست اختیار فرموده و شاه را از عدل گریز نیست و شاه شطرنج که از کشت میگریزد و جهش آنست که عدل ندارد و ازین است که در لفظ قسط تغیر داده بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکه از عالم الفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی کرده یحیی ماتم این شطرنج باز روزگار — سبز خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را — خواجه آصفی غنیمت است لب کشت و گرچه بر کشت — میان عرصه گریزان بود شه شطرنج ظهوری اجل منصوبه چین عرصهٔ خاک — گدا و شاه از کشتش عزا — و کار بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و صانع و اهل حرفه ۱۲ بهار میر خسرو رح گر تو شوی رنجه ز آسیب کار — چشم دل غیر ز دیدن مخار — شیخ شیراز چو جاهل کسی در جهان خوار نیست — که نادان تر از جاهلی کار نیست — و بمعنی کشت و زراعت هم — و امر بمعنی بمعنی جنگ و جدال هم فرخی — ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار — تیغ تیز تو همی سیر نگردید از کار — و له که اندر جنگ با شمشیر پیوست — گر اندر بیشها با شیر همکار — و بمعنی سخن هم ۱۲ حکیم اسدی بدو گفت ملاح مقرای کار — که اینجا بود گرد بن بیشمار — ۱۲ ج و کارد

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ	امر مع معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							کشت از عالم گفتگو وشست وشو نظامی علیہ الرحمۃ سرسبز پوشان باغ بہشت بسرسبزی آراستہ کار وکشت - ازین خوی خوش کو سرشت منست - ببسی رخنہ در کار وکشت منست - ۱۲ بہار
کاشتن و کشتن	خیر اور ایثار کرنا	خیر وایثار کردن					فقرۂ گلستان نیکبخت آنکہ خورد وکشت وبدبخت آنکہ مرد وہشت ۱۲
ایضاً	تنہا چھوڑ جانا از روے مکر وفریب کے	تنہا گذاشتہ رفتن از روے مکر وفریب ۱۲ بہار واین مجاز است			ایضاً	ایضاً	کاشتہ رفت یعنی فریب دادہ رفت محمد سعید اشرف رفیق از سر بود آن تندخو را کہ در اوّل قدم میکاشت او را - ۱۲ بہارن -
کاغیدن باغین معجمہ ۱۲ ان	نالہ اور فریاد کرنا	نالہ وفریاد کردن		صیاح	کاغ نالہ وفریاد ۱۲ ان	کاغد	مسعود سعد آن زاغ کہ بر ہواسے کاغد - یک نیمہ اش از ماہ ونیمی کاغد - وکاغذ ترجمہ قرطاس وظاہرا مرکب است از کاغ بمعنی بانگ وفریاد ودال نسبت واین مجاز است زیراکہ از حرکت دادن آواز میدہد پس کاغذ بذال معجمہ معرب وبمعنی نامہ ومکتوب وقبالہ وتمسک ومچلکہ مجاز در مجاز باشد سلیم عجب کہ زحمت چشمی دگر تواند داد - بجا کپاسے تو داد است توتیا کاغذ - بزندگی پی میراث خواریم صدبار - گرفت ہمچو کبوتر زمن ہما کاغذ - کند بہار ببرگ شگوفہ یاد ترا - چو آشنا کہ فرستد بآشنا کاغذ - گمان بری کہ زہم ریخت دفتر افلاک - زبس بکوے تو میپرد از ہوا کاغذ - ۱۲ بہار وصاحب فرہنگ جہانگیری کاغ اسم معنی نگاشتہ اوّل بمعنی آتش حکیم قطران از ابر تیرہ برق بتابد بروز پاک - چون سرخ داغ تابان از تیرہ دود کاغ دوم نشخار باشد حکیم سنائی عیسی جان تو گرسنہ چو زاغ - خر او میکند زکنجد کاغ (ہندی جوگالی ۱۲) - مولوی معنوی رحمۃ چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع - مستقیان خاک ازین فیض کردہ کاغ - سوم نالہ وفریاد بود عموماً مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آنکہ آتشہای عالم زآتش او کاغ کرد - تا فسون میخواند عشق وبر دل او میدمید - ابوالفرج شخص است آن براق خواجہ یارب - کز وبرجستنی برقی است حایل - بہ تن زد کوس خوردہ کوہ ساکن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	امر	ماضی	محاورہ وسند وغیرہ
						بتک زد کاغ کردہ بادعاجل - وفریاد کلاغ راخصوصاً جامی گ بایداز نطق زبان بست چونشناسد کس - نکتۂ طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ - وکاغ کاغ بانگ کلاغ وزاغ باشد برہان الدین شدزلون مختلف چون خانہ صباغ باغ - زاغ بیرون شدزباغ وماندہ اندر کاغ کاغ - ۱۲ ج
کالیدن بالام بروزن نالیدن ۱۲ اب	بھاگنا	گریختن ورمیدن ۱۲ اب ن	فرّ رفرار ۱۲ ھ ہ ب	کال وام نیز ۱۲ ب	کالد	استاد لبیبی زکالیدن یک تن ازرزمگاہ - شکست اندر آید بہ پشت سپاہ - ابوالعباس زار زوسے جماع چون بالید - شیر زار نہیب آن کالید مولوی معنوی ح ہر کہ او اسپ دواند بسوے گمراہی - کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیری لفظ مکال بکاف عجمی بمعنی دور شدن بسند ہمین شعر آوردہ وصاحب برہان نگارد کالیدن بکاف تازی بمعنی درہم شدن ودرہم کردن وگریختن باشد و کالیدہ بروزن نالیدہ بمعنی درہم شدہ وآمیختہ وآشفتہ وژولیدہ گزیدہ وموسے مادرزاد وگریختہ باشد وچیزے راکہ گرد وخاک برآن نشستہ باشد ہم کالیدہ گویند ۱۲
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ودر برہانست کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درہم شد ودرہم کرد وآمیخت وبمعنی گریخت ہم آمدہ است کہ ماضی گریختن باشد - ۱۲
ایضاً	درہم اور پریشان کرنا	درہم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درہم اور پریشان اور ژولیدہ ہونا	شوریدن وژولیدہ درہم شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	بوعلی جاجرمی خواجہ ببند سود خود را در زیان - کالد از غم ہمچو موسے تنگیان - ۱۲ ان
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ابو یوسف ہروی بمجلس حاتم از جوش ہمی بگرفتہ تعلیمی - بمیدان رستم از تیغش ہمی کالیدہ چون زالی - ۱۲ ان
ایضاً	لپٹنا	واکشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وصاحب نوادر المصادر گوید کہ بدین معنی یعنی کالیدن بمعنی واکشیدن اغلب کہ بکاف پارسی است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						چرا که غالیدن بغین معجمه نیز آمده و هر کدام مبدل هم است و بعضی بمعنی اوّل یعنی کالیدن بمعنی گریختن و رمیدن نیز بکاف عجمی نیز آورده اند و درین صورت از عالم خیک و خیگ و کشاد و گشاد باشد که هر دو بکاف میخوانند و این باب متعدی هم آمده ۱۲ ان
کپیدن بفتح کاف تازی و بای فارسی ۱۲ ب	اوچک لینا	ربودن ۱۲ ج ب ف	خَطْف إختِطاف تخطُّف		کپد	استاد عنصری — در خون جگر بسی طپیدم - تا بوسهٔ از لبش کپیدم - ۱۲
کبیدن بهای تازی ۱۲	پھرنا کسی جگہہ سے	از جای گشتن ۱۲ ب	رُجُوع عَوْد		کبد	و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر مصدر هذا را بمعنی کشیدن نگاشته ۱۲
ایضاً	پھیرنا کسی جگہہ سے	از جای گردانیدن ۱۲ ب			ایضاً	
کراجیدن کرهیدن بفتحه کاف تازی	کڑکڑانا مرغی کا بفتحه و زای فارسی ۱۲	بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن ۱۲ ب ان	إنقاض	کراج و بهر دو جیم و خای معجمه ۱۲ ب ج	کراجد	
کراژیدن و کرژاریدن بتقدیم رای فارسی بر وزن تراشیدن ۱۲ ب	پھاڑنا اور ٹکڑے ٹکڑے کرنا	پاره پاره کردن ۱۲ ان ب و دریدن ۱۲ ب	تقطیع	کراژ بمعنی پاره پاره دامر حاضر نیز و کرژار بتقدیم زای فارسی بتشکله ۱۲	کراژد و کرژارد	
کراژانیدن بالفتحه و زای فارسی ۱۲ ان	پاره پاره کرانا	پاره کردن فرمودن ۱۲ ان			کراژاند	

بالفتحه [illegible]

بالفتحه و [illegible] فارسی [illegible] ۱۲ [illegible] کراجیدن ۱۲ ب ج ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گرازیدن	مٹکا کر چلنا	بروزن ومعنی خرامیدن ۱۲ اب	مَیْل مَیْس مَیَسان تَمَیُّس	گراز خرام وہم نیسز ۱۲ ب	گرازد	گرازان بروزن ومعنی خرامان ۱۲ اب وصاحب برہان قاطع نگارد کہ باین معنی در فرہنگ جہانگیری بضم اوّل وکاف فارسی آمدہ ۱۲
گراشیدن بروزن خراشیدن ۱۲ ب	تباہ ہونا کام کا	تباہ شدن کار ۱۲ اب ان	فَسَاد	گراش پریشانی وتباہی ۱۲ ن ج	گراشد	گراشیدہ پریشان وتباہ آغاجی بیاتا جدا گشتم از روی تو۔ گراشیدہ وخیرہ شد کار من۔ ۱۲ ان دربرہان قاطع است گراشیدہ بروزن خراشیدہ بمعنی باشیدہ شدہ وآشفتہ وپریشان گردیدہ باشد وبمعنی تباہ ونابود ہم ہست ۱۲ اب
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	رضی الدین نیشاپوری والامجیر دولت ازین خطر ہر زمان ۔ رفتن تراست لیک مرامی فتد گراش ۔ حکیم سوزنی تو در میان دلی دل میان زلف تو در گراش خود مخوہ وزلف خود بشانہ مزن ۔ ولہ امیدگان وگراشیدہ گشتگان زوطن تراخواہند زیزدان بدعوت آمین ۔ ۱۲ ج
کردن	کرنا	م	فِعْل	کرد بفتح اوّل بمعنی کردار وکار وعمل و بفعل آوردے ۱۲ اب	کند	حکیم سنائی کم ۱۲ گردو بیش آر و گفت گفتگو ۱۲ کوتہ کن ۔ باجسن گفت کرو ہمرہ کن ۔ وبعضی گویند کرد مشہور بفتح کاف است وبکسر کاف جز در کردار وکردگار ردیدہ نشدہ اما درین شعر خاقانی کہ در تحفۃ العراقین در مخاطبت خواجہ بزرگ ورہجو شروان گفتہ بکسر معلوم مے شود ہ از صنعت چرخ دوست کردشس ۔ دو رخ زرہ وجحیم کردشس ۔ وکنش بضم اوّل وکسر دوم وکنیش باشباع تحتانی کار وکردار وہر چند مصدر این مادہ مذکور کردہ اند لیکن استعمال این مشتقات درباب مانحن فیہ از غایت وضوح محتاج تبیان نیست ۱۲ ان
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ خیالم پری پیکری می کند ۔ مرا چون خیال پری مے کند ۔ ۱۲ ان ملا حیاتی کسی را کہ رویت ہوس مے کند ۔ کے اندیشہ از زہد ہی کس مے کند ۔ محمد قلی درسخن آید واز بسکہ کنم بیتابی ۔ چون گل از شرم برافروزد و

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی اور اختلاف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خاموش کند - ۱۲ بہار
گردن	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رسن گردن بگردن سگ شنیدہ ام کہ سگان راقلادہ مے بندند چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی - ۱۲ ان وچون پل گردن فخری برآب جیحون پل کردن وگذارہ شدن - بزرگ معجزہ باشد وقوی برہان - وچون جلد کردن مفید بلخی بہارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد - کہ جلد اوز زنگ وروغن گل مے توان کردن - وچون حنا نو کردن اے بستن ۱۲ بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی دہداز کف کہ ہر شب آن نگار - گربہ ہیچش دسترس بنود حنائی نو کند - ونعل نو کردن اے بستن ۱۲ بہار محمد شریف از کہ آموختی این عدل کہ از اسپ کشان - نو کنی نعل مرا تختہ کلہ فرمائے وچون زنجیر کردن اسیر دردول زان بیشتر دارم کہ تدبیرش کنی - دل ازان دیوانہ تر دارم کہ زنجیرش کنی - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا کردن صائب تاکی اندیشہ این عالم پرشور کنی - دست وپا چند درین خانہ چو زنبور کنی - ۱۲ ان بہار وچون شبخون کردن معزی وان خط سیہ چون سپہ مورچگان است - بر برگ گل وبرگ سمن کردہ شبخون - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میروم زین ملک آخر رو بعشرت خیز ہند - کاندرین اقلیم واد عیش بی بی میکند - ۱۲ ان بہار وچون پاسخ وجواب کردن زلالی چنان درحق من اہل تناسخ - جواب شرع راکردند پاسخ - کمال اسمعیل جودت زما سوال تقاضا ہمیکند - آسان بود سوال چنین راجواب کرد - وچون ترجیح کردن سیفی اے کہ ترجیح نکردی خویشتن را بر ملک - مانع دیگر نمیدانم جز انسانی ترا - وچون تشبیہ کردن نصیرائے ہمدانی تشبیہ توان کرد بصحن چمنش - لیکن چو نظر کنی دریجا سخن است - وچون تہنیت کردن میر سعد کے تہنیت کردہ ترا میزان بصد حسن چنین - شاعران گفتہ بہر حسنی ترا مدح وثنا - ودرین شعر بمعنی گفتن ہم توان گفت وچون جاروب وجارو کردن ودرین محاورہ بحذف بار موحدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						کردن بمعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوارے کہ منم گرد رہ جولانش - آفتاب از مژہ جاروب کند میدانش - تاثیر در آن حریم کہ جاروکند ز شعشعہ مہر نشستہ گرد تیمی بروئے گوہر ما - وچون خطاب کردن ظہیر فاریابی گہی لقب نہم اشفتہ زنگی را حور گہی خطاب کنم شخص سفلہ را راد بدر چاچی شاہ محمد عالم داد سپہرت لقب - حاکم روئے زمین کرد امامت خطاب - وچون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص مے خواندم دعائے - ازان برجستم من دشنام کردند - وچون صلا کردن حضرت شیخ گردی نمی شود ز نمکدان عشق کم - برخوان او اگر دو جہان را صلا کند - وچون مبارکباد کردن یحیی شیرازی یاد آیا می کہ بیش از وعدۂ وصل از وفا - از گرفتاران مبارکباد میکردی مرا - ۱۲ بہار
کردن	لینا	گرفتن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنجر کاشی میکند دام سپے حمد بہار - بلبل باغ زبان از سوسن - میر خسرو دیدۂ کج راز مژہ دام مکن - دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خورشید بخلوت نشست - کردہ فلک سبحۂ پروین بدست - وچون شگون کردن باقر کاشی یک نو برہم ز نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم - علی خراسانی آسیبی از خمار نیابد تمام عمر - ہر کس کہ از کف تو ایاغی شگون کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار ن			ایضاً	ایضاً	چون ماجرا کردن میر خسرو خوش آن زمان کہ دگر سوئے بینی و شنوی - چو من بگریہ خون ماجرائے خویش کنم - ۱۲ ان ملا وحشی سالے بی سبب اسیر کشند بیگناہ سوز پرسند گر بحشر سبب را بہ یکی - وچون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز بیازار افتاد - من نمی گفتم وکافسانہ ہجران نکنم - وچون حکایت کردن سلمان بانسیم سحرے از شکرین پستہ تو غنچہ میکرد حکایت بہ نہانی دہنی - وچون راز کردن با کسی باقر کاشی بر من شبے بگذرد کز جفائے تو - تا روز راز دل نکنم با خدای تو - میر معزی یارب چہ بود آن شب

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کاشانہ روے من - بامن بخلوت اندر تا روز راز کرد - وچون قامت کردن ساے قامت الصلوٰۃ گفتن شیخ اوحدی بر در مسجد گذاری کن کہ پیش قامتت در نماز آیند آنہا ئے کہ قامت می کنند - وچون مرحبا کردن میر خسرو با دشمنی کہ تیر جفا بر کمان نہد - چون دوستان ز دیدہ و دل مرحبا کنیم - وچون نفرین کردن شیخ شیراز نخواہی کہ نفرین کنند از پست - نکو باش تا بد نگوید کست - میر معزی بہ نیکبختی تو ہر کہ دل ندارد شاد - بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین - وچون دعا کردن میر خسرو اگر دعات کنند از پئ غرض مشنو دعا ش کن کہ زند از نصیحت و دشنام - ۱۲ بہار
کردن	دفن کرنا	مدفون کردن		ایضاً	ایضاً	چون در مزار کردن ملا نسبتی تھانیسری جدا ز ما دل ما را بخاک دفن کنید - با این ستم زدہ در یک مزار نتوان کرد ۱۲ بہار - اے دفن نتوان کرد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نام در نامہ کردن وحشی تا شود ظاہر کہ نام من زرفت از خاطرت - نام من در نامہ یکبارگی بایست کرد - ۱۲ ان و در بہار عجم این شعر را بسند کردن بمعنی در آوردن نگاشتہ - وچون صاد کردن بر چیزے استاد نرگس یار بحالم چہ نظر ہا کہ نہ کرد - معنی بنفشہ بر سر من صاد کنید - ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن و افروختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش کردن سلمان زآب زر در مجلس باغ آتشی کن کین زمان شاخ عریانست ما را بر نتابد بیش ازین - وچون چراغ کردن میر خسرو پیش تو آفتاب نتوان جست - روز روشن چراغ نتوان کرد - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد سعید اشرف نی ہمین دارد براہت پاے مجنون آبلہ - کردہ است از نقش پایش روے ہامون آبلہ - ۱۲ ان منیر پا کردہ ایم از فخرہ در راہ تو وسے - از اشک دیدہ آبلہ کردہ است پاے ما - وچون شگوفہ کردن ظہوری ز ذوق میوۂ مقصود می بزد کامم شگوفہ کرد نہال وفا سپار کباد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار ان		ایضاً	ایضاً	چون سر بہ بستر کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد - رخت بر بست و سر

مصدر ناقصات	مصدر اردو	معنی فارسی مصدر	ماضی مطلق	مصدر عجمی	مصدر اصلی	مصدر عام	محاوره و سند وغیره
							نہ بستر کرد۔ ۱۲ ان وچون لقب کردن مخلص کاشی بی نور خوانیم زجداے رشک آفتابا خوبست کس جمال ترا مہ لقب کند۔ ۵ منیر سوختہ دل را لقب سمندر کن۔ کہ بو الہوس نہ سزد این خطاب رنگین را۔ ۱۲ بہار و کردن و لقب کردن معنی دادن ہم درست ۱۲ وچون نام کردن میر معزی ہر کہ از رنج من و از ناز او آگاہ شد۔ نام من فرہاد کرد و نام او شیرین نہاد۔ ۱۲
کردن	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون جامہ کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد۔ الخ ۱۲ ان وچون قبا نو کردن و لباس نو کردن کلیم ہم کہن شد ہم مکدر جامۂ ناموس و ننگ۔ گر دلم خواہد لباس نو کنم عریان شوم۔ مخلص کاشی خواہد از نادیدگی خلق جہان را تنگ چشم۔ کہنہ پوشی گر بتقریبی قبائے نو کند۔ وچون نعلین در پا کردن ملا طغرا گر از دیدہ نعلین در پا کند۔ نیارد کہ راہے بدل وا کند۔ درویش والہ ہروی نعلین کنی زخاک دریا۔ وز در خس بندی بر اسب ہوا۔ ۱۲ بہا
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون نہار کردن مخلص کاشی گر ہمچو صبح صاف بود اشتہاے تو۔ با قرص آفتاب توانی نہار کرد۔ زلالی شوم بجانب ہامون و دشت پیمایم۔ کہ تا کجا زقی انعمی کنم نا ہار۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جلانا	سوختن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون اسپند کردن جہانگیر پادشاہ مستانہ می خرامی و مست تو عالمی۔ اسپند می کنم کہ مبادا نظر رسد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کردن شیخ شیراز آواز خوش از کام و دہان لب شیرین۔ گر نغمہ کند و نکند دل بفریبد۔ فقرہ گلستان و تنہا زمزمہ بکردندی و بیتی محققانہ بگفتندی وچون سرود کردن ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن			ایضاً	ایضاً	چون شب کردن میر خسرو خلوتی ساختند و شب کردند۔ ما درین بہرہ طلب کردند۔ ناطق بآن زلف پریشانی کہ داری۔ بہا یک روز ہم شب می توان کرد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	چون عمر از سر کردن میر خسرو عمر عم شد و گر رخت بہ بینم عمری ہم از ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زسر توان کرد-۱۲ان وچون شرف کردن ولہ جمال من از دوری بکلف کرد کہ مہ با نور خور از دست شرف کرد-۱۲بہار
کردن	پینا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون صبوحی کردن خواجہ شیراز در شب قدر سے صبوحی کردہ ام عیبم مکن-سرخوش آمد بادہ جامم برکنار طاق بود میر خسرو صبوحی کردہ از مجلس بردن آی-بتان را چاشتنگہ بازار بشکن-۱۲بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون غذا کردن وچون نوبر کردن ونوبادہ کردن صائب بر فقیران بیشہ دستی کردن از انصاف نیست-میوہ چون در شہر شد بسیار نوبر میکنم-۱۲
ایضاً	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لشکر کردن مسجد ہمگر دگرچہ چارہ کنم عشق باز لشکر کرد-بہ تیغ قہر دل خستہ را مسخر کرد-۱۲بہار
ایضاً	ٹھیرانا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون مذہب کردن میر خسرو گیرم کہ تو مژگان را بیکار نخواہی-خون ریختن خلقی مذہب نتوان کردن-۱۲بہار
ایضاً	پڑہنا اور ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز کردن طغرا بہ گل چینی درگہ بے نیاز-چمن کردہ در مسجد او نماز-۱۲بہار
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماہ نو کردن مخلص کاشی میزندی روزہ شامش خندہ بر صبح عید-ماہ را ہر کس بروے دلربائی تو کند-۱۲بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت در سوراخ کردن گلستان مکن انگشت در سوراخ کژدم-وچون افسار بر سر کردن و در حلق کردن از عالم لجام انداختن ۱۲بہار سلیم آن یکی افسار خر از سر کشید- بر سر خود کرد و چون خر سے دوید-وچون پنجہ در پنجہ کردن سے دل شیرین غبار آلود غیرت می شود صائب-وگرنہ پنجہ در پنجہ فرہاد سے کردم طغرا اگر طفل شبنم خوردزان شراب-کند پنجہ در پنجۂ آفتاب-وچون خاک بر سر کردن خواجہ شیراز ساقیا برخیز ودرد جام را-خاک بر سر کن غم ایام را-اسیر گشتم غبار و از سر کوبت سے نمی روم- دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی-وچون دست در گردن کردن صائب از ان

مصدر مرکب	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ہمیشہ تروتازه است سنبل زلف کہ ہیچاب کند باتو دست درگردن - وچون نقاب کردن کمال اسمٰعیل خورشید زخم تیغ ترا دید درمصاف - حالی [فو ۱۲] زگرد خیل تو بررخ نقاب کرد - وچون لجام درسر کردن اسپ را - واله ہروی زیر فلک ہرچہ ہست کشتہ مسخر ترا - کرده تنکوہست لجام درسر این چارپا ۱۲ بہار
کردن	بیٹا اور گرانا	ریختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمک کردن حبیب شیرازی ؎ بحرفی سے توانی ساخت کار شورہ بختان را - تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آنہا کن - وچون نمک بدیگ کردن طالب کلیم ولرا بآرزو لبش نیست دسترس مسکین نمک بدیگ تمنا نمی کند - وچون نمک در مرہم کردن وله ؎ آن نمکہاے کہ دیگ آرزو درکار داشت - روزگار از شور بختی میکند در مرہم - وچون نمک درچشم سوزن کردن صائب بخیہ را چون محرم راز نہان خود کنم - ماکہ از غیرت نمک درچشم سوزن کرده ایم - وچون روغن درچراغ کردن آرزو نبرد بہره دل از چرب زبانی خوبان - درین چراغ نکردند روغن خود را - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خرابی کردن سعدی علیہ الرحمۃ خرابی کند مرد شمشیر زن - نہ چندانکہ دو دو دل مستمند - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس کردن میر خسرو سہل بود تا کہ زروے قیاس - زآب وگل من چہ توان کرد اساس - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون نوره کردن محمد قلی سلیم ہرکہ آہنگ آش غوره کند - موے چینی سفره را نوره کند - ۱۲ بہار
ایضاً	چپڑنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن کردن بنان طغرا ضیافت چو از بہر بلبل کنند - بنان روغن از شبنم گل کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	پیمودن		ایضاً	ایضاً	چون وجب کردن یعنی بوجب پیمودن ۱۲ بہار ؎ شیخنا از دست ساقی جام اگر داری ہوس - شمله خود را وجب کردن در اول واجب است - سلیم از جنون این خرابہ را ہرروز - میکنم ہمچو آفتاب وجب - وچون گز کردن وله از ثریا ناله اہل ہوس نیست -

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر جامع	محاورہ وسند وغیرہ
						ہوا گر میکند تیر ہوائی - ۱۲ بہار
کردن	چبھونا	شکستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن صائب میکند در ناخنش نی پردہ بیگانگی هر که از پہلوی لاغر بوریای خود نشد - تاثیر شبی نشد مژہ خونفشان من تاثیر - که نی بناخن صاحب نبی کباب نکرد - ۱۲ بہار
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفتہ این جام جہان بین بتو کی داد حکیم - گفت آنروز که این گنبد مینا می کرد - و چون دست بالین کردن ساختن [illegible] عرش و کرسی یعنی در زیر پا افتادہ است - چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بہار و چون محضر کردن شفیع اثر محضر کند سخون سیاہ وش لالہ زار - چون اٹو کردن والہ ہروی [illegible] زجیار فتگان اٹو کردند - ولی پندار ربع مسکون را - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شراب صبح نخواہد کباب مرغ کرک - که دل زنالہ مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بہار
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	چون بزم کردن رفیع بزمی نکردہ یار که حاضر نگشت یار - ہرگز جدا نبود ز دوزخ بہشت ما ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خر مہرہ را پدرود کردم - چو عیسی زان من سود کردم - نظامی سکندر که از نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بسی کرد سود - و چون زیان کردن امیر معزی زمدح خداوند من سود کردم - گر از عشق معشوق کردم زیانی ۱۲ بہار
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن میر خسرو شمعی که پیش روے چو ماہ تو برکنند - از تیغ گردنش بزنم گر زبان کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار کردن نظامی بفرمود تا خوار کردندشان - رسن بستہ بردار کردندشان - امیر شاہی سبزواری من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید - تا بگوے دوست دشمن بیندم باور و گیر - ۱۲ بہار
کردن	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون سرمہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالا دست او را حاجت مشاطہ نیست -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند - واله هروی چون نرگس سرمه کردهٔ یار نشسته بعشوه بر سر کار - ۱۲ بهار
کردن	بجالانا	بردن و امتثال امر نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم - ز دیدار او رامش جان کنم فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید ے چو آن ساده دل بود فرمانش کرد - چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی رح بگو هرچه خواهی که فرمان کنم - بچاره گری با تو پیمان کنم - واله جوانش چنان آمد از پیش بین - که شه گنج پنهان کند در زمین - سپه نیز با شاه فرمان کند - بویرانها گنج پنهان کند - ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن		ایضاً	ایضاً	ثنائی نکلو تا کیم بیند و ندیده کند - شنود آه و ناشنیده کند - سالے ندیده و ناشنیده انگارد و شاید گفته شود که مرا سے بیند و بمنزله ندیده سے گرداند چه معامله مثل کسی سے کند که او را ندیده باشد و کذا در مصرعهٔ ثانی ۱۲
کرسیدن و کرسیدن و کرسیتن و هر سه بفتحه و بکسر و سین مهمله ۱۲ ان	مکر و فریب کرنا	خدعه و فریب کردن ۱۲ ان	خدع مکر	کریس و کریسه بسین مهمله خدعه و فریب و کرش بفتحتین و بسین معجمه مثله ۱۲		و صاحب برهان قاطع نگارد که کرسیدن بفتح بروزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و بآن بمعنی با شین معجمه هم آمده است و اصح انست و کرلیسیدن بکسر اوّل بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمده و کرلیسه بکسر اوّل و فتح سین مهمله بمعنی فریب و چاپلوسی و بکاف فارسی نیز آمده و کرلیس بکسر اوّل و بسین مهمله بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و به کاف فارسی هم درست است و در فرهنگ جهانگیری است کرش و کرشه با اوّل و ثانی مفتوح و با شین معجمه بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرهنگ فریب و خدعه و فروتنی از روے تزویر ۱۲
کزدیدن	چھانٹنا	پیراستن ۱۲ ابن				کزد بالفتح بروزن نزد شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ن ج
کرزدن بضم اوّل بروزن کنکردن ۱۲ ب	چاره جوئی کرنا	چاره جوئی کردن و چاره جستن ۱۲ ب		کرز چاره ۱۲ ف		قطران تبریزی ے تو از حکم یزدان گرگر شناس این - گرز نیست از حکم یزدان گرگر - ۱۲ ف

بروزن ترسیدن ۱۲ ابن

بروزن ... فارسی بروزن ... ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشادن و کشودن	کھلنا	واشدن ۱۲ ان بہار	اِنحلال ولہ انفتاح تَشَعّ اِقتاع تَقَشُّع اِنْقشاع	کشایش و کشادی بیاے معروف و کشاد و کشود ۱۲ ابہار بمعنی واشدگی و واکردگی ۱۲ ان بہار	کشاید	کشاد مخفف کشادہ نیز بمعنی فتح وظفر مجاز است **صائب** از انفعال خون رخ شفق میکنی عرق۔ تا سینہ کشاد تو در انتظار کیست۔ سپر حادثہ چرخ بود روے کشاد۔ زخم کتر خورد آن پستہ کہ خندان باشد۔ اے سینہ کشادہ و روے کشادہ **والہ ہروی** خاکم برداز صرصر نسیان نشود کم۔ از سینہ تنگم ہوس روے کشادش (اے کشادہ ۱۲) **مرشد یزد جردی** کرد تسخیر قلعہ در روے۔ کاسمان ہست زو بیکے منظر۔ در بلندی چو بخت شاہ جہان۔ درکشادی چو دست این جاکر۔ **کشاد دادن** مقصود بر روے کسی واکردن **نظام** (درکشادگی ۱۲) **دست غیب** در ہیچ گوید **ہ** بند بندت زہم جدا سازد۔ دہدت عاقبت زمانہ کشاد و **شمع کشادہ** بمعنی شمع برافروختہ و این ازان عالم است کہ میگویند چراغ واکن اے برافروز **خاقانی** صبح نشینان چو شب ریختہ اشک طرب۔ اشک فسردہ قدح شمع کشادہ شراب **کشادہ کف** و **کشادہ دل** **کشادہ زبان** بمعنی فصیح و شیوا زبان و کنایہ از جوانمرد و بخشندہ و کشادہ دل کنایہ از خرم و خوشدل ہم باشد و **کشادہ پیشانی** و **کشادہ جبین** و **کشادہ رو** کنایہ از کسی کہ با ہمہ کس شگفتہ و خندان برخورد و ہیچگاہ متالم و ملول نشود **نظیری** ازین کشادہ جبینان ثبات عشق مجو۔ کہ گل دہند بہ نجز و اریک ثمر ندہند **شیخ شیراز** سجا جتی کہ روی تازہ روے و خندان رو۔ فرو نہ بندد کار کشادہ پیشانی **والہ ہروی** اگرچہ کوہ غمے بر دل است والہ را۔ کشادہ روے بیادت ہمیشہ چون صحرا است۔ و **کشادہ زلف** از اسماے محبوب و **کشاے** امر حاضر و بمعنی کشایندہ چون آسان کشاے و مشکل کشاے و چہرہ کشای و برقع کشاے و پردہ کشاے و جہان کشای و گیہان کشاے و کارکشای و چشمہ لذت کشای و دروازہ کشا و گرہ کشا و شادی کشای **صائب** اگرچہ بر دل دریاست بار عقدہ من۔ خوشم کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حیات۔ **فردوسی** بہ پیش اندرون شاہ گیہان کشاے۔ فروہشتہ از تاج فرہماے۔ و در فرہنگ جہانگیری است **گشاد** با کاف فارسی مضموم چہار معنی دارد اوّل معروف دوم بمعنے فتح **شاہ قاسم انوار** نغمہ مطرب خوش گو ہمہ پند است و کلام۔ ساغر ساقی مہ رو ہمہ

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی لغوی / با عبارت لغات فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						فتح است وگشاد - حکیم ارزقی بجز گشاد تو در چنبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز قتال - سیوم خوش وخوشی آمده مولوی معنوی رح چندین حلاوت مزه ومستی وگشاد - در چشمہاے ست تو نقاش چون نهاد - واله هروی زین نسق می گفت بالطف وگشاد - درمیان گریه برروے اوفتاد - چهارم بمعنی رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو رح گردون گشاد شست تو چون در وغا شنید - خواند ارغنون مرگ صریر چنانه را - ۱۲ ان وبمعنی فراخ هم آمده که نقیض تنگ باشد ۱۲ ب وگشاد نامه فرمان ومنشور بادشاهان را گویند خاقانی واری گشاد نامه جان در وه فلک - کو ده کیا که نزل تو اینجا برافگند اثیر الدین اخسیکتی گشاد نامه امید در بهانه را اورد واقعه کوتاه کرد چون طومار - وبعضی بمعنی عنوان فرمان نوشته اند حکیم خاقانی خواهی که نزل جان وهمت ده کیا ده بستان گشاد نامه عنوان صبحگاه - ودر برهان است گشاد نامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چند نسخه وهمچنین در موید الفضلا با کاف تازی هم آمده وبمعنی منشور وطلاق نامه هم گفته اند ۱۲ ب
ایضاً	کهولنا	واکردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	بیدل علیه الرحمة ستم است اگر هوست کشد که بسیر سرو وسمن درآ - تو ز غنچه کم ندمیده در دل گشا بچمن درآ - ۱۲ بہار
ایضاً	کهلنا اور شگفته هونا	خندیدن وشگفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گشادن غنچه میرزا طاهر وحید پس از یکسال همچون غنچه گر شاخ بگشاید - شد از لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته - ۱۲
ایضاً	کهلکر کهنا	بشرح وبسط خواندن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	چون افسانه گشادن طالب آملی سے دل افسانهٔ دلبر بگشا - قفل گنجینهٔ گوهر بگشا - وچون حال گشودن مقیمی چه سازد با چنین بیتابی شبہاے تنهائی - مقیمی حال خود گر با در ودیوار نگشاید - ۱۲ بہار -
ایضاً	پهینکنا	رها کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر گشادن خواجه شیراز بگشاے تیر مژگان وبریز خون حافظ - که چنان کشنده را نا شد کس انتقامی - ۱۲ ان وچون ناوک گشادن خواجه شیراز تیم چون ناوک غمزه گشاید - دل مجروح بیارم سپر باد - ۱۲ سلمان هر ناوک بلا که گشاید قضا ز چرخ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چشم تو زآستینش بدل می نشان دهد - ۱۲ بهار و چون کمند کشادن سکندر نامه تو در جنگ پیلان کشائی کمند - دهی شاه قنوج را پیلبند - ۱۲ بهار
کشادن و کشودن	سازگار اور موافق ہونا اور نیک ہونا	گشتن زمانه بمراد و آمدن اقبال و رسیدن ایام سعادت ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد - حنا به بند که بخت بهار بکشاید - طالب آملی بخت که کشوده بود امروز - پیشانی روزگار چین داشت - ۱۲ بهار
ایضاً	دوڑنا	تاختن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون کمین کشادن بمعنی از کمین تاختن ۱۲ بهار طالب آملی بکشا کمین فتنه بانگیز غمزه - در تاز رخش تازی و شبدیز غمزه - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا اور چھڑانا	جدا کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون حنا کشادن آرزو مگردان عالمی را کشته حسرت ز بیکاری - چه بندی تهمت خون بهار بر کف حنا بکشا - ۱۲ ن
ایضاً	جدا ہونا اور دور ہونا	برطرف شدن				چون کشودن ابر خالص مراز رفتن غم عیش بیحجاب نشد - بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد - ۱۲
ایضاً	فاش اور رسوا کرنا	فاش و رسوا کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی بسیار همچو غنچه بخون جگر نشست - در باغ دهر کو چو گل راز خود کشود - میر معزی در غمزه غمازش راز م نگشاده ستی - از خلق جهان رازم همواره نهانستی - ۱۲ بهار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن و دود کشودن دانش شبهاے هجر به او واد از سحر گرفتم - آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم - صائب ز آه تا نشود نرم دل کواکب را - که دود آه ز چشم شرار بکشاید - ۱۲ و صاحب بهار عجم بسند همین اشعار کشودن بمعنی ظاهر کردن و ظاهر شدن نگاشته ۱۲
ایضاً	جاری ہونا	جاری شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون چشمه کشودن طالب آملی عروس باغ نقابی ز روے حسن فگند - که چشمه هاے عرق از جبین غلد کشاد - و چون خون کشادن سلیم غمش را از عدم با خود دل ما در وجود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا انگریزی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آورو۔ وزانجا زخم البستم وچون او کشود اینجا۔ ۱۲ بہار وچون گریہ از چشم کشادن میر خسرو رح موسے زیادت چو برآید زچشم۔ گریہ بسیار کشاید زچشم۔ ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	جاری کرنا	روان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت دختر رز بنویسید۔ تا حریفان ہمہ خون از مژہا بکشایند وچون دریا کشادن نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن از ژرف دریا برون کشادن بشمشیر دریای خون۔ وچون آب کشادن ــــــہ آب از دیدۂ خورشید کشاید صاحب در دل آئینہ عذارے کہ نہانست ترا۔ حکیم ازرقی بزخم تیر ببستاند آب از دیدۂ روشن بنوک نیزہ بکشاید آب از چشم نابینا۔ ملا مفید بلخی زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد۔ دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد۔ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست کشادن انوری کشاد طرہ او در کمین جانہا دست کشید غمزہ او در کمان ابرو تیر۔ ۱۲ بہار وچون زبان کشادن خواجہ شیراز رح خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند۔ ــــــے من غلام آن کہ دلش با زبان یکی است ۔ ۱۲
ایضاً	برآنا	برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشودن کار خواجہ شیراز حالیا خواہد کشود از دولتم کارے کہ دوش من ہمی کردم دعا و صبح صادق میدمید۔ خدا کہ صورت ابروے دلگشای تو بست ۔ کشاد کار من اندر کرشمہاے تو بست۔ وکشاد دادن کار را متعدی آن تاثیر کار را دادن کشاد آسودہ خود را کردنست ۔ تکیہ بر دیوار و در را وقت در وا کردنست۔ ۱۲ بہار
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون روزہ کشادن اثر از تیغ او چشید دلم شربت وصال۔ باشد بآب روزہ کشادن اثر ثواب ــ میر خسرو بردہان غنچہ گہ میزند بوسی نسیم۔ کان شکر لب جز ببوسہ روزہ نکشاید ہمی۔ ۱۲ بہار
ایضاً	سوراخ کرنا	سفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زرہ کشادن انوری زرہے کان قدر نہ بکشاید۔ ہدف تیر انتقام تو باد۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعرہ کشادن میر معزی با رباند چو پے برنہاد و نعرہ کشاد۔ بود زکام درشش و زکام او تندر۔ وچون فریاد کشادن فیضی بر مرغ چمن کشاد فریاد۔ ودرین شعر کشادن معنی برداشتن و برآوردن و زدن ہم درست آید۔ وچون آہ کشادن قعانی حذر از شکایت من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کہ بو و تمام آتش - ز دل گرفتہ آہی کہ بہ نیم شب کشادم - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون زمزمہ کشادن طالب آملی امشب کہ مگر زمزمہ بکشا دلیم - اطفال ترانہ توامان زا دلیم - ۱۲ بہار
ایضاً	حل کرنا	حل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معما کشادن حزین ساقی قدحی دردہ از خود بستان مارا - مستانہ بگو رمزی بکشای معمارا - و چون دقیقہ کشادن خواجہ شیراز میان او کہ خدا آفریدہ است از ہیچ - دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نکشادست - ۱۲ بہار
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقاب کشادن فیضی از چہرہ نقاب گل کشادہ - آئینہ بدست باغ دادہ - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بریکدیگر کشادن سکندر نامہ کشادند بریکدگر تیغ تیز - کہ در بستہ شد پائی را برگریز - و چون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین کہ در میدان عشق - غمزہ چون پیکان کشاید خاک بر جوشن زنم - ۱۲ بہار و چون نیش کشادن خواجہ شیراز ز غمزہ بر دل ریشم چہ نیشہا کہ کشادی - ز عشق بر سر کویت چہ بارہا کہ کشیدم - ۱۲
ایضاً	نکلنا	جستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عطسہ کشادن عرفی ہر عطسہ کہ از مغز کمان تو کشاید - ریزد بگریبان بقا خون عدم را - ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن و گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جہان کشادن نظامی بشمشیر باید جہان را کشاد - تو از نیکمردان چہ داری بیاد - و در نوادر المصادر نگارد کہ کشور کشادن و جہان کشادن بمعنے بہن و فراخ کردن است واللہ اعلم
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست دعا کشادن صائب اسحاب تیر بہا است بے باران شود صائب - ز روے صدق در دلہاے شب دست دعا بکشا - ۱۲ بہار و درینجا کشادن بمعنے برداشتن ہم درست آمد ۱۲
ایضاً	طی کرنا اور سیر کرنا	سیر کردن و طے کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون عالم کشادن سکندر نامہ بعالم کشای فرشتہ وشی - نہ عالم کشائی کہ عالم کشی -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							چنانچہ خان آرزو گوید کہ عالم کشاے عبارت از سیر کردن و طے نمودن عالم است چہ ہر کہ چیزے را می کشاید گویا سیر حقائق و مضمرات آنرا کند و عالم کش بجہت آن گفتہ کہ حضرت فی حدذاتہ تمام عالم بود چہ افلاک و ما فیہما بجہتہ ایشان مخلوق گشتہ بلکہ نور ایشان است کہ بصورتہاے گوناگون ظہور یافتہ انتہی ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	ڈالنا	ریختن،			ایضاً	ایضاً	چون مے کشادن از چیزے سلمان کجاست سرو پریچہرہ تا بکام قدح۔ ز حلق شیشہ می خوشگوار بکشاید۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن			ایضاً	ایضاً	حزین ناصح چہ دہد بیہدہ برباد نفس را۔ دیوانہ عشقم ز فسونگر چہ کشاید۔ ۱۲
کشتن و کشیدن ہر دو بالضم ۱۲ ان	قتل کرنا ہتہیار اور زہر وغیرہ سے	قتل کردن ۱۲ ان بہارو آن گاہی باسلحہ باشد چون تیغ و خنجر و گاہی زہر و امثال آن ۱۲ بہار		قتل تقتال قتلہ	کشش قتل ۱۲ ان	کشد	حکیم ثنائی مرو ز خیم مرد را بکشید۔ برو اندر زمان سرش ببرید۔ لیکن درین بیت بفتح کاف نیز صحیح سے نماید ۱۲ ان حضرت شیخ بخون خویش زبس تشنہ کرد عشق مرا۔ بہ تیغ گر کشدم خون من فرو نچکد کشتار بالضم بمعنی بسمل فخر ہنوز ہیچ یکے پیش میر بردہ نبود۔ ازان شکار کہ از تیر میر شد کشتار۔ اثیر الدین اخستگی من آب پاکم وان نظم ریزہ مردار است۔ جدا بآب توان کرد مردہ از کشتار و کشتن گاہ جاے قتل کردن شیخ شیراز بحری گرفت آسمان نا گہش فرستاد سلطان بکشتن گہش۔ کشتہ بالضم مقتول و تن قتیل چنانکہ گویند کشتہ فلانے را از معز کہ برداشتند و مشتاق و آرزومند چیزے چنانکہ گویند فلانے کشتہ فلان چیز است و چراغ و شمع کشتہ و مانند آن کنایہ از چراغ و شمع خاموش و گچ کشتہ نوعی از گچ کہ بدان سفیدی کنند و غیر اول ہمہ مجاز است و در آرزوے کشتہ استعارہ است و آتش سینہ ما جانگداز ان کربلاے حسرتست۔ آرزوے کشتہ ہر سو شہید افتادہ است۔ ۱۲ بہار و کشتگان زندہ کنایہ از شہیدان ۱۲ ب د کشند مرادف و مخفف کشندہ کہ بمعنی قاتل است صائب اول علاج ما بہ نگاہ کشندہ کن۔ آنگاہ غیر راہدف تو شخندہ کن۔ زلالی [illegible] و داغ صلح بے پروا بلند است۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشتن و کُشیدن	گل کرنا اور بجھانا	خاموش کردن وگل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن عرفی گمان مبر که توچون بگذری جہان بگزشت - ہزار مرغ بکشتند وانجمن باقیست - طالب آملی بصحن کعبہ مرا کُشت عشق در عہدی که بی گنہ نتوان شمع در شبستان کُشت - وچون آتش کشتن کلیم زبس کہ خون دلہا گشتہ سیراب - بآب تیغ آتش مے توان کشت - ۱۲ بہار
کشفتن بفتحتین ۱۲ ن تاو بضم اول و ثانی بروزن شنفتن ۱۲ ب ج	کھولنا اور پھاڑنا	شگافتن ۱۲ ب ن ج وگشودن ۱۲ ج	کشق	کشفت ۱۲ و ماضی ہم ۱۲ ب		چون پردہ کشفتن کمال اسمٰعیل دل برگرفتہ ام زبد و نیک روزگار - تا پردہ ہاے راز فلک برکشفتہ ام - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان وپراگندہ شدن ۱۲ ن ج		پراگندہ و پریشان ۱۲ ب		اثیر الدین اخستگی مملکت قیصر وفغفور تماشاگہ اوست - ظن مبر کہ روزی بتماشا نشود - دولت آنہا فرتوت شد وکار کشفت - ہر کہ فرتوت بود ہرگز برنا نشود - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً		چون طرہ کشفتن شمس فخری عدل او تا غایتی باشد کہ یاد - طرۂ شمشاد نتواند کشفت - ۱۲ ن
ایضاً	پژمردہ ہونا	پژمردہ و بے طراوت شدن ۱۲ ب ن ج	ذُبول	ایضاً پژمردہ ۱۲ ب	ایضاً	عبد الواسع جبلی شگفتہ بدم چون بہ نیسان درخت - کشفتہ شدم چون بیابان گیاہ - ۱۲ ن ج ف
ایضاً	نابود ہونا	نابود شدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	حکیم سوزنی چو زر بسائل بخشی بدست خویش مدہ - کہ از نہیب تو گردد بر او کشفتہ نگار - ۱۲ ن ج ف
کشیدن بالفتح ۱۲ ن	کھینچنا	م	جذب اجتذاب	کشش وبمعنی جذبہ	کشد	کشاکش و کشمکش و کشمکشان و کشش و اکشش کنایہ از فرمایش ہای فرمودنہای تازہ وپے درپے و کشتشہای متعارف و بردن و آوردن و امر و نہی و خوشی و ناخوشی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی وغیره	با معنی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
					وشوق وناز وعشوه و این مجازاست ۱۲ان ومعنی راه رفتن شبا روزی نیز نوشته اند ۱۲بهاران وکشیدن وطول مدت وامتداد زمان هم ۱۲اف		وپے ہم کشیدن چیزے را وبالفظ داشتن مستعمل محمد رفیع واعظ قزوینی میشود معلوم واعظ ز آمد ورفت نفس۔ اینکه با ما زندگی پیوسته در کش واکش است شفیع گه بدامش اندازد گه کشد بزنجیر شش۔ یا ز زلف او با دل خوش کشاکشی دارد ظهیرائے نهاوندی پیر میخانه بمید او بباد ختر رز۔ بر در میکده خوش کشاکشانی کردیم۔ وکشاکشان مخفف کشا کشان اسیر لاہجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصرے گوید ه از سر اخلاص چون آمد براه۔ صدق بر دوش کشکشان تا پیشگاه۔ ودر آخر حکایت ابراہیم ادہم گوید ه عشق ہر ساعت گریبانم درد۔ کشکشانم سوے جانانم برد۔ مولوی معنوی رح ہین نگر که مرا با ز امتحانها کرد۔ بحیله بر د مرا کشکشان بگلزارے۔ وکشیده نوعی از دوخت متعارف ودر خراسان نقشے باشد که بر روے پارچه دوزند ونیز در ہند شایع است ومشتی که بر عضوے زنند وسیم کشیده وزر کشیده کنایه از تار سیم وزر میر معزی شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد۔ مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر۔ وصف کشیده بمعنی رسته فوج منتظم شده وآراسته شده وبمعنی موزون وسنجیده وبلند ودراز چون کشیده ریش وکشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آہیم۔ آه ما قامت کشیده ماست۔ ظهوری صف صفدران از یمین ویسار۔ کشیده تر از کاکل وزلف یار۔ ۱۲بهارن ب
ایضاً لازم ۱۲ان بهار	کھنچنا	کشیده شدن			ایضاً	ایضاً	صائب دل بآن زلف چلیپا می کشد بے اختیار۔ نافه تا افتاد دور از ناف آہو تیره شد۔ وصاحب بهار عجم درین شعر کشیدن بمعنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چیز می کشد۔
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بهار			ایضاً	ایضاً	چون طغرا کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم۔ تا کشید ستند بر منشور ما طغرائے عشق۔ وچون خط کشیدن شیخ شیراز علیه الرحمة آن نقطه ہائے خال چه موزون نهاده اند۔ وین خطہائے خوب چه شیرین کشیده اند۔ وچون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر دہند کشم۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات تحقیقی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						رقم انتخاب برآتش ــ وازین عالم است درین شعر ملا وحشی بر پارہ کاغذے دوسہ میتوان کشید ــ دشنام ہرچہ ہست غرض یادگاریست ــ وچون صورت کشیدن تنہا میتوان از ضعف تن فہمید احوال مرا ــ کشد این خامہ مو صورت حال مرا ــ بابا فغانی ہر مصورکان جمال وصورت موزون کشد ــ حیرتش گیرد کہ تا زد غمزۂ او چون کشد ــ ۱۲
کشیدن	نقش کرنا اور تصویر کھینچنا	نقش کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	وازین قریب بمعنی نوشتن است ملا قاسم مشہدی ــ اے مصور چو کشی یوسف زلیخا را بکش ــ ہرکجا معشوق ما را مے کشی ما را بکش ــ وچون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر گر مصور صورت آن دلستان خواہد کشید ــ حیرتی دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید ــ وچون بلبل کشیدن ظہوری اگر بلبل کشد آواز بشنو ــ دہد آواز را پرواز بشنو ــ ۱۲
ایضاً	رہنا	بودن		ایضاً	ایضاً	از باب سی و ہشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چہار ہزار سال و کسری در کشید ۱۲
ایضاً	باہر پھینکنا	بدر انداختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نفس کشیدن از گلو مخلص کاشی اگر از سینہ بے یاوش برآید ــ نفس را از گلو باید کشیدن ــ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تا کی نالہ را آواز مے باید کشید ــ پردۂ شرم از رخ این راز مے باید کشید ــ وچون جاروب کشیدن ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن و پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست در آستین کشیدن میر معزی کاشی کے دیدی بمیدان رستم دستان ترا ــ تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین ــ ظہوری دست در آستین کشید طبیب ــ سوختہ نبض در تب عاشق ــ ۱۲
ایضاً	کھلانا	گویانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایہ از سلام علیک گویانیدن ظہوری چو از حجاب ظہوری نداشت تاب جواب ــ بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید ــ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شناختش کہ بدرہ سر کشیدہ ــ سیلی بر رخ قمر کشیدہ ــ طغرا است اگر گوتہ نکرد ازدانہ ام چون آفتاب ــ سیلی بصورت این آسیا خواہم کشید ــ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
کشیدن	سہنا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قبا کشیدن ناصر خسرو گل وقت صبح پرده تز دیر چاک زد- تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید- ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون پیراہن کشیدن جامی ؎ چو پیراہن کشیدی بر تن او- شدے ہمراز با پیراہن او- ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لبنگ کشیدن خنجر و تیغ و مانند آن اسے تیز کردن عالی لبنگ سر خنجرہاے مژگان را کشید امشب- ازین جان سختی من لبس نداند تیغ ابرو را ملا قاسم مشہدی خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند- تا تیغ غمزه را لبفسانی کشیده اند- ۱۲ بہار
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سفره کشیدن ملا قاسم مشہدی بزمے که در و سفره کشد جلوهٔ دیدار- کونین عبارت است که از بال مگس ریخت- و چون فرش کشیدن نظامی زحر ہمه بادیه فرش اطلس کشید- زمین زیر یاقوت شد ناپدید- و چون تخت کشیدن میر معزی وقت آن آمد که فرماے کشیدن بامداد- تخت زیر گلستان درخت زیر لاله زار- و چون شادروان کشیدن کمال اسمٰعیل بروبه بین که چه زیبا کشیده است بہار- زگونه گونه در اطراف باغ شادروان- و چون دام کشیدن ملا سفید بلخی کمان ابرو که بر خط مشکفام کشید- که صید افگن و لہاے حلق دام کشید- و چون بساط کشیدن کمال اسمٰعیل بساط امن در اطراف آن دیار کشید- رداے عصمت در دوش ساکنان آرد- ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزراندن		ایضاً	ایضاً	چون گواه کشیدن واله ہروی دل از غلامی غم خواست تا رہد واله کشید بر رخش از داغہا گواہان را- ۱۲
ایضاً	پیشکش کرنا	پیشکش کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان کشیدن امیر شاہی عاشق که دم زند ز وفا خون بریزیش- در جان کشد بر تو برنجی بجان از و- ۱۲
ایضاً	پھینکنا	رہا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناوک کشیدن طالب آملی ترک- حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد- حلقهٔ زہگیر در گوش کمانداران کشد- ۱۲ ان بہار
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشیدن صائب لب تشنهٔ فراقم آماده وداع- تیری زشست جست

مصدر مجازی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی یا عربی با اسم فاعل و مفعول	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کمانی کشیدہ ام - وچون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوسے گل دیدم زعندلیب شنیدم کہ نو بہارے ہست - وچون وحشت کشیدن صائب غوطہ زن در بحر حیرت و رنہ از ہر موجہ - ہمچو ماہے وحشت قلاب می باید کشید - وچون شکست کشیدن بیدل ح بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد - از سایہ ہما چہ برد بہرہ استخوان - ۱۲ بہار
ایضاً	پینا اور کہانا	خوردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم بادہ کشان ہر کسی کند کارے - یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد - وچون زہر کشیدن ظہوری مکش زہر پنا مخور خون جام نشاطش دروغ است و نفعش حرام - وچون دریا کشیدن وگیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً		جفت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند این مادیان را از اسپ فلانہ کشیدند و از ین قبیل است درین بیت فرخی دو دختر و دو زنش را فروکشید از بیل - بخون لشکراہ داد خاک را غنجار - ۱۲ گلگونہ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جفت شدن وگاییدن		ایضاً	ایضاً	درویشنا ام گو بند تو اخر باکشید اسے بگاید ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون رخت کشیدن نظامی ح فراز زین زرینہ بالان کشد - کہ تا رخت خربندہ آسان کشد - وچون بار کشیدن والہ کرا بندہ کو بار مردم کشد - گہی شم گشندگہ بریشم کشد - و چون ناز کشیدن ص صائب - نرگل چو قسمت من نیست غیر خار - بیہودہ ناز خشک چہ از آسمان کشم - وچون آشفتگی کشیدن مفید بلخی در چمن ہر چند قامت سرو موزون سے کشد - از قدش آشفتگی چون بید مجنون سے کشد - وچون زحمت کشیدن محمد طاہر آشنا عقل ناچار کشد زحمت از آلایش نفس - وایہ ناہیز کند طفل چو بیمار شود - وچون زنجیر کشیدن سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست فیل نتوانار کشیدن اینقدر زنجیر را - وچون غرامت کشیدن کمال خجند تاوان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آنکہ زبیگنہ کشتی نیست وسے نداقش بگینہی کہ او کشدمن بکشم غزا آتش۔ وچون جفا کشیدن خواجہ حافظؒ جفاکشیم وملامت بریم وخوش باشیم۔ کہ درطریقت ما کافریست رنجیدن۔ وچون بلاکشیدن صائب دست وپا گم سے کنم زان نرگس نیلوفرے۔ من کہ عمرے شد بلائی آسمانی سے کشم۔ وچون نقصان کشیدن رضی دانش درجنون مازیانی ہوشمندان رانشد۔ باغبان چوب گلے نقصان درین سوداکشید۔ وچون رنج کشیدن سلیم کی زحسن سبزہ درایران توان شد کامیاب ہرکرا طاؤس باید رنج ہندستان کشید۔ ۱۲
کشیدن	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ ۵ بتان آزرے از بتکدہ برون ستند کہ لالہ زار بدشت آتش خلیل کشید۔ ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ ان بہار		〃	〃	چون راحت بجان کشیدن وراحت درمرہم کشیدن ظہوری عطایت کہ راحت بجان سے کشد۔ طلب راسخن از زبان سے کشد۔ آنکہ این دم داد تیغ غمزہ را۔ راحت از زخم تو درمرہم کشید۔ ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون استخوان کشیدن اسد چون نوح آمد ویافت ایدرو رنگ۔ کشید استخوانش بتدر ۵ ہوخت گنگ۔ وچون دانہ کشیدن صائب غم مرغان گرفتار ندارد صیاد۔ مور از رحم مگر دانہ باین دام کشید۔ ۱۲ ان بہار وچون در گوش کشیدن ای رسانیدن یعنی شنوانیدن ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون ارّہ کشیدن ظہوری چو از جام شد پنجہ چم جدا۔ بفرقش کشید ارّہ دست بلا۔ وچون کشتی کشیدن ولہ کشتی در آب دیدہ کشیدند شفتیان۔ وار ومحیط عشق وجنون ساحل این چنین۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مرزا محمد راسخ زسرہا سجدۂ طاعت بریدہ۔ زہر پیمانہ پیمانی کشیدہ۔ ۱۲ وچون زنگ کشیدن طاہر وحید ضعف دل بنگر کہ در دریاے خون۔ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید۔ ۱۲

۵ ور بمعنی لنگ یعنی بیت المقدس ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون تاب کشیدن سلیم خوش آن حریف کہ ہمچون حباب مے دائم - ببادہ دامن آلودہ را بآب کشد - ۱۲ وارستہ
ایضاً	لگانا اور ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کشیدن عامی خواہم کہ میان من و تو موئے نگنجد - پس نورہ کشم پشمی جز شانہ نباشم - وچون صندل کشیدن صائب چارۂ درد سر عقل است صائب دُرد مے - صندلی بر جبہۂ زین سیلاب مے باید کشید - وچون سیاہی کشیدن محمد اسلم سالم مسوز از آتش مے وقت پیری زنگ کاہے را - مکش بر چہرۂ موئے سفیدت این سیاہی را - وچون غازہ کشیدن فیضی تو غازہ کشی بچہرۂ گل - تو شانہ زنی بزلف سنبل - چون غالیہ کشیدن میر معزی مورچہ را چند نہی بر سمن - غالیہ را چند کشی بر قمر - ۱۲
ایضاً	اوتارنا					چون افسار از سر کشیدن وستد در کردن بمعنی انداختن گذشت ۱۲
ایضاً	سونگھنا	بوئیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چو بو کشیدن صائب یک عمر زہر خار و خسی ناز کشیدیم - تا بوئے گلی از چمن راز کشیدیم ظہوری پیرہن برگ سمن گشتہ ز لطف بدنش - اے خوشا مغز کہ بوئے کشد از پیرہنش - ۱۲
ایضاً	مضبوط باندھنا	استوار بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمر کشیدن حبیبی نظامی علیہ الرحمۃ کمر بر کلاہ فریدون کشید - سر تخت بر تاج گردون کشید - اے کمرا استوار بست برین قصد کہ بر ستا جی نہد کہ از ان شکست رونق کلاہ فریدون شود ۱۲ بہار ولہ ہمان ساعدش را بزرین کمر - کشیدند در زیر زنجیر زر - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نظر کشیدن میر رضی دانش ما نظر از رخنۂ دیوار بر گل مے کشیم - تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد - وچون قیمہ کشیدن ظہوری بدریا فرستد گر از عکس موج ہمہ ماہیان را کشد قیمہ موج - وچون مشق کشیدن صائب چون بوریا شکستہ دلان حریم عشق - مشق شکستگی بدبستان کشیدہ اند - ولہ گرچہ عمرے شد صبا مشق ریاحین میکشد - خجلت روئے زمین زان خط مشکین مے کشد - وچون ریاضت

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						کشیدن کمال اسمعیل ریاضتے کہ ملک در طریق فضل کشید۔ جو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد۔ و چون آرزو کشیدن سالک قزوینی ۔ اے مروۂ قریب لبت آب زندگی۔ خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد۔ و چون شانہ کشیدن طالب آملی مشاطہ گرنہ ایم عروسان نغمہ را۔ بر زلف شان چہ شانہ ز مضراب مے کشم۔ و چون صفیر کشیدن ولہ ملش صفیر کہ او بلبلان مست نۂ۔ بہ نیم جرعہ خراب از مۓ الست نۂ۔ و چون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آہ سرد ماندیم در تنگناے گیتی۔ با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن۔ و چون شرم کشیدن ناصر علی توبہ گستاخیست شرم از روے رحمت میکشم۔ معصیتہاے پریشان را فراہم مے کنم۔ و چون اتو کشیدن اشرف بغیر من کہ بہ تن نقش بوریا دارم۔ اتو کشیدہ کہ دارد قباے عریانی ۔ ۱۲
کشیدن	جننا	زادن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون بچہ کشیدن خسرو رح خرسندی است دارو ے استر دلی حرص۔ کاز و نیاز بچہ حرص ۱۲ ہمے تو امان کشد۔ و چون کرہ کشیدن میر خسرو رح جود جواد ہر چہ نہ ذاتیست عرون است۔ استر بمیر دار کرہ چون مادیان کشد ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش کشیدن نظامی رح چو زنبور گیلی کشید ند نیش۔ زمین را ز نبورہ کردند ریش۔ و چون گلاب کشیدن ثابت کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم۔ بدان طریق کہ روغن برآوری از شیر۔ و چون آہ کشیدن جمالہ المتخلص نوالہ میان گریہ چو آہی کشم شود طوفان۔ ز باد شورش دریا زیادہ مے گردد۔ شاعر روز حشر چو بیرشد کہ خون تو کہ ریخت۔ آہ حسرت کشم و سوے تو نظارہ کنم۔ و چون شگوفہ کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ شگوفہ مے کشد شاخ جوانی۔ خضر مے ریزد آب زندگانی۔ و چون عرق کشیدن مفید بلخی بوصال او خوش آندم کہ چو می رسیدہ باشم۔ چو حیا از ان گل رو عرقے کشیدہ باشم۔ ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	و چون عماری کشیدن فیضی برکوہہ غم کشد عماری۔ بر مرکب خون کند سواری۔

مصدر لغات	معنی اردو	بزبان فارسی معنی لغات از اہل زبان	مصدر متعدی	صیغہ ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طناب کشیدن مرزا محمد زمان راسخ طناب ششش جہت ہرسو کشیدند عناصر در طبیعت آرمیدند۔ وچون پردہ کشیدن سعیدای سرمد گرم عتاب چون شود دیدہ بپوشم از رخش۔ پردہ کشند مردمان چون شود آفتاب گرم۔ وچون زہ کشیدن ظہوری ازان بادہ کشش زیر وبم در سخن۔ کہ بزمے بیارایم از ہر سخن۔ وچون سپر کشیدن میر معزی ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید۔ بروی درکشد از ماہ گاہ گاہ سپر۔ اسحق شوکت جائے کہ خصم تیغ زبان میکشد بلند۔ باید بزور مہر خموشی سپر کشید۔ وچون جناغ[۱] کشیدن کنایہ از شرط بستن کہ دوکس باہم بندند وبہناری آنرا یاد وفراموش گویند طاہر وحید در تعریف میوہ فروش گوید۔ ع بدلخواہ باقیسی وبالیو۔ جناغی کشیدہ است کیلاس او۔ ۱۲
کشیدن	کھولنا اور اٹھانا	کشادن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ کشیدن[۲] طالب آملی کشید پردہ زرخ لالہ فرصت است تو نیز زروے داغ براُفگن نقاب مشکین را۔ وچون برقع کشیدن حزین برقع از رخ تا کشیدے جیب گلہا چاک شد۔ سایہ تا انداختی سرو روان آمد پدید۔ ۱۲
ایضاً	لٹکانا	آویختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عقد گوہر کشیدن زلالی بگوشش عقد گوہر مے کشیدم۔ چو باد صبح برگل میوزیدم۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	بناکردن وساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در کشیدن فیضی درے بکشم درین خرابہ کین نامہ بود سزد کتابہ۔ وچون دیوار کشیدن کلیم برداشت بخت اگر زرہم سنگ راہ وصل۔ اندیشہ کشیدن دیوارے کند۔ وچون سد کشیدن علی خراسانی زبسکہ گریہ من جوشش میزند مشکل۔ کہ سد بآب دوچشم کشد سکندر ہم سلمان براے دفع یاجوج فساد فتنہ گیتی زالشمشیر آہنین سدے کشید اسکندر ثانی۔ وچون زنجیر کشیدن ساختن ۱۲ بہار حسین ثنائی ع بزور دست نہم نقش صور نگسلدش زد وحفظ تو گرد ہوا کشد زنجیر۔ وچون نقش کشیدن (تصویر) قدسی ع نقش چشم خویش بربال کبوتر مے کشم۔ طالب دیدار از زین خوب تر مکتوب نیست۔ وصاحب بہار عجم درین شعر

[۱] جناغ وجناق بفتح اول وآخر لفظ اول غین معجمہ یعنی شرطے کہ دوکس باہم بندند وآنرا فرایاد وفراموش گویند ۱۲ غ

[۲] بردہ کشیدن یعنی بستن وکشادن ہر دو آمدہ بتفاوت صلہ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر فارسی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کشیدن بمعنی آفریدن نگاشتہ ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افراختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نہال تو قد از گلشن تقدیر کشید۔ سرو را فاختہ از طوق بزنجیر کشید۔ و چون سر کشیدن بیدل علیہ الرحمۃ کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم۔ کہ ہر حباب نواے سوخت دود ش سر کشید اینجا۔ آہ قیامت جلوہ ام آسان نمی افتد ز پا۔ این شعلہ ہر جا سر کشد دارد نیستان در بغل ۱۲
ایضاً	جمع کرنا اور فراہم کرنا	فراہم آوردن و جمع کردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون زر کشیدن سکندرنامہ ۱۵ شنیدا و زبیران دینار سنج۔ کہ زر زر کشد در جہان گنج گنج ۱۲ ان بہار
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و بیاراستن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روی ما۔ داغ دارد جام جم را کاسۂ زانوی ما۔ و چون انجمن کشیدن شیخ نظامی جہان از دلیران لشکر شکن۔ کشیدہ چو انجم یکے انجمن۔ و چون بازار کشیدن میر خسرو رح ز آب و گل تن مردم چو قلعۂ آراست۔ بہ شکل تنگ و بمعنی چہار اسرار است۔ درو کشید بعنصر چہار بازارے۔ کہ رخت ہر دو جہانش بچار بازار است ۱۲
ایضاً	اُکھاڑنا	برکندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان از دست پیوندان بآسانی برید۔ در جوانی از دہان دندان کشیدن مشکل است۔ محمد قلی سلیم سر اگر بر من گران باشد ز سر وا میکنم۔ درد دندان ہر کہ نتواند کشد دندان کشد ۱۲ بہار ن
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو یکے گشتند با خسرو نہانی۔ کہ بر قیصر کشند ش بدگمانی ۱۲
ایضاً	نصب اور برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بارگاہ کشیدن کمال خجند در ہمت گداے تو باشد فرو ہنوز۔ بر عرش اگر کشند شہان بارگاہ را۔ و چون خیمہ کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال مست شوی۔ خیمہ بر فرق ہفت طارم کش۔ و چون علم کشیدن میر خسرو آنکہ علم بر سر مغرب کشید

۱۵ در بعض نسخ است ۱۵ کشید از دو بیران دینار ۱۲ ح

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						پایش ازین پایہ بمنصب رسید میر معزی در دگر بارہ بروم اندر کشی رایات خویش - ہر کجا در روم کارزے بود برخون شود - رضی الدین نیشاپوری کنون نشاط کشید است بر فلک رایت - کنون سرو نہاد است بر سپہر سریر - و درین دو شعر پیین کشیدن بمعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل کشیدن ملا قاسم مشہدی سے شود جہتاب در گرد سیاہ او کفن - ہر کہ در نیل محبت جامۂ عمرے کشید - و چون جامہ در خون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما را جامہ در خون سے کشد - بر گرفتاران خدنگ او قد موزون سے کشد - ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار - حرف زلفش سے توان تا دامن محشر کشید - ۱۲
ایضاً	دراز ہونا	دراز شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر نباشد بیان نسبت آن سیب ذقن - این ہمہ قصۂ انوار سہیلی نکشد - ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر سر تخت کشیدن خسرو گرچہ پدر بر سر تختش کشید نشست و فرود آمد و پیشش دوید - ۱۲ اے نشست ۱۲
ایضاً	ظلم اور ستم اٹھانا	جور و ستم برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون از کسے کشیدن بیانا کیا ہم کردی از راہ بیا بیے - دلا چند از تو ئی باید کشیدن فرح اللہ شوستری چشم تو چہ داند کہ از و ما چہ کشیدیم - از نشۂ خود گرچہ خبر داشتہ باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بار کشیدن سے ۵ در ترازو بنود سنگ تمامش صائب - کعبہ و بتکدہ را ہر کہ برابر نکشید - و چون بترازو کشیدن بمعنی وزن کردن بہ ترازو سید حسین خالص آب انگور سبکتر بود از ہر آبے - ما کشیدیم مکرر بہ ترازوے قدح - سلمان تا کند زہرہ نثار قدم میمونش - دُر انجم بترازو کشد از بیت المال - ۱۲ بہار
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر وحید حکم تو گر نشتر فرمان کشد - گر رگ کوہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ازہمہ بگسلد -۱۲
کشیدن	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن -
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون سر بگریبان کشیدن صائب تا ہمچو غنچہ سر بگریبان کشیدہ ایم - گوی مراد در خم چوگان کشیدہ ایم - وله خود را ز دست مکر نمایان روزگار - گاہے بچاہ و گاہ بزندان کشیدہ ایم - و چون نقاب بر رخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سننا	شنیدن اعم از انکہ سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدائے می سخن تلخ سے فروش کشید - خوش آنکہ منت سے چون سبو بدوش کشید - ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و درآوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دروازہ بر رخ کسی کشیدن ثانی تکلو عشق تو شہر بند وجودم فرو گرفت - من بر رخ وصال تو دروازہ سے کشم - ۱۲ بہار
ایضاً	بتلا ہونا	بتلا شدن بجیسی		ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن سے اے بتلا شدن بہ بیماری صائب نقش روئے یار را مانی بپیر کاری کشید - چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید - و چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کے نہان دارم برون خواہم فگند - دود از جانم برآمد چند تب خواہم کشید - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز در جہان بود ازین بیش نشاطی و کنون - بامکافات کش عشرت آن یارانیم - ۱۲
ایضاً	روکنا	فرو بستن		ایضاً	ایضاً	چون دم درکشیدن بوستان شنیدم کہ شاپور دم درکشید - چو خسرو برآمش قلم درکشید - ۱۲ بہار
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن و امتثال ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر از من طریق بردباری را کہ من - برق عالم سوزم و حکم گیاہے می کشم - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	گرانا اور بیٹھنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام درکشیدن ظهوری بنام توصد شهد وشکر چشند- حلاوت بکام توکے درکشند-۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن		ایضاً	ایضاً	چون درعطر کشیدن راسخ یکے درعطر گل گیسو کشیدی- دم سرد سحر برشب ومیدی-۱۲ یکبار۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارہاندن		ایضاً	ایضاً	چون عنان ازدست کشیدن صائب زلف اینچنین زدست توگر بیکشد عنان- خواہد گرفت روسے زمین راسیاہ تو-۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بردوش کشیدن ودرزیر بغل کشیدن انوری ہرکجا غاشیۂ معنی امرتو برند- بازبردوش کشد غاشیہ کیک وحمام معزی حاش للہ کہ اگر زندہ شود حاتم طے- پیش اسپ توکشد غاشیہ درزیر بغل-۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سرکشیدن ازچیزے کنایہ ازاعراض کردن ازان وچون سرکشیدن بچیزی کنایہ ازمتوجہ شدن بآن۱۲ بہار رضی دانش وادی مجنون زبے آبی خراب افتادہ است- گریۂ ماراسرے بایدباین صحراکشید-۱۲
کشانیدن		کشیدن فرمودن۱۲ ن بہار				عرفی ہمانکہ شوق طواف مرا لطوفان داد- بہ نیم جذبہ کشاند زدرطہ ام بکنار زلال[1] دگلخن بازبرتختم کشانید- بحرخون دل رختم کشانید-۱۲ ای کشانید۱۲ [1] اے غوطہ داو۱۲
کلندن بالضم وفتحۂ ثانی ورابع وسکون ثالث وبرنون ۱۲	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وافشاندن قاسے ودامن وامثال آن ۱۲ اب ن	نفض			
کلندیدن بفتحتین بروزن پسندیدن۱۲ ب ن	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن وشگافتن وکافتن زمین۱۲ ب ن ج	حفر			کلند بفتح اول وثانی ۱۲ ب ج وبضم اول نیز۱۲ ب وکلنگ بضم اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ۱۲ ب ج بمعنی دست افزار نقابان وگلکاران وسنگ تراشان وجباہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات معتبر یا ترجمہ از لغات عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						جویان کہ زمین را بآن کنند مولوی معنوی رح اگر بدیدہ من غیر آن خیال آید۔ بکندہ باد مرا ہر دو دیدہ بکلند۔ ولہ ذوق سرمست را ہرگز نداند عاقلی۔ حال دل بیہوشش را ہرگز نداند ہوشمند۔ خسرو داغ ملک خود از بہر شیرین می کند۔ فرہاد ہم از بہر او برکوہ می کوبد کلند۔ و صاحب فرہنگ جہانگیری ورائے معنی مذکور کلند را دو معنی دیگر نگاشتہ یکے قفل چوبین و آن را کلیدان نیز گویند ع ہمان یار روز آید در دولت بکشاید۔ کہ آن یار کلید است و شما ہمچو کلند ید۔ و دوم چوبے گندہ و ناتراشیدہ عموماً ہم مولوی معنوی رح پلیدان را بیاموز و بآب پاک افزودن۔ کلند را بیاموز و کلند انرا فزبیدن۔ و چوبے باشد کہ در قلادہ سگ بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور خوانند مسعود سعد سلمان از ہر چہ نگفتہ اند پندے دارم۔ وز ہر چہ شنیدہ ام گزندی دارم۔ کہ بر گردن چو سگ کلندی دارم۔ بر پائے گہی چو پیل بندی دارم۔ و صاحب برہان کلند را بمعنی کلیدان و غلق در کوچہ ہم نگاشتہ کلندہ بفتح اول بروزن روندہ ۱۲ ب و در جہانگیری بفتح اول و ثانی ہر دو نگاشتہ و آن چوبکے باشد کہ یک سر آن را بدول آسیا و سر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند کہ از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانہ در آسیا بریزد مولوی معنوی رح گر ہمے گوئیم دلق و رہمی گوئیم کولہ چون کلندہ بر لب دولیم و بکلک میزنیم ۔ ۱۲ ج و کلندی بفتح اول و ثانی بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند ۱۲ ب ان ج۔
کلوچیدن بالفتح واو معروف و جیم فارسی ۱۲ ان ب	چبانا ایسی چیز کا کہ جسکے کہانے سے آواز نکلے	خائیدن چیزیرا کہ از خوردن آن صدا بر آید چون قند و نبات و نان خشک و امثال آن ۱۲ ان ف			مَصْغ وعَلْک	کلوج بفتح اول و ثانی بواو رسیدہ و جیم ساکن نانی را گویند کہ خمیر آن از دیوار تنور ریختہ باشد و در میان آتش پختہ شدہ باشد و دست و پائے را نیز گویند کہ انگشتان او را بریدہ باشند و یا سر ما بردہ باشد و بضم اول کلور را گویند کہ قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزہ شدہ را ہم میگویند و بواو مجہول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خائیدن و جاویدن چیزہائے کہ صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آنہم آمدہ است و کلوچیدن مصدر آنست ۱۲ ب ج

ف۔ کلندی را افزودن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کماریدن	مسکرانا	تبسم نمودن ۱۲ ن ملحقات	بَسْم اِبْتِسام تَبَسُّم			
کنبوریدن وکنوریدن بفتحۂ اوّل وکسر اوّل ہم مخفف آن ۱۲ اب ن	فریب دینا اور مکر کرنا	فریفتن ومکاری کردن وفریب دادن وحیلہ وری نمودن ۱۲ ب ن ف	خَدْع مَکْر	کنبورہ بروزن طنبورہ وکنبور بروزن طنبور مکر وفریب وحیلہ ومکاری وفریبندگی و آدم بازی ۱۲ ب ان وکنور مخفف آن ۱۲ اب	کنبورد	کسائی خود ندارد غایتی اسے نامجو۔ تنبل وکنبورہ ودستان او۔ وکنبورہ بروزن طنبورہ سود خوردن را نیز گویند ۱۲ اب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کنور با اوّل مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سہ معنی دارد اوّل بمعنی کنبو است کہ مرقوم است دوم بمعنی کندو آمدہ رودکی از تو دارم ہر چہ در خار خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور۔ سوم رعد باشد وآنرا تندر و تندورہ وتختور نیز گویند حکیم علی فرقدی ؎ بلرزید صحرا وکوہ از کنور۔ تو گفتی کہ برق آتشی زد لطور ۱۲ ج ف ودر بہار عجم است کنبورہ در جہانگیری ورشیدی بیای موحدہ وواو مجہول وزاے معجمہ مکر وفریب شفائی طالب چو بعذرت بہم زد بوزہ۔ ناچار ز نخل او گرفتم روزہ۔ گل آمد وکنبورہ چندی آورد۔ شہرستانیست پر گل و کنبورہ۔ ۱۲ بہار
گُنبیدن	اوچھلنا اور کودنا	بر جستن و خیز کردن ۱۲ ب ن ج ف	وُثُوب			صاحب فرہنگ ناصری مصدر ہذا را بکاف فارسی اصح نگاشتہ وگنبد وگنبدے وگنبدہ ہر سہ بکاف پارسی وبالضم بمعنی جست وخیز مولوی ؎ تازیانہ بر زدی اسپم بگشت گنبدی کرد وز گردون در گذشت۔ خسرو ؎ ز ہمت ساختم رخش فلک رام۔ بیک گنبد رسیدم بر نہم بام۔ ولہ ؎ شیر ز گنبد ہمی کرد از لغز۔ در ہوا چون موج دریا نیست گز۔
کنبیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ج ف	ایک چیز کو ایک جگہہ سے کھینچنا اور نکالنا ۱۲ سہ انتخاب ج	چیزے را از جاے کشیدن وبرآوردن ۱۲ سب ن ج ف				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی حقیقی یا اصطلاحی باعتبار استعمال اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کندن بفتح اوّل و دال مہملہ ۱۲ اسناد و کندیدن ۱۲ آصف	کھودنا	کافتن زمین و مانند آن ۱۲ ن	حَفْر		کند	کن امر و کننده و کان مشبع آن چون کوہکن و کوہکان و کہکن مخفف آن است فخر زار روئے کف راد توز کان گہر۔ گہر آید بے کوہکان و بے متین وسیم اوبر مثال آہن بود۔ دشمنان کوہ دو دولتش کہکن۔ و جائے که جواہر و زر و دیگر فلزات از آنجا بر آرند و آنرا بتازی معدن خوانند کننده گوئے که گرد قلعه و لشکرگاہ کنند و خندق معرب آن و زمینی که در صحرا بجہت مسافران کنند و جائے که در دامن کوہ بجہت گوسفندان حفره کرده باشند و کنند بدون نون افراز چاه کنان و گلکاران که بدان زمین را کنند و بیلے که سرش خمیده باشد بکار رزیگران بیاید ۱۲ ان و کنده کار بکاف دوم نیز تازی و کنده گر بکاف دوم فارسی کسے که در برنج و مس و چوب و تخته و نگین و مانند آن نقشہا کند و این عمل را کنده کاری و کنده گری ہم گویند اشرف خانه خصمت که از تنگی نگین داری بود۔ دست بنا کرد و روئے کار کلک کنده کار سه مانند نگین خانه بود خانه من۔ از جور سپہر کنده کار تن خود ملا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح که بر داشت دست از کنار قدح۔ کند و کوب کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز نه گفت اندر و کار کرد ئے نه چوب۔ شب و روز از و خانه در کند و کوب ظہوری در تعریف توپ گوید سه نشیند چو بر زانوئے کند و کوب۔ فتد کوه پہلوی بوسیده چوب۔ ۱۲ ابہار و کَند بفتح اوّل بروزن بند بمعنی شکر معرب آن قند و جراحت و ریش و بمعنی گریختن ہم ۱۲ ب و کند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش میکشائے و خمیازه میکشی۔ دل صید ناوک غلط انداز کند تست ۱۲ ابہار و کند زدن بمعنی بر جستن و رم کردن سه واله چو باختیار نتوان۔ زد از سر کوئے دوست کندی۔ بنشینم و خون ز دیده ریزم۔ چون داغ ز جائے بر نخیزم۔ طالب آملی پائے بند یم ارنه زین ویرانه کندی میزدیم۔ رو به ملک ہند شبگیر بلندی میزدیم ملا طغرا خدنگ ناله ام را از کمان کندی ده۔ ز حکم اندازی ام مشہور از دل رہائی کن۔ ندارم قوسے و رنه چو تیر از کمان جسته۔ ازین مہمانسرائے بیجلادت میزدم کندی۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
کندن	سہاگنا	رسیدن وگریختن ۱۲ ان ب بہار			ایضاً	ملا مفید بلخی از سایه من آن بت برکینه سے کند۔ چون می کشی که از شب آدینه می کند۔ واسے از دمی که وصل تو در دست آورد۔ نامت شنیده است نگین سینه سے کند۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوشش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	مسیح کاشی ؎ سر خود خوشش برون آورده ام از عالم دیگر۔ که من روز نخستین زین حریفان دغا کندم ۔ ۱۲
ایضاً	خراب اور ہدم کرنا	خراب وہدم کردن			ایضاً	چون بنیاد کندن صائب ؎ باشکسے توان کند بنیاد غفلت۔ که یک قطره سیل است خواب گران را۔ ۱۲ ابہار
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	چون قبا کندن ؎ آصفی مرغ سحر فرط نالست و ہنوز۔ گل اسید نازه قبا کنده دوا افتاده است نعمت خان عالی شوخی که گشته راہزن نوبہار کیست۔ از گل قباسے رنگ نیستان که سے کند۔ مسیح کاشی کشاد بند قبا می تو خوش بود لیکن۔ ہزار بار از ان خوشتر آن قبا کندن۔ و چون لباس کندن کلیم دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم۔ چون غنچه غیر زخم بزیر قبا نداشت۔ ۱۲
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون گل کندن ملا عبد الله وحدت قمی در مذمت گلکنده که شہر لیست از دکن گوید ؎ گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی۔ حاشا که ز گلکنده کسی کام برآرد۔ گلبن چو گلش کنده شود بوته خار است۔ گلکنده کجا کام با براہم برآرد۔ حکیم حاذق گیلانی منکه ہرگز بگل نکندم بال بلبل چون کنم۔ من چرا سے غنچه را نکشتم چون کشم پروانه را۔ و چون غنچه کندن زلالی دلے کو بنیم عشق است زنده۔ بود چون غنچه از شاخ کنده ۔ ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دل کندن از کسے ؎ غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پیس الفت۔ ہنوز آب غم یوسف بچشم چاه سے آید ؎ جان ضابطه از تو دل کندن مامشکل بود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تا بہ بینی کہ چہ از کوے تو آسان رفتم ۔۱۲
کندن	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	چون چشم کندن یوسف زلیخا رہا از چشم زخمش آن خردمند ۔ کز انگشت شہادت چشم او کند ۔۱۲
ایضاً	کھینچنا	بر کشیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیغ کندن بمعنی تیغ از نیام کشیدن ۱۲ بہار ظہوری زمانہ تیغ ستم کند یا علی زنہار مباش غافل از احوال من کہ پر خطرم ۔۱۲ بہار
کندانیدن		متعدی کندن			کند اند	
کوفتن و کوبیدن و کوبستن بضم اول بروزن گریختن وکسر اول و فتح اول ہم ۱۲ بج وکوبیتیدن بضم اول بروزن گریزیدن و بفتح اول و بکسر اول ہم ۱۲ ب ن ج وکوستن بروزن کوفتن وگستن بالضم بروزن گفتن	صدمہ اور رنج پہنچانا اور آزار دینا	آسیب و الم رسانیدن ۱۲ اج	دَقّ دَلْکَ	کوب و کوبش وصدمہ و آسیب وکوب ضربے باشد کہ کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و امثال آن ۱۲ و کوب امر حاضر نیز و کوبندہ چون کلوخ کوب و زر کوب و قسمے از بوریا گیاہ آن بسیار	کوبد	کمال اسمٰعیل کوب خوردہ ز پہلوش مہماز ۔ سوختہ بر سرین او دل داغ عرفی ایکہ اعدا ش را بکوبش لعن ۔ سوے تحت الثری فرستادی ۔ مولوی گر ترا کوبے رسد از فتنۂ مستان مرنج ۔ با چنان ساقی و مطرب کے بود رہوار است ۔ کوبال بروزن رومال گرز و عمود و بکاف فارسی و بباے فارسی نیز آوردہ اند کوبہ آلہ کوفتن چون پتک آہنگران و زرگران و کوبہ بنایان کہ چونہ و گچ را بالاے بام و جدار و غیر آن بدان بکوبند تا ہموار و استوار گردد و در فرہنگ جہانگیریست کوبہ با اول مضموم و واو مجہول بمعنی آلت کوفتن ہر چیز بود و آنرا بعربی مدق خوانند کمال اسمٰعیل ہستم میان فروشندہ ز آسیب کوبہ ما ۔ کز دست خویش زخم خورندہ چو ہاونم ۔ و بمعنی گیاہے باشد شیرین کہ آنرا بخورند ۱۲ اج و کوس و کوست و کوبیت نقارہ و صدمہ و آسیب فردوسی ز ناگہ بروے اندر افتاد طوس ۔ تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس ۔ دلیران نترسند ز آواز کوست ۔ کہ دو پارہ چوبست و یکپارہ پوست ۔ انوری مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ۔ دارم طمع کہ علت با من ز دست کوست ابو شعیب شاکر نعمت نبودم یا تفتی تا زمانہ زد مرا ناگاہ کوست ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری کوس را ششم معنی نگاشتہ یکی صدمہ کہ بہندی آنرا دکہ خوانند مولوی سخنی اے نفس اگر بر دگرے بر حقیقی ۔ شوے اے فکر اگر یاد گری کوس زنی ۔ دوم نقارہ بزرگ باشد و گویا کہ آن را نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساختہ اند سیوم بمعنی صف نظامی زرہ دو لشکر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کوفتن	طے کرنا	طی کردن ورفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه کوفتن جامی علیہ الرحمۃ چو زین ہامون شد او راه عدم کوب ۔ ۱۲
ایضاً	ٹھونکنا	م		ایضاً	ایضاً	چون میخ کوفتن
ایضاً	کوٹنا	م		ایضاً	ایضاً	چون کلوخ کوفتن ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	گلستان چون سنگ بسرش کوفت ظہوری دلم را زسنگین دلا بازخر که بر سینه سنگ تو کوبم دگر ۔ ۱۲
ایضاً	کچلنا	م		ایضاً	ایضاً	گلستان از ان مار برپای راعی زند ۔ که داند سرش را بکوبد بسنگ ۔ ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون کوفتن کوس وطبل گلستان کوس رحلت بکوفت دست اجل ۔ میر خسرو کوفت چو آن کوس شغب ناک را ۔ گوش فتاد اختر افلاک را ۔ ۱۲
کوبانیدن		متعدی کوبیدن				
کوبستن و کوبیدن	پھٹرنا غلہ کا انگھلی ہیں نفائس ۱۲	کوفتن غلہ ۱۲ ب	دقّ			
کوچیدن بواو معروف ۱۲ جیم فارسی ۱۲ ن بہار	کوچ کرنا	از منزلی بمنزلی رفتن ونقل و تحویل کردن ۱۲ ن بہار	ترحل ارتحال ترحُّل رحلة	کوچ ترحیل	کوچد	ملا فوقی یزدی دفا جو دیدہ انصاف ازجہان کوچید ۔ فغان زسینہ برآمد و گفت کو پدرم ۔ ازین معلسری برزہ پوچ ۔ بہان بہتر کہ در ساعت کنی کوچ ۔ ودر رشیدی کوچ بمعنی اہل وعیال عموماً وزن خصوصاً سعید اشرف بہردو معنی ؎ خواب غفلت تا بکی انمارت شیطان بترس ۔ کوچ اگر ہمراه داری وقت کوچانیدن است ۔ وکوچگاه وکوچگہ جای کہ از انجا بیشتر کوچ کنند وزمان کوچ کردن نظامی نخستین خرامش ازین کوچگاه ۔ بالبرز خواہم برون برد راه ۔ ودرین بیت کہ ؎ گرزیم ازین کوچگاه رحیل ازان پیش کافتیم دربای پیل بمعنی راه است چہ جای واقع شدن کوچ نمی باشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راہی باشد کہ دران کوچ مردم واقع شود کوچ بکوچ بمعنی پیاپے رفتن ۱۲ ن بہار
کوچانیدن			ترحیل ۱۲			سندش درخانه بالا گذشت
کوشیدن بواو مجہول بروزن پوشیدن ۱۲ ان بہ	کوشش کرنا	جہد وسعی کردن ۱۲ ان	اجتہاد اجتہاد	کوشش وکوشش جہد وسعی ۱۲ ج و کوشش امیر خسرو شیر ۱۲	کوشد	حکیم نزاری قہستانی تا نگہ دوست نظر ضایع است ۔ سعی من جہد من کوشش من ۔ کوشان وکوشا بمعنی کوشنده خاقانی کوشای پندم ورنه خوشای بندها ۔ ازچکیس نکوی عاشق ششنیده ۔ ودر برہان است کوشا بروزن نوا بمعنی کوشنده وسعی کننده ودر جنگ جدل ۱۲ کننده مسعود سعد سلمان چرخ گردان بود بہفت انجم جسم کوشان بود بہ پنج حواس ۔ ابوالمؤید ہشیار ودلیر وسخت کوشست ۔ بر خاشخر ست وجان فروشست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						منجیک چند شوے چند ندیم و ندم - کوشش و بیرون آر دل از غنک غم - حکیم ارزقی چو در کوشش بیامیزند گردان کینہ با کوشش - بنا درد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا - و کوشہ بروزن توشہ بمعنی کوشندہ ۱۲ ج و در برہان قاطع است جد و جہد نمودہ و بدست آوردہ باشد و صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ کوشہ در سروری بمعنی کوشیدہ و بدست آوردہ ہ چون بیرون از کجا وے بوداو - کوشہ خاطر تو کے بوداو - و صواب بکاف فارسی بمعنی گوشہ و حاصل معنی بیت آنکہ دل تو مثل دل مومنان است کہ جلوہ گاہ خیال بیمثال او تواند شد چنانکہ مے فرماید لا یسعنی فی ارضی ولا فی سمائی ولکن یسعنی فی قلوب المومنین ۱۲ ن
کوشیدن	جنگ و جدال اور کوشش کرنا	در جدال و قتال کوشیدن ۱۲ ن		کوشش جنگ و جدال ۱۲ ب ج	ایضاً	گلستان اے مردان بکوشید تا جامۂ زنان نپوشید فخر نگاہ کوشش لیستاند و فرو ستر د - ز دست شیران زور و زر و سے مردان رنگ - ۱۲ ج
کولیدن بواو معروف ۱۲ ن و در برہان دہبانگیری با ثانی مجہول بروزن نولیدن ۱۲ ت	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن و کاویدن زمین و جز آن ۱۲ ب ن ج	حفر بحث		کولد	مسعود سعد سلمان خیرہ باخویشتن ہمے کولد - چون بہ بیند رسے فرو مولد - کولہ با ثانی مجہول بروزن لولہ گوے کہ صیادان در آن پنہان شوند تا صید رم نخورد - حکیم نزاری قہستانی بندہ در انتظار موکب عید گشتہ ساکن بکنج بیغولہ - تا کے آید بدام مرغ مراد - ہمچو صیاد ماندہ در کولہ - ۱۲ ج ن ب و بمعنی احمق و بیعقل و کوتاہ و حرامزدہ ہم و خار پشت کلان و کوچک ہم و بدین معنی با کاف فارسی ہم آمدہ ۱۲ ب
ایضاً	ریشہ اوکھاڑنا زمین سے	ریشہ کندن و برآوردن از زمین ۱۲ ب ن				

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
کپیدن باباسے بچہ بروزن تپیدن ۱۲ ن ب بہار وارستہ	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن بہار	مَلال ۱۲ اِسْتِمْلال		کپید	گویند فلانے از ما کپیدہ خاطر است ودر توسی وہم بہار عجم بمعنی ازجا بجا گشتن ہم نگاشتہ سنجر کاشی ع اُنست عشقم وکپیدہ ام از ملت عقل۔ گرہ کس کہ ندانست کہ ملت اینست۔ عبداللہ ہاتفی بازش گفت خواجہ کے بی بی۔ دل بر این نہ کہ از وطن کپی۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	الگ جانا	یکسو رفتن و تحاشی کردن ۱۲ ب بہار وارستہ			ایضاً	طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کپید مرا۔ تو شمعی خموشی نزیبد ترا۔ ۱۲ ب بہار وارستہ
ایضاً	پھیرنا	ازجاے بجای گردانیدن ۱۲ ن ب بہار			ایضاً	ابوالحسن شہیدی یارب بیا فریدی روے بدان مثال۔ خود رحم کن برآنست وازراہ شان مکیب۔ ۱۲ ن بہار ب
کوالیدن بفتحہ اوّل بروزن نکالیدن وبالضم ہم ۱۲ ب	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ب	جمع	کوال بروزن زوال بالضم ہم بمعنے اندوختن و جمع کردن باشد بمعنی نمو بالیدن وافزایش کشت و زراعت ہم ۱۲		

ملا بسبب وہ [illegible] ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر [illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
کوالیدن	بڑہنا	بالیدن ونمو کردن غسلہ ۱۲ اب		ایضاً		
کریفتن	بہاگنا	بروزن ومعنی گریختن ۱۲ اب	فسر			
کساردن بالضم وسین مہملہ بروزن شماردن ۱۲ اب	کہانا	خوردن بادہ وغم لاغیر ۱۲ اب	شہرہ بادہ			وبا کاف فارسی بمعنی گزاشتن باشد ۱۲ اب ج وگسار بضم اوّل بروزن دوچار بمعنے خورندہ باشد وامر باین معنی ہم ہست یعنی بخور لیکن این لفظ را لغیر از غمگسار وسے گسار باچیزے دیگر ترکیب نکردہ اند و نان گسار وآبگسار نگفتہ اند وباگاف فارسی مشہور است اما در موید الفضلا باکاف تازی نوشتہ اند واصح اینست چہ کساردن کہ مصدر است ودر فرہنگ جہانگیری باکاف فارسی بمعنی گذاشتن آمدہ است نہ بمعنی خوردن واللہ اعلم ۱۲ برہان قاطع
کرخیدن مص ۱۲	بےحس و بےشعور ہوجانا	خفتن عضو و بےحس شدن	خفتہ			مصدر ہذا سند طلب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کرخ بااوّل وثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل عضوے باشد کہ بےحس وبےشعور گشتہ باشد وآنرا کرخت نیز گویند وبتازی خدر گویند شیخ آذری ہرکہ افتد بچاہ نفس اندر۔ کس زحالش دگر نداد خبر ظلماتست چاہ ناہموار۔ موذیانست ومار ومم خوار۔ سر چاہ چنین بباشش کرخ۔ زانکہ چاہست بر سر دوزخ طبیب یوسفی چون عضوکسے را کرخی نمود روے ازپہر علاج بایدش قی فرمود۔ باید مالید بعد ازان روغن قسط۔ چندانکہ زصحتش برآید مقصود۔ ودوم نام موضع باشد حکیم سوزنی ہمیشہ تاکہ بود زلف زشت و رخ نیکو۔ بلفظ لوترہ گویان یافہ گوسے کرخ۔ وصاحب برہان قاطع نگارد کہ کرخت بمعنی کرخ است کہ بےحس وبےشعور وبیخبر گردیدہ اعم از انسان واز اعضاے انسان ۱۲
کترونتن	رہنا اور بچانا	ماندن وبجای نرفتن ۱۲ سدن				

پہلو شکستن بلغت ترند و پاژند ۱۲ اب

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی معروف	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گریونتن	پڑہنا	خواندن ۱۲ ب ن	قِرَاءَة			
کیموستن	چاہنا	خواستن وطلبیدن ۱۲ ب ن	اِبْتِغَاء			
کیموئیدن کیموسیتن بکسر اوّل و ثالث بواو و سین و نون مکسور وسین مہملہ ساکن و فوقانی مفتوح و نون زدہ لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	اوگنا اور سبز ہونا	بر آمدن و روئیدن و سبز شدن ۱۲ ب	نَبْت			کیموئی ردیم کیموئید روئید

باب کاف فارسی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی معروف	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گادن و گائیدن بدو تحتانی	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	وُطْی خِتَاء حَلْأ خَنَاء لَتْأ حَنَاء مَجْج مَلْج حَيْج خَلْج			ملا شرقی قزوینی ؎ کہ بگوی بشرقی اشتری گائیدہ - این سخن گر راست باید گشت دردم شایدم - لیک باور کے توان کردن کہ با این کوہی - گرہمہ بزغالہ گایم نزد بان ے بایدم انوری بندہ جان کندہ باشد و دگرے - سیچہ را رایگان چرا گاید - ۱۲ ان بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			ذَعْج عَرْد عَسْد عَصْد مَصْد مَعْد نَوْهَلَه مجامعة مباشرة مواقعة مَعْط جَخْظ بَضْع مُبَاضَعه رَغْب رَفَث زَخّ زَخْزَخه غِشْیان			
گُپتن بضم اوّل ۱۲	کہنا	بروزن ومعنی گفتن ۱۲ اسن	قَوْل قَوْلَه مَقَال مَقَالَه	گپ بالفتح سخن عموماً وسخن بے اصل وسخنان رنگین بامزہ کہ ظریفان باہم کنندو احتمال دروغ ہم داشتہ باشد		عالی ہر صحبتے کہ باشد دلخواہ تو لفرما۔ سازی سے قماری شترگپی کتاب ہے۔ ۱۲ اہیار ودر فرہنگ ناصری ست گپ بالفتح لاف وگزاف وافسانہ وبسیار گوئی مولوی ؎ چون زن صوفی تو خائن بودہ۔ دام مکر اندر دغا بکشودہ۔ کہ زہر ناشستہ روئی گپ زنی۔ شرم داری از خدائے خویش نی۔ سنائی غزنوی ؎ ہر کجا زلف ایازی دید خواہی درجہان۔ عشق در محمود بینی گپ زدن برعنصری۔ وافادہ معنی پرگفتن مے کنند ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				خصوصاً ۱۲ ن بہار و بمعنے گنده و سطبر و بزرگ ہم ۱۲ اب ف		
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذَوْب و ذوبان	گدازش و گداز	گدازد	۵ چو شمع از پئے علم باید گداخت ظهوری ز شکم جگر بسوخت ظهوری حریف نیست - در کوره غمش تن تنها گداختیم میر معزی گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را - که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را - گداز شکر آنکه گذاره هد عرفی تقدیر پے کاهش اجزاے وجودش - اکسیر فنا او گداز شکر غم را - ۱۲ بهار
ایضاً متعدی ۱۲ ان	گلانا	گداختہ کردن	اذابة تذویب	ایضاً	ایضاً	میر معزی کین او چون زهر ریو چون سموم - بفسر اند خون و بگدازد عظام ظهوری گوهر ز جوش اشک بدریا گداختیم - از تاب نالہ لالہ بصحرا گداختیم - ۱۲
ایضاً	دبلا کرنا	نحیف و لاغر کردن		ایضاً	ایضاً	استاد فزود حسن چنانش غمش گداخت مرا - نہ من شناختم او را نہ او شناخت مرا - ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل رحم با ولین جلوه ات ز دلها رمید صبر و گداخت طاقت - کجاست آئینہ تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا - ۱۲
گذاردن و گذاریدن و گذاشتن	گزرنا	گذشتن ۱۲ ن	مُضِیٌّ	گذارش بمعنے گذرانیدن و گذار بمعنی گذشتن و گذاشتن و ۱ مرہم ۱۲ ان	گذارد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل و سر انشین دلی خلاف - تیر تو چون وهم بر دلها گذار و بیگمان - اے گداز و گذاره انچه از حد در گذرد و در نوادر المصادر است که گذاره بمعنی سرشار و در صفت مست و مستی مستعمل چون اشک گذاره و رفعت گذاره و مستی گذاره و دماغ گذاره و ازین جهت مست طافح را نیز گذاره گویند سالک قزوینی بود ز دولت پروانہ سر فرازی شمع - مرا ز باده شوق اینقدر گذاره مکن - فطرت از من گر بشت یار چو مست گذاره - رویش ز باده گشتہ بہشت نظاره -

بالتصغیر لازمی ۱۲ ان

لازم ۱۲ ان ... ۱۲ بہار

صفت	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا عربی	معنی اردو	مصادر فارسی	محاورہ و سند وغیرہ
						صائب نظر بجلوۂ مستانہ کہ افگندہ است - کہ روزگار دماغ گذارۂ دارو - اشرف دلم ربود و شک گذارہ واپس داد - گرفت ماہ مراد و ستارہ واپس داد - محسن تاثیر در تعریف سرو گوید ؎ دلماش ز رفعت گذارہ - از ناخن شیر چرخ پارہ - یکبار نقش پاے خود اے بیخبر ببین - تا روشنت شود کہ چہ پست گذارہ - من آن لطیف مزاجم کہ گر بسایہ تاک - فتد گذار مستی گذارہ کنم - مرزا اسمٰعیل ایما ؎ کے زندگی توان کرد بے مستی گذارہ - از بہر درد سر نیست بہتر زخواب چارہ - ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم نگارد گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنے ادا کردن و گذارش کن و گذار او گذارشگر بمعنی ادا کنندہ و گذارش پذیر لائق ادا کردن و درین بیت ؎ گذارش کن فرش این سبز باغ - چنین برفروزد چراغ از چراغ - کنایہ از فرش است گذار بمعنی گذشتن و جاے گذر و امر ہم و گذارندہ چون آسان گذار بای گذار دست گذار خدمت گذار تیر سر گذار سندان گذار جلوہ گذار جوش گذار حق گذار خامہ گذار خطی گذار سخن گذار جواب گذار رہگذار روزگذار سجدہ گذار الم گذار - ۱۲
ایضاً	ایضاً	اِمضاء ۱۲	چیزے را ازین طرف بآن طرف گذراندن ۱۲ بہار چ ب	لنگھانا اور پار کر دینا	گذاردن متعدی ۱۲ بہار	شیخ نظامی ؎ دو دستے چنان میگذارید تیغ - کز و خصم را جان نیاید دریغ نہ دینا نہ دولت نہ دارا گذاشت - سنان را سر از سنگ خارا گذاشت - فردوسی و را خواند ندی گو گرد گیر - کہ از کوہ بگذاشتی تیغ و تیر - فرخی ز آب گنگ سپہ را بیکزمان بگذاشت - بہمین دولت و توفیق ایزد دادار - حکیم قطران خادم این درگہم جاوید و خاک این درم - در بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم - سکندر نامہ گذارندہ شد تیغ بے ہیچ رنج - دو نیمہ شد آن کوہ فولاد سنج - ۱۲
ایضاً	ایضاً		باقی گذاشتن و ماندن ۱۲ بہار	باقی چھوڑنا	ایضاً	سند در خانہ دوم مصدر ہذا گذشت ۱۲
ایضاً	ایضاً		ادا کردن ۱۲ بہار	ادا کرنا	ایضاً	چون نماز گذاردن و دام گذاردن و بقیہ کیفیت در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گذشت ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
گذاردن	پیشکش کرنا	جدا کردن یعنی پیشکش کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دینا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روے کہ دیدن نگذارند۔ دیوانہ زلفی کہ کشیدن نہ گذارند۔ از تشنگیم شعلہ زبان سینہ واز دور۔ شربت بنمایند وچشیدن نہ گذارند۔ صد خار جفا خور و زہجران تو خسرو۔ آہ ار گلی از باغ تو چیدن نہ گذارند ۱۲
گذاشتن	چھوڑنا	رہا کردن ۱۲ بہار	ترک اِطلاق تخلیہ			شریف تبریزی بیخودی کاشش گذارد کہ بمضمون برسم۔ بعد عمرے کہ ز جانان خبرے می آید۔ وبعضے درین بیت گذاشتن معنی مہلت دادن گویند و مآل واحد است ۱۲
ایضاً	قائم کرنا اور رکھنا	قائم کردن و نہادن ۱۲				چون بنا بر جبین یار سر جبین گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت۔ روزے کہ رنگ خانہ گل را بہار ریخت۔ صائب عمر چون قافلہ ریگ روان در گذر است۔ تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون قدم گذاشتن غنی دمیکہ یار گزارد قدم بخانہ ما۔ سزد کہ کعبہ شود سنگ آستانہ ما وچون عیش یکسو گذاشتن ظہوری تا سینہ را بداغ غم او گذاشتیم۔ عیش و فراغ را ہمہ یکسو گذاشتیم۔ وچون سر بجیب گذاشتن ولہ کردیم سعیہا و نیامد بجاے خویش۔ سر را بہ ہمنشینی زانو گذاشتیم۔ وچون پہلو گذاشتن ولہ تا چند پہلو از کس و ناکس خورد کسے۔ در تنگناے تفرقہ پہلو گذاشتیم۔ وچون دل گذاشتن ولہ از داغہاے سینہ توان شعلہ بر فروخت۔ دل بر وفاے لالہ خودرو گذاشتیم ۱۲
ایضاً	سونپنا	سپردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی مارا چو گذاشتی ورفتی۔ ما ہم بخدا گذاشتیمت صائب رمز لیست ز پاس ادب عشق کہ مرغان۔ شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند۔ وچون دل گذاشتن بجیب ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر در جہان عشق۔ دل را باعتماد غم او گذاشتیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف [illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون کار گذاشتن بجیب ز وله شاید بدست ورو مداوا شود ہلاک - این کار را بعہده دارو گذاشتیم - وچون قوت گذاشتن بجیب ز وله برہم زدیم نسخهٔ ترکیب عشق را - قوت بضعف وعجز بہ نیر وگذاشتیم - ۱۲
گذاشتن	اجازت دینا	رخصت دادن .				گلستان بگذار که بنده کمینم - تا در صف بندگان نشینم - وبعضی درین بیت گذاشتن بمعنی معاف کردن گویند وہمچنان درین شعر ہلالی اے نور خدا در نظر از روے تو مارا - بگذار که در روے تو بینیم خدارا - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن		ایضاً	ایضاً	چون نظر گذاشتن ظہیر الدین فاریابی بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ - نظر برو نتواند گذاشتن گستاخ - ۱۲ جا ، وچون نم گذاشتن صائب ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار - ازین شراب نے دہری مابگذار - وچون زنجیر گذاشتن دانش چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا - میگذارد ضعف زنجیر گران برپا مرا - وچون چشمه گذاشتن ظہوری از روزگار ساغر ہجرت حواله بود - صد چشمهٔ زہر در بن ہر مو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون خود را گذاشتن ظہوری در خانه نیستم ظہوری مکوب در - خود را بسعی نجست در آن کو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا	موقوف و منحصر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون کار امروز را بفردا نباید گذاشت
ایضاً	ٹھہرانا اور قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گذاشتن اسمٰعیل ایما ہمیشه مست ز ہیچو گل بکف دارد - بدہر ہر که گذارد بخویش خواری را - ۱۲
گذشتن باذال معجمه ۱۲ ج بن بہار	گزرنا	عبور کردن ۱۲ ن بہار	عبور ۱۲ مرو و مرور یقال مر	گذشت و گذر	گذرد	صائب کعبه از کوے تو لبیک زنان میگذرد - زہر مرازخاک درت اشک فشان مے گذرد - وله دولت سنگدلان زود بسر مے آید - سیل از سینهٔ کہسار بسرعت گذرد طالب آملی برخرمن آرزو گذشتیم - از خوشه زیاده خوشه چین داشت ۵ گفتمش پوشیده رخ مگذر زراه کاتبے - گفت ہرجا باد باشد شمع پنہان

لاگذاشتن ازادب ۱۲ص ۵ گذاشتن درفن ۱۲ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر	[illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				بہ وعلیہ			سے برند۔ وگذشت گاہے بمعنی آن طرف مستعمل شود چنانکہ گویند گذشت دریاے شور مکہ معظمہ است یعنی از دریاے شور گذشتہ در آن طرف مکہ معظمہ است وگاہے بمعنی بعد وغیر چنانکہ گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز وسواے آن چیز واز ین قبیل است درین شعر ؎ گذشت چتر تو ہر گز کس آسمانی دید۔ حجاب کردہ خورشید را زیکدیگر شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گذشت از خورشہاے چینی سرشت۔ کہ رضوان نہ دید آن چنان در بہشت۔ یعنی سواے خورشہاے متعارفہ اہل چین نعمتہاے ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود آن چنان نعمت را در بہشت وجاے دیگر فرمودہ ؎ گذشت از پرستیدن کردگار۔ بجز خواب وخوردن ندارند کار۔ یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب وخوردن کارے ندارند وبوسوسہ شہوت مبتلا نگردند ۱۲ ان بہار وخلاصہ تحریر صاحب برہان قاطع اینکہ گذشت بمعنی گذشتن وماضی ہم وبمعنی راہ وبمعنی پیش افتاد وترک کرد وتجاوز کرد وبمعنی بعد ہم چنانکہ گویند گذشت آن یعنی بعد از ان واز بعد آن ودر مقام غیر وجز ہم مستعمل وبمعنی مردن ۱۲ ب وگذر بمعنی گذشتن وجاے گذشتن و امر بگذشتن وگذربان وگذرگاہ معروف وگذرنامہ نوشتہ کہ مسافران راہ ہند تا کسے از گذربانان وراہداران مزاحم مال ومتاع او نشود شہید ہمہ دیانت ودین جوے وبنک رائی کن۔ کہ سوے خلد برین باشدت گذرنامہ۔ واین از عالم دستک باشد کہ متعارف ہندوستان است ودر ایران رقم گویند وگذر نیست بمعنی چارہ نیست وحید پاے بر جاست بگرد سر او گشتن من۔ ہمچو پرگار ازین شغل گذر نیست مرا۔ ۱۲
گذشتن	ترک کرنا اور کنارہ کرنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار وکنارہ کردن			ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف از مستعمل صائب گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب۔ نقاب چہرۂ مقصود بود مطلبہا علی خراسانی یکبار نالہ برخ گل ہم نمیکند۔ گویا کہ عندلیب زعادت گذشتہ است۔ آزردہ مے شود دولت ای مہربان برو۔ این نیم جان من زعیادت گذشتہ است۔ ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانہ تہمت شود علم۔ صاحب سے کہ از سر تقصیر بگذرد۔ ۱۲ بہار ظہوری دل از تو ہمچو من سائے بوالہوس نواز گذشت۔ زنگر و

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی بزبان اهل ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						شکوه گذشتیم وسوز وساز گذشت - ۱۲
گذشتن	پسند پڑنا	مستحسن و پسندیدہ افتادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	تاثیر بگذرے گزسر گشتم از حق مگذر - این روشش از تو کجا پیش خدا میگذرد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	منقضی ولبسر ہونا	منقضی شدن ولبسر آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب گذشتن او ستاد شب حرفے از حکایت زلفش لشب گرشت - چندان دراز شد سخنے او کہ شب گربشت ظہوری ز روز عہد تو صد کوتھی بکام رسید ہزار حیف چہ شبہاے ماد راز گذشت - وچون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب ونوبت غمے گذرد - ماتم وسوز جہان زود زہم مے گذرد - وچون عمر گذشتن وله ہیچکس نیست کہ در فکر دل خود باشد - عمر مردم ہمہ در فکر شکم مے گذرد - وله اہل حق فارغ از اندیشۂ باطل باشند - عمر ناداں بتمیز حق وباطل گذرد - تاثیر ہیچو ذکر گا ہنا کہ مے گرد وبوقت خواب جمع - مجمع اہل جہان یکسر بغفلت بگذرد - وچون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سر شک جایز نیست - ببلے بمذہب ما وقت این نماز گرشت - وچون ہنگام گذشتن - وله نگہ بغارت دل گو ممتد ناز ستاز بچشم گوے کہ ہنگام ترکتاز گذشت - ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون قصہ گذشتن صائب ہر کجا قصۂ آن طرۂ کاکل گذرد - موج آشفتگی از دامن سنبل گذرد - وچون سخن گذشتن وله تا از عقیق او بہ بدخشان سخن گذشت - از سنگ لعل چون عرق از پیرہن گذشت - ۱۲ بہار
ایضاً	بگڑ جانا	متغیر گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون میوہ گذشتن علی خراسانی دست از ولم بدار کہ این میوۂ لطیف - در تماشا خسار عمر بغایت گذشتہ است - وگذشتہ کنایہ از کہنہ ودیرینہ وبدبوے واز فقرہ رفتہ مفید بلخی زاہد کہ ترش رو چو شراب گذشتہ است - در تلخی زبان چو کباب گذشتہ است - ہر چند چون کباب کند گریہ وسماع - از نشہ دور ہمچو شراب گذشتہ است - مشکل بود مطالعہ روے او خطان - غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است - ۱۲ بہار

مصدرات	معنی اردو	[illegible]	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاورہ وسند وغیرہ
گذشتن	مطالعہ میں لانا اور پڑہنا	بمطالعہ ودرس آوردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف بر مستعمل صائب دردل ہر نقطۂ خالش سواد اعظمی است - کیست بر مجموعۂ حسنش سراپا بگذرد - گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب - کدام سوختہ یارب برین رسالہ گزشت - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	چون گرم گذشتن وحشی کاشانی شب گزاری بدل بنجور خوابم کردی - اچنان گرم گذشتی کہ کبابم کردی - وچون صاف گذشتن گویند از انجا صاف گذشتم اے بشتاب تمام رفتم - نظام دست غیب ازدل بی کینۂ ما تیغ او بگذشت صاف - موج ہرگز اینچنین از روے دریا نگذرد - ۱۲
ایضاً	زائل اور زوال پذیر ہونا	زوال پذیرفتن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو مے بگذرد ملک وجاہ وسریر - نبرد از جہان دولت الّا فقیر ظہوری بہر کہ خواہ نشین داستان نمی بندیم - سفینہ سازی طبع سخن طراز گذشت - نماند در دم شمشیر غمزہ برانی - جگر شگافی مژگان دشنہ ساز گذشت - ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن		ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بچیزے رسید - وین بتمکین وفضیلت بگذشت از ہمہ چیز - ۱۲
ایضاً	پار ہوجانا	ازین طرف با نطرف رفتن		ایضاً	ایضاً	چون تیراز سد گذشتن صائب عبث آیینہ زرہ پوش زجوہر شدہ است - تیر مژگان تو از سد سکندر گذرد - وچون از دریا گذشتن واین معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ درخانۂ اوّل رقم یافت ۱۲
ایضاً	مرنا	مردن وانتقال کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	وحید نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد - کز روح کشتگان تو راہ گذار نیست - گوئی ہمیشہ مے گذرم از جہان وحید - چون بگذری زخویش ترا چون گذشت نیست - ۱۲ ان بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	صائب مے خور وبادیگران مستانہ برما بگذرد - در فرنگ این ظلم واین بیداد حاشا بگذرد - اے واقع شود -
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون از حد گذشتن ۱۲

مصادر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
گذاردن و گذرانیدن	گذرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون گواہی گذراندن یوسف زلیخا گواہی بگذران بر دعوے من۔ کہ ہست این صدق من بیش تو روشن۔ ۱۲
ایضاً	لنگھانا نفایس ۱۲	ازین طرف بآنطرف سانیدن	اِجازہ اِمرایم	ایضاً	ایضاً	صائب خویش را گرز خور و خواب توانی گذراند۔ کشتی خود سبک از آب توانے گذراند۔ ۱۲ کاتبی نیشاپوری ؎ تیر زدو چشمت طلبد این دل گستاخ۔ زمانکہ نربخند وازو درگزرانند۔ ؎ نظیری قاتلی دارد کہ امروز بیدہ سے گرد و سگان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را۔ ۱۲
ایضاً	باہر لیجانا	بیرون بردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	طالب آملی آن دل کہ لباس خودی از خویش نیفگند۔ ترین دجلہ خون دامن خاکی گذرانید۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	چھڑانا	رہانیدن و جدا گردانیدن			ایضاً	سندش در خانہ دوم این مصدر گزشت۔
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	صائب نفس خویش یکے ساز بدریاے وجود۔ تا چو ماہے بتہ آب توانے گذراند۔ آن زمان رشتہ زنار تو تسبیح شود۔ کہ بچندین دل بیتاب توانے گذراند ؎ شبہاے ہجر را گذرانديم و زندہ ایم۔ مارا ازین گیاہ ضعیف این گمان نبود۔ حضرت خسرو ماہے رود و من ہمہ شب خواب ندانم۔ وہ این چہ حیاتست کہ من میگذرانم۔ ۱۲
گُرازیدن بالضم بر وزن شماریدن ۱۲ ب ان	بناز و تکبر چلنا	خرامیدن و بناز و تکبر و غمزہ براہ رفتن ۱۲ اب ن	مَیّد مَیش	گراز خرام و رفتار بناز ۱۲ ان وامر نیز	گرازو	مختاری چو باز پرواز اندر ہواے دولت کن۔ چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز فردوسی گرازان گرازان بنا گاہ زین۔ کہ بشیرن نہاد است بر بور زین استاد لبیبی بروز نبرد آن ہر ژدلیر۔ شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر۔ حکیم سوزنی تاز گرازیدن و چمیدن گویند۔ در چمن خرمی سپچے و گرازی۔ و در فرہنگ جہانگیری است گراز با اوّل مضموم چہار معنی دارد اوّل خوک را نامند دوم رفتاری از روے ناز و تکبر و تبختر اثیرالدین اخسیکتی در صفت اسپ این دو معنی را بترتیب نظم نمودہ ؎ ببری ز راف سینہ واری گراز کام۔ بحر سے نہنگ قمہ دکو ہے صبا گراز۔ سیوم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع ہم وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بپیلے بود کہ زمین را بدان کنند فردوسی بفرمود تا گرز گر باگراز - بیایند چندین زراہ دراز - بیاید یکے مرد یزدان پرست - چو باد دمان و گرازی بدست حکیم قطران گراز مرد چوان بگذر زد نہ روے زمین - چنانکہ ناوک تو بگذرد ز روے گراز - چہارم بمعنی شجاع و دلاور خواجہ عمید لومکی ع دو رسپہر مثل تو ہر گز نیاورد - از ہفت پشت پہلو شیر افگن گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران - زخم گرزت بر آورید دمار - وصاحب برہان نگارد کہ گراز بروزن گداز بمعنی خرام و رفتاری کہ از روے ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتاری از روے ناز و تکبر ہم ہست لیکن در میدان کارزار یعنی از روے تکبر و تبختر بیایند از روے ترس و بیم و آمر باین معنی ہم و گرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان و جمع گراز ہم ۱۲
گرازانیدن	بناز وتکبر چلانا	متعدی گرازیدن ۱۲ ان				
گراشیدن	چھیلنا	بروزن ومعنی خراشیدن ۱۲ ان ب	قشر	گراش بمعنی خراش پراگندہ و پریشان ہم ۱۲ ب	گراشد	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
گرائستن و گرائیدن	میل و رغبت اور قصد کرنا	میل و رغبت نمودن و قصد و آہنگ کردن ۱۲ ب ان	رغب رغبۃ	گرائش و گرائی میل	گراید	فردوسی گرایید شان دل بافسون خویش - امان دادشان از شب خون خویش - ابو المویدرو زکجی ہاے درون صاف باش - راست گراے رہ انصاف باش -

مصدرها	معنی اردو	مصدر ... / ماضی ...	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				ورغبت و قصد پسین امر نیز		حکیم اسدی بسوگند و پیمان ما کن گرای فرستادم اینک خط من گوای۔ فردوسی بہ یکسو گراے از میان دو صف۔ چہ داری چنین بر لب آورده کف نظامی گہے دل برفتن گرایش کند۔ گہے خواب را سر ستایش کند۔ و گوہر گراے بمعنی حاصل کنندہ گوہر ۱۲ ان ولہ ازان کان گوہر گراے آمدند۔ چو گنجوران بازجاے آمدند۔ ۱۲
گرایستن و گرائیدن	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی گرفتم کمربند اسفندیار۔ گرایندہ دست مرا دو اشترخوار انوری بر سر جمع بگوئید کہ ای قدر ترا۔ آسمان پاے سرگشت (ای گیرنده ۱۲) زمین دست گراے۔ ای دست گرفتہ ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ ؎ حملہ بردن بود گرائیدن۔ کارزار است جنگ کوشیدن۔ ۱۲ ج
ایضاً	پھیرنا	پیچیدن ۱۲ ا ب ن		ایضاً	ایضاً	میگویند فلان سر گرائید اے سر پیچید و نافرمانی کرد و این شعر در برہان قاطع است ؎ شہنشاہا تو آن شاہی کہ گردون۔ نیارد کز جنابت سر گراید۔ ۱۲
ایضاً متعدی ۱۲ ن	میل اور رغبت دینا اور متوجہ کرنا	میل و رغبت دادن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو از نور فوران ربایم کلاه۔ سوے خان و خاقان گرایم سپاه۔ ۱۲
گردیدن	پھرنا اور گردش کرنا	دور کردن و چرخ زدن ۱۲ ان بہا	طوف طواف دَوْر دوران	گردش بروزن ورزش بمعنی دور و چرخ و بمعنی تغیر ہم ۱۲ ن وگرد متعلقہ	گردد	ظہوری چرخ آخر بمراد دل ما میگردد۔ کار ما راست بتوفیق خدا می گردد۔ گردا بمعنی گردان ناصر خسرو ما ماندہ شدستیم گشتہ سودہ۔ نا ماندہ و نا سودہ چرخ گردا عسجدی کسے کز خدمتت دوری کند ہیچ۔ بود دشمن شود گردون گردا۔ و گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش و ون کہ کلمہ نسبت است و گرد با اول مفتوح ثانی زدہ یازدہ معنی دارد اول معروف چنانچہ شیخ نظامی فرمودہ ؎ گرد بود خاک برانگیختہ۔ و بمعنی زمین نیز ولہ چنان زد بر و تیغ زنگار خورد۔ کہ زنگی ز مرکب در آمد بگرد۔ فردوسی چو من ہیر گونہ

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
				وامر نیز ۱۲ است		

بروز نبرد سر مهر و ماه اندر آرم بگرد[1] شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم
ع تن بے روح چیست مشتی گرد۔ روح بے علم چیست بادی سرد۔ چون تال این
سه بمعنی یکیست داز روسے هم خاسته بیک معنی نوشت دوم گردیدن وامر از گردیدن
باشد زنده پیل احمد جام قدس سره است بجز اشس همی بگرد وصد گرد۔ تو نیز
ز بهر دوست گردی درگرد۔ سوم بمعنی گردون وفلک فردوسی که تا این زمان هرچه
رفت از نبرد۔ بکام دل ماهی گشت گرد۔ چهارم اسمیست از اسامی نیر اعظم شیخ نظامی گ
در صفت چشمه حیوان فرموده ع بے چشمه راسایه خوشتر ز گرد۔ که این هست سوزنده
وان هست سرد۔ پنجم بمعنی بوے خوش استاد گل راچه گر دخیز داز ده گلاب
زن۔ مرا چه داغ بند داز صد چراغدان۔ ششم بمعنی نفع وفائده شیخ اوحدی
سفر این کسان چه گرد کند۔ بجز از باد سر که درد کند۔ هفتم عکس باشد انوری گر خام
نه بسته است صبا رنگ ریاحین۔ از گرد چرا رنگ دهد آب روان را هشتم
شاد وبغم وشادی وبغمی مولوی معنوی رح آن یکے مرد است قوتش جمله درد
وآن یکے مردی میان جمله گرد۔ نهم غم واندوه شیخ نظامی جوانی که در گوش
گرد آورد۔ نیوشنده را دل بدرد آورد۔ خواجو زمی بصحرا الهی عزلت نشین بود۔ که در گوش
مسیحائی قرین بود۔ ز تنهائی مگر گردے بدل داشت۔ ز سودا سے جنون دردی
بدل داشت۔ واین لغت در معنی هشتم ونهم از اضداد است دهم بمعنی برق فردوسی خوشه
شه بر اسپ پی آن چو گرد۔ بیامد بدان چشمه لاجورد۔ یازدهم جنسی از ابریشم چیده وسره را خوانند گردان و
گرداینده بروزن آرایند ۲ ب نوعی از کباب بود وآن چنانست که گوشت مرغ یا گوسپند یا حیوان دیگر در آب بجوشانند
بعد ازان آن را بر ازدهای گرم کرده کباب کنند وآن را گردناتیز گویند ومعرب آن گردناج است مسعود سلمان
گردشمنت ز ترس برآرد چو مرغ پر۔ آخر چو مرغ گرده گردان وگردنا د صاحب بهار عجم نگار و گردش حاصل بالمصدر
گردیدن چون گردش برق وگردش چشم ونظر ومژگان وگردش رنگ بمعنی شکستن رنگ وگردش ترعه
کنایه از غلطیدن ترعه گردش بالین کنایه از تغییر دادن جاے بیمار وبعضی گردش

[1] و صاحب مؤید [illegible] بیت [illegible] گردش [illegible] خاک آلوده [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی حقیقی یا مجازی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چشم بمعنی دیدن و بعضی قید بتوجہ نیز کردہ اند آب گردش آفتاب گردش ابر گردش پادشاہ گردش غلام گردش چشم گردش سال گردش تنہا چشم بیمار کسے ذوق عیادت دارد۔ گردش رنگ بود گردش بالین امشب۔ فیضی غافل مکتاسے چشم پرنیرنگ ۔ بر گردش تو عماسے نیرنگ دانش پامال زبیک گردش مژگان توگردم۔ میپسند کہ محتاج بجولان توگردم ملا قاسم مشہدی بیک کرشمہ جہانی اسیر دو نماند۔ بگردش نظر او روزگار چہ نسبت ۔ محمد اسحاق شوکت زچرخ آتشین جولان شکستم زود سے آید۔ بجز من دانہ ام را گردش برق آسیا باشد۔ گردش بالین مبارکباد بیمار ترا۔ گردان تیرگردانی لب گردان بلاگردان پیالہ گردان دستگردان روگردان تسبیح گردان و بعضی نگارند گرداد از استعمال فردوسی بمعنے گردید معلوم مے شود ؎ چو پیروز گرداد مان دستگاہ گنہگار شد رستہ با بیگناہ ۔۱۲
گردیدن	صاحب رونق ہونا	صاحب رونق وگرمی بازار شدن ۱۲		الیضاً	ایضاً	چون خانہ گردیدن شفیع اثر خانۂ صاحب دولت زسخا میگردد۔ این دراز باشند پاسے گدا میگردد۔ و چون حمام و میخانہ گردیدن طغرا تاز حشمت ہر طرف میخانہا در گردش است۔ ترک نازت مینخورد اینجا شراب آنجا شراب۔ ہمو در توحید گوید ؎ تخت سلطنت چون تختۂ نرد۔ از نقش شہان چون مہرہ در گرد۔ و چون دکان گردیدن صائب نمردہ عمر کسے جاودان نمی گردد۔ خراب تا نشود این دکان نمی گردد۔ گویند سلسلۂ فلان چیز بگرد آمدہ است یعنی رونقی بہم رسانیدہ است صالح ہروی جان حزین را اگر مژدہ در رو آمداست سلسلۂ عشق ما بانو بگرد آمداست ۔ از گرد افتادن از رونق افتادنست۔ طغرا دستگاہ سینہ ریشان نیست غیر از نالہ۔ بے فغان از گرد می افتد دکان آسیا۔ ۱۲ دار ستہ و بہار
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ ان بہار		الیضاً	ایضاً	چون گردیدن سال کنایہ گذشتن سال و آغاز شدن سال نو صائب بلبل عبث بسجزہ گل چشم دوختست۔ برہرزری کہ سال نگردد زکات نیست ۔۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گردیدن صائب من نیگویم رنگزارت کسی گلچیدہ است - رنگ آن سیب زنخدان اندکے گردیدہ است و چون حال گردیدن نعمت خان عالی ہمین بس است کہ گیر دزبان وحال نگردد - فصاحت سخن عشق نحو وصرف ندارد - ۱۲ وارستہ
ایضاً	خوب مطالعہ کرنا	خوب مطالعہ نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن در کتاب ظہوری صحیح نسخہ روے ترانہاد کسی - کہ در کتاب ہمہ آفتاب گردیداست - ولہ مصحح نشد فرصت این ندارم - کہ بر نسخہ صبر و آرام گردم ۱۲
ایضاً	ہونا اور ہوجانا	شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری زکوچہ گردے او در تفحص طفلان - چہ خانہا کہ بہاری خراب گردیداست - ناصر علی خاک گردیدیم و میر قصد ہنوز افغان ما - خم شکست اما نمیر زد مے جوشان ما صائب از درشاہ نجف روے مگردان صائب - ہر کہ گردید ازین در بخدا نزدیک است - و چون گلاب گردیدن ظہوری پر است از گل روے تو پردہاے نظر - زتاب جگر اشکم گلاب گردیداست - ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ نگردید محروم زین بارگاہ - چہ روے سفید و چہ بخت سیاہ - ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون جواب گردیدن ظہوری در معاملہ باز است سود من این بس - تغافلت نگہم را جواب گردیداست - ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ ہونا	قربان شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرت گردم اے صدقہ سرت شوم ۱۲ بہار سنجر دل سنجر نیازاری کہ از دست سرت گردم دل آزردن ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	پھر جانا	تافتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گردیدن
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گردیدن صائب ہزار تشنہ جگر را بآب خضر رساند - خطے کہ گرد لب لعل دلستان گردید - ۱۲
گرداندن و گردانیدن	پھرانا	گردش دادن	ادارہ تدویر		گرداند	ظہوری بجستجوے تو تا مردن این سبکروحی - کہ خویش را چو صبا در بدر بگردانم - صائب چو آفتاب مرا چند در بدر غم رزق - بزیر چشمہ نیلوفرے بگرداند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تغییر دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رنگ ولباس گردانیدن صائب نہ از رحم است گر رخسار جانان رنگ گرداند کہ از تیز رنگ ہر ساعت لباس رنگ گرداند - تا ترم داشت منصب آئینہ داریت - گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود -

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
						ولہ گلشن حسن از بہار عشق خرم مے شود۔ اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم می شود و چون قبا گرداندن اشرف چون بگلشن مے رود سہر و من از تغیر رنگ۔ سہر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن است۔ ۱۲ بہار و چون پردہ گرداندن صائب نوا ے زہرہ در اقصا ے گردون مکرر شد۔ چہ خوش باشد کہ مطرب پردۂ این راز گرداند۔ و چون آواز گرداندن ولہ سپندم یک نوای آتشین در زیر لب دارو۔ نیم بلبل کہ در ہر نالہ آواز گرداند و چون نیت گرداند ظہوری ہزار تیغ خطر در نیام ہر عمل است۔ درین مخاطرہ نیت مگر نگردانم۔ و چون عادت و خو گرداندن مشرقی نیگویم کہ آتش رنگ و گل بو بگرداند۔ الہی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند ۱۲
ایضاً	رونق دینا	رونق دادن		ایضاً	ایضاً	چون دکان گرداندن شانی تکلو فتادہ ام بہ بارے کہ جنس دانش را۔ نمیخرند اگر صد دکان بگردانی۔ ۱۲ وارستہ
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تلخ گرداند سعدی بدر بخت روے ترش کردہ پیش یار عزیز۔ مرو کہ عیش برو نیز تلخ گردانی۔ ۱۲
گرداندن و گردانیدن	دور کرنا اور پلٹا دینا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بلا گردانیدن خواجہ شیراز میسوزم از فراقت روا ز جفا بگردان۔ ہجران بلای من شد یارب بلا بگردان ظہوری بدرد عاقبت اے دل نمی توانی ساخت۔ ز نالہ تو بلائے اثر بگردانم۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن			ایضاً	چون رو گرداندن صائب رخ تو روے نگاہ از پسے بگرداند۔ عنان دل ز بت آذری بگرداند۔ و چون نظر گرداندن ظہوری ز جور چند بشاطلگی رو زاہد۔ اگر بدیدہ در آید نظر نگردانم۔ ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ کرنا	صدقہ کردن			ایضاً	چون مرغ گرد سر گرداندہ اوستادی مدظلہ العالی چشم توام طائر جان را شرمم۔ مرغ گرداندہ بگرد سر بیماری دل۔ ۱۲
گرفتن بکسرتین لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان بہار	لینا	مقابل گذاشتن ۱۲ ان بہار اعم از آنکہ بر رفتن و	اَخذ	گرفت بکسرتین و گیرش و گیر و گیرائی	گیر	میر خسرو اگر نبود کن مکن خیر دان۔ خانۂ مظلوم بگیر و عوان۔ باقر کاشی سر آن غمزہ بنازم کہ بیک گردش چشم گیر شیر از دست بگیر و روش از پا ببرد۔ ۱۲ ان قوت گرفتن و گرفت بمعنی مواخذہ و عزامت و اعتراض دنادان ظہوری آب حیوان گرفتی از ساغر۔

۵۷ از ارشاد جناب مولوی محمد حسن صاحب بلگرامی مدظلہ ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	صفت [illegible]	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
این گرفت از تو بر سکندر ماند محمد قلی سلیم کسی گرفت نگیرد حدیث استان را۔ نہان کشیدہ چہ منصور را بدار عبث۔ ملا طغرا گند ماہ طنبور از آب و تاب۔ گرفت بجا بر دف آفتاب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگاشتہ کہ گرفتہ و گرفت دو معنی دارد اوّل طعنہ مولوی معنوی رح از گرفت من زجان اسپر کنند۔ گرچہ اکنون ہم گرفتار ہمند۔ حکیم سنائی ہست فلک را الطبع خاصہ بر اہل ہنر۔ رسم گرفتہ زدن خوے و عادت داشتن ع زکہر مکش سوی نگاہ خویش۔ گرفتہ مزن بر گرفتار خویش۔ ۱۲ج دو دوم بمعنی عزامت و تاوان عبید زاکانی ع بیچارہ آدمی کہ ندارد بہیچ حال۔ نی بر ستارہ دست و نہ بر آسمان گرفت۔ ۱۲ انتہی و صاحب نوادر نگاشتہ کہ گرفتہ بمعنی طعنہ و سرزنش و لات و گزاف و آشفتہ و تیدماغ و خسیس و بخیل و آسیر و گرفتار و ہر چیز کہ راہ آن مسدود باشد و مزد و اجرت ع از روے و موی دوست ظہوری چمن چمن۔ در بدل رنگ و بو گل و سنبل گرفتہ اند۔ اے بخیل و بمعنی ملول و ناخوش و دل گرفتہ بمعنی دل بہ تنگ آمدہ۔ و آتش گرفتہ و آرام گرفتہ پری گرفتہ چادر گرفتہ خونگرفتہ اجل گرفتہ رحم گرفتہ رو گرفتہ زنخ گرفتہ دلگرفتہ سرگرفتہ معروف میر خسرو حر باز آمدہ تا بما نے بسوزی۔ در شور بیار این دل آرام گرفتہ گرفتہ لب کنایہ از ساکت و خاموش خاقانی دید مرا گرفتہ لب آتش فارسی زتب۔ نطق من آب زبان بردہ نکتہ وری۔ و گرفتار بمعنی گرفتاری غزالی مشہدی کس بخوبان پریچہرہ گرفتار مباد۔ ہیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد۔ و آئینہ گرفتہ آئینہ نا صاف و تیرہ و ناگرفت بمعنی ناگاہ میر خسرو قاتلش تیر است دل ز نیگاہم و جایش کنم۔ ناگرفت آن تیر گر یکبار و زور شست افتدم۔ و گرفتن نمک بحرام اسے حرام نمکی گرفتار آمدن گیرا و گیرندہ اسم فاعل از گرفتن چون چشم گیرا و مژگان گیرا و جز آن صائب گر بود دست من از دامن قاتل کوتاہ۔ خون گیرندہ من دست درازی دارد۔ چگونہ جان برد صید از کمین چشم فتانش۔ کہ گیراتر بود از خون ناحق تیغ مژگانش من این مژگان گیرای گزان ابرو کمان دیدم۔ بجولانگاہ کثرت می کشند وحدت گزینان را چشم گیرای				ملاطفت بودیا بعنف و اشتلم ۱۲		

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت مشتق	محاوره وسند وغیره
						کمند نخچیر را بیدست و پاے - از کمند دام مستغنی بود صیاد ما - ہمہ تن شانہ صفت بپنجہ گیرا شدہ ام - باامیدی کہ فتد زلف تو در چنگ مرا - گرچہ ہر گوشہ ز کنج دہانش گیرا است - بوسہ را چشم بجائیست کہ من میدانم - خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست - دانہ چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست ظہوری کرد خلاصش ز رنج و راحت مرہم - غمزہ گیرا کہ دل فگار برآرد و بمعنی تاثیر کنندہ مجاز است چون دم گیرا - گیر کردن ناخن بمعنی بند شدن ناخن ملا طغرا ہیچ جا ناخن من گیر نکرداست چو گل - مگر از دست تو در سینہ من گیرند و گیر و دار و گیر و بدار کنایہ از حکومت و فرمان دہے ملا سکین بخاری سر بلند نسازم ز نشہ چون منصور - در آن دیار کہ از عشق گیر و داری نیست - ۱۲بہار
گرفتن	پکڑنا	م		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برآوردن و کشیدن بصلہ از ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون روغن گرفتن ملا قاسم مشہدی گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن - بتوان از گل او روغن بادام گرفت - و چون یوسف از چاہ گرفتن محسن تاثیر بشوقی بہر مضمون خامہ ام رو در دوات آرد - کہ پندارے بہر دم یوسفی از چاہ مے گیرد - و چون گلاب گرفتن طالب آملی ز بس گریستہ ام گل فتادہ در چشم - کنون بحسرت از آن گل گلاب مے گیرم - سنجر کاشی گر چرد در چمن خلق تو زنبور عسل - چہ عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بندکردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرچشمہ گرفتن شیخ شیراز سرچشمہ شاید گرفتن بمیل - چو پر شد نشاید گذشتن بہ پیل - و چون راہ گرفتن شیخ اوحدی دل سے برد امشب ز من آن ماہ بگیرید - و زداست و شب تیرہ بر او راہ بگیرید - حزین راہ از ہمہ سو بر خبر خویش گرفتیم - در سنگ فروغ شرر خویش گرفتیم - و چون چشم گرفتن محمد قلی سلیم خوش آن مستی کہ چون گل در گلستان چہرہ بکشاید - در آیم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم طاہر وحید در جہان ارباب ہمت نیز بے حاجت نیند - از متاع آفرینش چشم

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						سے گریم ما- وچون آواز گرفتن سلیم بگلشن دام زلف وسرمہ چشمش زصیادی آیکے بلبل گرفت ودیگرے آواز بلبل را- وچون خانہ وروزن گرفتن صائب گرفت خانہ خورشید را بدود چراغ سیہ دلی کہ ترا خال برعذار گذشت- تا گرد خانہ از رخ او روشن آئینہ گیرد ز آفتاب گل روزن آئینہ- ولہ با خموشی منع آہ گرم از دل چون کنم- کے توان با موم راہ روزن مجمر گرفت- وچون نفس گرفتن خواجہ شیراز میخواست گل کہ دم زند از رنگ وبوے یار- از غیرتش صبا نفس اندر دہان گرفت وچون سر راہ گرفتن حزین کسی را ہر قدر دل شہر باشد در جگر دارے- سرمہ چون بآن بیگانہ خوے سر گران گیرد-۱۲
گرفتن	بند ہونا	بند شدن بچیزے دور چیزے		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سلیم خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست- زسنگ سرمہ کے آواز آب مے گیرد-۱۲
ایضاً	اٹک جانا	م				چون استخوان در گلو یا در ناف گرفتن شیخ شیراز توان زخلق فرو بردن استخوان درشت- وسے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف- حزین سخاو تمند را باشد گوارا سختی عالم- ہما را در گلو ہرگز ندیدم استخوان گیرد- وچون در نیام گرفتن تیغ-۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل از چیزے گرفتن یحیی کاشی آرزوے سلطنت جا و دولت بیجا گرفت- گر دل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت- وچون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش- چراغ عیش برون آمد از تہ سرپوش- وچون بار گرفتن میر معزی نہاد نامہ عمرت زمانہ بر تارک- گرفت بار قبولت ستارہ بر گردن وچون کف دعا گرفتن اثر در راہ انتظار مراحل فقیہ شہر- دایم کف دعا چو ترازو گرفتہ است- وچون پردہ گرفتن از چیزی حزین از دیدہ دل پردہ پندار گرفتیم- تا رخصت نظارہ ز دیدار گرفتیم- وچون خار گرفتن از راہ صائب سہل باشد گل بجیب دوستداران ریختن- از رہ دشمن بمژگان خار می باید گرفت-۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم یارب چہ گل شگفتہ ز مکتوب ما کہ باز- باد صبا ملول و کبوتر گرفتہ است-

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی یا قریب المعنی فارسی مصادر مع نام ماخذ	مصدر عربی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب باخاطر گرفتہ کدورت چہ مے کند - باکوہ درد سنگ ملامت چہ مے کند - اگر گرفتہ دلے از جہانیان صائب - زخویش خیمہ برون زن جہان دیگر باش - کمال خجند دارد گرے زلف پیوستہ بابرو - گوئی دلت از صحبت احباب گرفتہ است ۱۲
گرفتن	چپکنا	باہم چسپیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بیکدگر گرفتن ورق امیر خسرو دفتر غنچہ راکہ نم بگرفت - ورقش بیکدگر گرفت اینک - ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن کمال خجند بوے توچون شنید گل عندلیب ہست - چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت علی خراسانی سر حلقہ ماتم زدگان نالہ من بود - از کثرت نالیدنم آواز گرفت است - بابا فغانی بسکہ مے خوانند دلہا رابکوبت ہر نفس - بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا - طغرا گر آوازہ ء گرفت از ملال - علاجش مفرح بود از شمال - ۱۲
ایضاً	منتقش اور نقش پذیر ہونا	منتقش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رقم گرفتن ملا شانی تکلو چو من بیچرب زبانی سخن کنم تحریر - زچربی سخن من رقم نمی گیرد - ۱۲
ایضاً	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آفرین گرفتن نظامی سحر گرفتند بر شہریار آفرین - کہ یار تو بادا سپہر برین - وچون ستایش گرفتن ولہ ستایندگان جملہ در بارگاہ - ستایش گرفتند بر بزم شاہ - وچون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین بہ بہرام بر - بران جام و آرندۂ جام بر - وچون گلہ گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذارم و گیرم گلہ - از جفاے آن نگارِ دہ دلہ - وچون از سر گرفتن والہ ہروی دل وقف شد زغم فرزہ اشکبار را - از سر گرفتہ ام دگر از گریہ کار را - ۱۲
ایضاً	جڑ پکڑنا اور جمنا	ریشہ دواندن و بیخ گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن نہال درخت شفیع اثر تمنا در بہشت خاطرم سکن نمیگیرد - نہال آرزومندی درین گلشن نمیگیرد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ثمر گرفتن کشمیری محبت رالیس از قطع محبت لذتی باشد۔ کہ شاخ نخل پیوندی بیا از اوّل ثمر گیرد۔ ۱۲ بہار حزین سہیل اشک من پروردہ آن سیب زنخدان را۔ خوردہ خونہا چمن پیرا نہالے تا ثمر گیرد۔ ۱۲
ایضاً	کھودنا اور لگانا	کندن وزدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقب گرفتن میر خسرو رح عالمے راقوت بخشد شاہ وہمکارش ہداست۔ قلعہ را لقب گیرد موشش وہمنامش غراست۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکویان را۔ کہ چون گلزار گرد وسبز دہقان آب سے گیرد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مے گرفتن باقر کاشی خون خوردہ ام نہ بادہ کہ زہرم نصیب باد۔ دور از لب تو چون مے بعیش گرفتہ ام۔ حافظ رح برگ گل بخون شقائق نوشتہ اند۔ کان کس کہ پختہ شد مے چون ارغوان گرفت۔ و چون بادہ گرفتن مخلص کاشی جہان را کند از گردش یک ساغر مست چشمت این بادہ ندانم زکجا مے گیرد۔ و چون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر جز گل ثمر وے نداد۔ گوئی نہال بخت من آب از تبر گرفت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب زعمر ابدی می گذرد۔ کہ ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ترکرنا	ترکردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکتاز حوادث کجا رویم۔ ما را میان بادیہ باران گرفتہ است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	محمد اسلم سالم ہستی کہ مرگ خانہ خراب گرفتہ است۔ یونان کہنہ الیست کہ آبش گرفتہ است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن والہ ہروی جرم نگیرد و چون بے عرض لب کشایم۔ ز سوال بیش گوید چہ تو بے خبر ندارم۔ حزین اگر فست اشک بے سپر تا دامن محشر۔ محالست از دل گم گشتۂ عاشق خبر گیرد۔ و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خود ای

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						آفت دلها چه بگویم بگو - روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند - وتیز خبر گرفتن باصطلاح لوطیان وشوخ طبعان ایران محل بد را گویند طغرا تا گشته ام بے پا وسر از من نمیگیر دخبر - آن بت که بپیشم بهر زر نا خوانده صد بار آمده - ۱۲ ان بهار
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون خون گرفتن دل میرخسرو گر بجوے شیر در شد جوی خونش - دل گه خون گرفت از بوے خونش - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمهٔ منصور کجا کیست این شمع پریشان شده را سر گیرد - وچون ناف گرفتن طاهر وحید در تعریف سپر گوید ع بنوعی فنا واست عاشق مصاف - که گوے بجنگش گرفتند ناف - ۱۲ ان بهار وچون دست گرفتن مخلص کاشی کشکول فقر باد چو شد شاخ بے ثمر - دست اردهنده نیست سزایش گرفتن است - وچون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیاده سر چو شود دست از و مدار - ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست میر یحیی کاشانی بے یاوری چکار کشاید ز دست کس - از ناخن گرفته گره وا نمی شود - ۱۲ بهار
ایضاً	پاک کرنا اور پونچھنا	چیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن شفیع اثر باآستین گرفت نم اشکم از جبین - باآب دیده شست ز رخساره ام غبار - ۱۲ ان بهار
ایضاً	کاٹ کھانا اور کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رقیب دامن مخلص گرفت در کویش - سگ درنده ندیدم که آشنا گیرد - ۱۲ ان بهار وچون پشت دست بدندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفته ایم - تا بوسه از ان لب خندان گرفته ایم - ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون زور گرفتن صائب بتوان بآه کام دل از آسمان گرفت - زور کمان بگرمی آتش توان گرفت - ۱۲ ان بهار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت - دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت - وچون فیض گرفتن ولہ مخمور نقل وے روشن نگرفته فیضی که از ان چشم چو بادام گرفت است - وچون کام گرفتن حزین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کی فارسی لغت یا ہم معنی الفاظ	مصدر جعلی	سماعی یا قیاسی	متعدی یا لازم	محاورہ وسند وغیرہ
						ساقی بیک رطل گران گیرد ـ الهی درجهان کام دل از بخت جوان گیرد ـ گداز شرم بکسر ژاله سازد نرگستان را ـ نظر چون کام خاطر زان جبین خوے فشان گیرد ـ ۱۲
گرفتن	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	۵ عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ ـ بیا که نوبت بغداد وقت تبریز است ـ ۱۲ ن بہار ناطق آن شاعرم که شهرت شعرم جهان گرفت ـ چون صیت کام بخشی دستور شه نشان ـ ۱۲
ایضاً	سیکھنا	آموختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیزے ـ طالب آملی بمن چگونه رسد پیچ وتاب موے بر آتش ـ که من ز موے میان مشق پیچ وتاب گرفتم ـ و چون وحشت گرفتن صائب گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت ـ وحشت از مجنون ما آهوے صحرائی گرفت ـ و چون درس گرفتن طالب آملی ستگلے که درس تبسم زغنچهٔ تو گرفت ـ چه خندهای نمک ریز بر صبا که نکرد ـ ۱۲ بہار ن
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بیوجه مدان جاهلے ماکه ز اوستاد ـ از همت عالی نگرفتیم سبق را ـ صائب طوطی من سبق از سینهٔ خود مے گیرد ـ پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست ـ ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیوه گرفتن سنجر کاشے چون سرو هر که شیوهٔ آزادگی گرفت ـ نے شکوهٔ خزان ونه شکر بهار کرد ـ و چون راه گرفتن کمال خجند بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز ـ چون خیل سرشک ره سر خاب گرفت است ـ خسرو رحم میخواند اجل بر استانت ـ بوسے بزنیم وراه گیریم ـ شیخ شیراز اگر یک سواری ره خویش گیر وگر پاے بندی رضا پیش گیر ـ ۱۲ بہار
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غیرت گرفتن واله هردی هیچکس عبرت نگیرد ز حال دیگران ـ هر که آمد درجهان کور آمد و بینا گذشت ـ حزین کالاے کمالست که معیوب نظرهاست ـ عبرت بجهان از هنر خویش گرفتیم ـ و چون نقش گرفتن صائب چنین که من ز لباس تعلق آزادم ـ عجب که پهلوے من نقش بوریا گیرد ـ خاقانی دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						یک لحظه جفت بود همه عمر فرد ماند ۱۲ بہار
گرفتن	فرض کرنا	فرض کردن ۱۲ ن بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفتم که قمار از همه عالم بروی - دست آخر همه انداخته مے باید رفت - و صاحب بہار عجم نگاشته که بمعنی غیر از صیغه متکلم مستعمل نیست و نیز وے نگاشته که بعد آن کاف بیانیه ناگزیر است و مولف گوید که بر غلط بودن این کلیه گواه است این دو شعر استاد که خود مشار الیه بسند این معنی آورده صائب من گرفتم بر نیار د موج شمشیر از نیام - از هواے خود خطر دارد حباب زندگی هر زا ملک مشرقی و داغ صفر کشودن که مے تواند کرد - در امید گرفتم کلید پیدا کرد - ۱۲ بہار و نیز صاحب بہار عجم نگاشته که گاہے اگر که حرف شرط است بعد از وے در آرند و این خیلی غریب است ملا وحشی گرفتم گر بسوے من فرستد نامه آن بدخو - کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یارب ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون روزه گرفتن اثر مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز - بنجو رکه روزه گرفتن حرام در سفر است - کلیم ہلال ابرو نماکه چشم تو مست است - مگر بگیر دان مست بہیار روزه یک ابروت نگرم روزه گیرم از پئے وصل - بدیدن دگر ابرو کنم قضا روزه شیخ نظامی رح چو خضر از چنین روزی روزه گیر - چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر - و چون ماتم و عزا گرفتن صائب مزن دست تاسف بر هم از ترک حسد کاران - که خون مرده را هرگز کسے ماتم نمی گیرد - عرفی گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر - گر تیر وز هره کشته شود نوحه خوان مخواه - ۱۲
ایضاً	باز رکھنا	باز داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کسے ۱۲ بہار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم است - آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی دلهاے پاک را ز ازل فیض داده اند - گوهر آب صافی طینت وضو گرفت - و چون ترک گرفتن مولوی معنوی رح ترک دنیا گیر تا سلطان شوی - ورنه همچون چرخ سرگردان شوی - حضرت خسرو رح بدنامی آوارگی ما چو ز دل بود - ترک دل آواره بدنام گرفتیم - ۱۲ بہار حزین همت نکشد درد سر

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						منت صندل - این بود کہ ماترک سر خویش گرفتیم - وچون گواہ گرفتن والہ ہروی زہر کہ ہر چہ رسد دل ورقبول کشاست - فراخ حوصلگی را گرفتہ ایم گواہ - وچون کار بر کسی تنگ گرفتن صائب آنکہ چندین قفس از نغمہ سرایان دارد - کار بر بلبل ما تنگ چراسے گیرد - وچون الفت گرفتن میر رضی دانش بسکہ دل الفت بہ تنگ از شوق آن کاکل گرفت - داغ ما عادت بہ بوسے خوش چو زخم گل گرفت - وچون خو گرفتن وعادت گرفتن خان آرزو ہر آدمی بوضع دگر خو گرفتہ است - ما دل گرفتہ دلبرما رو گرفتہ است - وچون سبقت گرفتن مخلص کاشی زہمراہی نفس بجاست منعم - کہ من خویش از حرص سبقت گرفتم - ۱۲ ان ودرین شعر گرفتن بمعنی بردن بہتر و مانوس تر باشد ۱۲
گرفتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون فال گرفتن ظہوری فال ویدا چون گرفت کلیم - قرعہ از لختہاسے طور فگند - ۱۲ ان بہار صائب نادلے از کف ارباب وفا می گیرد - بارہا فال ز دیوان حباب گیرد - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گرفتن تاثیر آخر گرفت از ما آرزوے دلکشا را - از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را - کمال خجند خوبان ہمہ ز شرم گرفتند روے خویش - پیش تو از نخست مہ آستان گرفت - طغرا دیدم بجا بنش ز حیا روے خود گرفت - راہ نگہ بہ نرگس جادوے خود گرفت - وچون پنجہ در آہن گرفتن ملا قاسم مشہدی بگو قاسم طبیعم را کہ گیرد پنجہ در آہن - کہ تند یہاسے نبضم نیشتر بر نشتر اندازد - ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون طیلسان گرفتن حزین بدوشش نامیہ دیباسے بہمنی فگند - ز لالہ برہمن خاک طیلسان گیرد -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان ودرختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفتہ ۱۲
ایضاً	اندوہ کرنا	اندودن ۱۵		ایضاً	ایضاً	چون درحنا گرفتن صائب بسکہ ز دیدہ ریختم خون دل خراب را - گریہ گرفت درحنا پنجہ

۱۵ اندودن بمعنی اردو [illegible] پوشیدن [illegible] چون [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر لازم	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						آفتاب را۔ درویش والہ ہروی غم گشت پرستار دولت ترک دوا گیر۔ عید است سر انگشت سرشکی بحنا گیر۔ وچون درزر و در گوہر گرفتن یوسف زلیخا چہ از اسپان زین در زر گرفتہ۔ زدم تا گوش در گوہر گرفتہ۔ صائب چو رشتہ ہر کہ شد از پیچ و تاب من آگاہ۔ ز آب دیدۂ خود در گہر گرفت مرا۔ وچون بستہ بشکر گرفتن ولہ بیخودان بوسہ ز لعل لب دلبر گیرند۔ پستہ بی پوست چو گردید بشکر گیرند۔ وچون گوہر در گرد یتیمی گرفتن حزین تا خیرہ ز نورش نظر مہر نگردد۔ در گرد یتیمی گہر خویش گرفتن۔ وچون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخم چاشنی از نقل تر گیرد۔ گران شیرین پسر با دام چشم در شکر گیرد۔ ولہ لب خشک صدف ساز حزین با مہر خاموشی۔ رگ ابر قلم چون صفحہ در آب گہر گیرد۔ ۱۲
گرفتن	گہن مین پڑنا	در خسوف و کسوف افتادن				چون گرفتن ماہ و آفتاب کہ عبارت است از در عقدہ راس و ذنب در آمدن ماہ و آفتاب ۱۲ بہار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماہتاب مے گیرد۔ ز ماہ طلعت تو آفتاب مے گیرد۔ طغرا مغنی وقت آفتاب طرب۔ کف نغمہ بارت سحاب طرب۔ بنا شم چہ سان در مقام شگفت۔ کہ این آفتاب از سحابی گرفت۔
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن و در رفتن در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن گریہ ؎ نگرفت در تو گریہ حافظ بہیچ رو۔ حیران آن دلم کہ کم از سنگ خارہ نیست۔ وچون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگیرد بزاہدان ہرگز۔ وچون خمار گرفتن انوری خیز و راے صبوح دولت کن۔ بین کہ خم ترا خمار گرفت ۱۲ ان و درین شعر بمعنی لاحق شدن نیکوتر نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بہا گرفتن مخلص کاشے ہمیشہ جنس ہنر رونق از غنا گیرد۔ گہر ز دست صدف چون رود بہا گیرد۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ گرفتن بر چیزے طغرا انگیر دچو آن پنبہ بر چشم خویش۔ کہ از کثرت گریہ گردید ریش۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	مواخذہ	مواخذہ و اعتراض		ایضاً	ایضاً	چون بر کسے گرفتن ؎ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو۔ ور بحق گفت جدل با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
	اور اعتراض کرنا	کردن و غرامت و تاوان نمودن ۱۲ان				سخن حق نکنیم ۱۲
گرفتن	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار و آراستہ		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن دندان شفیع اثر گرچہ از افتادن دندان شود گفتار سست - چون تو دندان طمع گیرے سخن گوئی درست - ۱۲
ایضاً	تاننا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سایبان گرفتن حزین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون - سحاب بر سر کہسار سایبان گیرد - ۱۲
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا گردانیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن اے مبتلا گردانیدن بخشک ریش و آن خشکی است کہ بر روی جراحت لبستہ شود ۱۲بہار انوری گیرد فلک از بخشک ریشم - من در ندہم بخوی پشتین نم - ۱۲بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن والہ ہروی بخواب بلبل و گل آمدی مگر کہ گرفت - گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن - ۱۲بہار
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزین بہ پیش شمع رویت منصب پروانگی دارم - تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیرد - صائب پیش ادین بے پردہ حرف عشق را صائب مگو - کز سخنہاے تو آتش در دل عالم گرفت - و چون شرار گرفتن والہ عشق از خاکستر ما بخیت رنگ آسمان - این شرار از شوق اول در دل آدم گرفت - و چون پرتو گرفتن در بیکز والہ خم می جلوہ فانوس تجلی دارد - پرتو روے تو تا در می گلفام گرفت - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون آشیان گرفتن حزین حزین از بامی شبنم براہ انتظار او - چو مجنون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیرد - ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب کہ یعقوب صفت جامہ نظارہ سفید - چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گرفتن	پُر کرنا	پُر کردن		ایضاً	ایضاً	چون پیمانہ گرفتن از جیبی حزین ساغر بستانیم حزین از کف ساقی - پیمانہ زخون جگر خویش گرفتیم ۱۲
ایضاً	مزاحم اور طالب قصاص ہونا	مزاحم شدن وقصاص خواستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن سے مزاحم شدن لعلت خون وقصاص خواستن ۱۲ بہار خواجہ جمال الدین سلمان فرداکہ کشندہ راشہیدان - گیرند بخون بدین بہانہ - من دامن آن نگار گیرم - وزہر دوجہان کنار گیرم - وخون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن وقصاص گرفتن ۱۲ ان بہار ہ خورد خون من وازتنگی فرصت صائب - خون خود ر انگرفتم زلب یار دریغ - ہ چو من در خراش کنم پاے پیش - کراخون گرفتہ است کاید بہ پیش - ۱۲ ان بہار
ایضاً	آڑ کر لینا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن برخ بیدل رہ چو مطرب شود جلوہ گرناگہان - بکفت ازنی وچنگ تیروکمان - سپر برخ خویش گیر وزدف - دل کیست کانجانگردد ہدف - ۱۲
ایضاً	مرکوز اور منتقش کرنا	منتقش کردن		ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن سے یاد داشتن ۱۲ وارستہ حسن بیگ عجب فلک بعمر خود از ہر کہ یافت آزاری - بدل گرفت ولیعہد تو انتقام کشید - ۱۲ وارستہ
ایضاً	دبانا	فشردن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنجر درمعراج گوید ہ چو پہلو آشنا شد باز مینش - گرفت انگشت یا روح الامینش - ۱۲
ایضاً	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون تب یازہ گرفتن عضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد - کہ گوئی گرفت است تب یازہ اورا - ۱۲
ایضاً	نامور اور مشہور ہونا	نامور ومشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف درجہان باجملہ گمنامی گرفتن نام نیک - پیش ما مشکل تر از حل معما کردنست - ۱۲
گیراندن	مقید اور ماخوذ کرانا اور پکڑوا دینا	مقید گرداندن ودرپای حساب آوردن وبسزا رسانیدن او محصلان شدید			گیراند	طغرا شاہی کہ زمن را بر من گیرانده - دنبالہ چین را بختن گیرانده - زان پیش کہ یک خطا بہ بیند از ما - ما را بدو دیوا ہزن گیرانده گیرانده بپاے حساب آمدہ وقید شدہ لعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شد ودرحسنت پاے لبت شمعدان - شرط باشد کندہ بر پاعامل گیرندہ را - وصاحب بہار عجم نگارد - گیراندن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا اردو کی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
		مبتلا ساختن ۱۲ ۱۲ وارسته بہار				مقید گردانیدن و در پائے حساب آوردن لبنز او سے محصّلان شدید مبتلا ساختن و قید شدن برائے ادائے زر واجبی و در بعض جا باز در کسی را قید کردن و تاوان گرفتن و در نوادر بمکار دگیراندن بزور کسے را قید فرمودن برائے تحصیل زر و این را بتازے مصادره گویند ۱۲
گیراندن	روشن کرنا	افروختن			ایضاً	چون چراغ و شمع گیراندن تاثیر سے کند ادبار را اقبال روشن گوہرے شمع در ہنگام گیراندن بدولت مے میرسد۔ گرچه از افسردگیها چون چراغ کشته ام می توانی یک نگاه گرم گیراندن مرا ۔۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروزانیدن ۱۲ بہار وارسته		ایضاً	ایضاً	چون چراغ گیراندن ۱۲ بہار وارسته
گرویدن	ایمان لانا	ایمان آوردن ۱۲ ان	ایمان		گرود	عرفی: از ان بمن گروید ند طائران حرم۔ که هر نوا که شنیدم شناختم زکجاست ۔۱۲
ایضاً	مطیع ہونا	سر باطاعت نهادن ۱۲ اب				
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ اب				
ایضاً	کسی کی اطاعت و محبت دل سے اختیار کرنا	بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن ۱۲ اب				
گریختن و گریغتن و گریزیدن	بهاگنا	رمیدن ۱۲ اب ن	فرّ اُبُود تَوحُّش	گریخت و گریغ و گریز بمعنی وحشت	گریزد	سنائی: مرد را گلشن است سایه تیغ۔ ورنه گیرد چو حیز راه گریغ۔ فردوسی: کس از داد یزدان نیابد گریغ۔ اگر چه به پرّو بر آید میغ۔ شیخ شیراز رح: چو جنگ آوری باکسی در ستیز۔ که از وے گریزت بود یا گریز۔ میر خسرو رح: دزد و بعهدت ز در فتنه خیز۔ کرده چو شیر از

ف و ان در اصل بمعنی گرو دادن و نهادن است و از آن در کتب تصدیق قلب و اذعان احکام دین [illegible] معنی گرو ماخوذ است یعنی خود را در گرو کسی دادن [illegible] گرویده و گروید ۱۲ ان

[illegible] اب ان بہار

[illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی زبان با محاوره اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	معنی عربی	محاوره و سند وغیره
گریفتن و گرفتن مخفف گریختن ۱۲ ان و همه بالضم و به کاف تازی نیز ۱۲ ان				رسیدگی ۱۲ ان وگریزام نیز		تف آتش گریز - دور خود گریختن بمعنی جواس جمع ساختن و بحال خود پرداختن و در کسی گریختن التجا بردن بکسی ۱۲ بهار شیخ شیراز رح غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست هم در تو گریزم از گریزم گریزپا مطلق حیوان متوحش و رمنده هندی بهگوڑا و مجاز هر چیز بے ثبات و ناپائدار اطلاق کنند سلیم گریزپاست نشاط جهان درین گلشن ز دست خود نه گذاری نذر و مینا را ۵ زلف و رخ توا ے صنم دیدم و گفتمش که خوش سلسله بند ساختی حسن گریزپا ے را - ظهوری گرچه خود را آب خواهد داد - گوسفند گریزپا بگریز - گریزگاه جاے که گریخته پناه گیرند صائب راز دل عاشقان ز سینه عیانست - عرصهٔ محشر گریزگاه ندارد - و گریخته خواب چشمے که خواب نتواند کرد - زلالی در قسمیه گوید ۵ بدل طپیدن شب زنده دار مرده فراق بچشم اشک پراگنده و گریخته خواب - ۱۲ بهار
گریختن	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	بحرف از مستعل نظامی رح که بیشه و از بیشه بگریخته - بکار و گرس در آویخته - ۱۲
ایضاً	دور هونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گریختن طاهر وحید مضطرب بودم چو عکسش میهمان دیده بود - نقد دلها برد چون از چهره رنگ من گریخت - ۱۲
ایضاً	پرهیز کرنا	اجتناب کردن		ایضاً	ایضاً	اسد بشتاب و بجون ما آویز - وز خیالات بیهده بگریز - ظهوری عشق سے وز رو از هوا بگریز - درد میخواهی از دوا بگریز - سے صحبت اژدها بترسم - از حریفان بیوفا بگریز - حیف باشد که مدعی باشی - هان ظهوری ز مدعا بگریز - ۱۲
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند طبعم بگریخت ۱۲
گریستن و گرییدن و گرستن مخفف آن ۱۲ ان	رونا	اشک ریختن ۱۲ ان بهار	بکاء	گریه و گری	گریه	وحید در گریه من گشت نهان جسم نزارم - صد شکر که گریه بکام آخر بسر آمد - باقر کاشی در یاد تو بگریستنی دیده بدل داشت - بکشادم از ین خانه دری چند بدریا - انوری گر بخندم و آن بهر عمریست گوید زهر خند - ور بگریم و آن بهر روزیست گوید خون گری - ملا فوقی یزدی گر بگو یم که درون دل من پنهان چیست - بگری زار که دانی که غم هجران چیست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						گریه معروف وگری مخفف آن سنائی جز او وکس ندیده از بشری - در طلب گاه خنده گاه گری - آے گریه وبه گریه بمعنے گریه کن غریب است ملا فوقی یزدی بگریه برچمن حسن خود که ریش چو ابر - سیاه خانه کشید وهواے باران شد - ۱۲ ان گریه شمع معروف صائب ز سوز عشق بود خار خار گریه شمع - بدست شعله بود اختیار گریه شمع - گریه خامه کنایه از ریخته شدن نقوش از خامه گریه روحانی مراد از گریه باطنی که عبارت از غم واندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود واین حالت در وقت کمال غم والم که حیرت از ان مستولی شود واقع مے گردد گریه تاک وگریه رگ تاک کنایه از شراب انگور صائب تو فکر نامه خود کن که مے پرستان را - سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه تاک - گریه از سر مستی به تهیدستی خویش - چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار - گریه شیشه کنایه از ریخته شدن شراب در جام از شیشه گریه دولاب ریختن آب از کوزهاے دولاب در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی چشم تر من بیاد لعلت - در گریه بود بسان دولاب - گریه مستانه گریه که در حالت مستی شراب رو دهد دانش ما بذوق گریه مستی درین بزم آمدیم - می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر بود - ۱۲ بهار
ایضاً	برسنا	بارش کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون گریستن هوا نظامی مخیبان مرا تا بخنی زجا - نخندد زمین تا نگرید هوا - ۱۲ وحید ع اگر برق خندد بگریدن ابر - من از گریه خود دو چندان بخندم - ۱۲
ایضا	خون گرانا	خون ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گریستن تیغ خواجه جمال الدین سلمان هر کجا تیغت همی گرید همی خندد اجل - هر کجا کلکت همی بالد همی نالد نجا - ۱۲ ان ع دهن مملکت نخندد خوش - تا سر تیغ تو نگرید زار - ۱۲
گزاردن و گزاریدن بروزن شماریدن ۱۲ ب	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ ان ب وصاحب بهار عجم ونوادر المصادر	تادیه قضاء توفیه	گزاره و گزارش و گزارشن بنون در آخر	گزارد	چون خدمت ونماز گزاردن ووام وجز آن سراج الدین راجی چون بود دولت ترا فرمان پذیر - چون بود همت ترا خدمتگزار - گوے با دولت که کام او بده - گوے با همت که وام او گزار - شیخ شیراز دانش مده آنکه بے نماز است - گرچه دهنش ز فاقه باز است - ۱۲

بالضم وفتحه زای منقوطه ۱۲ ان ب ج

لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		نگاشتہ کہ از کلام بعضی استادان کہ این لفظ را بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایہام استعمال فرمودہ اند مستفاد می شود کہ بمعنی بذال معجمہ است نہ بزاے ہوز والصواب عند اللہ ۱۲ ان				کو فرض خدا نمی گزارد - از قرض تو نیز غم ندارد - گزارہ و گزارش و گزارشن بنون در آخر سہ معنی دارد اوّل بمعنی تعبیر خواب فردوسی تو این خوابہا را بجز پیش او - مگوے و زنادان گزارش مجو - زر افشت بہرام چو بشنید و غد و گزارشن خواب - سوے خانہ بگرفت راہ شتاب - دوم بمعنی شرح و تفسیر نظامی رح گزارش چنین میکند جوہری - سخن را بیاقوت اسکندری - حکیم ناصر خسرو سخن حجت گزار سخت زیبا - کہ در لفظ است منطق را گزارہ - ۱۲ ان ج سیوم بمعنے گفتن آمدہ گزارشگر تعبیر و مفسر و گزارندہ و آورندہ و پذیرندہ و قبول کنندہ نیز نوشتہ اند سنائی چار گوہر بسعی ہفت اختر شدہ بیرنگ را گزارشگر - اے مفسر و گزار بضم اوّل بروزن مدار سخن گزار و ادا کنندہ سخن ۱۲ ب نظامی گزار اے نقش گزارش پذیر - کہ نقش گزارش ندارد گزیر - و مخفی نماند صاحب بہار عجم در مصطلحات بہار عجم بیت ہذا البسند گذار بذال معجمہ و در نوادر المصادر بسند گزار بزاے ہوز نگاشتہ و گزار او ربرہان ہم بزاے ہوز مرقوم است لہذا بزاے ہوز صحیح تر مے نماید - گزارشنامہ و گزارشتی نامہ و گزارنامہ و گزارہ نامہ و گزرنامہ کتاب تعبیر خواب و تفسیر و صاحب برہان قاطع نگارد گزارش بمعنی تعبیر خواب و بمعنی شرح و تفسیر عبارت ہم و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزرانیدن بمعنی و گزارد و پیشکش نیز و گذشتن را نیز گویند و گزارندہ بمعنی گذرانندہ و ادا کنندہ و گویندہ و نگارندہ یعنی نقش کنندہ و گزار بروزن خمار نشتر حجام و فصاد و خاکہ تصویر و بمعنی اداے قرض و نماز و جز آن و امر بمعنی ہم ادا کنندہ نیز و بمعنی خواب ہم بنظر آمدہ گزاریدن بروزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض واپس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گزار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اوّل نقاشان باشد کہ باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ۱۲ اب و صاحب جہانگیری گزار را بدو معنی نگاشتہ یکی ادا کردن قرض لسند این شعر سعدی رح خداترس باید امانت گزار - امین کز تو ترسد امینش مدار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دوم بمعنی نقش کردن ۱۲
گزاردن	تعبیر خواب کی کہنا	تعبیر خواب گفتن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	شرح یا کی کرنا	تفسیر سخن کردن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	تصویر بنانا	نقش بستن ۱۲ ان			ایضاً	و از قول برہان بمعنی خاکہ تصویر ساختن مستفاد می شود چہ او نگارد گذاردن بمعنی نقش وطرح کردن اوّل نقاشان وطراحان نیز باشد ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ان ج			ایضاً	**حکیم قطران** گر گزارد نظم بارد لفظ او در نظیم - ور نویسد نثر بارد کلک او دُر نثیر ۱۲ ج
گزردن و گزیدن و گزیردن ہر سہ بالضم	چارہ اور علاج کرنا	چارہ وعلاج کردن ۱۲ ان ب		گزرد گزرد ۱۲ ب و گزیرد و گزیر و گزیرہ بمعنی چارہ وعلاج ۱۲ ان ب بُدّ	گزیرد گزرد	**انوری** بر عادتے کہ باشد گفتیم کیست این گفت آنکہ نیست در غم و شادی از و گزر - **نجیب الدین جربادقانی** تراست سایہ جائے کہ خلق را امروز - ز جان گزیرہ و از سایہ تو نیست گزیر - و ناگزیر و ناگزرد و ناگزران بمعنی ناچار و لاعلاج **انوری** شہ ناگزرانست چو جان در بدن ملک - یارب تو نگہدار مر این ناگزران را - باد بیچون آفتاب و آسمان - در نظام کل وجودت ناگزرد - ناگزیر زمانہ بادسخات - تا کہ از چارہ و نہ سہ ناگزرست - **سنائی** ۱۲ ج ہستم از ہر کہ ہست جملہ گزیر - ناگزیرم تو پیش مرا بپذیر - ولہ از ہمہ چیز م گزیر از ہمہ جان و دل است - آن تو ئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر - و نگزیرد و نگزرد اے چارہ نبود **ناصر الدین** عیش ما را نگزرد از جام مے - آن مے کش در دسر نبود ز پی **معزی** ہمیشہ تا نگزیرد بروزگار بہار - درخت را ز نسیم و گیاہ را ز میاہ - زداد و دانش تو تازہ باد دولت و دین - چو از نسیم درخت و چو از میاہ گیاہ - ۱۲
گزیدن بالفتح بروزن وزیدن ۱۲ اب ن بہار	کاٹ کہانا	نیش زدن ۱۲ ان وصاحب برہان	عض ۱۲ ب ک د م	گزایش	گزد گزاید ۱۲ ب	**گلستان** مردک سنگدل چنان بگزید - لب دختر کہ خون ازو بچکید و صاحب انوار بگارد - گزیدن بالفتح بریدن و بدندان گرفتن و نیش زدن - و ترسیدن و رنجیدن و این مجاز است

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		نگاشته که گزیدن بمعنی نیش زدن است خواه بالت باشد خواه بزبان وبدندان گرفتن باشیر گویند خواه انسان بگیرد خواه حیوان ۱۲ افا فهم	کهس کهش کسع غضبه آزرم تسنین ضرس			وگز۱۰ وگزاے امر وگزایان بمعنی گزنده دبرین قیاس گزد وگزاید خسرو شیرین یکی کم خورد کین جان سے گزاید۔ یکے پرخورد کین جان سے فزاید سعدی گربت زندگانی بنشت است دیر۔ ندمارت گزاید نه شمشیر وشیر فرخی نخورد وهیچکسی سے که روزگار نگفت یمی که زود مراین سے خورد را بگزاے عنصری حقا که شکر زهر شود تلخ وگزایان۔ گر نام خلافش بنگاری بشکر پر شیخ نظامی ره چه خوش داستانی زد آن هوشمند۔ که برنا گزاینده نا بد گزند۔ ۱۲ان گزیده دندان زده چون سگ گزیده ومار گزیده وکودک پستان گزیده واین استعاره است صائب از خوے خویش بدگهر آزار میکشد۔ خون است شیر کودک پستان گزیده را۔ وگزاے بمعنی گزاینده چون زبان گزاے عمر گزاے جان گزاے مردم گزاے دشمن گزاے دولت گزاے سر گزاے ۱۲ بهار ظهوری نام فراق سے برم زهر کام میچکد۔ راه مبا د برلب این حرف زبان گزاے را۔ وله ز عمر برده وصالت گرو بشیرینی۔ فراق عمر گزایت همان قدر تلخ است۔ گزند بفتحتین بروزن کمند بمعنی آسیب وآفت ورنج وچشم زخم ۱۲ بهار رشیدی و قیل بضم اول هم ۱۲ ان وگزک بروزن نمک آنچه در وقت خوردن شراب بدان تنقل نمایند وتغیر ذائقه کنند چون کباب وپسته وبادام وسیب وانار ومانند آن ۱۲ ان بهار ودر برهان قطعی هر چیز که تغیر ذائقه کنند وبمعنی سر مازده هم ودر بهار عجم است گزک ظاهر امر کب است از گز از باب گزیدن بمعنی خوردن وکاف نسبت واین معنی در دخاطر است کلیم گزک تقدیر نباشد شراب غفلت را۔ دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چرا است۔ گاز بدندان گرفتن عضو او از اسے که طلا ونقره بدان ببرند واین مجاز است شیخ شیر از چه اگر خورده زر زدندان گاز۔ بیفتد شمعش بجوینده باز۔ ودر برهان قاطع است گاز بمعنی دندان وبمعنی لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن وخائیدن وآلتی که بدان طلا ونقره ومس وغیره ببرند ومقراض نیز وبمعنی منقاشی که باآن سر شمع گیرند وموے چینه هم وعلف چاروا هم وبمعنی اخند وجر هم دغار ومغار وجائے وسوراخی که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا در وقت

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
							ضرورت آدمی یا گوسفند درانجا رود وصومعہ کہ در سر کوہ ساختہ باشند وباین معنی بکاف تازی ہم ۱۲ ب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد گزیت[۵۱] و گزید[۵۲] با اوّل مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اوّل زیرا گویند کہ از رعایا بگیرند وآنرا بتازی خراج خوانند فردوسی ہمہ پادشاہان شدند انجمن - زمین را بسنجید بر زور سن - گزیتی نہادند بر یکدرم - کرا بود ان کہ دہقان نگردد دژم - نہادیم روی زمین را خراج - درخت گزیت از پی تخت وتاج - نظامی زحر گزید با خوارکان چون دہم - بخود بر چنین خواری چون نہم خسرو گروہی از لقمہ نخواہد خرید - معدہ ز دندان لبستاند گزید دوم زیرا گویند کہ از کفار ذمّی بگیرند ومعرب آن جزیہ است حکیم سوزنی کتاب خویش نخواہیم وزو عمل نکنیم - کہ تا گزید ستانند مان چو زاہل کتاب - و گزا بمعنی گزندہ و گزند رسانندہ را گویند شیخ سعدی تریاک ور دہان رسول آفرید حق - احباب را چہ غم بود از زہر جان گزا ۱۲ - ج
گزیدن	دانتون سے پکڑنا	بدندان گرفتن ۱۲ ان بہار	عَضّ[۵۳]			ایضاً	خواہ انسان بگیرد وخواہ حیوان دیگر ۱۲ ب
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن بہار ب				ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	رنجیدن ۱۲ ن بہار				ایضاً	
ایضاً	کاٹنا	بریدن وقطع کردن ۱۲ اب ن بہار				ایضاً	
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ اب				ایضاً	
ایضاً	ایذا دینا	ایذا رسانیدن				ایضاً	آزین معنی وہم بعض معنی دیگر ازین غزل صائب توان دریافت ؎ خاطر آزردہ را سیر گلستان

[۵۱] در جہانگیری بہ کاف عجمی اوّل وفتحہ ثانی وکسر ثالث است بمعنی جزیہ است
[۵۲] کاف آن بفتح اوّل بمعنی عرب آمدہ بمعنی زمین است خواہ دواخواہ کسی بدندان بگیرد یا بمعنی بیخ درشتی بگیرد... [illegible]
[۵۳] در برہان عضّ عضوا علیہا بالنواجذ وحدیث شریف وارد است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						سے گزد۔ شور بلبل خندۂ گل بوسے ریحان میگزد۔ موسی از شرم صفای ساعدسیمین او۔ ہمچو طفلان آستین خود بدندان میگزد۔ ہر کسی راہست بیب از نخدان تو چشم۔ تا شکر خند قیامت لب بدندان سے گزد۔ برق سے خواہد بمن تعلیم بینائی دہد شعلہ شوق مرا تحریک دامان میگزد۔ تا زکف داداست صائب دامن وصل ترا۔ گاہ پشت دست گاہے لب بدندان میگزد۔ وگزیدن چشم کنایہ از چشم زخم رسانیدن است ۱۲ وار ستہ بہار صائب چنانکہ نیل بود مانع بریدن چشم۔ بخط رخ نتوان یافت از گزیدن چشم ۱۲ بہار
گزیدن بالضم ۱۲ ان	چن لینا	انتخاب کردن وخلاصہ چیزے برآوردن ۱۲ ان وبرچیدن ۱۲ ب	التقاط	گزیت و گزینہ وگزین منتخب و خلاصہ وپسندیدہ وگزین امر نیز ۱۲ ان	گزیند	مجیر الدین بیلقانی در دست بزم نظم ز دوران گزینہ ام۔ گردون بصد قرن ننماید قرینہ ام پسندیدہ ۱۲ ج کمال اسمعیل چو من گزین سخنہا بجا نبست آوردم۔ مرا زہر چہ تشریف بہ گزین ندہند جمال الدین سلمان کردم غمش بر جان گزین بادوشش فدا صد جان ازین۔ جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کے رسد۔ و در ترکیب افادۂ معنی فاعل کند چون خلوت گزین وخواب گزین وسر گزین وجراحت گزین وعزلت گزین وعشرت گزین وصاحب برہان نگار وگزیت بالضم وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کردہ شدہ وپسندیدہ بود وگزید بالضم بمعنی اختیار کرد وپسندید وبرچید وانتخاب نمود وبزرگ ساخت وپسندیدہ وگزین کردہ شدہ ہم یعنی مرادف گزیدہ وگزیدہ تفسیر مخصوص ہم باشد ۱۲ ب وگزینش بمعنی رائے ودانش مولوی معنوی رح شہ برآن عقل وگزینش کہ تراست ۱۲ ان وگزینش بضم اول وکسر رابع وسکون شین معجمہ بمعنی برگزیدگی وپسندیدگی وترجمہ خاصیت ہم ہست ۱۲ ان وگزینہ بضم اول بمعنی گزیدہ وبرچیدہ وانتخاب کردہ وترجمہ خاصیت ہم ہست وگزینی بروزن دو بینی بمعنی خاصیت ۱۲ ب گزالیش بہر سہ حرکت واصح بالضم وقیل بکاف تازی بمعنی لائق ودر خور واین ظاہر امجاز است ۱۲ ان
ایضاً	پسند کرنا اور اختیار کرنا	پسندیدن واختیار وقبول کردن ۱۲ ب	انتخاب اختیار انتجاب		ایضاً	مسعود شاہ تا دیدہ دید رویت سیلاب شوق راندہ۔ تا دل گزید مہرت از جان طمع بریدم ۱۲ ج جامی رح زمانی باخود اے این بیخودی چند خرد مندی گزین تا بخردی چند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			انتقاء تنقّی انتقاء اجتباء اصطفاء			
گساردن و گساریدن هردو بالضم ۱۲	پینا	خوردن			گسارد	و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بکاف فارسی بمعنی گذاشتن ۱۲ ن بهار شیخ نیشاپوری تا بسنگ اندازما بیین بران سازند عیش - رطل سنگین خواه و می بالعبث بمین گسار - و این لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شده چون پیمانه گسار باده گسار اندوه گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کہنا	گذاردن ۱۲			ایضاً	چون مدیح گسار علی خراسانی زمن برسم ادب دوش عقل کل پرسید - که در ثناے که گشتی چنین مدیح گسار - و صاحب برهان نگارد که گساردن بروزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	زایل ہونا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بهار			ایضاً	ابو شکور ساقیا مر مرا از ان سے ده - که غم من از و گساره شد - در سفینه نزهت چون مد و - در پیاله مه جهاره شد - ۱۲ و صاحب فرهنگ نگارد گسار بروزن دو چیز است گزار است در او بین تبدیل یابند و افاده معنی گذاشتن و خوردن کنند چنانچه غمگسار یعنی کسی یا چیزے که غم را بگذارند یا رفع کند و گساره یعنی گذشته و رفع شده و گساردن گذاشتن بود و می گسار بمعنی می خوار و ساقی هر دو استعمال شده ؎ بگوے گساران ایام را خرابا تیان مے آشام را - حکیم اسدی ؎ اگر اسے می داری درد سے یار - بهشت بود و هم بت می گسار - ۱۲
گستردن و گستریدن و گسترانیدن	بچھانا	پہن کردن ۱۲ ان و صاحب برهان بمعنی پہن کردن	بسط تبسط	گسترش بضم اوّل	گسترد	نظامی رح بارگاهے بد و نو و بلند - گسترشهاے بارگاه پسند - شیخ سعدی رح با و در سایه درختانش - گسترانیده فرش بوقلمون ؎ زنهار اگر بدانه خالے نظر کنی - ساکن که دام زلف بر آن گستریده اند - و گستران و گستر امر ؎ خوان امید وصل ظهوری گستران

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان تحقیق شدہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		و فرو چیدن و توار کردن بحالت شکستہ و مال و اعداد است		توان فرچید و چہن کردن از دام و بساط و فرش و امثال آن ۱۲ ب		مغزی مگر ذخیرہ کنند استخوان من ــ ۵ اگر خواہی کہ باشی جاودانہ ـ بساط عدل گستر در زمانہ ــ ۱۲
گستردن و گستریدن	بیان کرنا اور تشریح و بسط کرنا	بیان کردن و بشرح و بسط گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن گستردن نظامی رحمہ باندازہ باید سخن گسترید ـ گزاف سخن را نباید شنید ـ ۱۲ بہار و چون شکایت گستردن انوری او تراکہ گفت کین گلہ ہا را جمع کن ـ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ـ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نوا گستردن امیر خسرو و شدن مطرب نوا گستری ـ انجمنے پر زمہد مشتری ـ ۱۲ بہار
ایضاً	مشہور ہونا	شہرت گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام گستریدن فخر بخوبی ز تو گسترید است نام ـ بہر جاے گاہ و بہر انجمن ـ ۱۲ بہار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خیمہ گستردن سلمان خیمہ ہا گسترده اندازہا براطراف دشت ـ برگ شان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام ـ ۱۲
ایضاً	پھیلانا یعنی پیدا اور نمایاں اور ظاہر کرنا بکثرت و وسعت	پہنائی داون یعنی آفریدن و بفعل آوردن و آراستن بکثرت و وسعت و فراخی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جفا گستردن شیخ شیراز حکایت کنند از جفا گستری ـ کہ فرماندہی داشت بر کشوری ـ و چون جگر گستردن ــ ۵ طالب گل است کہ بہاری نفروزد ـ در دامن فرگان جگر گسترپا نیست ـ و چون شادی گستردن میرزا معزی عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید ـ زانکہ طبعت عشرت افزا است و شادی گستر است ـ و چون ہنگامہ گستردن محسن تاثیر بتمہید نگار جور پیکر ـ در آن گلشن شدم ہنگامہ گستر ـ و چون کرم گستردن شیخ شیراز لطیف و کرم گستر و کارساز ـ کہ دارا سے خلق است و دانا سے راز ـ و چون سخا گستردن میرزا معزی اے سخا گستر ہنرمندی کہ ہر کو ساعتی ـ با تو بنشیند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خردمندی سخن گستر شود۔ وچون ستم گستردن میر سنجات درشانگ است عرق ریزہ گرد بر ما۔ گل شبنم زدہ گردید ستم گستر ما۔ وہمچنین داد گستر سایہ گستر شکر گستر گہر گستر فیض گستر سحر گستر نور گستر عطر گستر ہنر گستر سخن گستر وامثال اینہا ۱۲
گسستن و گسیختن و گسلیدن	ٹوٹنا قسم تار کا حقیقتاً اور غیر تار کا مجازاً اور جدا ہونا اور قطع تعلق کرنا	از ہم جدا شدن ۱۲ ان سہار	انبتات انقطاع ۱۲ انبتال تبتل ۱۲ وتبتیل	ایضاً	گسلد	مخفی نماند کہ معنی این مصادر در زنار و زنجیر و رشتہ وامثال آن کہ درازی داشتہ باشد حقیقت است و در غیر آن استعارہ وتشبیہ ۵ سنجر زرفیقان خردمند گسستم۔ ترسم کہ شب است بدست عسس افتم۔ صائب زکلک تازہ من شعر تر نمی گسلد۔ زشاخ سدرہ طوبی ثمر نمی گسلد۔ اگر چو رشتہ تو ہموار کردہٴ خود را۔ زجویبار تو آب گہر نمی گسلد۔ ظہوری نگسلد آہ چہ در خواب وچہ در بیداری۔ گرہ پیوند باندہ رگ وریشہ ما۔ والہ ہروی نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف۔ زین خجالت آہم از لب نگسلد ظہیر فاریابی وقتی کہ کم شود ز سر سرکشان خرد۔ روزی کہ بگسلد ز تن بیدلان روان ملا شانی تکلو چو از برابرم آئی دلم گسستہ شود۔ چو بگذری ز برم خاطرم شکستہ شود بیت منہی از ان زمین کہ بر و لشکری بود انبوہ۔ نفر گسستہ شود چون گسستہ شد لشکر۔ کلیم خواہد گسیخت رشتہ طاقت ز پیچ وتاب۔ دیگر کلیم آرزوے آن میان لبس است۔ حزین موج حیات از ان گل رخسارہ نگسلد۔ فیض مدام از ان لب مینخوارہ نگسلد۔ حیرت مرا چو آئینہ وصل مدام داد۔ از روے یار رشتہ نظارہ نگسلد۔ شیخ شیراز چو دست از ہمہ حیلتی در گسست۔ حلال است بردن بشمشیر دست۔ گسستہ مہار و گسستہ لجام و گسستہ عنان کنایہ از مردم ابلہ و مرکب بے قید و خلیع العذار کہ بہر طرف کہ خواہد راہ رود عبد اللہ ہاتفی فرستادہ فوجی ز شیر افگنان۔ بہ دنبال خصم گسستہ عنان۔ عرفی ز بانگ ہیبت واز نعرہ صلابت اوست۔ فلک فگندہ عنان وصبا گسستہ لجام ظہیر فاریابی میان عالم وجاہل ہمین قدر فرق است۔ کہ او کشیدہ عنان است واین گسستہ مہار۔ گسستہ پی از صفات کمان ملا شیدای ہمدانی زبس کشیدہ نم از آب چشم پر خونم۔ سپہر حال کمان گسستہ پی دارد۔ گسستہ دل آزردہ دل

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						میر معزی وداع کن که هم اکنون همی نخواهم رفت۔ گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب گسسته غوغا برطرف شدن شور و غوغا گسسته آشیان طایرے که بسبب خراب شدن آشیان از آشیان خود بدر افتاده باشد فیضی ما و تو دو نو اسیر جائیم۔ مرغان گسسته آشیانیم۔ گسسته دم بفتح دال آنکه از بس دویدن مانده شده باشد و نفس گسسته باشد ظهوری مگر که در پئے لوبیت دویده بود صبا۔ که وقت صبح دمش خوش گسسته دم دیدم۔ دُم گسسته بضم دال سلمان ما را چون دم گسستی سر بباید کوفتن۔ کار ما رو دم گسسته نیست کار سری گُسلہ بضم اوّل و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد ۱۲ بہار گُسیل ف۵ بضم اوّل و سکون آخر بمعنی وداع و رخصت و گسی مخفف گسیل ۱۲ اب اسکندر سزا وار او هر چه بد بسر لیسر۔ همیداد و گردش گسی از پدر ۱۲ ان فردوسی گسی کردمش با دل شادمان۔ کز و دور باد ابد بد گمان ۱۲۔ ج و سگستن و سگلیده بقلب نیز آمده ۱۲ ان و در ملحقات است گسیختن بمعنی بریدن و جدا کردن و شکست و سست گردانیدن و دفع نمودن ۱۲
گسیختن و گُسستن و گسلیدن	جدا کرنا اور توڑنا قسم تار کا حقیقتہً اور غیر قسم تار کا مجازاً	از هم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	ف۵ بندهاے سست راصائب توان آسان گسیخت۔ سهل باشد گر نباشد منتظم دیباے من۔ دریا بغل کشاده بساحل نهاده روے۔ دیگر کدام سیل گسسته است بند را۔ حزین حدیث آن لب نوشین در انجمن کردم۔ مگس که نه هوس از وصال قند گسست ۱۲۔
ایضاً	اٹھا لینا	برداشتن و برگرفتن		ایضاً	ایضاً	چون دل گسستن از جیب سکر شیخ شیراز سودا زده گر همه عالم تو بیوست۔ دل نیک بدا دست که دل از دوے بگسستی ۱۲
ایضاً	ٹلجانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف گسیختن قدسی ز سهم کمان رنگ خورشید بریخت۔ زبیم سنان ناف گردون گسیخت ۱۲ بہار

ف۵ و صاحب برہان نگاه داشتن لکھا ہے گسی بمعنی وداع کردن و رخصت نمودن و دیوانہ ساختن و رخصت کردن بھی بالتبع لکھا ہے ۱۲

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
گسستن وگسیختن گسلیدن	گرانا اور نثار کرنا	نثار کردن وریختن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون گوہر گسستن نظامی رح ہوا بر سبزہ اش گوہر گسستہ - زمرد را بمروارید بستہ ۱۲ بہار
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن و پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گسیختن محمد سعید اشرف تا دیدہ عقد گوہر غلطان گسیختہ - رنگ عذار سبحہ مرجان گسیختہ تا بند از نقاب بت ما گسیختہ - از شرم رنگ صورت دیبا گسیختہ - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	حزین زنار و سبحہ گو بردو از کفم حزین - پیمان من ز زلف ستمگار بگسلد ۱۲
ایضاً	توڑنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	ظہوری چہ غم کہ عہد گسل دارد کشاکش ناز - کہ ہر گسیختنی صد ہزار پیوند است - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن		ایضاً	ایضاً	گلستان وگر ہمچنان روزگاری ہلی - بگردونش از بیخ بر نگسلی - وگسستہ بنیاد بمعنی مستاصل و برکندہ میر خسرو گر ستانم بزور بیداد است - ورنہ صبرم گسستہ بنیاد است - ۱۲
گسلاندن وگسلانیدن		متعدی				فقرہ گلستان زمام از کفش در گسلاند ۱۲
گشتن وگردیدن	پھرنا اور سیر کرنا	سیر کردن ۱۲ ان	سیاحۃ سُیُوح سَیَلح سَیَحان تقلّب	گشت بمعنی سیر و گردش ۱۲ ان ب بہار	گردد	عرفی جہان بگشتم و دردا بہیچ شہر و دیار - نیافتم کہ فروشند بخت در بازار حزین مشکین شد است رنگ تو اے خط سبزفام - از بس در آفتاب رخ یار گشتہ - مولانا ثنائی بزندان غمم چون لالہ در خون کے بود یارب - کہ چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن با او - ۵ چون ظہوری میکنم گشت جنون - زحمت تحصیل حاصل میکشم - فردوسی نہ گشت زمانہ بفرسایدش - نہ این رنج وتیمار بگزایدش - مولوی جامی رح شہرہ شدہ زرہ دشت بدہ - تا کشاید زدلش گشت گرہ - وگشت بمعنی تراشیدن وحک ساختن ومحو و نابدید کردن نیز شیخ اوحدی تا او نقش چہرۂ خود پردہ بر گرفت تا نقش دیگران ز ورق سے کلیم گشت ۱۲ اج وگشتہ بمعنی منقلب وگردیدہ واحول لیکن بدینمعنی چشم گشتہ است نہ تنہا گشتہ عسجدی ہجا کردست بہمان شاعران را - قریع آن

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
							کور ملعون چشم گشتہ۔ وگشتہ سر قلب سرگشتہ میر خسرو رح گرچہ بسوزد دل حرباز تاب۔ کے دہدش چشمہ خورشید آب۔ لیک چو خورشید بود جلوہ گر۔ ذرہ ناچار شود گشتہ سر۔۱۲
گشتن	پھرنا یعنی منحرف ہونا	برگشتن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	مولانا روم رح چون از وگشتی ہمہ چیز از تو گشت۔ چون از و گشتی ہمہ چیز از تو گشت ۵ نظر کردن بخوبان دین سعدیست۔ معاذ اللہ کسی از دین بگردد۔۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً			ایضاً	ایضاً	چون از راہ گشتن ظہوری بایہ بقطرہ راہ زد از چشم خویش پیش۔ شادم کہ سیل گریہ ام از راہ گشتہ است۔۱۲
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	صائب ز بوسے زلف تو باغ انجمنان معطر گشت۔ کہ خاک مشک تر و داغ لالہ عنبر گشت۔۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲			ایضاً	ایضاً	چون دیدہ گشتن برچیزے صائب صائب از میوۂ جنت نخورد آب حیات دیدۂ ہر کہ بران چاہ زنخدان گشتست۔ وچون بر مسایل گشتن عبدالرزاق گشتیم بر مسایل دانش تمام بود۔ ہم نارسا دلائل وہم ناتمام بحث۔ وصاحب بہار عجم این بیت را در سند گشتن بمعنی مطالعہ کردن آوردہ ۱۲
ایضاً	مطالعہ کرنا	مطالعہ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان اللہ امانی ۵ کتاب خانۂ عالم ورق ورق گشتم خط تو دیدم وگفتم کہ مدعا اینجاست۔۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن			ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد رخسار صائب ماہ از ہالہ خود سر بگریبان کردہ است تا خط سبز بگرد رخ جانان گشتست۔۱۲
گاشتن	پھیرنا	گردانیدن ۱۲ ج ب ن	ادارۃ تدویر				فردوسی ترا پاک یزدان بران برگماشت۔ بداد از ایران و توران بگاشت اسے گرفتش دم اسپ و برجای داشت۔ ز بالاے سر چون فلاخن بگاشت۔۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی از لغت دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گاشتن	پھرنا	برگشتن ۱۲ ن ف				ابوالموید بہ بنیش اگر گاہ زر گاشتن - نہ بینی ز دولت وگر گاشتن ۱۲ ن
گفتن بالضم	کہنا	م	قَوْل نَصَرَ ۱	گفت و گفتار و گفتاره و گو وگوا مر نیز و اضافت آن بطرف لب و زبان و چشم آمده ۱۲ بہار	گوید و گو مخفف آن مولوی معنوی رح — ایمان ورزد گو پیش آرد آن گو [illegible] — چون [illegible] جان [illegible] ۱۲ ن	صائب نیست باگفتار لب کیفیت گفتار چشم - خوشتر است از لعل گویا چشم گویائی مرا کمال اسمٰعیل گل ز بلبل طیره شد زان جامہ بر خود پاره کرد - زانکہ این بر گوے وآنرا طاقت گفتار نیست - طغرا دمی بگذر در من سے پرست - کہ در ہم بنا ہم چو گفتار مست ۲ - سخندان چون نہ مخلص حدیث زلف کوتہ کن - کہ میگردد ز گفتار مسلسل لال رسوا تر - گفتگوے وگفت وشنود بمعنی ہنگامہ و پرخاش ۵ ورائے کاروان یوسف شناسان را بوجد آرد - زگفت وگوے مردم نیست پروائے خدا جو را - زلالی زگفت وگوے پیکر ورہانم - سخن بے مخرج آید بر زبانم صائب نے لب از گفتن خبر دارد نہ گوش از استماع - در میان اہل دل گفت وشنودی دیگر است - گفت وشنو متصل مستعمل ومنفصل نیز آید شعر زد سخن بر لب نطیرے خوش - عشق و گفت و در شنو آمد ۱۲ گفت وقدم کنایہ از قول وفعل واین ظاہرا اصطلاح قلندران ولایت است نجات درد مندان تر اگفت وقدم سے باید - ہمہ جا گفت وقدم ہمرہ ہم سے باید گویا وگوینده حیوان ناطق کہ عبارت از مردم باشد واطلاق گویا بر نظر مجاز است صائب مردمک مہر خموشیست نظر بازان را - در حریمی کہ نباشد نظر گویائی - وگوینده بمعنی متکلم ورسنده ومطرب وسرود گو نیز آمده شیخ شیراز ہمین بیخ بیتم خوش آمد بگوش - کہ مے گفت گوینده خوب دوش - نظامی رح جو در خورد گوینده ناید جواب - سخن یاوه گفتن نباشد صواب فردوسی بدینگونہ از جرم پویندگان - بپوشید بالاے گویندگان وگوینده بمعنی زبان ہم ولہ اگر شاه فرمان دہد بنده را - کہ بکشایم از بند گوینده را - اے زبان را وگوا افاده معنی قرض وخیال ہم کند نظامی رح جوانی شد و زندگانی نماند - جہان گو ممان چون جوانے نماند - وگاہے کلمہ کہ بدان ملحق کنند وگویند گو کہ چنین باشد وگوئی بدو تحتانی

۱ سخن گفتن ودر نفی استعمال کنند نقال بمعنی بگل اینجا ماندگی وبانسی الشفیره کرونک ۱۲ ص ۲ وگفتار در ہم بمعنی سخنان تمام بوده وپریشان ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						خطابست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیہ و تشکیک آید و گاہے بالفظ مگر کہ ہم برائے تشکیک است جمع نمایند و افادہ معنی تاکید کند باقر کاشی در ہم شکستہ بتو دل آبگینہ ام۔ گوئی مگر کہ سد سکندر شکستہ گیور بروزن زیور و بر ہان نقل کنندہ وسخن کنندہ و قصّہ خوان و افسانہ خوان و ظاہرا در اصل گوے و بودہ از عالم سخنور و دانشور و زبان آور۔ گیو بفتح اوّل بروزن عمو بمعنی گویا و زبان ہم ۱۲ ب فایدہ ضابطہ فارسیان است کہ در بعض مواقع کلمہ گفت را کہ بعد جملہ ناچار باید آورد مقدر آورند و مقولہ آنرا در ظاہر متعلق ہمان جملہ ما قبل سازند چنانچہ گویند خندید یا گریست کہ اے فلان با من چنین مگوے بجای خندید و گفت یا گریست و گفت اے فلان تا آخر و از ین قبیل است در ین بیت شیخ نظامی رح نگہ کرد شان سوے لشکرکشان۔ کزین بد دعا را نباشد نشان۔ و ہمچنین در ین قطعہ ؎ در دو دید چون اژدہا و گوزن۔ بپیچید کہ دور افتد از سنگ وزن۔ کہ در من چہ نرم آہنی دیدۂ۔ کہ پولاد او را پسندیدۂ۔ ۱۲
گفتن	روایت کرنا	روایت کردن	بروایتہ	ایضاً بالکسر صلۃ بعین	ایضاً	و بہ بمعنی بحرف از مستعمل امیر شاہی بارہ بتو از ہمن کہ گوید۔ با کو بتو از چمن کہ گوید۔ شمع مے گوید از رخت سخنی۔ سخنی جانگداز مے گوید۔ ۱۲ ان
ایضاً	خطاب کرنا یعنی کہنا کسی سے			ایضاً	ایضاً	و بہ بمعنی بحرف را و با مستعمل امیر شاہی سبزواری گفتی غمم او مگوے با دل این یا دل خویشتن کہ گوید ؎ اے بیخبر از درد دل و شور معانی۔ ما قصہ خود با تو نگفتیم تو دانی ؎ اے دل چو عاشق کشتہ نالہ مکن از آہ خود۔ زین بیش مے گفتم ترا اینہا کہ اکنون مے کنی سعدی نگفتم ترا تا یقینم نبود۔ ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضا	خواجہ شیراز رح ساقی بنور بادہ برافروز جام ما مطرب بگو کہ کار جہان شد بکام ما۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون در صفحہ گفتن ؎ در صفحہ سلیم از توچہ گوید کہ بگنجد۔ یک نکتہ ز وصف تو بجز و کل کاغذ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترک گفتن سے حافظا ترک جہان گفتن دلیل خوشدلیست - تا نه پنداری که احوال جہانداران خوش است - ۱۲ان بہار چون توبه گفتن کلیم توبہ سے گفتم زبس تکلیف بیدردان وسے - میجکد صد توبه از میخانه ذوق باده ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشان گفتن اسیر لاہیجی درد خود با هر کسے کردم بیان - از هوا یش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوهر اسرار سفتی - نشان راز منبع انوار گفتی - ۱۲ بہار و درین اشعار گفتن بمعنی بیان کردن هم درست آید ۱۲
ایضاً	مزاحمت پہنچانا	مزاحمت رسانیدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون چہ سے گوئی یعنی مزاحمت میرسانی طاہر وحید ز طرف دامن خود خوشم اے کہ مے شوی - نہ دست ماست کہ دورش کنی چہ سے گوئی - دل آن زمان کہ زما بود بود درخور رنج - کنون کہ مال تو شد بعد ازین چہ سے گوئی - ۱۲ بہار ن
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن				گلستان سے بگو سے برادر بلطف وخوشی - ۱۲
گماشتن بالضم ۱۲ان و مضارع ومشتقات آن برا بہملہ آید ۱۲	مقرر کرنا	شخصے را بکاری گذاشتن ۱۲ان			گمارد	رشید الدین وطواط باز گردان ز حرب بلشکر خویش - برول از لهو لشکری بگمار - ابو شعیب اگر دیده بگردون برگمارد - زسهمش پاره پاره گردد آرد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نیش گماشتن ظہوری غمزہ از کنج کاو سے مژگان - نیش بر سینہ ہای ریش گماشت -
ایضاً	ڈالنا	افگندن				و چون نظر گماشتن کمال اسمٰعیل چشم دارم که تو از گوشه چشم - بر معاشر نظری بگمارے - ظہیر فاریابی این زمان در تنعمیت که چرخ - سے بنازد برو گماشت نظر - ۱۲ بہار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	کظن ۱۲ل	گمان و گمانه بالضم ظن ۱۲ [illegible]	گماند	فردوسی سپاہی که سکسار خوانند شان - پلنگان جنگی گمانند شان وله گماند که از تیغ او درجہان - بلرزند کیسر کہان ومہان فرالاوی چون بناشد بنای خانه درست - می گمانم که زیر رشت آئی - ۱۲ان وحید ز شور بیخودی چون سیل می بینم جہانی را - تو ای بدخو گمانم فتنه آخر زمان باشی - ۱۲ بہار

علہ گلان بردن و متهم شدن ۱۲ک

محاوره وسند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	معنی عربی	معنی فارسی	معنی اردو	مصادر لغات
واین باب بکاف تازی نیز آمده ۱۲ کشف اللغات حزین در دیده من غیر رخ یار نگنجد - در آئینه جز پرتو دیدار نگنجد - وله هروی گر بود کم از من کم بود از همت من - نیست از کثرت تش اندر دل من گنجائی انوری آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید - تو زنخ میزن که در من گنج نقصانی کجاست - وبعضی گمان برند که غنچه بجیم فارسی شهرت دارد و در اصل بجیم تازی وکاف فارسیست مشتق از همین ماده است که در دوست گلستان دلش گرچه در حال از ریخته شد - دو اکرد خوشبوی چون غنچه بشد ۱۲ ان	گنجد	گنج وگنجاو گنجایش و گنجائی بدو تحتانی	سَعَة	در جای تنگ در آمدن ۱۲ ان	سمانا	گنجیدن بضم اول ۱۲
ظهوری نویسم گر شکایت نامه از یار نگنجد - وگر بجیم تازی ۱۲ غم بر خویشتن چون مارمی گنجد - ز حسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی - کنم گر آرزوی سایه دیوار نگنجد - دهانم گشته پر از گفتگوی شاهد و ساقی - زبانم گرمی گر دو باستغفار نگنجد - چه شتاقی کز ان لبها شکر بر هر کس افشانی - نپاشی گر نمک بر سینه افگار نگنجد - لبالب گشته بیرون و درون از راحت درد - نگنجد گر از نالهای زار نگنجد - وکان دلربائی را بمصر حسن بگشائی - اگر یوسف بماند بر سر بازار نگنجد - سری کز گرده از هر گوشه شاخ سنبل کاکل - به بندی گر باین آشفتگی دستار نگنجد - نخفتیمها ی مژگان صد حکایت در میان داری - اگر گاهی بلبی بر هم زند اظهار نگنجد - بهر زخمی که تیغ اشک بر جان ظهوری زد - اگر گویم که نگنجد هزار آزار نگنجد - ۵ سرمست حزین از می منصوری عشقت - شوریده سرش جز بسر دار نگنجد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		سزاوار شدن و راست آمدن ۱۲ ان بهار	لائق اور درست آنا	ایضاً
واله هروی ز مشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید - چه باشد نام در و یشی اگر در نامه گنجاید - آی گنجایش دهد ۱۲ ان ظهوری ۵ ظهوری شمه از حال زار خود چسان گوید - نگنجاند اگر در یک حکایت صد شکایت را - ۱۲	گنجاند			متعدی گنجیدن		گنجانیدن
میر خسرو زر که بر نگست بر ناکس لقمه مکن که نگوارد بکس گوار و گوارا وگواران هر سه بالضم هر چیز خوش ذائقه و زود هضم صائب زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان - رخنه در زندان بود از نقش این محبوس را - کلیم حال کلیم و عیش گوارا	گوارد ۱۲ اب	گوار	انهضام هن ۱۲ مراة ۱۲	هضم شدن ۱۲ ان ۱۲	هضم ہونا	گواریدن بضم اول بر وزن شماریدن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصادر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						او میر حسن گر آب خورد در گلویش استخوان گرفت میر خسرو کسی را باشد این سهو گواران - که داند خوردن اندر روے یاران - ۱۲ بہار ولہ مئی تلخ است جور گلعذاران - که هر چند خوری باشد گواران - ۱۲ ج میر حسن دہلوی ازان میگون لبست جانا بده یکجرعه امروز - تو خونم نوش کردی نوشت بادا و گوارانت - ۱۲ بہار ناگوار مخفف ناگوار ناصر خسرو در مجلس تو بے رانشکایتی است نشگرف - چو سال سفله پدید آید و زبان ناگوار گوارش و گوارشت و گوارشن بنون آخر مرکبے که طعام را بگوارد بسحق اطعمه قرص لیموی و گوارشت لطیف و عنبر گل شکر باشد و گلقند و شراب و نبات است که خورش را گوارش می افزون کند - تو دل ورد و اندوه بیرون کند - ۱۲
گواریدن	ہضم کرنا	ہضم کردن ۱۲ ب	هضم	ایضاً	ایضاً	
گوالیدن بالضم و قیل بالفتحه و لام ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ان	جمع لـ ...	گوال و امر نیز ۱۲ ان و گوالنده و گوالیده شده ۱۲ ان	گوالد	طیان مرغزی بزرگان گنج و سیم و زر گوالند - تو از آزادگی مردم گوالے - ۱۲ ان
ایضاً	بڑھنا	بالیدن و نمو کردن و افزودن اعم از نبات و حیوان ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی اے ز سحاب کفت نخل امل برگوال - وی ز ہوائے تربیت گلشن جان خوشنما - ۱۲
گوزیدن بواو مجہول ۱۲	پادنا	باد از شکم فرو هشتن ۱۲ ان	ضرط ۱۲ ص	گوز باد شکم و امر نیز ضراط	گوزد	فوقی یزدی خوشا کو از غم دنیا شد آزاد - بریش فلک گوزید و جان داد - ۱۲

جمع آوردن ۱۲ ص ۵

تیز دادن ۱۲ ص ۵۵

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	اسم	مضارع	محاوره وسند وغیره
گوزانیدن نفایس	پدانا نفایس	متعدی گوزیدن	تضریط			
گلانیدن بالضم ۱۲ ب	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وافشاندن قاسے ودامن وامثال آن ۱۲ ب ن ج ف	نفض		گلاند	گلان بالضم تکاننده وافشاننده زرتشت بهرام ۵ سحر که باد برگ گل گلانست ـ نه روآن فغان طپیدانست ـ ۱۲ ج و در نوادر المصادر این مصدر را بکاف تازی آورده و نگاشته که بکاف فارسی هم آمده ۱۲
گالیستن	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ بہار				
گالیدن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ج وکناره گرفتن	تباعد استبعاد	گال دور ۱۲ ج وامر نیز ۱۲ ج	گالد	حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ۵ طبیب باشد و گویند اندر خواب ـ آن یکی راحت آن دگر همه تاب ـ راحت آن نوع را که بر مالند ـ محنت آن جنس را که بر گالند ـ مولوی مثنوی هر کرا او اسپ دواندی لبوسے گمرہی ـ کند آن اسپ لگد کوب بگال از لگدش ـ ۱۲
ایضاً	فریاد بلند کرنا	فریاد بلند کردن ۱۲ ف		ایضاً فریاد ۱۲	ایضاً	شیخ عطار ره ۵ سلیمان چون ز مرغان قصه بشنید ـ بتندید و بجوشید و بگالید ـ ملک قمی ۵ همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم ـ هر سحر گو بسر گرد تو گال زنم ۱۲ ف
ایضاً	لیٹنا	بپہلو غلطیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	
گوهریدن	عوض اور بدل کرنا	عوض وبدل کردن ۱۲ ن	استبدال تبدل	گوهر عوض و بدل ۱۲		
گیهوستن	چاہنا	خواستن ۱۲ ن	ابتغاء			وهم بکاف تازی گذشت ۱۲

عوض کردن آن بآن ۱۲ ف ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گیهوستن	اوگنا	رُستن و روئیدن ۱۲ ان	نَبت انبات ۱۲ ط			وہم بکاف تازی گرشت ۱۲

باب لام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	صیغہ ماضی	صیغہ مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
لائیدن بهر دو تحتانی بروزن پائیدن ۱۲ ب	کهنا	گفتن ۱۲ اج		لای گفتن وامر نیز ۱۲ ب ف ولایه مرادف لای ۱۲ اف	لاید	چون هرزه لای بمعنی هرزه گوی جر بادقانی جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود - هم بحر سفله باشد وهم ابر هرزه لاے - تاج بها چند باشی چون تیره هرزه لای - همچونی در پرده رو آهسته لای مولوی معنوی ملامتم مکنید ار درازمی لایم - بود که کشف شود حال بنده پیش شما - کمال اسمٰعیل حقوق خدمت اوانچه از نظایر نیست - بشرح قاعدهٔ آن زبان بفرساید - شروع می نکنم اندران که تالطفت - نگویدم که فلانی دار میلاید - ۱۲ اج
ایضاً	چلّانا اور شور کرنا	نالیدن ۱۲ ب	نیئت بکسر اثانی ص	ایضاً	لاید نالہ کند ۱۲ ب	شیخ شیراز رحٖ بنجه در صید برده ضیغم را - چه تفاوت کند که سگ لاید - ۱۲
ایضاً	بیهوده بکنا	هرزه گوئے کردن ب ۱۲			لاید هرزه گوید ۱۲ ب	
لافیدن و لابیدن و لبیدن بیای موحده بروزن رسیدن ۱۲ ان	سخنان لاف وگزاف اور اپنی حد سے بڑھکر کہنا یعنی تعلّی کرنا	سخنان لاف وگزاف وزیاده از حد خویش گفتن ۱۲ ن ب	تجحیف ص	لاف ولابه	لافد ولابد ولبد	میر خسرو رحٖ فاخته پوشیده دراد رادبلبل آشکار - میلبد مست وسخن جز هرزه نارایدهمی - وله منکه لشاخ هنرم نیست بار - به نبود لافم از آسیے ونار - شیخ نظامی رحٖ زن سیمتن به که روئین تن است - زمردے چه لافد که آخر زن است - میر خسرو رحٖ کار زدست شد مرادست بکار ورنشد - لابه نبود مش بسی هیچ بیار ورنشد و لاف

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی ہم معنی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						از آتش آرد باشد سوم بمعنی لغزیده آمده ۱۲ اج ن
لخشانیدن بروزن نجشانیدن نفالیس	پھسلانا نفالیس	لغزانیدن ۱۲	اِستزال اِدحاض اِزلاق		لخشاند	
لشتن بالفتح بروزن گشتن ۱۲ ان ب	سیر اور تماشا کرنا	تفرج وتماشا کردن ۱۲ ان ب ف	تَنَزُّه تَفَرُّج			وصاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگاشتہ لشتن بمعنی مشہور گشتن بکاف فارسی است ۱۲
لِشتن بکسر اول بروزن گشتن ۱۲ ب	چاٹنا	لیسیدن یعنی زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ ب ن ج ف				حکیم سوزنی لشتند آستانت بزرگان ومہتران - چون یوز پیر گشتہ بلب کاسہ پنیر - ۱۲ ج ن ف وبمعنی لیسین مہملہ نیز آمده ۱۲ ان ف
لیسیدن	چاٹنا	ایضاً	لَحسٌ لَحسَة لُحسَة لَسُب لَعُق	لیس و امر نیز ۱۲ ن		الوری صاعد و ہابط گرد و نش بوسند کاب - اشہب واو ہم گیتیش بلیسند لگام ۱۲ ان
لیسانیدن صف		متعدی لیسیدن			لیساند	
لغزیدن بروزن لرزیدن ۱۲ اب ن	پھسلنا	پای از پیش بدر رفتن ۱۲ ان بہار ب	دَحض زَلیل ۵۲	لغزش و لغزو لغزک لغز امر نیز	لغزد	صائب نگہ سے لغزد از رویت خروسے لرزد از مویت - تکلف بر طرف رو آنچنان مو اینچنین باید آقا اسمعیل کاشف در تعریف سر با گوید سہ بر روے زمین چو طفل در راه - لغزک مے خورد پر تو ماه - از دیده بسوے طرف دامان - قطا ہیچ کشتی

لیسیدن زبان ۱۲ ص [illegible] در گل و زبان در عین ۱۷ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						است مژگان نظامی رح می کز خودم پاسے لغزے دہد- چو صبحم دماغ دو مغزے دہد- ولغت ماوراء النہر لغزیدن بمعنی دوشیدن و آشامیدن باشد ۱۲
لغزیدن	لکنت کرنا	لکنت کردن		ایضاً	ایضاً	چون زبان لغزیدن سے مگر گویا از آن آئینہ رخسار شد صائب- کہ سے لغزد زبان درحالت گفتار طوطے را- ۱۲
ایضاً	خطا کرنا	خطا کردن		ایضاً	ایضاً	عرفی ہرگاہ کہ در مدح تو لغزم تو ببخشاے- کہ مدح ندانم من حیران شدہ ذم را- ۱۲
لغزانیدن متعدی		متعدی لغزیدن ۱۲	استزال			
لنجیدن بفتح اول وجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ اب ن ج	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن و ازروی ناز وتبختر رفتن ۱۲ اب ن ج	خطران ومیس تخیتر ہی تخیتر ہی	لنج ولنجه بااول مفتوح بثانی زده بمعنی رفتار ازروے ناز وتبختر وغمزه ورعنائی وخرام ۱۲ اب ن ج و لنج امر نیز ۱۲ اب ن	لنجد	شیخ فرید الدین عطار رح بصد لنجیدن از کوه کمر دار- روان گشته سوے دشت سمر وار- چه سان آسان شوی رویت برم تاز- کہ چون کبک دری می لنجی از ناز- ببالا ہمچو سرو جویباری- بلنجیدن چو کبک کوہساری- حکیم نزاری قہستانی بخنده گفتن شیرینش دیدید- بلنجه رفتن رعناشں ببینید ۱۲ ان ج
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن و برون چیزی از جای بجاے ۱۲ اب ج ف		ایضاً	ایضاً	طیان مرغزی کسی کو بگیر درد قولنج- تو بشکافش شکم سرگین برون لنج- شمس فخری چو ازلیس بود بعد ازین بودگرد- فلک مہر ومہ از گردان بلنج- وصاحب فرہنگ جہانگیری لنجیدن را بکسور اللام بمعنی آمیختن وکشیدن نگاشتہ و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وہر دو شعر مذکور را بسند می آورده وصاحب نوادر لنجیدن مکسور اللام را بمعنی آویختن نگاشته وصاحب برہان نگارد لنجیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن ولنج بفتح اوّل وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن چیزی ہم ہست از جای بجای وبمعنی برکشیدن وآویختن ہم ہست وبا بمعنی بکسر اوّل نیز درست وامر باین معنی ہم ہست یعنی بیرون کش وبیرون بر وبیاویز ۱۲
لندیدن بالضم بروزن جنبیدن مرادف ژکیدن ۱۲ اب ج	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از غایت خشم وغضب ۱۲ ان ج وخود بخود سخن گفتن از روی قہر وغضب وغصه ۱۲ ب		لند و امر حاضر نیز	لندد	مولوی معنوی رحمه گرفت خضر وگفت ای موسی بیا ـ آب وخاکی وآلتی بی انتظار ـ تا من این دیوار کج سازآورم ـ باصلاح آورمش بازآورم ـ برو فرمانش وسی لندش فزود ـ کین که ما کردیم کار ہرزه بود ـ ۱۲ ان ج ف
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ان ب		لند بمعنی لاف دگزاف ۱۲ ج ف	ایضاً	مولوی معنوی علیه الرحمة گرچه صرصر بس درختان می کند ـ بر گیاه سبز احسان می کند ـ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ـ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند ـ ۱۲ ان ج
لُنیدن بالضم ۱۲ ان	کہنا	گفتن ۱۲ ان	قول	ایضاً	ایضاً	میرخسرو تا چند ازین سخن سخن انست کو نماند ـ بہر کش دعا لُنید وسخن مختصر کنید ـ وی تواند که تحریف ہمان لُنید بکاف تازی بود ۱۲ ان
لنگیدن بفتحه ۱۲ ان بہار	لنگڑا کر چلنا	لنگان رفتن ۱۲ ان بہار	عرج	لنگ معروف و امر نیز ۱۲	لنگد	سنجر کاشی طلب را بدم تیغ است ره در منزل اوّل ـ رہ مراہی بس لنگد خضر گر ہم سفر گردد ـ ۱۲ بہار ۵ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ـ پلنگ وار بیابان برین طریق ملنگ ۱۲ ان

و این مصدر در بعضی از نسخ المصادر یافته نشد ۱۲ رشید ... غلط یافته شد

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لوسیدن بسین مہملہ بروزن بوسیدن ۱۲ ب ن	فریب دینا اور چاپلوسی کرنا	فریب دادن و فریفتن و چاپلوسی کردن ۱۲ ب ن ف	تملّق تملاق	لوس و لوسا و لوسانہ فریب و چاپلوسی ۱۲ ان	لوسد	لوس دو معنی دارد اوّل معنی فریفتن و تملق و چرب زبانی شیخ سعدی رح چو دستے نیابی گزیدن ببوس - کہ با غالبان چارہ رزق است و لوس حکیم سوزنی گر بودم سیمکار گردد چون زر - ورنہ بود سیم و زر لوس دلا بہ سرایم امیر خسرو رح آمد و با ہزار لابہ و لوس - داد بر دست و پاے بر نابوس - دوم غشی را گویند کہ بکافور مخلوط سازند چنانچہ غشی کہ در مشک سازند ناک سے نامند استاد کسائی کافور تو با لوس بود مشک تو با ناک - با لوس تو کافور کنی دایم مغشوش - ۱۲ ج ف
لوغیدن بغین معجمہ ۱۲	دوہنا	بروزن و معنی دوشیدن ۱۲ ب ن ج	حَلب حِلاب اِحتِلاب	لوغ	لوغد	
ایضاً	پینا	آشامیدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بیٹنا	ریختن ۱۲ ب ن		ایضاً ریختہ شدہ ۱۲ ان	ایضاً	منجیک من زہجای تو باز گشت بجویم - تات فلک خوان خواستہ نکند لوغ ۱۲ ف ن
لوکیدن بکاف تازی بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	گھسلنا یعنی سرین کے بل چلنا	بزور سرین راہ رفتن چنانکہ اطفال روند	حَبْو	لوک	لوکد	لوک صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفتہ شکل و بی ادب - سوے او می غیژ او را مے طلب - ۱۲ ان و صاحب برہان قاطع نگارد کہ لوکیدن بروزن کوشیدن درشت و ناہموار براہ رفتن باشد و بازا نو و کف دست و نشستہ براہ رفتن طفلان را نیز گویند ۱۲
لیزیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب ان	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن	نَزَل	لیز و لیزہ	لیزد	لیز بروزن خیز و لیزہ بروزن ریزہ زمین لغزندہ و نرم باشد و بمعنی آمیختہ و دست افراز کشیدن بر جبین کہ نیم ہست و ہر چیز کہ با او لغزیدگی و نرمی باشد ۱۲ ب
ایضاً	ملنا اور ملانا	آمیختن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لیسیدن بروزن کشیدن ۱۲ اسبان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ بان ج	مَضْغ			وبرین قیاس لیسیدہ ولیسی ۵ مسعود سعد چند لیسی ژاژ۔ چہ فایدہ ز ژاژ لیسیدن ۔۱۲ ان ج
لرزیدن بروزن تپیدن ۱۲ بہار	کانپنا	م	اِرْتعاد رَجْف رَجَفَان رُجُوف رَجِیف رُقُوف	لرزش ولرزہ لرزہ ۱۲ بہار	لرزد	ظہوری از رشک قامتی در بوستان شمشادمی لرزد۔ ندارد دست بر طرف نقابے بادمے لرزد صائب عندلیبی بسر شاخ گلی مے لرزید جنبش بر کلاہ تو بیادم آمد۔ جمال الدین سلمان لرزتو چو سودا بسر خصم درافتاد۔ رحمت بدلش راست چو اندیشہ درآید عرفی خامۂ ہنگام ثبت ہیبت او۔ لرزہ در نقش مسطر اندازد۔ وزمین لرزہ وزمین لرزش لرزۂ زمین کہ ترجمہ زلزال است اشرف شد غم آبادم خراب از دل طپیدن عاقبت ۔ زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم ۔ نظامی ز حرزمین لرزۂ مقرعہ در دماغ ۔ زدہ آتشین مقرعہ چون چراغ ۔ وتپ لرزہ معروف ولہ چنان زد بہ تندی بروگرز را ۔ کہ تپ لرزہ افتاد البرز را ۔
ایضاً	غم کہانا کسی چیز کا	غم چیزے خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب ز انقلاب چرخ سے لرزم بآب روی خویش ۔ جام لب ریزم بدست رعشہ دار افتادہ ام ۔۱۲ بہار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیزے و باک داشتن از چیزے ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیزے شیخ شیراز چو بید بر سر ایمان خویش مے لرزم ۔ کہ دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش ۔ صائب ولم بپاکی دامان غنچہ مے لرزد ۔ کہ بلبلان ہمہ مستند و باغبان تنہا ۔ ولہ بدو در خطا از ان چاہ زنخدان بیش مے لرزم ز آسیب چہ خس پوش بر جان بیش مے لرزم ۔۱۲ بہار
لوخیدن مص ۱۲ سند طلب	خم ہونا	خمیدن	اِنْحِنَاء اِنْعِطَاف	لوخ	لوخد	در جہانگیریست لوخ دو معنی دارد اوّل گیاہے باشد کہ در آب روید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا دوخ ہم گویند دوم معنی کوز باشد زرتشت بہرام شو و رخ زرد و پشت لوخ گردد۔ تنت باریک ہمچون دوخ گردد ۔۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر و اسم	مضارع	محاوره وسند وغیره
				باب المیم		
ماچیدن بجیم فارسی ۱۲ ابہار	چومنا	بوسیدن	لَثْم تَقْبِیل بُوس ^۱	ماچ بوسه ۱۲ اج ب ن	ماچد	۵ فوقیا میبا چمت لبہا که غیراز تو کرا - در مزخرف نشه صاف حقیقت داده اند - ۱۲
مالیدن	ملنا	م	فَرْک ^۲ دَلْک ^۳	مالش و مال شله و امر نیز ۱۲	مالد	چون روغن مالیدن و مالش بمعنی تنبیه وگوشمال خواجه نظامی چنانست ۵ دهم مالش از تیغ تیز - که یا مرگ خواهی زمن یا گریز ملا منیر در تعریف فیل گوید ۵ بوود ل بسته پیچیده مویان - خورد مالش ز دست خوبرویان - ماله پنج معنی دارد اوّل چوبے باشد که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین هموار گردد حکیم سنائی بزرگر رفت و نان و دوغ ببرد - ماله وجفت و داس و تیغ ببرد ابوالفرج رونی تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز - تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی - آویخته باد شمن او خواهم غم را - مسیح کاشی گر دوری وصل تو شد وگرنه چرا - بگردن فلک از کهکشان بود ماله - و نزد مولف درین شعر معنی مقصود صورت نه بندد ۱۲ فافهم دوم افراز جولاهیگان که از خس سازند و بدان تانه را آهار دهند در صفت شتر اثیرالدین اخسیکتی گوید ۵ چون عنکبوت جوله چالاک و تیز پاے - پس بر مثال ماله و کف همچو ریسمان سوم بمعنی پُر و مالامال بود حکیم سوزنی سبکی وه بخانه وام شده است - پنج از دو خوله پنج از دو ماله ^۴ - چهارم بمعنی مالش ادیب صابر بیرون از دو کشیدم و گفتم کس ترا - بر گو که تا بگیر که داد است ماله - پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند - ۱۲ ج ف
مالیدن	لگانا	بستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حنا مالیدن مخلص کاشی چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من - غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است - ۱۲ ان

^۱ صورت استعمال صاحب قاموس گفته ۱۲
^۲ مالیدن خوشه و جامه و پیش ۱۲ ان
^۳ مالیدن بدن ۱۲ ان
^۴ خود معنی تعالی ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
مالیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون کمان مالیدن فردوسی کمان را بمالید رستم بجنگ ـ نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خنجر مالیدن جمال الدین سلمان بہر قربان شحنۂ پنجم که ترک انجم است ـ بر گلوی تره می مالید هر دم خنجرے ـ ۱۲ شیخ سعدی رحمہ شبانگه کارد بر حلقش بمالید ـ ۱۲
ایضاً	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وحید جبینش از آن سرخ گردیده است ـ که مالیده گل را سقرلات او ـ ۱۲ ان
ایضاً	تنبیہ کرنا	تنبیہ و گوشمال دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند او را بسیار مالیدم ۱۲ بہار و سر زخم کسی مالیدن اسے گوشمال دادن گویند سر زخمش مالیدیم یعنی باز بلند پروازی که داشت بازش آوردیم بنوعی که حد خویش را بشناخت و حسابی از من برگرفت افضل ثابت سر زخم قلم کسے نمالید ـ عمرش (بلا اضافت ۱۲) بہوا ے تو خطان رفت ۱۲ بہار
ایضاً	مروڑنا	تافتن و پیچیدن	فتل	ایضاً	ایضاً	چون گوش مالیدن نظامی علیه الرحمة با آتش کشی بازمالید گوش ـ چو پروانهٔ کاید ش خون بجوش ـ ۱۲ بہار
چمیدن بفتح اول و جیم فارسی و بکسر ثانی ۱۲ اب	بنازو زیبائی چلنا	بوزن و معنی چمیدن ۱۲ ا ب ن ج ف	خطرات			و این ظاہر اقلب چمیدن است
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ اب				صاحب نوادر بمعنی بالکسر نگاشته ۱۲
مخیدن بالفتح و خای معجمه بروزن رسیدن ۱۲ اب ن	لپٹنا	چسپیدن ۱۲ اب ن ف	لصوق			مخنده بمعنی چسپنده و خزنده و بمجاز آتش را نیز گویند و مخ مثله و امر بدین معنی ناصر خسرو دانش آموز و چو نادان سپش میر مخ ـ تو چو نادان شوی انگه و گران در تو مخند شمس فخری از دل بدخواه او غم نتوان واگرفت ـ زانکه زبد و ازل سخت بد و در مخید ـ ۱۲ ن
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ اب ن				
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ اب ن				

ع دور ... [illegible] ... ابوالفضل ... [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی و آبادانی لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
مخیدن	ہلنا اور حرکت کرنا	جنبیدن و حرکت کردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	عاق و عاصی ہونا	عاق و عاصی شدن ۱۲ ب				
ایضاً	نافرمانی کرنا	نافرمانی کردن ۱۲ ب ن				
مُردن بالضم ۱۲	مرنا ذی روح وخواہ غیر ذی روح کا	مقابل زیستن ۱۲ ن	مَوت قال اللہ تعالیٰ ان مات الانسان بالمرض القاتلۃ یقولون انصراح وان مات بالمرض یقولون فاضتُ نفسہ وان مات فجاءۃ یقولون فاظتُ نفسہ و		میرد و مُرد	مرد و مرند و مرم مخفف میرد و میرند و میرم میر خسرو رح عالم ار لنگ و گر ... بود محترم است - جاہلا زا چو فردماند چوارح بمرند - زندہ باقی کہ جہان آفرید - کے مُرد آن زندہ کہ جان آفرید - ۱۲ ن مُردہ معروف و در آزدے مردہ - و امید مردہ و نظارہ مردہ - و معنی مردہ - و دل مردہ - و زمین مردہ - و آب مردہ - و خاک مردہ - و خون مردہ - و سیماب مردہ - و مردہ خاکستر - و مردہ ذوق - استعارہ است والہ ہروی مرقد نظارہ ہاے مردہ شد دو راز تو چشم - بی تو عمرے کرد سجے میکند اکنون بری - ظہوری اُمید مردہ زندہ بدشنام می شود - آہ از دعاے من کہ برگ اثر نشست داشتم صد آرزوے مردہ بپیش - از نگاہے جملہ را جان در تن است - صائب اخگر افسردہ من مردہ خاکستر است - ورنہ من بر آتش خود دامن محشر زدم - کدام روز شوی کشتۂ نگار مسیح - بگوے راست کہ ما مردہ ہمان روزیم - زلالی سخن بے مدحش از لب پاک کردم - بمیدان دہن در خاک کردم - شہیدان سخن را یادگاری - زہر دندان من لوح مزاری - منیر در ایراد این دو بیت نوشتہ کہ از الفاظش بوے معنی مردہ می آید شایستہ آنست کہ کنایہ لوح مزار و گردد حال آنکہ معنی مردہ استعارہ الیست افسردہ کہ گوش زندہ دلان محاورہ آزردہ و آتش و چراغ مردہ کنایہ از چراغ و آتش خاموش و زمین مردہ کنایہ از زمینے کہ در و رستنی نباشد و خون مردہ خونی کہ بسبب ضربتی در بدن جمع شود و جاری نباشد مردہ ذوق آنکہ حسن ذوق

محاوره وسند وغیره	مضارع	ماضی	مصادر عرب	معنی فارسی از کتب لغت / نام مترادف مصادر عربی	معنی اردو	مصدر فارسی
او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان دادنی ز شوق تو روزے ہوس نکرد مرده فلانجیز اے عاشق فلانجیز از عالم گشته فلانجیز سالک قزوینی زان لب که مرده نفسش آب زندگیست - دشنام خشک هم بدعا گونمی رسد - مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن - مرده رنگی چند همچون کشتگان بادیه مرده فیروزه عبارت از بدرنگ باشد شوکت بیرون هم نیفتد از بلندی رتبه نامم - برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم - ۱۲ بهار			ان مات من غیر مرض یقولون فطس و ان مات شابا یقولون مات عبطة واحتضر و ان مات من غیر قتل یقولون مات حتف انفه واول من تکلم به هو رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وان مات بعد الشیب یقولون قضی			

مصدر لغات	معنے اردو	معنی فارسی یا پشتو	نام زبان جس سے ماخوذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				نخبر ولو مات في السفر يقولون مركب ترعه و ان جرى منه الدم حتى مات يقولون صفرت وطابه و ان مات الانسان يقولون مات الانسان و ازمات الحمار يقولون نفق الحمار وازمات الفرس يقولون طفس و ازمات البعير			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرهنگہا با نام ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			یقولون تکبّل البعیر واوردہ فی القاموس بمعنی مطلق الموت سوآء کان انسانا او حیوانا وقال تنبل مات وانتبل مات وقتل ضد			
مُردن	قربان و فدا ہونا	قربان و فدا شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	چون پرپیسے مردن حکیم زلالی بمیرم بر سراپاسے ہوس شان - کہ آرد بوی مشتاقی نفس شان - ۱۲ ان
ایضاً	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن		ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیرازؒ بمرد آخر و نیکنامی بمیرد - زہے زندگانی کہ نامش نمرد - ۱۲ بہار و چون تقلید مردن ظہوری خشم پس سر نمود صلح بغل باز کرد - جہل بجانم نشست شکر کہ تقلید مرد - ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب زخوی تو بنود کہ در جہان - ہر آتشی کہ مرد بجوے تو جان سپرد - وحید گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب - آتش سوزندہ میرد ز آب - و چون چراغ مردن صائب بگرد دیر و حرم دل بدست میگردیم - چراغ مردہ ما تا کجا شود روشن - ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ان بہار	إماتة			سکندرنامہ پدید آور خلق عالم توئی - تو میرانی و زندہ کن ہم توئی - مخلص کاشی

مصدر زبان	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی یا ہم وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مبادا از دست پیر عقل گیرند اختیار دل - بمرگ خود بمیران آرزو ہاسے جوانم را - ۱۲ ان بہار
مروسیدن بواؤ معروف وسین مہملہ وقیل بجیم ۱۲ ان و	عادت کرنا	عادت کردن بچیزی ۱۲ اب ن	مراس ممارسة مسادن ۱۲			
ایضاً	محنت و مشقت کرنا	رنج بردن بکاری ۱۲ ان				وصاحب برہان قاطع و فرہنگ جہانگیری مروسیدن را بمعنی رنج بردن بکاری بوقت مفلسی و بیچیزی نگاشتہ اند ۱۲
مزیدن بزاے ہوز بروزن رسیدن ۱۲	چوسنا	بروزن و معنی مکیدن ۱۲ اب ن ج	مص امتصاص	مز وامر نیز ۱۲ و در عربی بمعنی میخوش کہ ترش و شیرین باشد و صاحب قاموس بتشدید زوم چشیدن و اندک اندک خوردن مایع نگاشتہ و در صورت گویا معرب آنست ۱۲ ان		شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن - کان شد کہ بحسرت سر انگشت مزیدم - شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبی شیرے انگشت خود میمزید - بسا دز رانگشت خود می گزید - ۱۲ ان

۵۱ عادت کردن بابت ... ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً		حکیم سوزنی تا بود ناز و کامرانی خوشش - بادۂ ناز کامرانسے مز - وهر زنده و اطلاق آن بر کوزه ابخورسے مجاز است ۱۲ ان وچون بوسه مزیدن حکیم سوزنی در رخ چون جنتش کردم نگاہسے در زمان - از لب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر - وصاحب فرہنگ جہانگیرے شعر ہذا از مزیدن بمعنی مکیدن آورده ۱۲
مشتن بالضم بروزن کشتن ۱۲ ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ اج	غمز دشاً			یسحق اطعمہ افسوس ازان دنبہ پرواز کہ بگداخت - در روغن آن یاد سہ چنگال بمشتم - ۱۲ اج وصاحب برہان نگارد کہ مشتن بمعنی مالیدن اعم از انکہ دست بر چیزی بمالند یا چیزی را بر چیزی دیگر ۱۲ و صاحب نوادر نگارد مشتن بسہ حرکت سرشتن و خمیر کردن واقوی بالضم چرا کہ ماخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن چنچہ یسحق اطعمہ گر مالم بپاے دنبہ دستی - غرض از مشتن چنگالم این است - ۱۲
مکیدن	چوسنا	بروزن ومعنی مزیدن ۱۲ بہار ن	مَصّ	مک وامر نیز ۱۲ ف	مکد که	حکیم سوزنی یا بدز تو جواب نعم سایل نعم - از پیر سالخورده تا طفل شیر مک - ۱۲ ن وله کشته ز رنجوری تن از گناه - با کتر از شیر لب و شیر مک - شیر مک و پیر و جوان از غمش - ناله بفیر اشته انداز فلک - ۱۲ ج ومکیدن دہان ولب ہر دو صحیح حضرت شیخ تا نام شب وصل تو آید بزبانم - چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را - طالب آملی چو نام او برم از ذوق معنی کامم - بجز لب و دہن خویشتن مکیدن نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسه مکیدن قوسی تبریزی چه نسبت است بروبوس لب مکیدن را - گلاب گل نبود چون گلاب غنچہ گل - ۱۲ بہار
مکانیدن صف		متعدی مکیدن	اِمْصَاص			
ماندن	رہنا	بودن	کَوْن		ماند	چون خالی ماندن سہ نخواہد این چمن از سرو و لالہ خالی ماند - یکی ہمیرو و دیگری ہمی آید صائب کدام ابر تنک خورشید را مستور می سازد - صفائی آن بدن پوشیده چون زیر قبا ماند - ظہوری گاہسے از عشق سخت می ترسم - شیخ و ین چند گاہ ترسا ماند - و مان امر بدینمعنی خاقانی رح کلک تو چون نام تو اقلیم گیر - عمر تو چون عقل تو جاوید مان

۱۵ مالیدن و سودن ... ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی از فارسی یا عربی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ ان نظامی بحرص سکندر شہ ہفت کشور نماند ـ نماند کسی چون سکندر نماند ـ ۱۲ بہار
ماندن	ٹھیرنا	پائیدن		ایضاً	ایضاً	صائب شوق دل را از حریم چشم تر بیرون کشید ـ کشتی ما از سبکباری درین دریا نماند ـ وله سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند ـ عزیز مصر بہ بیت الحزن نمی ماند ـ گلوی خویش عبث پارہ میکند بلبل ـ چو گل شگفتہ شود در چمن نمی ماند ـ ۱۲
ایضاً	باقی رہنا	باقی ماندن		ایضاً	ایضاً	صائب از ہجوم اشک دل در چشم چون پا لا نماند ـ در قفس از جوش گل از بہر بلبل جا نماند ـ از قماش پیرہن بیجلوہ یوسف چہ ذوق ـ شیشہ خالی بزن بر سنگ چون صہبا نماند ـ ہ شوق لیلی برد مارا صائب از عالم برون ـ حسرت دیوانہ ما در دل اطفال ماند ـ ہ در آن حریم کہ صائب چراغ کلک افروخت ـ ز پرفشانی پروانہ یک چراغ نماند ـ ۱۲
ایضاً	ہونا	گردیدن				صائب مکش دست طلب از دامن صدق طلب صائب ـ کہ گمرہ می شود آنکس کہ از رہبر جدا ماند ـ ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رہنا	پوشیدہ ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در پردہ چیزے ماندن صائب ناخنی بر دل نزد مارا درین عالم کسی ـ نغمہ محجوب ما در پردہ این ساز ماند ـ ۱۲
ایضاً	مقید رہنا	اسیر ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن صائب خامشی صائب کلید بستگیہائی دل است ـ بلبل ما در قفس از شعلہ آواز ماند ـ ۱۲
ایضاً	گھٹ جانا مرتبہ میں	پای کم آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	وحید دل و دین ز ہر ستایش دگر با من نمی ماند ـ ہلاک دوستی گردم کہ از دشمن نمی ماند ـ ۱۲
ایضاً	عاجز رہنا اور تھک جانا	عاجز بودن و درماندن		ایضاً	ایضاً	بوستان بگفتا فراتر مجالم نماند ـ بماندم کہ نیروی بالم نماند ـ صائب حجاب عشق گر چشم مرا بند دوم گشتن ـ چنان نالم کہ دست و تیغ قاتل در وغا ماند ـ ۱۲
ایضاً	باز آنا اور جدا ہونا	باز آمدن و جدا گشتن		ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن صائب ز شوق جستجوی پا از گردش نمی ماند ـ اگر دو سنگ با ہم ہمچو سنگ آسیا ماند ـ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ماندن	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ بہار و ارستہ		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ زچندین عروسان کہ دیدی بہاے ۔ نماند یک نازنین را بجاے میر خسرو ازین پس من خون خصمان شاہ ۔ گزایشان نہ سر مانم و نی کلاہ ۔ ۱۲ ان بہار عجما و فقیہ بشرک و انکار را بتر سامان (گذار ۱۲) ۔ تا نشود کار دینت باسامان ۔ و صاحب نوادر نگارد کہ بمعنی لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲۵
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن		ایضاً	ایضاً	سه با نادان دوست کو دوستان را ۔ غذاے دل و راحت جان فرستد سه جہان اے برادر نماند بکس ۔ دل اندر جہان آفرین بند و بس ۔ ۱۲
مانیدن بروزن بارید ۱۲	مشابہ ہونا اور مشابہت رکھنا	مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن ۱۲ ب و مانند شدن بچیزے ۱۲ ن	مثل لہ صلتہ بالباء اشتباہ مشابہۃ تشابہ تشبہ حکایۃ محاکاۃ			مانید بروزن جاوید یعنی گزاشت و بنہاد و رہا کرد و چون کسی را کارے کہ باید کرد و نکند و سخنی کہ باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانہاد و بمعنی جرم و گناہ و تقصیر ہم چنانکہ کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نگوید و نکند گویند مانید او را باشد یعنی گناہ از وست و گناہگار اوست ۱۲ ب و ہر کہ شطرنج بازد گویند مانید ای بپاست داد شمس فخری خرد شطرنج دانش بانت باشاہ ۔ وسے حال نخستین دست مانید ۔ ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بچیزے ۱۲ ن		مانا شبیہ و نظیر و مثل و مانند ۱۲ ب و مانند ۱۲ ن ۱۲ ب ن	ماند	میر خسرو نبود از بسکہ برو ہیچ مویش ۔ کدوے تلخ می مانست رویش ۔ حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بآن ماند ۔ کہ مورے لنگ ہمراہی کند چابک سواران را ظہوری تموز ہجر شد دل غنچہ پژمردہ را ماند ۔ زجان خون میچکد صید شکار خوردہ را ماند ۔ و مانا بمعنی ہمانا و پنداری و گوئی نیز اثیر الدین اخسیکتی مانا کہ خلد پردہ ز رخسار برگرفت ۔ باسادہ گشت ریش و رہ ہر داغدار ۔ و مانا بہ لغت ژند و

۱ مانتدن [illegible] ۱۲ ص ۵۳ صاحب نوادر [illegible] بمعنی العبادت [illegible] مانید [illegible] تقصیر و گناہ [illegible] گویند مانید او راست ای تقصیر و گناہ او راست ۱۲ ۳۶ مانتن ۱۲ ص [illegible] مانستن ص [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات صحیح با حوالہ نام کتاب بہ حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						پاشند نام باریتعالی است واین گویا ترجمہ باقی است۔ مانند۔ مانندہ و بمانند و بمانندہ بفتح نون اسم است وافادہ معنی تشبیہ کند قاسم مشہدی روی تو خورشید فتاد از نظر من۔ مانندہ سیبی کہ بیک رنگ برآورد۔ لاف او نسب مزن کہ بمانند آئینہ۔ آدم نشود کسی ازرہ دیگران امیر خسرو چرا شد بہ ہفت مادر چہار۔ چگونہ سہ فرزند شد آشکار۔ چو این ہر سہ ہم زین پدر مادرند۔ چرا نہ بمانند یک دیگر اند۔ ۱۲ بہار
ملنجیدن بکسرتین ۱۲ ان	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ن ف	اِخراج اِظہار اِبراز			
ایضاً	لٹکنا اور لٹکانا	آویختن ۱۲ ا ب ن				
منکیدن بفتح اول بروزن سنجیدن ۱۲ ان ف ج و بضم و قیل بفتح ۱۲ ان	بڑبڑانا	مرادف لندیدن یعنی از قہر و غضب در زیر لب آہستہ آہستہ سخن گفتن ۱۲ ا ب ن ج ف				مولوی معنوی پس ہمی منکید با خود زیر لب۔ در جواب فکرتم آن بوالعجب وله این منکیدند در زیر زبان۔ آن اسیران با ہم اندر بحث شان۔ ۱۲ ا ج ف
ایضاً	بھنبھنانا نفاسیس	سخن بہ بینی گفتن ۱۲ ا ب ن	خَنخَنہ غُنّاء اِغنان ۹ع			
مولیدن بواو معروف بروزن خوشیدن ۱۲ ا ب ن ر	دیر کرنا	تاخیر و درنگ کردن ۱۲ ا ب ن	رَیث بُطء اِبطاء	مولش بمعنی تاخیر و درنگ و مول	مولد	فردوسی چو با پہلوان گفتی این داستان۔ مکن مول و بازآی اندر زمان۔ بدو گفت کاموس کین رای نیست۔ بدین مولش اندر مرا پای نیست۔ مول مول و مولا مول بمعنی درنگ و تاخیر ہم جمال الدین عبدالرزاق چنین

ملہ محمد بندہ بیش و مانند۔ ضد ا بندہ ما خداوند ۱۲ علی ... وتشہ کردن گمان ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				مثلہ و امر نیز ۱۲ ن		بوعدہ ہمیکرد چرخ مولا مول۔ کہ شد زخون دلم طشت چرخ مالامال۔ مولوی معنوی زہر دل بنہ گردن بیچان چپ و راست۔ ہین رو دباش و رہا کن مول مول۔ ۱۲ ن ہ نریان بشد شاد گفتا مول ۱۲ ت
مولیدن	لوٹنا	بازگردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً بازگشت ۱۲ ف	ایضاً	
ایضاً	لوٹانا	بازگردانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
موییدن بواو مجہول و ہر دو تحتانی بروزن روییدن ۱۲ ب ن بہار	نوحہ اور شیون کرنا	نوحہ و شیون کردن ۱۲ ب ن و صاحب برہان نگارد گریہ و نوحہ کردن و گریستن باشد	نَوْح ۵ل رِثَاء	مویہ بمعنی نوحہ و شیون و موی مثلہ و امر نیز ۱۲ ن بہار	موید	ابوالموید زنالیدنش کوہ شد بی سکون۔ زمو یدنش شد دل سنگ خون۔ مسعود سعد سلمان چہ کترم بوفا داشتن من از قمری۔ کہ از فراق نگاہ سحر موید زار۔ میر خسرو با وبودم شبی افسانۂ آن شب بگوییدم۔ و گر سیرم تعظیم سگان او بموییدم ظہوری بر دل افسردہ بمو یا دمرگ۔ نیست از داغ تو جگر را گزیر۔ ۱۲ ن بہار مویہ گر بمعنی نوحہ گر و صاحب بہار عجم نگارد بمعنی پیرزنی کہ در زنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحہ کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحہ کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بیجاست بلکہ ہر آدمی کہ نوحہ و زاری کند و مرثیہ بخواند یا نخواند آن را مویہ گر گویند بابا فغانی بر خیز مویہ گر کہ نداری دم مسیح۔ این صوت جانگداز کشیدن چہ فائدہ۔ ۱۲ بہار انوری مویہ گر گشتہ زہرہ مطرب۔ بر جہان و جہانیان مویان ۱۲ ن
میختن و	موتنا	شاشیدن و	بَوْل	میخ و میزک	میزد	پور بہای جامی برخویشتن بمیزی از بیم ہجو موشش۔ ہر گہ کہ چون پلنگ در آیم بہ جزخزہ

له نوحه کردن از دم مو ۹۲ ص

بروزن ... ۱۲ ... ان ... ۱۲

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی مضارع	مضارع	محاوره و سند وغیره
میزیدن بیای مجهول بروزن پیچیدن ۱۲ ب ن		بول کردن ۱۲ ن ب ج ف		شاشن و بول و میز شله و امر میز ۱۲ ان		فخری کسی کز مرگ نندیشد دی از کشتن بویه بمیزد ـ زبیم هیبت شمشیر او بر اسپ خود میزد ناصر خسرو وگر کند بهیچگاه قصد گریز ـ غیز و ناگه بگوشش اندر میز ـ خواجه عمید لونکی پلنگ هجر چون زد بنچه بر من ـ چو موش از بام برمن میخت ایام ـ ۱۲ ان ج ف
میدن بکسر اوّل بیای معروف بروزن دیدن ۱۲ ا ب ن ف	نیا هونا	مجدد و نو بودن که در مقابل کهنه و کهنگی باشد ۱۲ ن ب ف	جدّة			
ماسیدن بروزن وخیدن ۱۲ ا ب ن	دہی جمانا	شیر را ماست کردن ۱۲ ا ب ن ف	تَرْدِیب إِثْرَاب	ماست		ماست حضرات بعضی قید چکیده کرده اند و بعضی بمعنی مایه که بشیر زنند آورده و از بعض زباندانان شنیده شد که ماست زبان عراق است و حضرات زبان مردم دیگر ۱۲ ان
ایضاً	جمجانا کسی چیز کا	بسته و منجمد شدن چیزی ۱۲ ان سیالت	جُمُد جُمُود			
مرموتن	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ا ب ن	تَفَرُّق شَفَق إِشْفَاق			مرموئم یعنی بترسم و مرموئید یعنی بترسید ۱۲
ایضاً	واهمه کرنا	واهمه کردن ۱۲ ا ب				مرموئمی واهمه کنم مرموئید واهمه کنید ۱۲
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ ا ب				مرموئمی رمم و مرموئید رمید ۱۲
مکرونتن	قبول کرنا	پذیرفتن و قبول کردن ۱۲ ا ب ن	قَبُول تَقَبُّل			

تحقیق طلب ۱۲ ص

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از لغت / نام ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
موزودنتن	بیچنا	فروختن ۱۲ ب ن	بیع			
سوی تونتن	گننا	شمردن ۱۲ ب ن	عدّ			و صاحب برہان نگارد شمردن ز روی حساب کردن دیگر
مشترونتن	چننا	چیدن ۱۲ ب ن	التقاط			مشترونمی یعنی چینم و مشترنید یعنی بچینید ۱۲
مرسیدن صف	سلانا					سند طلب

باب النون

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
نازیدن بزاء ہوز ۱۲	فخر اور ناز کرنا	فخر و مباہات کردن ۱۲ ن	فخر بالسکون والحرکة افتخار فخور	نازش فخر و استغنا و بیدماغی مقابل نیاز و حرکات خوش آیندہ کہ معشوقان بر عاشقان کنند ناز مثله و امر نیز ۱۲ ن بہار	ناز	ظہوری ز حرف شکری بر داستان شوری پراگندم - نمک در چشم خواب انباشتم افسانہ را نازم - ولہ سایہ کعبہ ز مغزم تف ہجران برچید - عشق شد راہبر مرغ خضر بیابان نازم - طالب کلیم تیغ نازش بستم جان نستاند ز کلیم - زخم او جان ز تنش برون می‌گیرد ۔ ؎ عرفی چکنی ز توبہ نازش - ہشدار کہ شد خراب توبہ - و سرو نازی نوعی از سرو کہ کشیدہ می باشد گویا صاحب استغنا است و لفظ نازک کہ بضم زا شہرت دارد ظاہرا ماخوذ ازین مادہ است و نزاکت موضوع زباندانان معرب بر قیاس پادشاہت و فلاکت و نازنین و نازگر بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغة نازنین بضم زا و این محل تامل میرزا معزی گر عذر خواہد آن بت و گر نازگر شود - عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم - و صاحب بہار عجم نگارد نازگر عبارت از ایجاد کنندہ ناز و یا عرض دہندہ آن از عالم عشوہ گر و غمزہ گر و لہ نازگری خوش زبان پاک بری شوخ چشم - عشوہ دہی دلفریب بلعجبی اوستاد - نازبو نوعی از ریحان میر خسرو در بر سر خوانی کہ بود نازبو - زینت آن خوان دہد از رنگ و بو - ناز بالش و نازبالین نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش گوید ؎ اگر نازبالین او خاراست

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ولی سند او ز خاکستر است صائب در خاک وخون کشید مرا ترک زادۂ ۔ مژگان بناز بالش دل تکیہ دادۂ ۔ ناز آفرین بمعنی آفرینندۂ ناز و آفریدہ شدہ از ناز ہر دو صحیح ولہ زان قد ناز آفرین در ہر دلی اندیشہ است ۔ این نہال شوخ را در ہر زمینے ریشہ است ۔ ۱۲
نالیدن	نالہ کرنا	نالہ کردن ۱۲ ان	آکنیت هنیت ۱۲	نالش و نالہ و نال مثلہ و امر نیز	نالد	نالہ و نالش آواز بلند کہ از سوز دل برآید ۱۲ بہار و نال مرادف نالہ و نالش فردوسی ہمی بُد بزندان درون ہفت سال ۔ ہمی بود با درد با رنج و نال حکیم سوزنی نالہ و گریہ است بد سگال ترا کار ۔ تا بزید گوہمی گری وہمی نال ۔ ۱۲ ان
نامیدن	نام رکھنا	نام نہادن ۱۲ ان	تسمیہ		نامد	و این محاورہ عوام است ۱۲ ان
ناویدن بروزن جاویدن ۱۲ اب ن	جھومنا نفایس ۱۲	خمیدن از مستی و از خواب و جز آن ۱۲ نفایس	ترجّح ارتجاج تمایل میدان اهتزاز		ناود	صاحب نوادر نگارد ناویدن بواو خم شدن و جنبیدن و سر جنبانیدن و پینکی خوردن مجاز است و بمعنی ماندہ شدن نیز و بر این قیاس ناوی و ناوان و ناو ناوان سر خم کنان و سر جنبانان چنانکہ شیوہ معشوقان است و اطفال کہ ہنگام خواندن سبق و مردمی کہ وقت خواندن ادعیہ یا در محل فکر و خیال واماندہ بر خود جنبند حکیم سوزنی خمخانہ چو ساخت با علم کاویدن ۔ از بس ہوس شعر بسر ناویدن ۔ ۱۲ ان
ایضاً	اونگھنا نفایس	پینکی خوردن ۱۲ ان س ج ق			ایضاً	مولوی معنوی رح چو ست ہر طرفی میفتی و میناوے ۔ چو شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ ۔ ۱۲ ان ج
ایضاً	ماندہ ہونا	ماندہ شدن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	نالیدن ۱۲ اب ت ج			ایضاً	

مصدر نادر	معنی اردو	معنی فارسی (بلفظ فارسی)	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ناویدن	بناز چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ب ف ج				
ناوائیدن بدو تحتانی ۱۲		متعدی ناویدن ۱۲ ن				
نتاسیدن بکسر اوّل و سین مہملہ ۱۲	بفراغت وخوشحالی گزرانا	فراغت کردن وخوشحال بودن وعمر را بفراغت گذراندن ۱۲ ب ف ن	ایساع	نتاس		نتاس بر وزن قیاس بمعنی خوش وخرم وخوشحال وبی تشویش وبافراغت باشد چنانچہ ہرگاہ گویند کہ نتاسیدم معنی این باشد کہ خوشحال شدم وعمر را بفراغت گذرانیدم ۱۲ ب
نسیدن و نشیدن	رکھنا اور چھوڑنا	نہادن وگذاشتن ۱۲ ن ب	وضع موضِع موضوع			و بدین معنی نہیدن بہ ہاے ہوز نیز نوشتہ اند کہ بیاید ۱۲ ن
نزیدن و نژیدن بزای فارسی بر وزن وزیدن ۱۲ ب ق	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ن	إخراج	نز وامر نیز		وصاحب جہانگیری نژیدن بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ ف وصاحب برہان قاطع نزیدن بزاے تازی بمعنی بیرون کشیدن وبزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم
نشستن و نشتن و نستن و بنشستن بتصدیر بموحدہ ۱۲ ن	بیٹھنا	مقابل خاستن ۱۲ ن بہار	قعود جلوس نہوض نزول	نشست وماضی نیز ۱۲	نشنید و شنید	والہ ہروی ہمہ جا میرود اما نرود از دل من ہم آمیختہ بنشستن وگردیدن او۔ میر خسرو سواد شام دربیش مہ نو چو لیلی نشستہ درپہلوی مجنون۔ شیخ نظامی کمر بند وبیداری بخت بین۔ کلہداری کن سر تخت نشین۔ آسے بنشین ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با اشتقاق	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاورہ وسند وغیرہ
			استنافه اِقْعاء[۵۱] جُثوم[۵۲]			
نشستن	صحبت رکھنا	صحبت داشتن ۱۲ان بصله باننه تنها		ایضاً بمعنی صحبت ۱۲بہار	ایضاً	گلستان بگفتا من گل ناچیز بودم - ولیکن مدتی با گل نشستم نظامی چو باد یو دار د سلیمان نشست - کند یاد ہ انگشتری را ز دست میر خسرو چو وز پس اسپان صف پیلان ست - ابرو ہوا کردہ بصحرا نشست - ۱۲
ایضاً	رہنا	ماندن و بودن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند ما در اصفہان در فلان محله می نشستیم اسے می ماندیم ۵ آنکس کہ چو یوسف بودش چشم عزیزی - شرطیست کہ یکچند بزندان نشیند - ہر کس چو تو صاحب بتکلف نکند زیست - پیوستہ چو گل خرم و خندان نشیند - و لہذا نشستگاه ماوا و مقام را گویند و نشیننده باشندہ و مقیم خواجہ نظامی نشستنگہی زانطرف باز جست کہ دارد نشیننده را تندرست - نشستگہی دید ز آب و گیاه - بگوہر گرامی تراز کیمیا دلنشینہ جای نشستن جانوران سالک یزدی سے بدام و قفس نیست شاہبازان را - بدست شاہ نظر کن مبین نشیمن ما - ۱۲ان
ایضاً	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون بر فرس نشستن ملا فوقی یزدی در صفت نیزہ خود گوید ۵ گہی بر فرس گاه بر کو نشیند - بدستش فتد چون عنان مرکب - ۱۲
ایضاً	متمکن ہونا اور جمنا	متمکن شدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن نگین بر انگشتری صائب دلم بحلقہ زلف تو تا نظر انداخت - دگر بہیچ نگینخانہ چون نگین ننشست - ۱۲ و چون غبار نشستن کلیم ۵ از من غبار بسکہ بدلہا نشستہ است - بر روے عکس من در آئینہ بستہ است - ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آواز و صاحب بہار عجم در جاے دیگر مے نگارد کہ نشستن آواز بمعنی بند شدن آواز دلبستن آن این شعر مخلص کاشی نگاشتہ ۵ سخنور بے در آمد چون شد از گفتار سے ماند - کہ چون آواز بنشیند زبان از کار سے ماند - ۱۲

۵۱ نشستن بر سرین

۵۲ نشستن بر سینه

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
نشستن	گر پڑنا	فرو افتادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خانهٔ دنیا حسین ثنائی برکوه ابر حلم تو گر سایه افگند ـ ہمچو بنا سے تازه کند در زمان نشست محمد سعید اشرف از نشینندگان کسی چو نماند ـ عاقبت خود نشست خانهٔ ما ـ علی خراسانی از بسکه نم گرفت تن ما زسیل اشک ـ ہمچون نشست خانهٔ نو شد نشست ما ـ ۱۲
ایضاً	الگ ہونا اور باز آنا	جدا شدن و باز آمدن		ایضاً	ایضاً	چون از جوش نشستن احولی سیستانی من خون شهیدان شهادتگه عشقم ـ تا حشر محال است کاز جوش نشینم ـ صائب خم بی می بخشت از جوش هیهات است بنشیند ـ نگرد خامشی مهر لب اظهار عاشق را ـ ۱۲
ایضاً	زایل اور دور ہونا	زائل شدن ۱۲ ان بهار و ارسته		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تب تاثیر از وصل لب شوق دل از بانه نشیند ـ این تب بمداوای مسیحا ننشیند ـ و چون رنج نشستن قاسم خان همدایان جهانگیر بادشاه آزرده هجرت نشد از نامه تسلی ـ چون رنج خماری که با فیون نشیند ـ ۱۲ بهارن و چون غوغا نشستن جمال الدین سلمان خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست ـ و چون فتنه نشستن ۱۲
ایضاً	چپٹنا			ایضاً	ایضاً	چون نشستن آماس ۱۲
ایضاً	چبھنا	خلیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خار حسین تنهائی زین پیش گرچه از ستم چرخ واژگون ـ خاری ترا بپاے دل از دشمنان نشست ـ ۱۲
ایضاً	عاجز ہونا تکلم سے	مانده شدن از تکلم ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زبان حسین ثنائی در شرح حلم تو زگرانباری سخن ـ صدره زبان بوقت بیان در دهان نشست ـ ۱۲
ایضاً	غروب ہونا	فرو شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آفتاب وحید برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ـ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ـ و چون نشستن ماه زلالی چو شد کاشانه را آشوب درگاه نشست از پای چون بنشستن ماه ـ ۱۲ ن
ایضاً	اٹک جانا	بند شدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق نشستن حسین ثنائی در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش ـ در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نشستن	مشغول ہونا	مشغول شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون درماتم نشستن صائب گر خضر به بیند لب جان پرور اورا - درماتم سر چشمہ حیوان بنشیند - وچون پس کاری نشستن شفائی از ندیده کس از خواجه چون مرخص شد - رساندنیک وبلند ونشست درپس کار میرم سپاه میرم که بود خفته زدن کار او مدام - کس را طلاق داد وپس کار خود نشست - ۱۲ وارستہ
ایضاً	غافل بیٹھنا	غافل نشستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	س۹ع - فرحه نشسته که یاران رفتند - ماندی تو پیاده شهسواران رفتند - ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ بر فسان حسین ثنائی با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ برنده شود چو بسنگ فسان نشست - ۱۲ بہار
ایضاً	درستی پانا	نظام وصلاح یافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بہار
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی تکلو از دم سرد ودلم سوز جگر نشیند - این چراغیست که از باد سحر ننشیند - وچون نشستن آتش صائب از طعنه جانان نشود کند طبیعت - کی آتش شوریده بدامان بنشیند - ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ ودر آمدن آن درزخم ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام روز مرا سایه بسر انداخت - که همچو تیغ بفرقم پرہا نشست وچون تیشه نشستن ۱۲ بہار
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درآب نشستن صائب چون شبنم می بر رخ جانان بنشیند - درآب غرق چشمہ حیوان بنشیند -
ایضاً	بیجوش ہوجانا	از جوش افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ رہی توچون بجوش درآئی شراب بنشیند - توچون سوار شوی آفتاب بنشیند ۱۲ بہار وارستہ
ایضاً	موافقت ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضا	چون صحبت نشستن رہی شاپور ز الفت دل وبیکان یار در شکم - که صحبت من وادهر گز این چنین بنشست - ۱۲ بہار
ایضاً	دہس جانا	فرو رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظهوری عالی همت بنای پستی نکند - این طرح بجز دراز دستی نکند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب جس سے لیا گیا	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						برخاستاند گاوماهی بفغان سنگین ست بازین نشستی نکند -۱۲ بهار
نشستن	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آوازهٔ نشستن میر خسرو ابر نیسان گز کرم آوازه در عالم فگند- آن همه آوازهای ابر نیسانی نشست - سعید اشرف خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست - گشت سودا چو جبینی ز صدامی افتد -۱۲ بهار
نشاختن و نشاخیدن و نشاخیدن و نشاستن و نشانستن و نشاندن و نشیدن و شاندن و بنشاختن و بنشاندن بنشاستن	بٹھانا	نشستن ۱۲ اسان ج ن			نشاند	مولوی معنوی رح اکنون که بدانستم چندانکه توانستم - مهر تو نشانستم از مات سلام الله اسدی هم از تخم شه پادشاهی نشاست - برو رسم باز آنچه بدکرد راست - استاد لبیبی چو باز آمد از حمله و تاختن - بفرمودش از پای بنشاختن - فردوسی باکرام شاهانه بنواختش - بر خویش بر تخت بنشاختش حکیم قطران با چنگ و بربط ساخته از درد و غم پرداخته - اندر میان بنشاخته یار لطیف غمگسار - حکیم سوزنی ز دوستی بدل و دیده در نشاختمش - بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن - فردوسی سر هفته شد خواند و بنشاستش - سزا خلعت و یاره آراستش - ناصر خسرو گر بشایستی که دین را گستریدی بر خسی - کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی -۱۲ ن ج میر خسرو شست صراحی بدوز الو به پیش - دختر رز نشاند بزانوی خویش - وصاحب نوادر بمعنی این مصادر نشاردن هم برای پیش مهاله زوال نگاشته بسند این شعر حکیم سنائی رح تاج بر سر نهاده بدکردار - که ازین تاج خوبتر نشار ۱۲ والله اعلم
ایضاً	جڑنا نقالیں	استوار و پیوسته گردانیدن چیزی را در چیزی ۱۲ ان				چون آئینه بر انگشتری نشاندن داراب بیگ جویا می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه - یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را - و چون نگینه در انگشتری نشاندن میر معزی بشکل حلقهٔ انگشتری است چنبر چرخ - ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین - میر خسرو رح یکی شان گفت مانند نگینی - که بنشاند بر انگشتری ۱۲ بهار
ایضاً	تعیین کرنا	تعیین کردن که				وصاحب نوادر المصادر نگاردکه درین بیت بمعنی تعیین کردن هم محتمل است فردوسی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ہم اصل ہندی	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
		خبردادن و آشکارا ساختن وخاص گردانیدن باشد ۱۲ ب				ہمی شاہ را تخت فیروزہ ساخت ہمی تاج را گوہر اندر نشاخت - ۱۲
نشاندن	بونا	کاشتن ۱۲ ف				چون گل نشاندن باقر کاشی من آن ستم گر گل می نشانم تا کے روید - زتا کم برگ ہم باسینۂ صدچاک میروید نظامی رح عمارت ہمیکرد و زر می فشاند - ہمہ خار می کند وگل می نشاند - وچون نوک نشاندن حکیم سنائی ؎ بلکہ اندر عشق جانان شرط مردان آن بود - بر در دل بودن وجان پیش فرمان داشتن - نوک پیکانہای جانان نشاندن اندر جان خویش - تا نشان پیکان سلطانی بہ پیکان داشتن - ۱۲ ف وچون نہال نشاندن ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن				چون آوازہ نشاندن ظہوری خوناب جگر سر شک کردیم - آوازۂ ارغوان نشاندیم ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ب				کلیم چون شمع بہر جا کہ نشانند نشینیم - باہیچکسم گفت و شنو بر سر جانیست - ۱۲
ایضاً	بجھانا	خاموش کردن	اطفاء			چون شعلہ نشاندن بیدل رح بموج آب گوہر کم نگردد گرمی آتش - عرق کی شعلۂ آن روی آتشناک بنشاند ۱۲
ایضاً	متمکن کرنا اور جما دینا	متمکن کردن ۱۲				چون گرد نشاندن بر چیزی نظامی بمرجان زپیروزہ بنشاند گرد - طلای زر افگند بر لاجورد - ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل و دور کردن				چون گرد نشاندن ظہوری زہیکسی نرسد شکوہ خاکساران را - کہ گرد چہرۂ شمال و صبا نشاند سرشک - کلیم چو آتش گرم سازی باد پای برق سیر انگہ - بآب تیغ گرد فتنہ و آشوب بنشانی - وچون فتنہ نشاندن عرفی برخیز کہ شور حشر برخاست - اے فتنہ نشان آفرینش - ۱۲
نشکنجیدن و نشکنجیدن	چٹکی لینا	گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکہ درد کند ۱۲ ب ن	قرص	نشکنج ہندی چٹکی		وگاہی بانگشت نیز ہمین عمل کنند واین رابعربی قرص وبترکی چمدک گویند و دو سر وری بناخن بدن کسی راکندن عنصری آن صنم راز کار واز نشکنج - تن بنفشہ شدہ است ولب نارنج ۱۲ ان فردوسی ؎ ببر چون گرفتش یل نامدار - بنشکنج اندام او شد فگار - ۱۲ ف

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
نشلیدن ۱۲ ف		بروزن ومعنی بشلیدن بموحده که گزشت وغالب که تصحیف آن باشد ۱۲ ان				
لغوشاکیدن بغین معجمه بالفتح والکسر وواو معروف وقیل مجهول ۱۲ ان	دین بدلنا	ازدینی بدینی شدن واختیار دین دیگر کردن ۱۲ ب ان	صَبْءٌ صُبُوءٌ			نغوشاک ونغوشا بدون کاف تازی ونغوک بدون شین والف آنکه از دینی بدینی بگردد وبمعنی آتش پرست وگبر وجهود ۱۲ ب ج آبوشکور سخنگو سے گشتی مسلمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد- شمس فخری سے ازبسکه گبر وکافر در راه حق بگشتی- درهند وروم وارمن منسوخ شد نغوشا- حکیم سوزنی بیرون زبیک پدر تو نغوشاک زاده- من تا بسی پدر همه دین دار ودین درم- وله اے نظامی بملکی بے سروسامانی بنغوشاک جهود ومع وترسانی- ۱۲ ج ف
نفریدن بالکسر ۱۲ ان ب	نفرین اور دعای بد کرنا اور کوسنا	دعای بد کردن ونفرین کردن ۱۲ ان		نفرین ونفری بالکسر ۱۲ دعای بد ۱۲		فردوسی در یوسف زلیخا گوید سے زدرد دل وجان بنالید سخت- بنفرید بسیار بر شور بخت- ابوعلی چاچی نفریده بدشمنان جاهت- اجرام فلک چو خلق عالم- ۱۲ ان سے ببارید خون زنگه شاوران- بنفرید بر شاه ماوران- ۱۲ ف
نکوهیدن باول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول ۱۲ ج ب ان ودیگر صاحب برهان بفتحه اول یم	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ب ان ج	لَوْم لَوْمَة	نکوهش سرزنش عیب گوئی ومذمت باشد وعیب گفتن ومذمت کردن ۱۲ ب ج	نکوهه	نکوه فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبدگوینده وامر باینمعنی هم هست ۱۲ ان ب انوری سے اے ضمیر ذلت بخیل نکوه- وی صریر درت دخیل ستای- درنکوهیدن کسان دارد- صد زبان ولعیب خود اخرس- نکوهیده ملامت کرده شده وبمعنی بدمجاز است وقابل سرزنش وملامت رانیز گویند ۱۲ ب شیخ شیراز بزرگی هنرمند آفاق بود- غلامش نکوهیده اخلاق بود- استاد لبیبی کندکم درین رشته دیرپای- نکوهنده لاف وفروهنده رای- فریدالدین نکوهیداز ان حرف اورا بسے- پس آنگاه گفتش مگو باکسے- کسائی به نکوهش مکن دروبهارش- خویشتن را نکوه از همه بیش

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
نگاشتہ بروزن صبوحیدن ۱۲						فردوسی زرچیزے کہ گردد نکوہیدہ شاہ - نکوہش بود نیز تاج وکلاہ اسدی گر از خواستہ نامجوی ملات - بدہ بی نکوہش بخور بیگزاف - ابوشکور اگر روزی از تو پژدہش کنند ہمہ مردمانت نکوہش کنند - ونکوہیدہ راسے آنکہ راسے او مستحق ملامت بود شیخ شیراز جز ملک رادل رفتہ آمد بجاسے بخندید وگفت اسے نکوہیدہ راسے ۱۲ بہار
نگاریدن و نگاشتن ہردو بالکسر بکاف فارسی ۱۲ ب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان ب	کتب رقم ترقیم	نگارش ۱۲ ف ونگار مشلہ وامر بدیں معنی	نگارو	
ایضاً	نقش کرنا	نقش ونگارو نقاشی کردن ۱۲ ب ودر نوادر بمعنی نقش کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	کمال خجند گر نقش کف پائش بر آب توان بستن - حیف است بخاک رہ در دیدہ نگارندش میر معزی ای آنکہ چو تو بیت ننگارید در بہار - وسے آنکہ چو تو سرو نبالید در چمن - زین بیش جان من بفراق اندرون مسوز - زین بیش وصل من بفراق اندرون مزن - نگار بالکسر بمعنی نقش وبمعنی معشوق وبت مجاز است و رنگی کہ زنان از حنا ونیل سازند ودستہا وابدان نقش کنند ودر عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل ومجد الدین علی قاسمی گوید در روم طرفہ اصطلاحیست کہ پسران لوند را ولبر وزنان قحبہ را نگار خوانند واین دو لفظ را از معنی وضعی مہجور الاستعمال ساختہ اند - صائب بروسے آب بود نقش لعل در آتش - چسان بدست بلورین نگار بست حنید - کلیم چو سایہ در قدم شاہدان بستان باش - کہ برگ زیر پاسے ہمہ نگار داشت میر معزی ہیست بستہ ز سنبل برو ہزار گرہ - گلیست کردہ ز عنبر بر و ہزارہ نگار - ۱۲ ونگارستان مرادف صنم خانہ کلیم در تماشاسے پریرویان اقلیم خیال - دیدہ گریہ ہم نہی چشمیت نگارستان شود - نگار گر نقاش میر معزی باد صبا نگار گر بوستان شد است - در بوستان چگونہ توان بود بی نگار نگار دیدہ بمعنی حنا مالیدہ چون دست

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره وسند وغیره
						نگار دیده صائب چشم از فسانهٔ ناز در خواب صبحگاهی - مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده - ۱۲ بهار
نگریدن و نگریستن و نگرستن ۱۲ بکسر تین و قیل بفتح دوم ۱۲ ان و در برهان بکسر اوّل و فتحه ثانی ۱۲	دیکھنا	دیدن و نگاه کردن ۱۲ ب ن	رؤیة ۱۵ نظر ۹۲ نظران ابصار	نگرش ۱۲ ب ن ت	نگرد	نگران بمعنی بیننده و تامل کننده و منتظر و چشم براه و این مجاز است انوری گر جهان جمله بید گفتن من بر خیزند من و این کنج بعبرت بجهان در نگران ضیاالدین فارسی منگر در بتان که آخر کار - نگرستن گرستن آرد بار - کمال اسمعیل عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم - وامروز که در هم نگریدیم بچشم - ما یکدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم بابروی و شنیدیم بچشم ۱۲
نکندن	سینا اور بخیه کرنا	آجیدن و بخیه زدن ۱۲ ان ب	خیاطة ۹۳			نکنده بروزن فگنده بمعنی بخیه و اجیده و جامهٔ سوزنی را نیز گویند ۱۲ ب ن
نمودن بضمتین ۱۲ ن بهار	دِکھنا زبان دکن ۱۲	دیده شدن ۱۲ ن	تراءی ۹۴	نمود و نمایش و نمون نما نشله و امر نیز ۱۲	نماید	ناطق در غم موی میان تو زلیس کاسته ایم - سمی نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما نماد بمعنی نمود ۱۲ ان و صاحب برهان نگار د نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان گردانید هم هست و نمودار و نمونش و نمونه مثال باصطلاح اهل تنجیم انست که چون از مولودی طالع وقت ولادت تنجیمن معلوم نشود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام شد میر خسرو هر روز صد نقش ظفر گردون بپدید آرد - تا شه کدا مین خوش کند پیشش نمود آرآورد - شیخ نظامی رح نمودار گیتی کشائی تراست - خلل خصم را مومیائی تراست چو پیروز بود آن نمونش بفال - در این هم توان بود پیروز حال - چنانم نماید دل کامیاب که می بینم این کام دل را بخواب - و نمونه معروف مرکب از نمون حاصل مصدر نمودن و های نسبت و سمی تواند که نون دوم عوض دال بود - چرا که در اصل نمود بوده ۱۲ بهار و صاحب برهان نگارد نمونه بفتح اوّل بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و باژگونه و شبه و مانند باشد و بکسر اوّل هم بنظر آمده میر خسرو آنکه بسبت این نمونه بر گل نو

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کردجانم بدست فتنہ گرد۔ نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زردیش نتواند دیدن۔ نشنو د آئینہ حسن نمون ہمہ کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اول است صائب چون شگاف صبح صد زخم نمایان خفتہ است۔ در جگرگاه فلک از تیغ یک پہلوے آه۔ عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را۔ کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند۔ بچشم پاک کرد آئینہ تسخیر آن پریرو را چنین فتح نمایانی ز اسکندر نمی آید۔ اگر افتادن ما خاستنی خواہد داشت سقف افلاک خطرہاے نمایان دارد ونمودار سہ معنی دارد اول بمعنی نمایان و مرئی نور گیلان در ہر چہ بیکر تو نمودار بوده۔ اے کم نموده رخ توجہ بسیار بوده۔ دوم دلیل و برہان سوم شبہ و مانند ۱۲ ب ج و در بہار عجم و نوادر بمعنی دیدن ہم مرقوم است ۱۲ واللہ اعلم
نمودن	دکھانا	بنظر در آوردن		ایضاً	ایضاً	جامی رح گلے از روضہ جاوید بنما۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	
نمشیدن شین معجمہ بروزن کم دیدن ۱۲ ب ن	کامیاب ہونا اور مراد کو پہنچنا	کام یافتن و بمراد رسیدن ۱۲ ب ن	فوز نصر ۵			و نامشیدن مصدر منفی و نامش چیز نادیده و بمعنی بیراہی کردن ہم ۱۲ ب ن
نمیدن بفتحہ اول بروزن خمیدن ۱۲ ب ن	رغبت اور توجہ کرنا	میل کردن و توجہ کردن ۱۲ ب ن ج	حرکت ۵۲ التفات ۵۳			و برین قیاس نمیده و نمید و نمیدی و نمی مولوی معنوی رح وقت مرگ و درد آن سوی نمی۔ چونکہ در دست رفت پس چون اعجمی۔ و نمیده بمعنی نم دیده ہم حکیم نزاری قہستانی پی رم برگرفت آن دل رمیده۔ نسیمی بر وه از خاک نمیده ۱۲ ج ن
نُمیدن بالضم ۱۲ ب	نا امید ہونا	نا امید شدن ۱۲ ب	یأس استیاس ایتاس			نُمید با اول مضموم و یای مجہول مخفف نا امید و نا امیدی بود حکیم سنائی اے جوانمرد نکتہ البشنو۔ از خدائی عطا نمید مشو۔ مہرش ادریس را بداد نوید لطفش ابلیس را نکرد نمید۔ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نوائیدن و نوالیدن و نوانیدن و نویدن و ناویدن کہ گزشت ۱۲	نالہ وزاری اور فریاد کرنا	نالیدن وفریاد کردن ۱۲ ب ن وزاری کردن وبانگ برآوردن ۱۲ ب	ضجّ ۱۵ صحیح	نو نالہ وزاری وامر نیز ۱۲ آب	نود ونوید نالد ۱۲ ج	مولوی معنوی رح کسی کہ شان عسل شد چرا ترش باشد۔ کسی کہ مردہ ندارد بگو چرا نوید۔ استاد لبیبی زدرد دل آن شب بدانسان نوید کہ از نالہ اش هیچکس نغنوید۔ ابوالموید زکهنگی و نوے نانوے وشاد شوی۔ رسد زمان کہ بدست وجود باد شوی۔ فردوسی کنون زد و بیرایہ یکشاے درد۔ بہ پیش پدر پس بزاری بنو۔ شہرے ابری کز و گوہر دد بادست اوبر خود نود۔ باشد خجل گرچہ بود ہر دد جهانش یک عطا۔ فردوسی درخشیدن تیغہاے سران۔ نوائیدن گرزہای (آواز کردن ۱۲ ج) گران۔ و نوان شش معنی دارد اوّل خرامان و نوائیدن مصدر آنست وسندش بیاید دوم بمعنی جنبان ۵۴ انوری بلبل زنوا ہیچ ہمی کم نزند دم۔ زان حال ہمی کم نشود سرو نوان را۔ سوم بمعنی نالہ وفریاد کنان خاقانی آن کوس عیدی بین نوان بر در گہ شاہ جہان۔ مانند طفل نوحہ خوان در درس وتکرار آمدہ۔ ولہ ایدل بنواے جان چہ باشی۔ بے برگ ونوا نوان چہ باشی۔ چہارم بمعنی خمیدہ وخمان باشد رودکی منم غلام خداوند زلف غالیہ گون۔ تنم شدہ چو سر زلف او نوان ونگون۔ پنجم بمعنی کہنہ وششم بمعنی آگاہ باشد ۱۲ ج ف و نوان نوان بتکرار عثمان مختاری نفسا لذاک یومی کا نماہ روے دوست۔ آمد نوان نوان ورخ ازمی معصفر ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیرے نوا را یازدہ معنی نگاشتہ اول ہر نغمہ وآوازے را گویند عموماً نظامی رح نواے بلبل وآواے دُراج۔ شکیب عاشقان را کرد تاراج۔ دوم نام مقامی است از جملہ دوازدہ مقام موسیقی چنانچہ شاعر در مقامات شعبہ ہاے منظم آوردہ ۵ نوا آمد بنغمہ گشت مشہور۔ زدوے نوروز خارا ہست مامور۔ سوم جمعیت وسامان وسرانجام وتوانگری بود۔ فردوسی لاخیر دان نہاد جہان در سوم او۔ لاشی شناس برگ سپہر ونواے خاک۔ چہارم خوراک وروزی بود وآنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی جان بعلم بے نوا باشد۔ مرغ بے پر نہ برہوا باشد۔ پنجم سپاہ ولشکر را گویند خاقانی چنان چون نماید بسازی نوا۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی بانام لغات یا مترجمان	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مگر بیژن از بند گردد رہا۔ **ششم** گروا گویند و آنرا بتازی رہن خوانند **خفاف** بنوا نیست ہیچ کار مرا۔ تا دلم ز زلف تو بنواست۔ **ہفتم** نبیرہ را گویند کہ بمعنی فرزند زادہ است و آنرا نوہ نیز خوانند **ہشتم** پیشکش بود کہ بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند **حافظ** حر تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب۔ جان عزیز خود بنوا مے فرستمت **نہم** اسمی است معولا نزاد در بعضے از فرہنگہا اسم بمعنی مرقوم است **دہم** توشہ **یازدہم** بزرگ و بہترین ہر چیز و صاحب برہان چند معنی دیگر ہم نگاشتہ یکے گرفتار و پابند شدہ باشد **دوم** ساز و سر انجام و ساختن کار ہا باشد **سوم** ستا لنگ و برجستن و فرو جستن شاطران باشد و در عربی خستہ و دانہ خرما را گویند ۱۲ و بمعنی جدائی و آگاہی ہم ہست ۱۲ ب و نیوہ امالہ نوا بمعنی نالہ و افغان و خروش و گریہ و نوحہ باشد ۱۲
نوانیدن بر دلون بروزن دوانیدن ۱۲ ب	بنازچلنا	خرامیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایصاً	**مولوی معنوی** سرفرازانہ نوانید بمیدان وصال۔ ہمہ شاہید چو بگزیدہ آن دلدار ید ۱۲ ج
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آگاہ ہونا	آگاہ شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آگاہ کرنا	آگاہانیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرانا	بنالہ در آوردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
نویدن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ب ن	اِرتعاد			تاج بہا جو در دشت سیجا بہر سود دو۔ دل شیر از ہیبت او نود ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع نام کتاب	مصدر ترکی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نویدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب ن				وصاحب نوادر بمعنی خم شدن ہم نگاشتہ وگفتہ کہ بدین معنی بالضم ویاے مجہول نیز آوردہ اند ۱۲
نوالیدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب	اُکرَمَاك مَیْل			
ناوانیدن	خم کرنا	خم دادن وخم کردن ۱۲ ب	عطف ایتمك اِمَالہ حَنْی حَنْو			
ایضاً	ماندہ کرنا	ماندہ گروانیدن ۱۲ ب				
نواختن و نوازیدن بروزن سرائیدن ۱۲ ب ن	نوازنا	نوازش نمودن وبمراد رسانیدن وخوش کردن ۱۲ ب ن ودر نوادر المصادر بمعنی انعام وبخشش کردن ۱۲		نواخت و نوازش و نوازشتہ و امر بدین معنی	نوازد	میر خسرو ؎ ہر کی را بصد نواز و نواخت - ساخت برگی چنانکہ باید ساخت - ونواخت بمعنی موافق ہم میر صیدی ؎ اے خواجہ علیش باتو باہم نواخت نیست - دنیا کہ نوعروس تو باشد عجوزہ ایست طغرا در معراج گوید ؎ فلک کشت بانعل او چون نواخت - اجابت بحسن طلب عشق باخت - ودر تعریف گل داؤدی گوید ؎ چو بامعجز نازکی شد نواخت - ز شبنم زرہ بر تن خویش ساخت نوازان بمعنی نوازش کنان ونوازندہ بمعنی نوازنندہ وخوانندہ ہم وامر بدین معنی یعنی بنواز وبخوان ودلجوئی کن ۱۲ ب ن نواختہ بمعنی خیرو جرات وتکلفات وانعامات ۱۲ ب ج نوازشگری متصف بودن بصفت نوازش گر ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا باجہ کا	نواختن ساز ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ ورباب ومانند آن نواختن ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرائیدن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ نواختن ۱۲

مصدر فارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		بانگ زدن ۱۲ ب ف				
نوازیدن بروزن طرازیدن ۱۲ ت	نگلجانا پیچیا ہوئی	ناجاویده فرو بردن ۱۲ ب ن فج			نوارد	زر انگشت بہرام گرفته بچنگال بیداردش - بدان تا بیکبار بنواردش ۱۲ ج ن ت وصاحب نوادر بمعنی خائیدن ہم نگاشته ۱۲
نوردیدن و نوردن و نوشتن و درنوردیدن و درنوشتن	لپیٹنا	پیچیدن ۱۲ ب ن	کجی کفّ	نورد وامر نیز	نوردد	شیخ نظامی رح سپہر آن بساط کہن درنوشت - بساطی دگر ملک را تازه گشت - شیخ شیراز کسی را که درج طمع درنوشت - نباید بکس عہد وخادم نوشت - وله اگر چشم گیر وبکرد ار زشت - چو باز آمدی ماجرا درنوشت - ۱۲ ف طالب آملی بساط عیش بازان درنوردید طرب درخانهٔ ما بد شگون است - نظامی رح کمان شکنی پر ریز ست زتیر - زره در نوردی بپوشی حریر - نورد بفتحتین شش معنی دارد اوّل پیچ وشکن شیخ شیراز رح ہر نوردی که زطومار غمم باز کنی - حرفها بینی دامغشته زخون جگرم - شیخ چو تر ان شنود نامه ها سوے مرد - من آن نامه را برکشایم نورد دوم بمعنی برابر وشبیه ومانند باشد شیخ نظامی رح بسار عنازنی کو شیر مرد است بسا مردان کبازن در نورد است - سیوم چوبے باشد مدورکه پارچه را ہر قدر که می بافته باشند بران چوب به پیچند خاقانی ہمه آفاق آگه اند که باز - کار خاقانی از نورد گذشت - وصاحب برہان نوردن را ہم بدینمعنی نگاشته چہارم بمعنی جنگ وخصومت و آزار نادر ونیز گویند پنجم بمعنی پسندیده ششم بمعنی اندوخته وجمع باشد شیخ نظامی رح درا بنار آگنده خوردی نماند - ہمان در خزانه نوردی نماند - ۱۲ ج ودر نورد نہادن ودر نورد کردن بمعنی درہم پیچیدن وپنہان کردن ودر سوراخ نہادن و بے نام ونشان کردن نظامی گرم نشکنی درنہی در نورد - کفی خاک خواہے زمن خواه گرد - نورده بفتحتین دو معنے دارد اوّل پیراہن دوم قباله و سجل ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ نوشتن وراہ نوردیدن خاقانی و ستے کہ گرفتی سر آن زلف چو شست - پاسے کہ رہ وصل نوشتے بپیوست - ابوالفرج رونی جہان کشاسے بران داغ کامگاری نہ - زمین نورد دران تخم نیکنامی کار - شیخ شیراز من وچند صعلوک صحرانورد - برفتیم قاصد بدیدار مرد - نظامی و ہم تہی پاسے لبسی رہ نوشت - ہم زدرسش دست تہی بازگشت - ۱۲
نوردیدن	بے نام و نشان کرنا	بی نام و نشان ساختن ۱۲ ب				
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب				
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن ۱۲ ب				
نوشتن و نبشتن	لکھنا	کتابت کردن ۱۲ ب ن	کتابۃ نسخ	نوشت	نویسد	نوشتہ مرقوم و بمعنی نامہ و کتابت مجاز است طغرا خواہش نگر کہ جانب آن نادمیدہ خط - ہرگز نرفتہ مرغ نگہ بے نوشتہ - ۱۲ بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش نوشتن سابے بخود قرار دادن وخاص دانستن خود کاشی سے بیار حال دل پارہ پارہ کردم عرض - نوشتہ است بخود نامہ ام دریدن را - ۱۲ بہار
نویسانیدن	لکھانا	متعدی نوشتن ۱۲				
نوشیدن و نوشتن مردزن دوختن ۱۲ ب	پینا	خوردن و آشامیدن ۱۲ ب ن	شُرب حسو	نوش مرغوب و خوش آیندہ چون شہد وشراب وآبحیات و مانند آن و امر نیز نوشانندہ	نوشد	نوشت مزید علیہ نوش مولوی معنوی گاہی اسیر صومعہ وگاہی اسیر بتکدہ - گہ رند دُردی نوشم و گہ شیخ و گاہی صوفی ام - کسی کو در شکرخانہ شکر نوشد بہ پیمانہ - بدین سرکا ہی نہ سالش نباید کرد خرسندی طاہر وحید مرشد عشق خوش خطا پوش است - درد جان را عجب دوا نوش است - نوشا نوش و نوش نوش پیاپی نوشیدن سنجر کاشی چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم آندارم - کہ ہمسنگ اذان گیرند بانگ نوش نوشم را - نشنید در نقاب بارگاہ معرفت قروا - ز نوشانوش مستان منفعل بانگ اذان ما - نوش و نوشین و نوشینہ بواو مجہول چیز خوش مزہ و خوشگوار و اطلاق نوشین بر حیات و بازہر و خواب و نگاہ و تریاق و عسل وشراب و مانند آن نیز آمدہ و با لفظ کردن و خوردن مستعمل ۱۲ بہار

صرف

بواو مجہول ۱۲ ان

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	مصدر اردو	مصدر فارسی
طالب آملی غیرے ہر چہ کنم نوش وبال است مرا - می اگر خون فرشتہ است حلال است مرا - عبد الواسع گر ز تلخی تلخ سے بمثل زہر شود - ما بدیدار خداوند جہان نوش کنیم - و نوشین مخفف نیوشین ہم ہست کہ گوش کردنی و شنیدنی باشد ۱۲ اب و خواب نوشین و نوشینہ می شیخ شیراز رحمۃ خواب نوشین بامداد رحیل - باز دارد پیادہ را ز سبیل میر معزی یا رو زبیخار نباشد دو چشم او - گوئی کہ ہر شبے می نوشین کشد ہمی - نظیری نیشاپوری نیش ہیمہ گرچہ بنود آن صف مژگان - نوشین نگہی از عقب نیش بر آورد - تبخالہ نوش و دردی نوش و دردی نوشت و دریا نوش و دوا نوش و زہر نوش ۱۲ بہار و صاحب فرہنگ جہانگیری نوشش را سہ معنی نگاشتہ اوّل آشامیدن بود دوم معنی تریاک شیخ سعدی را احتمال نیش کردن واجب است از بہر نوش - حمل کوہ بیستون بر یاد شیرین بار نیست - سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمدہ مولوی اے چشم نمی بینی این لشکر سلطان را - و سے گوش نمی نوشے این نوبت سلطانی - ۱۲ ج ف		و نوشندہ چون دوا نوش طبیب کہ دوا را بنوشاند ۱۲					
	نوشاند			خورانیدن ۱۲ ان		پلانا	نوشانیدن
و آہنزا چون سگ فریاد سکند میگویند کہ سے نوفد و مصدر بفا الفوقانی نیز گذشت و محتمل کہ در احدہما تصحیف باشد نوف آواز بلند و صدا کہ از عمارت عالیہ و کوہ برگردد کسائی از تگ اسپ و بانگ نعرہ مرد - کوہ پر نوف شد ہوا پر گرد - و در برہان قاطع است بمعنی غریدن و برہم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن عموماً و صدا کہ از بسیاری مردم و جانوران دیگر بہم رسد خصوصاً و بعضے بزا ہوز خوانند و جنبیدن ہم ۱۲	نوفد			صدا و آواز کردن ۱۲ ان		صدا و آواز کرنا	نوفیدن بواو معروف بروزن کوشیدن ۱۲ بان
نہار نہاری بالفتح طعامی کہ بدان ناشتا کنند حفاف وصال تو نا باشدم مہمانی - سزد کز تو سہ بوسہ خواہم نہاری مخلص کاشی گر ہمچو صبح صاف بود		نہار و ناہار [illegible] ۱۲ ن	تغذّی تلہّن	ناشتا کردن ۱۲ ب ن		ناشتا کرنا	نہاریدن بفتح اوّل ۱۲ ب ان

[illegible] از [illegible] شیدن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							اشتہاے تو- باقرص آفتاب بتوانی نہار کرد فخر لشکری ببینم سرگشته و آسیمه شده چشمہا پرنم و در حسرت و غم کرده نہار- من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب- وز دولت او کرده ام امروز نہاری- ۱۲ بہار
نہاریدن و نشاریدن بزای تازی ۱۲ ان ب ج	ڈرنا	ترسیدن و واهمه کردن ۱۲ ان ب ج		اشفاق تفرق	نہار ترس و بیم ۱۲ ان ج ف	نہارد و نہازد	استاد بخاری زلف گوئی زلب نہاریست- بگه سوے چشم رفتنے- شمس فخری رخ مریخ زرد از چیست گوئی- مگر ز انتقام شه نہارید- فرخی نهنگ از و بحر و شش است دیو ازو بفغان- پلنگ ازو به نهیب است و شیر ازو بنہار- ۱۲ ج ن ف
نہاریدن بالکسر و بالفتحه هم درست ۱۲ ب	گلنا اور گھستنا	گداختن و کاستن بدن ۱۲ ان ج			نہار کاهش و گدازش ۱۲ ج ف		فخری بخت شما و عمر شما هر دو بر فزون- دایم مخالفان بد اندیش در نہار- ۱۲ ف ج
نہادن بالکسر ۱۲ ان	رکھنا	م		وضع	نہاد خلقت و سرشت ۱۲ ن	نہد	میر خسرو رفت پنہان بباغ زود از و د- خام بنہاد و پخته را بر بود ظهوری لاله از شرم چهره رنگ نہاد- شکر از شور خنده تنگ نہاد- ۱۲ بہار ظهوری گستر انم بهر طاقت بستر بیتابی- بالش بجای زیر سر صحت نهیم- و نہادگی جا که در عید و جشن بپوشند و در غیر این ایام بسته دارند ۱۲ بہار
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	چون آئین نہادن و رسم نہادن و قاعده نہادن ابو الفرج رونی آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و داد- عبد الحمید احمد عبد الصمد نہاد- ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار					چون شمشیر نہادن در جبین ملا عبد الله هاتفی دلاور دلیران شمشیر زن- نہادند شمشیر در مرد و زن- ۱۲ ان بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون آره نہادن بر جبین صائب سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنا لش- قمری از شهپر خود اره نهد بر بالش- ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف یا مترادف فارسی مع معنی	مصدر مرکب	اصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نہادن	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	**اشرف** دیناوفاندارد لولی وش است این زن۔ گر دکنندہ گرشبت می بایدش نہادن **ملا فوقی یزدی** بچہ را این قوم از یک بیڑہ پان راضی کنند۔ سنعمان ہند خوبان را بزنگی سے نہند۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نورہ نہادن **شفائی** روزی صد بار سے نہم نورہ وسلے۔ نا انصافان نمی نہندش چسکنم۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع نہادن صاحب مثنوی دستور ہمت در جشن طوی کام روپ با کام لتا گوید سے سہر جا شمع کافوری نہادند۔ بشمع ماہ پر تو وام دادند **گلستان** ابلہی کو روز روشن شمع کافوری نہد۔ زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ۔ ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	**حافظ** رح المنۃ للہ کہ چو من بیدل و دین شد آنزا کہ بنش عاقل و فرزانہ نہادم سے عشوۂ پرکار در کار ظہوری سے کنی۔ سادہ لوحست اندکی بسیار نادانش منہ۔ **گلستان** سحبان وائل را در فصاحت بے نظیر نہادہ اند۔ و چون نحو و نہادن **وحشی** اگر باشد ز خنجر خار آن راہ۔ نہم بر خویشتن آزار آن راہ۔
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خراج نہادن بر کسی **میر خسرو** رح لشکر کشید عارضت از سبزہ بر سمن۔ زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نہد۔ ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عذر نہادن سے عذر ہم نہد گر ان نکنم شیوہ روز حشر۔ والہ چنان شناختہ آن تند خو مرا۔ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند از جیب نہادن **میر معزی** فلک زپای سعادت نہاد بند بلا۔ قضا ز دامن دولت گسست دست ستم و چون لباس نہادن **کاتبی** لباس کاتبی اندوہگین زکسوت فقر۔ کہ اہل خرقہ نشد ہر کہ این لباس نہاد۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خایہ نہادن **شیخ نظامی علیہ الرحمۃ** زمانہ دگرگونہ آئین نہاد۔ شد آن مرغ کو خایہ زرین نہاد۔ (بیضہ ۱۲) و چون تفضیل نہادن **میر معزی** یگانہ بار خدا سے کہ از فضایل او۔ ہمی نہند زمین را بر آسمان تفضیل و چون ترجیح نہادن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نهادن	پیدا کرنا	آفریدن وبنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نهادن عرفی بی برگی من داغ نهد بردل سامان - بیمهری من زرد کند روے درم را - مسیحا بهگر یاران نگار بر رخ دینی نهاده اند - کز رشک داغ بر دل مانی نهاده اند - ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا وقایم کردن ۱۲ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نهادن نظامی رح بزرگان ایران بفرهنگ او - ترازو نهادند بر سنگ او - آے ترازو نصب کردند برامید سنگ و وقرا و یعنی خواستند که موازن وتقلید او شوند وعقل وفراستی که او دار دایشان راهم حاصل باشد یا آنکه ترازوے امتحان در دست داشتند وسنگ خرد هر یکے را امتحان مے کردند چون نوبت بعقل وی رسید وآنرا از بروست جزوهاے خویش یافتند و دانستند که ترازوے قیاس ما تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افگندند واز ان اندیشه باز آمدند - وچون سد نهادن واله هروی بنهاد کرامت وے از شان - سدی بره قیاس وبرهان - وچون بنای نهادن سه ازازل لست است مخلص دل بآن شمشاد قد - عشق جز بر راستی ننهد بنائی خویش را - شیخ نظامی رح بنا براساسی نهادم نخست - که دیوار آن خانه باشد درست - ۱۲بهار
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نهادن شیخ شیراز برفت آن زمین را دو قسمت نهاد - بهر یک پسر زان نصیبی بداد عرفی گر عشق نهد قسمت من خواری وآفت - خواری کجیست بکشم نی بلطافت - وچون نظر نهادن در پیے امیر خسرو ونظر در نیکوان چندان نهادم - که شد ناگه دل زارم گرفتار - ودرین شعر کردن بمعنی افگندن هم درست آید وچون شانه نهادن طغرا صبا چون بزلفش نهد شانه - در آید بزنجیر دیوانه - ۱۲بهار
ایضاً	باندهنا	بستن ۱۲بهار		ایضاً	ایضاً	چون تهمت وجرم نهادن نظیری نیشاپوری از کبر مراد دل کس نبوده - تهمت بنجبت وجرم براختر نهاده - وچون عماری نهادن امیر خسرو رح بزرگی نه زیباست بر بد نژاد - که بر گاو نتوان عماری نهاد - وچون لباده نهادن کمال اسمعیل

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						آتش خشم تو چون زبانہ برآرد۔ شیر فلک برنہد بگاو لبادہ۔ و چون دل نہادن خواجہ شیراز رح ہم جان بدان دو نرگس جادو سپردہ ایم۔ ہم دل بدان دو سنبل ہندو نہادہ ایم۔ ۱۲
نہادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون می نہادن نظامی رح می بشادی ۵۱ آور بشادی نہیم۔ زشادی ستاندہ بشادی دہیم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نقش نہادن نجیب الدین جرباد قانی شکستہ ہمچو نگارم ز نوک خامہ فکر کہ بر صحیفہ دل نقش آن نگار نہند۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن		ایضاً	ایضاً	چون گور نہادن مولوی معنوی رح کین مدار آنہا کہ از کین کم رہند۔ گورستان پہلوے گمرہان ننہند۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون قفل نہادن والہ ہروی قفلی بدر آئینہ از زنگ نہادم۔ تا شوخی حسنت ندہد جلوہ بہر جا۔ و چون زنجیر نہادن کمال خجند سرو دیوانہ شدہ از ہوس بالایش میرود آب کہ زنجیر نہد بر پایش۔ و چون شورش نہادن اسیری لاہجی چون جمال دوست خود را جلوہ داد۔ شورشے در جان مشتاقان نہاد۔ و چون زحمت چیزے نہادن برکسی نظیری نیشاپوری حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا۔ بر گوش و سینہ زحمت زیور نہادہ۔ و بعضی درین شعر بمعنی روا داشتن نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون شرم نہادن انوری چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنہ۔ عاقلان حامل اندیشہ نباشند برائے۔ ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون شگون نہادن بابا فغانی فال زدم کہ از ہوس گشتہ شوم بیک نفس۔ ہم ز لب تو این سخن بہ کہ شگون نہد کسی۔ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم نہادن امیر شاہی سبزواری وقت گل خوبان چو بزم عیش در صحرا نہند۔ عاشقان را تازہ داغی بر دل شیدا نہند۔ و چون بازار نہادن سعدی رح

۵۱ ای کی زشادی آوردہ را بشادی صاحب کرنیم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی با علامات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						قیامت کہ بازار مینو نہند - منازل باعمال نیکو دہند - ۱۲
نہیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	اندیشہ کرنا	اندیشہ کردن ۱۲ ب ن	تفکر افکار تفکیر			
ایضاً	غم کھانا	غم خوردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن				نہید و نہندہ موضوع ۱۲ ن
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ اب				
نہفتن بکسر اول و ضم دوم ۱۲ ن	چھپانا	پنہان کردن ۱۲ ن ج	کتم کتمان اخباء اخفاء ستر	نہفت بمعنی نہفتن و پوشیدہ و پنہان ۱۲		نہفتہ معروف و بمعنی خلوتخانہ مجاز است فردوسی کنون دختران تو جفت و نیاید بآرام اندر نہفت و نید - اسکندر دو بیجادہ گفتی کہ جادو نہفت - میانش بالماس اندیشہ سفت - ۱۲ ن ج
ایضاً	چھپنا	پنہان شدن ۱۲ ن	استتار تستر اختباء	ایضاً		شیخ شیراز شنیدم کہ خسرو بشیرویہ گفت - در اندم کہ چشمش ز دیدن نہفت ۱۲
نیازیدن بالکسر ۱۲ ن	حاجت چاہنا	حاجت خواستن ۱۲ ن		نیاز حاجت و آرزومندی و ہدیہ و تحفہ ۱۲ و حاجتمندان	نیازد	ملا طغرا در تعریف کربلا گوید ؎ نیاز آورد بر در شاہ دین - ز را ختران را سپہر برین - ولہ چو عذرا سے شمشاد خیزد بناز - زند وامق نارون صد نیاز - شیخ اوحدی رخ بپوشان کہ بدیدار تو داریم نیاز - نیازمند و نیازومند و نیازی بمعنی محتاج انوری ای چشم نیازیان ز جود تو - چون بخت مخالفان بخوشش خوانی - منوچہری من نیازمند رویت گشتم دہر دم چو من -

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				محتاج و آرزومند و میل و خواہش و اظہار محبت و تحفہ درویشان نیز ۱۲ اب		عاشقی یاری بر و آید سش صدگونہ نیاز - ۱۲ بہار ن و نیازی بمعنی معشوق ہم کہ عاشقان را نیاز بدوست **نظامی** رحمہ چون ابن سلام زان نیازی - شد نامزد شکیب سازی **مختاری** دلم خستہ تست ای بی نیازی - کہ روزی نیا سائی از ناز و نازی - **حکیم سوزنی** نیست خزانت نیاز کاہل نیازی - یابی ما دار یش چون جان نیازی ۱۲ اج و نیازش مزید علیہ نیاز **فخری جرجانی** سروشان را بنام نیک بستود - نیاز شہاب بی اندازہ نمود - ۱۲
نیائیدن بالکسر و ہمزہ و تحتانی ۱۲ ن	زاری کرنا	زاری کردن ۱۲ ن کشف اللغت	تضرع	نیائش بالکسر آفرین و دعا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ اج و نیائشگری مثلہ	نیاید	**امیر خسرو** رحمہ در صفت خلوۃ فرمودہ ع گشتم از اندیشۂ عالم بری - روی نہادم بہ نیائشگری - **فردوسی** بہ پیروزی اندر نیائش کنم - جہان آفرین را ستائش کنم - ۱۲ اج بہار
نیوشیدن بالکسر و واو مجہول بر وزن نکوہیدن ۱۲ ب ج ن	سننا	شنیدن ۱۲ اب ج و در نوادر المصادر بمعنی گوش فرا داشتن ہم ۱۲	سمع استماع	نیوشہ و نوشہ مخفف و نوش مثلہ و نغوشہ بغین معجمہ محرف آن ۱۲ ن	نیوشد	**ابن یمین** سخن ابن یمین گوش تو گر نیوشد بشود آگہ رفت وار بدر منظوم - **حکیم سوزنی** لفظ شیرین را کہ نیوشند عجب آنکہ تلخی گو شد اندر گلشنہ ۱۲ اج و نیوشہ بکسر اول و فتح شین معجمہ بمعنی گوش فرا داشتن بجاریشی دار الوینا کہ چون دو شخصی باہم آہستہ حرف زنند او بجہت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پردہ و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود و بجای کہ نباید گفت بگوید و اینمعنی را بالعربی استراق سمع گویند ۱۲ اب **رودکی** ہمہ نیوشہ خواجہ بہ نیکوئی و بصلح است - ہمہ نیوشۂ نادان بجنگ و فتنہ و غوغاست **طاہر فضل** اشک باریدو بس نیوشہ گرفت - باز بفزود در آن شورش امر بشنیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ونیوشان ونیوشا مرادف شنونده فردوسی بهر کار گوشا باید شدن ـ بدانش نیوشا باید شدن خواجه شیراز رح با دوستان مضایقه در جان و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ـ تا نیوشان جمع نانیوش نمی نیوشی مخفف نمی نیوشی وسند درخانه کیفیت مصدر نوشیدن گزشت ونیوشم مخفف نیوشم مولوی ره تا نیوشم وسوسه کس بعد ازین ـ عهد کردم نذر کردم ای معین ۱۲ ف نیوشیده بمعنی شنیده شیخ شیراز رح ملک در دل این راز پوشیده داشت که قول حکیمان نیوشیده داشت ـ نیوشنده بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یاد گیرد و ازین مستفاد می شود که در احدی المعنیین مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب اور تجسس کرنا	جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	مسجد همگرای دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب ـ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ناف آهو زده موزه بجیب که می نوش ـ نوشدارو زدم افعی وثعبان مطلب ـ ۱۲ ج
ناخوستن	روندنا	چیزی را بپای کوفتن ۱۲ ب	ضَهْت وَطْء دَوْس دیاس دِیَاسَة			
نائیدن بروزن زائیدن	فخر کرنا	فخر ومباهات نمودن ۱۲ ب	فَخْر افتخار			
نهستن و نهشتن با شین معجمه	رکهنا	نهادن ۱۲ ب ق	وَضْع			
ایضاً	چهوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب ق				

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر یا معنی پہلوی یا ترکی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
نسهانتن	پکانا	پیختن ۱۲ اب ن	انضاج طبخ			نسهانمی بمعنی بپزم نسهانید بپزید ۱۲
نکسوبستن بروزن بیلوستن	مارڈالنا	کشتن ۱۲ ان	قتل			

باب الواو

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر یا معنی پہلوی یا ترکی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
وابردن بفتح اول بروزن واکردن ۱۲ ب ن	پہیلانا آٹے کا واسطے بنانے اور پکانے روٹی کے	پہن کردن خمیر برای نان ۱۲ ان ودر برہان پہن کردن خمیر نان براے نواش یعنی چپاتی پختن ۱۲				صاحب نوادر المصادر وارون را مرادف وابردن نگاشته وهم بمعنی چوبی که بدان خمیر پہن کنند ہندی بیلن وصاحب برہان تنہا بمعنی پیلن نگاشته و وردنه مثله وهم بمعنی چوبے کہ چرخ دلو بران گردد وآن را بعربی محور گویند ۱۲ ان ب ہندی گری ۱۲
وابوسیدن واپیچیدن واسرنگیدن واسوختن	بیزار ہونا اور اعراض اور انحراف کرنا اور روٹھنا	اعراض کردن وروبرتافتن ۱۲ ان ودر بہار عجم اعراض کردن وبیدماغ شدن دست ازکار باز داشتن ۱۲	تغیّر ۱۲			محمد حسین اشرف زدم ہم بر سرتا ہید چون ناسازیش دیدم - چو از من تا تلنگی کردمن ہم واسرنگیدم ظهوری من از وصل ابد بر خویش از ہجران چرا پیچم بو پیچیده ام خود را محال است اینکه واپیچم محسن تاثیر زدود اسوزد ز عشق آتشین رخسار گل - بلبل ازین گونه ناز باغبان خواہد کشید - قزوینی رخت گرم است از و گلہا بسوزد بہار از کرده خود واسوزد امیر خان حسفوی گویند داغ سوزکه واسوزی از غمش - خود را تمام سوختم وواسوختم - ۱۲ یحیی شیرازی یحیی گل بوس ازان دہان تا چیدم - در باغ جہان غنچه بد بو دیدم با این ہمه آرزو لب لعلش را - یکمرتبه بوسیدم وو ابوسیدم - اشرف از بوسه ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کز بوسہ گاہت رستہ خط در عشق وا بوسیدہ من ۔۱۲
واچیدن باجیم فارسی بروزن پاشیدن ۱۲ اب ن	چین دور کرنا چہرہ سے	چین از روی دور کردن ۱۲ ب ان			واچیند	
ایضاً	بساط شطرنج بچھانا	بساط شطرنج رختین ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	دانہ چگنا	دانہ بمنقار چیدن مرغ ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	ہاتھ سے اُٹھانا کسی چیز کا	بدست برچیدن چیزی را ۱۲ ان ب			ایضاً	والہ ہروی نقش اگر نشست چنادی نوعی از ہر دست بُرد ۔ مہر از نرد حریفان دغا واچیدنی ۱۲ ان
وَاخیدن و واشیدن بشین معجمہ ۱۲ ن ب	دھنکنا	پنبہ و پشم بر زدن و حلاجی کردن ۱۲ ان ب ف	نَدْف نَفْش		واخد و واشد	وصاحب برہان نگارد واخیدن بمعنی از ہم جدا کردن و جدائی نمودن و واخیدہ بمعنی پشم و پنبہ حلاجی کردہ و بمعنی از ہم جدا کردہ ہم آمدہ و وشیدہ مخفف واشیدہ بمعنی پشم و پنبہ بر زدہ و از ہم جدا کردہ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا ایک دوسرے سے	از ہم جدا کردن و جدائی نمودن ۱۲ اب ان	مُفاصَلہ		ایضاً	
واخوردن	باہم دگر ملاقات کرنا	ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ ن	لِقَا لُقِّی لُقیان		واخورد	
ایضاً	گٹ جانا مرتبہ میں	پای کم آوردن ۱۲ ان				۵ دانی بایست خورد از روزگار ۔ زظہوری سخت محکم خوردہ ام ۔ ۱۲

ہ جدا کردن دو چیز ... ۱۲ ص

بکا ... بر زدن و ... ۱۲ ب ن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
وادادن	پھرنا	برگشتن ۱۲ بہار		واداد برگشتگی ۱۲	واد ہد	اسیری لاہجی زاہدار منعت کند از عاشقی - گو طریق عشق را واداد و نیست - برگشتگی ۱۲ ولہ کی بہر بروز عاشقانت - زاہد کہ کند ز عشق واداد - ۱۲ بہار
ایضاً	پھیر دینا اور واپس دینا	باز دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً		مسیح کاشی اے نوخطی کہ شوخ تری از ہزار طفل - از طفلکے کہ بوسہ خوری بوسہ وا مدہ - ۱۲ بہار
ایضاً	بھولجانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بہار ن				خواجہ آصفی روز پسین بمکتب عشق تو پیش من - مجنون و کوہکن سبق خوانده وا دہند - ۱۲ ان
وارفتن	مضمحل و گداختہ اور خود رفتہ ہونا	مضمحل و گداز شدن وازخود رفتن ۱۲ ن بہار	اضمحلال ۱۲ [illegible]			اشرف ہمچو من والہ و وارفتہ فراوان دارد - چہرہ ات سخت بماہ رمضان مے ماند - میر نجات کلہ قند بوارفتگی خود نیکوست - کلہ کوب ہمہ کس کلہ مردانہ اوست - ۱۲
وازدن	پھیر دینا اور واپس کرنا	باز گرداندن ۱۲ ان بہار	سر دد		وازند	نادم گیلانی صبا ز نکہت حسنت کجا خبر دارد - تو بوی پیرہن از باد مصر وازدہ - طالب آملی گر عنان وازند این ابلق آتش پی را - رگ شوخیش پر از خون تحمل گردد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	سستا ہونا	از گرانی بارزانی برگردیدن متاع ۱۲ بہار				چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بصد جان زیار نیم نگاہ متاع ناز ورزی چندروز وازدہ است - ۱۲
واشدن	شگفتہ اور بی تکلف و بیحجاب ہونا اور موافق ہونا	شگفتہ و بی تکلف شدن واز حجاب برآمدن و موافق شدن ۱۲ ان بہار				یحیی شیرازی بی ضیافت بخلق وا نشود نیش ناخوردہ آشنا نشود صائب صد خندہ بلبل از گل تصویر واکشید - آن غنچہ لب ہنوز زمین وا نمی شود - یکتا ہر گز بکس نگاہ مکن آشنا مشو - اے چشم من بمردم بیگانہ وا مشو - ونیز بمعنی از سر واشدن تاثیر آنچہ دولت خوانیش برق نگاہی بیش نیست - اعتبارات جہان تا دیدہ وا مے شود - ۱۲ بہار
واکردن	بیحجاب اور	متعدی واشدن ۱۲ ن				

مصدر ثابت	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	بی تکلف اورموافق کرنا					
واکردن	بے نیاز اورفارغ البال کرنا	بی نیاز وفارغ البال گردانیدن ۱۲ ن بہار				سعیدای ہروی دل غیر تو بر ہر چہ نظر داشت رہا کرد چون غنچہ ہوا ے تو مرا از ہمہ واکرد - وظاہر ادر اصل بمعنی جدا کردن است محمد حسن شہرت سیر دود چرخ فرزند از پدر وامیکند - آب گردش طفل اشک از چشم تر وامیکند - ۱۲
واگردیدن ووا گشتن	لوٹنا اور پھرنا	بازگردیدن ۱۲ ن بہار	رُجُوع اِنْصراف مُنْصَرَف			؎ چسان ز میکدہ مخمور نگذرم صائب - نمی توان ز لب بحر تشنہ واگردید - دل وحشت زدہ از سینہ کجا یاد کند - چہ خیالست کہ گوہر بصدف واگردد - ۱۲
واکشیدن و وافتادن و والمیدن بلام وسیم ۱۲ ن بہار	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ ن بہار	تَمَدُّد اِضْطِجاع			صائب سر و تر از سایہ چکد آب زندگی - گردید خضر ہر کہ درین سایہ واکشید - ؎ آصفی مرغ سحر نعرہ زنانست وہنوز - گل بصد ناز قبا کندہ وواافتادہ است - ۱۲
ایضاً	لطایف الحیل سے یا بسختی کوئی چیز حاصل کرنا	بلطایف الحیل یا بعنف چیزی بدست آوردن ۱۲ ان بہار لیکن درین حالت صلہ آن اکثر حرف از واقع شود گاہی نہ ۱۲ دارستہ				چنانکہ گوینداز وبسختی واکشیدم میر یحیی شیراز چون گل صبحش مثل در ہرزہ خندی نیستم - چرخ خونہا خورد تا یک خندہ از من واکشید - صائب ہرگز نشد کہ بر سر حرف آورم ترا - من کز دہان غنچہ سخن واکشیدہ ام - رضی دانش غنچہ شود گوشہ شاید نگاہی واکشی - درکمین چشم شرم آلود صیاد انہ باش - ۱۲ بہار

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
واغلطیدن	لوٹنا	از پہلوی بپہلوی غلطیدن ۱۲ن	تقلّب[۱]			سند در کیفیت خانہ غلطیدن گزشت ۱۲
والوجانیدن بالام و جیم فارسی بروزن واسوزانیدن ۱۲ ب ن	چڑہانا	تقلید کسے کردن در حرکات و سکنات وی ۱۲ ان ب	اِخْتلاج[۲]			
واچربیدن	دست بردا ہونا	دست بر داشتن از چیزی ۱۲ بہار				
وائیدن ۱۲ن	لازم ہونا	لازم شدن ملحقات		وای لازم ۱۲ ان		
ورتسیدن بفتحہ اول و فوقانی و سین مہملہ ۱۲ ن بہار	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ن بہار	قُعُوُد			ملا فوقی یزدی زرا گر داری بر دو رتس ببالای ہمہ - ورنہ چندین غزو کوزت چلیست اے ابلہ آب ○ چون ورتسد بمسند شیرین تکلمی - سے کوز نطق من بہائی شکر دہد ○ تا کہ بر تخت جنون مغزم مربع ورتسید - تختہ دیوانگی برفرق مجنون میزند - ۱۲ ان بہار
ورخوردن		مبدل برخوردن کہ گزشت ۱۲ ن				
ورمالیدن		مبدل برمالیدن کہ گزشت ۱۲ ن ب				
ورزیدن	مشق کرنا	استعمال کردن بطریق دوام ۱۲ ن	ممارست مواظبہ	ورزش و ورزش ۱۲ منتہی ورزہ معنی	ورزد	برزیدن بموحدہ نیز گزشت ورزش ملکہ کردن و ورزیدن باشد ۱۲ ج ب شیخ اوحدی ہرچہ برچیم در دو داغ آمد - روح را روغن چراغ آمد - با بلاہا سے دوست ورزش کن - خویشتن را بلند ورزش کن - تا ترا از شبیہ در بار است - از توکی دوست

[۱] فوزن تقلب ظہر البطن ۱۱ ن
[۲] ورنفائس گفتہ در حدیث عبدالرحمن است ان حکم بن امیہ بامروان کان یجلس خلف النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاذا تکلم اختلج بوجہہ فراٰہ فقال کن کذالک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی چانیدن ہوزبان شیرازی ابوجانیدن گویند ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				حاصل و کسب ۱۲ ف ورزش له وامر نیز ۱۲		راه بسیار است ۱۲ ج و ورزه بمعنی زراعت مجاز است و همچنین ورزی و ورزه ورزه گر ورزه گار مزارع فردوسی کمان شد تن ورزی و تخم کار - دران تخم پیکان و دل کشت زار ازان تخم برگشت کامدرست - زخون خورد آب و برخس برگ رست - ۱۲ ج و ورزا و ورزکا و کاوی که زمین را بدان شیار کنند و ورزیده استعمال کرده شده و بدست آورده شده باشد ۱۲ ن
ورزیدن	کرنا	کردن				چون اشتباه در زیدن عرفی بسکه دست رحمت آرایش هر چهره کرد - عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	و این مجاز است چراکه چیز بورزیدن حاصل شود ۱۲ ن
ورساخیدن بفتح اول و سین مهمله و خای معجمه بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	چاٹنا	لیسیدن و زبان بر چیزی مالیدن ۱۲ ب ن	لحس لعق			
ورشتن بفتحتین و شین معجمه بروزن قلمزن ۱۲ ب ن	دہونا	شستن و شست و شو دادن ۱۲ ب ن ج	غسل ملو			
وزیدن	چلنا ہوا کا	ہمان زیدن که بجای موحده گرفته ۱۲ ن				
ایضاً	پہیلنا	پراگنده شدن ۱۲ بہار				چون وزیدن بو سنجر کاشی همه وسواس تمنا همه سودای وصال - می وزد بوی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کی تحقیق [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						جنون از گل اندیشہ ما - ۱۲ بہار
وزیدن	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار				چون شعلہ وزیدن علی خراسانی دشت مجنون نہ ہمین پی سپر نالہ ماست - می وزد شعلہ این برق بصحرا ے دگر - ۱۲ بہار
وژولیدن		ہمان اوژولیدن است کہ گزشت				
وشکولیدن و شکوریدن		ہمان شکولیدن کہ بیای تازی مع دیگر مشتقات گزشت ۱۲ ان				
وشتن	ناچنا	رقصیدن ۱۲ ب ن	رَقص رَقَصَان	وشت رقص ۱۲ و بمعنی شادی ہم ۱۲ ف		وشتہ بمعنی رقصیدہ قاسم الانوار یارم ز در در آمد وشتن کنید وشتن - این خانہ را ز رویش گلشن کنید گلشن - ۱۲ ان ف
ایضاً	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان		ایضاً جست و خیز ۱۲ ف		
وغستن	ظاہر اور آشکارا کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ان ب ف	اِظہار ۱۲	وغست بروزن الست ظاہر و آشکارا ۱۲ ب ان ف		
ویدیدن و ویدین بروزن دیدن و بالفتح ہم آمدہ ۱۲ ب	چارہ و علاج ڈھونڈنا	چارہ و علاج جستن ۱۲ ان ف ب		وید بروزن دید و بفتح اول ہم		گویند کہ چہ ویدکنم یعنی چہ چارہ کنم ۱۲ ب ن و ویدیدہ و ویدہ بمعنی چارہ و علاج جستہ و ویدہ بمعنی چارہ و علاج ہم و صاحب برہان قاطع نگارد و یدہ بروزن میدہ چارہ جستہ و چارہ جوئندہ ہم باشد و بکسر اول ہم آمدہ و وید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کمہ کہ

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				بمعنی چاره وعلاج ۱۲ ب و وَیدا بالفتح مثلثه ۱۲ ن		درمقابل بسیار است و بمعنی گم که درمقابل پیدا هم هست و هر چیز ناقص مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره وعلاج هم و باین معانی بفتح اوّل هم آمده و ویدا بکسر اوّل بروزن بیجا بمعنی ویدا است که گم و ناپیدو ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده و دور دوالم و آزار را نیز گویند و باین معنی بفتح اوّل هم گفته اند اصح انیست ۱۲ ب
ویدیدن و ویدن	گم ہونا	گم شدن و ناپدید گشتن ۱۲ ب				
ایضاً	نقصان کرنا	نقصان کردن ۱۲ ب				
وهمیدن	وہم کرنا	وهم کردن ۱۲ بهار	دهم ع	وهم	وهمد	**سنجر کاشی** نمی وهمد از تیر بارغنیم - بود سحر مژگان عصاے کلیم - همت اگر دهم ترا بشکند - این همه دشوار تو آسان کند - ۱۲ بهار
واگفتن نفایس	چرچا کرنا	شنیده را بازگفتن ۱۲ نفایس	تذکّر ع	واگوی واگویه	واگوید	**شفائی** سخنی که خود نمائی نشود که واگوید - بزبان کنم سفارش که بهیچ جا نگوید - **واگوی** مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جماعه اوّل تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرف شنیده را که مردم باهم گویند در عرف هند آنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند و واگویه گویند و بمعنی بازدادن جواب از گنبد و حمام نیز آمده **زلالی** درین گلخن برآید از در و بام - صدای کوک دوا گوی حمام - و نیز واگوی حرف گفته را مکرر گفتن چنانکه گویند واگوی بگذار اے مکرر گوئی را ترک کن و اغلب که همان واگویه است یعنی سخن باز گفتن و آن را در عرف چوا بفتح جیم فارسی و سهرود و واو خوانند ۱۲ بهار
وانمودن	بیان کرنا	بیان کردن	بیان ع	وانمود	وانماید	**وقایع نعمت خان عالی** اوّل رهبر و راحل در رسید و وانمود که کلید قلعه بدست آورند و **وانمود** بمعنی عرض و اظهار **اشرف** از دست تو دل بگریه خواهد افتاد - غمهای تو وانمود خواهم کردن ۱۲ بهار
واگرفتن	باز رکھنا	بازداشتن			واگیرد	**سنجر کاشی** آنکه سوے او زجور هجر پیغامیم هست - وا نگیرم بازو تا قوّت

ما فقط اول (؟) به سی نقصان ۱۲ ص ـ ع بمعنی پیدا و گفتن ۱۲ ص

مصدر ژند	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گامیم ہست -۱۲ بہار
وانگونتن	پکڑنا اور لینا	گرفتن ۱۲ ب ان	اَخذ			
ورزانتن	جانا	رفتن ۱۲ ب	مَشی تَمَشِید			
وشمونتن	پینا اور کہانا	خوردن وآشامیدن ۱۲ ب ان	اَکل شرب			
وشاون	کہولنا	کشادن ۱۲ ب ان	فَتح			
وشمونتن	سننا	شنیدن وگوش کردن ۱۲ ب ان	سَمع اِستماع			
ویغلاییدن صف	بہکانا	برانگیختن	اِغوا اِستغواء			سند طلب
واجیدن مص	کہنا	گفتن ۱۲	قول			تسند طلب و صاحب فرہنگ نگار وداج بمعنی پرسش باشد ابی واجی یعنی از من می پرس بابا طاہر ؏ ابی واجی چرا سے نام و ننگی . کسی کش عاشقہ جش نام و جش ننگ . و بمعنی گوینده نیز آمده ۱۲ مص

باب ہائے ہوز

مصدر ژند	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ہاژوییدن بزای فارسی و ہر دو تحتانی ۱۲ ب ان	عاجز اور حیران بنا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ب ان	حَیر حَیرۃ تَحَیُّر	ہاژرد ہاژرده ہاژه بمعنی حیران		ابو شکور ہمہ دعوی کنی وخالی ز راژ - ور ہمہ کار حقیر کرد ہاژ - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
[illegible]				فروماندہ و زبون و زشت و بد و خاموش و دالہ و سرگشتہ و حقیر و محقر ۱۲ب ف و بریکجائی فروماندہ ہم ۱۲ف		
ہارونیدن و ہاروندن بدون تحتانی ۱۲ق	عاجز اور حیران رہنا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ب		ہارون بمعنی فروماندگی و حیرت ۱۲ب	ہاروند	
ہاژیدن	دیکھنا	دیدن و نگریستن ۱۲ان ب ف	ابصار نظر			
ایضاً	رونا	گریستن و گریہ کردن ۱۲ب ان ف				
ایضاً	حیران ہونا	حیران بودن ۱۲ف				
ہراسیدن	ڈرنا	ترسیدن و واہمہ کردن ۱۲ب ان	خوف	ہراس بالکسر بمعنی ترس و بیم و وہم	ہراسد	**شیخ نظامی علیہ الرحمۃ** چو گردن برآرم بگردن کشی۔ نہ زانی ہراسم نہ از آتشی۔ ہراسید ازان دشمن بیہراس۔ دل خصم را گرد از انجا قیاس۔ **خاقانی** نادیدہ بساط شاہ بیہراس۔ بی کم کن و پایگاہ بشناس۔ دہر اسم صورتیست کہ بزرگان در کشتہا برای رماندن طیور

۵ ھا نام خروج [illegible]

[illegible]

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سازند ملا طغرا در ہجو پوچی آوردہ فقرہ وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن وازبیوقوفی تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود ہر اسپ بالین شد نست ۱۲ او ارستہ بہار
هشتن ۱۲ ب ن و هشیدن ۱۲ ب و سروری و هلیدن و هلیدن باشباع ۱۲ سروری	چھوڑنا	فروگذاشتن و رہا کردن ۱۲ ان ب	ترک و اِطلاق		هلد	صائب باگرم روی چون جرس از نالہ شبگیر یک خفتہ درین بادیہ بر جای نہشتیم — حکیم سوزنی ای خصلت تو هشتن آخر چہ خصالست این — وی فعل تو برگشتن آخر چہ فعال است این — مولوی معنوی رحمہ ہمچو فرعونی کہ موسی ہشتہ بود — طفلگان خلق را سر می برید — علت آید تا بدنہا بگسلد — تا عناصر ہمدگر را وا ہلد — شیخ نظامی نہ در غار و کوہ اژدہائی ہلم — نہ از ہر دار و گیا ہی ہلم — شیخ شیراز رحمہ وگر ہمچنان روزگاری ہلی — بگردونش از پیچ برنگسلی — استاد لبیبی چو گرگ ستمگر بدست فند — ہلیدن نباشد ز رای و خرد — و در این شعر حکیم سنائی ہل بوصدہ آمدہ کہ بدین معنی بصیغہ امر ظاہر مخفف ہل است یا تحریف ہل — ہل تا کف پای تو ببوسم — انگارکہ ہیر الکاہیم ۱۲ باہنزار دوازدہ ن
هشیدن و هشتن	لٹکنا لٹکانا	آویختن ۱۲ ب	تعلق تدلی تعلیق			
هنجیدن باجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ان ب ن	کھینچنا اور نکالنا	مخفف آهنجیدن کہ بمعنی کشیدن و بر آوردن باشد ۱۲ ب ان	جَذب			لبیبی کمند عدو ہیچ از بہر کین — فرو ہشتہ چون اژدہائی ز زین — ۱۲ ہنجم و ہنجید بلغت ژند و پاژند بمعنی میدہم و بدہید ۱۲ ان و ہنگار بالفتح بمعنی تندی و تیزی و ہنگار و تندی و تیزی می کند ۱۲ ان ب
هوختن و هوخیدن بروزن کوشیدن ۱۲ ب ان	باہر نکالنا	برکشیدن و بیرون کشیدن ۱۲ ب ان	اِخراج			
ایضاً	آنا اور پیدا ہونا	آمدن و پیدا شدن ۱۲ ب				

۵۷ کشیدن ۱۲ ص

ہر چہار مصدر قول ۱۲ ب

بواو مجہول و فتحای معجمہ بروزن سوختن ۱۲ ب ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ہوشازیدن بزای تازی بروزن جوشانیدن ۱۲ اب ن	نہایت پیاسا ہونا جانوروں کا	بغایت تشنہ شدن اسپ و شتر و سایر حیوانات ۱۲ ان ب		ہوشازہ و ہوشازہ بغایت تشنگی حیوانات ۱۲ اب ن		**ہوشازدہ** دابہ و بہیمہ بغایت تشنہ و شتر و ری گوید بدین معنی برای مہملہ ہم بنظر آمدہ ۱۲ ان
ہوشیدن بروزن جوشیدن ۱۲ اب	معلوم کرنا	تعقل کردن ۱۲ ل	تعقُّل[۱]		ہوشد	**ہوش** با اول مضموم و واو مجہول چہار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی دوم روح و دل و جان را گویند **مولوی معنوی** رحمہ سر ملش اندر گلیم و در دو ہوش ـ کین جہان جسمی است سرگردان تو ہوش ـ **نظامی** رحمہ بفرمود تا طوطیا نوشش را ـ کشند و برندار تنش ہوش را ـ سوم[۲] بمعنی مرگ و ہلاکت و این لغت از اضداد است **فردوسی** ورا ہوش در زابلستان بود ـ بدستم ہم پور دستان بود ـ چہارم زہر قاتل را نامند **فخر گرگانی** چرا با من بتانخی ہمچو ہوشی ـ کہ با ہر کس بشیرینی چو نوشی ـ ۱۲ ف ج
ہجین لغت ژند و پاژند ۱۲ ان	دینا	دادن	اِعطاء انطاء[۳]			**ہجم نمی** و ہم ہجبیار و ہسید و بعضی ہنجم و ہنجید بزیادت نون بعد ہا نوشتہ اند و صاحب برہان نگاشتہ کہ ہنجم بفتح اوّل و نون بروزن مرہم بزبان ژند و پاژند بمعنی میدہم باشد کہ از دادن است و ہجید بروزن کشید بمعنی بدہید کہ امر از دادن است ۱۲ اب

باب یای تحتانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
یاختن	باہر کھینچنا	بیرون کشیدن مطلقاً و برآوردن تیغ از غلاف ۱۲ ا ب	نَزْع[۴] و سَلّ و استلال[۵]			

[۱] در عربی تعقل بمعنی دریافتن ۱۲ ص ۲ صاحب برہان ہوش را بمعنی دوم لغت پہلوی گفتہ ۱۲
[۳] لغت بمعنی الاعطاء ـ لغت کالعطاء ۱۲ ص
[۴] کشیدن چیزی از جای خود برکندن ۱۲ ص
[۵] کشیدن شمشیر و کارد و جز آن ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		و در جہانگیری بمعنی آختن ۱۲ ج و در نوادر بمبدل آختن ۱۲ و مآل ہر سہ یکی است ۱۲	اِصلات ۵۲			
یاختن	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ف				حکیم فردوسی زمان تا زمان دست بریاختی — سر کشش زفرزگان برانداختی -
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ظاہر کرنا	آشکارا کردن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ڈالنا اور پھینکنا	انداختن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و سوال نمودن ۱۲ ب و سروری ن				مخفی نماند کہ صاحب بہار عجم در نوادر المصادر این چہار معنی را از سروری نگاشتہ و نگاشتہ کہ ہر کدام سندے خواہد ۱۲
یازیدن و یازدن مخفف آن ۱۲	جنبش دینا	جنبش دادن ۱۲ ن	تحریک ۵۲	یازش و یازہ حرکت و جنبش و ۵۳ یازشلہ ۱۲ وامر نیز	یازد	صاحب بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ تحقیق آنست کہ یاختن و یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است و لہذا بمعنی برکشیدن و آہنگ کردن و نشو و نما نیز می آید و این ہمہ مجاز است و مولف گوید کہ این معانی یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع وغیرہ لغات موجود نیست البتہ اینقدر ہست کہ قریب بمعنی دراز کردن و قصد کردن است سراج الدین قمری قدح ز اشتیاق تو بگریست خون - کہ دستے سوی او نیازید - حکیم نزاری قہستانی بمیدان فلک گر باز گردی - کمر شمشیر جوزا باز کردی - ۱۲ و شب دیر یاز شب بطی الحرکت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کہ عبارت از ممتد و دراز است و شب یازه شبیرک کہ در شب حرکت کند و شب یازه حرکتی کہ بسبب تب پدید آید و آن لرزه است و خمیازه در اصل کشادن دستہا و بہم پیوستن پنجہاست بسبب کاہلی وماندگی و بمعنی فازه ودہن دره مجاز است کہ شہرت گرفتہ ۱۲ ن و صاحب برہان نگارد کہ نیازیدن بفتح اوّل و دال و سکون نون بمعنی قصد و آہنگ نکردن و دست بطرف چیزے دراز نمودن باشد و بمعنی نیفگندن و نینداختن و نالہ نکردن و ننالیدن ہم آمده است ۱۲ اب
یازیدن	جنبش کرنا	حرکت گرفتن ۱۲ ان		ایضاً		کمال اسمٰعیل ہر فرد مایہ کہ او سوے بلندی یازد - زدد برگردد سر زیر شود ہمچو بخار - ابن یمین ہر سعادت کہ در وجود سعد اکبر فایز است - سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد و یازان بمعنی یازنده شہرۂ آفاق از ہمہ خوبان سوی تو نازان یازام کہ ہمہ خوبی سوی تو ہمی یازانست فردوسی کنون از گزشتہ مکن ہیچ یاد - سوی آشتی یاز با کیقباد - در عجب تحریر برہان یازیدن درین اشعار بمعنی قصد کردن مفہوم می شود ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ اب				سند در خانہ صدر گزشت ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و آہنگ کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	ٹہرنا	بالیدن و نمو کردن ۱۲ اب ان				
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ آ				
یافتن و یابیدن	پانا	مقابل گم کردن ۱۲	وجدان ۱۲ مصادفتہ ۱۲	یافت	یابد و یادد ۱۲ اب ج	مولوی معنوی زحرگز نبودی او نیابیدی فلک - گردش و نور و مکانی و ملک گر نبودی او نیابیدی زمین - در درونہ گنج و بیرون یاسمین - حکیم نزاری قہستانی بیک غمزه رگ جانش بکاود - شود گم در وی و خود را نیاود - ۱۲ ان ج یافتہ قبض الوصول خواجہ جمال الدین سلمان دست ارزاق خلائق بر طریق تقدمہ - داد و بستد تا بروز حشر از ایشان یافتہ ۱۲ ان ج دیاب امر بدیں معنی و بمعنی چیزے کہ یافتہ شود

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ودر ترکیب فاعلی معنی فاعل دہد چون نایاب ای چیز دست ندہندہ **کلیم** جنس نایابی باین خواری بعالم کس ندید- در چنین قحط وفا ارزان نشد- وصاحب برہان قاطع نگارد **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی نابود وہر زہ ولی بمعنی دریا حصل وبمعنی ضایع وبکار نیامدنی باشد وپیدا کنندہ ویابندہ راہم گفتہ اند وامر باینمعنی ہم ویا و نادر بروزن ومعنی یابند چہ در فارسی بای ابجد بواو وبرعکس تبدیل مے یابند ویابندہ رانیز گویند یعنی شخصی کہ چیزی یافتہ باشد وپادشاہ رانیز گفتہ اند ۱۲ ب
یافتن	جاننا	دانستن ۱۲ ان کہ از افعال قلوب ہست ۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند کہ فلان را جوانمرد یا بخیل یافتم ۱۲ ان
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	**عرفی** جہان گشتم ودردا بہیچ شہر ودیار- نیافتم کہ فروشند بخت در بازار- ۱۲
یارستن	سکنا	مبدل آرستن کہ بمعنی توانستن باشد ۱۲ ان ب	اِستِطَاعَة قُدرَة بالضم مقدرة تلاثت لغات ۱۳		یارد	**معروفی** زتو یارستن این کار دور است- نہ اندک دوربل بسیار دور است- **ابن یمین** کلاک اویارد کہ سازد در شہوار از شبہ- گر بسر آمدہ اینجہ تصور آذری- ویارا ویارگی قوت وتوانائی وفرصت ومجال واین مجاز است **شیخ نظامی** خواجہ کان دید جای صبر نبود- یاری ویارگی نداشت چہ سود- کسی را کہ دولت کند یاوری- کہ یارد کہ بادی کند داوری **ابو الخطیر** بہرام کہ ہست ترک خونریز- نارد کہ در و نگہ کند تیز ۱۲ ان وو در فرہنگ انجمن آرای ناصری آراستن بمعنی توانستن آمدہ ۱۲
ایضاً	دست درازی کرنا	دست درازی کردن ۱۲ اب			ایضاً	
یوزیدن و یوسیدن بسین مہملہ ۱۲ ان (بواو مجہول وزای تازی)	ڈھونڈھنا	جستن وطلب کردن وتفحص نمودن ۱۲ اب ان ج ث	تفحُّص تَفَحُّص افتحاص صلة لغت	یوز ویوس وامر نیز وجوئندہ چون رزم یوز ۱۲		**فردوسی** زبہر طلایہ یکی کینہ توز- فرستاد با لشکر رزم یوز- وصاحب جہانگیری یوز را چہار معنی نگاشتہ اول جستن وتفحص کردن **شمس فخری** زہفت حصن فلک پینجمین بود درحال- چو شہ بمیدان رو آورد مبارز یوز- دوم نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ تولہ شکاری بود کہ جستجوی نمودہ جانوران را از زیر بوتہ بیرون آرد بہار بت وخیز کردن و یوزہ و یوزک بفتح زای نقطہ دار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	ماضی و امر وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
[illegible]							بروزن خوبک مصغر یوز است و جانوری باشد شبیہ بہ پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغہ کردن جانوران ہم ہست و سگ تولہ شکاری را نیز گویند ۱۲ ب و دریوزہ گدائی و گدیہ و دریوزہ قلب آن و بمعنی گدا مجاز است و بعضی ازین مستفاد می کنند درویش و دریوش در اصل بسین مہملہ بودہ کہ بکثرت استعمال معجمہ شدہ است حکیم سنائی ؎ از پی آب و نان ہر روزہ۔ طوف ہر یوزہ بہر دریوزہ۔ ۱۲ ن
یز بہانتن	گانا وقت کہانے کے مغنیوں کا	زمزمہ کردن مغان بوقت خوردن طعام ۱۲ ب ن					یز بہانمی یعنی زمزمہ میکنم از برائے طعام و یز بہاشند زمزمہ کنند و زمزمہ کرد بر طعام ۱۲ ب و یز بہایند زمزمہ کنید بر طعام ۱۲ ن
یشتن ن بتین معجمہ بروزن گشتن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	گانا اور کچھ پڑہنا کہانے پر	زمزمہ کردن و چیزے خواندن بر طعام ۱۲ ب					و آن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن ۱۲ ب

[illegible]

بابُ الیاء المثنّاة التحتیّة

تشبیہات سراپا

تشبیہات زلف و کاکل

سلاسل[۵۱]	رگ جان[۵۲]	دام[۵۳]	شام غریبان	شب یلدا	زنار[۵۴]	شیرازۂ دلہا[۵۵]	لیلۃ القدر
روز سیاہ عاشق	آشیان طائر دلہا	دود آہ عاشقان	ریشۂ سودا[۵۶]	فردوس رخ جاروب	سیاہ زنگ	زندان دل	طومار
دو سطر از کتاب روزگار عاشق[۵۷]	عنان اختیار عاشق	بلاے عالم بالا	بحر طویل	مصرعۂ پیچیدہ[۵۸]	تسلسل	عمر خضر	طول امل
عالم بے منتہا	مد حیات جاودان[۵۹]	پیراہن کعبہ	کافرستان	فیل بست	شیطان[۶۰]	دامان حشر	مد بسم اللہ[۶۱]
دود شمع عارض	دفتر سودای عاشق	خواب پریشان	داستان شکوۂ عاشق	واللیل	طغرا	ظلمات	عرصۂ فردا
سنبل باغ رخ	شیرازۂ دیوان حشر	شاخ طوبیٰ قد	طناب خیمۂ حسن	کندیل	تاتار	سر ہند	شام شریف
طاؤس باغ خلد[۶۲]	شہباز صید انداز دل	فلاخن	شب ماہ رخ	شب چک	تازیانہ	زرہ	کمند[۶۳]
شہپر شہباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل[۶۴]	چوگان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکستہ عاشق	تفسیر واللیل اذا یغشیٰ	خط شکستہ	تار و پود جامۂ کعبہ[۶۵]	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ و تاب عاشق
بخت تیرہ عاشق	چتر سلطان رخ	ریشۂ والا نام درخت	نامۂ اعمال ما	طرۂ شمشاد قد	مطول	علم	رشتۂ عمر ابد[۶۶]
مد احسان	راہ خوابیدہ	سائبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرند مشکین	ظل ہمای قامت	شب معراج
شام اودہ	بتخانۂ چین	گل شتوی تمر	چین	چرخ	ہندو	جادو	ہندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیبان روز رستخیز	رود نیل	صفاہان	عقرب[۶۷]	قلاب[۶۸]	برگستہ (ہندی ارگجا ۱۲)	گلیم
نیلوفرستان	مشک تبت	جامۂ یوسف	شبخون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن[۶۹]
لام	عطر سمن	کلید جنت	دامن شمع عارض	شب احیا[۷۰]	قیر بر کافور	بنفشہ	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار المسک	مارسیہ در چشمۂ خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دستۂ ریحان
کمچی	ابر رحمت	حلقۂ جیم[۷۱]	نردبان[۷۲]	گدا[۷۳]	گل مخمل[۷۴]	زنجیر عدل[۷۵]	

تشبیہات حلقۂ زلف

چشم آہو	حلقۂ دام بلا	چشم ہزبر	طوق گلوی عاشق	عینک حسن	دہان مارگیسو	گرداب	

تشبیہات گرہ زلف

قلب کافر	عقدۂ دلہا	کار وابستۂ عاشق	دانۂ دام بلا	کوتاہ عمر عاشق کرہ اند	نافۂ مشک		

تشبیہات شانہ

ماہی آب خضر[۹۱]	دزد شبستانی سیہ مستانہ شیرمی برد	ارّہ[۹۲]	سینۂ صد چاک عاشق	تختۂ مشق[۹۳] پریشانی عاشق	ماہ نو	خار خار عاشق	دندان[۹۴] مار

تشبیہات جعد

سنبل تر	شب سرما	دشت چین	دزد سیاہ	شیرازۂ جمیعت دلہا	بنفشہ	نامۂ اعمال	کمند ہوش
مار سیاہ	تازیانہ	طاؤس	زنجیر	رشتۂ سودا			

تشبیہات سر

مایۂ سودای عاشق	خیمۂ لیلی	گوی خوبی	کعبۂ علیا	طبلۂ مشک	چین	حبش	ظلمات
ہند	آسمان حسن	بسم اللہ قرآن رخ	دکان مشک	پادشاہ زنگ	گلدستۂ نیلوفری	حباب بحر مشکین	سر ہند
مینا	دل شب	شب					

تشبیہات فرق مو

گنگ در ہندوستان	بمشک خط کافوری	برق در ابر سیاہ تا نیم شب	سیف قتال جہان	نافۂ شق شد از میان	خیابان جنان	کہکشان	جدول زر
شہاب[۹۶] درخشان در دل شب	رشتۂ تسخیر	شب در تبسم آمدہ	راہ خضر بظلمات یلدا	خط زرین بالقرۂ محک	ماہ[۹۵] نو در شبستان	راہ نیکی در خطا	خط شعاع آفتاب بیما
خط[۹۹] استوا	راہ تاتار	مار سپید	خط صبح کاذب	جوی آب زندگی در شبستانی روان	صراط مستقیم	خط آفتاب رخ	تار زنار سلیمانی
موج آب زندگی	راہ بہشت	عصا شمشیر	شاہراہ عالم بالا	دل شب[۱۰۰] دو نیم شد	امید از ناامیدی[۱۰۱] نمودار		

تشبیہات پیشانی

لوح الماس	آئینۂ دل	صبح گلشن	بدر درخشان	آفتاب حشر	صبح شب مو	والشمس	جام آب زندگی

سیم	لوح محفوظ	صبح قیامت	فروغ طور	شعاع آفتاب حشر	سورۂ نور	سرلوح قرآن مجید	قمر
حوض کوثر	فضای گلشن خلد	کاغذ زر	زہرہ	فروغ نیمروز	سینۂ صافی دلان	شمع حرم	گلدستہ
سمن	مشتری	ورد	چشمۂ آب حیات	نوروز	جام جم	ہلال از مخزن الفواید ۱۲	سہیل از مخزن
موج سیمین[91]	سجنجل	سطح نور	ید بیضا				

تشبیہات جبین پیشانی

کمند جذبۂ دلہا	دام دل	سدراہ مدعای عاشق	آیہ فتح مبین	جوہر شمشیر کین	سرنوشت عاشق	موج آب آتشین	آبشار گوہرین
موجہای چشمۂ خورشید	سطور سورہ نور رخ	سین بسم اللہ	بسم اللہ قرآن رخ	شیرازۂ دلہا	عقد پروین	قفل درد لہا	جادہ ہای باغ رخ
سلک گوہر	موج آب خضر[92]	نگارستان جبین	نقش امید عاشق	ارّہ	ہلال عید	غنچہ ہای باغ رخ	نقش مسطر زیب قرآن

تشبیہات قشقہ

جایزہ بردفتر حسن	قوس قزح	ماہ نو	کمان				

تشبیہات ابرو

بچہ مار گیسو	رگ سودا	کمان	قوس قزح	ذو الفقار	دو مد دفتر حسن	مد آہو	فلاخن
آیہ ہای سجدہ	کمند	کلید	سحر	نون قوسی	ہلال	ترازوی قیامت	دوماہی سیاہ در چشمۂ آفتاب
جادو	نون خط نسخ[93]	بیت الصنم	نیش	کشتی طوفان نما	طاق حرم	قوس	تیغ دودم
بال شاہین[94] فرہ یا نظر	ناخن شیر نگاہ	دشنہ	مطلع سودا	دام	ہندو	ابر سیاہ	مد آئینہ
چتر سلطان نگاہ	مد بسم اللہ	بال ہما	شاہ بیت	شاخ آہوی نگہ	نامۂ زیبا	طاق بندی[98]	شب طاق[96]
مد احسان	بال پری	طغرا	دو طاق میکدہ	بیت الغزل	محراب	سورۂ یونس	موج ینبوع ملاحت
کعبہ علیا	مصرع[95]	خنجر	کمانخانہ[96]	طاق آتشگاہ عارض[97]	بال ملک		

تشبیہات وسمہ ابرو

زنگ تیغ ابرو	پشت تیغ ابرو	زہر تیغ ابرو	ماہ نو بر ماہ نو	قوس قزح	خنجر بار تیغہا نہادہ	تیغ بر تیغ	غلاف سبز تیغ ابرو

کمان	خانۂ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالۂ ابرو

نیش عقرب	نیشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تعذیت		

تشبیہات چشم

بادام[۹۱]	پری در شیشہ	شیشۂ صہبا	صاد	کشتی صہبا	دام دل	جام جم[۹۲]	سیاہ مست حبشے ۱۲
صیاد	دار الفساد	غرفہ خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صہبا
ہندو کافر ادا	غازی لشکر شکن	ظالم مسکین نما[۹۳]	عیسی معجز نما	شعلۂ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمۂ آب بقا	ساحری
سحر گر	رہزن دلہا	خانۂ چینی نما	دوربین	آسمان[۹۴]	فتنۂ فردا	گوی ساحری	شاہباز بجخط
ابر کرم	بلا	شیر نر[۹۵]	عین الیقین	حجلۂ حسن و ادا	مہر فرمان قضا	سرمہ دان	حکمۃ العین
محمل لیلی	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیہ تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند[۹۶]
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانہ	میخانہ	خیمۂ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقۂ دام نگاہ	گلدستۂ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہرہ	طاق قصر فردوس رخ	خانۂ صیاد
دزد سیاہ	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال[۹۷]	طبیب حاذق دلہا
دریا	برق[۹۸]	شاہین[۹۹]	بیمادار[۱۰۰]	سرا[۱۰۱]			

تشبیہات گردش چشم

دور جام بادہ	دشنہ ہا	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلہا	دام نگاہ عاشق	گرداب طوفان زا	عالم تہ و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقت رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایۂ دل	دل شب روشن از ناف روز
فتنہ	کمند[۱۰۲]	فلاخن[۱۰۳]					

تشبیہات مردمک

گرداب طوفان زا	سنگ اسود	غزال	بیت الحرم	نافۂ آہوی چشم	آہوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	ہندو
سجادۂ کنار مریم	مرکز پرکار چشم	عکس داغ عاشق	مہر خاموشی عاشق				

تشبیہات سرمہ چشم

رگ سودا	مد حیا	تیغ سیہ تاب	مدآہ عاشق	سیہ مستی چشم	مد عیش	روز سیاہ عاشق	نیل چشم زخم
دل سوزان عاشق	گرد سیاہ لشکر مژگان						

تشبیہات خواب

فتنۂ خوابیدہ	بخت خوابیدۂ عاشق	فسان تیغ ابرو	دولت بیدار	واردی ہوش عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مہر خموشی دل شیدا
کمین گاہ ستم	مرگ دل	تدبر قتل عاشق	بہر مشورۂ قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفتہ				

تشبیہات دنبالہ چشم

سیاست	نیزۂ خطی	عصا در دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مدآہ بیدلان	تیر	کنارہ (ہندی کنار ۱۲)	ریشۂ سودا
انگشت اشارت بہر قاتل عاشق برخاست	دشنہ	برگ عیش	شاخ آہو	زبان آہو از گرمی حسنش بیرون آمدہ			

تشبیہات نگاہ

آہوی شیرافگن	رہزن دلہا	بادۂ مردافگن	نشۂ صہبا	موج صہبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاہباز بی خطر	سنان	صاف جام معرفت	زہ کمان ابرو	کمند عقل و ہوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبۂ مہر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتۂ حب	سایہ بال پری	سرلشکر جور و ستم	مدغوبی مژہ	ساحر
تیر حکمی	کلید میکدہ	ترک مے پیما	خانۂ صہبا	ساغر صہبا	پاسبان میکدہ	رشتۂ افسونگری	بال ہما

سامری	مصرع برجستہ	دم تیغ غمزہ	کیمیا	عنقا	رخش	رشتۂ بجانہا	فتنہ
فتراک	بلا	غزال	تیر ہوائی	پری	تیغ لنگردار		

تشبیہات مژگان

تیغہای ہند	پیکان	مسترا و بیت ابرو	پر تیر نگاہ	خنجر	پنجہ الماس	فتنہ ہا	فوج شاہ حسن
ترکش تیر نگاہ	تیر ناوک	سوزن عیسیٰ	نیش کژدم	پر جبرئیل	حاجیان کعبہ رخ	زبان مار	پنجہ شیر نگاہ
سنان	چنگ شاہین قضا	سیخ	مورچال فتنہ	نیام تیغ چشم	دار	منقب	برمہ
زوبین ہند	عصائے شمشیر	رگ الماس	دشنہ	خارا انگیز دل	کلک نال حسن	نشتر	خامۂ خارا
نیش زنبور سیاہ	برق ارزم (معنی حیا)	تیر حکمی	مضراب ساز دلبری	ابر سیاہ	سیاہ زنگ	خاربند گلشن حسن	ریشۂ سودا
دیوان حشر	دشنہ دوبارہ	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمۃ العین	جوہر آئینۂ جان	بالش بیمار چشم	جنگ شہباز نگاہ
دست دعا							

تشبیہات غمزہ

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خناس	چاقو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شمشیر	دشنہ	تیر	نیزہ	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیہات بینی

عصای حضرت موسیٰ	سیف	انگشت اعجاز نبی	سیمین الف یا کافوری	زہر زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع برجستہ
اوج قصر دلبری	موج چشمہ بقا	خط استوا	لالہ پیکانی	خنجر رومی	عصائے شمشیر	شاخ طوبی قد	پل بحر جمال
انگشت شہادت	منبر کعبۂ رخ	موج صبای رخ	ستون کعبہ رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سبوسہ زر (ریزۂ ۱۲)	مثلث دو رنگنای حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعلۂ شمع رخ	موج چشمۂ خورشید	پیکان سیم	چراغ کعبہ	رضوان بر فردوس	شہاب ثاقب
ماہی آب بقا	دستۂ گل	بالش بیمار چشم	شاخ نرگس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیہات حلقۂ بینی

گرداب چشمۂ خورشید	ہالہ گرد ماہ	طوق گلوی عاشق					

تشبیهات منخرین

	تفنگ دونالی	دوگل	ماهی دوچشمی	دوگلجام			

تشبیهات عارض

سحر	ماه	مهر	دروبستان جنان	آتش موسی	سجنجل	ید بیضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفق	لولوی لاله	گلزار ابراہیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لالۂ بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن ۵	شعله
	مشعل نور	برق خرمن آسائش و لهما	کف دست سلیمان ۵۲				

تشبیهات عرق عارض

شبنم برخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا برقمر	شبنم برگل	سیماب قایم النار		

تشبیهات لب

یاقوت	لعل	توت دل	میٔ گلرنگ	برگ عیش	عیسیٰ	ساغر صهبا	گلبرگ
قند	طبلۂ یاقوت	خرما	رگ گل	رشتۂ جان مسیحا	خاتم دست سلیمان	رگ یاقوت	عقیق
بدخشان	تنسجرت	شان عسل	رشتۂ قند	مصر	طوطی شکر شکن	لاله مقراضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یاقوت بویا	موج تسنیم	دُرِ نجف	انگشتری یاقوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقچی	صدف	حلوای مشهدی	چشمۂ آب بقا	آتش بی زینهار	دوموج شراب	چشمۂ نوش
شکرستان	شقایق	شکرتیغال	یمن	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عناب	پسته	حلوای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوهری
گیاه زرین	خط شهابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوای مقراضی	ماهی سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشۂ کلک قضا	برق			

تشبیہات مسی

مشک تبت دہن	سوسن بویا	سطر قرآن رخ	داروی درد دل	شربت نیلوفر	نیل	ابر بہار	درد بادۂ لب
		دود از نہاد عاشق برآید	قیمت بوسۂ لب	دود از آتش لعل برخاستہ			

تشبیہات دہن

پستہ	تنگ شکر	حقۂ حلوا	غالیہ دان	درج گوہر	شبکۂ دُر	صدف	عقیق سفتہ
قطرۂ صہبا	مہر سیمین	چشم بخیل	دل مور	چشمۂ سوزن	میم ماہ رخ	غنچۂ باغ رخ	شق کلک گوہرین
نقطۂ جیم جمال	نکتۂ شیرین	شان عسل	شیشۂ سربستۂ می	نقطۂ موہوم	راہ عدم	چشم مور	معما
جوہر فرد	صفر عدم	درہم	روزن خلد رخ	حقۂ لعل	کوثر	غنچۂ تصویر	مخزن الاسرار
گنج خوبی	حب النبات	نقل می لب	دردکان محشر	ترجمۂ لن ترانی	چشمۂ آبحیات	نمکدان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سر مو	نقطۂ بے نشان		

تشبیہات دندان

سین سیمین	روشنان	کہکشان	دو خط نقرہ	دو موج چشمۂ خورشید	ارۂ سیم	برق	سلک گوہر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروارید	الماس	مسمار سیم	سبحۂ بلورین	شانۂ عاج	ژالہ
		عقد پروین	شبنمستان	جوی شیر	نشترہا		

تشبیہات زبان

رشتۂ جان سخن	طوطی شکرخا	شمع حرم	شعلۂ سینا	زبانہ	دستۂ گلہا	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لالہ	برگ عیش	فسونگر	پارۂ لعل	تیغ برّان	برق
کلید جنت	مغز پستہ	ماہی آب بقا	پارۂ الماس	موج می لب	برگ نخل طور	قناد مصری	برگ طوطی قند
			چراغ				

تشبیہات خندہ

کشود عقدۂ دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثیر گریۂ عشاق	صبح بہار	غمزۂ گلہا	جوش بہار	چہچہۂ کبک دری
نمک [illegible] ولہا	خندۂ می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج می لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گزک بہر بادۂ لب			

تشبیہات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوای مصری	ریزہ ہای قند	در ہا	قرتاب بمعنی کراست ۱۲	گلہا	نکہت فردوس
		افسون بابل	نغمۂ تر	نسیم جنت			

تشبیہات آواز

		لحن داؤد	قوت جان	نغمۂ طوطی شکرخا			

تشبیہات لکنت

			سخن گردندہ گرد خبی لب	سخن ابجر لب مسیح خلد			

تشبیہات بوسہ

عسل	حلوای مشہدی	شراب الصالحین	میوۂ طوبی	شکر	شیر خرما	آب بقا	قند
حلوای آتشی	سنبوسہ	نقل می لب	من و سلوا	بہای جان عاشق	زکوۂ حسن	شفتالو	جرعہ شربت قند لب
لعل شیرہ عناب	مہر خموشی	شراب لبت دار [illegible] قند ۱۲	چہچہہ مرغ جنان	حلوای بیدود	داروی جان	لقمہ نوش	تنخواہ عاشق
			تریاق مسموان عشق				

تشبیہات ذقن

در غلطان	حباب کوثر لب	شیشہ صہبا	سیب ولیلی	سیب سکان	سیب بخور	ماہ نخشب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماہ	شعلہ	دستنبو	سیم سادہ	عنب	گوی خوبی	دستۂ گل

	نارنج	ساغر سیم	بیضۂ زر	سیب خلد چہرہ	ترنج	سیب آرائش	

تشبیہات چاہ ذقن

		حلقۂ سیمین ہا	چشمۂ آب بقا	چاہ زمزم			

تشبیہات غبغب

آبی باغ بہی	گوہر آبی	موج می	ہالۂ ماہ رخ	دستنبو	رشحۂ آب بقا	سیب	نارنج تر
		ترنج	ہلال عید	طوق گلوے عاشق			

تشبیہات گوش

گوشۂ عافیت دلہا	گوشۂ باغ جنان	کشتی صہبا	غرفۂ قصر جنان	گلدستہ	جام بلور	لالۂ طور	چشمۂ نیشاپور
ینبوع شیر	مہر تابان	لالۂ باغ رخ	درج گوہر	قبۂ زر	گوہر درخشندہ	نسترن	قمر
صبح صادق	چراغ کعبہ	صدف	آتش شعلۂ رخسار	جام صہبا	کشتی عاج	گل	صفۂ فردوس
شمعدان شمع رخ	آئینۂ دل	برج شرف	حوض باغ فردوس رخ	برکۂ شباب	شب چراغ	جوی خضر	سوراخ مار کا گل

تشبیہات نرمۂ گوش

نجم یمانی	قطرۂ می	صبح شب مہ	شعلہ	آئینہ	شمع حرم	پری	زہرہ
		سمن	دریتیم	گل لا			

تشبیہات آویزۂ گوش

اقتران ماہ واختر	مہرۂ افعی گیسو	گہر زیب صدف	سہا در جنب خور	شبنم تہ گل			

تشبیہات چہرہ

صبح وطن	چشمۂ بیضا	سیل آتش	خرمن گل	شمع	شعلہ	قمر	طبق سیمین
تجلی زار ایمن	آیۃ الکرسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	روز خون	باغ ارم	گلدستہ
ایاغ بادہ حمرا	کوزۂ کافور	دیباچۂ دیوان حسن	سورۂ اخلاص	فرد اول	سورۂ یوسف	بہشت	بیت المقدس
سورۂ نور	گل سر شاخ باغ جنت	نور ایمان	مصحف والا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشاپور
ملک سلیمان	کعبۂ علیا	احمر الموت	گلدام	مشعل میدید	فصل بہار	گل آتشی	سجنجل
صورت چین	سیب مدور	خرمن حسن	چشمۂ آب بقا	گوہر ابہی	لالۂ حمرا	برق خاطف	روز قیامت
	چشمۂ نور	آفاق عیش	سمن زار	گلنار	چراغ عالم بالا		

تشبیہات عرق چہرہ

	قطرہ ہای بادۂ ناب	غنچہ ہای باغ رخ	سیلاب عقل				

تشبیہات داغ چیچک

روی گل لبریز شبنم	اثر ہای نگاہ عاشقان	در ہا	زر افشان بر سر قرطاس سیم	ریزہ ہای لعل	روشنان	

تشبیہات خال

سہم السعادت	تخم امید عاشق	در یکتا	مہر خرمن حسن جمال	نقطہ بسم اللہ	نافۂ مشک	سپر مشکین	ہندو
جادو	مشک دانہ	گوی خوبی	سویدای دل شیدا	زاغ سیاہ	عکس داغ عاشق	شبخون	زنگی
نقطۂ مشک	مرکز پرکار	اختر بخت سیاہ عاشق	مہر زمان قضا	دزد سیاہ	حبۃ السودا	آہوی چین	نگین نیلم
حب افیون	فلفل تر	زنبور سیاہ	مردم چشم پری	رہزن دل	زہرہ	دل سوختۂ عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

تشبیہات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود حرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مہرۂ افعی زلف	شہاب بروی خور	داغ بروی لالہ
سہیل اوج حسن	نشان بوسہ گاہ عاشق	جلالہ بر سر مصحف	رضوان بباغ جنت	قطب اوج دلبری	حافظ قرآن رخ[91]	قطرۂ شبنم بروے آتش گل سوختہ	بلال اندر بہشت
		سویدای دل حسن[92]	مگس بر سر آتش[93]	سحر چشم سیاہ[94]			

تشبیہات خال ابرو

		اختر زد ہلال	نشان انتخاب بیت ابرو	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		

تشبیہات خال دہن

		مہر بر تنگ شکر	مگس بر سفرۂ خوبی	تخم سیب غبغب			

تشبیہات گردن

مشعل وادی ایمن	آئینہ	جنت خوبہا	قطعہ یاقوت	صبح مراد	بیاض سادہ	شمع	ید بیضا
		دستۂ عاج	صراحی	فوارۂ آب حیات	دستۂ گل		

تشبیہات گلو

		دستۂ الماس	گیلاس زر	شاہنائے	گاوی شیشۂ صہبا		

تشبیہات دوش

کوس سیمین	برج قلعۂ حسن و جمال	گلدستہ	شیشۂ مے	گوہر غلطان	سیب مدوّر	بیضۂ زر	ترنج جنت

تشبیہات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منفذ دست امید عاشق	زندان دلہا	گوشۂ خلد	غنچۂ گل	غالیہ دان	عطر دان	چشمۂ کافور

		طبلۂ عود	نافہ	دکان عنبر	سمن		

تشبیہات بازو

شہپر شہباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبیٰ قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقنقور
		پہلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد			

تشبیہات ساعد

موج چشمۂ خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلدستہ	رگ جان	شاخ نخل طور[91]	ید بیضا[92]	آئینۂ دل
شعاع مہر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید عاشق	ماہی بیخار	دستۂ عاج	شمع[93]
شاخ شکر	دستۂ بلور	مشعل بیدود	فوارۂ نور	شاخ طوبیٰ	شاخ ریباس (نام درخت)	شہاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمۂ کافور[94]	تیغ بی غلاف[95]			

تشبیہات دست

دست آئینۂ یکتائی	لوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینہ	مہر
			بدر	ابر			

تشبیہات کف دست

کف لخضیب	مرہم کافور	لالۂ تر	دستنبو	آئینہ	گلبرگ	گل[96]	صدف شنجرف[97]

تشبیہات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور[98]	مار	رشتۂ حلوا	بال ہما	تیر	عناب	پیکان سیم
کلید جنت	پنجہ مرجان		رگ جان	دم بزرم قاقم[99]	خدنگ	الف	پشتخار
		مخمس دزتنائے شاہ حسن	غنچہ	دستۂ سوفار[100]			

تشبیہات ناخن

شمشیر زہرآما	کلید جنت	چنگل شہباز	نیشتر	پارۂ الماس	کمان سیمین	ماہ نو	

تشبیہات ناخن حنائی

		تیغ آلودہ بخون[51] عاشق شیدا	کمان آلودہ بخون دلہا	ہلال شفق	ستارۂ از شفق[52] درخون نشستہ	

تشبیہات حلقہ انگشت

		ہالہ گرد ماہ	جوی آب برگرد گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	موج[53] حباب دریا	

تشبیہات پنجہ حنائے

			اسم ذات پاک[54] از شنجرف نوشتہ	خمسہ رنگین		

تشبیہات چوڑی

مار بر[55] شاخ گل یا صندل پیچیدہ	کمند مشکین	پیچیدہ آہ عاشق	ہالہ گرد ماہ	شعلہ[56] جوالہ	رشتہ بردستہ گل	حلقہ دام[57] بلا	کمند[58] چینی
			تار سنبل[59]				

تشبیہات سینہ

چشمہ بیضا	قمر	صدرگاہ حسن	آئینۂ دل	چشمۂ آب خضر	ورق سیمین	لوح زر	مخمل
تختۂ قاقم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفحۂ صدق و صفا	خیمہ سلطان حسن	لوح گنج دلبری
			لالہ زار جنت				

تشبیہات صفائی گلو

			موج می گلرنگ از مینا عنان				

تشبیہات دل

	آہن سرد	کوہ	بیضۂ فولاد	جلاد	خارا		

تشبیہات قد

نخل باغ قدس	شمشاد	نہال طور	رایت اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعلہ	سرو
شاخ گل	شاخ صندل	ہمت اہل کرم	علم	تیر ناوک	عصای سیم	عمود سیمین	سنان
مد احسان	ہما	بلاے عالم بالا	ستون کعبہ	مصرع برجستہ	نارون	تیغ کشیدہ	کبک باغ جنت
شمع	فتنہ	الف	عمر ابد	فوارۂ آبحیات	طبع موزون	قیامت	

تشبیہات خرام

فتنۂ روز قیامت	سحر	اعجاز	سیلاب عشق	برق خاطف	جوش بہار	نسیم خلد	بلا
		بادشرط	روان آبحیات	جلوہ سینا	خرام کبک		

تشبیہات بدن

جان صفا	سیم مغشوش	عالم نور	صبح بہار	برف	سمن	پنبہ	دریا
سیماب	صہبا	قاقم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینہ	خرمن گل	ماہ
			مہر	کافور			

تشبیہات رگ بدن

		رشتۂ عقد در گوہر	موج در مینائی می	جوہر آئینہ اندام			

تشبیہات ثدی

سیب تر	کوزہ کافور	مینا	درج معجون مہی	حباب نہر شیر	سیم سادہ	حقۂ مرہم زخم عاشق	بیضۂ زر
کدو ہا بہر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین	ترنج جنت	قبۂ نور	فرقدین	بیضا	ماہ
گوہر غلطان	لغزک	مایۂ آرام دست عاشق	خربزہ	امرود	جوی شیر	میر فرش	

تشبیہات حلمہ

نافۂ مشک چین	غنچۂ سوسن	داغہای عاشق	نیل چشم زخم حسن	کلف بر روی ماہ	قرۃ العین پری	قیر در کافور	دُر
		خال بر روی سحر	فیروزۂ زندہ	مہر عشق	عکس چشم محبوب		

تشبیہات شکم

چرخ اطلس	بستر گل	لوح زر	تختۂ الماس	چرخ تنزیہ	آئینۂ دل	تختۂ قاقم	دریا
ساغر صہبا	گردۂ سیماب	خورشید	برج حمل	چشمۂ کافور	خمیر لبستہ	شال سپید	قرص سیم سادہ
	صبح مراد عاشق	قلزم سیماب	مہتاب	ینبوع شیر	سیل آتش	دستۂ گلہا	

تشبیہات ناف

مہر سلیمان	روزن باغ ارم	نافۂ بویا	آفتابی دایرہ	عین الیقین	مہر زر	آئینہ	دُر یکتا
ساغر صہبا	غرفۂ عشرت محل	حلقۂ چیم جمال	عکس چاہ غبغب	ماہ بی کلف	گرداب آب زندگی	تکمۂ پیراہن حسن	دیدۂ بی مژہ مکت بلینا
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس خندۂ دلہا	نشان عقدۂ شلوار بند		

تشبیہات کمر

نیم موی	نکتہ	ایما	ترجمۂ لفظ لاشی	گمان	خط جوہری	خط پیمانۂ صہبا	شیرازۂ دلہا
راز مخفی	شبہہ	عدم	معنی باریک	عنقا	رشتۂ حبب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتۂ حاوا	فرض محال	رمز پنہان	روح

موج سراب	عکس مو	رگ جان	تہمت ہستی	معما	معنی بکر	وہم	موی چینی
		گلبرگ	تار شعاع	سایۂ موی از گیسو	ربطی است از بہر سرین		

تشبیہات پشت

ارغوان دار	عرصۂ فردا	روی خور	معدن سیماب	آئینہ	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تختۂ بلورین	سطح برف	چشمہ نشاپور	پشت پناہ حسن باعشق		

تشبیہات سُرین

پنبہ زار کہسار داغہای عاشق	کوزۂ کافور	مینا	قبۂ زر	دستۂ گل	کوہ سیم	گوی خوبی	شمسین محشرزا
پشتۂ دیوار خلد	سبوی سیم	خرمن شاداب نسرین	نارنج	کنج سیم	دوگوی ساحری	درج گوہر	بالش پر بزم سہر شاہ حسن
			دو قندیل جنان	خرمن گل			

تشبیہات زہار

		تختۂ صندل بروی چاہ شیرین	لوح بلورین	صبح امید عاشق			

تشبیہات اندام نہانی

رطب	غنچۂ بویا	سحر	دو مغز بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوہر	گل بہار
سر میدان عاج	لیتما گاہ صبر و قرار عاشق	چشمہ پا النغز باد	نمکدان	مُہر ناسفتہ	حصار زرین	طغرا	عکس چاہ غبغب
ضمدرت	حلقۂ دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانۂ دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	برگ گل [illegible] سم آہو
یخنی ناخوردہ	نقش مراد عاشق	چاہ بابل	قمر شق گشتہ	چشم بخیل	سینہ باز	لام الف	شق گشتہ سینۂ عاشق
		کنج عصمت	دو ماہ نو بہم یکجا	عکس زخم عاشق	درِ بی مفتاح ناپیدا		

تشبیہات ران

میل بہر پہلوان ناز	دستۂ عاج	ستون سیمین	آئینہ	گردن حور	شاخ ارغوان	گنج زر	پرنیان	شمع

تشبیہات شلوار

		خانۂ آئینۂ ران	دام دل	فانوس شمع ساقہا	پردہ ہای چشم عقل		

تشبیہات شلوار بند

کمند	تازیانہ	رستۂ گلدستہ	پیچیدہ آہِ عاشق	سررشتۂ عشق	دام	مار پیچان	رگ جان

تشبیہات زانو

جوابِ انار پستان	میر فرش گوہرین	ساغر صہبا	حبابِ چشمۂ آبحیات	قبہ بلورین	شیشۂ صہبا	کاسۂ الماس	آئینہ[۱۱]
سیب	نارنج	دستۂ گل	خورشید	ماہ	گوہر غلطان	جام جم	فرق بان
			درج گوہر				

تشبیہات ساق

ستون سیمین	دستۂ بلورین	دستۂ گل	ماہی آبِ بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دستۂ الماس
مشعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبیٰ	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماہی	سرو سہی

تشبیہات کعبتین

		قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُرہا		

تشبیہات پا

	موجِ آبِ آتشین	موج آبِ زندگی	موج چشمۂ بیضا	لالۂ سراب	تدرو باغ خلد	دل خونگشتۂ عاشق	

تشبیہات کفش

گلدستہ	درج دُر	بشترہ روح روان عاشق	تاج سر عاشق			

تشبیہات خلخال

ہالہ گرد ماہ	حلقۂ فتراک	طوق گلوی عشاق	حلقۂ دام بلا	دوماہ نو سراپای محبوب	شعلہ جوالہ

تشبیہات کف پا

آئینہ	برگ گل	برگ نسرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق

تشبیہات خط

مشک	عکس بخت عاشق	طغرا	آخرین فتنۂ زمان حسن	کان نمک	پیچ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
اکسیر	گرد یتیمی	خزان	سرخط مشق جنون	غبار خاطر عاشق	جادۂ کعبہ	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاہ عاشقان	قلاب	کان زمرد	صحاک	حریم باغ رخ	سد راہ عاشق	خضر	ظلمات
ظل پری	تیغ استغنا	جدول مشک	ہندو	خوش گنہگاران عشق	خاک دامنگیر دل	سرنوشت عاشق	دود آتش رخسار
زرہ	ابروی حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسوف مہر حسن	ہالہ گرد ماہ	شب احیا	سد سکندر	کمینگاہ ستم
شب آدینہ	شیرازۂ دلہا	خاک حسن گلزار روی	ہلال	بہار ہجران	خانۂ آئینہ رخسار	اسم اعظم	دعای مستجاب عاشق
جوہر آئینۂ رخسار	حجاب مشکین	دام	زنگی تشنۂ خونہا	سورۂ واللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملاحت	غلاف مصحف رخسار
قفل زنگ آلود	سوہان روح عاشق	نیلوفرستان	بنفشہ	سمن	سبزہ	ریحان تر	عنبر
استحالت نامۂ حسن	حاشیہ بر سورۂ نور عذار	غراب	زحل قرآن رخ	داروی بیہوشی دلہا	لیلۃ القدر	دیو سیاہ	خط ریحان
خط غبار	قوت روان عاشقان	ابر رحمت	سیاہۂ ازلی تنخواہ بوسہ	تنگ	دردی لبہا	دفتر انصاف	موج شراب
خمار بادۂ لب	ابجد ما بیدلان	مداد	جوشن داؤدی	حی عالم	آزادنامہ سپہر عاشق	ابریشم	صحبت نامہ
کافرستان	دود آہ عاشق	حاشیہ گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خار بست باغ رخ	ہجوم مور گرد شکر لب	فیروزہ
طوطی	ملک حبش	خط مندل	شبخون	غبار خاطر شیدا	زر ورد رخ	زنگ بر آئینۂ رخسار	سر شیر

ہلاہل	خط امان	پروانۂ خونریز عاشق	خط یاقوت	کاروان رنگ و روم	خط پاکی	خط کردار	عکس گیسو از آئینہ رخسار پیدا

تشبیہات خاتم انگشتان دست

		چشمۂ آب[۵۱] در پاے نہال	عکس داغ دل حزین[۵۲]	مہر خموشی برلب جم[۵۳]			

تشبیہات آستین و چین آن و بازوبند

فانوس[۵۴]	غلاف تیغ بازو[۵۵]	موج خندۂ صبح[۵۶]	موج چین آستین[۵۷]	فوارۂ نور[۵۸]	ماہ نو[۵۹] تشبیہ بازوبند ۱۲		

تشبیہات پشت دست

	روی آفتاب[۶۰]	کف بر آبحیات آمدہ[۶۱]	چشمۂ آئینہ[۶۲]				

تشبیہات شامکچہ

	گلنار	حباب دریای حسن موج زن است	پادشاہ حسن خیمہ برپا کردہ				

باب ششم

۶۲ پشت دست نور بخش سینہا ست۔ آب از دو چشمۂ آئینہا ست ۔۱۲

لغات

باب الالف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد بروزن آزاد ۱۲	آفرین و ستایش و درود و ثنا و خوش و خوب و نام پیغمبرے از عجم و نام خانہ کعبہ و ضد ویران ۱۲ ب	آب باز	شناور	آب گردش	تاثیر زبونی آب و ہوا	آبدست	وضو
آبخانہ	مستراح	آیافت بروزن نایافت ۱۲	پارچہ گندہ و سطبر ہندی گاڑھا ۱۲	آبار بروزن بازار ۱۲	سرب سوختہ ہندی سیسا ۱۲	آبمند	سردار و صاحب جاہ و صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چین بروزن آستین ۱۲	پارچہ جامہ را گویند کہ بعد از دادن غسل مردہ بدان خشک سازند ۱۲ ا ب ج	آبی کردن	تباہ کردن	آبادچہ	ہندی بستی ۱۲	آبلہ رو و آبادا	چیچک رو ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد	آذر بضم ذال منقوطہ ۱۲ ج ب	آتش و نام ماہ شمسی و نام فرشتہ موکل آفتاب ۱۲	آب چرا بفتح جیم فارسی	نہار شکن یعنی قدری غذا کہ جہت آبخوردن خورند ۱۲	آذرگشسپ بفتح کاف فارسی و فتح سین معجمہ و بار فارسی ۱۲	برق و نام آتشکدہ و نام موکل آتش ۱۲
آذریون	بروزن و معنی آذرگون کہ شقایق و گل ہمیشہ بہار و نام نباتی کہ شگوفہ او سرخ می باشد ۱۲	آذین	بروزن و معنی آئین زیب و زینت و رسم و قاعدہ و قانون و آرایش باشد و نیز آلتی کہ بدان رو تخن	آرون بروزن قارون ۱۲	صفتہای خوب و نیک ۱۲	آروین بروزن باک دین ۱۲	تجربہ و امتحان و آزمایش ۱۲ ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			از دوغ جدا می کنند ۱۲ ب				
آروند بفتح واو وسکون نون و دال ابجد ۱۲	شان و شوکت و فرّ و شکوه ۱۲ ب	آرش بفتح ممدوده وکسر راء وسکون سین معجمه ۱۲	معنی ۱۲ ب مقابل لفظ	آرامش داد	انتظام	آزور بزای هوز بروزن ساطور و نیز بروزن دادگر ۱۲	حریص ۱۲ ب
آسمانه بروزن آستانه	جهت ۱۲ ب	آمیغ بالف ممدوده و یای مجهول ۱۲	حقیقت آمیزش دو چیز باهم و مباشرت و مجامعت را هم گویند ۱۲	آمیغی بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ۱۲	حقیقی مقابل مجازی ۱۲ ب	آوند بروزن پابند ۱۲ ب	حجت و دلیل و اوّل دو نخست و مسند و شطرنج و بمعنی سایه ظرف و تیره کاسه و کوزه و غیره ۱۲
آبکش برگ ۵۱	رگ اوراق نباتات ۱۲ وارسته	آب روشن ۵۱	رونق و بهار وارسته	آب فُرده	آب غیر جاری افسرده ۱۲ وارسته	آب جاویدان	آبحیات ۱۲ وارسته
آرشی بفتح ممدوده وکسر ثالث و رابع وسکون تحتانی ۱۲	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ ب	آجل بروزن کاکل ۱۲ و بفتح ثالث هم آمده ۱۲	هندی ڈکار ۱۲ ب	آژنگ بفتح زاء فارسی وسکون رابع و کاف فارسی ۱۲	شکنی که بروی افتد یا از پیری یا از روی قهر و غضب هندی جهری ۱۲	آونگ بسکون نون و کاف فارسی بروزن آژنگ ۱۲	ریسمانی که از جهت بران اندازند هندی الگنی و خوشهای انگور نیز ازان آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند ۱۲
آژخ بفتح ثالث وسکون خاء معجمه ۱۲	بروزن و معنی آج هندی مسا ۱۲	آخ و آوخ	افسوس و تاسف و قسمت و نصیب را نیز گویند ۱۲	آلتمغا ۵۳	مهر نگین بادشاهان ۱۲ وارسته	آداش بادال ابجد بروزن پاداش ۱۲	دو شخص که یک نام داشته باشند ۱۱ ب
آداک بادال ابجد بروزن خاشاک ۱۲	خشکی و جزیره میان دریا ۱۲ ب	آسا صیغه امر از آسودن ۱۲	تمکین و وقار مانند وقاره ۱۲	آوری بروزن یاوری ۱۲	صاحب یقین و تحقیق چه آور بمعنی تحقیق و یقین ۱۲	آفندک بکسر ثالث وسکون نون و کاف تازی ۱۲	قوس قزح ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آدرنگ بادال ابجد و بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی ۱۲	ہلاکت و غم و محنت ۱۲	**آکس** بروزن ناخن ۱۲	قلم آہنی سنگ تراشان ۱۲	**آبید** بروزن ناہید ۱۲	شرارہ و سرشک آتش ۱۲	**آخال** بروزن پامال ۱۲	چیزہای افگندنی و بیکار بسقط و بعربی حشو گویند ۱۲
آدر بروزن خاطر ۱۲	نشتر فصاد ۱۲	**آدرخش** بروزن تاج بخش	سرما و صاعقہ و رعد و برق ۱۲ ب	**آدہ** ۵ بروزن سادہ ۱۲	ہندی اڈہ	**آشناہ** بروزن بادشاہ ۱۲	شنا کردن و شنا کنندہ را نیز گویند ۱۲
آگون بروزن و معنی واژون و نگون باشد ۱۲	واژون و نگون ۱۲	**آبجورد** ۵	توقف و مقام کردن و نصیب و قسمت ۱۲ آ	**آہون** بروزن قارون ۱۲	رخنہ و نقب ۱۲	**آغیر** بزای فارسی بروزن ناہید و آغیز کہ بزیادت کاف تازی ہم ۱۲	شرارہ آتش ۱۲
آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت ۱۲	حاجت ۱۲	**آین**	بروزن و معنی آہن	**آندون** بروزن ناگون ۱۲	آنجا و آنجان و آنگاہ و آنزمان ۱۲	**آورہ** بفتح رابع و سکون ہا ۱۲	رہگذر آب ۱۲
آوردگاہ	جنگ گاہ ۱۲	**آسیون** بروزن آبگون ۱۲	انبوہ و حیران ۱۲	**آکاس** سین مہملہ ۱۲ بروزن آواز ۱۲	زگال و انگشت ۱۲	**آبدسران** الف ممدودہ باول ابجد ۱۲	بروزن و معنی آب دستان کہ آفتابہ و ابریق باشد ۱۲
آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین معجمہ بازای ہوز ہم آمدہ ۱۲ بروزن تاریخ ۱۲	کینہ و عداوت و بمعنی سیر دلی و نفرتی کہ از شخصی در دل کسی جا کند ۱۲	**آسال** بروزن پامال ۱۲	آساس و بنیاد ۱۲	**آف** بروزن کاف ۱۲	شمس و آہوی مشک را نیز گویند ۱۲	**آک** ۵۳ بروزن چاک ۱۲	عیب و عار بود و بمعنی آفت و آسیب ۱۲
آلک بفتح ثالث بروزن آمد ۱۲	سنبل الطیب ۱۲	**آلوس** بروزن ناموس ۱۲	نگاہ کردن بگوشہ چشم از روی خشم و ناز ۱۲	**آکو** بضم کاف تازی و سکون واو ۱۲ بروزن آلو ۱۲	بوم چغد	**آذرنگ** بذال معجمہ بفتح ثالث لالہ رنگ ۱۲	روشن و نورانی و آتش و بمعنی رنج و محنت و صعب و غم و سختی و ہلاکت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذرشین بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و نون ۱۲	سمندر جانوریست آتشی معروف ۱۲	آبو بضم ثالث و سکون واو بروزن قابو ۱۲	گل نیلوفر ۱۲	آب ورز بفتح واو و سکون ثالث و رای مهمله و زای معجمه ۱۲	شناور و شناکننده ۱۲	آچاک باجیم فارسی بروزن ناپاک ۱۲	خاک ۱۲
آدینده بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون ۱۲	توس قزح ۱۲	آرمون بروزن وارگون و ارمون بروزن گردون ۱۲	زری را گویند که پیش از کارکردن بمزدور دهند ۱۲	آرنگ باکاف فارسی ۱۲	بروزن و معنی آرنج که در عرب مرفق گویند و رنگ و لون و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری و رنج و محنت و مکر و گونه و روش و طرز و نام میوه و حاکم ملک ۱۲	آلکی ۵۱	قسمی از بالکی که آنرا در عرف نالکی گویند ۱۲
آمرغ بضم ثالث و سکون رای مهمله و غین معجمه و بفتح ثالث هم درست ۱۲	نفع و فائده و ذخیره و مایه و بمعنی قدر و شان و قیمت و مرتبه و بمعنی حصه و چیزی کم اندک و اصل و زبده و خلاصه هر چیز ۱۲	ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ۱۲	قلعه کوچک که در میان قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش بروزن بخشایش ۱۲	خیرات ۱۲	ازلاد	هرگز
اژره بفتح الف مقصوره و زای فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ ب	اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم ۱۲	شدت و تندی و غلبه ۱۲ ب	افراه بروزن همراه ۱۲	طعامی که برای محبوسان پزند ۱۲	انگاره بروزن همواره ۱۲	هر چیز ناتمام و سرگذشت و افسانه ۱۲
انجله بفتح اول و ثالث بروزن حنظله ۱۲	هندی املی ۱۲ ب	اددر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و را مهمله ساکن ۱۲	چچا ۱۲	ایوار ۵۴ بایای مجهول بروزن دیوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه باسین مهمله بروزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

۵۱ [illegible] بالکی [illegible] ۱۲

۵۴ [illegible] بروزن [illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از وجہ عمارت ۱۲ ب	امشاسپند باشین قرشت وسین مہملہ و بای فارسی بروزن سیلاب کند و بجای بای فارسی و فا ہم آمدہ ۱۲	فرشتہ وملک ۱۲ ب	اسپہبد و سپہبد بفتح بای ابجد و بضم بای ابجد ہم گفتہ ۱۲	سردار سپاہ و مجازاً نفس ناطقہ ۱۲	اورگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف بروزن زورق ۱۲	ہندی جھولا ۱۲
اگدش بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش ۱۲	دو تخمہ را گویند ہندی دوغلہ ۱۲	اباغ با غین معجمہ ۱۲	دو زن کہ یک شوہر داشتہ باشد ہندی سوت و سوکن ۱۲ ب	انگیر بروزن زنجیر ۱۲	انگور ۱۲ ب	اندروا بروزن صندل سا ۱۲	سرگشتہ و حیران و آزردہ حاجتمند ہی و سرنگون آویختہ ۱۲
اپسان بروزن یکسان ۱۲	سنگ فسان ۱۲	اخدر بروزن صفدر ۱۲	برادرزادہ و خواہرزادہ ۱۲	اخریان بروزن پرنیان ۱۲	قماش و متاع و اسباب دکانہای ریزہ ریزہ ۱۲	اخش بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمہ ۱۲	قیمت و بہا و ارزش ۱۲
اراوند بروزن دماوند ۱۲	حسرت و آرزو و بمعنی فروشان و شوکت و دجلہ بغداد و نام کوہی نیز ۱۲	اربو بروزن مہرو ۱۲	امرود ۱۲	ارتیشدار با تحتانی مجہول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرہیزگار ۱۲	لشکری و سپاہی و نام رودخانہ ایست بسیار بزرگ در حد قبچاق ۱۲	ارد ب بروزن ہرسب ۱۲	جنگ و جدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع و مجلس و محفل ۱۲	استام با سین مہملہ بروزن دشنام ۱۲	ساخت زین براق اسپ کہ از طلا و نقرہ باشد و بمعنی معتمد و اعتماد ۱۲	استرون بفتح واو بروزن خشکیب زن ۱۲	عقیمہ ۱۲	اشتیم بشین معجمہ بروزن تسلیم ۱۲	چرک و ریمی را گویند کہ در جراحت باشد ۱۲
اشترک بشین معجمہ و بفتح رابع و سکون کاف ۱۲	موجہ خواہ دریا خواہ موجہ تالاب در رود خانہ و مانند آن ۱۲	اسیرک سین مہملہ و رای قرشت بروزن کنیزک ۱۲	بیارہ خربزہ ۱۲ ہندی خربوزہ کی بیل ۱۲	اشنوشہ باشین معجمہ بکسر اول بروزن بے توشہ ۱۲	عطسہ ۱۲	الام بروزن غلام ۱۲	پیغام و نوشتہ را گویند کہ زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانندہ نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اسیله بروزن هلیله ۱۲	آمله ۱۲	انب بفتح اوّل و ثانی و سکون بای ابجد بروزن جنب ۱۲	بادنجان ۱۲	الفت بروزن رحمت ۱۲	نقصان و خسارت و زیان ۱۲	الفست بروزن بدست ۱۲	پرده و تنیدهٔ عنکبوت ۱۲ ب
انوشا باثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده ۱۲	مذهب و کیش گبران شادی و خرمی و عدالت ۱۲	ادارین بروزن شیاطین ۱۲	زشت و بد ۱۲	اودست بروزن بدست ۱۲	بمعنی اودس که چوب و بدست و شبر باشد ۱۲	اوکنج بروزن شطرنج ۱۲	ندامت و پشیمانی ۱۲
اوقنوت ۱۲ ب	صبح کاذب ۱۲	اُدنج بضم اوّل و فتح ثانی و سکون نون و جیم بروزن ترنج ۱۲	الفت و موانست ۱۲	اهور بروزن رهبر ۱۲	معشوق و مطلوب ۱۲	ایتوک بکسر اوّل و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف ۱۲	نوید و مژده ۱۲
ایبک باثانی مجهول بروزن زیرک ۱۲	بُت	ایدر بروزن دیگر ۱۲	اینجا و اکنون و اینک ۱۲	ایدی بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی ۱۲	نیز	ایرا	بروزن و معنی زیرا و ازبرای و ازینجهت باشد ۱۲
ایم بروزن جیم ۱۲	مردی را گویند که زنش مرده باشد ۱۲	اینفت بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	حاجت از کسی خواستن و استدعای مطلبی نمودن ۱۲	ایمه بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	اکنون و این زمان و این دم و همزه و یاء را نیز گویند ۱۲	ایمه بکسر اوّل بروزن نیمه ۱۲	اینچنین و همچنین ۱۲
اهلیوب بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم و بای دیگر زده لغت زند و پازند ۱۲ ب	بهشتی	اهوار بروزن رهوار ۱۲	حیران و واله و شیفته ۱۲	ادیژه بازای فارسی بروزن همیشه و بزای هوز هم ۱۲	خالص و خاصه و پاک و پاکیزه و نیز بمعنی شیرهٔ انگور ۱۲	اهزون بروزن محزون بفتح اوّل ۱۲	این زمان و بهمن ساعت ۱۲ و بضم اوّل نازانیده و عقیمه را گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اہنامہ بروزن شہنامہ ۱۲	کرّ و فرّ و خود آرائی و خود نمائی دولت و عشق و رسوائی باشد و ہر چیز را نیز گویند کہ زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکستہ شود ۱۲	اہمہ بفتح اوّل و ثانی و ثالث ۱۲	پارہ شدہ و ناقص ۱۲	ایازی بروزن نمازی و ایاسی باسین مہملہ بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برقع سیاہ کہ زنان بر روی اندازند ۱۲	انبوب بروزن مرغوب ۱۲	فرش و بساط و گستردنی ۱۲
ابنوذن باذال معجمہ بروزن اندودن ۱۲	اصل کائنات و آفرینش ۱۲	ابنر بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و را قرشت ۱۲	آلتی باشد از آہن کہ زرگران و سکران طلا و مس تفتہ را بدان گیرند و بعربی کلوب گویند و ہندی سنگسی ۱۲	اُلکا بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیدہ ۱۲	ملک و بوم و زمین ۱۲	اُلم بضم اوّل و ثانی و سکون میم ۱۲	فوج و گروہ ۱۲
النکہ بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف ۱۲	شعلۂ آتش ۱۲	انغنجار بضم ثالث و جیم بروزن گندم زار ۱۲	خشم و اعراضی کہ خوبان از روی ناز و عشوہ کنند ۱۲ و آلو کرہ را گویند و آن میوہ ایست شبیہ بزرد آلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و برنگہای دیگر ہمی باشد و طعمش میخوش بود	انگزک بای ہوز و کاف فارسی بروزن مردمک و بزای فارسی ہم آمدہ ۱۲ و انگژ بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زار فارسی ۱۲	کجک فیل ۱۲	انیسان بروزن خیسان ۱۲	بیہودہ و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت ۱۲
اوترار	بروزن و معنی افراز کہ آلۂ پنبہ دران باشد و نام داروی ۱۲	ایواز باثانی مجہول بروزن شیراز ۱۲	آراستہ و پیراستہ ۱۲	انگشتال بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیدہ و لام ساکن ۱۲	مردم ضعیف و نحیف و علیل و صاحب نقاہت	انگل بروزن جنگل ۱۲	کسی کہ صحبت او مکروہ طبیعت باشد و بمعنی حلقہ گوی گریبان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							در آن انداخته و بمعنی تکمہ و گوی گریبان ہم ۱۲
اسفرسفت بروزن آہنگر ۱۲	بروزن و بمعنی اسفرسب کہ میدان و عرصہ و فضا باشد ۱۲	اسفنجہ باسین مہملہ بروزن اشکنجہ ۱۲	بمعنی اسفنج کہ ابر مردہ باشد ۱۲	اژہان بروزن دربان ۱۲ داژہن بروزن الگن ۱۲	مردم کاہل و باطل و مہمل ۱۲	اژیر بروزن وزیر ۱۲	ہوشمند و زیرک و عاقل و مردم پرہیزگار ۱۲
اژکن باکاف بروزن بہمن ۱۲	دری شبکہ دار کہ از پس آن نگاہ توان کرد ۱۲	ارغژ بازای فارسی بروزن صندل ۱۲	بروزن و بمعنی ارغج کہ عشق پیچان باشد ۱۲	ابرش بفتح اوّل و ثالث بروزن مہوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درہم آمیختہ و اسپی کہ نقطہای مخالف برو باشد ۱۲	اسپرلوس بالام و سین مہملہ و واو مجہول بروزن کسور سوز ۱۲	خانہ و سرای بادشاہان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپلس بسین مہملہ و بکسر اول و سین دوم معجمہ ہم ۱۲	بروزن و بمعنی اسپریز کہ میدان و عرصہ اسپ دوانیدن	استاک بکسر اوّل بروزن مسواک ۱۲	شاخی را گویند کہ تازہ از درخت تاک رُستہ باشد ۱۲	ارغندہ بروزن شرمندہ ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسنوخوشی بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم نون ۱۲	اہل حرفت و پیشہ ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	ہر کاری را گویند کہ آراستہ و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی و ادب و قاعدہ و فضای خانہ ۱۲	اند	بروزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین و اندک تصغیر اندست ۱۲	اندرخور	لائق و سزاوار ۱۲	اپشک بباء فارسی و شین قرشت بروزن ادرک ۱۲	شبنم ۱۲
اتیگین بروزن پیش بین ۱۲	صاحب و خداوند خانہ و خانہ دار ۱۲	ابرکار باکاف بروزن اشکبار ۱۱۲	متحیر و حیران و سرگردان ۱۲	ابلوک بروزن مفلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن بفتح اوّل و میم و سکون ثانی و نون بروزن جوہر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث ویای حطی بواو رسیده وبدال زده بروزن مرزبوم ۱۲	مرکب را گویند که در مقابل مفرد است	**افنچه** بضم بروزن اتیچه ۱۲ وبفتحه اوّل هم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت و زراعت بجهت رسیدن مرغان سازند ۱۲	**افرا** بروزن صفرا ۱۲	آفرین و تحسین ۱۲	**افراس** بروزن کرباس ۱۲	خیمه و قناعت ۱۲
اکماک و اکمال با میم بروزن افلاک ویدحال ۱۲	قی و شکوفه و استفراغ ۱۲	**ابچخت** بفتح اوّل و جیم فارسی بروزن بدبخت ۱۲ بکسر و ضم هم آمده ۱۲	طمع و حاجت و امید و چشمداشت ۱۲	**ابام** بروزن سلام ۱۲	وام و قرض ۱۲	**ابدان** بروزن افغان و در سوید الفضلا بذال معجمه هم نوشته ۱۲	دودمان و خاندان و بمعنی سزاوار و مستحق ۱۲
ابدام بدال ابجد بروزن بدنام ۱۲	جسم که در مقابل جوهر است ۱۲	**ارچین** با جیم فارسی بروزن خرچین ۱۲	زینه و پایه نردبان ۱۲	**انجوغ** بروزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	**انداچه** بروزن دریاچه لغت ژند و پاژند ۱۲	فکر و اندیشه ۱۲
اسکنج بانون و جیم و حرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دهن ۱۲	**اجماج** بضم اول بروزن وراج ۱۲	بهشت ۱۲	**اخکوژنه** بفتح زاء فارسی و نون بروزن یکسوزنه ۱۲	تکمه کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آن ۱۲	**اوچیزی** بازای هوز بروزن موسیقی ۱۲	ماهیت و چگونگی چیزی ۱۲
اوبس بضم اوّل و کسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش و پیوند و قرابت ۱۲						

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بابزن ۱۲	درن ۱.	بارن بروزن بادزن ۱۲	سیخ کباب مطلقاً خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخویش بکسر ثالث وسکون واو معدوله وتحتانی وشین قرشت ۱۲	وغوطه خوردن وفرو بردن بمعنی تنهائی هم ۱۲	باختر با تای قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب وبمعنی مشرق هم ۱۲
باتنگان با کاف فارسی ۱۲	بروزن وبمعنی بادنجان هندی بیگن	بادپیچ بروزن مارپیچ ۱۲	هندی جهولا ۱۲	بادرس بروزن وادرس ۱۲	خانه را گویند که از هر چهار طرف آن باد آید ۱۲	بادُرم بضم راء قرشت وسکون میم ۱۲ وبفتح راء قرشت هم آمده بروزن خاربن ۱۲	بیهوده وتباه از کار باز مانده وکارهای بیهوده وعبث ومردم زشت ۱۲
باداشن بروزن کاواک ۱۲	مکافات وجزای نیکی ۱۲	بادغر بروزن کاشغر	بادگیر وخانهٔ تابستانی	بارو بروزن دارو ۱۲	حصار وقلعه ۱۲	بارانی … [illegible] بروزن ادرک ۱۲	نام کلاهی است که در روزهای باران بسر گذارند وهر چیز که بجهت منع باران [illegible] باشند

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک وسلاطین باشد ۱۲	بارزمان با میم بروزن آب روان ۱۲	حوادث وجفاهای روزگار وزمانه ۱۲	باژگونه بازای فارسی ۱۲	بروزن ومعنی وخس ونار		
باشامه وباشومه بفتح میم ۱۲	چادر ومعجر ۱۲	باقدم بسکون فا وفتح دال ابجد ومیم ساکن ۱۲ وبضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت وانجام وپایان کار	باستی بروزن راستی ۱۲	افتادگی وفروتنی زنگ ۱۱	ادمن بفتح اول ومیم سکون ثانی ونون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باسُک بضم ثالث وسکون کاف	خمیازه و دهان دره ۱۲	بادکانه بفتح نون ۱۲	دریچه شبکه دار ۱۲	بادنج بکسر دال وسکون نون وجیم ۱۲	نارگیل که آنرا جوز هندی نیز گویند ۱۲	بادرین بکسر ثالث ۱۲	باد صبا و آن از مابین مشرق و شمال وزدد بعضی گویند از مابین مغرب و جنوب وزد چنانکه شمس فخری گفته ع بزیر چرخ برین بی مثال زمانت زسوی غرب نیارد وزید باد برین ۱۲
بارنامه بروزن کارنامه ۱۲ [illegible]نج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	اسباب تجمل وحشمت ومنت نهادن کبری وپروانه وفرمان و رضا و رخصت [illegible]ادن دخول خانه [illegible] ۱۲ دراج ۱۲	باژ بازاء فارسی ۱۲	بروزن ومعنی باج ۱۲	بتاوار بروزن سزاوار ۱۲	عاقبت وانجام و آخر کار ۱۲	بیتا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده ۱۲	سینه ۱۲
اوبس بضم اول وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش و پیوند و قرابت ۱۲	تبک بکسر اول وثانی وسکون کاف ۱۲	نامه و کتاب ۱۲	تبکیش بروزن درویش ۱۲	ترکش ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	بروزن ومعنی زغال وبمعنی اخگر و انگشت افروخته نیز هست ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بتیار بکسر اوّل بروزن بسیار ۱۲	مشقت و رنج و محنت و بمعنی شیشه و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بختو و بختور بروزن مزدور ۱۲ بضم اول و سکون ثانی ۱۲	رعد و بمعنی هرچیز غرنده را گویند ۱۲	بخنوه بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و ها و بفتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده ۱۲	برق ۱۲	بداق بکسر اوّل بروزن عراق ۱۲	پارچه بنیان و ازار و شلوار ۱۲
بداک بروزن هلاک ۱۲	بداندیش و خشم آلوده ۱۲	بدخش	مخفف بدخشان ۱۲	بدرود بروزن بهبود ۱۲	سالم و سلامت و بمعنی وداع و ترک ۱۲	برّاغ با تشدید بروزن صراف	فصّاد و فصد کننده ۱۲
بدیه بکسر اوّل بروزن بسیه ۱۲	آرزومندی ۱۲	بذیون بذال معجمه بروزن افیون ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بربار ببای ابجد بروزن سردار ۱۲	بالاخانه و حجره که بربالای حجره دیگر سازند ۱۲	برپوشان با بای فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	مطلق است را گویند ۱۲
برلبست بروزن بدست ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	برتنی بروزن کرونی ۱۲	غرور و تکبر و تحیر ۱۲	برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین مهمله ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	برچخ با جیم فارسی بروزن اعج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	نیزه متوسط یعنی نه کوتاه و نه دراز ۱۲
برچخ با جیم فارسی بروزن اعج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	زشت و نازیبا و زبون ۱۲	برخفچ بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده بروزن هرزنت ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین می دانند ۱۲	برخفچی با جیم فارسی بروزن سردستی ۱۲	درشتی و ستیزه کاری ۱۲	برخور با واو معدوله بروزن صفدر ۱۲	شریک و انباز ۱۲
برخسه بروزن چرخه ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بردال	بروزن و بمعنی پرگال که پرکار باشد ۱۲	برشان با شین معجمه بروزن افشان ۱۲	امت مطلقاً که از هر پیغمبر که باشد ۱۲	برغمان با میم بروزن هم زبان ۱۲	مار بزرگ و اژدها ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
برقاک باقاف بروزن زردک ۱۲	طلق وزرورق ۱۲ هندی ابرک ۱۲	برفروبرفره بروزن صرصر وشهتره	شان وشوکت و عظمت وعلوقدر ومنزلت ۱۲	برکسه باکاف فارسی بروزن مدرسه ۱۲	پوست سپیده وپنهان ۱۲	برناس بروزن کرباس ۱۲	غافل ونادان وغافلی ونادانی ۱۲
برناک بروزن غمناک وبضم اوّل هم آمده ۱۲	جوان ونوجه اوّل عمر وبمعنی حنای دست وپا ۱۲	برنامه	بروزن وبمعنی سرنامه ۱۲	برنابشتی بکسر بای حطی وسکون شین معجمه وفوقانی بتحتانی رسیده ۱۲	پشتی وتعصب چه برنابشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنده بروزن رونده ۱۲	پروانه وآن جانوری باشد که شبها خود را بشمع زند ۱۲
برنک بروزن خدنگ ۱۲	جرس ودرای وغلق درخانه وبمعنی کلید هم ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	فراویز وسنجاب جامه ودامن وسرهای آستین پوستین ۱۲	برُوشک بضم اول وثانی و سکون ثالث وفتح شین معجمه وکاف ساکن ۱۲	خاک ۱۲	برو فرود بفتح اول وکسر فا ۱۲	فراز ونشیب ۱۲
برونه بضم اوّل وثانی وسکون واو وفتح ۱۲	سندیل وکمربند ۱۲	برون بکسر اوّل بروزن فسون معروف ۱۲	برای وجهت چنانکه گویند برون تو ای برای تو ۱۲	برُونوس بروزن گلوسوز ۱۲	لشکر ولشکری ونام سردار لشکر ۱۲	برهمن وبرهمه بروزن سمرقند وطبقچه ۱۲	برهمن که پیر ومرشد هنود باشد ۱۲
برهوه باهای هوز ۱۲ بروزن انبوه ۱۲	صابون ۱۲	بزداغ بکسر اوّل وسکون ثانی ودال معجمه ۱۲	مصقله ۱۲ وفتح اوّل وبضم ثانی وبابای فارسی آمده ۱۲	بزشک بکسر اوّل بروزن سرشک ۱۲	حکیم وطبیب وجراح ۱۲ وببابای فارسی هم آمده ۱۲	بزهش بضم اوّل وکسر ها بروزن پرسش ۱۲	مقابله که دربرابر مقارنه است ۱۲
بژ بفتح اوّل وسکون زای فارسی ۱۲	برف ودمه وسرما ریزه ۱۲	بژکم بفتح با وکاف و سکون وسکون سین ومیم ۱۲	بازداشتن ومنع ۱۲	بژکول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	شخص قوی هیکل و جلد وپیچ کش و حریص درکارها ۱۲	بژم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شبنم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بژمان بفتح اوّل بروزن افغان وبضم اوّل هم آمده ۱۲	غمگین وغمخور وافسرده ۱۲	**بژمژه** بروزن خمکده ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگٹ ۱۲	**بژندی** بروزن بوندی ۱۲	نامرادی و دردمندی وبیچارگی وتنگی معیشت	**بژنگ** بروزن فرنگ ۱۲	کلید ۱۲
بژوال بروزن احوال ۱۲	صدای که بر گرد و مانند صدای کوه وگنبد ومانند آن	**بژوج** بروزن لجوج ۱۲	پیدا کردن وبهم رسانیدن ۱۲	**بژهان** بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	بمعنی غبطه وآن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز اورا باشد بی آنکه ازان شخص زایل شود برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز اورا باشد وآن شخص محروم ماند ۱۲	**بساره** بفتح اوّل بروزن هزاره ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	ایوان وصفه ۱۲
بسپاس بروزن کرباس ۱۲	هرزه وبی معنی ۱۲	**بستاخ**	بروزن ومعنی گستاخ	**بستار** بکسر اوّل وسکون رای قرشت ۱۲	سست وناستوار ۱۲	**بستام** بکسر اوّل بروزن اسلام ۱۲	مرجان
بستر سمندر	آتش ۱۲	**بسنج** و **بشنج** بکسر اوّل بروزن شکنج ۱۲	کلفت ۱۲	**بشوته** بضم اوّل وثانی و واو مجهول وفوقانی مفتوح ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	زلف ۱۲	**بشیون** بروزن افیون ۱۲ و **بشبیون** بروزن اندرون ۱۲	فربه که نقیض لاغر است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بشتر بفتح اوّل بروزن اختر ۱۲	نام میکائیل ونام موکل باران ونباتات ۱۲	بشخشتم بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون ثالث وشین معجمه بمیم زده ۱۲	لغزیدن	بشغره باغین معجمه بروزن مسخره ۱۲	ساخته وپرداخته شده ۱۲	بشک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف بروزن رشک ۱۲	عشوه وغمزه را گویند وبمعنی شبنم هم وبرق وتگرگ راهم گویند وپرده که بر درخانه آویزند ونام درختی هم هست ۱۲
بشکله بکسر اوّل بروزن مصقله ۱۲	کلید ۱۲	بشم بفتح اوّل وثانی وسکون میم بروزن پشم ۱۲	سوگوار وملول وناگوار ۱۲	بشن بفتح اوّل وثانی وسکون نون بروزن رسن ۱۲	قد وبالا وبدن وسر وتن واطراف هر چیز ۱۲	بشنج بفتح اوّل بروزن مرنج ۱۲	تابش وطراوت رخسار وابرو ۱۲
بشوتن بکسر اوّل وفتح فوقانی بروزن فرزدن وبفتح اوّل هم ۱۲	بوزینه یعنی میمون ونام برادر اسفندیار هم هست ۱۲	بشین بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی ونون ۱۲	ذات مطلقا اعم از ذات واجب او ذات ممکن ۱۲	بغش بروزن کفش ۱۲	عظمت وشکوه وکر وفر ۱۲	بغم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم وبفتح ثانی هم آمده ۱۲	اندوه ودلگیری واندوهگین وفرومانده ۱۲
بکران بهشت بکسر اوّل ۱۲	حوران بهشت ۱۲	بکران چرخ بکسر اوّل	ستارهای آسمان ۱۲	بکوک بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وبکاف زده ۱۲	نشانه تیر وبمعنی ظرف وجام شراب هم ۱۲	بکیاسا بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی وسین مهمله با الف کشیده ۱۲	سرباربی وآن بسته کوچکی است که بربالای بار بندند ۱۲
بگند بفتح اوّل وثانی وسکون نون ودال ابجد ۱۲	آشیان	بلاده بفتح اوّل بروزن کباده ۱۲ وباین معنی بکسر هم آمده ۱۲	بدکاره وفاسق وبمعنی مفسد ومفتن ۱۲	بلاژ بکسر اوّل وسکون زای فارسی ۱۲ بروزن شعار ۱۲	بی سبب وبی جهت وبی تقریب ۱۲	بلالک بالام ۱۲	بروزن وبمعنی پلارک که نوعی از فولاد جوهردار باشد وتیغ هندی نیز ۱۲
بلایه بفتح اوّل بروزن طلایه	نابکار وبتاره کار عموماً وبمعنی زن فاحشه و	بلبل گنج بکسر لام وفتح کاف	بوم یعنی جغد ۱۲	بلبله بفتح اوّل وثالث	کوزه لوله دار وبمعنی صدا وآواز صراحی هم وبمعنی	بلخم باخای معجمه بروزن بلغم	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فحاشش ہم ۱۲	فارسی وسکون نون و جیم ۱۲		ولام وسکون ثانی ۱۲ بروزن ولوله ۱۲	اندوه وگرفتگی دل نیز ۱۲		
بُلغاک و بُلغاق هردو بروزن مشتاق ۱۲	فتنه وآشوب وشور وغوغاے ۱۲	بُلغونه	بروزن ومعنی گلگونه ۱۲	بُلقدر باقاف ودال ابجد بروزن مختصر ۱۲	ملحد وبی دین وبی دیانت ۱۲	بُلکامه بضم اوّل وسکون ثانی وکاف بالف کشیده وفتح میم ۱۲	پُرآزو وبسیار کام ۱۲
بلیخ بکسر اوّل وثانی بروزن بریخ وبفتح اوّل وثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر ومقدار واندازه هرچیز ۱۲	بلّوس بفتح اوّل بروزن عروس وبضم اوّل هم آمده ۱۲	فریب وخدعه وشخصی را نیز گویند که بچرب زبانی وفریبندگی مردم را ازراه برد وبمعنی فروتنی ۱۲	بنابه بفتح اوّل وبای ابجد وثانی بالف کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بنابه ماست ای نوبت ماست ۱۲	بندخت بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وخای معجمه وفوقانی ۱۲	چهره وروی ۱۲
بُندو بضم اوّل بروزن گنبد ۱۲	اصل وبنیاد هرچیز ۱۲	بندمه بفتح اوّل ومیم وکسر ثالث ۱۲	تکمه وگوی گریبان ۱۲	بندیشه	بروزن وبمعنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اوّل وسین مهمله بروزن دنباله ۱۲	سالخورده وکهن ۱۲
بُنلاد بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت ودیوار وپشتیبان هم ۱۲	بُنوسرخ بضم اوّل وثانی وسکون ثالث وضم سین مهمله وسکون رای قرشت وخای معجمه ۱۲	عدس ۱۲	بوب بروزن خوب ۱۲	فرش وبساط خانه ۱۲	بوخت بروزن سوخت ۱۲	پسر که مقابل دختر است ۱۲
بُنو بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو ۱۲	خرمن هرچیز اعم از گندم وجو وکاه وغیره	بنیز بکسر اوّل بروزن ستیز ۱۲	هرگز وحاشا وبمعنی تعجیل وزود وهم وبمعنی نیز هم آمده ۱۲	بوارد بکسر اوّل وثانی بالف کشیده براو دال مهمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اوّل وسین مهمله درآخر بروزن خراس ۱۲	محنت وآزار ورنج وسختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بواکلنجک بکسر کاف فارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن ۱۲	هر چیز عجیب وغریب وطرفه ودیدنش خنده آرد ۱۲	بوباشش بسکون شین قرشت ۱۲	قدیم وجاوید وهمیشه وسرمد ۱۲	بوبرد بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وراو دال مهمله ۱۲	بلبل که بعربی عندلیب گویند ۱۲	بوبک یا ثانی مجهول بروزن خوبک ۱۲	دختر بکر ودوشیزه ودشتی هدهد هم هست ۱۲
بودش بکسر دال ابجد بروزن سوزش ۱۲	هستی ۱۲	بوز بفتح اوّل وسکون وزای هوز ۱۲	سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان وجامه وگلیم وپلاس ومانند آن بهم رسد وبمعنی زنبور سیاه هم وتنه درخت هم ۱۲	بوژ بضم اوّل وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	گرانی وسنگینی وتب وحرارت ۱۲	بوژنه بضم اوّل وزای فارسی وفتح نون ۱۲	غنچه وشگوفه وبهار درخت که هنوز نشگفته باشد ۱۲
بوش بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون شین قرشت ۱۲	تقدیر که قدرت داشتن است ۱۲	بوگان با کاف فارسی بروزن خوبان ۱۲	بچه دان وزهدان وبمعنی گلزار هم ۱۲	بوف بروزن صوف	بوم یعنی چغد ۱۲	بوهین بروزن خوشه چین ۱۲	مبی[illegible]ن که زلزله در زمین [illegible] باشد ۱۲
بوند بضم اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ۱۲	آهستگی ۱۲	بوبچه بروزن توقچه ۱۲	عشق پیچان ۱۲	بهاگیر و بهاور بروزن تباشیر وتباگر ۱۲	هر چیز که بسیار قیمت وپربها باشد ۱۲	بهامین بامیم بروزن بهاچین ۱۲	فصل بهار ۱۲
بهرمن بروزن اهرمن ۱۲	بتخانه وبمعنی یاقوت سرخ هم ۱۲	بهم بکسر اوّل بروزن شکم ۱۲	ترجمه نعم ۱۲	بیارش بفتح اوّل وکسر رای مهمله بروزن فواحش ۱۲	تدبیر وعلاج وچاره ۱۲	بیاوار بفتح اول بروزن سزاوار	شغل وکار وعمل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بیتانه با فوقانی ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	بروزن و معنی بیگانه ۱۲	بیرانه	بروزن و معنی ویرانه ۱۲	بیغال بکسر اوّل بروزن قیفال ۱۲	نیزه ۱۲	بیکم بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و میم ۱۲	صفه و ایوان ۱۲
بیاد بکسر اول بروزن زیاد ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بیناب بروزن سیماب ۱۲	چیزی که دم را در مکاشفه دیده شنود و بعربی آنرا سماعه خوانند ۱۲	بتیاره	بهوت ۱۲	برنهاد	قاعده ۱۲
برش دید	قطع نظر ۱۲	برنی	علوی ۱۲	برنیان	علویان ۱۲	برایه	سبب ۱۲
بدرمان درمان	در علاج عاجز ۱۲	برآورد	تجربه ۱۲	بذا	بسیار بد ۱۲	بنشو	ترجمه کن ۱۲
بهرام روز	شنبه ۱۲	بیرنگ	خاکا ۱۲	بیل	پهاوڑا ۱۲	بی مر	بیحد ۱۲
باد فراه باد فر	هندی بهرکی ۱۲	بیاره	هندی بیل بیای کسو ۱۲	بالکانه	تابدان ۱۲	لبست بفتح با معروف ۱۲	اسم طنابی در اصطبل خسروان ایران بندند و هر گنهگار خود را بوی رساند از انتقام ایمن باشد ۱۲

باب الباء فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پاداشن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	بمعنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث بروزن باوست ۱۲	نسیه هندی ادهار ۱۲	پاره کار با کاف تازی بروزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بسکون زای معجمه بروزن آز ۱۲	بینش و نازک و لطیف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاج بازای ہوز و جیم فارسی بروزن تاراج ۱۲	دایهٔ شیر دہندہ و ماماچه که بعربی قابله و مرضعه گویند ۱۲	پاچیله بروزن پاتیله ۱۲	کفش و پا افزار ۱۲	پاخره بفتح خاء معجمه و رای مهمله ۱۲ و بکسر خای معجمه و بسکون آن هم ۱۲	صفه و نشیمن که در پیش خانه بسازند ۱۲	پاده بان بروزن ساہبان و نگاہبان ۱۲	گله بان و چوپان و پاسبان و نگاہبان ۱۲
پادکانه بکسر ثالث بروزن شادیانه و بسکون ثالث هم آمده ۱۲	بام بلند و دریچه ۱۲	پاشیب بروزن آسیب ۱۲	نردبان و زینه پایه	پاغوش بروزن آغوش ۱۲	غوطه که سر از آب برون است ۱۲	پاکند بروزن پازند ۱۲	مطلق یاقوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پاکی بروزن خاکی ۱۲	استره سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت هم ۱۲	پام	بروزن و معنی وام یعنی قرض و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم ۱۲	پاوپر بفتح بای فارسی بروزن دادگر ۱۲	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پالواسه بروزن شاہکاسه ۱۲	غم و اندوه و بیقراری ۱۲
پاہک بروزن آہک ۱۲	شکنجه که آن آزار باشد ۱۲	پایون بروزن قانون ۱۲	پیرایه و زیور و آرایش ۱۲	پاس بروزن ناکس ۱۲	پای بند یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در انجا نیز نتواند بود ۱۲	پایداره بفتح رای قرشت ۱۲	پایمرد که مددگار و یاری دہندہ باشد ۱۲
پاشک بروزن ناوک ۱۲	خمیازه و دهن دره ۱۲	پاپیر بروزن قالیز ۱۲ و بزای فارسی هم آمده ۱۲	خزان و کنایه از ایام پیری هم است ۱۲	پاکار با کاف بروزن ناچار ۱۲	خاکروب و مطلق خدمتگار و شخصی که چون تحصیلداری بجای بیاید او را زر مردم	پای لغز بروزن چار مغز بالام ۱۲	گناه و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					تحصیل کند و به تحصیلاً و پد ۱۲		
پتت بروزن صفت ۱۲ و **پتفت** بفتح اوّل و ثانی و سکون فاو فوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	**پلنگ** بروزن درنگ ۱۲	روشندان و دریچه ۱۲	**پتفوز** بافا بروزن سرروز ۱۲	گرداگرد دهان و منقار مرغان و گرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	**پتیره** بروزن کتیره ۱۲	هر چیز که مکروه طبیعت باشد ۱۲
پچکم بکسر اوّل بروزن اشکم و بفتح اول هم ۱۲	بارگاه و ایوان و صفه بمعنی خانه شبکه دار و گرگ را هم گویند ۱۲	**پخشا** بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲	مضایقه و دریغ و مضایقه نمودن و دریغ داشتن هم ۱۲	**پچواک** باواو بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانی را بزبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	**پدرخته** بسکون خای معجمه بروزن برجسته ۱۲	غمگین و اندوهناک ۱۲
پدرود بروزن فرسود ۱۲	سلامت و بمعنی وداع هم ۱۲	**پدسه** بروزن صدسه ۱۲	حصه و بهره و ذله و هر چیز که در لنگی و رومال بسته باشد ۱۲	**پدرام** با رای قرشت بروزن اسلام ۱۲	آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خوب و آرام و بمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	**پذیره** بروزن کبیره ۱۲	پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم ۱۲
پرالک بفتح اوّل و لام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهردار عموماً و تیغ و شمشیر خصوصاً ۱۲	**پربار** بروزن هربار ۱۲ و **پرباره** بروزن انگاره ۱۲	خانه تابستانی ۱۲	**پربرناوش** بابای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین معجمه	آسمان و فلک ۱۲	**پرتاد** بروزن فرهاد ۱۲	عیب و سخن چینی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				وحرکت نامعلوم ۱۲			
پرخسیده بروزن فهمیده ۱۲	رمز و ایما و اشارت ۱۲	پردا	بروزن و معنی فردا که بعربی غد گویند ۱۲	پردال	بروزن و معنی پرگال که آله دایره کشیدن یعنی پرکار باشد ۱۲	پروک بروزن مروک ۱۲	لغز و چیستان ۱۲
پژرک بازای فارسی بروزن مروک ۱۲	گریستن و گریه نمودن ۱۲	پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان	گیاهی است که بر درخت پیچد بعربی عشقه خوانند ۱۲	پرغونه بروزن خمدونه ۱۲	هر چیز که زشت و نازیبا باشد ۱۲	پرکاس باکاف فارسی بروزن کرپاس ۱۲	در هم آویختن و تلاش کردن ۱۲
پرکال بالام ۱۲	بروزن و معنی پرکار و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم ۱۲	پرکام باکاف تازی بروزن بدنام ۱۲	زهدان و بچه دان ۱۲	پرکان بفتح اوّل بروزن ارکان ۱۲	جهل که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت ۱۲	پرکر بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بروزن زرگر ۱۲	انتظار و منتظر ۱۲
پرمر و پرمور و پرمو بروزن مرمر و فغفور و بدخو ۱۲	انتظار و امید و زنبور عسل را هم گویند ۱۲	پرماه بروزن درگاه ۱۲	آله حکاکان و دروگران که بدان مروارید و چوب و تخته سوراخ کنند بعربی مثقب خوانند ۱۲	پرگنه بفتح اوّل و کاف فارسی و نون و سکون ثانی ۱۲	زمینی که از آن مال و خراج بگیرند و مرکب عطریات هندی اگرجه گویند	پرموته بفتح اوّل و تای قرشت بروزن فرسوده ۱۲	چیز که بعربی شیء گویند چنانچه چه پرموته خواهد یعنی چه چیز می خواهد ۱۲
پرمون بروزن گردون	زینت و آرایش ۱۲	پرنا بروزن رعنا ۱۲	دیبای منقش لطیف و نازک ۱۲	پرناک بضم اوّل و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آدم جوان و اول عمر و نام طایفه است از ترکان ۱۲	پرندوار بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و رای مهمله ۱۲	پریشب یعنی شب روز گذشته ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پرور بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث و[illegible] سای قرشت [illegible] بروزن [illegible] دیگر هرورد بروزن زرگر هم ۱۲	پیوند مطلقاً خواه پیوند انسان با انسان خواه پیوند درخت با درخت وبمعنی فراویز وسنجاب جامه هم ۱۲	**پژوه** بفتح اول وثالث بروزن مرده ۱۲	هر چیزی که در تاخت وتاراج وجنگ از دشمن بدست آید وبمعنی جاد شب و پروین هم ۱۲	**پرنگ** بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	فروغ وبرق شمشیر و تیغ جوهر دار ۱۲	**پروهان** باهای هوز بروزن خرکمان ۱۲	ظاهر وآشکارا ۱۲
پرویش بایای مجهول بروزن درویش ۱۲	تقصیر وکاهلی درکارها ۱۲	**پرهون** بروزن مجنون ۱۲	دایره وهر چیز میان خالی چون چنبر و طوق وهاله ماه ومانند آن	**پژواک** بازار فارسی بروزن غمناک ۱۲	چون در کوه وگنبد [illegible] آواز بلند [illegible] چیزی [illegible] جواب همان را بشنوند ۱۲	**پژن** بازار فارسی ۱۲	بروزن وبمعنی زغن ۱۲
پژوم بالفتح اول بروزن سموم ۱۲	فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار ۱۲	**پژوین** بازای فارسی بروزن فروین ۱۲	کثیف وچرکن و بمعنی کثیف شدن وچرکن داشتن هم ۱۲	**پساوند** بروزن دماوند ۱۲	قافیه شعر ۱۲	**پس شام** باشین معجمه بروزن بدنام ۱۲	سحور که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند ۱۲
پژم بفتح اول وسکون ومیم بروزن بزم ۱۲	کوه که بعربی جبل خوانند وبکسر اول هم آمده ۱۲	**پژمان** بکسر اول بروزن کرمان ۱۲ وبفتح اول وضم اول هر دو آمده ۱۲	افسرده دل بی رونق وغمناک ومخمور و اندوهگین ۱۲	**پسنگک** بفتح اول وثانی وکاف فارسی و سکون ثالث وکاف ۱۲	هندی اولا ۱۲	**پشام** بروزن سلام ۱۲	هر چیز تیره رنگ ۱۲
پشک بفتح اول وثانی وسکون کاف ۱۲	شبنم ۱۲	**پشکم** بکسر اول بروزن اشکم وبفتح اول هم ۱۲	بمعنی ایوان وبارگاه ۱۲	**پشور و پشول** بروزن قصور و اصول ۱۲	نفرین ودعای بد ۱۲	**پغار** بضم اول بروزن وچار ۱۲	عجب وتکبر وخودستائی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پغنہ بفتح اول ونون وسکون ثانی ۱۲	پلہ وپایۂ زینہ ونردبان ۱۲	پکنہ بفتح اول ونون وسکون ثانی ۱۲	مردم فربہ کوتاہ بالا ۱۲	پلارک بروزن تبارک ۱۲	جنسی از فولاد جوہردار ومعنی شمشیر وجوہر شمشیر ہم ۱۲	پلاسک بروزن تبارک ۱۲	فلاکت ونکبت ۱۲
پلخ بفتح اول وثانی وسکون خای معجمہ ۱۲	حلق وگلو ۱۲	پلچی بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی بیای تحتانی کشیدہ ۱۲	خرمہرہ ۱۲ چہ پلچی فروش خرمہرہ فروش ۱۲	پلشت بفتح اول وثانی وسکون شین معجمہ وتای قرشت ۱۲	پلید ومردار وچرکن ونکبت را گویند ۱۲	پلم بفتح اول وسکون ثانی ومیم ۱۲	خاک بعربی تراب گویند ۱۲
پُلکہ بضم اول وثانی وفتح کاف ۱۲ وپلکن بنون ہم آمدہ ۱۲	طعنہ وسرزنش سخنان درشت نافہمیدہ گفتن وسخنان کنایہ آمیز کہ استنباط معانی بدان توان کرد ۱۲	پن بفتح اول وسکون ثانی ہم ۱۲	لیکن واما ۱۲	پناغ بکسر اول بروزن چراغ	منشی ودبیر ونویسندہ ومعنی تار ابریشم وبمعنی مانندی باشد از ریسمان خام کہ در دوک پیچیدہ شود وماشورہ را نیز گویند ۱۲	پنجپایہ بفتح یای حطی ۱۲	سرطان ونیز بام برج چہارم از فلک ۱۲
پنجہ بضم اول وباجیم فارسی بروزن غنچہ ۱۲	پیشانی وبمعنی موی نیز کہ از سر زلف ببرند وآنرا پیچ وخم دادہ بر پیشانی گزارند	پلومند با میم بروزن ہوشمند ۱۲	صاحب فرزند وعیالمند ۱۲	پلوس بروزن طوس ۱۲	چرب زبانی وفریب وفروتنی ۱۲	پلوسچہ بفتح اول بروزن دریچہ ۱۲	عشقہ وآن گیاہی است کہ بر درخت پیچد ۱۲
پیاب بروزن سراب ۱۲	بمعنی پایاب کہ بن حوض ودستہ دریا ونہایت ہر چیز وبمعنی تاب وطاقت ہم ۱۲	پیتک با تای قرشت بروزن میخک ۱۲	کرمی است کہ جامہای ابریشمی را خورد وضایع کند ۱۲	پیچند بروزن ریوند ۱۲	عصابہ وپیشانی بند زنان ۱۲	پیخ بکسر اول وسکون ثانی وخای معجمہ ۱۲	چرک گوشہای چشم وآبی کہ از چشم برآید ومژگان را برہم چسپاند ۱۲
پیداد بروزن بغداد ۱۲	بیدار وظاہر ۱۲	پیشگوی باکاف فارسی بروزن	شخصی کہ مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند ۱۲	پیغالہ بروزن بنگالہ ۱۲	قدح وکاسہ شراب ۱۲	پیغان بکسر اول وثانی	شرط وعہد وپیمان وبمعنی ہرزہ ہم آمدہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نیکخوی ۱۲				مجهول بروزن ایمان و پیغون بروزن میمون ۱۲	
پیغور بفتح اوّل وضم ثالث بروزن طیفور و بکسر اوّل هم درست ۱۲	دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آن ۱۲	پیلسته بروزن بپیوسته ۱۲	رخساره و روی بمعنی ساعد دست و انگشت دست و عاج را هم گویند ۱۲	پیلو بروزن زیلو ۱۲	چوبی که بدان مسواک کنند و بار درخت اراک را هم گویند ۱۲	پیلوا بفتح ثالث بروزن بینوا ۱۲	دارو فروش و عطار ۱۲
پیوازه بروزن شیرازه ۱۲	شپره ۱۲	پیو بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده ۱۲	کلوخ پارچهای گل خشک شده باشند هندی ڈهیلی ۱۲	پیواسته بروزن پیراسته ۱۲	برج قلعه و حصار و فصیل ۱۲	پیوس بکسر اوّل و واو مجهول بروزن فسوس ۱۲	انتظار و طمع و توقع ۱۲
پیوگ بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی ۱۲ و بضم ثالث هم آمده ۱۲	عروس ۱۲	پاساد بروزن آزاد ۱۲	حفظ و ضبط یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	پایخوان باواو معدوله بروزن آسمان ۱۲	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	پارچین بروزن پروین	حصاری که از خار و خلاشه بر دور باغ و فالیز وغیره سازند و چوبهای سر تیز و خار را نیز گویند که بر سر دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم نهند و محکم کنند ۱۲ ب
پیوند بروزن فرزند ۱۲	متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم ۱۲	پاسبز	دلیل و رهنما ۱۲	پاهنگ بروزن و معنی پاسنگ ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پله ترازو بندند آویزند تا پله دیگر برابر	پاهنگه بفتح کاف فارسی بروزن آینده ۱۲	کفش و پای افزار و بمعنی خلخال و پابرنجن هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				شود و بمعنی خلخال و دریچه هم ۱۲			
پارياب بروزن فارياب ۱۲	زراعتی که با آب رود خانه و امثال آن مزروع شود ۱۲	پله بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	بروزن و معنی فله که شیر حیوان نوزائیده باشد بهندی پیوسی ۱۲	پایا باتحتانی بالف کشیده ۱۲	قایم چنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی عرض قایم بجسم است ۱۲	پست بکسر اوّل ۱۲	اروی را گویند عموماً داروی که گندم و جو و نخود از آن زایریا نکرده باشند خصوصاً بهندی ستوه ۱۲
پریشن بروزن کشیدن ۱۲	مخفف پریشان و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم ۱۲	پزوی بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده ۱۲ بفتح اوّل و ثانی هم ۱۲	فرومایه ترین مردمان را گویند ۱۲	پشیم باشین معجمه بروزن نسیم ۱۲	مخفف پشیمان و بمعنی پراگندگی و جدائی هم ۱۲	پلوب باواو مجهول بروزن خوب ۱۲	کاکل مرغان و آن پری چند است بر سر ایشان که از پرهای مقرری دراز تر و بیشتر می باشد ۱۲

باب التاء فوقانی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاپاک بابای فارسی بروزن خاشاک ۱۲	طپیدن و اضطراب و بیقراری ۱۲	تابسر بفتح ثالث و سین مهمله ۱۲	چراگاه پر آب و علف ۱۲	تابوک بواو کشیده بکاف زده بروزن سالوت ۱۲	مخارجه عمارت ۱۲	تاتا هر دو بتا قرشت بروزن کاکا ۱۲	گرفتگی و لکنت زبان ۱۲
تاتلی بکسر ثالث بروزن غافلی ۱۲	سفره و دستر خوان ۱۲	تاجران بضم جیم تازی و را قرشت بالف کشیده و بنون زده ۱۲	ترجمه کننده یعنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند ۱۲	تارا بروزن خارا ۱۲	ستاره ۱۲	تاراس بسکون سین مهمله بروزن بارات ۱۲	زیردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان یا حیوان دیگر ۔

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاخیره بخای معجمه بروزن پاکیزه ۱۲	بخت و طالع و سرنوشت و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بران زایند و برآیند هم هست ۱۲	**تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف بروزن خار خسک ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تاتار** با تای قرشت بروزن کارزار ۱۲	پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره ۱۲	**تاران** بروزن باران بسکون نون ۱۲ و **تارون** بروزن قارون ۱۲	تیره و تاریک ۱۲
تار و تور با تای قرشت بروزن مار و سور	بسیار تیره و تاریک و ریزه ریزه و ذره ذره راهم گویند ۱۲	**تار و مار** با میم بروزن کار و بار ۱۲	پراگنده و از هم پاشیده و ریز ریزه شده و بسیار پریشان و ناچیز و نابود گردیده ۱۲	**تاژ** بسکون زای فارسی بروزن باز ۱۲	خیمه و بمعنی نازک و لطیف هم ۱۲	**تازیک** بزای هوز و بزای فارسی هم بروزن باریک ۱۲	غیر عرب و ترک و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده هم ۱۲
تاسا با سین مهمله بروزن آسا ۱۲	اندوه و ملالت ۱۲	**تاشکل** بکسر کاف و سکون لام ۱۲	هندی سَنّا ۱۲	**تام** بروزن جام ۱۲	بسیار کم و بغایت اندک ۱۲	**تانگو** با کاف فارسی بروزن کام جو و بفتح ثانی بروزن سمن بوهم آمده ۱۲	حجام و سرتراش ۱۲
تاو اتاو با ثالث فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	قدرت و قوت و توانائی ۱۲	**تاور** بروزن خاور ۱۲	عرض که مقابل جوهر است ۱۲	**تاول** بکسر ثالث بروزن قاتل ۱۲	آبله که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ۱۲	**تاهو** بروزن کاهو ۱۲	شراب ۱۲
تباه بفتح اوّل بروزن فراه ۱۲	قسمت کننده و قسام و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بیکار ۱۲	**تبرک** بفتح اوّل و ثالث بروزن ادرک ۱۲	هر حصار و قلعه عموماً و قلعه صفهان خصوصاً ۱۲	**تبستغ** بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین معجمه ساکن بروزن تساهل ۱۲	مردم فصیح و تیز زبان ۱۲	**تبند** بروزن کمند ۱۲	مکر و حیله و مکّار و محیل ۱۲

چنانکه گوید [illegible]
ز چنین بود بخت طالع [illegible]
چنین بود بداران [illegible]
[illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تتربو بروزن لبلبو بروزن عرض گو ہم و تتربوہ بابای ہوز ۱۲	ظرافت ولاغ و مسخرگی ۱۲	تحشا بفتح اوّل بروزن احتشا ۱۲	سعی کننده وکوشنده ۱۲	تراب بروزن شراب ۱۲	ترشح وتراویدن و کم کم چکیدن آب شراب وروغن و مانند آن از کوزه و سبو ومشک و امثال آن وبمعنی حیله وزبان آوری ہم ۱۲	تربسه بابای ابجد بروزن مدرسه ۱۲	قوس وقزح ۱۲
تراج	بروزن ومعنی دراج ۱۲	ترت ومرت باتای قرشت بروزن ہرج ومرج ۱۲	بمعنی تاخت وتاراج زیروزبر وپراگنده وپریشان وزیان رفته واز ہم افتاده ۱۲ اب	تروه بروزن پرده ۱۲	خیاله باغ وخانه و امثال آن وبمعنی اجرت وآسیا کردن گندم وآسیا تیز کردن ہم ۱۲	ترزفان	بروزن ومعنی ترجمان که ترجمه کننده باشد وبمعنی ترزبان ہم که سخنہای تروتازه نقل کنند ۱۲
ترغازه بروزن اندازه ۱۲	غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی که حکما از روی سرکشی کند وسرکشی کردن راہم گویند ۱۲	ترفنج بروزن شطرنج ۱۲	راه باریک ودشوار ۱۲	ترمنشت بفتح ثالث بروزن سرنوشت ۱۲	بدکردار ۱۲	ترن برای مہمله بروزن چمن ۱۲	گل نسرین ونسترن وبمعنی دشت وبیابان ہم ۱۲
تسلیخ سین مہمله ولام بروزن زرنیخ ۱۲ وبشین معجمه ہم ۱۲	سجاده وجانماز ۱۲	تس بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن لیس ۱۲	طبانچه وسیلی ۱۲	تفتش بروزن کفش ۱۲ وتفتشل بروزن مشعل ۱۲	طعنه وسرزنش ۱۲	تقاغ بکسر اوّل بروزن چراغ ۱۲	پیمانه وقدح شراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تفور بروزن تنور برای معجمه هم آمده ۱۲	گل هندی مٹی ۱۲	تکمند بروزن کمند وبکسر اول هم آمده ۱۲	آشیان مرغان ونیز جای مرغ خانگی ۱۲	تگاب بگاف فارسی بروزن سراب ۱۲	قیف که شراب وغیره ازان در شیشه کنند ۱۲ وبمعنی زمین نشیب پر سبزه و نام روشنائی از ولایت گنجه وجنگ و خصومت ۱۲ ونام پرده از موسیقی هم ۱۲	تلاتوف بفتح اول وثانی بالف کشیده وفوقانی بواو رسیده بفا زده ۱۲	شور وغوغا وکسی که از کثافت ونجاست پرهیز نکند ومردم ازو نفرت کنند ۱۲
تلاج بفتح اول بروزن طلاق وبروزن خراج ۱۲	بانگ ومشغله وشور و غوغا وغلغله ۱۲	تُلنه بضم اول وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	حاجت وخواهش دینار وضرورت ۱۲	تمغا غین معجمه ۱۲	باج ومحصول که از تجار گیرند بر درهای بلاد ومعابر بحار ۱۲	تنانی بروزن امانی ۱۲	جسمانی ۱۲
تندر بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورار قرشت وبضم ثالث هم آمده ۱۲	غرنده عموماً ورعد خصوصاً وبمعنی بلبل وعندلیب هم ۱۲	تندو بروزن بدرو ۱۲	عنکبوت ۱۲	تندور بضم اول وثالث بروزن پر زور ۱۲ وبفتح ثالث هم ۱۲	رعد وبلبل ۱۲	تنسخ بضم سین مهمله بروزن مرسخ ۱۲	هر چیز که بسیار نادر و کمیاب وبی مانند و در نهایت نفاست باشد ۱۲
تنوتاس بافوقانی بالف و سین مهمله ۱۲	صاحب علم وعمل ۱۲	تنوز باواو مجهول بروزن تموز ۱۲	چاک وشگاف ۱۲	تو بفتح اول وسکون ثانی ۱۲	تابش آفتاب و مانند آن ۱۲ وجای را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده باشد ولب بر غدیر خوانند ۱۲	توا بروزن هوا ۱۲	ضایع وخراب وتلف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی بکسر اوّل وثانی بالف کشیده وسین مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فرش منقش مانند قالی وگلیم ایران ۱۲	**توبه** بضم اوّل وسکون ثانی وفتح بای ابجد ۱۲	قوس قزح ۱۲	**توجبه** بفتح جیم فارسی وبای ابجد بروزن موضده ۱۲	سیلاب وبمعنی ترشته هم آمده ۱۲	**تیناب** بروزن سیماب	آنچه درخواب دیده می‌شود بعبری رویا خوانند ۱۲ ب
توش بیای مجهول بروزن گوش ۱۲	تاب وطاقت و توانائی وتن وبدن وبمعنی ترکیب هم و بمعنی قوت وقدرت وخوراک بقدر حاجت که قوت لایموت باشد ۱۲	**توشی وتوزی** بزای فارسی بروزن روزی ۱۲	دانگانه هندی گوٹ واو آنست که اطفال هرکدام چیزے بیارند وطعامے بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند وآن را بعربی توزیع خوانند ۱۲ ب	**توله** بروزن موله ۱۲	سگے باشد که آن را یان کلاغ وخبازسے گویند وبچه سگ ونوعی از سگ شکاری که چابک راه بوی وقوت شامه پیدا کند ۱۲	**تونک** بضم اوّل بروزن خونک ۱۲ وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	گنجینه ومخزن ۱۲
تونی بروزن خونی ۱۲	دزد وعیار وراهزن ومنسوب بتون که ولایتے باشد ۱۲	**تووه** بروزن عوره ۱۲	جفت که بعربی زوج گویند ۱۲	**تهال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	غار ومغاره کوه ۱۲	**تهک** بروزن نمک ۱۲	خاک وبمعنی تهی وخالی وبرهنه وعریان هم ۱۲
تهم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	کسی که در بزرگی جثه وترکیب وقد وقامت وشجاعت ومردی ودلیری ودلاوری بینظیر وعدیل باشد ۱۲	**تیب** بیای مجهول بروزن سیب ۱۲	بروزن وبمعنی سیب وبمعنی گشته وشوریده وبیقرار وشتابنده ۱۲	**تیباش** بسکون شین معجمه ۱۲	غمزه وعشوه وفریب ۱۲ ب	**تیتال**	فریب وچاپلوسی ۱۲
تیرازه بازای فارسی بروزن شیرازه ۱۲	قوس قزح ۱۲	**تیل** بروزن فیل ۱۲	نقطه وبمعنی خال هم ۱۲	**تیما** بروزن سیما ۱۲	دشت وبیابان ۱۲	**تیماس** بروزن ریواس ۱۲	بیشه ونیستان وجنگل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار باسین مهمله بروزن پیشکار ۱۲	کلمه ایست که آنرا العزی حضرت گویند ۱۲	تیمناک بانون بالف کشیده بکاف زده بروزن بیمناک ۱۲	مواسات یعنی معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن ۱۲	تیموک بااول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	عبوس که ترشروئی کردن باشد ۱۲	تیورک بکسر اول بروزن پیرسک ۱۲	رشک و حسد ۱۲
تیوسول باسین مهمله بروزن پیرغول ۱۲	شماتت ۱۲	تیوامی بروزن سیامی ۱۲	تهور ۱۲	تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست ۱۲	عدد سیصد و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مایة باشد نوشته اندر زبان پهلوی ۱۲	تیب و شیب بکسر اول و شین معجمه ۱۲	سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و شتاب زده ۱۲

باب الجیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جادی بروزن بادی ۱۲	زعفران ۱۲	جاف جاف باجیم بروزن شالاف ۱۲	زن فاحشه و قحبه	جالش بروزن مالش ۱۲	مباشرت و جماع و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد ۱۲	جامغول باغین معجمه بروزن راعنول ۱۲	حرامزاده ۱۲
جاور بروزن باور ۱۲	حال چنانکه گویند چه جاور داری ای حال داری ۱۲	جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	باج و خراج ۱۲	جداوی بفتح اول بروزن مداوی ۱۲	علوفه و مرسوم ملازم و نوکر ۱۲	جدگاره بکاف فارسی بروزن گهواره ۱۲	راهها و تدبیرها و روشهای مختلف
جرشفت باسین قرشت بروزن زربفت ۱۲	هجو و مذمت یعنی شعری که در مذمت گفته شود ۱۲	جرهزه بفتح اول وضم میم بروزن خربزه ۱۲	سفر و مسافرت ۱۲	جروند بروزن فرزند ۱۲	چراغ ۱۲	جسّاد بروزن فسّاد ۱۲	زعفران ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف ۱۲	محنت ورنج وبلا ۱۲	**جشان** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده ونون زده ۱۲	گز استادان خیاط وبناکه بدان زمین وامثال آن پیمایند ۱۲	**جشن** بفتح اوّل وثانی وسکون نون ۱۲	حرارت تپ ۱۲	**جغبت** بروزن رغبت ۱۲	پنبه وپشمی که در نهالی وتوشک ولحاف وامثال نهند ۱۲
جامگی خوار	مردم علوفه دار وپرستار وخدمتگار هم وکنایه از شراب خوار هم ۱۲	**جُغرد** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون را ودال مهمله ۱۲	سبزه مرغزار ۱۲	**جلبوب** بروزن سطلوب ۱۲	عشق پیچه که گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲	**جفته** بالضم اوّل بروزن خفته ۱۲	سرین وکفل مردم واسپ وغیره ولگدی که اسپ وشتر وغیره اندازند وگره ریسمان هم ۱۲
جلو بفتح اوّل وضم ثانی بروزن زلو ۱۲	مردم شوخ وشنگ ومطلق سیخ کباب هم چه اگر از چوب باشد جلو چوب واگر از آهن باشد جلو آهن خوانند ۱۲	**جلواد** بروزن بغداد ۱۲	سرشت وخوی بد ۱۲	**جلونک** بانون بروزن عروسک ۱۲	بیاره وبته خربزه وهندوانه وخیار وامثال آن بهندی بیل ۱۲	**جلیل** بضم اوّل بروزن سهیل ۱۲	پرده وچادر وکجاوه پوش وجل اسپ را هم گویند ونام شخصی که گربه بسیاری نگاهداشته ۱۲
جلیز بروزن هویز ۱۲	کمند وبمعنی مفسد وغماز هم آمده ۱۲	**جمانی** بروزن یمانی ۱۲	ساقی ۱۲	**جمدر** با دال ابجد بروزن خنجر ۱۲	هندی کتار ۱۲	**جمس** بروزن لمس ۱۲	یخ که آب منجمد است ۱۲
جمشاسپ وجمشیدون بروزن افریدون علی هذا القیاس جمشاسپ باشین معجمه بروزن طهماسپ ۱۲	سلیمان علیه السلام ۱۲	**جمشاک** بروزن غمناک ۱۲	کفش وپای افزار ۱۲	**جناب** بفتح اول بروزن خواب وبضم اوّل هم آمده ۱۲	شرط وگردی که دو کس باهم بندند وبمعنی دامن زین وتسمه رکاب ۱۲	**جنانه** بضم اوّل وثانی بالف کشیده وفتح بای ابجد ۱۲	دو کودک که بیکبار از مادر متولد شده باشند بهندی جڑیلا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جوتره بفتح اوّل وتا ورا قرشت ۱۲	ستاره ۱۲	جوخ بفتح اوّل وسکون ثانی وخاء معجمه ۱۲	گروه وفوج مردم و حیوانات ۱۲	جوشاک بروزن پوشاک ۱۲	جوشیدن ۱۲	جهش بفتح اوّل وکسر ثانی بروزن طپش ۱۲	سرشت وخلقت و طبیعت ۱۲
جهمز بکسر اوّل وسکون ثانی ومیم مفتوح برای مهمله وزای معجمه زده ۱۲	مباشرت وجماع بافاحشه کردن چه بمعنی فاحشه ومز بمعنی جماع ۱۲	جهن بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون ۱۲	مخفف جهان ۱۲	جیبا بروزن زیبا وبابای فارسی هم ۱۲	همه وهیزم ۱۲	جیبر بکسر اوّل وفتح بای ابجد بروزن دیگر ۱۲	بوستان وبهشت ۱۲
جیره بروزن زیره ۱۲	روزیانه از گندم و آرد ونان وامثال آن بجهت غلام ونوکر مقرر کنند ۱۲	جیناک با نون بروزن بیباک ۱۲	جای ومکان و مقام ۱۲	جینه ور بروزن کینه ور ۱۲	پل صراط ۱۲	جیواد بروزن فرباد ۱۲	ورع وپرهیزگاری وکسر شهوت ۱۲
جیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	جیغوت با غین معجمه بروزن فرتوت ۱۲	توبره وسبد که از لیف خرما سازند ۱۲	جین بروزن کین ۱۲	صفات زشت راگویند وصوفیه تعبیر از آن نفس کنند ۱۲	جیداشناس	تفرقه ۱۲
			جاورگردش	انقلاب ۱۲			

باب الجیم فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چابوک بضم ثالث وسکون واو وکاف تازی ۱۲	چست وچالاک وجلد ۱۲	چاتو با تای قرشت بواو کشیده ۱۲	ریسمانی که بدان وزد آن را از حلق آویزند هندی پهانسی ۱۲	چاچله بفتح جیم فارسی ولام ۱۲	کفش وپای افزار چرمی ۱۲	چارطاق باطای حطی بالف کشیده ولقاف زده ۱۲	هندی راوٹی وخیمه مطبخ راگویند وکنایه از عناصر اربعه هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چارک بفتح ثالث وسکون کاف ۱۲	چاووش ونقیب وقافله ۱۲	چارگامه باکاف فارسی بروزن کارنامه ۱۲	اسپ رهوار خوش رفتار وکنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم ۱۲	چاروچدر بفتح جیم فارسی ودال ابجد بروزن شام وسحر ۱۲	علاج وچاره وتدبیر ۱۲	چاریک بفتح یای حطی ۱۲	یک حصه از چهار حصه هر چیز ونام قصبه ایست از توابع کابل ۱۲
چاکاچاک باجیم فارسی بروزن باکاپاک ۱۲	طراق طراق وبمعنی تراک وشگاف بسیار ۱۲	چاشنی گیر	حاکم مطبخ وطعام قسمت کننده را هم گویند ۱۲	چاکوچ بواو مجهول وجیم فارسی بروزن باپوش ۱۲	تنک وچکش مسگران وآهنگران ۱۲	چاپلوس بابای فارسی ولام واو مجهول بروزن آبنوس ۱۲	چاپلوس وفریب دهنده ۱۲
چام چام باجیم فارسی بروزن شادکام ۱۲	در راه های کوه وراه های پرپیچ وتاب ۱۲	چامه بروزن نامه ۱۲	شعر عموماً وغزل خصوصاً وبمعنی سخن هم آمده چه چامه‌دان سه... بمعنی سخن‌دان باشد ۱۲	چامه‌گوی بروزن چاره‌جوی ۱۲	شاعر وسخنگو وکسی را نیز گویند که غزل را با آواز خوش بخواند ۱۲	چپات بفتح اول بروزن نبات وبا تشدید ثانی هم آمده ۱۲	طپانچه ۱۲
چپچاپ باجیم فارسی بروزن کشکاب ۱۲	صدا وآواز بوسه ۱۲	چتوک بضم اول باتاء قرشت ۱۲	گنجشک که بعربی عصفور گویند ۱۲	چچک بفتح اول وثانی وسکون کاف ۱۲	گل که لعبت سبز ورو گویند ۱۲ وبمعنی رخساره وخال هم ۱۲	چچر بفتح اول بروزن گگر ۱۲	نغمه وغنی چه چگر سازند وبمعنی خواننده ۱۲
چرابه بروزن قرابه	قیماق که بر روی شیر بندد ۱۲	چراخ باخاء معجمه ۱۲	بروزن وبمعنی چراغ ۱۲	چراغ پرهیز بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وهای تحتانی رسیده وزای معجمه ۱۲	فانوس وچیزی که محافظت چراغ از باد کند ۱۲	چراغله بکسر اول وثانی بالف کشیده وسکون غین معجمه وفتح لام ۱۲	کرم شب‌تاب به هندی جگنون ۱۲
چراغ واره باراء قرشت بروزن چراغپایه ۱۲	قندیل وظرف که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	چرام بروزن عوام ۱۲	چراگاه حیوانات وعلف زار باشد ۱۲	چرب قامت	کنایه بلند قامت وخوش قد ۱۲	چربه بروزن حربه ۱۲	کاغذی چرب وتنک نقاشان ومصوران بر روی صفحهٔ تصویر طرح ونقش گزارند وباقلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							موی صورت ونقش آنرا بر وارند و بمعنی قیماق هم ۱۲
چپرتته باتای قرشت بروزن شرطه ۱۲	رنگ و لون ۱۲	چپرغان بفتح اوّل بروزن فرمان ۱۲	مهری و طغرای که بر نوشتها کنند ۱۲	چپرمک بضم اوّل بروزن اردک ۱۲	نغز و چیستان ۱۲	چُرگر بضم اوّل ۱۲	رسول و پیغمبر و بمعنی مفتی و پیش نماز هم ۱۲
چپریک بروزن شریک ۱۲	لشکری که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری بفرستند ۱۲	چپشنک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف ۱۲	افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه ۱۲	چیغاز بروزن نماز ۱۲	زن دشنام ده و بی حیا و سلیطه ۱۲	چیغاله بروزن حواله ۱۲	میوه نارس ۱۲
چغامه بفتح اوّل و کاف تازی بروزن لغامه و چکامه بکاف فارسی هم آمده بروزن شمامه ۱۲	قصیده ۱۲	چیغلبلغ بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین معجمه ساکن ۱۲	نعره و فریادی که از روی اضطراب و بی آرامی کنند ۱۲	چکاک بروزن هلاک ۱۲	پیشانی و بمعنی قباله نویس و منشورنویس هم و آنرا نیز گویند که دُر و گوهر سوراخ کند ۱۲	چکره بفتح اوّل و کاف تازی بروزن قطره ۱۲	مطلق انچه از چیزی بچکد و نیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آن بهار اطراف بجهند بعربی رشحه گویند ۱۲ ان
چکله بفتح اوّل و لام و سکون ثانی ۱۲	قطره و چکیدن هم و مطلق آنچه از جای بچکد ۱۲	چلپ با بای فارسی بروزن حلب ۱۲	هندی جانج و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم ۱۲	چُلبله بضم اوّل و بای ابجد بروزن سنبله ۱۲	شتاب و اضطراب و بمعنی چیزی که بطریق انعام یا صله شعر و جلدو و بکسی دهند ۱۲	چلمله بفتح اوّل و میم بروزن مزبله ۱۲	مسفت و رایگان ۱۲
چمچاچم بفتح اوّل و جیم فارسی بروزن دمادم ۱۲ و بضم اوّل و را ایهم آمده ۱۲	پیشانی بعربی ناصیه گویند ۱۲	چمراس با را مهمله بروزن الماس ۱۲	آیت	چمش بفتح اوّل و سکون ثانی و شین قرشت ۱۲	چشم بمعنی خرام از روی ناز هم و دوانه سیاهی که هم در داروی چشم بکار برند ۱۲	چمشه باشین قرشت بروزن جمجمه ۱۲	چشمه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک بروزن نمک ۱۲	قوت وقدرت وبیشی وافزونی وبلندی ومستی وفربهی وشان وشوکت ۱۲	چنبل بروزن بلبل ۱۲	گدا وگدائی کننده ۱۲	چنبلی بروزن بلبلی	حاجتمندی وگدائی	چنبور بروزن برزور ۱۲	پالهنگ آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسپ وافسار خر بندند ۱۲
چنانهن بفتح اول وثانی بالف کشیده ونون زده وهای مفتوح ونون دیگر ساکن وبحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد ۱۲	کلمه تحسین بمعنی آفرین وبارک الله که بهندی کهیا ودر ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چندفند بفتح فا بروزن چشم بند ۱۲	ترس وبیم ونهیب ۱۲	چونان بروزن یونان ۱۲	چنان وهمچنان وهمچوان باشد	چوناه بروزن کوتاه ۱۲	همچنین وهمچواین ۱۲
چونین بروزن زوبین ۱۲	چنین ۱۲	چور بروزن مور وبزا عجمه هم ۱۲	تدرو ۱۲	چهارارکان	خیمه هندی اوتی و چهار حد عالم ۱۲	چیزلیز بازا هوز بروزن بیش خیز ۱۲	چیزی کم واندک بعربی بضاعت مزجات خوانند ۱۲
چهاد بروزن سواد ۱۲	سرکوه وبمعنی پیشانی ۱۲	چهپنک بضم اول بروزن اردک ۱۲	خیر کردن دستی وبمعنی سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چمی بفتح اول بروزن کمی ۱۲	معنوی چه چیم بمعنی معنی ۱۲	چمیان	معنویان ۱۲
چمند بروزن سمند ۱۲	اسپ کند رفتار کاهل وبمعنی مردم کاهل و تنبل وهیچکاره هم ۱۲	چمچاخ باجیم فارسی بروزن چخماخ ۱۲	منحنی وخمیده ۱۲	چغر بفتح اول بروزن صبر ۱۲	التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی وبمعنی ترس وبیم وترسیدن وپس سرنگریستن هم ۱۲	چنداول بفتح اول وثالث بالف کشیده ودال مضموم بلام زده ۱۲	گروهی وجماعتی که از پس لشکر براه روند و راننده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چغنک بضم اوّل و ثانی و سکون کاف تازی ۱۲	گنجشک که بعربی عصفور خوانند ۱۲	چشم پنام با نون بروزن چشم پیام ۱۲	دعا و تعویذی که جهت دفع چشم زخم نویسند ۱۲	چشپر و چشفر بافا بروزن [illegible] بروزن ششدر ۱۲	نشان پا عموماً و نشان پای سباع خصوصاً ۱۲	چرزه بروزن هرزه ۱۲	پوست روی بدن آدمی ۱۲
چرک بفتح اوّل و ثانی بروزن نمک ۱۲	مطلق زخم اعم از زخم کارد و شمشیر وغیره ۱۲	چپر بفتح اوّل و ثانی باشد ۱۲	کسی که پیوسته کارها بدست چپ کند ۱۲	چپچش بفتح اوّل بروزن کشمش ۱۲	بزغالهٔ یکساله ۱۲	چالیک بروزن باریک ۱۲	نام بازیچهٔ هندی گلی ڈنڈہ ۱۲
چکسه بروزن عطسه ۱۲	کاغذی فرو پیچیده هندی پوڑیا و بمعنی نشیمن باز و باشه و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد هم ۱۲	چشم روشنی	تهنیت ۱۲ دستنبو	چنبر وانگونه	آسمان ۱۲ دستنبو ۱۲	چلاس بفتح اوّل بروزن پلاس ۱۲	کسی که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمهٔ چند بخورد و او را لیسے بنوس خوانند بتشدید واو ۱۲
چلوج بضم اوّل و سکون جیم فارسی بروزن خروج ۲ بفتح اوّل هم ۱۲	افزاری که آسیابانان آسیا را بدان تیز کنند ۱۲	چلپچو با جیم فارسی بروزن سمن بو ۱۲	کسی که لباس و رخوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند ۱۲	چمانچی بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم فارسی و تحتانی رسیده ۱۲	کوزهٔ سر تنگ شکم فراخ پر شراب ۱۲	چلچله بکسر اوّل و جیم فارسی بروزن سلسله	لاک پشت و سنگ پشت و بمعنی غلیواج هم آمده ۱۲
		چلوک بفتح اوّل و ثانی و سکون واو و کاف ۱۲	ریسمانی که بر گردن اسپان بندند ۱۲	چمانی بروزن روانی	خرامان و ساقی را هم گویند ۱۲		

باب خائے معجمہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		خبک بضم اوّل و فتح	منقار مرغان هندی چونچ ۱۲	خالوتله بروزن تاتوله ۱۲	مکر و حیله و دغا کردن و دو دل و دوبینی بودن ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		ثانی وسکون کاف تازی ۱۲					
خاربست	آنچه در زراعت و سرہای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند ۱۲	**خاژغان** بازاء فارسی وغین معجمه بروزن آشیان	دیگ و پاتیل و امثال آن بعربی مرجل خوانند ۱۲	**خاسپ** بکسر سین مهمله وسکون بار فارسی ۱۲	سیب که میوه باشد ۱۲	**خازنه** بفتح زاء ہوز و نون ۱۲	خواہر زن ۱۲
خاش وخش باشین قرشت ۱۲	بروزن ومعنی خار و خس و قماش ریزہا که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه و رودگران بریزد ۱۲	**خاک رند** باراء قرشت بروزن آبکند ۱۲	گرد و غبار ۱۲	**خالُم** بضم لام وسکون میم ۱۲	ہندی سانپ ۱۲	**خامہ** بروزن نامه معروف ۱۲	دہر تودہ عموماً و تودہ ریگ خصوصاً ۱۲
خامہ زن بازاء ہوز بروزن جامه کن ۱۲	قطازن ۱۲	**خامیاز و خامیازه** ۱۲	ہندی انگڑائی ۱۲	**خانچہ** بروزن بازیچه ۱۲	حوض کوچک و چشمه کوچک ۱۲	**خاور** بروزن داور ۱۲	مشرق و مغرب ۱۲
خبازه بابای ابجد بروزن ہزاره ۱۲	چست و چالاک و جلد و ہوشیار در کارہا ۱۲	**خبجه** بفتح اوّل وسکون بار ابجد و جیم مفتوح ۱۲	تمر ہندی و خرمای ہندی ۱۲	**خبوک** بفتح اوّل بروزن ملوک ۱۲	محکم و استوار ۱۲	**خپ** بفتح اوّل وسکون بار فارسی ۱۲	خار وخس و ہر چیز بیبہا و ناچیز ۱۲
ختار بفتح اوّل تار قرشت بروزن قطار و بضم اوّل ہم ۱۲	پاک کردن باغ و کشت زار از گیاه خودرو و خار و خلاشه ۱۲	**ختنبر** باتار قرشت و بار ابجد بروزن قلندر ۱۲	مفلسی را گویند که لاف توانگری زند خود را مالدار ۱۲	**ختوانه** باتار قرشت بروزن پروانه ۱۲	جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران ۱۲	**خجاره** بضم اول و جیم تازی بروزن خماره و بفتح ۱۲	اندک و کم و قلیل بمعنی تمسخر و مسخرگی ہم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			وانماید و بر عکس هم یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند ۱۲			اوّل هم آمده ۱۲	
خجائو بضم اوّل و جیم تازی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	آواز و صدای هر چیز ۱۲	**خجش** بفتح اوّل بروزن کفش ۱۲	آماس و گرهی که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کنند و هر چند بماند بزرگ تر شود ۱۲	**خجک** بفتح اوّل بروزن کجک ۱۲	بمعنی نقطه باشد و نشان که بآسر خوب یا با انگشت دست در زمین گزارند و نقطه و خال سفید که در چشم افتد هندی چهیٹ ۱۲	**خجیر** بکسر اوّل و جیم تازی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده و بضم اوّل هم آمده است ۱۲	خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن ۱۲
خدک بفتح اول و دال ابجد بروزن کجک ۱۲	مطلق پل خواه با سنگ و خشت و گچ بر رود خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوئی بندند ۱۲	**خدوک** با دال ابجد بروزن سلوک و بفتح اوّل هم آمده ۱۲	پراگنده و پریشان شدن طبیعت از امور نالایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و معنی آزردگی و غصه بیجا خوردن هم ۱۲	**خدیش** بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت و بفتح اوّل هم آمده است ۱۲	پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه و کدبانوی خانه را هم گویند ۱۲	**خدیر** بفتح اوّل و دال ابجد بروزن وزیر ۱۲	خوبی و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی ۱۲
خدیه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح تحتانی ۱۲	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	**خر** بکسر اوّل و رای قرشت بزبان پهلوی	خوشی و خوشحالی ۱۲	**خرّان** بکسر اوّل و رای قرشت مشدد و ثانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	**خرلیواز** بکسر ثالث بروزن سرنماز ۱۲	شیره بزرگ و آن به بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد هندی بڑباگل ۱۲
خرخسه بروزن مدرسه ۱۲	جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران	**خرخسته** بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	بهندی جونک ۱۲	**خرشا** بضم اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده	سیکے کا نام ہے خورشید است ۱۲	**خرشته** بفتح اوّل و ثانی سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	خرام و خرامیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند بعضے ملواح خوانند ۱۲			وخرشاد بضم بروزن بنیاد ۱۲			
خرگره بکاف فارسی بروزن زرگر ۱۲	خرمن دہالہ ماہ ۱۲	خرمگاه باتشدید ثانی و بے تشدید ثانی هم درست ۱۲	خیمه بزرگ و مدور ۱۲	خروهک باها بروزن خروسک ۱۲	مرجان هندی مونگا ۱۲	خرویله بانحتانی مجهول بروزن غوریله ۱۲	صدا و آواز گریه بسیار بلند و بمعنی آواز بسیار بلند و رسا هم ۱۲
خزیر بازاء هوز بروزن وزیر ۱۲	خاکستر جوشانده که در آن آتش هم باشد و بمعنی خاکستر گرم و آتش انگیز گفته اند ۱۲	خسپی بضم اول و سکون سین مهمله و بار فارسی بتحتانی کشیده ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	خستر بروزن کفتر ۱۲	حشرات الارض هیچو مور و مار و امثال آن ۱۲	خستوان بضم اول بروزن استخوان ۱۲	اقرار کنندگان و معترف شدگان ۱۲
خسر بفتح و ثانی سین مهمله بروزن شرر ۱۲	یخ و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد ۱۲	خسف بروزن علف ۱۲	گردگان که آنرا بجوز هم گویند هندی اخروٹ ۱۲	خسکانان باکاف بروزن افغانان ۱۲	تفحص تجسس جستجو و تفتیش و جستجوی بلیغ و بعضے استقصا خوانند ۱۲	خسم بکسر اول سکون ثانی و میم ۱۲	جراحت ۱۲
خشامی بضم و شین معجمه بروزن هماسے ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشتامن بفتح اول بروزن تردامن و بضم اول هم درست ۱۲	مادر زن ۱۲	خشتوک بفتح اول بروزن مشلوک و بضم اول هم آمده ۱۲	حرامزاده ۱۲	خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی ۱۲	مردم مفلس و بے برگ و نوا ۱۲
خشنجان باجیم بروزن افشان ۱۲	عناصر اربعه ۱۲	خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب ۱۲	مانع و منع کننده ۱۲	خشک امار بفتح همزه و میم بالف کشیده و بار	مرضی است که بعربی استسقا گویند ۱۲	خشمن بکسر اول و میم بروزن چرکن ۱۲	خشمناک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				قرشت زده ۱۲			
خُشنان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	فرخنده وخجسته و مبارک ۱۲	خُشنی بضم اوّل وکسر ثالث بروزن معطی ۱۲	زن فاحشه ۱۲	خشیج بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم ۱۲	نقیض وضد باشد ومخفف اخشیج که بمعنی عنصر باشد ۱۲	خشیش بروزن کشیش ۱۲	غلبه وزیادتی ۱۲
خفنج بفتح اوّل وثانی وسکون نون وجیم ابجد ۱۲	نفع وفائده وعیش وطرب وناز وغمزه ۱۲	خلاب بروزن سراب ۱۲	گل ولای وآب که بهم آمیخته شده باشد وزمین گلناکی که پای آدمی وچارپا درآن بماند ۱۲	خلالوش بالام بروزن خطاپوش ۱۲	فتنه وآشوب وشور وغوغا ومشغله وغلغله ۱۲	خلاوه بفتح اوّل و واو ثانی بالف کشیده وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	سرگشته وحیران و سراسیمه ودنگ و بانگ ومشغله هم ۱۲
خلچوب بفتح اوّل بروزن آلچوب ۱۲	چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند ۱۲	خلیش بفتح اوّل وثانی به تحتانی رسیده وبشین قرشت زده ۱۲	گل ولای درهم آمیخته چسپنده که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور وآشوب ومشغله هم ۱۲	خمینه بروزن کمینه ۱۲	باران تند بی وقت غیر موسم ۱۲	خماشش بفتح اوّل بروزن لواشش ۱۲	هر چیز بیکار و افگندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض وتیشه و آره وخار وخاشه ۱۲
خنپور بفتح اوّل وضم بای فارسی بروزن طنبور وبضم اوّل هم درست ۱۲	پل صراط وقیامت و زراعت کننده ۱۲	خنج بفتح اوّل بروزن رنج ۱۲	باطل وضایع وناز وکرشمه وبمعنی شادی و عیش وحاصل ونفع وسود وآوازی که بوقت جماع از بینی ودماغ آدمی می آید ۱۲	خندوتنار بفتح اوّل وتای قرشت ۱۲	زرت ومرت وزیر وزبر وتاخت وتاراج وپرگنده وپریشان وزیان آمده ونقصان رسیده باشد ۱۲	خنستان بروزن گلستان ۱۲	مبارک ومیمون وفرخنده وخجسته ۱۲
خنشان بنون وشین قرشت بروزن برهان وبکسر	فرخنده ومبارک ومیمون ۱۲	خُنکا باکاف بالف کشیده ۱۲	خوشا چه خنک یعنی خوش آمده ۱۲	خوالستان باتای معدوله بروزن تابستان ۱۲	بمعنی خوالسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	خوش خواهش	شوق واشتیاق تمام ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اوّل ہم و خنثا بضم اوّل ۱۲							
خوشہ بروزن توشہ ۱۲	معروف کہ خوشۂ گندم وغیرہ باشد و نام مرغ و کنایہ از برج سنبلہ ہم ۱۲	خویسہ با ثالث مجہول بروزن ہریسہ ۱۲	مباحثہ و مناقشہ ۱۲	خوشپوزی با ثانی معدولہ و بای فارسی بروزن زرد روزی ۱۲	بمعنی بوسہ باشد کہ بعربی قُبلہ گویند ۱۲ ب	خویوز با اوّل بثانی رسیدہ و ثالث بواو کشیدہ و بزای معجمہ زدہ ۱۲	شبپرہ و بمعنی ہر مرغ کہ شب پرواز کند ۱۲
خُہر بضم اوّل و سکون ثانی و راء قرشت ۱۲	وطن و منزل و جاو مقام ۱۲	خیستال بروزن بیتال ۱۲	دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبہ باشد و بمعنی مزاح و طبیعت ہم ۱۲	خینا بروزن بینا ۱۲	سرود و نغمہ ۱۲	خیک	پکھال ۱۲

باب الدال مہملہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
داب بروزن باب ۱۲	کروفر و شان و شکوہ و خودنمائی ۱۲	داتوبر با تا قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر ۱۲	داور و داورس ۱۲	داج بروزن تاج ۱۲	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	داچک بفتح جیم فارسی ۱۲	گوشوارہ ۱۲
داخل بضم خای معجمہ بروزن کاکل ۱۲	درگاہ پادشاہ	داخسم بکسر خای معجمہ بروزن قاسم ۱۲	رزق و روزی ۱۲	دادراست با رای قرشت بروزن بازخواست ۱۲	عادل ۱۲	دادرند بفتح ثالث بروزن ناپسند ۱۲	برادر بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو بروزن بابو ۱۲	مطلق غلام عموماً و پیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادوند بفتح واو بروزن آکند ۱۲	معتدل که از اعتدال باشد ۱۲	دارات با تای قرشت بروزن بارات ۱۲	شان و شوکت و کر و فر ۱۲	داربا با بای ابجد بالف کشیده ۱۲	ما یحتاج و ضروری و دربایست ۱۲
دارشش بروزن خارشش ۱۲	نگاهداشتن و محافظت کردن باشد ۱۲	دارفرین بافاء و رای قرشت بروزن باتکین ۱۲	صفه و سکو و دکه که بجهت نشستن در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه هم	داروبرد با دال ابجد آخر بروزن ساز و برگ ۱۲	طاق و تربت و گیر و دار و کر و فر و تجبر باشد ۱۲	داسار با سین مهمله بروزن پاکاره داستار با تای قرشت بروزن پاسدار ۱۲	دلال و سبب بیع سمار گویند ۱۲
داشاب بروزن واراب ۱۲	داد و دهش و چیزی بمردم دادن باشد ۱۲	داشاد بروزن آزاد ۱۲	نشاط و عطا و بخشش و انعام بمعنی آخرو تلاش هم و عطار و خوشبو فروش را نیز گویند ۱۲	داغینه بروزن پارینه ۱۲	کهنه و مستعمل ۱۲	داغ گازران	نشانی که گازران بر جامه کنند تا در شستن بدل نشود و داغیکه بهیچ چیز نرود ۱۲
دامنی بروزن دادستی ۱۲	سرانداز و مقنعه زنان ۱۲	دامود بروزن نابود ۱۲	عفو و بخشیدن گناه که بسهو از کسی صادر شده باشد ۱۲	داموغ بروزن آروغ ۱۲	فریاد و فغان و ناله و زاری ۱۲	دامیار بروزن کامگار ۱۲ و دامی بروزن جامی ۱۲	صیاد ۱۲
دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد ۱۲	دانشمند و حکیم و بسیاردان ۱۲	داهم بروزن کاظم ۱۲	تاج پادشاهان و تخت شاهی و چتر پادشاهی هم ۱۲	دبداب با دال ابجد بروزن مهتاب ۱۲	آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت ۱۲	دخش بروزن رخش ۱۲	ابتداء آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درالیش بفتح اول بروزن نمایش ۱۲	تاثیر و اثر کردن باشد ۱۲	دریریش بیای فارسی بروزن خندریش ۱۲	درویش و گدا و کوزه و خشت و کاسه پخته هم گفته اند ۱۲	درخف بضم اول و ثالث و ثانی سکون و فا ۱۲	زنبور سیاه ۱۲	درخوش با واو معدوله بروزن سرکش ۱۲	شوق و اشتیاق ۱۲
درواب بروزن زرواب ۱۲	دستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبو شبیه بخربزه ۱۲	دردمه بروزن سردمه ۱۲	کواکب سیاره ۱۲	درزن بروزن ارزن ۱۲	سوزن و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند ۱۲	درسته بفتح اول و ثانی و شین معجمه هم آمده ۱۲	عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه
درغ با غین معجمه بروزن برغ ۱۲	بندی که در پیش آب بندند ۱۲	درنغال بروزن پرگال ۱۲	امن و آسوده ۱۲	درغست بروزن بدست	هرزه و نامعقول ۱۲	درغلیش بروزن درویش ۱۲	انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زرد آلو هم هست ۱۲
درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین نو زرشت ۱۲	تیغ و شمشیر ۱۲	درقه بفتح اول و سکون ثانی و کاف مفتوح ۱۲	زره و سپر ۱۲	درما بروزن سرما ۱۲	خرگوش ۱۲	دُرمُل بروزن بلبل ۱۲	غله که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند ۱۲
درنه بروزن سمند ۱۲	شکل و شمایل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک ورنه یعنی فلک سان و فلک مانند ۱۲	درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	تیغ و شمشیر آبدار ۱۲	درویش بضم اول و واو مجهول بروزن سرخوش بفتح اول هم آمده ۱۲	نشتر حجام که بدان رگ می گشایند ۱۲	دوویر با تحتانی مجهول بروزن گزیر ۱۲	منشی و دبیر ۱۲
دهاک	ضحاک ۱۲	درهشته بروزن سرشته ۱۲	جود و عطا و کرم ۱۲	دریاب بروزن غرقاب معروف ۱۲	دریا که بعربی بحر خوانند ۱۲	دریاک	بروزن و معنی تریاک که افیون باشد و دفع کننده زهر را هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دریوش بروزن خرگوش ۱۲	گدا و درویش و مسکین ۱۲	دِزہرج بکسر اوّل و سکون زاے معجمہ و ہاے مفتوح براے قرشت و جیم زده و بضم ہا نیز ہم ۱۲	قبلہ پیشینان کہ بعربی بیت المقدس گویند	دِزندیس بکسر اوّل و دال ابجد بروزن فرنگیس ۱۲	ہمانا و ظاہرا و گویا ۱۲	دِژآباد با ژای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سہمگین و خشم آلود ۱۲
دژالون بروزن طلاکون ۱۲	حیف و دریغ و افسوس باشد و در موید الفضلا ہمین معنی بعجاز و الف نوشتہ بودند کہ دژ الوان باشد ۱۲	دِژاکام باکاف فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجہ سرا و زاہد و پرہیزگار ۱۲	دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز و بفتح اوّل ہم درست ۱۲	زشت خو و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سہمگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	دژپسند بفتح اول و سین مہملہ بروزن سربلند ۱۲	زاہد و پرہیزگار ۱۲
دِژ بکسر اول سکون ثانی و بفتح اوّل ہم ۱۲	قلعہ و حصار باشد و زشت و بد و بدخوی و خشم و قہر و خشیدگی و بمعنی بد ہم ۱۲	دِژم بکسر اوّل و فتح ثانی بسکون ہم ہم	افسرده و غمگین و اندوہناک و رنجور و بیمار و آشفتہ و سرمست و مخمور و فرو افگنده اندیشہ مند و این معنی را بغیر آدم ہم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک ہم ۱۲	دژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد ۱۲	دژہوست بروزن سیه وخشت ۱۲	بیت المقدس ۱۲
دژخم بکسر اوّل و خاء معجمہ و سکون ثانی و میم ۱۲	بدخوی و بدطبیعت را گویند چہ دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوے و	دستاسنگ ہر دو سین مہملہ بروزن رنگارنگ ۱۲	فلاخن ۱۲	دستارنج بفتح را مہملہ و سکون نون و جیم ۱۲	پیشہ و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری کہ با دست کنند	دست سوزه بروزن ہفت روزه ۱۲	دختری باشد کہ او را خواستگاری نموده باشند اما ہنوز نکاح نکرده باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	طبیعت باشند و جلاد را هم گفته اند ۱۲				و مزدوست را هم گویند ۱۲		
دست موزه بروزن هفت روزه ۱۲	تحفه و ارمغان و دست آویز باشد ۱۲	دستوری بروزن فغفوری ۱۲	رخصت و اجازت و بمعنی سربگاوی هم و آن چیزی باشد که بر سر چیزها می ستانند چنانکه شخصی یک من انگور خرید بیعها بر سر آن بیگه دهد ۱۲	دستلاف بفتح اول و لام بروزن شعرباف ۱۲	سودای اول که استادان حرفت و اصناف کنند و آن را یمن و مبارک دانند ۱۲	دشش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	خود آرائی و خود آراستن و ساختن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد ۱۲
دشتان بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حایض یعنی زنیکه خون حیض آید ۱۲	دشتیاد بضم اول بروزن سرخ باد ۱۲	بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد ۱۲	دشتخوار ۱۲	بروزن و معنی دشوار باخاء نقطه دار و واو معدوله که مشکل باشد ۱۲	دشسته بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی ۱۲	محسوس باشد ۱۲
دشمیر بروزن تقصیر ۱۲	نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه هم ۱۲	دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون ۱۲	بمعنی دستلاف که سودای اول اصناف باشد ۱۲	دشنکی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی ۱۲	دنیا و روزگار و عالم سفلی ۱۲	دشیشک بفتح شین قرشت دوم بروزن لطیفک ۱۲	شب هندی رات ۱۲
دغند بضم اول و غین معجمه بروزن چغند ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲	دفاک بروزن فلک ۱۲	نشانه تیر ۱۲	دفنوک بانون بروزن مغلوک بفتح ثانی هم ۱۲	غاشیه و زین پوش و چپاق ۱۲	دلام بکسر اول بروزن نظام ۱۲	نیزه کوچک و کوتاه ۱۲
دلشاد باشین قرشت بروزن خرداد	همت بخشش و عطا و انشاد با جیم و تحتانی هم ۱۲	دلگر بفتح کاف فارسی	بکران طعام باشد و آن طعامی است	دهان کش بروزن کمان کش ۱۲	وقت و زمان و مدت و گاه ۱۲	دمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی	زمین و بوم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		بروزن بهتر ۱۲	که برته دیگ چسپیده است بزور کفگیر جدا کنند ۱۲			بروزن شریک ۱۲	
دندان فریش و دندان فریز هر دو بفا ۱۲	بروزن و معنی دندان پریش که خلال دندان پاک کن باشد ۱۲	دندانه بروزن مردانه ۱۲	کنگره هر چیز ۱۲	دِندش بروزن رنجش ۱۲	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در نیابد و بعربی رمز و ایما خوانند	دندان مُزد بضم میم و سکون زا معجمه و دال ابجد ۱۲	نقد و جنسی که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دو پیکر	برج جوزا ۱۲	دودله	شوشش ۱۲	دردا	سعلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الرا المهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون سین قرشت ۱۲	کریم طبع و سخاپیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم و اندوه بسیار ۱۲	راستاد بسکون سین مهمله ۱۲ بروزن بامداد ۱۲	وظیفه و راتب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشش بروزن مالش ۱۲	توده و انبار غله پاک شده و از کار برآورده ۱۲	رافونه بروزن بابونه ۱۲	پودنه ۱۲	راف بروزن کاف ۱۲	بسباسه ۱۲	راکاره با کاف بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازا هوز بروزن ناموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار بابای حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان و گوسفند ۱۲	راوشش بفتح ثالث بروزن آتش ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پالوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
راهب بروزن صاحب ۱۲	زاهد و گوشه نشین ترسایان ۱۲	**ربوشه** باشین قرشت ۱۲	بروزن ومعنی ربوسه که سرپوش و چادر و مقنعه در و پاک زنان باشد ۱۲	**رجاف** بفتح اوّل بروزن طواف ۱۲	آواز و صدای کوس و نقاره ۱۲	**رخت** بروزن سخت ۱۲	راست و درست باشد و بمعنی اسپ هم و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و غم و غصه هم و طعام و خورش یک مرد را هم گفته اند ۱۲
راه واره بروزن گاهواره ۱۲	ارمغان و راه آورد ۱۲	**رایکا** بکسر تحتانی بروزن سالکان ۱۲	محبوب و مطلوب ۱۲	**رخشا** بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲ و بضم اوّل هم آمده ۱۲	رخشان و تابان و درخشنده ۱۲	**رزبان** بابای ابجد بروزن یزدان ۱۲	باغبان ۱۲
رزوه بفتح اوّل بروزن زروه ۱۲	مانده و کوفته شده و آزرده راه ۱۲	**رژد** بازای فارسی بروزن وجد ۱۲	بسیار خوار و حریص در همه چیز ۱۲	**رژه** بازای فارسی بروزن رجه ۱۲	ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و ریسمانے که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و بران رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند هم گویند ۱۲	**رسانه** باسین مهمله بروزن بهانه ۱۲	حسرت و افسوس و تاسف ۱۲
رستار بروزن دستار ۱۲	مخفف رستگار است و نزد محققین صاحب	**رشمو** بروزن بدخو ۱۲	زنبور عسل ۱۲	**رشیده** بشین معجمه بروزن قصیده ۱۲	ریشه دستار را گویند که بعضی آنرا شبکه کرده باشند ۱۲	**رشنی** باشین معجمه بروزن [illegible] ۱۲	خاکروب و خاکروبه کش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنی دامنگیر حال او نه باشد ۱۲						
رُغ بضم اوّل و غین معجمه ۱۲	آروغ ۱۲	رفان بفتح اوّل بروزن زیان ۱۲	تشفیع و شفاعت کننده ۱۲	رفوشه باشین معجمه بروزن سیوچه ۱۲	بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی بی رون دیافتن و برچیدن هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲	رفه بفتح اوّل و ثانی ۱۲	پروین ۱۲
رقون باقاف بروزن زبون و بضم اوّل هم آمده ۱۲	حنا هندی مهندی ۱۲	رمش بفتح اوّل و کسر شین قرشت بروزن روش ۱۲	تبدیل و بمعنی رسیدن هم است ۱۲	رمشک بازار فارسی بروزن اندک ۱۲	لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای خود افگندن و افتادن هم است ۱۲	رمون بفتح اوّل بروزن زبون ۱۲	بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزد دهند و زر را نیز گویند که در عوض متاع بشرط فروش کردن داده باشند چنانکه در خربزه دهند و اینه بشرط کارد ۱۲
رون بضم اوّل و ثانی ساکن معروف بروزن نون ۱۲	سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲	روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	روائی بروزن هوائی ۱۲	مجازی باشد بمعنی رواج و رونق داشتن را نیز گویند ۱۲	روزمه بامیم بروزن نوزده ۱۲	تاریخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه با کاف فارسی ۱۲	دیباجه کتاب و دست بالای جا و هم پیشوای قوم و پیشوای امت هم ۱۲	رویز بفتح اوّل بروزن تمیز ۱۲	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام بروزن سرانجام ۱۲	زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند مرکب مطلقاً و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جایی بیاید و برای کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند ۱۲
رهی و رونده بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی ۱۲	غلام و بنده و چاکر و بمعنی این کس هم ۱۲	ریشمال باشین معجمه و با میم بروزن بیرزال ۱۲	دیوث و بی حمیت و ریشمالی دیوثی و بی حمیتی باشد ۱۲	ریمن بکسر اوّل و ثالث بروزن چرکن ۱۲	زخمی که پیوسته از آن ریم و چرک آید ۱۲	رده بفتح اوّل و ثانی ۱۲	صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و برج و امثال آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجهت تماشا باشد خواه بجهت کاری ۱۲	رون بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	امتحان و آزمایش ۱۲				

باب زاء معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زاب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	**زادخو** باخای معجمه بروزن نازبو ۱۲	پیر فرتوت سالخورده	**زاراغنک** باغین معجمه بروزن بالاتنگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	**زاور** ٥١ بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره زهره هم و قدرت و توشه و بزرگ و قوی هیکل و توانا و کنایه از دلیری و یارا هم باشد و چارپای سواری هم که بعربی راحله خوانند و زندگی و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زاغ بفتح ثالث بروزن ساغر و بضم ثالث هم ۱۲	حوصله و چینه دان ۱۲	**زاورفرتاش** بفتح فا و رای قرشت و شین معجمه ۱۲	ممتنع الوجود چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد ۱۲	**زاوش** بضم واو بروزن خامش و بروزن خموشش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	**زبرفوف** بفای مضموم و بواو و فا زده ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
زبوز بروزن تموز ۱۲	گرداب ۱۲	**زبهر** بکسر اول و فتح ها بروزن کشور ۱۲	بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی عاق گویند ۱۲	**زجال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی ۱۲	**زخاره** باخای معجمه بروزن شراره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زدور بکسر اول بروزن جگر ۱۲	درخور و لایق و سزاوار ۱۲	**زراه** بروزن تباه ۱۲	دریا و بعربی بحر خوانند ۱۲	**زرواس** بروزن کرپاس ۱۲	سخاوت ۱۲	**زربوه** بفتح اول و رابع ۱۲	ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند ۱۲

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و خرم و بمعنی گل شقایق هم و نیز بمعنی زرد رنگ هم آمده ۱۲	زشش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	چه باشد چنانکه گویند زشش یعنی چه بگویم و زشش آن و زشش این یعنی چه آن و این ۱۲	زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم ۱۲	زور و تعدی و زیادتی و ۱۲	زفاک بفتح اول بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول بروزن صواب ۱۲	مرکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث	کوچه تنگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حریف ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زند آور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نقیض حرام است ۱۲
زندش بروزن رخش ۱۲	تحیت و درود و سلام ۱۲	زنند بروزن سمند ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	ثؤلول هندی مسا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	نهر و رود خانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زهشت بروزن بهشت ۱۲	دم و نفس	زهنجه بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت ۱۲	چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه و بصفت تحسین هم هست ۱۲	زه و زاد بکسر اول و زا ر هوز بالف کشیده و بدال مهمله زده ۱۲	زن و فرزند و اهل و عیال و نسل ۱۲	زهی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و بمعنی سوے و جانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند زهی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلیم و شطرنجی ۱۲
زیوار با ثانی مجهول بروزن دیوار	شویت و مساوی بودن و برابری ۱۲	زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا و گناه و تقصیر ۱۲	زنجک باجیم فارسی بروزن زردک ۱۲	زن فاحشه و قحبه ۱۲
زندلاف بالام ۱۲	بروزن و بمعنی زند باف که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشند ۱۲	زشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت	دیدن و بعربی رویت خوانند ۱۲				

باب زاے فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژاغر بروزن لاغر ۱۲	چینه دان مرغان ولیعنی حوصله خوانند ۱۲	ژاو بسکون واو ۱۲	خالص و خلاصه هر چیز ۱۲	ژخار بکسر اول بروزن شنکار ۱۲	بانگ و نعره و سخنی هم ۱۲	ژد بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	مطلق صمغ و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت برمی آید ۱۲
ژرد بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و پرخوری ۱۲	ژف بفتح اول ۱۲	ترکه نقیض خشک باشد ۱۲	ژکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذالله گفته می شود یعنی در جائی که عربان معاذالله گویند فارسیان ژکس خوانند ۱۲	ژکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ژکفری شکیبائی باشد ۱۲
ژکور بفتح اول بروزن صبور ۱۲	بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق هم ۱۲	ژنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ژنگ و ژنگه جلاجل باشد ۱۲	ژنگله بروزن زنگله ۱۲	سمی که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن ۱۲	ژنه بفتح اول و ثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزنده مانند زنبور و پشه و امثال آن ۱۲
ژوژ با اول بثانی رسیده و بزار فارسی زده ۱۲	خار پشت ۱۲	ژول بثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناهمواری ۱۲	ژوله بضم اول بروزن توله ۱۲	چکاوک ۱۲	ژومیده بامیم بروزن ژولیده ۱۲	کشت و زراعت آب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ثرون بروزن نون ۱۲	بت لعبت صنم خوانند ۱۲	ثرف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلقاً خواه دریا خواه چاه وخواه رودخانه وحوض وامثال آن وکنایه از احتیاط نمودن ونظر بدقت کردن وغور ۱۲	ثرغار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جامه رنگ کنند وسختی وآواز بلند ودریا وسهمناک هم ۱۲	ثرغاو بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	زن فاحشه وقحبه وقحبه خانه هم ۱۲
ثرغند بروزن کمند ۱۲	آواز بلند مهیب وسهمناکی که سباع وبهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند وسختی هم ۱۲	ثرفک بفتح اول بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواه تر وخواه خشک هندی میل آنکهه کا ۱۲	ثرند بفتح اول بروزن چند ۱۲	پاره وخرقه وکهنه هم وآتش زنه وچقماق هم ونام کتاب زردشت ۱۲	ثرواغار باغین معجمه بروزن هوادار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ثرابیژ بابای ابجد وزای فارسی بروزن فالیز ۱۲	داروی است که آنرا بوی مادران گویند وسرشک آتش هم وآن قطرها است که از هیزم تر وقت سوختن می چکد بعضی گویند که شراره آتش هم است ۱۲	ثرژ بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	مردار وپلیدی ونجس ۱۲	ثریوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	ثریر بکسر اول بروزن شیر ۱۲	بمعنی آژیر است که آبگیر وتالاب وکوی باشد که آب باران وغیره در آن جمع شود ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژکاره بروزن هزاره ۱۲	مردم لجوج وگران و ستیزه کار وستهنده ۱۲	ژنده بروزن خنده ۱۲	بمعنی ژند است که خرقه وپاره وکهنه باشد وهر چیز بزرگ وعظیم ومهیب رانیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل بزرگ ۱۲	ژوپ بباء فارسی ۱۲	ضرب از دستبنو ۱۲	ژغاره بفتح اوّل بروزن کناره ۱۲	نان ارزن باشد وسرخی وغازه و گلگونه هم وناف حیوانات عموماً ونام گاو خصوصاً وبمعنی فریاد وفغان هم ۱۲

باب سین مهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ساچی باجیم فارسی بروزن کاجی ۱۲	سفید باشد که بعربی بیاض خوانند ۱۲	سات باتای قرشت بروزن مات ۱۲	خوابیدن وخواب کردن ۱۲	ساس بروزن پاس ۱۲	لطیف و پاکیزه باشد و غسک هندی کھٹمل هم ۱۲	ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی ۱۲	گدا وگدائی کننده وگدائی کردن ۱۲
سالوک بسکون کاف ۱۲	دزد وراهزن وخونی ۱۲	ساماخچه باخای معجمه بروزن بازارچه ۱۲	سینه بند زنان ۱۲	سامندر وسامندل بفتح ثالث بروزن آهنگر ۱۲	سمندر کرم غیست آتشین ۱۲	سامگیس بکسر کاف بروزن بادرغیس ۱۲	بزرگ وشریف ۱۲
سامه بروزن نامه ۱۲	عهد وپیمان وسوگند باشد وقرض ووام هم وخاصه وخصوص باشد وجای امن وامان وپناه هم ۱۲	سامیز بروزن کاریز ۱۲	فسان وآن سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند ۱۲	ساویز باواو بروزن کاریز ۱۲	شخصی خوش خلق نیک خو باشد ۱۲	سباروک بارای مهمله بواو کشیده وبکاف زده ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سنبج بکسر اوّل وفتح بای ابجد وسکون خار تخخذ ۱۲	نمک را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد خواه در طعام ۱۲	سبزپری بروزن چرخ گری ۱۲	فصل ربیع که بهار است ۱۲	سبغانه بفتح اوّل وغین معجمه بروزن ستانه ۱۲	بیعانه وآن زری باشد که پیش از کارکردن بمزدور دهند ۱۲	سبکاد باکاف بروزن بغداد ۱۲	سر کوه وقله کوه و فرق سر هم ۱۲
سبیوس بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی بواو کشیده وبشین قرشت زده ۱۲	تخم اسبغول ۱۲	سپاوه بکسر اوّل وفتح واو بروزن سپایه ۱۲	فروشکوه وشان و شوکت ۱۲	سپتاک بکسر اوّل وفوقانی بالف کشیده بروزن تریاک ۱۲	سفیدآب که زنان بررو مالند ونقاشان ومصوران بکار برند ۱۲	سپسار بکسر اوّل وسکون ثانی وسین مهمله بروزن بسیار ۱۲	دلال وبعربی سمسار خوانند ۱۲
سپندار بکسر اول بروزن شکم دار ۱۲	شمع ونام سپر گشتاسپ ومخفف اسپندار هم هست و آن بودن آفتاب باشد در برج حوت	سپهرار بروزن گرفتار ۱۲	کرهٔ آتش ۱۲	سپی بفتح اوّل بروزن صفی بکسر اوّل هم ۱۲	مخفف سپید ۱۲	سپیدپا	مبارک قدم وخجسته پی ۱۲
سپیدبر بفتح بای ابجد بروزن سپیدگر ۱۲	فصل تابستان ۱۲	سپیل بروزن اصیل ۱۲	آواز ونوای مرغان لعبت صفیر خوانند ۱۲	ستاوه بفتح بروزن کجاوه ۱۲	مکر وفریب وحیله وخدعه ۱۲	ستخمه بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وسین مهمله مفتوح ۱۲	غربال هندی چلنی
سترسا بروزن فلک سا ۱۲	حس باشد وجمع آن حواس وسترسای بمعنی حسی ۱۲	سترکش بضم اول وثانی و کسر کاف وسکون شین قرشت ۱۲	برآشفتن وجلال که در مقابل شگفتن وجمال باشد ۱۲	ستروک بفتح اوّل بروزن مسروک ۱۲	مردم بی مایه وبیکاره وبدخو وخشمناک ودزد پیشه وهرزه گوی	سترون بفتح اوّل وواو بروزن قلمزن با اوّل و ثانی مضموم هم آمده ۱۲	زن نازاییده و عقیمه وزنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزاییده باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ستوسر بفتح اوّل وسین مہملہ بروزن کبوتر ۱۲ **وستوسہ** بفتح اوّل وسین مہملہ بروزن دبوسہ ۱۲	عطسہ ہندی چھینک ۱۲	**ستیخ** بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجہول وخاے شخذ ۱۲	ہر چیز بلند وراست ہمچو ستون وقامت مردم وبمعنی راستی وبلندی ہم وراست ایستادہ وسر کوہ وقلعہ کوہ ہم ۱۲	**سیج** بفتح اوّل وسکون ثانی	رخسارہ ۱۲	**سجا** بفتح اوّل وثانی بالف کشیدہ ۱۲	عنوان کتاب ونامہ ۱۲
سجام بروزن عوام ۱۲ وبا شین قرشت ہم آمدہ	سرمای سخت ۱۲	**سجاہر** بفتح اول وہا بروزن سراسر ۱۲	قرین وشبیہ ونظیر ومانند ۱۲	**سخاخ** بفتح اوّل وثانی بالف کشیدہ وبخای معجمہ ۱۲	زمین نرم ۱۲	**سخش** بفتح اول بروزن نخش	کہنہ پوستین وکہنہ جامہ وکہنہ کلاہ وامثال اینہا ۱۲
سخلات بفتح اوّل وسکون آخر بروزن اخلاط ۱۲	گل یاسمین کہ یاسمین سفید وکبود باشد ۱۲	**سخون** بفتح اوّل وضم ثانی وواو ونون ہر دو ساکن ۱۲	سخن ۱۲	**سدکاہ**	بروزن ومعنی درگاہ ۱۲	**سدکیس** باکاف وتحتانی مجہول بروزن تقدیس	قوس قزح وحرف آخر معجمہ ہم آمدہ ۱۲
سراغج بفتح وضم غین معجمہ وسکون جیم ۱۲	گیسوپوش زنان ۱۲	**سراکوفت** بضم کاف وسکون واؤ وفا وتای قرشت ۱۲	سرزنش وطعنہ ۱۲	**سراگون** باکاف بروزن فلاطون ۱۲	سرنگون ۱۲	**سرای سپنج**	خانہ علفی کہ برکنار فالیز وکشت وزراعت سازند وکنایہ از دنیا وروزگار ہم
سرپاش بابای فارسی بروزن برخاش ۱۲	گرز گران	**سرنجش** بروزن زرنجش	حصہ ونصیب وقسمت وبہرہ باشد وکنایہ از شخص گذشتہ وصاحب ہمت ہم ۱۲	**سراب** بروزن زرداب ۱۲	خانہ کہ در زمین سازند ۱۲	**سرغج** بکسر غین معجمہ وسکون جیم فارسی ۱۲	کاسہ چوبین ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سرغنه بفتح نون بروزن ارجنه ۱۲	عظیم و بزرگ و بی‌همتا ۱۲	سرشکون بفتح واو و سکون نون ۱۲	پرده که در شب زفاف پیش عروس آویزند ۱۲	سرلاب بضم اول و لام الف بروزن مرخاب	مخفف اصطرلاب و آن آلتی باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر ۱۲	سرماهی بروزن خرماهی ۱۲	ماهیانه و مقرری باشد که در هر سرماه به نوکر و امثال آن دهند و آن را عرب مشاهره خوانند
سرموتک باتای قرشت بروزن رنبورک ۱۲	آشوب و شور و غوغا ۱۲	سروا بروزن پروا ۱۲	حدیث و سخن باشد و افسانه و دروغ و شعر هم ۱۲	سرواد بروزن فرهاد ۱۲	کلام منظوم و شعر و افسانه و افسون ۱۲	سرولیسه بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه ۱۲	قوس قزح و مهره‌های سنگین هم ۱۲
سزگی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	سختی و رنج و آزار ۱۲	سغده بفتح اول و غین معجمه بروزن ستاره ۱۲	آماده و مهیا ۱۲	سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن بتکیانه ۱۲	پیمانهٔ شراب ۱۲	سفاهن بفتح اول و هاے هوز بروزن فلاخن ۱۲	شانهٔ زلف و گیسو ۱۲
سفرنگ بفتح اول بروزن خرچنگ ۱۲	تفسیر یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند ۱۲	سفیدبری بفتح بای ابجد و رای مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فصل خریف که موسم خزان باشد ۱۲	سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت و سکافه بضم اول و فتح فا	زخمه سازندها را گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد ۱۲	سکند با کاف تازی بروزن فگند ۱۲	جماع و مباشرت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سلجن بفتح اوّل وجیم بروزن مخزن ۱۲	بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روے مردم گفتن باشد ۱۲	سمراو بروزن فرهاد ۱۲	وهم وفکر وخیال ۱۲	سمیز بفتح اوّل بروزن عزیز	دعا که در برابر نفرین باشد ۱۲	سنکاش باکاف فارسے بروزن پرخاش ۱۲	رشک وحسد ۱۲
سنگول باکاف فارسے بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی هر چیزکه درکار باشد وضروری بود ۱۲	سولیس بفتح اوّل وثالث مجهول بروزن خسیس ۱۲	آگاه نبودن است وبعربی غفلت خوانند ۱۲	سومه بضم اوّل وفتح میم ۱۲	انتها وحد وطرف ۱۲	سهمیت بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده ۱۲	عمارت عالی ۱۲
سیلانه بکسر اوّل بروزن دیوانه ۱۲	عناب وآن میوه ایست که در دوا بکار برند ۱۲	سیمراخ بارای مهمله بالف کشیده وبجاے معجمه زده ۱۲	چیزی از خدا تعالی خواستن باشد ۱۲	سنج بکسر اوّل ۱۲	جلاجل دف ودایره راگویند هندی جهانجه ۱۲	سفته بفتح اوّل بروزن هفته ۱۲	آنست که کسی بطریق عاریت یا قرض در عیوض چیزے دیگر بگیرد تا در شهرے دیگر باز دهد ۱۲
ساو بروزن گاو ۱۲	باج وخراج ۱۲	ساچمه	چهرا ۱۲ از دستنبو ۱۲	سپهد سپهری	مریخ ۱۲ دستنبو ۱۲		

باب شین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شابود بفتح واو بروزن چارقد ۱۲	هاله وطوق وخرمن ماه ۱۲	شادخواست بادال مهمله بروزن بارخواست ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲	شادیچه بروزن بازیچه ۱۲	بالاپوش ولحاف ۱۲	شارسان باسین مهمله بروزن خاکدان ۱۲	شهر وشهرستان

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان بروزن نارستان ۱۲	شهر و شهرستان و نام کتابے از تصنیفات فرزانه بهرام وکوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۱۲	**شاره** بفتح ثالث ۱۲	هندی چیره و چادر رنگین و بغایت نازک هم که بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند ۱۲	**شاشنگ** بانون بروزن آهنگ	رباب بمعنی تیهو هم آمده ۱۲	**شاشوله** بفتح لام بروزن تاتوله و شاغوله باغین معجمه ۱۲	شمله وعلاقه دستار و امثال آن ۱۲
شاکار بروزن پاکار ۱۲	بیگار را گویند و آن کار فرمودن بزور که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند ۱۲	**شال ده** بسکون لام و فتح دال ابجد ۱۲	اساس و بنیاد دیوار و عمارت ۱۲	**شالنگی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ۱۲	ریسمان تابنده و سوتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمانی بتابد و آنرا بعربی نواف خوانند ۱۲	**شامه** بروزن جامه ۱۲	مقنعه و روپاکی که زنان بر سر کنند ۱۲
شانک بروزن ناوک ۱۲	سنگدان و چینه دان مرغان ۱۲	**شاونی** بسکون ثالث و نون بتحتانے کشیده ۱۲	چادری که بر روے گهواره اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند ۱۲	**شایه** بروزن مایه ۱۲	میوه و ثمر ۱۲	**شبالوز** بانون بروزن پالادوز و بروزن کلا نیز هم آمده ۱۲	شبپره هندی چمگادڑ ۱۲
شبیت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و بکسر اول و ثانی هم ۱۲	دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و شتی را نیز گویند که در ریاست کنند ۱۲	**شب چک** بکسر ثانی و جیم فارسی و سکون کاف و با جیم ابجد هم بنظر آمده ۱۲	شب برات زیرا که چک بمعنی برات باشد ۱۲	**شبست** بکسر اول و ثانے و سکون سین مهمله و فوقانے ۱۲	چیزی که بر طبع گران و ناخوش آید ۱۲	**شبگرو** بفتح کاف فارسے ۱۲	ماه و قمر و کوتوال و شبرو هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شبیم بروزن ندیم ۱۲	گریختن هندی بھاگنا ۱۲	**شپ** بفتح اول و سکون بای فارسی ۱۲	جهنده و خیز کننده باشد بمعنی زود و جلد هم ۱۲	**شتاغ** بکسر اول و تای قرشت بروزن چراغ ۱۲	هر زن و خیز در هند و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد ۱۲	**شتاه** با تای قرشت بروزن نگاه ۱۲	غشا دری و آب ورز هندی پیرنا ۱۲
شتفت بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون فا و فوقانی و بکسر اول و ثانی هم ۱۲	بلندی و علو و سقف خانه و پوشش هر چیز عموماً و پوشش خانه و عمارت و امثال آن خصوصاً	**شتحانه** بضم اول بروزن فلانه ۱۲	شهاب بعضی گویند آتش است که ملائکان بحکم حق سبحانه از کرهٔ ناری برآورده برای رجم شیاطین زنند ۱۲	**شتحکاسه** با کاف بروزن چلپاسه ۱۲	تگرگ و ژاله هندی اولا	**شتخن** بروزن چمن ۱۲	خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شتیپ بفتح اول و سکون تحتانی و بای فارسی ۱۲	جهنده و خیز کننده و غیبت که مقابل حضور است هم ۱۲	**شستگانی** بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده ۱۲	بنیاد و پی عمارت و اساس ۱۲	**شسن** بفتح و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول ۱۲	صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نام سپیدانیز گفته اند مطلقاً یعنی هر چیز که آن نمو کند و ببالد و سنے نیشکر هم و بمعنی خار نخجیر هم هست و بچه دان هم ۱۲	**شغا** بفتح اول و غین معجمه بالف کشیده بروزن غذا و بضم اول هم ۱۲	خرکش و زنددان بعربی مدججه خوانند ۱۲
شغزبغز بفتح اول و غین معجمه دوم بروزن شکربکر ۱۲	پراگنده و پریشان ۱۲	**شفتاهنج و شفتاهنج**	هندی جنتری ۱۲	**شف** بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	شیب ۱۲	**شفوده** بضم اول بروزن کشوده ۱۲	هفته که از شنبه تا جمعه باشد ۱۲
شقر بکسر اول و فتح قاف و سکون رای قرشت ۱۲	لاله و بعربی شقایق النعمان خوانند ۱۲	**شقق** بروزن شفق ۱۲	دست بر هم زدن باصول چنانکه صدای از آن بلند شود هندی تال ۱۲	**شکافه** با کاف تازی بروزن تیانه ۱۲	زخمه و مضراب یعنی گهواره هم ۱۲	**شکافه زن**	سازنده و مطرب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش بفتح اول وکسر ثالث بروزن یورزش ۱۲	بدنامی ۱۲	شکنه بکسر اول وفتح ثانی ونون ۱۲	عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وبمعنی شیخو هم وآن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازند ۱۲	شکوب بضم اول بروزن غروب ۱۲	دستار ومندیل ۱۲	شگاله بفتح نون وکاف فارسی بروزن حواله ۱۲	تمام وهمه ۱۲
شلفینه بفتح اول بروزن جزمینه وبضم اول هم ۱۲	فرج زنان وموضوع جماع ایشان ونام کتابی هم که آنرا الفینه وشلفینه خوانند ۱۲	شلتوک باواو مجهول بروزن مفلوک ۱۲	برنجی که هنوز از پوست بر نیاورده باشد وبهندی شالی خوانند ۱۲	شلف بفتح اول وسکون ثانی فا ۱۲	زن بدکاره وفاحشه ونام رودخانه ایست در زمین افریقه ۱۲	شلوک بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف ۱۲	زلو بهندی جونک ۱۲
شله بفتح اول وثانی مخفف ۱۲	کشتن قاتل در عوض مقتول وبعربی قصاص خوانند ۱۲	شلیخ بفتح اول وثانی بیه تحتانی کشیده وبخاء معجمه زده ۱۲	صدا وآواز ۱۲	شماغنده باغین معجمه بروزن پراگنده ۱۲	هرچیز بدبوی عموماً وزن بدبوی ومتعفن خصوصاً	شمال بکسر اول بروزن نهال ۱۲	خوبی ذات وسرشت نیکو ۱۲
شماله بروزن حواله ۱۲	مطلق شمع خواه از موم ریخته باشند وخواه از پیه ونوعی از برنج خوردنی هم ۱۲	شمپوری باباء فارسی بروزن رنجوری ۱۲	قسری که نقیض طبعی باشد ۱۲	شمرش بضم اول وثانی وکسر را وسکون شین قرشت ۱۲	فرض وتقدیر ودرجائی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند ۱۲	شملیز بروزن پرهیز ۱۲	بمعنی شملید که حلبه باشد بهندی میتهی ۱۲
شمن بروزن چمن ۱۲	بت پرست ۱۲	شنب بفتح اول وسکون نون وباء ابجد ۱۲	گنبد ۱۲	شنبد بکسر باء ابجد بروزن مسجد ۱۲	هفته که روز اول هفته باشد ۱۲	شنج بفتح اول وسکون نون وجیم ۱۲	بینی کوه وزه سینه که بغایت سخت بود ودر شکستن وناهموار ی وسنگ داشته باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ششند بروزن تنند ۱۲	منقار مرغان ہندی چونچ ۱۲	**شندف** بروزن اشرف ۱۲	طبل و دمامہ و دہل و نقارہ بزرگ ۱۲	**شنکول** بروزن مقبول ۱۲	شوخ و ظریف و زیبا باشد ۱۲	**شنوشہ** بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ و شین معجمہ ۱۲	عطسہ ہندی چھینک ۱۲
شوا بفتح اوّل و ثانی بے تشدید بالف کشیدہ ۱۲	کرو بعربی سم خوانند ہندی بہرا ۱۲	**شورہ** بفتح اول و ثالث ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	**شولان** بفتح اوّل بروزن جولان ۱۲	کمند ۱۲	**شوند** بفتح اوّل و ثانے و سکون نون و دال ابجد ۱۲	باعث و سبب و مادہ ہر چیز ۱۲
شونست بضم اوّل و کسر ثالث یعنی نون و سکون سین مہملہ و فوقانی ۱۲	فسون و علاج ۱۲	**شوہ** باخفای ہاے ہوز ۱۲	سبب و باعث و مادہ ۱۲	**شویست** بفتح اوّل و ثانی بہ تحتانے کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانے زدہ ۱۲	پراگندگی و پریشانی ۱۲	**شہند** بروزن سمند ۱۲	بہبودی و نیکی ۱۲
شہنگانہ بروزن سنم خانہ ۱۲	ژالہ و تگرگ ۱۲ ہندے اولا	**شیاسپہبد**	روان بخش کہ بعربی روح القدس خوانند ۱۲	**شیدان** بکسر اوّل بروزن شیلان ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	**شیشلہ** بفتح ثالث و لام ۱۲	سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت ہم و بعربی شل خوانند یعنی لنجا ۱۲
شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲	شناو آب ورزی ۱۲	**شتیک** بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف ۱۲	شل یعنی دست و پای کہ در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	**شیبا** بروزن زیبا ۱۲	مار افعی ۱۲	**شیب** و **تیب** بافوقانے بہ تحتانی رسیدہ و باباے ابجد زدہ ۱۲	مدہوش و سرگشتہ و شتاب زدہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان بکسر اوّل بروزن سیان وبفتح اول هم ۱۲	جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام دارو ئے هم هست که آن را خون سیاوشان گویند و بعضے دم الاخوین خوانند ۱۲	**شهریر** بروزن تقریر ۱۲	شهریور که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	**شوان**	بروزن و معنی شبان ۱۲	**شهرکیا**	حاکم ۱۲ از دستنبو ۱۲

باب غین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
غار و غور با غین معجمه بروزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب و فتنه ۱۲	**غاشش** بروزن فاشش ۱۲	دوست دارنده بغایت یعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده هم و غوره و خیارے باشد که برائے تخم نگاه دارند و کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و شور و غوغای سخت هم ۱۲	**غاک** بروزن چاک ۱۲	صدا و آواز و بانگ کلاغ باشد و فتنه و آشوب هم ۱۲	**غاوشو** بضم واو و شین قرشت بواو کشیده ۱۲	عاشقی که عشق او بدرجه کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره هم ۱۲
غباد بضم اول بروزن گشاد ۱۲	ابداع که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم	**غبب** بفتح اوّل و ثانے بروزن ادب ۱۲	غبغب ۱۲	**غت** بضم اوّل و سکون تائے فوقانی قرشت و بفتح اوّل هم ۱۲	جاهل و احمق و ابله و نادان ۱۲	**غتفره** بضم اوّل و فتح رای قرشت بروزن تبکره ۱۲	بمعنی غتفره است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	برجع هم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روے نه بیند وانچه حق است بعمل آورد ۱۲			غتفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر ۱۲			وزنا کننده و زانی و پلید طبع هم ۱۲
غدر بفتح اوّل و دال ابجد بروزن خدر ۱۲	جبیه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدغن بفتح اوّل و ثالث و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	شتاب و تاکید و بمعنی اضطراب هم ۱۲	غرا بضم اوّل ۱۲	هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی ۱۲	غرمنده بروزن شرمنده ۱۲	قهرآلود و خشمناک ۱۲
غرید بفتح اوّل و بای ابجد بروزن فرقد ۱۲	دختری که چون بشوهر دهند شب ظاهر شود که بکارت ندارد ۱۲	غراونگ بفتح اول و همزه و رای مهمله و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی ۱۲	لب بسیار بزرگ و بعربی اعظم خوانند ۱۲	غربیب بفتح اوّل بروزن ترتیب ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غرد بفتح اول و سکون ثانی بروزن سرد ۱۲	خانه تابستانی را گویند ۱۲
غرنیچی بانون و جیم فارسی بروزن درویشی ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غرویزن	بروزن و معنی پرویزن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و بهندی چلنی خوانند ۱۲	غریز بروزن تمیز ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غرزنگ بازای فارسی بروزن پرنگ ۱۲	گل ولای سیاهی که در بن حوضها و تالابها و جویها می باشد ۱۲
غصف بروزن صدف ۱۲	موی درهم پیچیده و مجعد ۱۲	غفوده بضم اوّل بروزن کشوده ۱۲	ایام هفته باشد که از اوّل روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غلبکن بفتح اوّل و بای ابجد و کاف بروزن نسترن ۱۲	دری مشبکه دار که در پیش درها نصب کنند و دری را نیز	غلغیچ بکسر اوّل و غین معجمه و سکون ثانی و جیم فارسی	جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده درآید ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					گویند که از چوب دفی سازند و در روستاها بر در رهے باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند ۱۲		
غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن زنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن حنجره	غازه و گلگونه و سرخی که زنان بر رو مالند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنج رش بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث و رای مهمله مفتوح بشین قرشت ۱۲	ورق و غوک و بوی و ضفدع خوانند هندی مینڈک ۱۲	غوشت بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت ۱۲	برهنه مادرزاد ۱۲	غولتاش باتای قرشت بروزن دورباش ۱۲	خود است آهن و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند ۱۲

باب الفا

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فاغر بکسر غین معجمه بروزن حاضر ۱۲	هندی چنبا ۱۲	فافا بروزن کاکا ۱۲	هر چیز نیکو و غریب و بدیع	فالج بکسر لام بروزن خارج ۱۲	مرد مظفر و منصور و نام علتے هم ۱۲	فاوا یا واو یا الف کشیده ۱۲	شرمنده و رسوا و شرمندگی و رسوائی هم ۱۲
فاید بروزن شاید ۱۲	بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی خوانند ۱۲	فتن بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	شکل و شمائل باشد و نام ملکی است در هندوستان ۱۲	فتو بفتح اوّل و ثانی و سکون واو ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فخنیر بروزن تمیز ۱۲	مهمیز ۱۲
فراتین باتای قرشت بروزن سلاطین ۱۲	سخن و گفتار آسمانی ۱۲	فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فراشا بروزن تماشا ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع شود و آن خمیازه و موی کشیده شدن	فراغ بضم اوّل بروزن چراغ ۱۲	فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					پوست بدن وراست شدن موی براندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند ۱۲		
فتووه بضم اوّل بروزن کشوده ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	فرخنج بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عبث و بے حاصل و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	فرساد بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	فرفوک بفتح اوّل و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	باد فر باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بروے زمین گردان شود ۱۲
فراویز بفتح اوّل و کسر واو ۱۲	سنجاف جامه و غیره آن ۱۲	فراهت بفتح اوّل و ها بروزن فراغت	شان و شوکت و شکوه هندی زیبائی ۱۲	فرابسته بفتح اول و کسر بای حطی بروزن نبایسته	زیاد و زیاده ۱۲	فرابوش بابای حطی بروزن فراموش ۱۲	بیهوش و از هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گهواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	فربود بابای ابجد بروزن فرسود ۱۲	راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	فرتاش باتای قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که در برابر عدم باشد ۱۲	فرتور بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرنج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ارج که قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد ۱۲	فرجاد باجیم بروزن فرهاد ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	فرجامگاه باکاف فارسی بروزن بهرام شاه ۱۲	گور و قبر ۱۲	فرجود بروزن مقصود ۱۲	معجز و اعجاز و اعجاز خلاف عادتی است که از

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							ابنیاو کرامات از اولیا بالظہور میرسد ۱۲
فرخاد باخای معجمہ بروزن فرہاد ۱۲	غالب کہ نقیض مغلوب باشد ۱۲	**فرخشور** بفتح اوّل وثانے بروزن سقنقور ۱۲	پیغمبر و رسول ۱۲	**فرخوی** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وتحتانے ۱۲	خلق بالضم خای معجمہ ۱۲	**فرزام** بازای معجمہ بروزن سرسام ۱۲	لائق وسزاوار و درخور ۱۲
فرزان بفتح اوّل بروزن لرزان ۱۲	علم وحکمت ودانش واستواری ۱۲	**فرزبود** بفتح اوّل وباے ابجد بروزن کرم سود ۱۲	حکمت باشد تا کار در یافتن افضل معلومات است بافضل علم ۱۲	**فرسب** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث وباے ابجد وبای فارسے ہر دو آمدہ ۱۲	شاہ تیر آن چوبی بزرگ کہ بام خانہ را بدان پوشند وبمعنی جاجہای اوان کہ در ایام عید وغیرہ بجہت زینت بر در ودیوار ودکان و سقف خانہا کشند ۱۲	**فرست** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث و فوقانے ۱۲	جادوی وساحری راگویند ۱۲
فرسنداج بفتح اوّل وثالث وسکون ثانے ونون ودال ابجد بالف کشیدہ وجیم فارسے زدہ ۱۲	مطلق است راگویند یعنی امت ہر پیغمبریکہ باشد ۱۲	**فرشیم** باشین قرشت بروزن تسلیم ۱۲	قسم درخت چنانکہ گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اوّل وجز دوم ۱۲	**فرگاہ** بروزن خرگاہ ۱۲	لفظی است کہ آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	**فرگفت** بفتح اول وضم کاف فارسے وسکون فا وفوقانے ۱۲	فرمان وحکم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	غم ودل تنگی واندوہ وفروماندگی ۱۲	فرمگن بکسر ف فارسی بروزن شرمگن فرمگین بروزن شرمگین	تنگدل وفرومانده وغمگین واندوہناک ۱۲	فرمند بفتح اول بروزن فرزند ۱۲	مردم نورانی وپاکیزہ وضع ۱۲	فرناد بروزن فرہاد ۱۲	پایان وپایاب ۱۲
فرناس بفتح اوّل بروزن کرباس ۱۲	غافل ونادان باشد وبمعنی غفلت ونادانی هم ونیم خواب وخواب آلوده ۱۲	فرزندشاو بفتح اوّل وزای ہوز وسکون نون ورابع وشین معجمہ بالف کشیدہ وبدال ابجد زده ۱۲	مرتبہ‌ایست کہ بجہت فرو بردن درویشان صاحب حال باشد ۱۲	فرند بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد وبکسر اول هم آمده ۱۲	جوہر تیغ وشمشیر ۱۲	فرنود بانون بروزن مقصود ۱۲	برہان ودلیل ۱۲
فرنه بفتح اوّل وثالث ۱۲	لعنت ونفرین ۱۲	فروت بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی وبضم اوّل هم ۱۲	بسیار بعربی کثیر خوانند ۱۲	فروتنده بضم اوّل بروزن خروشنده ۱۲	متعصر وفشرده شده	فرور بروزن زرگر ۱۲	جدائی وجدا شدن وافتراق ۱۲
فروز بضم اوّل وثانی وسکون واو وزای ہوز ۱۲	تابش وروشنی وفروغ آفتاب وغیرہ وبمعنی صفت هم ۱۲	فروزگان بضم اوّل وکاف فارسی بالف کشیدہ وبنون زده ۱۲	صفتها وصفات ۱۲	فروزیده بضم اول بروزن خروشیدہ ۱۲	روشن شده وبمعنی موصوف هم ۱۲	فروکاس باکاف بالف کشیدہ وبسین مہملہ زده ۱۲	مردم خسیس ودون ہمت ۱۲
فروہر بضم اوّل وفتح ہا بروزن فروتر ۱۲	جوہر کہ درمقابل عرض باشد ۱۲	فروہنده بضم اوّل وثالث مجہول وکسر ہا وسکون نون وفتح دال ابجد ۱۲	فرشتہ وبعربی ملک خوانند وبمعنی خوب رو ونیکوسیرت وباادب هم ۱۲	فروہیده بکسر اول وہا بروزن نکوہیده ۱۲	ظاہر وآشکار وباشکوہ وشان وشوکت ۱۲	فرویش بروزن درویش ۱۲	تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل وکاہلی ودرنگ وفراموشی درکارہا هم وبمعنی درشتی وخشونت

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							وبیکاری ہم ویران وبرشتہ را نیز گویند ۱۲
فرہت بروزن شربت ۱۲	شان وشوکت و شکوہ مندی ۱۲	فرہست بروزن بدست ۱۲	جادو وجادوے وسحر وساحری باشد ۱۲	فرمنگاخ باکاف فارسے بالف کشیدہ وبخاء معجمہ زدہ ۱۲	میانہ ووسط ۱۲	فریگاہ	طلسم یعنی جائی کہ طلسم را آنجا بستہ باشد ۱۲
فریدہ بروزن ندیدہ ۱۲	مغرور وخودرائی ۱۲	فرتاب	کراست ۱۲	فژم بفتح اوّل وسکون زای فارسی ومیم ۱۲	دلتنگی وفرو ماندگی ۱۲	فژدرہ بزاے فارسی بروزن شب چرہ ۱۲	چوبی باشد کہ در پس در اندازند تا در گشودہ نگردد ۱۲
فرہ بکسر اوّل وفتح سین مہملہ وثالث ۱۲	رزہ خواہ از سرما و خواہ از ترس وبیم ۱۲	فروند بفتح اول بروزن الوند ۱۲	چوبی باشد کہ در پس در اندازند تا در گشودہ نگردد ۱۲	فغاک بضم اول وغین معجمہ بالف کشیدہ وبکاف زدہ ۱۲	ابلہ ونادان وبیعقل وحرامزادہ ہم ۱۲	فغیار بایای حطی بروزن دستار ۱۲	عطا وبخشش ویعنی شاگردانہ ہم وآن زری باشد کہ بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دہند ویعنی نوید ومژدہ ہم ۱۲
فقعگان باعین مہملہ وکاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فخر وتفاخر ولاف وگزاف ونازش وخودستائی وخودنمائی ۱۲	فلاد بروزن فساد و فلادہ بفتح اول بروزن قلادہ ۱۲	بیہودہ وبی فایدہ وبی نفع وعبث ۱۲	فوژان بازاے فارسی بروزن سوزان ۱۲	فریاد وصداء بانگ عظیم ۱۲	فوم بروزن موم ۱۲	گندم ہم ہندی گیہوں ۱۲
فہل بروزن سہل ۱۲	فراخ وگشادہ ۱۲	فہر بکسر اوّل وفتحہ ثانی	چوبی کہ کشتیبانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیار بفتح اوّل بروزن مدار ۱۲	شغل وکار عمل و صنعت وپیشہ ۱۲	فیاوار باواو بروزن سزاوار ۱۲	صنعت وشغل وکار وعمل وہنر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فیاور بروزن سراسر ۱۲	کار وصنعت وشغل وعمل ۱۲	فیدار بفتح اوّل بروزن نے زار ۱۲	صنعت وشغل و کار وعمل ۱۲	فیر بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	تاسف وافسوس وسخرہ ولاغ ۱۲	فیروزنین بانون بہ تحتانی کشیدہ وبنون دیگر زدہ ۱۲	فعل وکار نیک ۱۲
فیسا بالف بہ تحتانی رسیدہ وسین مہملہ بالف کشیدہ ۱۲	طاوس ہندی مور ۱۲	فیمان بروزن ایمان ۱۲	حسن ہری وآن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول وفعل ۱۲	فوہل بکسر ہا بروزن صہیل ۱۲	شورہ وآن چیزیست کہ ازان بارودت سازند ودر ہندوستان آب سرد کنند ۱۲	فن بروزن چمن ۱۲	مخفف فسان کہ آن سنگی باشد کہ بدان شمشیر وغیرہ تیز کنند ۱۲
فرہومند بامیم بروزن ارجمند ۱۲	مردم اوزانی پاکیزہ روزگار ۱۲	فرہی بفتح اوّل وکسر ثانی مشددہ وثالث بہ تحتانی رسیدہ ۱۲	شان وشوکت وشکوہ وعظمت وافزونی داشتن باشد ۱۲	فاجام باجیم بروزن بادام ۱۲	بقیہ خرما وانگور کہ بر درخت ماندہ باشد ۱۲	فرجام باجیم تازی ۱۲	بروزن ومعنی انجام کہ انتہا وآخر باشد ۱۲
فرجمند	بروزن ومعنی ارجمند کہ صاحب وخداوند قدر ومرتبہ باشد وبمعنی زیبائی ہم آمدہ ۱۲						

باب کاف تازی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کالبج بسکون ثالث وکسر لام وجیم ساکن ۱۲	انگشت کوچک دست وپا باشد وبعربی خنصر خوانند ۱۲	کاچال باجیم فارسی بروزن پامال ۱۲	آلات وضروریات خانہ باشد از ہر گونہ ومتاع واسباب ہم ۱۲	کاد بسکون دال ابجد ۱۲	حرص وشرہ ۱۲	کاردار بادال ابجد بروزن کامگار ۱۲	وزیر پادشاہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کارکیا بکسر ثالث وکاف فارسی وتحتانے بالف کشیدہ ۱۲	پادشاہ ووزیر وکار فرما وکاردان باشد وہریک از عناصر اربعہ را ہم گویند ۱۲	کارنک بفتح ثالث بروزن آہنگ ۱۲	صاحب طرب وچرب زبان وزبان آور ۱۲	کاروژول بضم واو وزاے فارسی بروزن چارد صول ۱۲	مطلق کارفرما را گویند وشخصی کہ بسر فعلہ و بنا ومزدور بایستد و ایشان را کار فرماید ۱۲	کاروکر بفتح کاف تازے بروزن بال وپر ۱۲	پشت وپناہ ومراد ومقصود ۱۲
کاغک بفتح ثالث وسکون کاف ۱۲	خوشی وخوشحالی و نشاط وخرمی ۱۲	کاژہ بفتح زای فارسی ۱۲	خانہ ومنزل ومقام عموماً وکمینگاہ صیاد خصوصاً ۱۲	کاست بروزن راست ۱۲	دروغ وکذب ہندی جھوٹ ۱۲	کاکوش بروزن آغوش ۱۲	بنفشہ ۱۲
کالبوی بابای ابجد بواو رسیدہ وتحتانے زدہ وبحذف تحتانی ہم درست ۱۲	سرگشتہ ومتحیر وحیران وبمعنی نادان وہیچمدان ہم ۱۲	کالوس بروزن سالوس ۱۲	نادان وبی عقل واحمق ۱۲	کالی بروزن فالی ۱۲	محافظت کنندہ ونگاہبان ۱۲	کالیوہ بفتح واو وہای ہوز ۱۲	نادان واحمق وسرگشتہ ودیوانہ مزاج وکر واصم ۱۲
کامود بای ثالث بواو کشیدہ وبدال ابجد زدہ بروزن ناسود ۱۲	بسیط کہ درمقابل مرکب است ۱۲	کاموژیر بارای مہملہ بتحتانی کشیدہ وبزای فارسی زدہ ۱۲	مراد ومقصود وہوا وہوس ۱۲	کاہنگان بفتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی بالف کشیدہ وبنون زدہ ۱۲	کاہکشان وبعربی مجرہ خوانند ۱۲	کاہوکب بضم کاف وسکون بای ابجد ۱۲	تابوت قبہ دار وبعربی "تنوط" خوانند ۱۲
کالفتہ بروزن الفتہ ۱۲	آشفتہ وشیدای ودیوانہ مزاج ۱۲	کتام بفتح اول وسکون میم ۱۲	تالار وایوان عمارتی است کہ از چوب وتختہ سازند ۱۲	کبوس باواو مجہول بروزن جوس ۱۲	کج وناراست ۱۲	کتکار بروزن رفتار ۱۲	درودگر ۱۲
کت وت بضم اول ومیم ۱۲	بعینہ چنانکہ گویند فلانی کت مت وبفلانے کس است مانند یعنی بعینہ باو مانند ۱۲	کچیر باجیم فارسی بروزن وزیر ۱۲	سرگروہ وپیشواے مردمان ۱۲	کچ بضم اول وسکون جیم فارسے ۱۲	فلوس ماہی ۱۲	کخشہ بضم اول وخای معجمہ بروزن خفتہ ۱۲	شعلہ آتش ۱۲
کخ ژندہ بفتح اول وزای فارسی بروزن شرمندہ ۱۲	دیوکہ مقابل پری باشد ۱۲	کرشتہ بکسر اول وثانی وسکون شین قرشت وفتح فوقانی	خس وخاشاک	کرفہ بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا ۱۲	ثواب کہ درمقابل گناہ باشد ۱۲	کرکام بروزن سرسام ۱۲	قوت وتوانائی ومراد ومقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کروت بضم اوّل بروزن قروت ۱۲	غربه که نقیض لاغر باشد ۱۲	کروز بازای معجمه بروزن خروس و بزای فارسی هم آمده ۱۲	عیش و نشاط و شادی و طرب و بمعنی اندوه و ملالت هم ۱۲	کرویز بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن شبدیز ۱۲	نطق و ادراک کلیات ۱۲	کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت مفتوح بنون و کاف فارسی زده ۱۲	مغاک و کوه ۱۲
کریودیم بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال مهمله بواو کشیده و بمیم زده ۱۲	خیانت باشد و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن است ۱۲	کب و باک	اثاث البیت ۱۲	کزبود بازای هوز بروزن فرمود ۱۲	کدخدا و رئیس ۱۲	کژاغندش بازای فارسی بکسر دال ابجد و سکون شین قرشت ۱۲	جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیار بر آن زنند و در روزهای جنگ پوشند ۱۲
کژمژزبان بازای فارسی هر دو ۱۲	طفلی که بسخن در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد ۱۲	کژنه بفتح اوّل و زای فارسی و نون ۱۲	بمعنی وصله و پینه و پاره آمده که بر جامه دوزند و به تازی رقعه خوانند ۱۲	کسبرج بفتح اول و بای فارسی و رای مهمله و سکون ثانی و جیم در آخر ۱۲	مروارید و لعب که لولو خوانند ۱۲	کشتاک بفتح اول و سین قرشت بروزن هلاک ۱۲	خشمی است که خاطر در دل گرفته باشد ۱۲
کشتار با شین و تای قرشت بروزن هشیار ۱۲	جانور بسمل کرده بعربی مذبوح خوانند ۱۲	کشتاو بفتح اول و سکون شین قرشت و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	رقت است که آن مغموم بغم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح آن کوشیدن ۱۲	کشته بضم اوّل معروف ۱۲	زنار و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند ۱۲	کشخر بضم اول و فتح خای معجمه بروزن دختر ۱۲	اقلیم و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد ۱۲
کشسمه بضم اوّل و ثانی و فتح سین مهمله ۱۲	خط و نوشته اعم از خط فارسی و عربی و هندی ۱۲	کشن بفتح اوّل و ثانی و سکون	انبوه و بسیار ۱۲	کشورزر بکسر اوّل و سکون ثانی	بزرگ باشد چه کشور زیان بمعنی بزرگان است ۱۲	کشی بفتح اوّل و ثانی	خوشی و تندرستی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نون بکاف فارسی ہم آمدہ ۱۲		فتح ثالث و رای مہملہ و زای معجمہ ہم و ساکن		کشیدہ با کاف ہم آمدہ ۱۲	
کفتر بروزن دفتر ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲	**کفنش** بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی کہ قبل ازین غلہ کاشتہ بودہ اند ہم ۱۲	**کلالیوہ** بالام و واو ۱۲	بروزن و معنی سراسیمہ ۱۲	**کلیاوہ** بفتح اول و واو	کریعنی کسیکہ گوش او نشنود بعربی اصم خوانند ہندی بہرا ۱۲
کماہہ بضم اول بروزن دو ماہہ ۱۲	تعویذ و بازو بند ۱۲	**کمبیر** بابای فارسے بروزن زنجیر ۱۲	پیر سالخوردہ و فرتوت ۱۲	**کمردون** بادال ابجد بروزن شقفق گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	**کنارنگ** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی و بفتح اول ہم ۱۲	والی و حاکم و شحنہ ولایت و مرزبان و خداوند زمین چہ کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند ہم آمدہ ۱۲
کناک بفتح اول بروزن سناک ۱۲	پیچش شکم و درد شکم ہم ۱۲	**کنانہ** بفتح اول بروزن زمانہ ۱۲	کہنہ کہ مقابل نو است ۱۲	**کنگاش** بکسر اول و سکون شین قرشت ۱۲	صلاح و مصلحت و مشورت و بمعنی خرخیگ کہ سرطان باشد ۱۲	**کواژ** بفتح اول و سکون زای فارسے ۱۲	طعنہ و سرزنش ۱۲
کواس بضم اول بروزن قطاس بشین قرشت ہم آمدہ	صفت و گونہ و طرز و روش و قاعدہ و قانون ۱۲	**کواشیمہ** باسین مہملہ ہم آمدہ و بضم اول و فتح میم ہم ۱۲	سہل و آسان و آسانی ہم کہ مقابل دشواری باشد ۱۲	**کولغنچہ** بضم اول و غین معجمہ و فتح جیم فارسی ۱۲	غازہ و گلگونہ ۱۲	**کندومند** بفتح اول و میم بروزن نقشبند ۱۲	عمارتی کہ خراب شدہ و از ہم ریختہ باشد ۱۲
کنیش بضم اول و ثانی بتحتانی کشیدہ و بشین معجمہ زدہ ۱۲	کردار خواہ نیک باشد خواہ بد ۱۲	**کندروش** بفتح اول و ثالث و سکون شین قرشت ۱۲	زمین لشتہ و پشتہ راگویند ۱۲	**کیاباد** بادال ابجد بروزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	**کیادہ** بروزن پیادہ ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کیریان بایای حطی بروزن میهمان ۱۲	فداوقربان و آن بدلیست که خود را یادیگری را بدان از بلا برهاند ۱۲	کیشش بفتح اوّل بروزن حشیش و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	جبّار و قهار ۱۲	کارگیائی	حکومت ۱۲	کاژه بازار هوز ۱۲	مطلق منزل خانه را گویند عموماً و خانه که از نی و از چوب و علف سازند خصوصاً ۱۲
کرداد بروزن بغداد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد ۱۲	کردارگزاری	تاریخ نگاری ۱۲	کردارگزار	مؤرخ ۱۲	کلند بروزن سمند ۱۲	کدال ۱۲
کلّه بالثانی مشدد ۱۲	سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و بمعنی پرده هم که بهیجو خانه دوخته باشند و عروس را دران میان آرایش کنند ۱۲	کنونه	حال ۱۲	کوهچه	پہاڑی ۱۲	کوهه بالثانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	زین اسپ عموماً و بلندی پیش و پس زین اسپ خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند هم و برآمدگی پشت گاؤ و پشت شتر هم و مطلق بلندی هم و بمعنی موجهٔ آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه گرفته گویند و بمعنی نهیب و حمله هم ۱۲ اب
کیفر بفتح اوّل بروزن حیدر ۱۲	مکافات نیکی و مکافات بدی باشد و بعربی جزا خوانند ۱۲	کیچه بفتح اوّل و جیم فارسی ۱۲	انگشتری نگین خانه یعنی حلقه باشد از طلا و نقره وغیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی	کلاش بروزن لواس ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی	کلاشک بفتح اوّل و رابع و سکون کاف ۱۲	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			فتحه خوانند بجای معجمه هندی چهلا و بمعنی نخ و چانه هم ۱۲				
کلاشکه بفتح اول و رابع و کاف	قلابی که چیزها آن را از چاه برآرند ۱۲	کیوده بفتح اول و یای حطی بروزن نبوده ۱۲	علت و سبب و ماده باشد ۱۲				

باب کاف فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گاخواره باخای معجمه و واو معدوله بروزن آواره ۱۲	گهواره و بعربی مهد خوانند بهندی پلنا یعنی جهولا ۱۲	گاژ بسکون زای فارسی ۱۲	جا و مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی بروزن بازی ۱۲	هندی کیوٹره ۱۲	گدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر ۱۲	سلاح جنگ ۱۲
گدست بکسر اول بروزن نشست ۱۲	وجب و بدست باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس بفتح اول بروزن هراس ۱۲	تکه و نواله و بعربی لقمه خوانند ۱۲	گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد و سین مهمله و شین قرشت هم آمده ۱۲	ستمگر و ظالم ۱۲	گروشنده بکسر اول و فتح شین قرشت بروزن نیم خنده ۱۲	حشرات الارض باشد یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند ۱۲
گرزش بفتح اول و کسر ثالث بروزن برزش ۱۲	تظلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن ۱۲	گرور بکسر اول بروزن کشور ۱۲	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرو ورناش بفتح فاو تای قرشت بالف کشیده ۱۲	واجب الوجود باشد چه گرو بمعنی واجب و ورناش بمعنی وجود هست ۱۲	گروغ بضم اول ۱۲	بروزن و معنی دروغ هندی جهوٹ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرہچہ بکسر اوّل و جیم فارسی ۱۲	گرہ کوچک ۱۲	گرلیس بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی و سین مہملہ ۱۲	مکر و فریب و حیلہ و چاپلوسی ۱۲	گرلینگ بفتح اوّل و رای و سکون نون و کاف فارسی ۱۲	مغاک و کو ۱۲	گزاز بضم اوّل و ہر دو زای ہوز ۱۲	طپش و اضطراب را گویند کہ مردم را بسبب حرارت و غیرہ ہم رسد ۱۲
گزایش بضم اول و زای ہوز بروزن کشایش ۱۲	لایق و در خور و چوبے کہ خرد گاو را بدان رانند و بمعنی پیچش ہم ہست ۱۲	گزنیش بضم اوّل و کسر رابع و سکون سین قرشت ۱۲	برگزیدہ و پسندیدگی و ترجمہ خاصیت ہم ۱۲	گست بفتح اوّل بروزن دست ۱۲	زشت و قبیح و نازیبا ۱۲	گسن بضم اوّل و سکون ثانی و نون ۱۲	گرسنگی
گسی بضم اوّل و ثانی بہ تحتانی کشیدہ ۱۲	مخفف گسیل بمعنی وداع کردن و روانہ نمودن باشد ۱۲	گشتا بضم اوّل و فوقانی بالف کشیدہ ۱۲	بہشت لعبے جنت خوانند ۱۲	گشنہ بضم اوّل و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	گرسنہ ۱۲	گلبت بفتح اوّل و بای ابجد بروزن شربت ۱۲	کشتی و جہاز بزرگ ۱۲
گل چکان بکسر جیم فارسی بروزن مشرکان ۱۲	ہناری جہوہ ۱۲	گل غنجہ بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی ۱۲	غازہ زنان ۱۲	گلناک بکسر اوّل بروزن تریاک و بضم اول ہم بنظر آمدہ ۱۲	حصار قلعہ ۱۲	گلیچہ بروزن کلیچہ ۱۲	فواق ہندی ہچکی و بمعنی قرص آفتاب و ماہ و قرص کوچک نان روغنی ہم ۱۲
گنشش بکسر ثالث بروزن سنجش ۱۲	گوگرد ہندی گندک ۱۲	گنگار بضم اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیدہ و رای مہملہ زدہ ۱۲	ماری کہ تازہ پوست افگندہ باشد ۱۲	گوشتاب بروزن لولقاب ۱۲	گوشمال و پارچہ کہ بردور گوش پیچند ۱۲	گوشتاسپ بسکون سین مہملہ و بای فارسی ۱۲	احتلام و شیطانی شدن باشد و بمعنی منقار مرغان ہم ۱۲
گوش ماہی	صدف و بمعنی پیالہ کہ از صدف سازند ہم گویند ۱۲	گلیسرخ بکسر اوّل و فتح زای مہملہ و سکون ثانی و خای معجمہ ۱۲	رحل و آن چیزیست کہ از چوب سازند و مصحف و کتاب برآن گزارند و خوانند ۱۲	گواشش بضم اوّل بروزن قماش و بفتح اوّل ہم آمدہ ۱۲	صفت و رنگ و لون ۱۲	گومہ باثانی مجہول و فتح ثالث ۱۲	خانہ کہ از نی و چوب و علف سازند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرگا بفتح اوّل وثانے مشدد وبالف کشیده ۱۲	بنده که مقابل آزاد است وحجام وسرتراش ۱۲ ودلاک را نیز گویند وگاہے این لفظ را بطریق دشنام ہم بر زبان آورند وآہنے پہن باشد دسته دارد ودر دو طرف آن ریسمانے بندند یکی دست آنرا بگیرد ودیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناہموار را بدان ہموار کنند وآنرا بعربی مسلفه ومسوط خوانند ۱۲ اب	**گرزن** بروزن ارزن ۱۲	تاج مرصع بوده کیانرا بسیار بزرگ وسنگین ۱۲				

باب اللام

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لاج بروزن باج ۱۲	مرادف رشوت باشد وبمعنی برہنه وعریان ہم وسگ ماده نیز گویند ۱۲	**لاخیز** بروزن فالیز ۱۲	سیلاب ۱۲	**لاژورد** بازاے فارسی ۱۲	بروزن ومعنے لاجورد ۱۲	**لافیس** بافا به تحتانی کشیده وسین مهمله زده ۱۲	نام دیویست که مردم را در نماز وسوسه کند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالاسرا بسین مهمله ۱۲	خواجه سرا یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند ۱۲	**لالنگ** بروزن پاسنگ ۱۲	زله باشد و آن طعامی است که مردم از دعوتها و از مهمانیها برند و نان پاره هاے گدای را نیز گویند ۱۲	**لامانی** بروزن خاقانی ۱۲	لاف و گزاف و دروغ و چاپلوس و لابه کننده هم و بمعنی زره یعنی پوشش هم ۱۲	**لبلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب ۱۲	عزایم خوان و افسونگر ۱۲
لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت ۱۲	لخت لخت و پاره پاره ۱۲	**لبتنان** بروزن قلمدان ۱۲	مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان ۱۲	**لختیها** بروزن سختیها ۱۲	جزئیات که مقابل کلیات باشد ۱۲	**لخچه** بروزن کفچه ۱۲	شعله و اخگر آتش ۱۲
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خای معجمه ۱۲	ضعیف و لاغر ۱۲	**لزیر** بروزن وزیر ۱۲	هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پیر و پرهیزگار	**لشتک** بفتح اول و سکون سین قرشت و کاف ۱۲	پاره باشد که لشتک لشتک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم ۱۲	**لغونه** بفتح اول بروزن نمونه ۱۲	زیب و زینت و آرایش ۱۲
لمالم بروزن دمادم ۱۲	بمعنی لبالب و مالامال ۱۲	**لنکاک** بروزن غمناک ۱۲	سخن زشت و ناخوش ۱۲	**لوخن** با ثانی مجهول و خای معجمه بروزن سوزن ۱۲	ماه باشد بلغت عربی قمر خوانند ۱۲	**لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آب تیره و گل آلود ۱۲
لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند ۱۲	**لهفت** بضم اول و فتح فا ۱۲	بروزن و بمعنی لعبت که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند ۱۲	**لهی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	رخصت و اجازت ۱۲	**لیسان** بفتح اول بروزن کیهان ۱۲	درخشان و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی که از پے یکدیگر بدرخشد هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلوفر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	لونہ	بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ۱۲	غازہ و گلگونہ و سرخی زنان باشد کہ بر روے مالند ۱۲	لوشن	باثانی مجہول بروزن سوزن ۱۲	گل تیرہ و سیاہ کہ در بن حوض وغیرہ بہم رسد ۱۲
لاد	بنا ۱۲	لادبران	بنا بران ۱۲	لجن	بفتح اول و جیم تازی و سکون نون ۱۲	گل سیاہ و تیرہ کہ حوض و جوی آب وغیرہ باشد و بعضی ہر چیز را کہ بگل آغشتہ شدہ باشد لجن می گویند ۱۲	لک و بک
لیوہ	ناوان و ہرزہ گو و ہرزہ رو ۱۲						
باب المیم							
ماراب	بروزن فاراب ۱۲	بخت و دولت تازہ و نو ۱۲	ماچ	بسکون جیم فارسی ۱۲	بوسہ ۱۲	ماروی	بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی ۱۲
ماژ	بسکون زاے فارسی ۱۲	عیش و عشرت و فراغت ۱۲	مراشش	بکسر اول بروزن خراشش ۱۲	قی و آنرا استفراغ و شکوفہ ہم میگویند ۱۲	مرت	بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی
لوشابہ	باثانی مجہول بروزن نوشابہ ۱۲	چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام شنیدنی ۱۲	
	اثاث البیت ۱۲		
رنگ سرخ و گلگون مطلقا و ہر چیز سرخ ہم ۱۲	مارستان	بروزن خارستان ۱۲	بیمارستان و دار الشفا ۱۲
زندہ کہ مقابل مردہ باشد ۱۲	مرخشہ	باخاے معجمہ و شین قرشت بروزن اقمشہ ۱۲	بمعنی سخن باشد کہ کلام است در فرہنگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرزغان باغین معجمه بروزن پهلوان ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتشدان و منقل آتش و گورستان و قبرستان هم ۱۲	مرغزن بروزن گردن ۱۲	گورستان و قبرستان ۱۲	مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی ۱۲	فال بد و بمعنی نفرین هم ہست ۱۲	مروا بضم اول بروزن خرما ۱۲	فال نیک و دعای خیر ۱۲
مرشم بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده مجهول [illegible] معجمه مضموم بمیم زده ۱۲	خسته بند و آن چیزی باشد که بر جراحت بند[illegible] ۱۲	[illegible]نگ بزای فارسی بروزن پلنگ ۱۲	ناخوشی و زشتی و بمعنی دختر و مخنث هم ۱۲	مسرود بروزن مقصود ۱۲	دعا و افسون ۱۲	مسن بکسر اول و فتح سین مهمله و سکون نون ۱۲	سنگی باشد سبز رنگ که کارد و بدان تیز کنند ۱۲
مشگردا بفتح کاف فارسی و دال ابجد بالف کشیده ۱۲	برهم زدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد ۱۲	مورش بروزن شورش ۱۲	مهره های کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز خوانند ۱۲	مغل بفتح اول و غین معجمه بروزن عقل ۱۲	خواب و استراحت ۱۲	مناج بفتح ۱۲	بروزن و معنی فراخ و بمعنی تنگ هم آمده ۱۲
منشن بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون ۱۲	بمعنی منش که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد ۱۲	موجان باجیم بروزن خوبان ۱۲	چشم خوب پر کرشمه و خواب آلود ۱۲	موسخ باسین مهمله بروزن دوزخ ۱۲	زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن آویزند و بر میان هم بندند ۱۲	موکده بروزن موصده ۱۲	مطلق است که در مقابله مصاف باشد ۱۲
موشش بالام بروزن کوشش ۱۲	درنگ و تاخیر کردن در کارها باشد ۱۲	موشه بضم اول و فتح نون ۱۲	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش	مهتوک باتای قرشت بروزن مفلوک	مرده که مقابل زنده باشد ۱۲	مهشید باشین قرشت بروزن شهید ۱۲	مهتاب باشد به شد بمعنی روشنی [illegible]

باب یائے تحتانی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی

نواب شاہجہان بیگم صاحبہ

اقبال بھوپال ... بفضل اللہ تعالیٰ

نواب ابو الطیب ... حسن خان صاحب بہادر

[illegible]